UNIVERSAL
LIBRARY

OU-234097

UNIVERSAL
LIBRARY

بعون صناع یکدین و مکافضل و محلار و زبان

مجالس النفائس

مع

رسالة انشا

در مطبع نامی منشی نولکشور به طبع مزین مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جلی مرائی قلوب اولیایه بمجالی جمال وجهه الکریم والاخ منها علی صنایع القدیم
فصار وا بحیث انوار اذکر الله والصلوات علی افضل من ارتفع حجب الکون عن بصیر
بصایرهم فصاروا فی الوجود الله ایاه وعلی آله الطیبین الطاهرین واصحابه الطاهرین وعلی من تبعهم
وتبع تابعهم اجمعین الی یوم الدین اما بعد میگوید پای شکسته زاویه خمول وگم نامی
عبد الرحمن بن احمد الجامی ثبته الله تعالی علی منهج الصدق والسداد فی العمل والقول
والاعتقاد که شیخ امام عارف عبد الرحمن ابن محمد حسین السلمی النیشاپوری قدس الله تعالی
روحه در بیان سیر واحوال مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم که کبار دین وعظمای
اهل یقین اند وجامع اند میان علوم ظاهر وعلوم باطن کتابی جمع کرده است وآنرا
طبقات الصوفیه نام نهاده وآنرا پنج طبقه گردانیده وهر طبقه را عبارت از جماعتی داشته که
در زمان واحد یا در زمنه متقارب انوار ولایت وآثار هدایت از ایشان نموده وسفر در حلیت
مریدان ومستفیدان بایشان بوده ودر هر طبقه بست تن از مشایخ واز ایشان علما این طایفه ذکر
کرده وبحسب اقتضای وقت ومقام از کلمات قدسیه وشمایل مرضیه ایشان آنچه دلالت میکند بر طریقت
وعلم وحال وسیرت ایشان بیان آورده حضرت شیخ الاسلامی کهف الانام ناصر السنه

قامع البدعه ابو اسماعیل عبد الصمد بن محمد الانصاری الهروی قدس الله تعالی روحه آنرا در مجالس
صحبت و مجامع تذکیر و مواعظ املا میفرموده اند و سخنان دیگر بعضی از مشایخ که در این کتاب
مذکور نشده و بعضی از اذواق و مواجید خود بران می افزوده و یکی از محبان و مریدان آنرا جمع
میکرده و در قید کتابت می آورده و الحق آن کتابیست لطیف و مجموعه ایست شریف مشتمل بر
حقایق معارف صوفیه و دقایق لطایف این طایفه علیه اما چون بزبان هروی قدیم که در آن
عهد معهود و بود وقوع یافته و تصحیف و تحریف نویسندگان بجائی رسیده که در بسیاری بعضی
از مواضع فهم مقصود به سهولت دست نمیدهد و ایضاً مقتضی است بر ذکر بعضی متقدمان و ازذکر
بعضی دیگر و ازذکر حضرت شیخ الاسلام و معاصران وی و متاخران ازوی خالیست بارها
در خاطر این فقیر میگذشت که بقدر وسع و طاقت در تحریر و تقریر آن کوشش نماید انچه معلوم
میشود بعبارتی که متعارف اهل روزگار ست در بیان آرد و آنرا که مفهوم نمیشود در حجاب ستر
کتمان نگذارد و از کتب معتبره و دیگر سخنان چیده و معارف سنجیده اضافه آن کرده بر لوح تبیان
نگارد و شرح احوال و مقامات و معارف و کرامات و تاریخ ولادت و وفات جماعتی که
دران کتاب مذکور نشده بآن منتظم گرداند ابو سطه وفور علایق و هجوم عوایق میسر نمیشد تا آنکه
در تاریخ سنه احدی و ثمانین و ثمانمایه محب و دوستان و معتقد معتقدان ایشان از همه سر فقیر امیر
امیر نظام الدین علی شیر اغر الله تعالی لغز قبوله و فقه بسلوک طریق وصوله که بطبع
و اختیار از اعلی مراتب جاه و اعتبار اعراض نموده و بقدم تسلیم و رضا بر سلوک جاده فقر و فنا
اقبال فرموده و ازین فقیر مثل آن صورتیکه بر دل گذشته بود و در خاطر متمکن گشته استدعا کرد و
داعیه قدیم صورت تجدید یافت و در غدغه سابق همت تقویت و تاکید پذیرفت لاجرم بصدق
همت و خلوص طویت و رامضای آن نیت و استقصای آن امنیت شروع افتاد و مسوال
از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق مطالعه کنندگان آنکه چون ایشان از زمین انفاس طیبه اولیا
الله و فیض ارواح مقدسه ایشان وقت خرش گردد و مقصدی و باعث این جمع و تالیف را که بجهت
اشتمال بر نفحات انفاس طیبه مشایخ که از خطایر قدس رسیده و بر مشام جان مشتاقان مجالس انس وزیده
مسمی گردیده به نفحات الانس من حضرات القدس از گوشه خاطر فرو نگذارند و بدعای خیر یاد آرند
و التکلان فی جمیع الاحوال علی المهیمن المتعال تمهید فی القول فی الولایه الولی و لایت اشتقاقیست
از ولی که قرب است و آن بر دو قسم است ولایت عامه و ولایت خاصه و ولایت عامه مشترک است میان

همه مؤمنان قال الله تعالى الله ولى الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات الى النور ولايت خاصه محمديه عين
نست بواصلان از ارباب سلوك وهى عبارت عن فنا العبد فى الحق والبقائه به فالفانى
هو الفانى فيه والباقى به وفنا عبارتست از نهايت سير الى الله
وبقا عبارت از بدايت سير فى الله چه سير الى الله وقتى منتهى شود كه اثر وجود را بالقدم
صدق يكبارگى قطع كند وسير فى الله آنگاه متحقق شود كه بنده را بعد از فناء مطلق وجودى
وذاتى مطهر از لوث حدثان ازانى دارد تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهى وتخلق
باخلاق ربانى ترقى كند ابو على جوزجانى گويد رحمه الله الولى هو الفانى من حيث الباقى فى مشاهده
ولم يكن له عن نفسه اخبار ولا مع غير الله قرار ولى آن بود كه فانى بود از حال خود باقى بود بشاهد
حق سبحانه وتعالى ممكن نباشد مر او را كه از خود خبر دهد ويا از غير خداوند با يا مدا بر احوال خود
تعالى مردى را گفت خواهى كه ولى باشى از اولياء الله تعالى گفت بلى خواهم گفت اترغب
فى شئ من الدنيا والاخرة وافرغ نفسك الله تعالى واقبل بوجهك عليه دنيا وعقبى
رغبت مكن كه رغبت با يشها اعراض بود از حق سبحانه وتعالى وفارغ كن مر خود را از براى
دوستى خداوند دنيا وعقبى او در دل راه مده در دى دل بحق آر وچون اين اوصاف در
تو موجود شد ولى باشى وفى الرسالة القشيرية ان الولى له معنيان احدهما فعيل بمعنى فاعل
وهو من تولى الله امره قال الله تعالى وهو يتولى الصالحين فلا يكله الى نفسه لحظة بل يتولاه
بجميل رعايته والثانى فعيل بمعنى مفعول وهو الذى تولى عبادة الله وطاعاته بحيث
عليه على التوالى من غير ان تخللها عصيان فى كلا الوصفين واجب حتى يكون الولى وليا يجب قيامه
بحقوق الله على الاستقصاء ودوام الاستيفاء ودوام حفظ الله اياه فى السراء والضراء ومن
شرط الولى ان يكون محفوظا كما ان من شرط النبى ان يكون معصوما فكل من كان المشرع عليه
اعتراض فهو مغرور مخادع قصد ابو يزيد البسطامى قدس الله تعالى روحه بعضى من صفت
بالولاية فلما وافى مسجده قعد ينتظر خروجه فخرج الرجل ورمى نزاقه بجانبه فبصق ابو يزيد
وقال السلام عليك يا رجل غيرك ما سون على ادب من آداب الشريعة فكيف يكون ارشادك
اسرار الحق شخصى نزد يك شيخ ابو سعيد ابو الخير قدس سره در آمد ونخست پاى چپ اندر مسجد
نهاد شيخ او را گفت باز گرد كه هر كس در خانه دوست ادب آمدن ندارد ما را نشايد كه
با وى صحبت داريم **والقول فى المعرفة والعارف والمتعرف به الجاهل**

بحكم تشبيه شان كه شايسته شت
عظم الله شانه چاوش شت
چون يكى زان دو دوالم شد دوتا
در دو كرچون دو دوالم شد دوتا
برسر آن شانه نهد دنيا نه
ميزند هر دو را بهم شانه
تا كه دولت رجويت ذات
تعاقب بود بر وجه ثبات
حركت چون سكون بود جهاى
اوبدات خود از همه عارى
هيچ وقت از همه جز ديست

و فی الفصل الاول من الباب الثالث من جنة العوارف معرفت عبارتست از بازشناختن
و معلوم مجمل در صور تفاصیل چنانچه در علم نحو مثلا بداند که هریک از عوامل لفظی و معنوی
چه عمل میکند این چنین دانستن بر سبیل اجمال علم نحو باشد و بازشناختن هر عاملی از ان
علی التفصیل در وقت خواندن سواد عربیت بیتوقفی و رویتی و استعمال آن در محل
خود معرفت نحو بازشناختن انفکاک رویت و تعرف نحو و غافل بودن ازان با وجود علم بجمیع
وجوه پس معرفت ربوبیت عبارت بود از بازشناختن ذات و صفات الهی در صور
تفاصیل احوال و حوادث و نوازل بعد ازان که بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود
حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانه و تعالی صورت توحید مجمل علمی مفصل عینی گردد چنانکه صاحب علم
توحید در صور تفاصیل وقایع احوال متجدده متضاده از ضرر و نفع و عطا و منع و قبض و بسط و ضار
و نافع و معطی و مانع و قابض و باسط حق را سبحانه بیند و شناسد بیتوقفی و رویتی او را عارف
نخوانند و اگر با دل و هم از ان غافل بود بتقریب حاضر گردد و فاعل مطلق را جل ذکره
در صور وسایط و روابط بازشناسد او را عارف خوانند نه عارف و اگر بکلی غافل بود
و تاثیرات افعال را جل الله بوسایط کند او را اساهی و لاهی و مشرک خفی خوانند مثلا اگر گفتی
توحید آنست که بگویند و خود را مستغرق بحر توحید بنماید و دیگری ازو بر سبیل انکار باز گرداند و گوید
که این سخن نه از سر حالست بل نتیجه فکر و رویت است و در حال بر نجد و بر وی خشم گیرد و نداند که این
رنجش عین مصداق قول منکر است و الا فاعل مطلق را در صورت این انکار بازشناختی و بر وی
خشم گرفتی معرفت الهی را مراتب است اول آنکه بر اثری از فاعل مطلق جل ذکره داند چنانکه گفته شد
دوم آنکه بر اثری که یابد از فاعل مطلق جل ذکره بیقین داند که نتیجه کدام صفت اوست از صفات او
سوم آنکه بر او حق را عز و علا در تجلی هر صفتی بشناسد چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت
معرفت خود و بازشناسی و خود را از دایره علم و معرفت بر موجود اخراج کند چنانکه از جنید قدس سره پرسیدند
که معرفت چیست گفت المعرفة وجود الهلک عند قیام العلک گفتند زدنا ایضاحا فرمود هو العارف
و المعروف و هیچ آنکه مراتب قرب زیاده شود آثار عظمت الهی ظاهر تر گردد و علم مجمل بمشتهی حاصل
شود و معرفت نکره زیاده گردد و حیرت بر حیرت بیفزاید و فریاد برآرد که ذونی تحیرا فیک زدنی عارف جز و
دانیمنی که تقدیر دو انگشت علم معرفت است نه معرفت چه معرفت امری جدانی است و تقدیر ازان قاصر اما علم
مقدور است پس معرفت بی علم محال شد و علم بی معرفت وبال القول فی معرفة الله و التصوف

و الملامتی و الفقیر و الفرق بینهم و فی فصل العاشر من الباب الثالث من جملة المعارف

بدانکه مراتب طبقات مردم علی اختلاف در اجناسهم بر سه قسم است قسم اول مرتبهٔ واصلان و کاملان و آن طبقه علیا ست و قسم دوم مرتبهٔ سالکان طریق کمال و آن طبقه وسطی است و قسم سوم مقیمان بدایة نقصان و آن طبقه اسفلی ست و اصلان مقربان و سابقان اند و سالکان ابرار و اصحاب یمین و مقیمان اشرار و اصحاب شمال و اهل وصول بعد از انبیا صلوات الرحمن علیهم دو طائفه اند اول مشایخ صوفیه که بواسطه کمال متابعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرتبهٔ وصول یافته اند و بعد ازان در رجوع برای دعوت خلق بطریق متابعت ماذون و مامون شده اند و این طایفه کاملان مکمل اند که بفضل و عنایت ازلی الهیان را بعد از استغراق در عین جمع و لجهٔ توحید از شکم ماهی فنا بساحل تفرقه رسیدان بقا خلاصی و مناصی از زانی فرموده تا خلق را انجات و درجات دلالت کنند اما طائفه دوم جماعت آن اند که بعد از وصول بدرجهٔ کمال حوالهٔ تکمیل در رجوع بخلق بایشان نرفت و غرقهٔ بحر جمع گشتند و در شکم ماهی فنا چنان ناچیز و مستهلک شدند که از ایشان هرگز خبری و اثری بساحل تفرقه و ناحیت بقا نرسد و در سلک زمرهٔ کاملان قباب غیرت و قطان یا حیرت انخراط یافتند و بعد از کمال وصول و لایت تکمیل نگران بایشان مفوض نگشت و اهل سلوک نپذیرد و قسم اند طالبان مقصد اعلی و مریدان جهة الله بریده از جمله طالبان بهشت و مریدان آخرت و شکم ماهی الآخرة و اما طالبان حق دو طایفه اند متصوفه و ملامتیه متصوفه آن جماعت اند که از بعضی صفات نفوس خلاص یافته اند و به بعضی از احوال و اوصاف صوفیان متصف گشته و مطلع نهایات احوال ایشان شده و لیکن هنوز با ذیال بقایای صفات نفوس متشبث مانده باشند و بدان سبب از وصول غایات و نهایات اهل قرب صفوته متخلف گشته و اما ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعدهٔ صدق غایت جهد مبذول دارند در اخفای طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب دانند تا انکه هیچ دقیقه از صوالح اعمال مهمل نگذارند و تمسک بجمیع فضایل و نوافل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص بوده و لذت ایشان در تفرد نظر حق تا عمال و احوال ایشان همچنانکه عاصی از ظهور معصیت پرحذر بود ایشان از ظهور طاعت که مظنهٔ ریا باشد حذر کنند تا قاعدهٔ اخلاص خلل نپذیرد و بعضی گفته اند الملامتی هو الذی لا یظهر خیرا و لا یضمر شرا و این طایفه هرچند عزیز الوجود و شریف الحال باشند هنوز حجاب وجود خلقیت از ایشان بکلی منکشف نشده باشد و بدان سبب از اشارهٔ

جمال توحید و معاینهٔ عین تفرید محجوب مانده باشند چه اخفای اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشعر بوجود
ربوبیت وجود خلق و نفس خود که مانع معنی توحید اند و نفس تبرا از جملهٔ اغیار است تا هنوز بر حال خود نظر
دارند اخراج اغیار از مطالعهٔ اعمال و احوال خود بکلی نکرده اند و فرق میان ایشان و صوفیه آنست
که جذبهٔ عنایت قدیمیه صوفیه را بکلی از ایشان انتزاع کرده بود و حجاب خلق و انانیت از نظر
شهود ایشان برداشته لاجرم در ایشان طاعات و صدقات و خیرات خود را و خلق را در میان
نه بینند و از اطلاع نظر خلق مامون باشند و مانع اخفاء اعمال و ستر احوال نبیند نه اگر مصلحت وقت
در اظهار طاعت بینند اظهار کنند و اگر در اخفاء آن بینند اخفا پس ملامتیه مخلصانند بکسر لام
صوفیه مخلصانند بفتح لام انا اخلصناهم بخالصة وصف حال ایشانست و اما طالبان
آخرت چهار طایفه اند زاهد و فقرا و خدام و عباد اما زاهد طایفه باشند که بنور ایمان و ایقان
جمال آخرت مشاهده کنند و دنیا را در صورت قبیح معاینه بینند و از التفات بزینت مزخرف
فانی او رغبت بگردانند و در جمال حقیقی باقی رغبت نماید و تخلف این طایفه از صوفیه بآنست
که زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب بود چه بهشت مقام حظ نفس است فیها ما تشتهی الانفس و صوفی
بمشاهدهٔ جمال ازلی و محبت ذات لم یزلی از هر دو کون محجوب بود همچنانکه از دنیا صرف رغبت
کرده باشد از آخرت نیز رغبتش مصروف دارد پس صوفی را و زاهد مرتبه بود و رای مرتبهٔ زاهد
که حظ نفس از ان بود اما فقرا آن طایفه اند که مالک هیچ چیز اسباب و اموال دنیوی نباشند
و در طلب فضل و رضوان الهی ترک همه کرده باشند و باعث این طایفه ترک یکی از سه چیز باشد اول
رجا تخفیف حساب با خوف عقاب چه حلال را حساب لازم است و حرام را عقاب دوم
توقع فضل و قرب و مسابقت در دخول جنت چه فقرا پانصد سال پیش از اغنیا بهشت در آیند
سوم طلب جمعیت خاطر و فراغت اندرون از برای اکثار طاعات و حضور دل در ان و تخلف فقرا
از ملامتیه و متصوفیه بآنست که او طالب بهشت و خواهان حظ نفس خود است و ایشان طالب حق و خواهان
قرب او و ورای این مرتبه در فقر مقامیست فوق مقام ملامتیه و متصوفیه و آن وصف خاص صوفیست
چه صوفی اگرچه مرتبه او را مرتبهٔ فقیرست و لیکن چه اعتبار خاصه مقام فقیر در مقام او درج است
و سبب آنست که صوفی را از غبتور بر مقام فقر از جملهٔ شرایط و لوازم است و هر مقام که از ان ترقی کند
صفاوت و نقاوت آنرا انتزاع نماید و رنگ مقام خود دش و پس فقر را در مقام صوفی و صفی دیگر
زاید بود و آن سبب نسبت جمیع اعمال و احوال مقامات از خود و عدم تملک آن چنانکه

سلسلهٔ الذهب
فقرا
ذات

هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نه بیند و بخود مخصوص نماند بلکه خود را نه بیند پس او را نه وجود بود و نه ذات
و نه صفت محو در محو و فنا در فنا بود و این حقیقت فقر است که مشایخ در فضیلت آن سخن گفته اند و ما
پیش ازین در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقر است و صورت آن شیخ ابو عبد الله خفیف قدس
سره گفته است الفقر عدم الاملاک و الخروج عن احکام الصفات و این حدی جامع است
مشتمل بر رسم فقر و حقیقت آن و بعضی گفته اند الفقر الذی لا یملک و لا یملک و فوقیت مقام
صوفی از مقام فقیر بانست که فقیر با ارادت فقر و ارادت حظ نفس محجوب بود و صوفی را هیچ
ارادت مخصوص نبود و در صورت فقر و غنا ارادت او در ارادت حق محو بود بلکه ارادت
او عین ارادت حق باشد و بنا بر این اگر صورت فقر و رسم آن اختیار کند یا ارادت و
اختیار خود محجوب نشود چه ارادت او ارادت حق باشد ابو عبد الله خفیف رحمة الله گفته است
الصوفی من استصفاه الحق لنفسه نودوا و الفقیر من استصفی نفسه فی فقره و تقربا و بعضی گفته اند
که الصوفی هو الخارج عن النعوت و الرسوم و الفقیر هو الفاقد للاشیاء و ابو العباس نهاوندی
رحمة الله گوید الفقر بدایة التصوف و فرق میان زهد و فقر آنست که فقر نفی وجود زاد ممکن بود
چنانکه کسی ترک دنیا کند بغرض ثابت از سر یقین و هنوز رغبت اندرون باقی بود و تمکین
زهد نفی فقر ممکن بود چنانکه کسی با وجود اسباب رغبتش ازان مصروف بود و فقر را رسمی است
و حقیقتی رسم او عدم املاک است و حقیقت او خروج از احکام صفات و سلب اختصاص
چیزی بخود و رسم فقر صورت زهد است و امارت آن و معنی زهد صرف رغبت از دنیا و حق سبحانه
چون خواهد که بعضی از اولیا خود را در زیر قباب عزت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشان را
بلباس غنا کند صورت رغبت است بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله اغنیا بدنیا پندارند
و جمال حال ایشان از نظر نامحرمان پوشیده ماند و این حقیقت فقر و زهد و صف خاص و لازم
حال صوفیست و امارسم فقر اختیار بعضی از مشایخ صوفیانست و مراد ایشان دران وقت
بانبیاد تقلل از دنیا و ترغیب و دعوت طالبان با صورت فقر بزبان حال و اختیار ایشان
مستند باختیار حق نه بطلب خلق اگر چه ما خادم جماعتی باشند که خدمت فقرا و طالبان
حق اختیار کنند چنانکه با داود علیه السلام خطاب کردند که افرایت لی طالبا فکن له خادما
و اوقات خود را بعد از ادای فرایض بر تفریغ و ترفیه خاطر ایشان از اهتمام بامور معاش فارغ
بر استعداد امر معاد مصروف دارند و آنرا بر نوافل عبادات تقدیم کنند و طلب

باحتجاج ایشان در هر طریق که در شرع مذموم نباشد مداخلت نمایند بعضی بکسب و بعضی بدریوزه و بعضی بفتوح و نظر ایشان در اخذ و اعطا بحق بود و خلق را در اخذ را بطه اعطا حق سبحانه دانند و در اعطا واسطه تبتول و از عزت این مقام بر طایفه بحال خادم و شیخ مشتبه شده است و خادم را از شیخ فرقی نهاده اند و فرق آنست که خادم در مقام ابرار است و شیخ در مقام مقربان زیرا که مراد خادم در اختیار خدمت نیل ثواب آخرت بود و الا مدان معتقد نگردد و شیخ مراد حق قایم بود نه بمراد نفس خود اما عباد آن طایفه اند پیوسته بوظایف عبادات و فنون نوافل مواظبت نمایند از برای نیل ثواب اخروی و این وصف در صوفی موجود بود و لیکن معرا و مبرا از شوایب علل و اغراض چه ایشان حق را برای حق پرستند نه از برای ثواب اخروی و فرق میان زهاد و عباد آنست که با وجود رغبت بدنیا صورت عبادت ممکن بود و فرق میان عباد و فقرا آنکه با وجود غنا شاید که شخص عابد بود پس معلوم شد که اصلان دو طایفه اند و سالکان شش طایفه اند و هر یک از طوایف هشت گانه دو متشبه دارد و یکی محق و دیگری مبطل اما متشبه بمحق بصوفیان متصوفه اند که بنهایت احوال صوفیان متطلع و مشتاق باشند و ببقایا تعلقات صفات از بلوغ مقصد و مقصود ممنوع و متشبه مبطل ایشان جماعتی باشند که خود را در زمره صوفیان اظهار کنند و از حلیت عقاید اعمال و احوال ایشان عاطل و خالی باشند و ربقه اطاعت از گردن برداشته خلیع العذار و مرتفع اباحت میچرند و گویند تقید باحکام شریعت وظیفه عوام است که نظر ایشان بر ظواهر اشیا مقصور بود اما حال خواص و اهل حقیقت از ایشان عالی تر است که بر رسوم ظاهر مقید نشوند و اهتمام ایشان بمراعات حضور باطن بیش بود و این طایفه را باطنیه و مباحیه خوانند و اما متشبه محق بمجذوبان و اصل طایفه باشند از اهل سلوک که سیر ایشان متوزر در قطع منازل صفات نفوس بود و از تابش حرارت طلب وجود شان در قلق و اضطراب و پیش از ظهور تباشیر صبح کشف ذات و استقرار و تمکن در مقام فناگاه گاه برق از انوار کشف بر نظر شهود ایشان لایح و لامع گردد و نفحه از نفحات وصل از هب فنا بمشام دل ایشان رسد و چنانکه ظلمت نفوس ایشان را لمعان نور آن برق منطوی و متواری گردد و بهبوب آن نفحه باطن ایشان را از هیجان آتش طلب و قلق شوق روحی و آرامی بخشد دیگر باره چون آن برق منقطع گردد و آن نفحه ساکن شود ظهور صفات نفوس و حرارت طلب و قلق شوق معاودت نماید و سالک

بوصف خود بازگردد و چون باقی این طور را اخروی نداند صفت اشارت مقتضی عقل و تشبیه که موجب کمال است باشد و در مرتبه جمع که مرتبه کشف اوصاف ذات است مرتفع گردد و چون صفات او را در پرتو ذات او مشاهده کند توصیف بکشش بر خلاف آن ترقی

خواهد که بکلی از ملابس صفات وجود مسلخ و متخلع گردد و غرق بحر فنا شود تا از ثقب وجود یکبارگی بیاساید و چون آن حال هنوز مقام او نگشته باشد و گاه گاه بدو نازل گردد و باطن آن بکلی متطلع و مشتاق این مقام باشد او را لقب متشبه محق بمجذوب واصل کرده شد و اما متشبه بمبطل بمجذوبان واصل طایفه باشند که دعوی استغراق در بحر فنا و استهلاک در عین توحید کنند و حرکات و سکنات خود را هیچ نجوا اضافت نکنند و گویند حرکات ما همچون حرکات ابواب است که بی محرک ممکن نبود و این معنی هرچند صحیح است ولیکن نه حال آن جماعت بود زیرا که مراد ایشان از این سخن تمهید عذر ساعتی و مناهی بود و حوالت آن بارادت حق و رفع ملامت از خود و این طایفه را زنادقه خوانند سهل عبد الله را رحمه علیه گفتند شخصی میگوید بنسبت فعل من بارادت حق همچنانست که نسبت حرکت ابواب بامحرک آن گفت این قایل اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت و محافظت حدود و احکام عبودیت کند از جمله صدیقان باشد و اگر کسی بود که در تورط و انهماک در مخالفات احکام شرع باک ندارد و این سخن را برای آن گوید تا وجه حوالت افعال باحق سبحانه و اسقاط ملامت از نفس خود باستخلاء از دین و ملت ظاهر گرداند از جمله زندیقان بود و اما متشبه بحق بلامتیه طایفه باشند که بتعمیه و تخریب نظر خلق مبالاتی زیادت ننمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود و آداب مخالطات بود و سرمایه حال ایشان جز فراغ خاطر و طمانیه القلب نباشد و در رسوم بر اسم زهاد و عباد از ایشان صورت نبندد و اکثر نوافل و طاعات از ایشان نیاید و تمسک بعزایم اعمال ننمایند و خود را بادای فرایض مواظبت نکنند و جمع و استکثار اسباب دنیوی بایشان منسوب نباشد و بطمانیه القلب قانع باشند و طلب فرید احوال نکنند ایشان را قلندریه خوانند و این طایفه از جهت عدم ریا با ملامتیه مشابهت دارند و فرق میان ایشان آنست که ملامتی بجمیع نوافل و فضایل تمسک جوید و لیکن این را از نظر خلق پنهان دارد و اما قلندریه از حد فرایض در نگذرند و باظهار و اخفاء اعمال از نظر خلق مقید نبوند و اما طایفه که در زمان بنام قلندری موسوم اند در ربقه اسلام از گردن برداشته اند و از زمره اوصاف که شمرده شد خالی اند این اسم بر ایشان عاریت است اگر ایشان احشویه حواشند لاالقبر اما متشبه بمبطل ملامتیه طایفه باشند هم از زنادقه که دعوی اخلاص کنند و بر اظهار فسق و فجور مبالغت نمایند و گویند مراد ما از این ملامت خلق و اسقاط از نظر مردم است حق سبحانه از طاعات خلق

بی نیازست و از معصیت ایشان غیر متضرر و معصیت را در آثار خلق منحصر دانند و طاعت را
در احسان اما متشبه بلق نزدیک آن طایفه باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده
باشد و خواهند که یکبارگی از دنیا رغبت بگردانند و ایشان را متزهد خوانند اما متشبه ببطل بر ایشان
مجاعتی باشند که از برای قبول خلق ترک زینت دنیا کنند و خاطر از جمع اسباب دنیوی باز گیرند
و بدان تحصیل طلب جاه کنند و در میان مردم و ممکن بود که بر بعضی حال ایشان مشتبه شوند
و پندارد که ایشان از دنیا اعراض کلی کرده اند و ایشان خود بترک مال جاه خریدن ترکوا الدنیا
للدنیا و یمکن که بر ایشان نیز حال خودشان مشتبه شود و گمان برند که چون خاطرشان بطلب
اسباب دنیوی مشغول نیست علت آنست که اعراض کرده اند و این طایفه را مرائیه خوانند
اما متشبه محق بفقرا آنست که ظاهرش بر رسم فقرا رسم بود و باطنش خواهان حقیقت فقر و لیکن
هنوز میل بنهاد دارد و بتکلف بر فقر صبر میکند و فقر حقیقی فقر را نعمتی خاص داند از حق سبحانه و بران
وظایف شکر بجوارح تقدیم میرساند و اما متشبه ببطل بفقرا آنست که ظاهرش بر رسوم فقرا نهاده
بود و باطنش بحقیقت آن غیر متطلع و مرادش مجرد اظهار دعوی بود و صیت و قبول خلق و این
طایفه را هم مرائیه خوانند اما متشبه بلحق بخادم آنست که همواره بخدمت بندگان حق سبحانه قیام
مینماید و بباطن میخواهد که خدمت ایشان را بشایبهٔ غرض دنیوی مالی و یا جاهی مشوب نگرداند و نیت
را از شوائب میل و هوا و ریا تخلیص کنند و لیکن هنوز بحقیقت زهد نرسیده باشد پس وقتی بحکم
غلبهٔ نور ایمان و احفاء نفس بعضی از خدمات او در محل استحقاق افتد و وقتی بحکم غلبهٔ نفس خدمت
او بهوا و ریا آمیخته بود جمعی را که نه در محل استحقاق باشند بتوقع محمدت و ثنا رخدمت بلیغ بتقدیم
رساند و بعضی را که مستحق خدمت باشند محروم گرداند این چنین کس را متخادم خوانند اما متشبه
ببطل بخادم کسی بود که او را در خدمت نیت اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را دام منافع دنیوی
کرده باشد تا بآن سبب استجلاب اقوات از اوقات و اسباب میکند و اگر از او در تحصیل غرض
و تشهی او خود مؤثر نه بیند ترک کند پس خدمت او مقصود بود بر طلب جاه و مال و کثرت اتباع
و اشیاع و استماع تا در محافل و مجامع بدان تقدم و مفاخرت جوید و نظر او در خدمت همگی بر جد حظ
نفس خود بود و اینچنین کس را متخادم خوانند اما متشبه بمحق بعابد کسی بود که اوقات خود را
مستغرق عبادات خواهد و لیکن بسبب بقایای دواعی طبیعت و عدم کمال تزکیهٔ نفس بهر وقت
در اعمال و اوراد و طاعات او فترات و تعویقات افتد یا کسی که هنوز لذت عبادات

نیافته باشد و بتکلف بدان قیام مینماید او را مستعد خوانند و اما مستعد مبطل باو شخصی بود از
جمله مرایا که نظر او در عبادت بر قبول خلق بود و در دل او ایمان بثواب آخرت نباشد تا اطلاع
غیری بر طاعت خود نه بیند بران قیام ننماید اعاذنا الله سبحانه من التهمة والریاء بالله العصمة
والتوفیق القول فی التوحید و مراتبها و اربابها و فی الفصل الثانی من الباب الاول
من ترجمة العوارف توحید را مراتب ست اول توحید ایمانی دوم توحید علمی سوم توحید حالی
چهارم توحید الهی اما توحید ایمانی آنست که بنده بتفرد بصفت الوهیت و توحید استحقاق بعبودیت
حق سبحانه و تعالی را بر مقتضای اشارت آیات و اخبار بتصدیق کند بدل و اقرار بدهد بزبان
و آن توحید نتیجه تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و تمسک بآن
خلاص از شرک جلی و انحراط در سلک اسلام فائده دهد و متصوفه بحکم ضرورت ایمان
با عموم مومنان در این توحید شارک اند بدیگر مراتب متفرد و مخصوص اما توحید علمی مستفاد است
از باطن علم که آنرا علم الیقین خوانند و آنچنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند
که موجود حقیقی و مؤثر مطلق نیست الا خداوند عالم جل جلاله و جمله ذوات و صفات و افعال را
در ذوات و صفات افعال او ناچیز داند و هر ذاتی را و فروغ از نور ذات مطلق شناسد و هر صفتی
را پرتوی از نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا که علمی و قدرتی و ارادتی و سمعی و بصری یابد آنرا
اثری از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر الهی داند و علی هذا القیاس جمیع الصفات والافعال
و این مرتبه از اوایل مراتب توحید اهل خصوص و متصوفه ست و مقدمه آن باساقه توحید عالم پیوسته
و مشابه این مرتبه مرتبه ایست که گوته نظران آنرا توحید علمی خوانند و نه توحید علمی بود بلکه توحید می باشد
رسمی از درجه اعتبار ساقط و آنچنان باشد که شخصی از سر دکان و مطنت بطریق مطالعه یا سماع تصور
کند از معنی توحید و رسمی از صورت توحید در ضمیر او در بستم گردد و از آنجا در اثنای بحث و مناظره
گاه گاه سخنی بی مغز گوید چنانچه از حال توحید دران هیچ اثری نباشد و توحید علمی اگرچه فرد مرتبه
عالیست ولیکن از توحید حالی مزجی بآن همراه بود و مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون
وصف شراب این توحید ست و ازین جهت صاحب آن بیشتر در ذوق و سرور بود چه بنابر مزج
حال بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تصاریف بر مقتضای علم خود عمل کند
وجود اسباب را کدر و ابطال افعال الهی اندر میان نبیند اما در گشته حوال السبب بقایای ظلمت
وجود از مقتضای علم خود محجوب شود و بدین توحید بعضی از شرک خفی برخیزد و اما توحید حالی آنست

که حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود الاندکی بقید در اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود و نور توحید در نور حال او ستره و مندرج گردد بر مثال اندراج نور کواکب در نور آفتاب شعر فلما استبان الصبح ادرج ضوءه ✻ باسفاره اضواء نور الکواکب ✻ و درین مقام وجود موحد در مشاهدهٔ جمال واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جزذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که آن توحید را صفت واحد نبیند نه صفت خود و این بدین اعتبار صفت او نبیند و هستی او بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع گردد و ازینجا قول جنید قدس سره التوحید هو تضمحل فیه الرسوم و یندرج فیه العلوم و یکون الله کما لم یزل و منشاء این توحید نور مشاهدهٔ است و منشاء توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت منتفی شود و توحید علمی اندکی ازان رسوم مرتفع گردد و سبب بعضی از بقایای رسوم در توحید حالی آنست که تا صدور ترتیب افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن بود بدین صفت در حال صحوهٔ حق توحید چنانکه باید گذارده نشود و ازینجا قول ابوعلی دقاق قدس سره که التوحید عظیم لا یقضی دینه و غریب لا یودی حقه و خواص موحد آنرا در حال صحوهٔ از حقیقت توحید صرف که یکبارگی آثار رسوم وجود در و متلاشی گردد گاه گاه لمحه بر مثال برق خاطف لامع گردد و فی الحال منتفی شود و بقایای رسوم دیگر باره معاودت کند و درین حال بکلی بقایای شرک خفی مرتفع گردد و رای این مرتبه در توحید آدمی را مرتبهٔ دیگر ممکن نیست و اما توحید الهی آنست که حق سبحانه در ازل ازال بنفس خود نه بتوحید دیگری همیشه بوصف وحدانیت بنعت فردانیت موصوف بوده و بنعوت کان الله و لم یکن معه شیء و الکنون کما کان بر بنعت ازلی واحد و فرد است و الا کما کان تا ابد الاباد هم بدین وصف خواهد بود و کل شیء هالک الا وجهه و بنگفت بهلکت تا معلوم شود که وجود همه اشیاء در وجود او امروز هالک است و حوالهٔ مشاهدهٔ این حال بصر او در حق محجوبانست و الا ارباب بصایر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته اند و این وعد در حق ایشان عین نقد است و آن توحید الهی است که از وصمت نقصان بری است و توحید خلایق بسبب نقصان وجود ناقص فحضرت شیخ الاسلام کتاب منازل السائرین را باین سه بیت ختم کرده است ابیات ماوحد الواحد من واحد ✻ اوکل من وحده جاحد ✻ توحید من ینطق من نعته ✻ عاریة ابطلها الواحد ✻ توحیده ایاه توحیده ✻ و نعت من ینعته لاحد ✻ القول فی اصناف ارباب الولایة قدس الله تعالی اسرارهم فی کتاب کشف المحجوب خداوند سبحانه و تعالی

برهان نبوی را باقی گردانیده است و اولیا را سبب اظهار آن کرده تا پیوسته آیات حق و حجت صدق
محمد صلی الله علیه و آله وسلم ظاهر شده می باشد و مر ایشان را اولیان عالم گردانیده تا مجدد مر حدیث وی را
گشته اند و راه متابعت نفس در نوشته از آسمان باران ببرکات اقدام ایشان بارد و از زمین نباتات
بصفاء احوال ایشان روید و با کافران مسلمانان نصرت بهمت ایشان یابند و ایشان چهار هزار اند
که مکتومان اند و مر یکدیگر را نشناسند و جمال حال خود ندانند و اند کل احوال از خود و خلق مستور باشند
و اخبار بدین وارد است و سخن اولیا بدین ناطق و مر اخود اند این معنی بحمد الله خبر عیان گشت
اما آنانکه اهل حل و عقد اند و سرهنگان درگاه حق اند سی صد اند که مر ایشان را اخیار خوانند و چهل دیگر
از ایشان را ابدال خوانند و هفت دیگر از ایشان را ابرار خوانند و چهار دیگر اند که ایشان را اوتاد خوانند
و سه دیگر اند که ایشان را النقبا خوانند و یکی دیگر که وی را قطب خوانند و غوث خوانند و این جمله مر یکدیگر را
بشناسند و اند امور باذن یکدیگر محتاج باشند و بدین نیز اخبار نبوی ناطق است و اهل حقیقت
بر صحت این مجتمع اند صاحب کتاب فتوحات مکیه رضی الله عنه در فصل سی و یکم از باب صد و نود
و هشتم از ان کتاب رجال همتگانه را ابدال گفته است و در انجا ذکر کرده است که حق سبحانه و تعالی
زمین را هفت اقلیم گردانیده است و هفت تن از بندگان خود برگزیده و ایشان را ابدال نام نهاده
و وجود هر اقلیمی را بوجود یکی از ان هفت تن نگاه میدارد و گفته است که من در حرم مکه با ایشان جمع شدم
و بر ایشان سلام کردم و ایشان بر من سلام گفته اند و با ایشان سخن گفتم فمارایت فیما رایت احسن
سمتا منهم و لا اکثر شغلا منهم با بلد و فرموده است مثل ایشان نیز ندیدم مگر یک کس در قونیه شیخ طریقت
شیخ فرید الدین عطار قدس الله تعالی سره گفته است قومی از اولیا الله غرد عمل باشند
که ایشان را مشایخ طریقت و کبرا حقیقت اویسیان نامند و ایشان را در ظاهر احتیاج به پیری نباشد
زیرا که ایشان را حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در حجر عنایت خود پرورش میدهد بی واسطه
غیری چنانکه اویس را داده رضی الله عنه و این عظیم مقامی بود بس عالی تا کرا اینجا رساند و این
دولت بکه روی نماید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و همچنین بعضی از اولیا را الله که پنهان
آنحضرت اند صلی الله علیه و آله وسلم بعضی از طالبان را بحسب روحانیت تربیت کرده اند بی انکه
او را در ظاهر پیری باشد و این جماعت نیز داخل اویسانند و بسیاری از مشایخ طریقت را در
اول سلوک توجه این مقام بوده است چنانچه شیخ بزرگوار شیخ ابو القاسم کرکانی طوسی را که در سلسله
مشایخ حضرت ابو النجاب نجم الدین کبرا ایشان می پیوندد و از طبقه شیخ ابو سعید ابو الخیر

وشیخ ابوالحسن خرقانی اندقدس اللہ ارواحہم در ابتدا بذکر او این بودہ کہ علی الدوام گفتی اوانیس
اویس القول فی الفرق بین المعجزۃ والکرامت والاستدراج وفی تفسیر الکبیر للامام البحرین
فخر الدین رازی رحمۃ اللہ تعالی اذا ظہر فعل خارق للعادات علی انسان فذالک اما ان یکون
مقرونا بالدعوی اولا مع الدعوی والقسم الاول وہو ان یکون بالدعوی اما ان یکون دعوی الالہیۃ
او دعوی النبوت او دعوی الولایۃ او دعوی السحر وطاعۃ الشیاطین فہہنا اربعۃ اقسام القسم الاول
ادعاء الالہیۃ وجوز اصحابنا ظہور خوارق العادات علی یدہ من غیر معارضۃ کما نقل ان فرعون کان
یدعی الالہیۃ وکان یظہر علی یدہ خوارق العادات وکما نقل ذالک ایضا فی حق الدجال قال اصحابنا
وانا جاز ذلک لان تسکلہ وخلقتہ تدل علی کذبہ وظہور الخوارق العادات علی یدہ لا تقتضی التکبیر
والقسم الثانی ادعاء النبوت وہذا القسم علی قسمین لانہ اما ان یکون المدعی صادقا
او کاذبا فان کان صادقا وجب ظہور الخوارق علی یدہ وہذا متفق علیہ بین کل من اقر بصحۃ النبوت
واما من کان کاذبا لم یجز ظہور الخوارق علی یدہ وبہ تبقد یران یظہر وجب حصول المعارضہ
واما القسم الثالث وہو ادعاء الولایۃ فالقایلون بکرامات اولیاء اختلفوا فی انہ ہل یجوز
ادعاء الکرامت ثم انہ یحصل علی وفق دعواہ ام لا اما القسم الرابع وہو ادعاء السحر وطاعۃ الشیاطین
فعند اصحابنا یجوز ظہور خوارق العادات علی یدہ وعند المعتزلۃ لا یجوز واما الثانی وہو ان یظہر
خوارق العادات علی ید الانسان من غیر شیء من الدعاوی فذلک الانسان اما ان یکون
صالحا مرضیا عند اللہ واما ان یکون خبیثا مذنبا والاول من القول بکرامات الاولیاء وقد
اتفق اصحابنا علی جوازہ وانکرہا المعتزلۃ الا ابا الحسین البصری وصاحبہ محمود الخوارزمی واما
القسم الثانی وہو ان یظہر خوارق العادات علی بعض من کان مردودا عند طاعۃ اللہ فہذا ہو
المسمی بالاستدراج القول فی اثبات کرامات الاولیاء فی کتاب ولایل النبوۃ للامام المعظم
رحمۃ اللہ کرامات للاولیاء حق بکتاب اللہ تعالی والآثار الصحیحۃ المرویۃ واجماع اہل السنۃ
والجماعت علی کل داخل علیہا ذکریا المحراب وجد عندہا رزقا قال اہل التفسیر فی ذلک کان
یری عندہا فاکہۃ الصیف فی الشتاء وفاکہۃ الشتاء فی الصیف ومریم رضی اللہ عنہا لم تکن
نبیۃ بالاجماع فہذہ الآیۃ حجۃ علی منکر الکرامات الاولیاء فی کشف المحجوب خداوندہ سجانہ در نص
کتاب ما را خبر داد از کرامت آصف کہ چون سلیمان را بایست کہ تخت بلقیس پیش از آمدن وی انجا حاضر
کند خدای تعالی خواست کہ تا شرف آصف را بخلق نماید و کرامات وی ظاہر کند و با اہل زمانہ بنماید کہ کرامت اولیا

بود سلیمان علیه السلام گفت از شما کیست که تخت بلقیس را پیش از آمدن وی اینجا حاضر کند قال عفریت
من الجن انا اتیتک به قبل ان یقوم من مقامک عفریتی گفت از جن بیارم تخت و پیش از آنکه تو
بمجلس خود از جایگاه خود سلیمان علیه السلام گفت زود تر خواهم آصف گفت انا اتیتک به قبل ان
ترید الیک طرفک من پیش از آنکه چشم بر هم زنی آن تخت اینجا حاضر کنم بدین گفتار سلیمان علیه السلام
بروی متغیر نشده و انکار نکرد وی را آن مستحیل نیاید و این بهیچ حال معجزه نبود زیرا که آصف
پیغامبر نبود پس لازم نیاید که کرامات باشد و نیز اصحاب کهف و سخن گفتن سگ با ایشان و خواب
ایشان و تقلب ایشان اندر کهف بر یمین و یسار و تقلیبهم ذات الیمین و ذات الشمال و کلبهم باسط ذراعیه
بالوصید این جمله ناقض عادت است و معلوم است که معجزه نیست پس باید که کرامت باشد و اما اثبات
کرامت اولیا بسبب آنست که در حدیث صحیح وارد شده است که روزی صحابه رضی الله عنهم گفتند
یا رسول الله ما را از عجایب امم ماضیه چیزی بگوی گفت پیش از شما مردی بود کس بجای نمی آمد چون
شبانگاه شد قصد غاری کرد و در آنجا شد و چون پاره از شب گذشت سنگی از کوه در افتاد
و در غار استوار گشت ایشان متحیر شدند گفتند نرهانده ما را از اینجا هیچ چیز جز آنکه کردارهای خود را آنچه
بی ریاست بخداوند سبحانه شفیع آریم یکی گفت مرا مادری و پدری بود از مال دنیا چیزی نداشتم
که با ایشان هم بخورد بزی گرفتم و بدیشان دادمی من هر روز پشته هیزم بیاوردمی بهای او را
و چه طعام خود کردمی بشبی بیگاه تر آمدم تا من آن بزک را بدوشیدم و طعام ایشان از دوشیر
آغشتم ایشان خفته بودند آن قدح در دست من بماند من بپای ایستاده و چیزی نخورده انتظار
بیداری ایشان میبردم تا صبح برمید و ایشان بیدار شدند و طعام بخوردند آنگاه نشستم بار خدایا
اگر من در این راست گویم مرا فرمان بر دس پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آن سنگ جنبید و شگافی
پدید آمد دیگری گفت مرا دختر عمی بود با جمال و دلم بیوسته مشغول وی بود و هر چند بر او اندمی اجابت
نکردی ناوقتی بسیل صد دینار زر بدو فرستادم تا یکشب با من خلوتی کرد چون نزدیک
من آمد ترسی در دلم افتاد از خداوند تعالی دست از وی بداشتم و گفت بار خدایا اگر من
راست گویم ما را فرج فرست پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت آن سنگ بار دیگر بجنبید
و آن شگاف زیادت شد اما آنچنان که از آن بیرون توان شد آن کس سوم گفت مرا گروهی
مزدوران بودند کاری که میکردم چون تمام شد همه مزد بستدند یکی از ایشان ناپیدا شد مزد او را
بکشتم بفندی بدادم یکسال و دو سال و ده سال تا چهل سال بگذشت آن مزدور نیامد من تا مزد

آن گوسفند نگاه میداشتم روزے بیاید و گفت من وقتی کار تو کرده ام و مزد من پیش تست و حالا مرا بآن حاجت ست او را گفتم برو آن گوسفندان همه حق تست آن مرد گفت بر من افسوس مپندار گفتم افسوس نمیدانم و راست میگویم آن همه ابا و داد من و بر و بار خدایا اگر من در بن راست گویم ما را فرج فرست پیغامبر صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود انسنگ بیکبارگی از در غار فراتر شد تا هر سه بیرون آمدند و این نقلی ناقص عادت بود و در دیگر حدیث جریج را نشانده و راوی این حدیث ابو هریره ست رضی اللہ عنہ که پیغامبر صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت که در بنی اسرائیل راهبی بود جریج نام و مردی بود متعبد و ماوی داشت مستوره روزے به آرزوی دیدار پسر بیامد وی در نماز بود در صومعه بکشاد و باز گشت روز دوم و سوم همچنان آمد مادرش گفت از تنگدلی که یارب پسر مرا رسوا گردان و بحق منش بگیر در ان زنا نه زنی بود بدسیرت بشهرت گفت من جریج را از راه ببرم بصومعه وی شد جریج باو التفات نکرد شبانی در ان اه صحبت کرد و حامله شد چون بشهر آمد گفت این فرزند از جریج ست چون بارنهاد مردم قصد صومعه جریج کردند و ویرا بیرون کشیده پیش سلطان بردند جریج گفت الهی غلام بدر تو کیست گفت مادرم بر تو دروغ همیگوید پدر من شبان ست ثم قال الامام المستغفری رحمة اللہ علیہ من طریق الآثار کثیرة منها قول ابی بکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ لابنہ عبد اللہ یا بنی ان وقع بین العرب یوما اختلاف فات الغار الذی کنت فیہ انا و رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و کن فیہ فانہ یاتیک زرقاء بکرة و عشیا و فی قولہ رضی اللہ عنہ فانہ یاتیک زرقاء بکرة و عشیا اثبات بکرامات الاولیا و روی الامام المستغفری رحمہ اللہ باسنادہ عن جابرہ بن عبد اللہ رضی اللہ عنہ قال امیر المومنین ابو بکر رضی اللہ عنہ و قال اذا نا اتاکم فجاونی علی الباب یعنی باب البیت الذی فیہ قبر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فادقوہ فان فتح لکم فادفنونی قال جابر رضی اللہ عنہ فانطلقنا فدققنا الباب فقلنا ان ہذا ابو بکر رضی اللہ عنہ قد اشتہی ان یدفن عند النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ففتح الباب و لا تدری من فتح لنا و قال لنا ادخلوا و فنوہ عزا و کرامة و لا تدری شخصا و لا تری شخصا و روی الامام المستغفری باسنادہ عن مالک بن انس عن نافع عن ابن عمر رضی اللہ عنہما عن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہما عن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ خطب الناس بالمدینة فقال یا سارية بن زنيم الجبل الجبل من اسرع الذئب فقد ظلم قال فانکر الناس ذکر سارية و سارية بالعراق فقال الناس سمعنا صوت عمر یذکر

سارية بساريه بالعراق فقال ويحكم وعوا عمر فلما دخل في شئ الاخرج فلم يمت ان جاء رسول
ان ساريه لقي العدو فهزمهم ثم جاء بالغنيمة الى سفح الجبل فاراد العدو ان يحولوا بينهم وبين الغنيمة
وسفح الجبل فناداهم مناد يا سارية الجبل الجبل امن تسترعى الذيب فقد ظلم قال كانوا
يرون ان صوت عمر رضي الله عنه هو الذي سمعوه وروى الامام المستغفري رحمه الله ايضا
باسناده انه لما فتحت مصر اتى اهلها الى عمرو بن العاص رضي الله عنه فقالوا ايها الامير ان
لنيلنا هذا سنة لا يجري الا بها قال لهم وما ذاك قالوا اذا كانت ثنتا عشرة ليلة خلون من هذا الشهر
عمدنا الى جارية بكر من ابويها فارضينا ابويها فجعلنا عليها من الحلي والثياب افضل ما يكون ثم القيناها
في هذا النيل فقال عمرو ان هذا من الامر لا يكون ابدا في الاسلام وان الاسلام يهدم ما كان قبله فاقاموا
ثلثة اشهر لا يجري قليلا ولا كثيرا حتى هموا بالجلاء فلما رأى ذلك عمرو كتب الى عمر بن الخطاب
رضي الله عنه بذلك فكتب عمر رضي الله عنه انك قد اصبت الذي فعلت ان الاسلام يهدم ما كان
قبله وبعث ببطاقة في داخل كتابه وكتب اليه اني قد بعثت اليك ببطاقة في داخل كتابي فالقها في النيل
فلما قدم الكتاب الى عمرو بن العاص اخذ البطاقة ففضها فاذا فيها من عبد الله عمر امير المؤمنين عمر الى
نيل مصر اما بعد فان كنت تجري من قبلك فلا تجر وان كان الله الواحد القهار سبحانه هو الذي
يجريك فنسأل الواحد القهار ان يجريك فالقى البطاقة في النيل وقد تهيأ اهل مصر للجلاء والخروج
منها لانها لا تقوم مصلحتهم فيها الا بالنيل فاصبحوا وقد اجرى الله تعالى ستة عشر ذراعا في ليلة واحدة
وقطع الله تعالى ملك تلك السنة السوء عن اهل مصر الى اليوم وروى الامام المستغفري رحمه الله ايضا باسناده
عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما قال رأى عثمان رضي الله عنه ليلة قتل صبيحة رسول الله صلى الله عليه وسلم
وهو يقول يا عثمان انك تفطر عندنا فقتل رضي الله عنه من يومه وروى الامام المستغفري رحمه الله باسناده
ان امير المؤمنين علي كرم الله وجهه سأل رجلا عن حديث في الرجعة فكذبه فقال انما كذبتني قال ما كذبتك قال
فادعوا الله عليك ان كنت كاذبا ان يعمي بصرك قال فدعا الله فدعا عليه امير المؤمنين علي فعمي بصره
فلم يخرج من الرجعة الا وهو اعمى وبهذين الاسنادين ايضا عن سائر صحابة وتابعين وتبع تابعين شائع ذائع بين طبقة بعد طبقة بحد التواتر
كرامات وخوارق عادات ظاهر شده است كه در حيز تحرير و تقرير نگنجد قال الامام القشيري رحمه الله في رسالته ولكثرة ما تواتر
باجناسها بحيث لم تدخل في الاخبار الآحاد صار العلم بكونها وظهورها على الاولياء علما قويا انتفى عنه الشك
ومن توسط هذه الطايفة وتواتر عليه حكاياتهم واخبارهم لم يبق له شبهة في ذلك ومقصودنا من هذه المقدمة
وتطويل في اثبات كرامات اولياء آنست كه تا مرسليم القلبي كه شاهد احوال اين طايفه ومطالعه اقوال

ایشان نکرده است وبسخنان سست وحکایات نادرست اصحاب جهالت وارباب ضلالت که درین
زمان ظاهر شده اند ونفی کرامات اولیاء بلکه انکار معجزات انبیا میکنند فریفته نشود ودین
خود را برباد ندهد همانا که باعث این طایفه بر نفی کرامات آنست که خود را در اعلی مراتب ولایت
میپندارند واز ین امور واحوال ایشان را چیزی نیست بنفی آن میکنند تا پیش عوام فضیحت
نشوند ودر فضیحت خواص نمی اندیشند بالجمله اگر صد هزار خارق عادت بر ایشان ظاهر شود
چون ظاهر ایشان موافق احکام شریعت ست ونه باطن ایشان موافق آداب طریقت
باشد آن از قبیل مکر واستدراج خواهد بود نه از مقوله ولایت وکرامت **وفی کتاب**
علام الهدی وعقبة ارباب التقی تصنیف شیخ الاسلام قطب الانام
شهاب الدین ابی عبد الله عمر بن محمد السهروردی قدس الله تعالی روحه ونعتقد ان
للاولیاء من امته یعنی امة محمد صلی الله علیه وآله وسلم کرامات واجبات وهکذا کان فی زمن
کل رسول کان لهم اتباع ظهرت لهم کرامات وفخرقات للعادات وکرامات الاولیاء
من تتمة معجزات الانبیاء ومن ظهر له وعلی یده من الخرقات وهو علی غیر الالتزام باحکام الشریعة
نعتقد انه زندیق وان الذی ظهر له مکر واستدراج قول فی انواع الکرامات وخوارق العادات
انواع خوارق عادات بسیار ست چون ایجاد معدوم واعدام موجود واظهار امری مستور
وستر امری ظاهر واستجابت دعا وقطع مسافت بعیده در مدت اندک واطلاع بر امور غایبه
از حس واخبار ازان وظاهر شدن در زمان واحد در امکنه مختلفه واحیاء موتی وامامة واحیا
وسماع کلام حیوانات ونباتات وجمادات از تسبیح وغیر آن واحضار طعام وشراب در وقت حاجت
بی سببی ظاهر وغیر ذلک من فنون الاعمال الناقضة للعادات کالمشی علی الماء والسباحة فی الهواء
وکالاکل من الکون وتسخیر الحیوانات الوحشیة وکالقوت الظاهر علی ابدانهم کالذی اقتلع
شجرة برجله من اصلها وهو مدور فی السماء وضرب الید علی الحایط فینشق ویخضهم بشیرا
باصبعه الی شخص لیقع فیقع او یضرب عنق احد بالاشارت فیطیر راس المشار الیه بالجمله چون
حضرت حق سبحانه وتعالی یکی از دوستان خود را منظهر قدرت کاملهٔ خود گرداند در هیولای عالم
هر نوع تصرفی که خواهد تواند کرد وبالحقیقة آن تاثیر وتصرف حضرت حق ست سبحانه وتعالی
که در وی ظاهر میشود ودر میان لی قال بعض کبراء العارفین والاصل الذی یجمیع لک هذا کله ان
من خرق العادات فی نفسه مما استحوذ علیها نفوس الخلق او نفسه فان الله لا یخرق له عادة مشلها فی مقابلتها

یسمی کرامة عند العامة واما الخاصة فالکرامة عندهم العنایة الالهیة التی وسمتهم التوفیق والقوة
حتی جرت اعواید النفوس فتلک الکرامة عندنا واما ذه التی فی العموم کرامة فارجال القوم من حاصتها
لمشارکة المستدرج الکفور فیها وتکون هذا معارضة فیحافوا ان یکون خطوات الخطوط محل الدار الآخرة
فاخوا الجل منها بشی فرانا ان یکون حظ علنا وقد ورد فی ذلک خبر والی سبیح الخوف مع الکرامة فاذن
لیست الکرامة عندنا وانما هی حق عادة فان اقرن منها البشر ابانها زیادة ولا تنقص حظا ولا سبقت
الحجاب فحینئذ تسمی کرامة فی البشری علی الحقیقة هی الکرامة قال ایضا اجل الکرامات واعظمها التلذذ بالطاعات
فی الخلوات والجلوات ومنها مراعات الانفاس مع الله ومنها حفظ الاداب فی تلقی الواردات
فی الاوقات ومنها الرضا عن الله فی جمیع الحالات ومنها البشری لهم من الله بالسعادة الابدیة
فی دار الآخرة القول فی ان متی سمیت الصوفیة قال الامام القشیری رحمة الله علیه اعلم رحمک الله
ان المسلمین بعد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لم یتسم افاضلهم فی عصرهم بتسمیة علم سوی صحبة الرسول
اولا فضل فوقها فقیل لهم الصحابة ولا ادرکهم الی العصر الثانی سمی من صحبة الصحابة والا ادرکهم التابعین
وراء ودک اشرف سمیة ثم قیل لمن بعدهم اتباع التابعین ثم اختلفت الناس ونبانیت المراتب فقیل
لخواص الناس ممن لهم شدة عنایة بامر الدین الزهاد والعباد ثم ظهرت بدعت وحصل التداعی
بین الفرق فکل فریق ادعوا ان فیهم زیادة فانفرد خواص اهل السنة المراعون انفاسهم مع الله الحافظون
قلوبهم عن طوارق التفرقة باسم المتصوف واشتهر هذا الاسم بهولاء الاکابر قبل المائتین من الهجرة فلس انجیه
مذکور خواهد شد در ین کتاب اسامی بسیاری از مشایخ طایفه صوفیه خواهد بود وتاریخ ولادت
ووفات ایشان وذکر سیر واحوال ومعارف وکرامات ومقامات ایشان باشد که مطالعه
کنند گان از مطالعه وملاحظه آن یقینی نسبت باین طایفه حاصل شود وبدیانات جماعتی که نفی کرامات
ومقامات این طایفه میکنند در ایشان سرایت نکند واز غایت غوایت آن جماعت محفوظ مانند
اعاذنا الله وجمیع المسلمین من شرورها ومن سیات اعمالنا ودر ای این فوایدی دیگر هست که بعضی
ازان بتفصیل مذکور میگردد قال السید الطایفة جنید بن محمد الصوفی قدس سره حکایات المشایخ
جنید من جنود الله عز وجل یعنی للقلوب ازوی پرسیدند این حکایات چه منفعت کند
مریدان را جواب داد که حضرت حق سبحانه وتعالی بفرماید وکلا نقص علیک من انباء الرسل
ما نثبت به فوادک یعنی قصه های پیغمبران واخبار ایشان بر تو میخوانم واز احوال ایشان ترا آگاه
میکنم تا دل ترا بان ثبات باشد وقوت افزاید وچون بار رنج بر تو رسد بر تو زور آورد از اخبار

واحوال ایشان شنوی می‌براندیشی دانی که چون مثل این بارها در نجها با ایشان رسیده دران صبر کرده
واحتمال وتوکل وثقت پیش آورده ندل ترا آن ثبات وعزم وصبر افزاید همچنین شنیدن سخن
نیکان وحکایات پیران واحوال ایشان دل مریدان را تربیت باشد وقوت وعزم افزاید وزان
ازحضرت حق سبحانه ثبات یابد در بلا وامتحان ازو بر درویشی ناکامی قدم فشارد تا عزم مردان
یابد وسیرت ایشان کبرد وایضاً از سخنان مشایخ در دوستان حق تعالی دوستی ایشان آرد
ودوستی ایشان ترا با ایشان نسبت افگند چنانکه گفته اند المودت احد القربتین وگفته اند لا قرب
ترب من المودة ولا بعد بعد من العداوت وقد در القایل شعر القوم اخوان صدق
بینهم نسب ✻ من المودت لم یعدل به سبب ✻ ومصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند
از مردی که قومی را دوست میدارد اما بکردار ایشان نمیرسد گفت المرء مع من احب
مرد با آن کس است که وی را دوست میدارد ودر خبر است از مصطفی صلی الله علیه وآله
وسلم که روز قیامت بنده نومید مانده باشد از مغفرتی کردار بد خود حق سبحانه وتعالی گوید
که ای بنده من فلان دانشمند را در فلان محله می شناختی فلان عارف را می شناختی گوید
می شناختم گوید برو که ترا بوی نبخشیدم پس وقتیکه بشناخت نسبت می پیوندد وسبب
نجات میگردد بمهر دوستان وی وگرفتن سیرت ایشان وپی بردن باحسان ایشان
اولی ترا بو العباس عطار گوید اگر نتوانی که دست در دوستی او زنی دست در دوستی
دوستان او زن که دوستی دوستان او دوستی اوست ومصطفی صلی الله علیه وآله وسلم گفت
یا ابن مسعود اتدری ای عری الاسلام اوثق قال الله ورسوله اعلم قال صلی الله
علیه وآله وسلم الولایة فی الله والحب فیه والبغض فیه وفضیل عیاض رحمة الله گوید که الله تعالی
فردا با بنده گوید یا ابن آدم امازهدک فی الدنیا فانما طلبت الغر لنفسک ولکن هل عادیت
لی عدوا او والیت لی ولیا وکمترین فائده در شنیدن حکایات این طایفه آنست که بداند
که افعال واحوال واقوال وی چون ایشانست منی از کردار خود برگیرد وتقصیر خود در جنب
کردار ایشان بیند از عجب ورعونت وخودبینی بپرهیزد وشیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله
انصاری الهروی قدس سره وهر جا که درین کتاب شیخ الاسلام مطلق مذکور شود مراد
ایشان خواهند بود وصیت کرده است که از پیر هزوی سخنی یاد گیرید واگر نتوانید نام ایشان یاد
دارید که بآن بهره یابید ونیز فرموده است که پیشین ایشان درین کار نشست که سخنان مشایخ

شنوی خوش آید و بدل بایشان گرانی و انکار نیاری و هرگاه که از دوستان خود یکی را با تو نماید
و ترا قبول نیفتد و حقیر آید نیز باشد از هر گناه زیرا که آن دلیل محرومی و حجاب باشد نعوذ باللہ منہا
من الخذلان و اگر در نظر تو غلط افتد و وهمی نه آن باشد که ترا بوی قبول افتاد و ترا زیان ندارد
که قصد تو بآن راست بوده باشد و اللہ المستعان و علیہ التکلان حضرت ابو هاشم الصوفی بکنیت
مشهور است شیخ بوده بشام و در اصل کوفیست و با سفیان الثوری رحمة اللہ علیہ بالبصرة سنه
احدی و ستین و مائة و سفیان ثوری گوید لولا ابو الهاشم الصوفی ما عرفت دقیق الریاء
و هم وی گوید من ندانستم که صوفی معاصر بوده و مات سفیان ثوری رحمة اللہ علیہ چه بود تا ابو هاشم
صوفی را ندیدم و پیش از وی بزرگان بودند و زهد و ورع و معاملت نیکو در طریق توکل و طریق
محبت لیکن اول کسیکه وی را صوفی خوانند وی بود و پیش از وی کسی را باین نام نخوانده بود
همچنین اول خانقاهی که برای صوفیان بنا کردند آنست که برمله شام کردند و سبب آن بود که
روزی امیری ترسائی بشکار رفته بود در راه دوتن را دید ازین طایفه که فراهم رسیدند و دست
در آغوش یکدیگر کردند و هم آنجا بنشستند و آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند و بخوردند
آنگاه برخاستند امیر ترسا را معامله و الفت ایشان با یکدیگر خوش آمد یکی از ایشان را بخواند
و پرسید که آن که بود گفت ندانم گفت ترا چه بود گفت هیچ چیز گفت از کجا بود گفت ندانم
آن امیر گفت پس این الفت چه بود که شما را با یکدیگر بود در وقتی گفت که این بار اطرقیت
گفت شما را جائی هست که آنجا فراهم آئید گفت نی گفت من برای شما جائی بسازم تا با یکدیگر
آنجا فراهم آئید پس آنجا خانقاه برمله بساخت شیخ الاسلام قدس سره اشعار خیر دار جل
فیها خیر * ارباب الدیار قدیما * و فق اللہ خیار الخیار * و ایضا له قدس سره * هی الاعلام
و الاطلال و الدار * و ارعلیها من الاحباب آثار * و ابو الهاشم گفته است تقلع الجبال
بالابر الیسر * من اخراج الکبر من القلوب * بسوزن کوه کندن آسان تر از بیرون کردن
کبر و منی از دلهاست ابو الهاشم شریک قاضی را دید که از خانه یحیی خالد بیرون می آید
بگریست و گفت اعوذ باللہ من العلم لاینفع و هم وی گفته اخذ المرء بنفسه بحسن الادب
لاهله منصوب عماد دمشقی گوید که ابو الهاشم صوفی بیمار بود به بیماری مرگ وی را گفتم خود را
چون میبینی گفت بلائی عظیم می بینم اما هو یعنی مهر و دوستی بیش از بلاست یعنی بلا بس بزرگ
ست اما در جنب مهر حقیر است شیخ الاسلام قدس سره را گفت اگر قدر هوا بلا بودی هوا بنودی حضرت

ذوالنون مصری از طبقهٔ اولی است نام وی ثوبان بن ابراهیم است کنیت وی ابوالفیض و ذوالنون لقب است و غیر ازین نیز گفته اند اما صحیح این است و وی یا نوبی مصر بوده آنجا که قبر شافعی است رضی الله عنه و پدر وی نوبی بوده از موالی قریش و نوبه بلاد یست میان صعید مصر و حبشه و وی برادران بوده اند یکی از ایشان ذوالکفل است روی عنه حکایات فی المعاملات و غیرها و قیل اسمه میمون ذوالکفل لقب ذوالنون شاگرد مالک بن انس بوده و مذهب وی داشته و موطا را کتاب ازوی سماع داشت و فقه خوانده بود و پیروی اسرافیل بوده بمغرب شیخ الاسلام گفت ذوالنون ازان بوده که ویرا بیارایند بکرامات و بستانند بمقامات مقام و حال و وقت در دست وی بخره بوده و درمانده امام وقت و یگانهٔ روزگار و پیر این طایفه است و همه را النسبت و اضافت باوست و پیش ازو مشایخ بودند ولیکن وی پیشین کسی بود که اشارت را با عبارت آورده و ازین طریق سخن گفت و چون جنید پدید آمد در طبقهٔ دیگر این علم را ترتیب نهاد و بسط کرد و کتب ساخت و چون جنید پدید آمد این علم را بر سر منبر برده آشکارا ساخت جنید گفت ما این علم را در سردابها و خانها میگفتم پنهان شبلی آمد و آنرا بر سر منبرها برد و بر خلق آشکارا کرد ذوالنون گفت سه سفر کردم و این علم آوردم در سفر اول علمی آوردم که خاص و عام پذیرفت و در سفر دوم علمی آوردم خاص پذیرفت و عام پذیرفت و در سفر سوم علمی آوردم که نه خاص پذیرفت و نه عام حقیقت شرید الطرید الوحید الشیخ الاسلام قدس سره گفت اول علم توبه و ندامت بود که آنرا خاص و عام قبول کنند و دوم علم توکل و معاملت و محبت بود که خاص قبول کند نه عام سوم علم حقیقت بود که نه بطاقت علم و عقل خلق بود و در نیافتند و ویرا مهجور کردند و بردی بانکار برخاستند تا آنگاه که از دنیا برفت در سنه خمس و اربعین و مائتین چون جنازهٔ وی می بردند گروهی مرغان بر سر جنازهٔ وی پر در هم بافتند چنانکه همه خلق را بسایه خود بپوشیدند و هیچکس ازان مرغان یکی ندیده بود مگر مزنی نام کسیکه وی حقیقت مرغان در یافته بود پس ازوی بر سر جنازهٔ مزنی شاگرد شافعی رضی الله عنهما بود پس ازان ذوالنون را قبول پدید آمد و دیگر بر سر قبر وی نوشته یافتند اما چنانچه بخط آدمیان نمی ماند که ذوالنون حبیب الله من الشوق قیل الله هر گاه که آن نوشته را بر اشیدندی باز همان نوشته یافتندی شیخ الاسلام گفت که آن سفر پسین او نه بپایانی بود که با و نه بقدم روند که بهم روند ذوالنون گفته ما اعز الله عبدا بغیر افتقار من ذل نفسه و هم وی گفته التفکر فی خفی الحجاب داشت رویة النفس و تدبیرها هم وی گفته التفکر فی الذات الله جل و الاشارة الیه شرک و حقیقة المعرفة

شیخ الاسلام گفت حیرت دو است حیرت عام و آن حیرت الحاد و ضلالت است و حیرت دیگر در ربوبیت
و آن حیرت با قبلیست و هم وی گفته اول گسستن و پیوستن آخر نه گسستن و نه پیوستن شیخ الاسلام
قدس سره فرمود کیف یحکی وصل اثنین هما فی الاصل واحد من قسم الواحد جهلا فهو بالواحد جاحد
ذوالنون گفتند که مرید کیست و مراد کیست گفت المرید یطلب و المراد یهرب شیخ الاسلام گفت
که مرید میطلبد با صد هزار نیاز و مراد می گریزد با او صد هزار ناز و گفت پیشین کسیکه موی سفید
در پای من مالید احمد خشتی بود که وقتی بر سر بازار بیل کران فرامن رسید با ابو سعید معلم که
بتربت و یک تربت شیخ الاسلام شهر یار در گورست بیارمیدند ایشان با یکدیگر در مناظره بودند که مرید به
یا مراد چون فرامن رسیدند گفتند اینک این که جالس آمد من گفتم لا مرید و لا مراد و لا خبر و لا
استخبار و لا احد و لا اراسم و هو الکل بالکل بو سعید مرقعی داشت از سر برکشید و بینداخت و با تنگی
چند کرد و برفت خشتی در پای من افتاد و موی سفید در پای من مالید ذوالنون گفته که وقتی
با جماعتی در کشتی نشستم تا از مصر بجده روم جوانی مرقع دار با ما در کشتی بود و مرا آرزوی التماس صحبت
او میبود اما هیبت وی مرا می نگذاشت بسخن گفتن با وی که سخت عزیز روزگار بوده و هیچ که
از عبادت خالی نبود تا روزی همره زر و جواهر ازان مردمی غایب شده و خداوند صره آنرا
را متهم کرد خواست که با وی جفا کند من گفتم که با وی از ینگونه سخن نگویید تا من از وی بخوبی پرسم
نزدیک وی آمدم و با وی بتلطف بگفتم که این همره ما را صورت چنین و چنست داده است و بتو
بدگمان شدند من ایشانرا از درشتی و جفا باز داشتم اکنون چه باید کرد او روی با آسمان کرده
و چیزی نگفت تا ماهیان دریا بروی آب آمدند هر یک جوهری در دهان گرفته یک جو هر بستد و
بدین مرد داد و قدم بر روی آب نهاد و برفت پس آنگه صره که غایب شده بود بیافتند
و آن اهل کشتی ندامت بسیار خوردند ذوالنون سیاح بود میگوید وقتی بمکه رفتم جوانی دیدم
شوری بود در روی گفتم از کجائی ای غریب گفت غریب بود کسیکه با او مونست دارد و
بانگ ازمن برآمد بیفتاد و بیهوش چون بهوش آمدم گفت ترا چه شد گفتم وارد با در موافق افتاد
شیخ الاسلام گفت قدس سره که خست او پیدا نبود کسیکه او را دید نبود جان من او شد ابو بکر هر جاک
آرام یابد دشمن آرام شود که او وطن غریبانست و مایه مفلسان تست او همراه بیگانگانست وقتی که
کسی یابی که بضاعت تو نیست او بود و درد تو بادارد می و موافق بود دامن او را استوار دار ذوالنون
مصری بغریب پیش غریبی که از منقطعان مشایخ بود بجهت مسئله رفته بود غریبی گفت بهر چه آمده اگر آمده که علم

و آخرین بیانوری این را روی نیست این همه خلق را ندوا گر آمده که او را جوئی آنجا که اول کام برگرفتی
او خود آنجا بود شیخ الاسلام گفت که او را جوینده خود همراه است دست جوینده خود را گرفته در طلب خود
میدواند از حضرت اسرافیل قدیمانست و شیخ الاسلام گفته که وی از پیران ذوالنون مصریست از
مغرب بوده و بمصر رسیده بود و پیر اسخیان بسیار است در زهد و توکل و معاملات نیکو شیخ الاسلام گفت
فتح شجرف بمصر شد از ششصد فرسنج برانی یک سوال به اسرافیل رفت چون فرصت یافت پرسید
از وی که نعذب الاشرار فیقول الرحیم گفت مرا صبر ده سه روز روز چهارم گفت مرا جواب داد ندا گر
روا بودی ثواب پیش از عمل هم روا بودی عذاب پیش از زلل این نگفت و زعقه بزد و در شور بدیس
ازان سه روز بزیست و برفت شیخ الاسلام گفته که آن سه روز در رنگ خواستن آن بود اگر
در وقت جواب دادی در وقت برفتی شیخ الاسلام گفت ربوبیت هم عین عبودیت است
و قسمتها بکرد پیش از کرده خلق و خلق زیر حکم و خواست وی اسیر تا هر یکی را رقم چیست عاقبت
آن کند که خود خواهد و وی را رست حکم و در ان عادل است کس را چون و چرا نباید و نه سزد که وی کار
بر علم و حکمت نکند و کرد ناسزای هر کس چیست و عنایت وی یکیست حضرت ابو الاسود
مکی بنیارت عزیزی رفت سلام کرد و گفت ایها الشیخ من دوست توام ابو الاسود عزیز
برجست و گفت علیک السلام چونی و در حال از خود غایب گشت بهمان حال بود تا
سه روز باز بدانست که عزیزی از دست آب و خاک و رسوم انسانیت بیرون شده است و بدار
وی علمیت گرفت و باز گشت حضرت ابو الاسود راعی نیز از مشایخ بوده و وقتی در بادیه با خلق خود
را گفت بدر رود و باش که من بفتم خواهد او مطهره از شیر پر کرد و بوی داد وی برفت چون بطهارت
او را احتیاج شد خواست که طهارت کند از مطهره شیر بیرون آمد از راه باز گشت و گفت آب
ندارم که طهارت کنم مرا آب واجب تر از شیر است مطهره را از شیر تهی کرد و از آب پر کرد و برفت
ازان مطهره هر که که طهارت کردی آب فرو آمدی و چون تشنه دگر سنه شدی شیر بر آمدی رحمت
ابو یعقوب باشی این طایفه بود وی گفته که هرگز ذکر افراموش نشود که روز عید با ذوالنون
می آمدم مردمان ز عیدگاه باز گشته بودند شادی کنان ذوالنون گفت این مردمان شادی میکنند
که امانت خود بگذارده اند خود ندانند که از ایشان پذیرفته اند یا نه یعنی طاعت و عبادت بیا یا نیکوی
یا زشتی و بر ایشان بگریم شیخ الاسلام گفت حکایت همان حکایت جوهریست انکه قیمت ندانست
مستغنی و انکه دانستی از نقش آن ترسان بود و عید باز گردد و بجای خود نزد اهل آن عاقل مرد آنان که

نه اهل آن بودند بیدار بودند و آنانکه اهل آن نبودند آن و عید در ایشان آویخت شیخ الاسلام گفت که بسیاع موصلی گفت که داود گفت علیه السلام خداوندا مرا گفتی که دست در دوستی خدمت را کنون بصحبت میخوانی دل مراد رهواجهد چه چیز بشود صحبت را گفت الهموم والاحزان تمار والدوا شیخ الاسلام گفت که در بن طریق از بن چاره نیست **حضرت ولید بن عبد الله سقا السقا البقا** کنیت وی ابو اسحق است از اصحاب ذوالنون بود وی گوید که ذوالنون گفت که در بادیه زنگی دیدم سیاه هر که که الله گفتی سفید شدی ذوالنون گوید هر که الله را یاد کند در حقیقت صفت وی چنان آرد و ابو عبد الله رازی گفت پیش ولید سقا در رفتم و میخواستم که در خفا از وی سوال کنم سر بر آورد و گفت هم فقر از اسلم است که هرگز خبر حق در خاطر او نیامده است و بقیامت از بعث این سخن نتواند آمد توفی ولید السقا سنه عشرین و ثلثمائه و قبل سنه ست و عشرین و ثلثمائه **حضرت فضیل بن عیاض** از طبقه اولی است کنیت وی ابو علی است باصل از کوفه است و گفته اند باصل از خراسان بود از ناحیه مرو و گفته اند که وی بسمرقند زاده بباد در بزرگ شد و کوفی الاصل است و نیز گفته اند که بخاری الاصل است و الله اعلم وفات وی در محرم سنه سبع و ثمانین رمانه بود **فضیل عیاض** گوید قدس الله روحه که من حق را سبحانه و تعالی بر دوستی پرستم که نه پرستم و المحمود الوراق شعر نقضی الاله و انت نظهر حبه ٭ هذا لعمری فی القیاس بدیع ٭ لو کان حبک صادقا لاطعته ٭ ان المحب لمن یحب مطیع ٭ شیخ الاسلام گفت قدس سره هر که او را بر بیم می پرستد خود را می پرستد و بطمع نجات خود را می جنبد نه بجهت محبت و طاعت و فرمانبردار محبوب میباشد و هر که او را بامید می پرستد او نیز خود را می پرستد و بتوقع نعم و راحت خود می جنبد نه برای محبت و اطاعت من او را نه بر بیم و نه بر امید پرستم چون پرستم او را پرستم که او سزای پرستش که سزای او باشد و استحقاق آن دارد و عاجز نیم بلکه او را بر فرمان او پرستم که گفت پرستم و بر دوستی ست رسول او صلی الله علیه و آله وسلم و تقصیر خود مقر نم محمد بن سعید زنجی رحمة الله علیه پرسیدند که سفله کیست گفت آنکه حقیقت نه را بر بیم و امید می پرستد گفتند تو چون پرستی گفت محبت و دوستی می مرا که بر خدمت و اطاعت دارد شیخ الاسلام گفت فضیل عیاض را پسری بود علی نام این مرد بلوزار و عبادت و ترس و زهدی در مسجد حرام نزدیک چاه زمزم خوانده بخواند و یوم القیمة ترمی الجمرتین الا به و بشنیدند عقد بزد و جان بداد شیخ الاسلام گفت از دوست نشان از عارف جان من مات عشقا فعلیت کمذا الا غیر فی العشق بلا موت حضرت یوسف اسباط از ائمه شرع است رسید در زهد و ورع و خوف و فزع بروی غلبه کرد و علم بروی مشورید یافت تا سنه ست و تسعین و مائة شیخ الاسلام گفت که او گفته

ستان او را سه چیز داده اند حلاوت و مهابت و محبت حضرت معروف کرخی از طبقه
ست و از قدما مشایخ استاد سری سقطی است و غیر او و گفتند او ابو محفوظ است نام
ی فیروز بوده و بعضی گفته اند فیروزان و بعضی گفته اند معروف بن علی الکرخی و پدر وی
بوده معروف چند در زمان امام علی موسی رضا رضی الله عنهما بود و گویند که بر دست وی
مسلمان شدند بود روزی بار داد بود از دحام کردند از پای در آمد و در ان هلاک گشت باداود
طائی قدس الله روحه صحبت داشته و مات داود طائی سنه خمس و ستین و مایه و معروف
در سنه ماتین از دنیا رفته و وی گفته است که صوفی اینجا مهمانست تقاضای مهمان بر من
جفاست مهمان که با ادب بود منتظر بود نه متقاضی شخصی معروف را گفت مرا وصیتی کن گفت اصدق
لا یراک الله الا فی زی المسکین شیخ الاسلام گفت که معروف روزی فرا خواهر زاده خود رگفت
که چون ترا باو حاجت بود من سوگند فرا آمده مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در دعا میگفت اللهم
الیک انی اسئلک بحق السائلین علیک و بحق الراغبین الیک و بحق ممشای هذا الیک بحق ایمن
کاهای من بر تو وسیلی معروف عن المحبت نقال المحبت لیست من تعلیم الحق انما من هی مواجب
الحق و فضله و قبر معروف در بغداد است بدعا کردن و زیارت و تبرک بانجا روند و مجربست که هر که
دعا کند مستجاب گردد حضرت ابو سلیمان دارانی از طبقه اولی است نام وی عبد الرحمن
احمد بن عطیه العنسی است و گفته اند عبد الرحمن بن عطیه از قدما مشایخ شام بوده اند داران که دهی
از دیهای دمشق قبر وی در همان ده است و وی استاد احمد بن الحواریست ریحانه الشام و سنه
خمس عشره و مایتین برفته از دنیا ابو سلیمان را پرسیدند که حقیقت معرفت چیست گفت آنست که مرا تو
خبر یکی نبود در دو جهان و هم وی گفته که در کتابی خوانده ام که حق سبحانه و تعالی گفته است که کذب
من ادعی محبتی فاذا جنه اللیل نام عنی و هم وی گفته که وقتی بعراق بودم عابد بودم و بشام عارف
ازین طایفه گفته اند که بشام ازان عارف بود که بعراق عابد بود اگر آنجا عابد تر بودی اینجا عارف
تر بودی و هم سلیمان گفته و بما نیکت الحقیقت فی قلبی اربعین یوما فلا اذن لها ان تدخل فی قلبی
الا بشاهدین من الکتاب و السنه و هم وی گفته که هر چیزی که ترا از حق سبحانه مشغول کند بر تو
شوم است و هر چیزی که خوی تو از حق باز کند و خوی تو با اسباب کند ترا دشمن است و هر نفسی که
از تو بر آید در غفلت نه در یاد حق سبحانه بود بر تو داغ است و هم وی گفته از بکی القلب من الغفله سبحان
من الوجد احمد بن ابی الحواری گوید که ابو سلیمان را گفتم که در خلوت نماز گذارم از ان لذت یافتم

پرسید که سبب لذت چه بود گفتم انکه را هیچکس ندید گفت انک لضعیف حیث خطر لقلبک ذکر الخلق وهم گفته
لکل شئ صدا و صدا نور القلب الشبع وهم وی گفته من اظهر الانقطاع الی الله فقد وجب علیه خلع ملابسه
من قبسته وهم وی گفته اتبع الاشیاء فیما بین الله وبین لهبد المحاسبة **حضرت داود**
بن احمد دارانی قدس سره وی برادر ابوسلیمان دارانی است وصاحب ریاضت عظیم بوده
وبا ابوسلیمان صحبت داشته بود وسخن وی در معاملت مثل سخنان برادر وی بود احمد بن ابی الحواری
گوید از داود پرسیدم که چگونی در دل که آوز خوش در و اثر میکند گفت آن دل ضعیف بیمار بود او را
معالجه باید کردن **حضرت ابوسلیمان داود نصر بن الطائی** از طبقهٔ اولی ست از کبار
مشایخ وساوات اهل تصوف بوده بود در زمان خود بی نظیر شاگرد امام ابوحنیفه رضی الله عنه بوده از
اقران فضیل وابراهیم ادهم وغیرایشان بود ودر طریقت مرید حبیب راعی بود ودر جمله علوم خطی
وافر داشت وبدیهه اعلی بود ودر فقه تقدم الفقها بود ثروت اختیار کرد واز ریاست اعراض کرد
وطریق زهد وورع وتقوی بر دست گرفت وبر افضایل بسیار ست ومناقب بیشمار وی گفته
مرا بدر اکران ارد حت السلامة علی الدنیا وآن از رت الکرامة علی الآخرة ای پسر
اگر سلامت خواهی دنیا را وداع کن واگر کرامت خواهی بر آخرت تکیه کنی
واز **معروف کرخی قدس سره** روایت کنند گفت نصیحت کس را ندیدم که بنا را در چشم
وی قدر وخطر کمتر بود ازداود طائی را همه دنیا واهل آنرا نزد یک وی هیچ
مقداری نبود ودر نظر اچشم کمال نگرستی اگرچه پر آفت بودندی **حضرت ابراهیم**
بن ادهم قدس سره از طبقهٔ اولی ست گفیت او ابو اسحق ست ونسب او ابراهیم بن ادهم
بن سلیمان بن منصور البلخی از ابنای ملوک ست ودر جوانی توبه کرد وقتی بصید بیرون رفته بود
با تفی آواز داد که ابراهیم نه برای این کار آفریده اند ترا دی را آگاهی پدید آمد دست در طریقت
بکوفت بمکه رفت وآنجا با سفیان ثوری وفضیل عیاض وابو یوسف غسولی صحبت داشت وبشام رفت
آنجا کسب میکرد در طلب قوت حلال ناظور بانی میکرد ودر احد بیست داز اهل کرامات ودولت
ست وبشام از دنیا رفته در سنه احدی او اثنین وستین ومایه ویقال فی سنه ست وستین وبدا اکثر
شخصی با ابراهیم همراه شد وهمراهی وی در گشید چون منزل است که جدا شود گفت شاید که در این صحبت
از من رنجه شده باشی که بی حرمتی فراوان کردم گفت ابراهیم من تبا دوست بودم دوستی عیب
بر من پوشید من از دوستی تو خود ندیدم که نیک میکنی باید شعر وبقیح من سعاک الفعل عنده وتفعله فحسن عنک ذاکا

عثمان عماره گفت که بزمین حجر بودم با ابراهیم بن ادهم و محمد بن نوبان و عباد منقری سخن میگفتیم جوانی در
نشسته و بارادت نیاز تمام گفت ای جوانمردان من مردی ام که گرد این کار نگردیدم شب تخسیم
و بروز هیچ تخورم و عمر خویش را بخش کرده ام که یکسال حج کنم و یکسال غزا چونست که مرا بجائی نمیرسد
و در دل خود هیچ چیز نمی یابم و نمیدانم که شما را چه میگویند گفت هیچکس از ما جواب وی باز نداد و در
سخن خویش بر فتند آخر یکی از یاران گفت که مرا دل بر نیاز وی بسوخت گفتم آن جوانمرد بیا تا
گرد این کار بگردند و آنرا خواهان و طالب اند نه در فراوانی طاعت و خدمت میکوشند و بسیار
و تیز بینی میکوشند شیخ الاسلام گفت این نه آنست که خدمت و طاعت نباید کرد یعنی با آن چیز دیگر
می باید صوفی بی خدمت نبود اما تصوف نه خدمت است صوفیان خدمت بنگذارند بلکه از همه
خلق زیادت آرند اما آنچه کنند بر و نشمارند یعنی عوض و مزد و مکافات بآن طلب نکنند و مایه
ایشان چیزی دیگر است در باطن نه در ظاهر تلبیس گذرانند و بباطن در جهان دیگر زیند ابو القاسم
نصر آبادی گفته جذبه من جذبات الحق ترجیح توازن علی عمل الثقلین یک کشیدن که دل قوی باد گرد
یعنی بمحبت و معرفت صحبت ترا به از کردار آدمی و پری با ابراهیم ادهم و علی بکار و حذیفه مرعشی
و سلم خواص یاران یکدیگر بودند با یکدیگر بیعت کردند که هیچ چیز نخوریم مگر که دانیم که از حلال است
چون در ماندند از یافتن حلال و بی شبه باندک خوردن آمدند گفتند چندان چیز نیست که از آن
چاره نبود باری شبه اندک تر بود حضرت ابراهیم بن سعد العلوی قدس سره
کنیت او ابو اسحق است شریف ست حسینی از قدیمان مشایخ است از اهل بغداد بود و از آنجا
بشام رفت و آنجا متوطن شد صاحب کرامات ظاهر بود و نظیر ابراهیم ادهم شیخ الاسلام گفت
که هزار ابدال است آن شیخ شناسم ازین طایفه و علوی بوده اند یکی ابراهیم بن سعد دیگر
حمزه علوی صاحب کرامات ابراهیم سعد استاد ابو الحارث اولاسی ست در ابتدا ارادت
بنخانه خود خایگینه خورده بود بی یاران پیش ابراهیم سعد رفت و وی در راه بود پای بر آب نهاد و ابو الحارث
را گفت دست بیار دست بوی داد پاشی در آب فرو شد ابراهیم گفت پای تو در خایگینه او نخنیه
است بدین سخن وی را مطالبه و عتاب کرد بر آن کار بس گفت تو نه جوینده این کار می برو
و از خلق عزلت گیر و فراغت دل جوی و گرد این کردار کرد حضرت ابو الحارث الاولاسی
قدس سره نام وی فیض بن المضرات شاگرد ابراهیم سعد علویست وی گفته که ابتدای بدین
من از ابراهیم سعد را آن بود که در غیر ایام موسم حج از اولاس بغزمیت مکه بیرون آمدم در راه

بسته تن باز خوردم گفتم که من هم با شما همراهم دو تن از ایشان جدا شدند من با ندم و یک تن
ازان که ابراهیم سعد علوی بود شربت بود و حسینی گفت تو کجا میروی گفتم بشام گفت من بکوه
لنگام میروم بعد ازان جدا شدیم اما همیشه کتابت و می بمن می آمد هم می گفته که روزے
با ابراهیم علوی از کوه لنگام می آمدم لشکری دراز گوش زنی را گرفته بود آن زن بما استغاثه کرد
با ابراهیم بان لشکری سخن گفت لشکری قبول نکرد دعا کرد لشکری و زن هر دو بیفتادند و بعد ازان
زن برخاست و لشکری بمرد من گفتم ای دیگر با تو مصاحبت نمیکنم که تو مستجاب الدعوتی مترسم
از من بی ادبی ظاهر شود و بر من دعا کنی گفت ایمن باش گفتم نی پس وصیت کن که نا بتوانی نگویم
چیزی از دنیا قناعت کن و هم وی گفته که روزی در اولاس نشسته بودم دل من بحمت بیرون
رفتن و حرکت آمد بیرون آمدم دیدم که شخصی بر بیابان دختران نماز میگذارد و مراهیبت او در گرفت
چون نیک نظر کردم ابراهیم سعد بود نماز را کوتاه کرد و سلام داد و گفت بحر ادب بجنبانید ما میان
[illegible] صف کشیم روی بوی نهادند بخاطر من گذشت که صیادان کجا اند همه متفرق شدند
پس گفت ای ابو الحارث تو مرد این جا نیستی باز بر تو باد که در بین ریگها از خلق پنهان باشی و قلیلی
از دنیا بسازی تا اجل بر تو رسد و ضایع نباشد دیگر ندیدم او را و هم از ابو الحارث گفته آورده
ذو النون شنیدم بحجت مسلک چند غریمت زیارت وی کردم چون بانصر سیدم گفتند وی از دنیا
برفت بسر قبر وی رفتم و بروی نماز گزاردم و نشستم مرا خواب در ربود در خواب دیدم که
مشکل بود از وی سوال کردم همه را جواب گفت **حضرت ابراهیم ادهم بیرون می**
قدس سره گفت وی ابو اسحق است صحبت ابراهیم بن ادهم یافته و نشان من از قران
ابو تراب وی است و اصل از کران بوده ازان وی را بروی گویند قریه ایست نزدیک
بترک بدوی گفته که بصحبت ابراهیم ادهم رسیدم اول مرا دلالت بترک دنیا و جدا شدن
از دلالت بکسب کردن کسب میکردم و بفقرا نفقه میکردم بعد ازان مرا گفته کسب مگذار و توکل
خود را بر خدای عزوجل کن تا ترا صدق و یقین حاصل آید آنچه گفت فرمان بردم بعد ازان فرمود
که بیابادیه آی بر قدم تجرید بیابادیه در آمدم مرا صدق توکل و اعتماد بر خدای تعالی پیدا شد گفته اند
که در راه مکه عظیم بوده و در سرات چند حج کرد بر توکل و در همه جا میکرد و میگفت اللهم قطع
[illegible] حال اول در زهد هم وفی میگوید که بعد ازان که سنه سی ماندم و چون بنیا رامی گشتم
مردم با هم می گفتند آن این کسی است که هر شب چندین و چندین درم نفقه میکند وقتی بحج

رفتم بر قدم تجرید و چند روز در بادیه هیچ نخوردم مرنجا شا میدم گفت نفس من با من حدیث کرد
که ترا تر دیک خدای تعالی قدری و منزلتی است ناگاه شخصی از جانب دست راست با من
درسخن آمد و گفت یا ابراهیم ترا برای همین سر گردانیدند گفتم ندانم گفت آن زلک بود انچه
سنگوئی پس گفت میدانی که چند گاه است که من اینجا بم هیچ نخورده ام و هیچ نخواسته ام انگه بر جای
مانده ام بر زمین افتاده ام گفتم خدای تعالی داناتر است گفت هشتاد روز است و من شهرم
میدارم از خدای تعالی که خاطری که ترا واقع شده است حق واقع شود اگر بر خدا تعالی سوگند
دهم که دخت را زنده گرداند در آنند زنده گردد و بدان روی مرا آگاهی حاصل شد و روزی
بایزید بسطامی را بالصحاب خود نشسته بود گفت بزغیر دیکه باستقبال روستی از دوستان خدا تعالی
میروم چون بدروازه رسیدند ابراهیم ستبه را دید بانگه می آمد بایزید او دید که می آمد بایزید
او را گفت در خاطر من پدید آمد که باستقبال تو آیم همه در ترا شفیع گردانم بخدای تعالی در حق خویش ابراهیم
گفت که همه خلق را شفاعت دهد پاره کل نخنیده باشد شیخ در جواب او متحیر شد که سخت
زیبا گفت روی گفت که روزی مجلس بایزید حاضر گشتم مردمان میگفتند فلان کس علم از خدای
گرفته است بایزید گفت نه مسکین آن علم خود را به دهان گرفته اند ما علم از زنده گرفتیم که هرگز
نمیرد و هم وی گفته مر اراد ان تبلغ اشرف کل اشرف فلیتخصص بسبعا علی سبیع الفقر اعلی الغنی
والجوع علی الشبع والدون علی المرتفع والذل علی العز والتواضع علی الکبر والخمول علی الشهرة
والموت علی الحیوة حضرت ابراهیم رباطی قدس سره وی مرید ابراهیم ستبه است
وطریقه توکل از وی گرفته است و قبر وی بلخ در رباط زنگی زاده است و هر اوقتی با ابراهیم
ستبه در سفر بود چون مورا ه میرفتند ابراهیم ستبه رباطی را گفت که با توضیح معلوم است
و با خود هیچ زاد وی بر گرفته رباطی گفت نه پاره دیگر برفت باز گفت رباطی را با توضیح معلوم
است گفت نه پاره دیگر برفت پس بنشست گفت راست بگوی که پای من گران شد نمیتوانم رفت
رباطی گفت با من چند شراک نعلین است که چون بگسلد در آن کشم گفت اکنون بگسسته است
گفتم نه پس گفت بیندار که معلوم است از ان نمیتوانم رفت رباطی آنرا بیند خت و خشم شد
و هیچ است که زود تر دوال بگسلد تا وی را سرزنش کند قضا را یکی بگسست دست فرا کرد که بیرون
کشد دیگری دید افتاده همه راه همچنین بود آخر وی را گفت کذا من عامل الله علی الصدق
حضرت ابراهیم اطروش شیخ الاسلام گفته که وی از مشاهیر است در کوفه صوفی

گفت اوست وخزینه او اوست یعنی حق سبحانه تعالی شیخ الاسلام گفت هرکه برین بمیرد ایمن کاری فراوست خود دهد که بآن درماند گفت صوفی با دنیا افتاد گفتند سبب چه بود گفت سبب سوزنی بسقر میرفت گفت سوزنی باید چون فراوست آید گفت چیزی باید که در انجا نهم کفشی بدست آوردم گفتم کفش در دست نتوان گرفت رکوه را بدست آوردم گفتم حمالی نتوانم کرد رفیقی بدست آوردم اسباب فراهم بدست تا بانجا رسید این همه از ان سوزن شد لابراهیم الخواص قدس سره ☙ لقد وضح الطریق الیک حقا فما اصد بغیرک یستدل فان ورد استشار فانت کهف وان ورد الصیف فانت ظل ☙ حضرت ابراهیم الصیاد البغدادی قدس سره کنیت وی ابو اسحق است بامعروف کرخی صحبت داشته بود معروف وی را گفته بود که لازم گیر فقر را و مترس از ان مذهب وی تجرید و انقطاع بود جنید گوید که روزی پیش سری سقطی آمد پاره از حصیر خود ساخته چون سری آنرا بدید یکی از اصحاب را فرمود تا برای وی جبه از بازار بخرند گفت ای ابو اسحق این را بپوش که با من ده درم بود آن برای تو این جبه را خریده ام ابراهیم گفت با فقر امی الشیبی ده درم ذخیره میکنی و آنرا نپوشید ☙ حضرت ابراهیم اجری صغیر قدس سره کنیت او نیز ابو اسحق است ابو محمد جریری و ابو محمد مغاربی گویند که یهودی پیش ابراهیم آجری آمد بتقاضای خیری که پیش وی داشت بعد ازان که باهم سخن گفتند یهودی گفت مرا خیری بنمای که بان شرف اسلام و فضل آنرا بردین خود بدانم تا ایمان آرم گفت راست میگوئی گفت آری ابراهیم گفت روی خود را بمن ده روای وی بستد و در میان روی خود پیچید و در آتش دوشخانه انداخت و در عقب آن در آمد و آنرا برگرفت و روای خود را ازان بکشاد و روای یهودی در میان سوخت و روای وی برون سلامت ماند یهودی ایمان آورد ☙ حضرت ابراهیم آجری کبیر قدس سره جنید گوید که از عبدون حجاج شنیدم که ابراهیم اجری مرا گفت لان ترد الی الله عز وجل بملک ساعة خیر لک مما طلعت علیه الشمس حضرت ابراهیم بن شماس السلمی قندی قدس سره مدتها ببغداد مقام داشت و السلمی قند باز آمد وقتی لشکری از کفار بدیهم قند آمد شبی برخاست و بیرون رفت بانگی بران لشکر زد همه در هم افتادند و یکدیگر را سیاه پنداشتند و با هم در حرب کردند وی گفته که پس میگوید ادب چیست من بگویم ادب آنست که خود را بشناسی و وفات او بقندبود ☙ حضرت فتح بن علی الموصلی قدس تعالی روحه از بزرگان و متقدمان مشایخ موصل است

بشر حافی از تنظیر ان اوست در سنه عشرین و مائتین برفته از دنیا پیش از بشر حافی بهفت سال
روز عیدی دید کودکان همی بگذشت آن قرابنها دیدکه میگردند گفت الهی و مولای که چیزی ندارم که برای تو
قربان کنم من این دارم و بس انگشت بر گلو نهاد و بفشاد و بنگ بسته بود رفته بود و خطی سبز بر گلوی
وی روزی بخانهٔ بشر حافی آمد گفت اگر چیزی خوردنی داری بیار طعام آوردند لختی بخورد
و باقی در گلیم نهاد و ببرد دختر کی آزاد دید گفت میگویند که فتح امام متوکلانست بر آنکه طعام بر داشت
و ببرد بشر گفت او شمار امی آزمود که چون توکل درست شود هیچ زیان ندارد و شیخ الاسلام
گفت که چون تجرید درست شود ملک سلیمان معلوم بنود و چون تجرید درست نشده باشد
آستین نیز از سر دست معلوم بود فتح حضرت ابن شنجرف المروزی قدس سره کنیت او
ابو نصرست از قدما مشایخ خراسانست با قبا رفتی بر رسم لشکریان عبد الله ابن احمد حنبل گوید
که از خاک خراسان چون فتح نیاید بیست و پنج سال در بغداد بود از بغداد قوت نخورد از انطاکیه وی
را سویق می آوردند و میخورد و در حالت نزع با خود چیزی میگفت گوش باو داشتند که میگفت
الهی اشتد شوقی الیک فعجل قدومی علیک چون دیر اشمستند بر ساق وی دیدند نوشته
برگ سبز بر خاسته از پوست که الفتح احد شیخ الاسلام گفت که ابراهیم حربی گفت که من حاجت بر بودم
دیدم آن نوشته را گویند که سی و سه بار بر وی نماز کردند قریب سی هزار مرد و زن
من شعبان سنه ثلث و مائتین حضرت بشیر ابن الحارث بن عبد الرحمن الحافی قدس
سره از طبقهٔ اولی ست کنیت او ابو نصرست و گویند اصل وی از مرو است
مقیم بغداد گشته و آنجا برفته از دنیا روز چهار شنبه ده روز از محرم گذشته سنه سبع و عشرین و مائتین
پیش از احمد حنبل سالها و وی را بزرگ میداشتند از احمد حنبل تا آنگاه که فتنهٔ مخلوق افتاد و وی
بخانه بنشست و احمد پای پیش نهاد و وی را گفتند یا ابا نصر چرا بیرون نیائی و سخن
مکتوبی نصرت دین را تقویت اهل سنت را گفت نیهات احمد حنبل مقامه نمیران ستاده
است که چون وی تواند کرد مرا طاقت آن نیست و وی را گفته است با خطر مصیبته مرغا جل
عز و جل حضرت شاه الطبرانی قدس الله سره از متقدمان مشایخ طبریه بوده سخت بزرگ بود
و صاحب کرامت بوده و بر اخبار آورده اند که مشایخ گفته اند که تا بشر و طبریه بود مارا از رومیان
چون این سخن بشنید غلامان را گفت که قیمت هر یک ده دینار بود همه را آزاد کرد پیش گفت مارا
در پیش کردی گفت ای پسر شکر نعمت آنرا کردم که حق تعالی از من بستد چنین چیزی دل و زبان خود را نگاه دارد

حضرت حاتم اصم رحمة الله قدس سره کان فی حاله اسمه داود من اصحاب الدنیا مجرد از روزی بجاید بشر حافی
بعیادت وی آمد دید خشتی زیر سر نهاده و یک پاره بوریای کهنه فرو زیر پهلوی انداخته چون بیرون
آمد همسایگان وی گفتند سی سال است که همسایه ماست هرگز از ما حاجتی نخواسته است حضرت شقیق
بن ابراهیم البلخی قدس سره از طبقه اولی است کنیت او ابو علی است وی در اول صاحب دنیا بود
و صاحب معیشت گشت و سفری پاکیزه شاگرد امام زفر است از قدمای مشایخ بلخ است استاد حاتم اصم
و با ابراهیم ادهم صحبت داشته و از بطیران بیست و سه بار زیادت کرده در زهد و ورع و توکل بر طریق تجرید
وقتی با ابراهیم ادهم گفت که شما در معاش چگونه کار میکنید گفت ما چون می یابیم شکر میکنیم و چون
نمی یابیم صبر میکنیم شقیق گفت سگان خراسان همچنین میکنند ابراهیم گفت پس شما چون میکنید گفت
ما چون یابیم ایثار کنیم و چون نیابیم شکر کنیم ابراهیم ادهم بوسه بر سر وی داد و گفت استاد توئی و در کتاب
سیر السلف این حکایت بالعکس این آورده و آنچه اینجا نسبت با ابراهیم ادهم کرده آنجا نسبت
بشقیق کرده و آنچه اینجا نسبت بشقیق کرده آنجا نسبت با ابراهیم ادهم الله تعالی اعلم شقیق گفته که با ابو یوسف قاضی در
مجلس ابو حنیفه رضی الله عنه حاضر بیشتر مردمان سیمان با مفاوت افتاد چون به بغداد آمدم ابو یوسف
را دیدم در مجلس تعلیم و مردمان گرد برگرد وی جمع گشته من نگاه کردم گفت ایها الشیخ چه بودت که تغیر
لباس کرده گفتم اینجا طلب کردم اینجا یافتم و آنجا مرا طلب کردم نیافتم لاجرم ماتم زده و سوگوار گشتم
پوشش گشتم ابو یوسف گریان شد و گفت که من از گناه ناکرده بیش ازان می ترسم که از گناه
کرده یعنی از آنکه حیله کرده و اندازه نکرده و توکل نکرده و گفته توکل آنست که دل تو آرام گیرد با آنچه
خدای تعالی وعده کرده و بدان وعده وثوق یابد و گفت سبب نیاز است و مسبب النار خذ منفعتها و اخذ ان بحکم فلک
و بعضی تواریخ بلخ گویند که شقیق تا در سنه اربع و سبعین و مایه در ولایت ختلان شاهد اوده
و بعضی گویند که او در بلخ بود و از خداوند مشایخ خراسان است ابراهیم ادهم
گوید که در میان کوفه و بادیه می صحابت شقیق دیدم چون فریضه نماز شام گذارد بعد ازان در وقت
سبک گذارد و در زیر لب سخنی گفت از غایب درست راست وی را کاسه تر دید و کوزه آب پیدا
آمد خود چه دیده است از ین و ابن مبارک را یکی از مشایخ که صاحب آیات و کرامات بود گفتم گفت
ای فرزند وی را در من چه دیده است الا ضعف حال وی چندان بگفت که هر که دران مجلس بود بگریست
پس گفت وی از زاهدی از زاهدان بلخ است که آن ده بر سار بقاع افتخار دارد که او در آنست
پس آن شیخ از من پرسید که تو را چه ساخت گفتم اسم اعظم گفت کدام است گفتم آن از دل من

بزرگتر است که بزبان بگذرانم حضرت حارث بن الاسد المحاسبی از طبقه اولی است کنیت او
ابو عبد الله دست از علمای مشایخ است وقدما ایشان جامع بوده میان علوم ظاهری وعلوم
اصول ومعاملات واشارات وی را تصانیف بوده استاد بغدادیانست اهل از بصره
اما در بغداد رفته از دنیا در سنه ثلث وار بعین ومائتین پس از احمد حنبل بدو سال حارث گفته
من صحح بالمراقبة والاخلاص دینه الله ظاهره بالمجاهدة واتباع السنة وهم وی گفته
من لم یهذب نفسه بالریاضات لا یفتح له السبیل الی سنین المقامات ابو عبد الله خفیف گوید
اقتدوا بخمسة من شیوخنا والباقون سلموا احدهم حارث المحاسبی والجنید ورویم و
ابن العطار وعمرو بن عثمان المکی قدس الله تعالی اسرارهم لانهم جمعوا بین العلم والتحقیق
وهم حارث محاسبی گفته صفة العبودیة ان لا تری لنفسک ملکا وتعلم انک لا تملک
لنفسک ضرا ولا نفعا گویند حارث محاسبی قدس سره چهل سال بر در وی شب نشست بدیوار
ننهاده وخم بدو زانو نه نشست از و پرسیدند که چرا خود را متعب میداری گفت شرم دارم
که در حضرت بشاهده بنده واز نشنیم حضرت ابو تراب نخشبی قدس سره از طبقه اویست
نام وی عسکر بن محمد بن الحصین است وگفته اند نه عسکر بن محمد بن الحصین از اجله مشایخ خراسانست
بعلم وفتوت وزهد وتوکل وبا ابو حاتم بصری وحاتم اصم بلخی صحبت داشته استاد ابو عبد الله
جلاء وابو عبید بسریست ابو تراب باسیصد رکوه آرد ریاضه شد دوتن ماوی بماندند
ابو عبد الله جلاء وابو عبید بسری ودیگر همه بازگشتند ودی گفته که عارف آنست که هیچ
چیز او را تیره نکند وهمه چیز باو روشن شود وهم وی گفته که از عبادات چیزی با منفعت تر
از اصلاح خواطر دلها وهم وی گفته که من شغل شغولا بالله عن الله ادرکه المقت فی الوقت
وهم وی گفته اذا توالت علی احدکم النعم فلیلزم علی نفسه فقد سلک غیر طریق الصالحین
رکان هو ایضا یقول بینی وبین الله عهد ان لا امد یدی الی حرام الا ما قصرت یدی عنه
وهم وی گفته که چون اعراض حق سبحانه وتعالی بنده را همراه شود زبان او در اولیای
حق بطعن ورد وانکار دراز شود وابو تراب در بادیه در نماز بود باد سموم وی را بسوخت یکسال
بر پای بماند در سنه خمس واربعین ومائتین وزمان سال که ذو النون رفت از دنیا رفت
حضرت ابو تراب الرملی قدس سره نبود که صحبت خود از مکه بیرون آمد اشیا را گفت شما
از راه جاده روید که من بر راه بتوک میروم گفتند گرمای سخت است گفت چاره نیست لیکن

چون بر بله رسیدند در خانه فلان دوست ما فرود آئید چون بر بله رسیدند در خانه وی فرود آمدند برای
ایشان چهار قطعه گوشت بریان کرده آوردند ناگاه موش گبری از هوا فرود آمد و یک قطعه را برود
ایشان گفتند ان روزای ما نبود و باقی را بخوردند چون بعد از دو روز ابو تراب آمد از وی پرسیدند
که در راه هیچ چیز یافتی گفت نی مگر فلان روز که موش گبری یک پاره گوشت بریان گرم بمن
انداخت گفتند پس با ما هم طعام خورده ایم که آنرا از پیش ما ربوده بود ابو تراب گفت صدق حنین باشد
حضرت ابو حاتم عطار قدس سره از اقران ابو تراب بوده و استاد ابو سعید خراز
و جنید گفت اند کان ابو حاتم العطار ظاهره ظاهر التجار و باطنه باطن الابرار و گفته اند اول
کسیکه از علوم اشارات سخن گفت وی بوده چون صوفی دیدی با مرقع و فوطه گفتی یا سیاوی
قد نشرتم اعلامکم و ضربتم طبلکم فبالیت شعری فی اللقاء ای رجال تکونون شخصی بدر سرای
ابو حاتم عطار شد در بزد گفت کیست گفت درویشی است که میگوید الله ابو حاتم در باز کرد
و بیرون افتاد و روی بر خاک نهاد و بوسه بر پای وی داد و گفت کسی نمانده که میگوید الله
وقتی بغداد را آراسته بودند و فسق بسیار رفت شبلی را بخواب گفتند گرنه آن بودی که تو
میگوئی الله با همه بغداد را بفسق خواهی آنرا باز گفت گفتند باز میگوئیم الله گفت شما میگوئید
الله نفسا بنفس و من میگویم الله حقا بحق قل الله ثم ذرهم شعر حقیقة انت تحق بین لا الا انت
فیه تحق تجریده شیخ الاسلام گفت که همه خلق میگویند که همه خلق یکی و از هزار روی آورند
و این مقوم میگویند یکی و از نشان خبر میگیرند شعر الا کل شی ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محاله
زائل و ابو حاتم گفته السیاحة بالقلوب حضرت سری سقطی بن المغلس قدس سره
از طبقه اولیست کنیت او ابو الحسین است استاد جنید و سایر بغداد یان است از اقران معروف کرخی
و بشر حافی است و شاگرد معروف کرخی و آنان که از طبقه تابعی اند اکثر بیشتر بود و دست کمتر
بامداد سه شنبه سیم رمضان سنه ثلث و خمسین و مائتین برفته از دنیا جنید گفت قدس سره
ما رایت اعبد من السری مات علیه سبعون سنة ما رای مضطجعا الا فی الیوم الذی مات فیه و جنید
گفته که روزی بخانه سری در آمدم خانه خود را آب زده نشسته و این بیت همی خواند و میگریست شعر
لافی النهار ولا فی اللیل لی فرح اظلا بابی الحال اللیل ام قصر + سر در و قتی که منقطع بود جنید را گفت ای
صحبت الاشرار و لا تقطع عن الله بصحبت الاخیار شیخ الاسلام گفت که جنید گفته که در وقتی پیش
قدس سر ما بودم نشسته قومی بر در سرای وی بودند نشسته سری مرا گفت کیست بر در هیچ بیگانه نیست

گفتم نه در وقتی است همین کار میجوید گفت و پیر انجوان خوانده ایم سری با وی سخن آمد و دیر ماند و سخن
چنان باریک شد که من هیچ در نیافتم تنگدل گشتم آخر سری گفت شاگردی کرده گفت اما
علم توحید او مر المتقین میکند سری گفت تا این علم در خراسان بجایی بود همه جای بود چون آنجا باشد بر سد هیچ
جا نیابی سری گفته که موقت از بالا فرود آید چون مرغ پرد از کنان تا دلی بیند که در و شرم بود و حیا آنجا فرود آید
و هم وی گفته بدایة المعرفة تجرید النفس للتفرید للحق و هم وی گفته من تزین للناس بما لیس فیه سقط
من عین الله عز و جل و هم وی گفته که در طرسوس بیمار شدم جمعی از کران جانان و قرایان بعیادت من آمدند چندان
بنشستند که من آزار یافتم و ملول شدم بعد ازان از من استدعا دعا کردند دست برداشتم و گفتم
اللهم علمنا کیف نعود المرضی چنین گفته که روزی بر سری سقطی در آمدم مرا کاری فرمود رفتم و باز آمدم
و پیش وی رفتم کاغذ پاره بمن داد و در وی نبشته که سمعت حادیا یحدو فی البادیة یقول ابکی و ما یدریک
ما یبکینی ابکی حذار ان تفارقنی و تقطعی حبلی و تهجرنی حضرت علی بن عبد الحمید الانصاری
رحمة الله تعالی از متقدمان مشایخ است له الاحوال البدیعة و الاعمال الرفیعة و کان یعد
من الابدال وی گوید که در خانه سری بکوفتم شنیدم که میگفت اللهم من شغلنی عنک فاشغله بک
عنی از برکت دعای وی سبحانه و تعالی مرا چهل حج پیاده از حلب رفته کرد حضرت ابو جعفر سماک
قدس سره وی بغداد است از مشایخ سری سقطی منزوی و منقطع و متعبد بوده است جنید گوید قدس سره
که از سری شنیدم که گفت روزی ابو جعفر سماک بر من در آمد دید که نزدیک من جمعی نشسته اند با یستاد
و نشست پس من نگریست و گفت با سری صحبت مناخ البطالین و باز گشت و ننشست پس اجتماع
آن جماعت را گرد من نپسندید حضرت احمد بن خضرویه البلخی قدس سره از طبقه اولیست
کنیت او ابو حامد است از بزرگان مشایخ خراسان است از بلخ بود با ابو تراب نخشبی و حاتم اصم صحبت داشته
بود و ابراهیم اجم را دیده بود وی گوید که ابراهیم اجم گفت التوبة هی الرجوع الی الله بصفاء السر
از نظیران بایزید و ابو حفص حداد است در سفر حج ابو حفص از زیارت کرد و در نیشابور و بایزید را و بسطام
ابو حفص را گفتند که از بن طایفه کرا بزرگتر دیدی گفت از احمد بن خضرویه بزرگتر ندیدم همت و صدق
احوال شخصی از احمد طلب و میت کرد گفت امت نفسک حتی تحیها و هم وی گفته الطریق واضح
و الحق لائح و الداعی قد اسمع فالتحیر بعد هذا الامن العمی توفی رحمه الله فی سنة اربعین و مائتین و قبره
ببلخ مشهور زیارت و تبرک به حضرت یحیی بن معاذ الرازی قدس سره از طبقه اولیست کنیت او
ابو زکریا است و لقب او واعظ الوسف بن الحسین الرازی گفت که بصد و بست شهر رسیدم در بیدن علما و حکما

شایخ هیچکس ندیدم قادر تر بر سخن از یحیی معاذ رازی وی گفته انکسار العاصیین حب الی من صولة المطیعین
شیخ الاسلام گفت وقت بود که مرد را در طاعت افگند و از انجا بیرون آرد یعنی در غرور
افگند و معجب شود و وقت بود که در شغلی افگند یا در معصیتی و بیرون آرد و ازان بگلخت
وی را بنحوی مشغول کند و نظارهٔ خود بوی ازانی دارد خداوند است هر چه کند و خواهد تواند و ویرا
رسد و ایمن بودن بر هر دو غرور و مکر است که حکم او و ران ندانی و عاقبت خود ران نشناسی باید که دلیر
نباشی که الله تعالی گاه میکند از قومی که دلیر دارد در معصیت و میرند و میگویند سبحان الله این خود ما را بیامرزد هیچ
چیز در گناه بتر از حقیر داشتن آن نیست در حقارت آن نگران نگر با که میرود یحیی معاذ را گفتند قومی اند که
میگویند ما بجایی رسیده ایم که یارا نماز نباید کرد گفت بگو رسیده اید اما بدوزخ رسیده اید وی گفته صدا طاعت
العمل بطاعة المحبوب هم وی گفته که زاهدان غربا بدنیا اند و عارفان غربا بآخرت و هم وی گفته حق سبحانه
و تعالی قومی را دوست داشت دل ایشان را خود بست کسیکه کسی را دوست دارد دل او را خود بسته دوست
دارد و هم وی گوید هر که از دوست جز دوست و بدو دوستی دوست ندید و هم وی گفته که اهل معرفت وحشت اندر
اندر زمین با انس موانست نکنند و هم وی گفته که حقیقت محبت آنست که بهر چه زاید و بجفا نگراید

قال اهل التاریخ خرج یحیی بن معاذ الی بلخ و اقام بها مدة ثم رجع الی نیشابور و مات بها سنة ثمان
و خمسین و مائتین حضرت خلف بن علی قدس سره وی از بصره با دو با یحیی معاذ صحبت داشته
بود وی گفته که وقتی در مجلس یحیی بودم یکی را وجدی پدید آمد دیگری از شیخ پرسید که دیر آمدن چیست
گفت سخن خدای شنید سر وحدانیت بر دلش کشف شد صفت انسانیش محو شد حضرت ابو یزید
بسطامی قدس سره از طبقهٔ اول است نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشانست جد او گبر بود
مسلمان شده از اقران احمد خضرویه و ابو حفص یحیی معاذ است و شقیق بلخی او را دیده بود وفات او در سنهٔ احدی
و ستین و مائتین بوده و در سنهٔ اربع و ثلثین نیز گفته اند و اول در ست ترست ارشاد وی کردی بود و صیت
کرده که قبر من مرو تر از استاد من نهند حرمت استاد را در وی از اصحاب رای بوده لکن وی را ولایتی گشاد
که مذهب ران پدید نیامد شیخ الاسلام گفت که بر بایزید فرا وان وغها بسته اند یکی آنست که وی گفت من
بر آسمان شدم خیمه دوم بر ابر عرش شیخ الاسلام گفت این سخن در شریعت کفر است و در حقیقت بعد حقیقت
درست میکنی نظر او بداد و در خور حقیقت چیست بر ستن از خویش حقیقت بنا بود خود درست کن بر ابر
گفتن خود کفر است توحید بدکانگی درست میکنی و ابر سیدن می باید نه فرا رسیدن حصری گفت
که اگر عرش بنیم کافر باشم جنید تمکن بوده او را بوح بنوده امر و نهی را بزرگ داشته و کار را از اصل

گرفته لاجرم همه فرقها وی را پذیرفته اند و را گفتند وطن تو کجاست گفت زیر عرش یعنی غایت همتی
من و منتهای نظر من و آرام جان من سر انجام کار من اینست که الله تعالی گفت موسی که تو غریبی من
وطن تو ام و هم میگویند بایزید نماز پیکر وی قصه از استخوان سینه وی بیرون می آمدی و می شنیدند
از هیبت حق و عظیم شریعت بایزید قدس سره بدر مرگ گفت الهی ما ذکرناک الا عن غفلة و ما خدمتک
الا عن فترت هرگز یاد تو دم نزدم مگر از سر غفلت و هرگز ترا نه پرستیدم مگر از سر فترت این بگفت و برفت
ابو موسی گوید شاگرد وی که بایزید گفت الله تعالی را بخواب دیدم گفتم راه بتو چونست گفت از خود
گذشتی رسیدی شیخ الاسلام گفت راه بشناخت الله تعالی آسانست راه بیافت او عزیزست بایزید
قدس الله سره پس از مرگ بخواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت مرا گفتند ای پیر چه آوردی گفتم
درویشی که بدرگاه ملک شود و بیرانگویند که چه آوردی چه خواهی گویند در نیشاپور عجوزه بود عزیز
نام از در ما سوال کردی از دنیا برفت بخوابش دیدند گفتند حال تو چه شد گفت گفتند چه آوردی گفتم
آه همه عمر ما باین حالت می کردند که خدای ما را دارد اکنون میگویند چه آوردی گفت راست میگویند و
باز شنیدم حضرت ابو علی سندی قدس سره در شرح شطحیات شیخ روزبهان بقلی آورده
که وی از استادان بایزیدست بایزید گوید که از ابو علی علم فنا در توحید می آموختم و ابو علی از من الحمد
و قل هو الله حضرت ابو حفص حداد قدس سره از طبقه اولیست نامش عمرو بن سلمه است
از دوستان بیشاپورست یگانه جهان بوده و شیخ ملامت و پیر ابو عثمان حیریست و شاه شجاع کرمانی
بوی نسبت دوست کند شیخ الاسلام گفت که در نیشابور جهان بود در وقت خود حق تعالی او را فرا نمود
که مرا چنین باید پیر تعالی المتوکل الحصاص الشیرازی رحمة الله علیه اعطی الجنید الحکمة و اعطی
شاه الکرمانی الوجود و اعطی ابو حفص الاخلاق و اعطی ابو یزید البسطامی الاسمان و ابو حفص رفیق احمد
خضرویه و بایزید بست شاگرد عبد الله مهدی یاد کردی است باو صحبت داشته مات ابو حفص
فی سنة اربع و ستین و مائتین و قیل فی سنة سبع و ستین و الاول اکثر و فی تاریخ الامام عبد الله الیافعی
انه مات سنة خمس و ستین و مائتین و وی گفته که حسن ادب ظاهر عنوان حسن ادب باطن است
مصطفی گوید صلی الله علیه و آله و سلم لو خشع قلبه لخشعت جوارحه و تدبج میرفت ببغداد و رسید جنید
استقبال کرد ابو حفص پیر و مریدان بر سر وی پیاده بودند و آداب نیکو می ورزیدند جنید
گفت اصحاب جنید را آداب ملوک آموخته گفت نگاه باید داشت ادب ظاهر دوستان حق را عنوان
ادب باطن است حق را دانست شیخ الاسلام نعره و قال من نعمت شیاء و طوبی الا و جهه من ذا ک

عنوان و هم وی گفته هر که در هر وقتی افعال و اقوال و احوال خود را میزان کتاب و سنت نسنجد و خواطر خود را متهم ندارد وی را از جمله مردان نمی شمرم و هم وی گفته الفتوة ادار الانصاف و ترک مطالبة الانتصاف

ابو محمد جداد یکی از مریدان ابو حفص بود از کوپان نیشاپور پیش ابو حفص آمد و بیرا گفت آهنگری مسکین و بدرویشان میدهد و از آن مخور و برای خود سوال مکن و میخور یکچند چنان میکرد مردم بوی زبان دراز کردند که چرا نگذارید که کار میکند و سوال هم میکند چون آخر بجایی آوردند که حال وی چونست وی را قبول پدید آمد دست احسان بروی بکشادند ابو حفص گفت قدس سره چون حال ترا بجایی آوردند دیگر سوال مکن که سوال بر تو حرام شد از آن کاری که میکنی میخور و میده و گفته اند که وقتی مریدی بوی آمد و بیرا گفت اگر قصد این طریق داری اول برو حجامی بیاموز تا نام حجامی بر تو نهند نه از ابتدا ترا عارف خوانند آنگاه اگر خواهی بکن و اگر خواهی مکن **حضرت ظالم بن محمد رحمة الله** از بزرگان مشایخ بود نام او عبد الله بود لیکن خود را ظالم نام کرده بود گفتی هرگز از من بندگی حق نیاید پس من ظالم باشم و وی از اصحاب ابو حفص حداد بود وی گفته هر که خواهد که راه بروی گشاده شود این سه کار را ملازمت باید کرد آرام گرفتن با ذکر حق و از خلق گریختن و کم خوردن

حضرت ابو مزاحم شیرازی وی بزرگی بوده از مشایخ فارس با جنید و شبلی مناظره کرده بود چون سخن گفتی در معرفت مشایخ از و معتبر سید ندی صاحب حدیثی سخت بزرگوار بوده شیخ ابو عبد الله خفیف وی را در کتاب اسامی مشایخ فارس ذکر کرده در سنه خمس و اربعین و ثلثمایة از دنیا رفت وی بزیارت ابو حفص می آمد ابو حفص و اصحاب را چند در دم فتوح رسید بود گفتند باین خلالها پاک کنم ابو حفص گفت این بار کردار ما پاک کنیم ما را پاک باید کرد آنچه فتوح است درویشان را بکار باید برد آن مشغول بودند که شخصی رسید و ابو حفص را گفت خود را شسته وی و جامه در بر وی که شیخ ابو مزاحم از فارس در رسید گفت اگر این آن ابو مزاحم است که من می شناسم می شاید که مرا چنین به بیند فی الحال ابو مزاحم در رسید چون آن حال بدید سلام کرد و جامه از سر بیرون افگند و در کار استاد ابو الحسین قوشجی صوفی گوید قدس سره که من قول فی نفسه رفع الله قدره و من غیری نفسه اذل الله فی اعین عباده ابو بکر وراق گوید این کار کسی است که برای خدای تعالی خر بهار را بجان فتیه است

حضرت عبد الله مهدی یا وردی وی یکی از بزرگان این طایفه است استاد ابو حفص حداد است ابو حفص آباوردنزدیک وی شد و وی را شاگردی میکرد و این عبد الله در ابتدا آهنگر بود و سبب دست از کار باز داشتن وی آن بود که روزی آهنگری می کرد آهن در آتش نهاده بود نابینائی بر در دکان او بگذشت و این آیت

میخواند که الملک یومئذ الحق للرحمن عبد الله آن بشنید آن آهن که در دست داشت از دست او بیفتاد وی خود دست با هن نافته برد و برداشت شاگرد او آن بدید بیفتاد و بیهوش گشت شاگرد را گفت چه شدی نگریست آن آهن نافته در دست خود بدید گفت چون سر من فاش شد بر ستم برخواست و برفت و دکانرا بگذاشت حضرت حمدون قصار قدس سره از طبقهٔ اولیست کنیت او ابو صالح است شیخ و امام اهل ملامت بود و در نیشاپور طریق ملامت را وی نشر کرد اول مسئله که از وی اصحاب وی بعراق بردند و احوال ایشان بگفتند سهل تستری و جنید گفتند اگر ابو حدی که پیش از احمد مرسل صلی الله علیه و آله وسلم پیغمبر بودی از ایشان حمدون قصار قدس سره بودی عالم بودی و فقیه مذهب ثوری داشت بر طریقت و استاد عبد الله منازل است و هیچکس از شاگردان وی طریقت وی نگرفت چون این منازل با وصمت داشته بود با سلم بن الحسین البارودسی و ابو تراب النخشبی و علی نصر آبادی رفیق ابو حفص بود در سنه احدی و سبعین و مائتین برفته از دنیا در نیشاپور و قبر وی در حیره است و وی گفته که نفس خویش را بر نفس فرعون فضل ننهم اما دل خویش را بر دل فرعون فضل نهم و سهم وی گفته من نظر فی سیر السلف عرف تقصیره و تخلفه عن درجات الرجال و سهم وی گفته من رأیت فیه خصلة من الخیر فلا تفارقه فانه یصیبک من برکاته و قتی حمدون جائی مهمان بود میزبان بیرون رفته بود و بر پارهٔ کاغذ در بالیست شد اهل بیت میزبان پارهٔ کاغذ بیرون انداختند حمدون آنرا برداشت و گفت روا نبود این انکار بردن که وی غایب است و من ندانم که وی زنده هست یا نی شیخ الاسلام گفت که همه سیرت و کار ایشان برین قیاس بود اکنون جماعتی اباحت و تهاون شرع و زندقه و بی ادبی و بی حرمتی پیش گرفته اند که ملامتیست و ملامتی نه آن بود که کسی به بی حرمتی شریعت کاری کند تا او را ملامت کنند ملامت آن بود که در کار حق سبحانه و تعالی از خلق باک ندارد حضرت ابو الحسن البارودسی قدس سره نام او سلم بن الحسین البارودسی است و کنیت او ابو عمران شیخ عبد الرحمن سلمی در تاریخ صوفیه ذکر کرده است و گفته که وی از قدما مشایخ نیشاپور است از استادان حمدون قصار و مستجاب الدعوات بوده وی گفته که لا ینظر علی احد شیئ من نور الایمان الا بابتباع السنة و مخالفت البدعة و کل موضع ترى فیه اجتهادا ظاهرا بلا نور فاعلم ان تحته بدعة خفیة ابو عبد الله کرام را گفت چه گوئی در اصحاب من گفت اگر رغبتی که در باطن ایشانست بر ظاهر ایشان بودی و زهدی که بر ظاهر ایشانست در باطن ایشان بودی از مردان بودندی نماز بسیار نمیکنم و روزه فراوان اما از نور ایمان هیچ چیز نیست بر ایشان و گفت که از تاریکی باطن است تاریکی ظاهر

حضرت منصور بن عمار قدس سره از طبقهٔ اولیست کنیت وی ابو السری است از اهل مرو بوده
و گفته اند از اهل بادرود گفته اند از اهل بوشنگ و بنده بوده و وی از حکمار مشایخ ست و سخنان
نیکو دارد و در معاملات پیش از مرگ و پس از خواب دیدن گفته تعالی تو چیست گفت مرا بنواختند
و در آسمان هفتم سبز خانه و مرا گفتند ز بر دا آنچه از من میگفتی اینجا بمن میگوئی و با دشمنان
و فرشتگان من میگو و قتی بزنانی بر دست وی توبه کرده بود و توبهٔ شکسته از او گرفته گفت
هیچ سبب ندانم جز انکه همراهان اندکی دیدی ملول شدی و وحشت یافتی و برگشتی حضرت

بنعاصم انطاکی قدس سره از طبقهٔ اولیست کنیت او ابو علی است و گفته اند ابو عبد الله
و این درست تر است از اقران بشر حافی و سری سقطی و حارث محاسبی است او گفته اند فضیل عیاض
را دیده بود از استادان احمد بن ابی الحواری است وی گفته امام هر علم علیست و امام هر علم عبادت
و هم وی گفته الله تعالی میگوید اما اموالکم و اولادکم فتنة و نحن نبتلیکم بالفتنة من آن فتنه
زیادت میخواهم و هم وی گفته و انفقا الصالحین فی اعمال الجوارح و فالفقا هم فی الهمم هم گفته
الصبر من اول الرضا وی را از اخلاص پرسیدند گفت دقیق گفت عمل صالح بکنی و نخواهی که ترا
بآن یاد کنند و از برای آن ترا بزرگ دارند و ثواب آن از غیر حق سبحانه و تعالی نطلبی آن
اخلاص ست و هم وی گفته اعمل علی ان لیس فی الارض احد غیرک و لا فی السماء احد غیره حضرت

محمد بن منصور قدس سره وی ببغداد بوده صوفی ست و محدث استاد عثمان بن سعید الدارمیست
و استاد ابو العباس مسروق و ابو جعفر حداد و مهین و ابو سعید خراز و جنید بهست ابو سعید خراز گفته که در
ابتدا ارادت بسیار شغف بسیار داشتم روزی محمد بن منصور گفت ای فرزند مقام را دریاب خود را
لازم گیر و تا بر تو در هر حادثه و نوبت گشاده گردد و هم وی گفته که محمد بن منصور را شنیدم که میگفت
که در طواف بودم شخصی طواف می کرد و می زار بد و میگفت خداوندا آن گم شده مرا بمن باز ده
گفتم آن گم شده تو چیست گفت زندگانی و داشتم با او پس خوش [illegible] ماده بودم
بیگانگانه گفتم تا بستانست و باد یه اکنون آب از کجا آرد پاک شوم [illegible] بر آمد و باران
عظیم در ایستاده بنانگه گفتم هم اکنون غرق شوم برخاستم گردم چون با خود آمد آن [illegible]
منغص شده بود شیخ الاسلام گفت که او را اعقوبت کردند [illegible] در ارمستان بکلی بود و هم ابو سعید خراز گفته که از محمد بن منصور پرسیدند از حقیقت فقر گفت اکنون چندگاه
عدم و البذل عندکل وجود و هم وی گفته یحتاج المسافر فی سفره الی اربعة اشیاء علم یسیر و ذکر کثیر

[illegible]

ورع بحجه و یقین بجمله شیخ الاسلام گفت همه عمر ازین چهار چیز بشود که تو همیشه در سفری و روی
فرا منزل داری هر که ازین چهار چیز خالیست ضایع است علمی که رایض نبود که وی را راست
و نرم کند و ذکری که مونس وی بود تا در تنهائی وحشت نگیرد و ورعی که بازدارنده وی بود تا
هم مشایست نگردد و یقینی که مرکب وی بود تا بازپس نماند و در هر چه باشد و در زندگانی باشد بی کراهیت
و نیم این مجموعست و قتی سخن میگفت باجمعی و همانا که در سخن بذکر ملامت و ملامتی اشارت میداد
بود یکی گفت که سخن ملامتی نه سخن سنت ما گنیم وی جواب داد که عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة
در ساعت باران در گرفت و بی تیغ منع عکی رحمه الله و هم ازین طایفه بوده است و یکه
مجاوری گفته من رضی عن الدنیا بالدنیا فهو ملعون و من رضی من العلم بالعلم فهو مفتون و من
رضی من الزهد بالشنار فهو المحجوب و من رضی من الحق بشیئ ما دون الحق کائنا ما کان فهو طاغ
شیخ الاسلام گفت تو دانی که دنیا که است ما دنیا من قلبک فالماک هر چه بدل تو رسد که دل ترا
ازان باز پوشد دنیا یی تست و هر چیز که ترا از او مشغول کند فتنه تست و آنکه از علم بعلم راضی است
مفتونست علم سیرت است و آگاهی کار را علمی که ترا سیرت ندهد و آگاهی که بان کار کرد نبود
فتنه تست فی مناجات الهی مارا بر آگاهی فرو مگذار که آگاهی همه شغل اوست و در دانش مپسند
که دانش همه در ستیزه و مانده ما خود چوب خشک و آهن سرد است و هر که از زهد به ثنا و نیک نامی
رضیست محجوبست و نیم درم ورکیف صوفی کثرتست حاتم بن عنوان الاصم از طبقه
اولیست کنیت وی ابو عبد الرحمن از قدما مشایخ خراسان است از اهل بلخ با شقیق صحبت داشته
است و استاد احمد خضرویه است مات بواشجر و هی است من قری بلخ سنه سبع تلثین و مائتین و گفته اند که
وی اصم نبود ضعیفه باوی سخن میگفت در اثنار سخن باوی ازوی جدا شد و فع خجالت ورا گفت
آواز بلند تر کن باوی چنان فرمود که گوش وی کرست آنرا نشنید آن ضعیفه شادمان شد و آن
لقب بروی بماند وی گفته است هر که در بن طریق درمی آید می باید که چهار موت از خود
گیرد موت ابیض و آن گرسنگی است و موت اسود و آن صبر کردنست بر ایذای مردم و موت
احمر و آن مخالفت نفس است و موت اخضر و آن پاره بر هم دوختن است پوشش را و هم وی گفته
هر بامداد شیطان میگوید چه خواهی خورد میگویم مرگ و میگوید چه خواهی پوشید میگویم کفن و میگوید
که کجا خواهی بود میگویم در گور شخصی ازوی پرسید که چه آرزو داری گفت عافیت روزی تا شب آن شخص
گفت این عافیت نیست که در همه روز ما دارگی گفت عافیت روز من آنست که در وی عاصی نشوم خدایرا سبحانه

ملیکة الادب
مخفی نماند که این کتاب مستطاب از مصنفات
زبان عیان شده و بکی کامل
غیر از اسم آله نبود
با همچنین بخش کم فاضل
در همه رتبه ما
چه فحم و جسم
سر بان دارد و
سر با
ز اختلاف
می نما
میکند

شخصی از وی طلب موعظت کرد گفت اذا ارت ان تعصی مولاک فاعصه فی موضع لا یراک بزرگی بوی چیزی فرستاد قبول کرد گفتند چرا قبول کردی گفت در گرفتن آن دل خود دیدم و غروری و ناگرفتن آن غرخود دیدم فدل وی غرور را بر غرخود اختیار کردم و دل خود را بر دل وی ازو پرسیدند که از کجا میخوری گفت لله خزائن السموات والارض ولکن المنافقین لا یفقهون احمد بن ابی الحواری از طبقهٔ اولیست کنیت او ابو الحسن از اهل دمشق است صحبت و شتهٔ با ابو سلیمان دارانی و ابو عبد الله بناخی و غیر ایشان از مشایخ و وی برادری بود محمد بن ابی الحواری از زهاد بود و پدر وی ابو الحواری که نام وی میمون بود از متورعان و عارفان بود خاندان ایشان خاندان زهد و ورع بود مات رحمه الله سنه ثلثین و مائتین و کان الحسن یقول احمد بن ابی الحواری ریحانة الشام وی گفته که دنیا منزله و مجمع سنگلاست و کمتر از سنگ آن کس است که ازو دور نیشود زیرا که سنگ حاجت خود را ازان میگیرد و میرود و دوستدار ازو هیچ حال جدا نمیشود گویند که وی را ابو سلیمان دارانی عهدی بود که هرگز مخالفت فرمان او نکند روزی ابو سلیمان در مجلس سخن میگفت احمد آمد و گفت تنور تافته شد چه میفرمائی ابو سلیمان جواب نداد دو سه بار تکرار کرد ابو سلیمان را دل بر تنگ آمد گفت برو و آنجا نشین ابو سلیمان ساعتی مشغول شد بعد ازان باد او آمد که احمد را چه گفتم گفت احمد را بجوئید که در تنور خواهد بود چون باز جستند ویرا در تنور یافتند یک موی ازو نا پخته و هم وی گفته که محمد بن السماک بیمار بود و قارورهٔ ویرا گرفتم که ببطبیبی برم که نصرانی است در راه مردی خوب روی خوش بوی پاکیزه جامه پیش آمد گفت کجا میروید گفتم بطلب طبیب قارورهٔ این سماک بود همی گفت سبحان الله در معالجهٔ دوست خدا بدشمن خدا استعانت میجوئید این قارورهٔ را بر زمین زنید و این سماک را بگوئید که دست خود را در موضع وجع بنهد و بگوید بالحق انزلناه و بالحق نزل پس نماز بشب چنانکه وی اندیدم پس بسوی ابن سماک باز گشتم و قصه با وی بگفتم دست خود بر موضع وجع نهاد و آنچه آن مرد گفته بود بگفت در حال نیک شد و گفت آنمرد خضر بود علیه السلام عبد الله بن جنیق بن سابق الطاکی از طبقهٔ اولیست کنیت وی ابو محمد و هو من زهاد الصوفیة و لا کلمین من الحلال و الورعین فی جمیع الاحوال اصلی ازکوفه بود اما مقیم انطاکیه شده بود و طریقت وی در تصوف طریقت سفیان ثوری بود زیرا که با اصحاب سفیان صحبت بیشتر بود فتح بن شخرف گوید که اول بار که عبد الله جنیق را دیدم گفت آخر اسنی چیزی چیزی که غیر ازان نیست چشم و زبان و دل و هوا چشم خود را نگاهدار که با نچه خدا تعالی نه پسندد ننگرد و زبان خود را نگاهدار که چیزی که خدا تعالی از دل تو خلاف آن داند دل خود را نگاهدار که در وی غل

سلسلة الذهب
میکند در همه مراتب سیر
محققی در حجاب صورت غیر
بلکه محو است صورت از غیار
لیس فی الدار غیره دیار
قال بعض کبراء العارفین
قدس سره معنی لا اله
الا الله لیس فی الدار غیره دیار
الا الله لیس فی الدار غیره دیار
ان بود پیش عارف آگاه
کانچه خواند مشرکان لاش خدا

وحقد هیچ مسلمانی نباشد و هوای خود را نگاهدارد که هیچ ناشایستی مایل نشوی و گفتند این خصلتها در تو
بنا شد خاکستر بر سر خود کن که بدبخت شدی و می گفته که چنین باز رسیده است که جبرئیل از احبار
بنی اسرائیل میگفت یارب کم اعصیک ولا تعاقبنی فاوحی الله والی نبی من انبیاء بنی اسرائیل
قل له وکم اعافیک وانت لا تدری الم اسلبنک حلاوة مناجاتی سهل بن عبد الله تستری
از طبقه ثانیه است کنیت او ابو محمد است از کبار این قوم و علمای این طایفه است امام ربانی که اقتدا را
شاید در احوال قوی بوده اما در سخن ضعیف است شاگرد ذو النون مصری است و صحبت داشته با خال خود
محمد بن سوار از اقران جنید است و بیش از جنید رفته ارد بنیاد محرم سنه ثلث و ثمانین و مائتین و کان عمره
ثمانین سنة سهل گوید سنه سبع سالم بودم که شب زنده میداشتم و در نماز کردن با خال خود
محمد سوار می نگذاشتم مرا میگفت ای سهل برو و خواب کن که دل مرا مشغول میدارد و روزی مرا گفت هیچ یاد
میکنی آفریدگار خود را گفتم چگونه یاد کنم گفت بهر شب در جامه خواب خود سه بار بگوی دل خود بی آنکه زبان تو
بجنبد که الله معی الله ناظری الله شاهدی چند شب آنرا گفتم دویرا آگاه کردم بعد از ان گفت هر شب
هفت بار بگوی چند شب آنرا گفتم دویرا آگاه گردانیدم بعد از ان گفت هر شب یازده بار بگوی چند گاه
آنرا گفتم و در دل خود از ان حلاوتی یافتم چون سالک بران بگذشت گفت یاد دار آنچه ترا آموختم و بران
مداومت نمای تا بقبر درآئی که آن ترا سود خواهد داشت در دنیا و آخرت بعد از چند گاه دیگر مرا گفت
من کان الله معه و هو ناظره و شاهده لمعصیته ایاک والمعصیة از سهل پرسیدند که نشان بدبختی چیست
گفت آنست که ترا علم ندهد و توفیق عمل ندهد و عمل دهد و اخلاص ندهد که عمل کنی بیکار کنی و ریا در و
صحبت دهد با نیکان و ترا قبول ندهد از عتبه غسال پرسیدند که نشان نیکبختی و بدبختی چیست گفت
نشان نیکبختی آنست که ترا فرا خدمت کند و نشان بدبختی آنست که ترا فرا خدمت کند و حاضر
نکند و هم عتبه غسال گفته که بدبختی بدو دست نرسیده است نشناخت نه بدوزخ رسیدن و نیکبختی بدو دست
پیوستن است نشناخت نه بهشت رسیدن شیخ الاسلام گفت هیچ نشانی نیست بدبختی را روشن تر از رونق
تبری هر که نه در زیادتی است و در نقصان است سهل گفته است اول هذا الامر علم لا یدرک و آخره
علم لا ینفد و هم وی گفته مادت تخاف الفقر فانت منافق و هم وی گفته درویشی که از دل وی چیزی
چیزی از دست مردمان فراستدن نیفتد از وی هرگز فلاح نیابد و هم وی گفته فی تفسیر قوله تعالی واجعل لی
من لدنک سلطانا نصیرا یعنی لسانا ینطق عنک لا ینطق عن غیرک و هم وی گفته در تفسیر این آیت
که ان الله یامر بالعدل والاحسان عدل آن بود که انصاف رفیق و لقمه بدهی و احسان آنکه در لقمه از خود

او نیز دانی وسهم وی گفته بر باد او کند برخیزد و همت وی آن باشد که چون دست از دنیا بشوی و سهم وی
گفته طوبی کسی را که دوستان وی راجوید اگر دوستان وی را نیافت نور یافت و اگر طلب مرد شفیع یافت
از وی پرسیدند که از مسلمانی که بکافری نزدیکتر بود گفت ممتحن بی صبر وی سالها با بواسیر و اوشت و بیماران بدعای
وی نیک میشدند شیخ الاسلام گفت دانی چرا چنین بود که زیرا که او خلق را شفیع بود و از برای خود با خصومت
نبود ابو نصر تریثی مرا گفت که آن بواسیر سهل از چه بود که وی را چندان ولایت بود من گفتم که سهل ولایت
ازان علت یافته تا بود از آن تا انکر دنیا از وی دور نشود گویند که در میان مریدان وی جوانی بود امرد و شیخ سهل
در نهایت محاسن و وقت گفت دست فرو گیر تا چند نخواهی جوان دست فرو گرفت محاسنی نیکو بدستش در آمد **عباس**
خمرة النیشابوری کنیت او ابو الفضل است مردی بزرگست از متقدمان باذو النون و بایزید قدس الله
روحهما و غیر ایشان صحبت داشته در ماه ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و مائتین رفته از دنیا پیش از جنید جدا بوبکر جنید است
ابو بکر جنید گوید که وی گفته که ذو النون گفته لو علموا المطلوبون علیهم بادلوا و هم وی گفته که ذو النون گفت
الیف لا یتم بک سرور و قد کنت حضرت مالک حین زرقی الاسلام و در روایت دیگر حلقی من اهل التوحید
من چون شما دنیا شم تو که بر علم تو سگند شتم آن وقت که مرا از اهل توحید کردی **عباس بن یوسف الشکلی**
رحمه الله تعالی کنیت او نیز ابو الفضل است از مشایخ شام بزرگ است و وی گفته هر که بحضرت حق
سبحانه و تعالی مشغول است از ایشان نباید پرسید شیخ الاسلام گفت هر که مرا از دو مشغول است یعنی
بخود و خلق فرو از هر مشغول شما یعنی که باشد از دولت شما بود او قوی اند که مشغول اند بخدا و
فرو از همه خلق قومی اند که مشغول اند بخدا و شعشعة الشغلت قلبه عن الدنیا و لذتها و فانت و القلب
شتی غیر مفترق بد و ما تابعت الاجفان عن سنة + الا وجدتک بین الجفن و الحدق + **عباس**
بن احمد الشاعر الازدی کنیت او نیز ابو الفضل است یگانه مشایخ شام بوده در وقت خود زبان
نیکو داشت نعوت ظاهر شاگرد ابو المظفر کرمانشاهیست شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده ام که وی را دیده
شیخ ابو القاسم بوسلة بار در خانه عباس بوسلة شام بوده شیخ ابو سعید تا یعنی حافظ گوید که بر بالین شیخ عباس
بودم و او مختصر بود گفتم چونی و حال تو چونست گفت متردد مندانم که چون کنم اگر اختیار کنم که بروم رسم که دلیر
بود و گستاخی و دعوی داری و اگر اختیار کنم که نروم آرزو مقصر باشم و کراهیت و مدار بود
فتفکر ساعة + و قلت لدعی الموت اهلا و مرحبا شیخ الاسلام گفت مالک دینار مختصر بوده گفت
الهی زانی که زندگانی از برای جوی کند میخواهم و آن وقت بوده که در بصره جویها میکندند

پس گفت اگر بگذاری مرا می توزیم و اگر ببری بتوانیم و در وقت برفت ان صلوات و تسکی و محیای
و معاتی بمدرب العالمین شیخ الاسلام گفت این قوم یعنی دوستان وی برای او زنید و با او
زنید و برای او میرند و با او خیزند همه خلق برای آن نبند تا خورند و برای آن خورند و دوستان وی برای
آن خورند تا زنند و برای او زنند و با او زنند **ابو حمزه** خراسانی قدس الله تعالی سره
از طبقه ثالثه است گفته اند اصل وی از نیشاپور بوده با مشایخ عراق صحبت داشته و از اقران
جنید بوده و با ابو تراب نخشبی صحبت داشته و سفر کرده و با ابو سعید خراز رفیق بوده و وی از جوانمردان
مشایخ است در سنه تسعین و مائتین رفته از دنیا پیش از جنید و نوری و پس از خراز و ابو حمزه بغدادی
وقتی در مسجدی یا تی به خواست کسی و بقی بوی انداخت بقیمت فراوان آنرا فروخت و دید و بر پای
پیچید و بر افتند این چه بود که کردی با این چندین پای تا به تو انستی خرید جواب داد که لا احوج
المذهب گفت من در مذهب خیانت نکنم و صاحب کشف المحجوب گفته که من دیدم درویشی
را از متاخران که سلطان و بر اسب صد مثقال زر فرستاد که این بگدا به صرف کن وی بگدا به شد و آن
جمله را بگدا بیان داد و برفت شیخ الاسلام گفت التصوف و التصرف لا یکون معا تصوف و تصرف بهم نبود
دینار را در یغ داشتن و آنرا قیمت نهادن مرد را از تصوف بیرون برد چون بروی از خمیر صوفیان
دینار را قیمت نتهند و اندوه بران نخورند اگر همه دنیا لقمه سازی و در دهان درویشی نهی اسراف
نباشد اسراف آن باشد که نه برضای حق سبحانه و تعالی صرف کنی حق تعالی از دست تو چندان
ترک دنیا نخواهد که از دل تو ترک دوستی دنیا خواهد الدنیا مدرة لک منها عبرت دنیا همه کلوخی
است و نصیب تو از ان کلوخ کردی شبلی میگوید کسیکه در دنیا زاهد شد باز نمود حضرت حق را که آن
بمن قیمت داشت اگر دنیا را پیش حضرت حق هیچ قیمت بودی بدشمنان خود ندادی ابو حمزه در صحبت
صحبت حال مثل اند است گویند که چون آواز باد شنیدی وجدش رسیدی وقتی در خانه حارث محاسبی
آواز گوسپندی شنیدند وجدش رسید گفت عز اسمه جل جلاله حارث گفت این چه حالست اگر بیان
کنی فهما و نعمت و اگر نه ترا بکشم گفت ای بیچاره بر دو خاکستر و نخاله با هم بیامیزند و بیخ چندین سال تا ترا
این سلکه روشن شود **ابو حمزه** رحمه الله تعالی از طبقه ثالثه است نام وی محمد بن ابراهیم است
و گویند از فرزندان عیسی بن ابان بود و از اقران سری سقطی است و بادی و با بشر حافی صحبت
داشته و در سفر رفیق ابو تراب نخشبی بوده ابو بکر کتانی و خیر نساج و غیرهما از وی حدیث روایت کنند در
سنه سبع و ثمانین و مائتین برفته از دنیا پیش از جنید و ابو حمزه خراسانی و پس ابو سعید خراز وی گفته

لولا الغفلة لمات الصديقون من روح ذكر الله شيخ الاسلام گفت كه از ياد تو برانديشم از علم خود بگريزم
بر زهره خود تبسم غفلت آويزم وگفت وقتي بود كه كسي مرا در هنر ل غفلت يك ساعتي مشغول داردا ز
بازي كه برين بود تا اندكي برآسايم طمع دارم كه از همه جرمها آزادي يابم شيخ ابو عبد الله خفيف را چرا
عبد الرحيم صعلوكي با سگبانان بدشت ميرود گفته تا ازان باز وجود كه برادست دم نزند شيخ الاسلام
گفت لذت وخوشي در طلب است در يافت خوشي نيست در يافت صدمت است كه ترا فرومي گيرند
وتهم شيخ الاسلام گفت وجدا بكم فوق السرور وفقدا بكم فوق الحزن ابو حمزه گويد كه الله تعالى ميگويد
واعرض عن الجاهلين ونفس جاهل ترين جاهلانست سزاوار ترست بآن كه ازوي اعراض
كني وقتي ابو حمزه در بغداد از قرب الله تعالى چيزي مي انديشيد از خود غايب گشت همچنان در وقت
ايستاده چون باخويشتن آمد خود را در ميان بادي ديد در ريگ شيخ الاسلام گفت كه اين زيادتست
از انكه شيخ على سقا در بادي از قرب الله چيزي مي انديشيد از خود غايب گشت چون باخود آمد
سيزده روز گذشته بود در بر افتاده از چه بجا آوردي كه چندين فرو بگذشت كه كسي بود كه ترا نگويد
گفت پيش از انكه غايب گشتم از ماه سيزده روز مانده بود چون باخويش آمدم ماه نو ديدم دانستم كه
چندان گذشته است وابو حمزه گفته است حسب الفقر اشد من الصبر ولا يصبر عليه الا صديق وقتي بطبرستان
رفت ويرا آنجا قبول عظيم پيدا شد وسه روز مان روي بوي آوردند ناگاه ازوي در حال سكر سخني در شد
كه روم هم آن سكر وقت بوي بجلول ورزندقه گواهي دادند واز نظر سوس بيرون كردند وچهار پايان
وبيرا غارت كردند فرياد برآورد كه اين چهار پايان زندقيست چون از نظر سوس بيرون رفت اين بيت
را بخواند شعر لك في على المكان المصون ما لك عند على الهوان ابو حمزه بن عبد الله
العلوي الحسيني كنيتش ابو القاسم است سافر في البادية على التوكل سنين يقال لم يضع جنبه على
الارض سنين في الحضر وكان لا يحمل معه في اسفاره كوزة ولا مقرعة في الدر ابو حمزه علوي شاگرد ابو الخير
تيناتي است وي شاگرد سهلكه در بادي بود وي گفتي شكم سير از معاملست وي گفته كه صوفي را در بادي آن
نگاه بايد دوخت كه در حضر كه صوفي در سفر وحضرت يكي از علويان فرا شيخ الاسلام گفت كه بيدن مرادت
پنج سال هر روز پيش ابو يزيد كه پيري بود از صوفيان مي رفتي ستاد ازوي يك فائده دارم كه روزي
گفت نام اين علوي گرمي خويش يعني از تجبر وترفع بنسب بكلي بيرون نيافي ازين كار يعني از تصوف
بوئي بنائي شيخ الاسلام گفت چنانست كه او گفت آنكه ما گويد وما و نياز وصوفي اوست
وگرنه از نسبت چيزي نيايد پس گفت كه هزار درويست امام شناسم ازين طايفه يكي علوي نشناسم

یکی ابراهیم سعد علوی صاحب کرامات و دیگری حمزه علوی ابو سعید خراز قدس الله تعالی سره
از طبقه ثانیه است نام وی احمد بن عیسی است و لقب وی خراز و گفته اند که وی روزی خرز
موزه میکرد و باز میکشاد و گفتند این چیست گفت نفس خود را مشغول میکنم پیش از انکه مرا مشغول
کند وی بغدادی الاصل است و از محبت صوفیان بمصر شده و در مکه مجاور بوده از ائمه قوم و
اجلهٔ مشایخ است یگانه وقت نظیر شاگرد محمد بن منصور طوسی است و ذا النون مصری و ابو عبید
بسری و سری سقطی و بشر حافی و غیرایشان قدس الله تعالی اسرارهم صحبت داشته گفته اند وی
پیشین کسی است که در علم فنا و بقا سخن گفته شیخ الاسلام گفت که وی خویش را بشاگردی جنید
فرا مینمود اما یار خدای جنید بود از یاران و اقران او نیست لیکن به از وی نیست پیش از وی و نه پس
برفته در سنه ست و ثمانین و مائتین و قیل فی التی قبلها و قیل فی التی بعدها کذا فی تاریخ الامام
عبد الله الیافعی رحمه الله تعالی جنید گفته لو طالبنا الله تعالی بحقیقة ما علیه ابو سعید الخراز
لهلکنا و سیل بمن راوی هذه الحکایة عن الجنید ایش کان حالهٔ قال اقام کذا و کذا سنة یحرز ما فاتهٔ الحق
بین الخرزتین خراز گوید که در اوایل حال ارادت محافظت سر وقت خود می کردم روزی
به بیابانی در آمدم و میرفتم از قفای من آواز چیزی بر آمد دل خود را از التفات بآن وا چشم
خود را از نظر بآن نگاه داشتم بسوی من می آمد تا بمن نزدیک شد دیدم که دو سبع عظیم بدو شیها
من بالا آمدند من بایشان نظر نکردم نه در وقت بر آمدن و نه در وقت فرو آمدن شیخ الاسلام
گفته که آنکه میگویند که بایزید سید العارفین است سید العارفین حق است سبحانه و اگر از آدمیان
میگوئی احمد عربی صلی الله علیه و آله وسلم و الا از بین طایفه ابو سعید خراز مرتعش میگوید همه خلق
و بالنده بر خراز چون در چیزی از خلائق سخن گوید شیخ الاسلام گفته که از مشایخ هیچکس آن روی
نشناخت و علم توحید بر همه بروی و بالنده هم واسطی و هم فارس عیسی بغدادی و غیر ایشان و هم وی گفته که دنیا از خراز پر بود و نیز
بسری آمده و هم وی گفته که نزدیک است که خراز پیغامبر بودی از بزرگی خویش امام این کار است و هم وی گفته که در بوسعید
خراز زیرکی لنکی وصفی بایست که کسی بآن نمیتواند رفت و در دست زیرکی محمدی بایست و در جنید زیرکی تیزی
درمی بایست که وی علمی بود و هم وی گفته که خراز غائیست که فوق او کس نیست و هم وی
گفته که خراز گوید اول این کار قبولست که روی فرا مرد کند و آخر یافت و هم شیخ الاسلام گفته
توحید و یافت آنست که او جائی بگیرد و دیگر آنرا گسیل کند گفتی گفت که اهل غیب با من گفتند
که شناخت و یافت نه آموختنی است و نه نوشتنی و هم وی گفته روزگاری در آمیختم خود را میباید تا کنون خود را

میجویم او را می یابم چون نیابی بر هی چون بر هی بیابی کدام پیش بود او داند چون او پیدا شود تو نباشی
چون تو نباشی او پیدا شود کدام پیش بود او داند بایزید گوید با او پیوستم باز از خود بگسستم و از خود
بگسستم با او نه پیوستم کدام پیش بود او داند شیخ ابو علی سیاه گوید که ماوراء النهریان میگویند تا نیابی
و عراقیان میگویند تا نیابی بر هی هر دو یکیست خواه سبوی بر سنگ و خواه سنگ بر سبوی لیکن
ما عراقیانیم که سبق از ویم کو برست ابو سعید خراز میگوید من ظن انه یبذل المجهود یصل فمتعن و من
ظن انه بغیر بذل المجهود یصل فتمن شیخ الاسلام گفت که وی را بالطلب نیابند اما طالب یابد و
تا نیابدش طلب نکند و هم خراز گوید یا ر العارفین خیر من اخلاص المریدین و هم وی گوید ادراک
کردن وقت ماضی را اضاعت وقت کردن وقت باقیست و هم وی گوید هر که بهیچ نعمت از وی شاد نبود او هم
و هم وی گوید روزی در مسجد حرام نشسته بودم شخصی از آسمان فرود آمد پرسید که صدق و علامت
دوستی چیست گفتم وفاداری گفت صدقت و رفت بر آسمان و قتی خراز در عرفات بود حاجیان
دعا میکردند وی را بایستاد گفت مرا آرزو آمد که من هم دعائی کنم باز گفتم چه عاکنم یعنی هیچ چیز نمانده
که با من نکرده باز قضا کردم که دعائی کنم ناقضی آورد زاد که پس از وجود حق دعا میکنی یعنی پس
از یافت ما از ما چیزی خواهی ابو بکر کتانی با ابو سعید خراز نامه نوشت که تا تو از نیمه بار فقی و میان
صوفیان عداوت و نقار پدید آمد و الفت برخاست وی جواب نوشت که از رشک حق است
ایشان را با یکدیگر عداوت نگیرند ابو الحسین نوری گوید که روزی که در میان صوفیان نقار
بنود آن روز را بخیر ندارند شیخ الاسلام گوید نقار صوفیان نه جنگ را گویند نقار آنست که
با یکدیگر گویند کن و مکن یعنی با نچه موافق طریقت ایشان باشد ما کنند و از هر چه
موافق آن نباشد نکنند تا از عهد حق صحبت بیرون آمده باشند و من الاشعار المنسوبة
الی الخراز قدس الله سره ۵ الموجد یطرب من فی الوجد راحته * والوجد عند وجود الحق
مفقود * قد کان یطربنی وجدی فاذهلنی * عن رویت الوجد من بالوجد مقصود * شیخ
ابو عبد الرحمن سلمی رحمه الله تعالی در کتابی که در بیان مبادی ارادت مشایخ و از اوایل
احوال ایشان جمع کرده است میگوید که ابو عبد الله جلا گفته که ابو سعید خراز گفت که مرا در
حداثت سن جمالی صوری بوده شخصی دعوی محبت من میکرد و ابرام می نمود و من از وی میگریختم
روزی تنگدل شدم بیابان در آمدم چون مقداری برفتم باز نگریستم دیدم آن شخص از عقب من
می آید چون بمن نزدیک شد گفت گمان برد که با بن از من برستی با خود گفتم اللهم اکفنی شره و نزدیک

بمن چاهی بود خود را در ان چاه افگندم خدایتعالی مرا در سایه چاه نگاهداشت آن شخص بر کنار چاه نشست
و میگریست گفتم خداوندا قادری بران که مرا ازین چاه بیرون آری و از شر آن شخص نگاهداری
دیدم که باوی در من پیچید و مرا از چاه بیرون انداخت آن شخص پیش من آمد و دست و پای مرا ببوسید
و عذر خواهی کرد و گفت مرا قبول کن که در خدمت تو باشم و در ارادت خود چنان شد که مرا بر وی حسد و
غیرت می آمد از بس که صدق و اخلاص از وی میدیدم و همیشه مصاحب من بود و ما از دنیا برفت
حضرت احنف الهمدانی قدس سره وی از کبار مشایخ همدان است وی گفته که ابتدا کار من
آن بود که در بادیه بودم تنها مانده شدم و دست نیاز برداشتم و گفتم خداوندا ضعیفم و درجائی مانده بیکسانم
تو آمن ام چون این گفتم در دل من افتاد که مرا میگویند تراکه خوانده است گفتم یارب این مملکتی است
که طفیلی را کنجائی دارد ناگاه کسی از پشت من آواز داد باز نگریستم دیدم که اعرابی است بر شتر سوار
گفت ای عجمی کجا میروی گفتم بمکه گفت تراکه خوانده است گفتم مرا نه گفت لیکن ترا خوانده است
شرط کرده است گفتم آری ولیکن من طفیلی ام گفت نیکو طفیلی تو مملکت کشاده است گفت می توانی
این شتر را غمخوارگی کنی گفتم آری شتر فرود آمد و من بر وی نشستم و گفت برو بخانه خدایتعالی
ابو شعیب المقنع رحمه الله تعالی نام وی صالح است ساکن مصر بوده و در روزگار ما ابو سعید خضر از بود معتقد
حج گذارده بود پیاده و در هر حجی از صخره بیت المقدس احرام بستی و بیادیه متوکل در آمدی بر
توکل گویند در آخرین حج سگی دید در بادیه که از تشنگی زبانش از دهان بیرون آمده بود بانگ زد
که کیست که معتقد حج بیک شربت آب بخرد شخصی یک شربت آب بوی داد آنرا بان سگ داد و گفت
این بهتر است مرا از حجهای من زیرا که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که فی کل ذات
کبد حری اجر **ابو عقال علوان المغربی** رحمه الله از مشایخ معروف است و با ابو هریرون
اندلسی صحبت داشته و در مکه برفت است از دنیا و قبر وی انجاست ابو عثمان مغربی گفته است که بعضی
از اصحاب ابو عقال مرا گفته اند که وی مکه چهار سال هیچ نخورد و هیچ نیاشامید تا بمرد و بعضی بیشتر ازین گفته اند
که وی گفته که با من هفتاد کوه دار بودند در مکه قحط افتاد و همه بمردند خرمن و دشمن تن دیگر هفده
روز گذشته هیچ نیافتم از زندگانی نومید شدیم در سر من افتاد که تا رکن خانه بروم و آنرا هر بر گرم و بر آنجا
بمیرم خواستم که برخیزم نخواستم برزمین نخزیدم و خود را با نجا رسانیدم حلقه کعبه را در بر گرفتم این
چند بیت در خاطر من گذشت و گفته شد دیدم که جان بر تن من باز گشت **ابیات** وان
عفت علیک ملمات خاطری * عقد الرجاء فانزلتک حقوقها * ان الزمان عداعلی قرادنی * علما

بانگ صاحبی تصدیقا + مانالنی یوما بابوجه سعادة + الاعدت به الیک طریقا چنین بانگ عالم مصالحی
اذکنت مامونا علی شفیقا + بازگشتم و پشت بر زمزم باز نهادم ناگاه غلام سیاهی آمد و بره بریان و نان
بسیار و کاسه بزرگ پر از طعام همراه او و گفت ابو عقال تو را می گفتم آری آنرا پیش من نهاد و یاران
را اشارت کردم خوان خوان بیاید ندند من در میان ایشان همچون یکی از ایشان بودم حماد قرشی
کنیت او ابو عمرو است بغدادیست از بزرگان مشایخ بوده جنید بوی پیرفته است جعفر خلدی گوید
چند روز بر آمد که حماد قرشی را ندیدیم بدر سرای او شدیم وی در خانه بنود بنشستیم تا بیامد در حجره شدیم
وی را خانه چیزی خوردنی نداشته بود مقنعه از سر ابریل باز کرده بود و فروخته و بچیزی داده و در آورد
و پیش اصحاب نهاد و شخصی در آمد و سی دینار زر آورد و پیرامید او و وی می پسید آخر سوگند خورده
و نه پذیرفت اهل وی از خانه آواز دادند که امروز مقنعه من فروخته است و چیزی خریده بنگرید که چه
میکند جعفر خلدی گوید پیش جنید رفتم و آن قصه را باز گفتم جنید او را بخواند گفت علم آن با من
بگوی گفت ببازار شدم آن مقنعه دلال را دادم کرد بر آمد و آنرا بفروخت آوازی شنیدم که گفت
این را برای ما کردی جواب آن بتو آیدان سی دینار جواب آن بوده از ان نه پذیرفتم جنید
او را گفت صحبت صواب کردی که نگرفتی شیخ الاسلام گفت نگرید که پاداش غره نکردید
ابو الحسین نوری قدس الله تعالی سره از طبقه ثانیه است و نام وی احمد بن محمد و گویند محمد بن محمد
و احمد درست تر است معروف است بابن البغوی پدر وی از بغشور است که شهری بوده میان
هرات و مرو و نشاء مولد وی بغداد بوده با سری سقطی و محمد علی قصاب و احمد ابو الجواری صحبت
داشته و ذو النون مصری را دیده بود از اقران جنید بود اما نیز وقت تر از جنید بود جنید علم
به بود و نوری بزندگانی وی شوری داشت وقتی جنید را از صبر و توکل چیزی پرسیدند خواست
که جواب گوید نوری بانگ بر وی زد که تو را از وقت محنت صوفیان یک سوی باز شدی و دست
مرد و نشستی سخن این طایفه نگوی وی پیش از جنید برفته از دنیا سنه خمس و تسعین و مائتین و فی تاریخ
الیافعی انه توفی سنه ست و ثمانین و مائتین چون نوری برفت جنید گفت ذهب نصف هذا العلم
بموت النوری قدس سره همیشه تسبیح داشتی در دست و را گفتند تستحلب الذکر گفت لا استحلب الغفلة
گفتند با این تسبیح چه خواهی که الله تعالی در یاد تو بود گفت نی بلکه با این تسبیح غفلت میجویم و هم وی
گفته لا یغرنک صفاء العبودیة فان فیه لسان الربوبیة و را گفتند که الله تعالی را چه شناختی گفت با هم
گفتند پس عقل چیست گفت عاجزست راه ننماید مگر بعاجز و هم وی گفته که هر گاه الله تعالی خود را از

سلسلة الذهب
وقتا بین تدفنا
ثم من شرور نفسنا
انت منها نجات اعمال
ورد ذکر قلبی انانکه دوم
از ذکر قلبی زنند و بر خود
علامات و آثار
آن نفس را از قبیل ذکر خفیه
شمرند و مناقشه کنند که ان نیز
ذکر جهر دارد بلکه جهر
نفحات الانس

کسی باز پرسید هیچ دلیل مخبر او را باو نرساند از استر الحق عن احد لم یهده استدلال و لاخبر شیخ الاسلام
گفت جوانی خراسانی بابراهیم قصار آمد گفت میخواهم نوری را ببینم گفت او چند سال نزدیک ما بود
هیچ از هشت بیرون نیامد یکسال گرد شهر میگشت باکس نیامیخت و دو سال در ویرانه خانه یکرا گرفت
هیچ بیرون نیامد مگر بنماز دو سالی زبان باز گرفت باکس سخن نگفت آن حجاب گفت البته میخواهم ویرا ببینم
ویرا ببنوری دلالت کردند چون در آمد نوری گفت باکه صحبت داشته گفت باشیخ ابوحمزه خراسانی گفت
آن مرد که از قرب نشان میدهد و اشارت میکند گفت آری گفت چون باور سی پیرا سلام گوئی و بگوئی
اینجا که ما ایم قرب بعد بعد است ابن الاعرابی گوید قرب نگویند تا مسافت بنود و تا مسافت بود و دو کانکی
بجا بود پس قرب بعد بود و هم نوری گفته که ساعتی از عارف برمولی گرامی تر از بعد متعدان هزار
سال است و هم وی گفته نظرت یوما الی النور فلم ازل انظر الیه حتی صرت ذلک النور سید الطایفه
جنید البغدادی قدس سره از طبقه ثانیه است کنیت او ابوالقاسم است و لقب وی قواریری
و زجاج و خراز است قواریری و زجاج ازان گویند که پدری آبگینه فروختی و فی تاریخ الیافعی الخراز
لانه کان یعمل الخرز گویند اصل وی از نهاوند است و مولد و منشا وی بغداد و مذهب ابوثور داشت
مدتی شاگرد شافعی گفته اند او مذهب سفیان ثوری داشته با سری سقطی و حارث محاسبی محمد تصاب
صحبت داشته بود و شاگرد ایشان بود وی از ائمه و سادات این طایفه است و همه بسنت پیوی درست
کنند چون خراز و رویم و نوری و شبلی و غیرهم ابوالعباس عطا گوید ما منافی هذه العلم و هم اعنی القعدی
بالجنید خلیفه بغداد رویم را گفت ای بی ادب وی گفت من بی ادب باشم نیم روز با جنید
صحبت داشته ام چنین هر کس که با وی نیم روز صحبت داشته باشد از وی بی ادبی نیاید تکلیف که
بیشتر شیخ ابوجعفر حداد گوید اگر عقل مردی بودی بر صورت جنید بودی گفته اند این طبقه سه تن
بوده اند که ایشان را اجهارم نبوده جنید به بغداد و ابوعبد الله جلا بشام و ابوعثمان حیری به نیشابور
در سنه سبع و تسعین و مائتین رفته از دنیا گذاشی کتاب الطبقات و الرساله القشیریه و فی تاریخ الیافعی
انه مات سنه ثمان و تسعین و قیل سنه تسع و تسعین و مائتین و الله تعالی اعلم روزی جنید در ایام صغر
با کودکان بازی میکرد سری سقطی گفت ما تقول فی الشکر یا غلام گفت الشکر ان لا تستعین بنعمته
علی معاصیه سری گفت بسیار میترسم که بهره تو همین از زبان تو باشد جنید گفت همیشه ازان میخ ترسان
بودم تا آنکه روزی بروی در آمدم و آنچه محتاج الیه وی بود همراه در آوردم گفت که بشارت باد ترا که از
حضرت حق سبحانه در خواسته بودم که این ابر دست دهستی مقام یابد فقهی بمن رساند جنید گفت اکنون

مرا گفت که مجلس و مردم را سخن گوی من نفس خود را متهم میدانستم و استحقاق آن نمیدانستم تا آنکه حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم در یکی از شبهای جمعه بخواب دیدم که گفت تکلم علی الناس بعد از شدم و پیش از صبح بدر خانه
سری رفتم و در بکوفتم گفت مرا راست گوی ندانستی تا ترا نگفتند پس با داد مجلس نهادم و آغاز سخن کردم
خبر منتشر شد که جنید سخن میگوید جوانی ترسانه در لباس ترسایان بر کنار مجلس بایستاد و گفت ایها الشیخ
ما معنی قول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله جنید گفت ساعتی
سر در پیش انگندم پس سر برآوردم و گفتم اسلام آور که وقت اسلام تو رسیده است امام یافعی میگوید
که مردم می پندارند که جنید را دین یک کرامت است و من میگویم دین و کرامت یکی اطلاع و برگفتن دیگران اطلاع دیگر
بر آنکه وی در حال اسلام خواهد آورد جنید را گفتند این علم از کجا میکونی گفت اگر از آنجا نبودی بر سیدی
وی گفته اند که ساعتی بنشستی بی تیمار شیخ الاسلام گفت که بی تیمار چه بود یافت بی جستن و دیدار
بی نگریستن که بیننده و دیدار علت است و هم وی گفته استغراق الوجد فی العلم خیر من استغراق العلم
فی الوجد و هم وی گفته اشرف المجالس و اعلاها المجلوس مع الفکر فی میدان التوحید و هم وی گفته
اصرف الی الله عز و جل و ایاک ان بالعین التی بها تشاهد الله عز و جل الی غیر الله عز و جل فتسقط
عن عین الله و هم وی گفته است که موافقت با یاران بهتر از شفقت است شیخ الاسلام گفت
طاعت دارد به از زهد است و از است و هم جنید گوید مردمان پندارند که من شاگرد سری سقطی ام من
شاگرد محمد بن علی القصاب ام از وی پرسیدم که تصوف چیست گفت ندانم لکن خلق کریم بنظر الکریم
فی زمان کریم من رجل کریم من بین قوم کرام شیخ الاسلام گفت سخنی ظریف و نیکوست که اول گفت
ندانم پس گفت خلقی است کریم ظاهر بسیکند آنرا کریم در زمان کریم از مرد کریم میان قوم کریمان و الله تعالی
داند که آن خلق چیست شیخ الاسلام گفته اذا صافی عبدا ارتضاه بجالصته و عده من خاصته
الیه کریمه کلمه من بیان کریم فی وقت کریم علی مکان کریم بین قوم کرام الکلمة کریمه سخنی تازه بدست
بیخودی از حق فرا ستانیده و بقمع گوش آسوده بر دل تشنه بگذرانیده و بجان فرا از ل نگران
رسانیده سخنی از دوستی و از دوست نشان تشنه را شراب و خسته را درمان شنیدن آن آسان
و از نه باز رستن وان فی حولک من باب الهوی ان الوله یسیر و لکن الخروج عسیر من لسان الکریم
از زبانی و چه زبان که از حق تر جمان و چه برنامه صحبت عنوان نه گوینده و نه است و نه زبان سخن همه
بگوش شنوندو آن بجان فی وقت کریم در زمانی و چه زبان که جز از یاد حق نیست و در آن گذشته عمر خجالت
از نیکوئی آن عمر جویانیان از آرزوی آن گریان علی مکان کریم جایی که نه دل بر اگنده و نه زبان

برزن و دخترش فگنده نظر
اگر یکی را جدا کشیده بسر
تا کند یک دو بوسه از لبش
او و دین شغل و عالمی موزد
قلب او و ذاکرست و در مقام حضور
ذکر حق را بیهوده جان در روش
راه دین را بنفقه می پوید
ذکر قلبی کند بصدق و صفا

خواهنده و نه مستمع بازنگرنده بین قوم کرام نزدیک محقق گویان و مستمع سوزان و ناظر رسان شیخ الاسلام
گفت که وقتی جنید با ذوالنون فرا فلیج مجنون رسید و برا گفت مرا بگوی که این جنون تو از چیست جواب داد
و گفت حبت فی الدنیا فجعت بفراقه جنید را پرسیدند که بلا چیست گفت البلا ربما انقلبه عن الحالی
و شبلی را پرسیدند که عافیت چیست گفت العافیة قرار القلب مع الله بحفظه شخصی جنید را گفت که
پیران خراسان ابران یافتم که حجاب سه است یکی حجاب خلق است و دوم دنیا سوم نفس
جواب داد که این حجاب اول عام است خاص محجوب بچیزی دیگر است رویته الاعمال و مطالعة الثواب
علیها و رویة النعمة شیخ الاسلام گفت آنکه کردار خود بیند دل او از الله محجوب است و اسطی گفت
مطالبة الاعواض علی الطاعات من نسیان الفضل پاداش طاعت فراجستن آمدن طلب کردن
ثواب آن منقل و سنت الله تعالی را فراموش کردن ست و هم واسطی گفته ایاکم و لذات الطاعات
فانها سموم قاتلة فارس میسی بغدادی گفته ست حلاوت الطاعات و الشرک سواء شیخ الاسلام
گفته ست که تا از خود نه پسندی خوشت نیاید و لذت نیابی و پسند از خود شرکست طاعت بگذار
چنانکه فرمانست بشرط علم بسنت و آنگاه از خود همی پسندد و بوی سیاد و پسند خود بر روی می زند اذا
محاسنی الاوتی اسرها هی لذنوب فقل لی کیف اعتذر سبیل لجنید ما یکون عطاء من غیر عمل فقال
کل العمل من عطاء یکون ابو جعفر بن الکرینی قدس سره از اقران جنید ست و گفته اند از
استادان جنید از اجلهٔ مشایخ بغداد بود جعفر خلدی گوید که جنید در روز وفات ابن الکرینی بالای
سر وی نشسته بود سر خود بآسمان برداشت ابو جعفر گفت بعد ست و دور ست سر خود بسوی من فرو افگند
ابو جعفر گفت بعد ست و دور ست معناه ان الحق اقرب الی العبد من ان یشار الیه فی جهة کهمش
بن الحسین الهمدانی لقبی ست ابو محمد بود از همدان بوده با بسیاری از مشایخ صحبت
داشته بود وی گفته که شبی در همدان در خانهٔ خود نشسته بودم یکی در بزد با خود گفتم جنید باشد چون در بگشادم
جنید بود سلام کرد و گفت قاصد بزیارت تو آمده ام معلوم شد راستی خاطر تو باز گشت دیگر روز در همدان
طلب کردمش نیافتم و از جمعی که از بغداد بود پرسیدم که فلان وقت وی غایب بود همچنین نشان بداد ایشان
شب آمده بود و رفته عمرو بن عثمان المکی الصوفی از طبقهٔ ثانیه ست کنیت او ابو عبد الله ست
استاد حسین منصور حلاج ست نسبت با جنید کند و با خراز صحبت داشته و از اقران ایشان ست و
ابو عبد الله بناجی را دیده بود و کان یقول ما صحبت احدا کان انفع لی صحبة و رویته من ابی عبد الله النباجی
و عالم بوده بعلوم حقایق اصل وی از یمن ست سخن او باریک شده و برا بکلام منسوب کردند و مهجور داشتند

فرشاری ز خلعت تقوی
نیست ترا تاج بلکه زیبنست آن
گرچه بشب دهان ز ذکر ملبد
نقب کرده ران نشانی چند
چشم پوشیده و لب خاموش
سر فگنده فرو بسینه ز دوش
این سر ار بر فغان و فریاد است
که مرا از ذکر خفیه او را دست
روز تا شب بذکری گوشم
یک انحاکه عقل پرکارست
این نه اخلاصست بلکه اظهار است
گرچه

واز انکه بیرون کردند بجدهٔ رفت و برا قاضی کردند و فی کتاب صفة الصفوت لابن الجوزی انه توفی
ببغداد سنه ست وتسعین ومائتین وقیل احدی وتسعین ومائتین ویقال انه توفی بمکة والاول اصح ودینی گفته
المروت التغافل عن زلل الاخوان وقال ابوحفص المروة ان تبتذل لاخوانک جاهک ومالک
فی الدنیا وتخصهم بالدعا فی العقبی یعنی عمر وبن عثمان گفته لایقع علی کیفیته الوجد عبارة لانه سر الله
عند المومنین یعنی عبارت بر کیفیت وجد دوستان نیفتد زیرا که آن سر حقست نزدیک مومنان
و هر چه عبارت بنده اندران تصرف تواند کرد آن سر حق نباشد ازان که تکلف بنده بالکلیه از اسرار
ربانی منقطع بود و گویند که عمر با اصفهان آمد نوجوانی به صحبت وی پیوست پدر وی را مانع آمد بیمار شد
و مدتی برآمد روزی عمر و برخاست و با جمعی فقرا لعیادت وی رفت آن جوان التماس کرد که قوال
چیزی بخواند عمر و بقوال اشارت کرد این بیت بخواند ۵ مالی مرضت فلم تعدنی عایدنکم و مرض
عبدکم فاعود چون بیمار این بشنید برخاست و بنشست و شدت بیماری او کمتر شد گفت دیگر بخوان
قوال این بیت دیگر بخواند ۵ واشد سن مرضی علی صدودکم + وصدودعبدکم علی صدید +
بیماری ازوی زایل شد و صحیح النفس برخاست و پدر او را اندیشه که از درویش گذشته بود
توبه کرد و پیر العبر و تسلیم کرد و یکی از بزرگان طریقت شد روزی علی سهل و پرا گفت ما قانون الذکر
فی الجمله گفت وجود افراده مع معرفت او صافه یافت یگانه داشتن او پیش شناختن صفات او
شیخ الاسلام گفت که آدمی افراد سولی نیابد بدانکه افراد معلی یابد نه آدمی هست آنکه میخورد و میخسپد
چیزی دیگر هست شاه شجاع کرمانی قدس الله سره از طبقهٔ ثانیه هست از اولاد ملوک بود از رفیقان
ابوحفص حداد هست با ابوتراب تخشبی و ابوعبدالله زراع بصری و ابوسعید بصری صحبت داشته استاد
ابوعثمان حریست و وی را فتیان و رباب فرغانی و نوری و سیروانی و خیری باطیسان فتوت شده
و وقاق باکلیم و رزی گردان و شاه شجاع بعد از ابوحفص برفته از دنیا سنه سبعین و مائتین
وقیل قبل ثلاثمائة و وی را کتابیست بر روی معاذ رازی و در فضل غنی بر فقر که یحیی کرده بود و وی
را ازو جواب باز داده و فقر را بر غنی فضل نهاده چنانچه هست شیخ الاسلام گفت فضل درویشی
بر توانگری تمامیست و کفایت که مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم درویشی بر توانگری برگزید +
حضرت حق جل جلاله او را ازان اختیار کرد و پسندید و شاه شجاع بزرگ بود و خواجه یحیی عارگفتی شاه شاهی
بوده و روزی ابوحفص نشسته بود در نیشابور شاه شجاع بر سر او بایستاد با قبا و ازوی چیزی پرسید ابوحفص
باز نگریست او را دید با قبا گفت بچه آمدی گفت تو شاهی گفت شاهی هم بر ان سوال بجا آورد که شاهست

گرچه از نیک نشانی کردگار
گرد بر پیما و وصد نشان دگر
روستائی زد ست یا یانان حست
رفت و در پای نادوان نشست

حکایت عجوزی که در فریاد میکرد و گم شده بود

اینجا همچو پیدا کرمن گم شده ام
شاد از نگاه عمه عجوزه
کرد روزی بسوی شهر عبور
مانده دگر سنه رزاه تکاور

دانست که آن سوال خود را نتواند کرد گفت با قبا و شاه گفت وجدنا فی القبا ما طلبنا فی العبا
شیخ الاسلام گفت شاه چهل سال نخفته بود در طمع وقتی در خواب شبی حق تعالی را بخواب دید بیدار شد و این
بیت میگفت ۵ روتیک فی المنام سروری ۵ عینی فاحسب لعینیش والمنام ۵ پس از آن پیوسته همی خفتی
یا و پرا خفته یافتندی یاد طلب خواب للمجنون ۵ وانی لاستغنی وما لی عشیرة ۵ لعل خیالا منک یلقی خیالنا
روزی شاه در مسجد نشسته بود درویشی بر پا می خواست و در دمن نان خواست کسی نمیداد شاه گفت
کسی باشد پنجاه حج من بخرد بدو من نان و باین درویش دهد همچنین آنجا نشسته بود آواز بشنید و گفت
ایرا بالشیخ استخفاف باشریعت کردی گفت هرگز خود را قیمت ننهادم و کردار خود را چه قیمت نهم و هم
وی گفته من غض بصره عن المحارم و امسک نفسه عن الشهوات و عمر باطنه بدوام المراقبة و ظاهره
باتباع السنة لم یخطأ راه فراسته ابو عثمان حیری که نام وی سعید بن اسمعیل است از طبقه ثانیه
است نام وی سعید بن اسمعیل الحیری النیشاپوری است اصل وی از ری است شاگرد شاه شجاع است
و با ابو حفص حداد و یحیی معاذ رازی صحبت داشته است امام و یگانه وقت بود در نیشاپور ریاست
با شاه شجاع از مرو به نیشاپور آمد ابو حفص را گفت که اینجا بالیست که شاه آنجا اشغال و عیال
دارد تو کسی نداری شاه باز گشت و وی پیش ابو حفص بالیستاد ابو حفص برای وی مجلس نهاد در ماه
ربیع الاول سنه ثمان وثلثین ومائتین رفته از دنیا و قبر وی در نیشاپور است و وی را گفته اند جوانمرد ما
که اند گفت ایشان که خود را به بینند و هم وی گفت الشوق من شعایر المحبة و وی را امام و مقتدا در ربانی
گفته اند که ربانی آن بود که شاگردان را بکینه علم به پروراند تا قوی شوند علم عین را و وی گفته انتهاء
بالامر من قلة المعرفة بالامر زکریا بن یحیویه رحمه الله کنیت وی ابو یحیی است از اهل نیشاپور
بوده است از شاگردان احمد حرب از جمله زهاد و متوکلان بود و در لقمه نیک باحتیاط بوده است و از کسب خود
خوردی ابو عثمان حیری رحمة الله علیه گفته است هر که چون ابو یحیی زیاد را اندیشه مرگ نبود و اندیشه بعد از
مرگ هم نبود و در وفات وی سنه اربع وتسعین ومائتین بوده به نیشاپور زکریا بن یحیی الرازی رحمة الله
تعالی از کبرا مشایخ بوده و مستجاب الدعوة احمد حنبل رحمة الله تعالی گفته است که زکریا از جمله ابدالست
ابو سعید زاهد گفته است زکریا را دیدم و با او صحبت داشتم از جمله صدیقان بود و در وفات وی در
رجب سنه خمس وخمسین ومائتین زیاد الکبیر الهمدانی از همدان بود و در صحبت جنید قدس سره بود و فقیه
و مستجاب الدعوت بود و محمش الهمدانی رحمة الله تعالی گفته است که وقتی در مسجد آدینه شدم زیاد را
دیدم در محراب نشسته دعا استسقا میکند هنوز دعا بآخر نرسیده بود که باران چنان بگرفت که ناچار

بازنهم آنها ابو عثمان مغربی قدس الله سره وی از طبقه پنجم است نام وی سعید بن سلام المغربی است شاگرد ابو الحسین ضریر و نیز است از ناحیت قیروان مغرب بوده سالها در مکه مجاورت کرده و آنجا سید الوقت بوده و یگانه مشایخ بوده آنجا و را لقب داده به نیشاپور آمد در نیشاپور رفت از ونیاد در سنه ثلث وسبعین وثلثمائة قبر وی در نیشاپور است پهلوی ابو عثمان حیری ابو عثمان نصیبی هر سه پهلوی یکدیگر ند صحبت داشته با ابو علی کاتب و حبیب مغربی و ابو عمرو زجاج و ابو یعقوب نهرجوری را دیده بود صاحب کرامات ظاهر بوده و با فراست تیز وی گفت که ابتدا در آمدن من در بن کار آن بود که من اسپی دوستگی داشتم و در یکی از جزایر پیوسته شکار میکردم و کاسه داشتم چون من که دران شیر می کردم روزی خواستم که از ان کاسه شیر خورم آن سگ بانگ بسیار کرد و بر من حمله آورد چنانکه مرا از شیر خوردن باز داشت چون بار دوم قصد کردم که شیر خورم باز بر من حمله کرد چون بار سوم خواستم که بخورم سر دران کاسه کرد و شیر را خوردن گرفت در ساعت اماس کرد و بمرد همانا که وی دیده بود که مار سیاه دران شیر کرده بود خود را فدای من کرد چون آزاد دیدم توبه کردم و در بن کار در آمدم شیخ الاسلام گفت که ابو الحسین گواشانی مرا گفت که ابو عثمان مغربی گفت آن روز که من از دنیا بردم دوستگان خاک من باشند ابو الحسین گفت که چون وی در گذشت من حاضر بودم در نیشاپور کس کس را نمیدید از بسیاری گریه شیخ الاسلام گفت وی سی سال در مکه بود و در حرم بول نکرده بود حرمت حرم را و ابو عثمان گفته لا یحمی هذا الامر الا بحرمة الدم و هم وی گفته الاعتکاف حفظ الجوارح تحت الاوامر و هم وی گفته هر که صحبت تواند گران بر صحبت درویشان برگزیند الله تعالی وی را بمرگ دل مبتلا کند و هم گفته العاصی خیر من المدعی لان العاصی ابدا یطلب طریق توبته والمدعی یتمیط ابدا فی خیال دعواه **ابو طالب الاخمی** رحمة الله از جمله مشایخ بود و از وی کرامات بسیار ظاهر شد ابو عثمان مغربی گوید ابو طالب را دیدم بامرغان سخن میگفت و هم ابو عثمان گوید که با ابو طالب در سفر بودم در راه از سباع خوف عظیم بدید آمد و سباع بسیار بودند من گفتم بگذر می باید گذشت ابو طالب شب آنجا بمقام کرد و من بهیچ نخفتم از خوف و او بخفت پس مرا گفت چرا نخفتی گفتم از خوف سباع خوابم نیامد گفت هر که از خوف حق بود از هیچ چیز نترسد چو تو از سباع میترسی بعد ازین با من صحبت مدار وی رفت وی گفته است در مناجات الهی اگر نه فرمان تو بودی که زهره بودی که نام تو بر زبان راندی **طلحة بن محمد بن الصباح البلخی** رحمة الله از کبار اصحاب ابو عثمان حیری است مات سنه اثنین وثلثمائة ابو عثمان مغربی وی را گفت خواهی تا پندی دهم که پنجاه سال است تا خلق را پند میدهم و نمی پذیرند گفت خواهم گفت همت بر کردار خود نه

تا باغیبت گردد و تهمت از خلق برگیرد تا جنگ بر خیزد و شیخ الاسلام گفت که صحبت بالله تعالی آنست جز او است
و دین فضل او و عیب خود و عذر خلق و این را چهارم نیست عذر خلق بین که همه آن میرود که او بنخواهد
ایشان را بر قضا و قدر و حکم او مضطر اند عیب خود بین تا منت بالا آید شیخ الاسلام گفت ابو عثمان مغربی
گفت که شبلی گفت که دست بسر ابو یعقوب میدانی فرود آمد دم دران وقت که بمصر مرفتم
گفتم خیر ک الله هیچ سوئی بود بر تن او که نگفت آمین ابو العباس مسروق از طبقهٔ ثانیه است
نام وی احمد ابن محمد مسروق است از اهل طوس است ببغداد ساکن شد و هم آنجا از دنیا برفت در سنه
تسع و تسعین و مائتین و گفته اند که در صفر سنه ثمانه و تسعین و مائتین و الله تعالی اعلم حنید از وی حکایت
کند که از استادان ابو علی رودباریست شاگرد حارث محاسبی و سری سقطی و محمد بن منصور و محمد
بن الحسین البرجلانی است با ایشان صحبت داشته از قدما مشایخ قومست و از اجله ایشان شیخ الاسلام
گفت که ابو العباس مسروق بغدادی گوید که شب شنبه نشسته بودمی و مادر و پدر من بمن بگریستی
از صعبی انکه من از نماز دیگر نیامده بودمی از بس که پیران دیده بودمی و سخنان که شنیده بودمی
سئل عن التصوف فقال خلو الاسرار مما ینسه بدو تعلقها بما لیس منه بدو هم وی گفته من ترک الدنیا سر
عاشی فی راحة شیخ ابو العباس موصلی رزن بغدادی رحمة الله شیخ الاسلام گفت که وی
گفته که نفس خویش را مشغول کن پیش از انکه ترا در شغل افگند که لقد جلب الفراغ علیک شغلا
و اسباب البلا من الفراغ ابو عبد الله المغربی رحمة الله از طبقهٔ ثانیه است نام وی محمد
بن اسمعیل است گویند که استاد ابراهیم خواص و ابراهیم بن شیبان کرمانشاهی و ابو بکر بیکند بست و شاگرد
ابو الحسین علی بن زرین هروی است و عمر ابو عبد الله صد و بست و دو سال بود و او ابو الحسین
صد و بست سال و ابو الحسین شاگرد عبد الواحد زید شاگرد حسن بصریست رحمهم الله تعالی و قبر ابو عبد الله
بر سر کوه طور سینا است پهلوی استاد وی ابو الحسین علی بن زرین مرزبر درخت خرنوب گویند
که در سنه تسع و تسعین و مائتین برفته از دنیا و درست ترست که در سنه تسع و تسعین و مائتین برفته
شیخ الاسلام گفته که وی هرگز تاریکی ندیده بود آنجا که خلق را تاریکی بود وی را روشنی بود
وی گفته بآن خدای که ابو عبد الله مغربی را بیافرید که اگر الله تعالی موئی شهوت را از
من بازستاند مرا دوست تر ازان باشد که اکنون مرا گوید بدو بهشت شو و این بآنست که علی
بن ابی طالب کرم الله وجهه گفت اگر مرا اختیار دهند که در بهشت شوی یا در مسجد من در مسجد
شوم که بهشت نصیب من است آنجا و مسجد نصیب اوست نزدیک من وقتی ابو عبد الله

مغرب بر سر کوه طور سینا سخن میگفت سخن بجایی رسید که گفت بنده با چندان نزدیکی چو بدکه فرو ماند
فرو راستگی از کوه بجنبید و پاره پاره میشد و همامون می آمد و می گفت افضل الاعمال عمارت الاوقات
فی المواقفات و هم وی گفته ما فطنت الا بهذه الطائفه و احترقت بما فطنت و لا بی عبد الله المغربی
قدس سره یا من بعد الوصال قربنا کیف اعتذاری من الذنوب الکثار و بعدی لدیک حسبی فانت
منه لا التوب و هم وی گفته ما رایت انصف من الدنیا ان جد متها ضد تک و ان ترکتها ترکتک هرگز
از دنیا منصف تر چیزی ندیدم اگر ترا خدمت کنی وی ترا خدمت کند و چون از وی عرض
کنی و طلب خداوند بر دست گیرد از تو بگریزد و اندیشه آن بر دلت نیاورد پس هر که بصدق از دنیا
اعراض کند از شر او ایمن گردد و از آفت وی رسته شود ابو عبد الله النباجی نام وی
سعید بن یزید است وی از قدما مشایخ است از اقران فرقد السنجی بصری و از استادان احمد ابو الحواری
بناجی گفت الادب حلیة الاحرار و هم وی گفته لکل شی خادم و خادم الدین الادب شیخ الاسلام
گفت که ابو عبد الله بناجی گوید که چشم را دیدم که سخن نشان نزار و شن تر از وی نیست با هم عبد الله
گوید که موسی علیه السلام گفت الهی من ترا کجا یابم گفت چون قصد درست کنی مرا یابی و کشانی
گوید که چون قصد درست کردی و مرا بیافتی و حلاج گوید لا تقربوا آن یک کلمه است شیخ الاسلام
گفت آن یک کلام تویی چون از خود در گذشتی با وی رسیدی ابو عبد الله انطاکی نام وی
احمد بن عاصم الانطاکی است از اعیان قوم بود و از سادات ایشان و عالم بعلوم شریعت عمری دراز
یافت و با قدما صحبت داشته بود و اتباع تابعین را دریافته و از اقران بشر حافی و سری سقطی قدس سرهم
بود و مرید حارث محاسبی بود و بصحبت فضیل عیاض قدس سره رسیده بود شیخ الاسلام گفت که وی
گفته که از هیچکس و بهیچ چیز حسد نیاید مگر از معرفت عارفانه نه معرفت تصدیقی ابو علی رقاق گوید
معرفت سه کلمه لقطره و سمته لا علیلا لشقی و لا غلیلا لشقی معرفت سه چیز است چون باران است تا بستانی نه بیمار
را شفا دهد و نه تشنه را سیراب کند و هم انطاکی گفته انفع الفقر ما کنت به متحملا و به راضیا نافع
ترین فقر آنست که بدان متحمل باشی و بآن راضی یعنی بجمال خلق همه در اثبات اسباب بود و
جمال فقر در نفی اسباب و اثبات مسبب بر جوع باو و رضا باحکام او زیرا که فقر سبب بود و غنا
وجود سبب مبلی سبب باحق بود و باسبب باخود پس سبب محل حجاب آمد و ترک اسباب محل
کشف و جمال در وجهان در کشف و رضاست و با خوشی عالم در حجاب و سخط و این بیانی واضح است
در تفصیل فقر و غنا و الله تعالی اعلم مشایخ نیشاپوری قدس سره از طبقه ثالثه است از

بزرگان مشایخ عراق بوده و از اقران ایشان یگانه بود در علم باکرامات ظاهر و احوال نیکو و با محبی جلاد بسیار
ازوی از مشایخ صحبت داشته و از اقران جنید و رویم و نوری و غیر ایشان بود گفته اند که در سنه تسعین و مائتین
برفته از دنیا و وی گفته که الله تعالی عارف را آنچه داده است در سر که هرگاه در آن نگرد الله را بیند شیخ الاسلام
گفت که میرا در دل من جائی است که جزوی نرسد چون تفرقه در ماند آن باز گردد بیاساید حصری
گوید که درویشی می اندیشیدم که مرا گاه گاه چنین تفرقه میبود حال مرید ان و شاگردان من چگونه خواهد بود
اگر نه آن بودی که التجائی که او جائی دارد در دل دوستان خود که جزوی آنرا نگیرد و جزوی آنجا
نگذرد و پاره پاره شدمی ۵ مالی لا یعیون و نلمنون الفهماء لی فی سری مراة اری وجهک فیها
وهم مشاد گفته که چهل سالست که بهشت با هر چه در اوست بر من عرضه میکنند گوشه چشمی بعاریت
بآن نداده ام شیخ الاسلام گفت که در صحبت و حضور او نگریستن بغیر او شرکست با و والله تعالی پیغمبر
خود را صلی الله علیه و آله و سلم میگوید ما زاغ البصر و ما طغی قال الله تم در هم و هم مشاد گفته هرگز بسر هیچ
پیری نشده ام و سوال نکرده ام مگر با دل صافی باد شده ام تا او خود چگوید و بهم وی گفته همه معرفت
صدق افتقارست با لله تعالی و هم وی گفته طریق الحق بعید و السیر مع الحق شدید شیخ الاسلام
گفت راه بحق دو رست مگر که او دست گیرد و صحبت صدیقان روزگار گذرانیدن با خداوند
سخت ست مگر او مونس بود و هم مشاد گفته هرکه بر دوستی از دوستان وی انکار کند کمینه عقوبت
وی آنست که هرگز وی را آن ندهند که از آنرا دوست داشته مگر توبه کند ذوالنون گفته هرکه بذره
زندیقی که بزرق زند انکار کند هرگز از آنرا بصدق نیابد یعنی بر اصل او انکار کند تا از زرق وی
چه زیان زرق وی بر دوست تو رست مگر و رست بین تا بصره یابی شیخ الاسلام گفت که ابوعلی
گوید شاگرد مشاد که روزی پیش مشاد نشسته بودم جوانمردی از در خانه در آمد و بمیزبانی اجازت
خواست شیخ گفت توانی که صوفیان را بخانه بری و بازار در میان نه شیخ بهانه میجست اجابت
نکرد چون بیرون شد اصحاب گفتند شیخ هرگز چنین نکردی این چه بوده شیخ گفت او از زین جوانمردان
بود دنیا بدست وی نیامده بود آن از دست وی بشد اکنون می آید و چیزی نفقات میکند میخواهد
که سرمایه خود باز یابد تا مهر آن از دل بیرون نکند این باز نیابد قال الشیخ عبد الله انطاکی قدس سره
سمعت محمد بن حنیف یقول رایت ممشاد الدینوری فی النوم کانه قائم رافع یدیه الی السماء و هو یقول
یا رب القلوب یا رب القلوب و السماء تدنو من رسمی حتی وقعت علی راسه فانشقت و حمل روزی ممشاد
از در سرای بیرون شد سگی بانگ کرد ممشاد گفت لا اله الا الله و الله اکبر سگ برجای بمرد و قال ممشاد

ادب المرید فی الزلم حرمات المشایخ وحفظ تلة الاخوان واجتنب عن الاسباب وحفظ آداب الشرع

علی تشه حسین بن علی المسبوحی رحمه ابعد کنیت او ابو علی است گویند که از استادان جنید و ابو حمزه است اما از اقران ایشانست کان من کبار اصحاب سری السقطی جنید گوید که حسن مسبوحی را چیزی گفتم در انس گفت و یحک لوقات من وقت اسمار نا استوحشت اگر خلق بیکبار سر بر سر هر الات نهاید وحشت نگیرد شیخ الاسلام گفت محمد نصیبه گفت که محمد عبد الله کازرونی را جائی تنها نشانده و هفته فراموش کرده بود دوی از عذر میخواست که من ترا فراموش کردم گفت رنجه مشو که الله تعالی وحشت تنهائی از دوستان حق دور داشته لیستأنسون المحب علیک یا نفس بالتجلی فی العیش فی الانس و السلی احمد بن ابراهیم المسبوحی کنیت او نیز ابو علیست و هم از اجلهٔ مشایخ بعد از ابو بکر باسری سقطی صحبت داشته و از وی روایت کند و از حسن مسبوحی نیز و گفته اند که وی حج میکردی با یک پیراهن و ردائی و تعلیقی بی آنکه رکوه یا کوزه بردارد جز آنکه سبیی شامی در کوزه نهادی و بوی سیکردی و از میانه بعد از نماز که بکدانیدی می گفته من فتح له شیء من مسئله فرده نرید و هو محتاج الیه اخوجه الله ان یاخذ مسئله بمسئله رویم بن احمد بن یزید قدس الله سره از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو محمد است و گفته اند که ابو بکر است و ابو الحسین و ابو شیبان نیز گفته اند نسبت رویم چنین است که قرات از نافع روایت کند از بغداد است از اجلهٔ مشایخ آن وقت بوده و عالم بر مذهب داود اصفهانی شیخ الاسلام گفت که رویم خود را شاگرد جنید میبود از یاران اویست و مرا از وی من بوئی آرد رویم دوست نرودام که صد از جنید و ابو عبد الله خفیف گوید که هرگز دیده من کسی ندیده بود که در توحید سخن تفرقی چنانکه رویم سیل رویم عن التصوف فقال هو الذی لا یملک شیئا و لا یملک و قال ایضا التصوف ترک التفاصیل بین الحسین خود را در آخر عمر میان دنیاداران پنهان کرد اما بآن شغل محجوب نگشتی جنید گفته نا فارغ مشغولیم و رویم مشغول فارغ شیخ الاسلام گفت رویم بزرگست تا بین خود را بتوانگری می مهتری فرا نمود وکیل قاضی بود دیرا چهار بالش بود و احتشام تمام ابو عمرو زجاج یکچند خدمت جنید میکرد و دیر آمده بود روزی نزدیک رویم چون زجاج را عزم رفتن خواست با خود گفت از بغداد اگر بروم رویم را بنده باشم چون کسی پرسد چه عذر آرم پنهان از جنید بوی شدم و دیر آمد روز دیگر چهار بالش و احتشام چون خلوت شد و خترکی از آن وی نزدیک وی آمد رویم بوعمرو را گفت اصحاب تو سگویند چرا این ملوک شغل بگذاری و در میان نیائی گفت چگونه آیم چرا شغل این کودکان بسازند تا میان ایشان اخبر کنم از آنچه از وی یافته و ایشان را علم توحید گویم شیخ الاسلام گفت که جنید را میگفت و یاران او را چون ابو عمرو بشنید

آمد کسی وی را آگاه کرده بود که وی نزدیک رویم رفت گفت بین بگو بی چون بدی می برا گفت سخت
بزرگوار گفت الحمد لله از هم ترا میگفتم که بوی مرد نباید که دران سیرت تلبیس و ریا میلی فرا باشیم تو نیاید
دمایهٔ خود بباد و هی الحمد لله که نیکو دیده مرد بزرگست و در فتوحات مذکورست که رویم گفته من کتبت
مع الصوفیه و خالفهم فی شئ مما یتحققون به نزع الله نور ایمان من قلبه وقتی کسی رویم را چیزی گفته بود
از ان احتشام و لباس گفت بدان می آریم که پای تابه در سر بندم و بیازار بر آیم و باک ندارم ابو عبد الله
خفیف بوی شد چون باز میگشت رویم دست بر کتف وی نهاد و گفت ای پسر هو بذل الروح فلا
تستقل تبرهات الصوفیه گفت این کار جان فدا کردنست زنهار تبرهات صوفیان مشغول نشوی شیخ الاسلام
گفت بذل بروح نه آن بود که بفرا شوی تا تر انکشند آنست که بالله تعالی بهر جان خود منازعت
در نگیری جان من دل در سر کار او کنی و هنوز بر خود و باقی کنی نه که بهیچ رنج که از دست تو بر سد شکایت
در نگیری کسی نزدیک وی در آمد و وی را گفت کیف حالک وی گفت کیف حال من کان و نه بهواه
و همته دنیاه پس صالح نقی و لا بعارف نفی چگونه باشد حال آنکسی که وی را هوای او بود و همت او بجای
او نه نیکو کاری بود از خلق رسید و نه عارفی بود از خلق گزیده و این اشارت بعیوب نفس است و همانا
که در جواب بتحقیق حال سایل اشارت کرده است و نیز روا بود که دران وقت او را باو باز گذاشته باشد
تا از وصف وجود خود عبارت کرده بست و اضافت صفت خود بداده و سیل رویم عن الانس فقال ان
تستوحش من غیر الله حتی من نفسک و سیل عن المحبة فقال الموافقة فی جمیع الاحوال و انشد و لو قلت لی
مت مت سمعا و طاعة و قلت لداعی الموت اهلا و مرحبا و قال الرضا استلذاذ البلوی و الیقین هجوم الاشیاء
شیخ الاسلام پس از خرازی رویم را به نهاوی و پس جنید و نوری را رویم گفته بست سال گذرانیدم که هیچ
خوردنی و خاطر من نگذشت مگر بعد ازان که حاضر شد یا شد و هم وی گفته اخلاص آنست که ریا
نتواند عمل تو مرتفع شود یعنی عمل را از خود نه بینی و ندانی و هم وی گفته که فتوت آنست که برادران خود را
معذور داری در هر زلتی که از ایشان واقع شود و با ایشان چنان معامله بکنی که از ایشان عذر با تجاست
و هم وی گفته اذا اوهب الله لک مقالا و فعالا فخذ منک المقال و تترک علیک الفعال
فلا تنال فانها نقمة و ان اخذ منک الفعال و ترک علیک المقال فتح فانها مصیبة مصیبة و ان اخذ
منک المقال و الفعال فاعلم انها نقمة و هم وی گفته فقر را حرمتی است و ان ستر و اخفاء غیرت بر اوست
هر که آنرا کشف کرد و با خلق نمود اهل فقر نیست و وی را فقر کرامتی فی هم وی گفته من حکم الحکمان یوسع
علی اخوانه من الاحکام و یضیق علی نفسه یحافان التوسعة علیهم اتباع العلم و التضیق علی نفسک من حکم الورع

دیگر وی گفته ادب المسافران لا یجاوز همته قدمه وحسبک ما وقف علیه یکون منزله یوسف بن الرازی
قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو یعقوب است شیخ رازی وصیال بود در وقت
خویش امام بوده مر این طایفه را امامی لشکوه تلبیس وطریق ملامت داشته مردمان بر خویش شوراینده
وقبول ایشان بخود نشستن بریدن کردن وخود را از چشمها بیفگندن شاگرد ذوالنون مصریست وبا ابو تراب
نخشبی ویحیی معاذ رازی وغیر ایشان صحبت داشته رفیق ابو سعید خراز بوده در سفرها وی را مکاتبات است باحمد
سخت نیکو در سنهٔ ثلث واربع وثلثمائة برفته از دنیا در وقت مردن گفت الهی خلق را با تو خواندم
بجمله وهر چه تو گفتم بر خود بگردم از بد مرا بیکی بخش از ایشان پس برفت وی را بخواب دیدند گفتند
حال تو چیست گفت الله تعالی مرا گفت آن سخن را باز گوی باز گفتم گفت ترا بتو بخشیدم شیخ الاسلام
گفت دانی که چرا گفت ترا بتو بخشیدم میان خود واو واسطه ور نیاوردی که میان او واینان وسیله و
واسطه هم اوست شیخ الاسلام وصیت کرد یاران خود را که یکدیگر را بناز دارید که انچه شما را می باید
از شما آید میان اینان ترجمه ووسیله هم اینانند یوسف بن الحسین گفت نبز دیک ذوالنون
رفتم بمصر چون ویرا دیدم سوی من برخاست بمن نگریست وگفت از کجائی گفتم از ری
گفت زمین بر تو تنگ شده بود که بمصر آمدی گفتم آمدم تا خدمت دریابم گفت دوریاش از انکه
دروغ میگوئی یا خیانت کنی پس گفت یا بنی صحح حالک مع الله لا تشتغلک عنه شاغل ولا
تشغل بما یقول الخلق منک فانهم لن یغنوا عنک من الله شیأ واذا صحت حالک مع الله ارشدک
للطریق الیه واقتد بسنة النبی صلی الله علیه وآله وسلم وظاهر العلم وایاک ان تدعی فیما لیس لک
فانها ملک عامة المریدین الا الدعاوی روزی از ذوالنون طلب وصیت کرد گفت ایاک
وهذه الاوراد المتصلة فان النفس تألفها وانضر ما فیه مخالفت نفسک من صیام او فطر فاعملها بها
فان فی متابعة النفس طاعة کانت او معصیة فتنة فما الفت النفس شیأ الا وفیه بلاء وحظر ونیز ذوالنون
وصیت کرده است ویرا فقال لا تسکن الی مدح الناس ولا تخرج من قبولهم ورد هم فانهم
قطاع الطریق واسکن الی ما یتحققه من احوالک سر او علنا ویوسف ابن الحسین گفته الخیر کله
فی بیت ومفتاحه التواضع والشر کله فی بیت ومفتاحه الکبر وهم یوسف بن الحسین گوید که
از ذوالنون جدا شدم ویرا گفتم مرا وصیتی کن گفت تن خود را از رنج خلق ورنج مدار ذا نوانی
دل خود را جز برای الله تعالی خالی مدار وفرمان الله را گرامی دار تا او ترا گرامی دارد ابو عبد الله
جاجر قدس الله تعالی روحه شیخ الاسلام گفته که وی خال یوسف بن الحسین است

پیش آن آفتاب از سر نو
پشت کردی رای یک رنگ تو
تافته بر تو روی رای یک رنگ تو
افتی از گفتگوی زان فوز
همچنین میکن این وظیفه او
مرة بعد مرة آخر ی
تا شود راسخ آن صفت در جان
که نباشد زوال آن از جان
که عبارت نشست از ان
رویة الخلوق بروایم

از متقدمان مشایخ بوده از اقران ذوالنون و سه از ذوالنون یوسف بن الحسین تمیمی گوید که از مصر می آمدم از پیش ذوالنون روی بری نهاده چون بغداد رسیدم خال من بن عبد الله انجا بود بنجوا است بحج رود نزدیک وی شدم گفت از کجا می آئی گفتم از مصر بری میروم میخواهم که مرا وصیتی کنی گفت نپذیری گفتم شاید که پذیرم گفت چون شب آمد برو کتب خویش و از هر چه از ذوالنون نوشته در دجله انداز گفتم بپذیرم آن شب مرا از اندیشه خواب نیامد و مرا از دل برنیامد دیگر روز وی را گفتم بپذیرفتم مرا از دل برنی آید گفت گفتم ترا که نه پذیری گفتم چیزی دیگر گوی گفت هم نپذیری گفتم پذیرم گفت چون بری شوی نگوی که من ذوالنون را دیده ام و از ان بازاری مساز یوسف گفت بپذیرفتم همه شب می اندیشیدم این بر من صعب می آمد از گفت پیشینه دیگر وی را گفتم این بر من صعب تر می آید گفت گفتم که نپذیری آخر گفت ترا سخنی گویم که ترا از ان چاره نیست گفتم بگوی گفت چون بخانه باز شوی خلق را با خود مخوان که با وی نخوانم و چنان کن که الله تعالی در یاد تو بود شیخ الاسلام گفت که الله تعالی با موسی علیه السلام گفت ای موسی چنان کن که همیشه زبان تو بیاد من بود و هر جا که شوی گذر تو بر من بود و ابو عبد الله بناجی یوسف بن الحسین را گفت جهان از صادقان و راستان خالی شده است اگر توانی صدق را لازم گیر در جمیع احوال خود و بدانکه در زمره مردان این راه در نیابی و مراتب ایشان نیابی مادام که در همه خلق نشوی و از خاص بندگان الله تعالی نگردی مگر بعد از مهاجرت و مفارقت خلایق یوسف بن الحسین گوید که مرا سخن هیچکس آن نفع نرساند که سخن ابو عبد الله بناجی که مرا دلالت باسقاط جاه کرد من آنرا قبول کردم ثابت البنانی رحمة الله تعالی از قدما مشایخ است و با جنید و رویم صحبت داشته و طریقت از ایشان گرفته و پیوسته حکایت ایشان گفتی ابو ثابت الرازی از مشاهیر علما و قرا و فقرا بود وی گفته وقتی در مسجدی نشسته بودم و کودکی را قرآن تعلیم میکردم یوسف بن الحسین بر انجا بگذشت مرا گفت شرم نداری که فحشی را تعلیم قرآن کنی من با خود گفتم سبحان الله کودکی خرد بهشتی را چنین میگوید بسی برنیاید که آن کودک را با مخشان دیدم بخدمت وی رفتم و ارادت گرفتم سمنون بن حمزة المحب الکذاب قدس سره از طبقه ثانیه است امام المحبت کنیت او ابو الحسن است و گفته اند ابو القاسم خود را کذاب لقب کرده بود کذاب تا نگفتندی و باز ننگریستی یگانه بود در علم محبت و همه عمر از ان گفتی با سر سقطی

از ذوالنون آن فرا گرفت و بپذیرفت و بر آن کار میکرد تا وقتی که ذوالنون را دیدار خدای عز و جل دست داد و از دنیا برفت و سمنون

ومحمد بن علی القصاب وابو احمد القلانسی صحبت داشته بود واز اقران جنید وهم در بیست پیش از جنید برفته
از دنیا وبعضی گفته اند پس از وی وی گفته محبت بنده را صافی نشود تا رشتی بر همه عالم نهند
وهم وی گفته اول وصال العبد للحق هجرانه لنفسه واول هجران العبد للحق مواصلة لنفسه روزی سمنون را
بر کنار دجله دیدند شاخ چوبی بر ران خود میزد واین ابیات میخواند ران وی بدریده بود وخون
میرفت ووی آگاه فی ابیات کان لی قلب اعیش به ✤ ضاع منی فی تقلبه ✤ رب فاورده
علی فقدی ✤ ضاق صدری فی تطلبه ✤ واحث مادام لی رمق ✤ یا غیاث المستغیث به ✤ گویند
که روزی سمنون این دو بیت بر خواند ✤ تردیتنی اختیارسری ✤ وقد علمت المراد منی ✤ ولیس
لی فی سواک حظ ✤ فکیف ماشئت فاصبرنی ✤ ورحال باحتباس بولش امتحان کردند جزع
نمیکرد وصبری نمود آن شب چند کس از اصحاب وی در خواب دیدند که سمنون دعا وتضرع میکند واز خدا تعالی
شفا میخواهد چون سمنون آنرا دانست که مقصود ازان تادیب بآداب عبودیت است واظهار عجز نه ستر
حال کرد مکتها میگشت باکودکان میگفت ادعوا لکم الکذاب شخصی پای او بدسر درکشیده بعد از سعی
سر بر آورد وزفیری کرد واین بیت میخواند ✤ ترکت الفواد علیلا یعاد ✤ وشرت نومی فمالی رقاد ✤
ابو احمد قلانسی گفته که ورد سمنون را در هر شبانروزی پانصد رکعت مقرر بود وهم گفته که مردی
در بغداد چهل هزار درم بر فقر انفقه کرد سمنون گفت مارا استطاعت این نفقه نیست یا ابا احمد مارا
استطاعت این نفقه نیست برخیز تا بگوشه بریم وبهر وردی یک رکعت نماز بگذاریم پس بدین قسم
وچهل هزار رکعت نماز کردیم غلام الجلیل شخصی بود سرائی خود را پیش خلیفه بصوفی گری معروف ساخته
بود وهمواره از شایخ ودرویشان سخنان ناخوش بخلیفه رسانیدی تا ایشان مهجور شوند واعتباری
بیفزاید روزی نی را چشم بر سمنون افتاد خود را بروی عرضه کرد سمنون التفات ننمود زن بنزد یک
جنید رفت وگفت سمنون را بگوی تا مارا نیز نی کند جنید را ازان ناخوش آمد ویرا زجر کرد وآن زن
پیش غلام الجلیل شد وتمتی چنانکه زنان نهند سمنون را نهاد وغلام الجلیل سعایت بر دست گرفت
وخلیفه را بروی متغیر گردانید بفرمود تا وی را بکشند پون سیاف را آورد نخواست تا بقتل او فرماید
زبانش بگرفت کشتن او را تاخیر کردند شب خلیفه را بخواب نمودند که زوال ملک تو در زوال
حیات اوست دیگر روز او را بخواندند وعذر خواست وانشد ابو فراس لسمنون الحب کان فی وادی خالیا
قبل حیثکم کان بذکر الخلق یلهو بزخرف فلما وعاقلبی سواک اجابه فلست اراه عن فنائک یسرح بدیت
بهین سناک ان کنت کاذبا ✤ وان کنت فی الدنیا لغیرک افرح ✤ وان کان شی فی البلاد باسرنا مادا ذا

نجت عن عینی یعنی بسیلح فان نسیت واصلنی وان نسیت لاتصل ۞ طلب اری قلبی بغیرک یصلح یملح
زهرون المغربی قدس سره از اهل طرابلس است از اقران مظفر کرمان شاهی در صحبت یکدیگر
بمکه رفته اند زهرون در پیش و مظفر پس او و سیده زن مظفر پس ایشان و همه در ریاضت اند از زهاد
رحمهم الله تعالی ابو عبد الله مغربی گوید که هیچ جوانمردی ندیدم از جوانمردان چون زهرون
شیخ الاسلام گفته که وقتی بتماشا بیرون شده بود با جمعی از درویشان باین موضع رسیدند
۞ دهر ساق نفی عنی الکری ۞ لم یزل یلمع لی من فی علوی ۞ منزل سلمی به نازله ۞ طیب الساکنة معمور الفنا
بنخر شید و بانگی چند بزد و لختی شور کرد و باز گشت گفت من قاشانی خود بکردم عزون بن العباس تا به
رحمه الله تعالی کیست وی ابو الاصبغ شیخ الاسلام گفته که در کتاب احمد بن ابی الحواری دیدم
که وی شیخ بوده بمکه و بشام از دنیا رفته وی را بخواب دیدند و از حال وی پرسیدند گفت حاسبونا
قد تقوانا ثم سهوا فاعفوا عنا شمار با من درگرفتند خرد خرد پس منت نهادند و بیکبار بگذاشتند
میمون المغربی رحمه الله هو من اهل المغرب و کان من السیاحین و هو من قدماء المشایخ و کان
یرافق ابا موسی الدیلمی فی الاسفار و کان صاحب آیات و کرامات وی سیاه بوده چون در
سماع در آمدی سفید شدی وی را گفتند حال تو در سماع میگردد گفت اگر شما نیز از ان آگاه شدید
که من آگاهیم حال شما هم بر شما بگردد حکی انه کان معه جراب کلما اراد شیئا ادخل یده فیه و اخرجه
سعدون المجنون رحمه الله تعالی عطا بن سلیمان گوید وقتی در بصره قحط افتاده بود در میان
باستسقا بیرون شدن بود ندو من با ایشان بودم و میان گورستان آوازی شنیدم باز نگریستم
سعدون مجنون را دیدم در چهار طاقی از ان گورستان نشسته دست بر زانوی خود نهاده و با خود
چیزی میگفت پیش وی رفتم و سلام کردم گفت علیکم السلام یا عطا من کشف عنک العطا
پس گفت این چه بنوهی است نفخ فی الصور ام لعشر من فی القبور اری گفت بقلب سماوی مقلب
خاوی پس گفت خواهی که من آب بخواهم گفتم چرا نخواهم گفت خداوندا بآن بر ارزد و شیشه
من بر تو باران بر ایستاد و گفت ای عطا نازنند مرد که نازنند نبا ید شد عطا بن سلیمان
رحمه الله از زهاد بصره است بزرگ وقت خود بوده روزی بیمار بود در آفتاب خفته در آ گفتند چرا باسایه
نیائی گفت نخواهم که بسایه آیم امامی ترسم که مرا گویند که در راحت نفس خود کام برفتی علی بن سهل
بن الازهر الاصفهانی رحمه الله تعالی از طبقه ثانیه است کنیت او ابو الحسن است از قدماء
مشایخ اصفهان شاگرد محمد بن یوسف البناست از اقران جنید بوده و میان ایشان مکاتبت و رسالت

دل نگهدار ای مغفل دل
که شود پاک ترز ما رخت
چون دل نفلت الامید
بزرگ قدس سره
می یابد کار را بر
یو ظیفه و ایم زبان
حال از تذکر مانی و تفکر

بوده با ابوتراب نخشبی صحبت داشته و کان له ریاضة عظیمة ربما کان امتنع عن الاکل و الشرب عشرین یوما
ابیت فیها قائما نهارا و قائما بالعشی کان نشوه نشوا رائعا النعمة ابناء النعمة و المترفین روی گفته که ما اجتمعت
قطر الابولی و شاهدین وقتی عمرو بن عثمان مکی را بمکه سی هزار درم وام برآمد ما اصفهان آمد نزد یک
علی سهل اصفهانی تا او را یاری دهد علی سهل وام وی را معلوم کرد که چند ست نقد کرده بمکه فرستاد
وا و را آگاه نکرد پس او را بنواخت و کسل کرد وی میرفت ولی از وام پراندیشه چون بمکه رسید وام
را باز داده یافت بر آسود شیخ الاسلام گفت دانی که علی سهل چرا چنان کرد از بیم عذر خواستن و باز
شکر گذاردن که هیچ آزاد مرد از ابر تنابد علی سهل گوید رونیست پیش پاکه این طایفه را درویش
خوانند که ایشان تونگر ترین خلایق اند شیخ الاسلام گفت حق سبحانه و تعالی جاهای نیکو بدنیاداران
داد جامه بدرویشان او و طعام پاکیزه بآن جماعت داد و لذت طعام بدرویشان داد و هم علی
گفته احادنا الله و ایاکم من غرور حسن الاعمال مع فساد بواطن الاسرار و هم وی گفته التصوف
التبری عمن و نه و التجلی عمن سواه و پرسیدند از وی از حقیقت توحید گفت قریب من الظنون بعید
من التحایق و انشد لبعضهم فرو قلت لاصحابی هی الشمس ضوءا نا قریب و لکن فی تناولها بعد شیخ الاسلام
گفت که علی سهل را گفتند روز بلی را یاد داری گفت چون ندارم گوئی دی بود و بعضی این سخن را
با بو جعفر محمد بن خازه کردی نیز از شاگردان محمد بن یوسف البناست نسبت کرده اند چنانکه در کتاب
سیر السلف مسطور ست و میتواند بود که این سخن از هر دو بزرگ واقع شده باشد و میتواند بود که یکی
از ناقلان اسهو می افتاده باشد شیخ الاسلام گفته در بن نفس ست صوفی را روی و فرداچه بود
آن روز را هنوز شب نیامده صوفی دران روز ده ست و کان علی بن سهل یقول لیس فی الملکوت
احد کم اتاهو دعا و اجابت اد عی فاجیب فکان کما قال کان یوما قاعدا فی جماعة فقال لبیک
و وقع میتا محمد بن یوسف بن معدان البناء رحمة الله کنیت او ابو عبد الله ست گفته اند
که روی از سیصد شیخ کتابت حدیث کرده بود پس ارادت خلوت و انقطاع بروی غالب شد و بغربت
بمکه بیرون رفت و بلدیه را بالقدم تجرید قطع کرد و گفته اند که روی در روز بعمل بنائی مشغول بود از آنچه
حاصل کردی مختصری بنفقهٔ خود صرف کردی باقی را بر فقرا التصدق نمودی و باوجود کسب و عمل هر روز
یک ختم قرآن بکردی چون نماز خفتن بگذاردی بسجودی کوه رفتی تا صبح آنجا بودی و بسیار گفتی
خداوندا یا مرا شناسائی و معرفت خود روزی کن یا کوه را فرمان ده تا بمن فرود آید که بی آشنائی
و شناسائی تو زندگانی نمیخواهم روی گفته چون بمکه در آمدم دیدم که پیران بر مقام ابراهیم نشسته اند نزدیک

با ایشان نشستم قاری همی خواند بسم الله الرحمن الرحیم بر دل من چیزی واقع شد فریاد می کردم پیران قاری را گفتند خاموش کن پس مرا گفتند ای جوان ترا چه بود که فریاد کردی و هنوز قاری یک آیت نخوانده من گفتم با سره قامت السموات والارضون باسمه قامت الاشیاء و گفتی باسم الله سما عا هم پیران بر جاستند و مرا در میان خود بنشاندند و گرامی داشتند و هم وی گفته که در مکه بسیار دعا میکردم که یارب دل مرا بمحبت خود آشنائی و شناسائی ده یا جان مرا بستان که مرا بی شناخت تو بجان حاجت نیست در خواب دیدم که گوینده میگوید اگر این میخواهی یک ماه روزه دار و با کس سخن مگوی پس بزمزم درآئی و حاجت خواه چون ماه تمام شد بزمزم درآمدم و دعا کردم هاتفی آواز از چاه زمزم داد و گفت یا ابن یوسف اختر من الاربعین واحدا ایها احب الیک العلم مع الغنی والدنیا ام المعرفة مع الفقر والفقر من فقدتم المعرفة مع القلة والفقر پس از چاه زمزم آواز آمد که قد اعطیت و گویند که جنید قدس سره بفضل و کمال وی قایل بوده و در رسالتی که بشیخ علی سهل اصفهانی فرستاده نوشته بوده است که سیل شیخنا ابا عبد الله الغالب علیک پس علی بن سهل از وی سوال کرد و گفت بنویس بوی و الله غالب علی اسره محمد بن فازه رح کنیت او ابو جعفر است از شاگردان محمد بن یوسف بناست کان مجتهدا قویا فی العبادة شیخا فی البذل والعطیة هر روز سه ختم قرآن در دو شبانه روز بسیار سفر کرده و بسیار سالها بر محمد بن یوسف و عیال او نفقه کرد چنانکه وی ندانست دوستی داشت و برا فرموده بود که با محتاج و برا میخ بدو بتبرل وی می برد و برا گفته بود که هیچکس را از ان آگاه نکنند چون چند سال برین گذشت محمد بن یوسف دوست و برا الحاح تمام کرد که بگوی چه کس است که کفایت عیال من میکند گفت محمد بن فازه گفت جزاه الله عنی ما هو اهله از عزیزی در میان زمستان بر محمد بن فازه در آمد او را دید با یک پیرهن نشسته گفت یا ابا جعفر سرما نمی یابی گفت دست خود بیار و بگوی لا اله الا الله دست خود بزیر پیرهن وی در آوردم و گفتم لا اله الا الله دیدم که از گرمی عرق میکرد سهل بن علی مروزی قدس سره وی بوده که در سرای عبد الله مبارک شد گفت این کنیزکان مطربه را راسته کرده چرا بر بام کرده چرا از بام فرو نخوانی ابن المبارک گفت چنین کنم چون بیرون شد گفت بگو شید و دیرا دریابید که هم اکنون میرود از دنیا آنکه او بر بام من دیده حور ا نند پذیره وی فرستاده اند از بهشت که بر بام من هیچ کنیزک نبود و وی دیگ نگوید چون از سرای بیرون شد عالی جان بداد سهل بن علی مروزی را پرسیدند که از نوا ختهای خدا یتعالی که بنده را بآن بنوازد کدام است گفت فراغت دل مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم گفت لنعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس الصحة والفراغة و هم سهل بن علی گوید الفراغ بلاء من البلاء یا شیخ الاسلام گفت که کسی را که قوی

بروی غالب بناشد ویرا تشغل بازفراغت باشد تا ازفراغت ویرا بلائی نخیزد اما آنکه متقی بود و
صاحب ورع وخداوند دل ویرا فراغت ملکی بود بی بها وفراغت دل خانهٔ صحبت حق است سبحانه
ودرویشی دکان این کار است جریج گوید هرکه او را طریق عزم نیست او را بر زیارت روی نیست

علی بن حمزة الاصفهانی الحلاج رحمة الله شیخ الاسلام گفت که وی حلاج بوده چون
حسین منصور شاگرد محمد بن یوسف بناست بود باصفهان علی بن حمزه گفته است که من روزگاری نزدیک
محمد بن یوسف بنا می بودم باصفهان وبا وی می نشستم واو را علم حلال خوردن فراوان گفتی
از حکایات او می نوشتم وقتی از نزدیک او بیرون شدم چون باز گشتم ببصره رسیدم خبر وفات محمد بن
یوسف ببصره رسید بود بغمی رسیدم که صفت نتوان کرد گفتم اصفهان مرا برنتابد ببصره بنشستم نزدیک
شاگردان سهل تستری ایشان از وی حکایت میکردند واز سخنان وی چیزی باز می گفتند وقتیکه
سخنی رفتی مرا خوش آمدی از کسی درخواستمی که برای من بنوشتی که من امی بودم روزی بر کنار
آب طهارت میکردم هرچه نوشته بودم از آستین من در آب افتاد وتباه شد رنجی بمن رسید عجب
صعب که بروزگار دراز جمع کرده بودم آن شب سهل تستری را بخواب دیدم مرا گفت ای مبارک
رنجه شدی که وفتر های تو در آب افتاد گفتم آری ای استاد گفت چرا حق دوستی آن سخنان حق را
از خود طلب نکنی وحق دوستان او گفتم ای استاد مرا طاقت این نیست ودرین سخن بودیم که مصطفی را
صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دیدم که می آید باجماعتی از یاران از اصحاب صفه من چون آنرا دیدم ازشادی
پیش مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم دویدم درروی من خندید گفت چرا نگوئی این صدیق را یعنی
سهل تستری را که دوستی این طایفه واین سخنان عین حقیقت است بآن می مانست که مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم آمده بود که باسهل ازان سخن گوید سهل گفت استغفر الله یارسول الله مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم بخندید ازشادی من بیدار شدم شیخ الاسلام گفت دوستی این کار این کار است نزدیک
است که انکار این کار بود که از حقیقت هیچ چیز مجاز نرود غلام الخلیل در آخر عمر مجذوم شد یکی از بزرگان
این طایفه شنید گفت یکی از ناسزگان مقصوفه همت در وی بسته است ونیک نکرده است اصل منازعه
این طایفه بود رگاه اعمال ایشان بوی آنجا میگرفت خدایش شفا دهاد این سخن باغلام الخلیل گفتند
ازان توبه کرد وهرچه داشت پیش مشایخ فرستاد قبول نکردند تنگ که انکار این طایفه آخر آن مرد را
توبه رسانید کسیکه اقرار داشته باشد خود چون بود **علی بن شعیب** قدس الله سره از حیره نیشاپور
بود وبا ابو حفص صحبت داشته گویند که وی پنجاه وپنج حج گذارده بود همه از نیشاپور احرام بسته ودر پیه

هر میل و رغبت نماز گذارده و بر انگفتند این نماز چیست گفت بیشهد و اسناد فهم این منافع من ست از
حج من باد و قصه اندیشه کردن وی در قرب الله تعالی و غایب گشتن وی از خود سیزده روز در
بیان اقوال ابو حمزه بغدادی گذشت شیخ الاسلام گفت که از قرب الله تعالی بخود اندیشیدن
حیرت ست و بخود اندیشیدن خیانت علی بن الموقف البغدادی از قدما مشایخ عراق بوده سفر
بسیار کرده ذوالنون مصری را دیده بود شیخ الاسلام گفته که وی را اعتقاد و بهمه حج آزمند وقتی
حج کرده بود با خود میگفت تباسف که می شوم و می آیم نه دل و نه وقت من خود در چه کام آن شب
حقتعالی را بخواب بدید که در را میگفت ای پسر موفق خود بخانه خویش خوانی کسی را که تخواهی بخوانی
اگر من تخواستمی نخواندمی و نیاوردمی وی گفته که خداوندا اگر من ترا از بیم دوزخ می پرستم در دوزخم
فرود آر و اگر بامید بهشت می پرستم هرگز در انجا مرا جا مده و اگر بهر می پرستم یک دیدار بنمای و
پس از ان هر چه خواهی کن ابو احمد القلانسی وی از قدما مشایخ ست نام وی مصعب بن
احمد البغدادی ست گویند که اصل وی از مرو ست از اقران جنید و رویم بوده و فی التاریخ حج
ابو احمد القلانسی سنه تسعین و مائتین و مات بمکه بعد انصراف الحاج و قلیل ابو احمد القلانسی گفت
که روزی در میان قومی بودم گفتم که از ارسن در میان سخن از من ببریدند که تو گفتی آن من شیخ الاسلام
گفت زادبت در میان صوفیان که گوئی از ارسن یا تغلین من از ادب ایشانست که خود را در میان
یاران چیزی ملک بیند مگر بضرورت طاهر شیخ شروانی گوید که چون صوفی نگوید که تغلین من از ارسن یا بدکه
در وی ننگری یعنی که انسان املک بنا شد چون احمد قلانسی بیمار شد مختصر گشت گفت خداوندا اگر
نزدیک تو هیچ قدری مرا بودی مرگ من بین المنزلین بودی ضرورتی واقع شد و برادر مخفه بیرون
آوردند که بجای دیگر برند در راه بمرد ابو الغریب اصفهانی از محققان بوده صاحب آیات
و کرامات در عشق بعین جمع رسیده بود او را حلولی خواندند شیخ ابو عبد الله خفیف او را دوست داشتی
و با او مزاح کردی وقتی در شیراز از زندگانی خود نومید گشت یاران خود را پیش خود خواند و گفت
از بهر خدای مرا بشما یک حاجت ست روا خواهید کرد گفتند آری بگوی گفت چون مرا اینجا مرگ آید
مرا در گورستان گبران دفن کنید یاران متحیر گشتند که این چیست گفت خداوندا گفته بودم که
مرا اگر نزدیک تو هیچ قدری هست مرا بطرسوس مرگ ده اکنون اینجا میرم دانستم که مرا نزدیک
وی هیچ قدری نیست عنقریب در وی آثار صحت پدید آمد برخاست و بطرسوس شد و آنجا برفت
یکی ازین طایفه گوید که بر ابو الغریب در آمدم در طرسوس و هر دو ران وی آماس کرده بود از

سرون وی تاز انو نشکافته بود و دریم و خون بسیار رفت و حالتی عجب داشت یکی ازوی پرسید که چونی
گفت چنین که می بینی اما هنوز نگفته ام که مسنی الضر آنرا ابو عبد الله القلانسی وی از کرام قوم
بزرگان این طایفه است وی گفته که از بعضی سیاحات خود در کشتی نشسته بودم بادی بر خاست
و طوفان عظیم شد اهل کشتی بدعا و تضرع در آمدند و نذرها کردند مرا گفتند که تو نیز نذری بکن
گفتم من از دنیا محروم چه نذر کنم الحاح بسیار کردند گفتم بار خدایا تعالی نذر کردم که اگر از انجه در انم
خلاص یافتم هرگز گوشت فیل نخورم گفتند این چه نذر است که میکنی هرگز کسی گوشت فیل خورده
است گفتم همچنین در خاطر من افتاد و خدا تعالی بر زبان من گذرانید ناگاه کشتی بشکست و من
با جماعتی بکناره افتادم و چند روز بگذشت که هیچ نخوردیم در میان آنکه نشسته بودیم ناگاه
فیل بچه پیدا شد و پرا بگرفتند و بکشتند و از گوشت وی بخوردند و بر من عرض کردند گفتم من نذر
کرده ام که من گوشت فیل نخورم الحاح کردند که مقام ضطرا رست و نقض عهد رخصت است
من فرمان نبردم و از عهد خود بر نگشتم چون چیزی بخوردند در خواب شدند هنوز ایشان در خواب
بودند که مادر آن فیل بچه آمد و بوی میکشید تا ما شتخوانهای بچه خود رسید آنرا بوی کرد بعد از ان
آمد و آن مردمان را بوی کردن گرفت از هر کدام که آن بوی می یافت و یرا در زیر دست و
پای می مالید و میکشت تا همه را بکشت پس بسوی من آمد و مرا بوی کرد تا دریدی و از من هیچ بوی
نیافت پشت بجانب من کرد و بخرطوم خود بمن اشارت کرد که سوار شو من در نیافتم پای خود را
بالای دانستم که میخواهد که سوار شوم سوار شدم پس اشارت کرد که راست بنشین راست بنشستم
در رفتن استیلا و شتاب تمام آورد مرا در شب بموضعی که زراعت و سیاهی می نمود اشارت کرد که فرود آی
فرود آمدم بازگشت بشتاب تر از پیشتر چون مادر شد جماعتی پیدا شدند و مرا نخانه خود بردند و
باترجمان ایشان حال از من پرسیدند قصه را با ایشان گفتم مرا گفتند که میدانی که از آنجا که ترا آورده است
تا اینجا چند روزه راهست گفتم نه گفتند هشت روز راهست که ترا بیک شب آورده است
ابو عبد الله بن جلا قدس سره از طبقه ثانیه است نام وی احمد بن یحیی الجلا است و گفته اند
که محمد بن یحیی و احمد درست ترست بغدادی الاصل است اما بریاده دمشق بوده از اجله مشایخ شام
است شاگرد ابو تراب نخشبی و ذو النون مصریست و ازان پدر خود یحیی الجلا و با ابو عبد الله بسری
بوده و در صحبت و سفر استاد وقتی بوده عالم بوده و صاحب ورع وقتی با بو الخیر تیناتی ابو عبد الله
جلا را دید که در هوا میرفت در میغ ابو الخیر او را آواز داد که بشتاب ختم جواب داد که شتاب ختم

شیخ الاسلام گفت که ابو الخیر شناخت شخصی را میگوید و ابو عبد الله شناخت مقام شرف را
شیخ الاسلام گفت که ابو بکر واسطی با جلالت خود گفته که من مردی و نیم مردی را دیده ام آن مرد تمام
ابو امیه الماء جوریست و آن نیم مرد ابو عبد الله الجلاء واسطی را گفتند چون او را مرد تمام گفتی
و این نیم مرد گفت ابو امیه ماجوری از دست هیچ مخلوقی چیزی نخوردی کان یاکل مما لیس
للمخلوقین فیه صنع و ابن جلا از مردی میخورد که او را علی ابن عبد الله قطان گفتندی ابو بکر واسطی
کسی را نپسندیدی نه از خواری خلق نزدیک او از عزیزی توحید در علم او ابو عبد الله جلا را
پرسیدند از محبت گفت مالی و للمحبة و انا اریدان اتعلم التوبة دیگر پرسیدند که متی یستحق الفقیر اسم الفقیر
گفت اذا لم یتق علیه من نفسه مطالبة ظاهر او باطنا شیخ الاسلام گفت سعید تن با ابو تراب
نخشبی در بادیه شدند بار کوها و توشها با او بماندند ابو عبد الله جلا و ابو عبید بسری
و ابو عبد الله النخاقان الصوفی رحمة الله تعالی وی از کبار صوفیه بغداد است شیخ
جعفر حذا گفته است که وی صاحب کرامات بوده و از ابن قصاب رازی نقل کرده است
که گفت پدر من در بازار بغداد دوکانی داشت من بر در دوکان نشسته بودم ناگاه شخصی
بگذشت مرا گمان آن شد که وی از فقرا بغداد است و من هنوز بحد بلوغ نرسیده بودم
خاطر بجانب وی کشش کرد برخواستم و بر وی سلام گفتم و با من یک دینار بود بوی دادم آن مرد
بستد و روان بگذشت و با من چندان التفات نکرد با خود گفتم که این دینار ضایع کردم و در عقب وی
روان شدم تا بمسجد شونیزیه برسیدم آنجا دیدم که سه تن از فقرا نشسته اند آن دینار را بیکی
از ایشان داد و خود در نماز ایستاده آنکس که دینار را گرفته بود بیرون رفت و من در عقب وی رفتم تا طعام
خرید و پیش یاران آورد و با هم بخوردند و آن شخص همچنان در نماز بود چون از طعام فارغ شدند
روی با ایشان کرد و گفت هیچ میدانید که مرا چه چیز از موافقت شما باز داشت گفتند نی ای
استاد گفت جوانی که آن دینار را بمن داد من تا این زمان از خدای تعالی همی خواستم که از بندگی
او را آزاد گرداند او را آزاد گرداند ابن قصاب گوید که من بنجواست پیش وی بنشستم و گفتم
راست میگوئی ای استاد وی شیخ خاقان صوفی بود و توفی سنة تسع و تسعین و مائتین
ابو عبد الله النخاقانی نام وی محمد بن حسانست از قدماء مشایخ است و با ابو تراب
نخشبی صحبت داشته قال ابن الجلاء رحمة الله لقیت ستمائة شیخ ما رایت منهم مثل اربعة ذو النون
المصری و ابو تراب نخشبی و ابو عبد الله البسری و ابو العباس ابن عطا قدس الله تعالی ارواحهم

از اصحاب ابو عبید بسری گفته وی بکاری مشغول بود و در اوقات حج سه روز مانده بود و کس
ازین طایفه آمدند که یا ابا عبید بیچ میروی گفت نی پس روی بمن کرد و گفت شیخ تو و بآن خود را
خواست قادر تر است از ایشان بر آنچه میگویند یعنی طی الارض که چون رهسپار شدی ابو عبید
بخانه در آمدی و اهل بیت را گفتی که در خانه را بر وی بر آورند و سوراخی بگذاشتی و
هر شبی نانی از انجا بیرون آختی چون روز عید آمدی خانه باز کردندی آن سی نان در زاویه
خانه نهاده بودی نه هیچ خورده و نه آشامیده و نه خواب کرده و سی شبانه روز بر یک طهارت
نماز گذارده گویند که ابو عبید بغرافت بر اسپ کرده سوار در اثنا راه آن اسپ کره بیفتاد
و بمرد گفت خداوندا این اسپ کره را عاریت بمن داده چندانکه بمصری برسم کره از زمین
برخاست زنده چون از غزا فارغ شد و بمصری رسید اسپ خود را گفت زین اسپ کره را
بردار پس پسر وی گفت گرسنه است و عرق دارد گفت بردار که وی عاریت است چون زین
از وی برگرفت بیفتاد و مرده وی گفته اند مطرف من رضی بالنعم فقد رضی بالطرد و البلاء و قریب
من سبا براه البلاء احب ترک القربة و التقرب الی الله تعالی و گویند که روزی با اصحاب خود
در دمشق جائی نشسته بود سواری بگذشت و در عقب وی غلامی عاشیه بر دوش میدوید
خشم آلوده چون بر ابو عبید و اصحاب وی رسید اللهم اعتقه و از حی منه پس روی
با بو عبید کرد و گفت ای شیخ مرا دعائی کن ابو عبید گفت اللهم اعتقه من النار و من الرق فی الحال
مرکوب آن سوار را بینداخت التفات بآن غلام کرده گفت ترا آزاد کردم خاصه بوجه الله غلام
عاشیه را پیش وی انداخت و گفت ای خواجه مرا تو آزاد نکردی مرا این جماعت آزاد کردند اشارت
با بو عبید اصحاب وی کرد و بایشان میبود تا از دنیا برفت روزی پسر وی بوی آمد که سبوئی
چند از روغن داشتم که سرمایه من بود بیرون می آوردم بیفتاد و بشکست و سرمایه من ضایع شد
گفت ای فرزند سرمایه خود آن ساز که سرمایه مدرست و الله که مدر ترا هیچ سرمایه نیست در دنیا
و آخرت غیر الله تعالی ابو عبد الله البسنجری رحمة الله از طبقه ثانیه است از بزرگان مشایخ
فراسانست و از جوانمردان ایشان با بو حفص صحبت شسته و بادیه بریده بارها بر توکل وی گفته
علامة الاولیاء ثلثة تواضع عن رفعة و زهد عن قدرة و انصاف عن قوة و هم وی گفته هر واعظی که تو انگرد از
مجلس او درویش بزیر و درویش او تو انگر وی نه واعظ است و هم وی گفته سودمند ترین چیزها
مهیا را صحبت صالحانست و اقتدا بایشان در افعال و اخلاق و زیارت کردن قبرهای دوستان

سلسلة الذهب

شاهدا نزا کی بخانه ی تو شی
عصمت الله ان کیست در بست
کچو آزار کس نشود هوست
برکشی تیغ در خون او ریزی
خاک و خونش بهم بر انگیزی
عصمت الله انکه صاحب دین
تا کی بر اسپ غرت نشسته در این
عالمی را زود فغان بسیاه
عصمت الله انکه بیچ گنه

خدا تعالی و قیام بخدمت یاران و فقیران و یرا پرسیدند که چرا بر سیم صوفیان مرقعه نمی پوشی گفت از نفاق باشد که لباس فتیان و جوانمردان پوشم و زیر بارهای فتوت در نیایم پس گفتند و یرا که فتوت چیست گفت خلق را معذور داشتن در انچه بر ایشان میرود و تقصیر خود دیدن و شفقت بر همه خلایق چنیکو کار و چه بدکردار و کمال فتوت آنست که ترا خلق از حق مشغول نگرداند شخصی و یرا گفت یک دینار زر سرخ دارم میخواهم تو بدهم مصلحت چون می بینی گفت اگر بدهی ترا بهتر و اگر ندهی مرا بهتر یکی ازین طایفه میگوید که با ابو عبد الله البصری از طرابلس همراه شدم چند شبانه روز رفتیم که هیچ نخوردیم پارهٔ کدوی تر دیدم براه افتاده برداشتم تا بخورم شیخ بجانب من نگریست دانستم که از آن کراهیت دارد بیندا ختم بعد ازان پنج دینار فتوح رسید بمن بی رسیدیم گفتم شاید طعامی بخورد برگذشت و تحریر بعد ازان گفت شاید که گوئی پیاده میرویم و گرسنه و چیزی تحریر با نان بر راه دهیست نزدیک آنجا مردیست صاحب عیال چون بان بادیه در آئیم بخدمت او مشغول خواهد گرفت آن پنج دینار را بوی داد تا بر عیال خود نفقه کند چون بان بادیه بر رسیدیم آنرا بوی دادیم و نفقه کرد چون بیرون آمدیم گفت تو کجا میروی گفتم با تو همراهی میکنم گفت من با تو همراهی نمیکنم خیانت میکنی در پارهٔ کدوی تر و مصاحبت میکنی بان تخواهم که با او مصاحب باشم **ابو عبد الله البصری** از اهل بصره است از مشایخ قدیم شاگرد فتح موصلی است بقول سمعت الفتح الموصلی یقول صاحبت ثلثین شیخا کانو یعدون من الابدال کلهم او صوفی عند فراقی ایاهم یقولوا ایاک و معاشرة الاحداث

جعفر بن المبرقع از علماء مشایخ این قوست ذکره ابو عبد الله البصری انه سمعت یقول منذ ثلثین سنة اطلب من یقول الصدق فی تحقیق هذا الاسم فلم اصب علی بن پندار بن

حسین الصوفی قدس الله سره از طبقهٔ خامسه است کنیت او ابو الحسن است از بزرگان متاخرین مشایخ نیشاپور است روزی مانده بود از دیدار مشایخ و مرزوق از صحبت انیشان در نیشاپور با ابو عثمان حیری محفوظ صحبت داشته بود و در سمرقند با محمد فضل بلخی و در بلخ با محمد حامد و در جرجان با علی جرجانی و در ری با یوسف بن الحسین و در بغداد با جنید و رویم و سمنون و ابن عطا و حریری و در شام با طاهر مقدسی و ابن جلا و ابو عمر دمشقی و در مصر با ابو بکر مصری و ابو اسحاق را بو علی رودباری مشایخ جهان دیده بود و در حدیث کمال بسیار داشت و ثقه بود در حدیث در سنه تسع و خمسین و ثلثمائة برفته از دنیا وقتی علی پندار با شیخ ابو عبد الله خفیف بتنگی بلی رسیدند شیخ ابو عبد الله خفیف و یرا گفت پیش رو ای ابو الحسن گفت بچه سبب پیش روم ابو عبد الله گفت که

نوجیندرا دیده و من دیده ام شیخ الاسلام گفت مهینه نسبت این طایفه دیدار پیران است و صحبت ایشان
علی بندار گفته زیارت علی البلوی بلا بلوی محال و هم وی گفته تطلیب الحق بالعنا وانما وجود الحق
بطرح العنا این هم وی گفته دور باش از مخالفت خلق هر که خدایتعالی به بندگی وی رضی است به برآورد
وی راضی باش و هم وی گفته که دور باش از هر شغولی بخلق که امروز در مشغولی بخلق بودم سودی نداشت
و هم وی گفته که بدمشق رفتم بعد از سه سال زیارت ابو عبد الله جلا در آمدم گفت کی آمدی گفتم سه سال است
گفت در این سه سال کجا بودی گفتم بامید گفتم بامید حوضها بحدیث نوشتن گفت تمسک بالفضل عن الفرض
گفت فضیلت یعنی فضایل و نوافل ترا از فریضه مشغول داشت شیخ الاسلام گفته دیدار پیران از
فرایض این قومست که از دیدار پیران آن یابند که هیچ چیز نیابند رضت فلم تعد فی الحدیث و هم
شیخ الاسلام گفته الهی این چیست که با دوستان خود کردی هر که ایشان را جست ترا یافت و ترا
ندید ایشان را نشناخت و الشد ما نقسه حیرتی مراة من یعبک من یرانی ایراک و ترهم ینظرون الیک
و هم لا یبصرون سخن جوانمردان با جوانمردانست جوانمرد باید تا جوانمرد را بیند هر که جوانمرد را دیده او را
دید که حق را دید از آنکه او زنده است قصه بریدخ گاه گاهی رهی را از دست رهی برباید و
خویشتن را به بهانه رهی بدیده قوم نماید تا دیدها بدیدن او بیاساید آنگه حقیقت برود رهی نماند
و اگر رهی هرگز بار رهی بازنیابد هم شاید از آنکه فتنه رهی هم از رهی متزاید بهر چه از بهانه میکاهد از
حقیقت می افزاید چون بهانه تمامی برخواست حقیقت فرود آید آدمی باین کار کیست که این کار نه
بابت آدمیست یکی را دیده بر بهانه آمد و یکی را بر حقیقت کار حقیقت دارد بهانه را چه قیمت علی بندار سری
داشته محمد نام نجیب بن نجیب عزیز بود و عارف بن عارف نام و شیخ الاسلام گفته که بخط محمد بن علی بندار
دیدم در کتابی که در اسطی گفته هر چه این طایفه دارند از این کار علم و سخن آن همه از این دو آیت قرآن
بیابند یکی آنزل من السماء ماء و دیگری و البلد الطیب شیخ الاسلام گفته که باین آیت نشاختم مرا
محمد بن الفضل البلخی از طبقه ثانیه است کنیت وی ابو عبد الله است بلخی الاصل است متعصبان
وی را از بلخ بیرون کردند بیگناه بسبب مذهب روی باشهر کرد و در ایشان نفرین کرد شیخ الاسلام
گفت پس از وی از بلخ هیچ صوفی نخاست بسمرقند رفت وی آنجا قاضی ساختند از آنجا عزیمت حج کرد
به نیشابور رسید از وی مجلس خواستند برگ شد و گفت الله اکبر و لذکر الله اکبر و رضوان من الله اکبر از
کرسی فرود آمد و آخر بسمرقند باز گشت و آنجا رفت از دنیا در سنه تسع عشر و ثلثمائة ابو عثمان حیری وی را نوشت
که علامت شقاوت چیست گفت سه چیزست یکی آنکه علم داند و توفیق عمل نیابد و دوم از اخلاص دور

گردانند وسوم دولت صحبت و دوستان خدا یتعالی در یابند و وظیفهٔ اکرام و احترام بجای بیارند و ابو عثمان
محمد بن الفضل سمسار الرجال یعنی تعدیل و آن است شیخ الاسلام گفت که ابو بکر واسطی گوید خود هیچ کس چون
سخن خود و گوید و از دیگران اندک حکایت کند یکی از ان نیست که گفت محمد بن الفضل گفت آن چیزیکه
و بنبود وی همه نشستها زشت شود آن استقامت است شیخ الاسلام گفت سخت نیکو گفت فاستقم کما امرت یکی مصطفی را
گفت مرا وصیتی کن گفت قل آمنت بالله ثم استقم نکو کیکی بر ان بپای محمد فضل گوید عجب مانم اگر یکسر بیابانها و دریاها
قطع نکند تا بر سد بجائی که آنجا آثار انبیا بیند چیزها و آوازهای مختلف نشنود تا بدل بر سد و آثار بر درد کار خود بیند و هم گوید
که چرا مرید را نباید که طلب زیادتی و نیاسکند آن نشان از بار و نگونساری اوست و هم وی گوید العرف الناس یا بد رشد هم مجاهدهٔ اوامره
واتبعهم لسنته بنیه یعنی بزرگتر من اهل معرفت و مجتهدتر ایشان شاید داد اشریعت و راغبتر ایشان در حفظ سنت و هر که بحق
نزدیکتر بود بر امتثال امر حریص تر بود و هر که دور تر از متابعت رسول صلی الله علیه وسلم و معرض تر بود از ان زهد پسندیده
گفت بچشم نقصان در دنیا نگر بستن و با عراض از وی عزیز و گرامی نبستن **محمد بن علی الحکیم**
الترمذی قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثانیه است کنیت وی ابو عبد الله است از کبار مشایخ
است با ابو تراب نخشبی و احمد خضرویه و ابن علا صحبت داشته و حدیث بسیار روایت است و وی را تصانیف بسیار است
و کرامات ظاهر اندر بیان هر کتاب چون ختم الولایه و کتاب المنهج و نوادر الاصول و جز این کتابهای
دیگر کرده است در علوم ظاهر هم و یرا کتب است و تفسیری ابتدا کرده بود اما عمری یافت تمام آن فاتحه نداده
و وی صحبت دارد حضرت علیه السلام ابو بکر وراق که مریدی بود در روایت کند که هر یکشنبه حضرت علیه السلام
نزدیک وی آمدی و واقعها از یکدیگر پرسیدندی صاحب کشف المحجوب گوید که وی سخت
معظم است نزدیک من چنانکه جملگی مسلم شکار اوست و شیخ من گفتی که محمد بن علی در یتیم است که در عالم
همتا ندارد و وی گفته است ما ضعفت حرفا من تدبیر و لا میست الی شیء سنه و لکن کان اذا اشتد علی
من قبة التسلی به و هم وی گفته است که من جهل با وصاف العبودیه فهو با وصاف الربوبیه
اجهل یعنی هر که خود را نشناسد او را چون شناسد و هم وی گفت
حقیقت دوستی الله تعالی دوام آنست بیاد او و سئل عن صفة الذات
و الفعل فقال کل ما یحتمل الزیادة و النقصان فهو من صفات الفعل
و کل ما لا یقع علیه الزیادة و النقصان فهو من الصفات الذات و سئل
عن الایثار فقال ایثار حظ غیرک علی حظ نفسک و قال فی الیقین الیقین و
استقرار القلب علی الله تعالی و علی ما جاء به امره و قال فی الشکر الشکر تعلق القلب

بالمنعم حضرت خواجه بهاء الحق والدین محمد البخاری المعروف بنقشبند قدس الله سره و وقتی که از سماع احوال
وسلوک خود حکایت میکرده اند و اثر توجهات خود را بارواح طیبه مشایخ کبار در بیان می آورده میگفتند که هرگاه
توجه بروحانیت تذوة الاولیا خواجه محمد علی حکیم ترمذی مینموده شدتی از اثر آن توجه ظهور بی صفتی محض میدهد
و هرچند در آن توجه سیر افتاد هیچ اثری نگردد بی صفتی و مطالعه بنقیضادی مشایخ گفته اند اولیا الله مختلف اند
بعضی بی صفت اند و بی نشان و بعضی بصفت اند و بعضی از صفات نشان منبع گشته اند مثلا گویند
اهل معرفت یا اهل معاملة یا از اهل محبت یا اهل توحید اند و کمال حال و نهایت درجات اولیا را در بی صفتی و
بی نشانی گفته اند بی نشان اشارت بکشف ذاتی ست که مقامی بس بلند و درجه بس شریف است و عبارت
و اشارت از کنه آن مرتبه قاصر ست **علی بن بکار قدس سره** کنیت وی ابو الحسن است از متقدمان
مشایخ است با ابراهیم ادهم صحبت داشته سکن بصیقله میر ابطا میگویند که چون شب در آمدی کنیزک جامه
خواب می بنداختی از بامداد خود میسود و گفتی والله که تو بسیار خوشی والله که امشب بر نخواهم خفت
پس نماز بامداد را بوضوی نماز خفتن بگذاردی و یکی از بن گوید که پیش علی بکار در آمدم وی را اسپ خود
جو پاک میکرد و گفتم ای ابو الحسن تو را کسی نیست که این کار کند گفت در بعضی غزوات بودم شکست بر مسلمانان
افتاد و بگریختند اسپ من سستی کرد گفتم انا لله و انا الیه راجعون اسپ با من گفت انا لله و انا الیه راجعون
آن وقت است که مرا بفلان کنیزک بگذاری که بقیه حال من کند از آن وقت باز خاستم که من بعد خود
بآن قیام نمایم و با کسی دیگر نگذارم و از وی آرند که با یکی از اصحاب بصحرا بیرون رفتند تا هیزم جمع کنند و او بیکبار
در افتاد و ندید یار همراهی وی هر چند انتظار بردی پیدا نیامد در عقب وی برفت دید که مربع نشسته و سبحه بر کنار
وی نهاده و در خواب شده آوازی شگفت شنید که ای بندگان ما را بنگرید که چگونه خفته است و ما را فراموش کرده
را گفت چند نشینی گفت این سبع سر در کنار من نهاده و در خواب شده منتظرم تا بیدار شود و توبه کند
ابو عبد الله عباد انی رحمه الله تعالی از شاگردان خاص سهل عبد الله تستری است وی گفته که روزگاری
از شبلی سخنان بس میرسید که مرا آرزو بود که وی را ببینم پدری پیر ضعیف داشتم با او در مانده بودم نمیتوانستم رفت
چون پدر از دنیا برفت برخاستم و بغداد در آمدم چون بنزدیک وی رسیدم خود بدم از درویشان که از
پیش وی بیرون می آمدند مرا بشناختند گفتند بچه آمده گفتم آمده ام شبلی را ببینم گفتند هست
اما زنهار که دعوی پسری نبری گفتم نبرم چون بنزدیک وی در آمدم و آن روز آدینه بود روز صدمت
و شور وی گفتم سلام علیکم گفت علیک السلام ایش انت و ایاوک الله و عادت وی آن بود که چنین گفتم
من آن القطیعة ام که در زیر پای تست وی گفت مقام خود معلوم کن که کجائی من گفتم اگر بگویم هم نپذیرد از وی گریختم

واچنه باشد بدون این بنا
اضطرار است نام ان
باشد از اختیار و قدرت دور
فاعل ان بود بران مجبور
مجبور گه درخت و شاخ بخم
کی بخشند زباد شاخ نخم
هر که در فعل خود بود مختار
گرچه از جبر فعل او دور است
اندران اختیار مجبور است
و در چون بی اختیار کارش نیست

وبارگاه دور تر شدم که دیوار سیر بینم و بردم ناگاه درویشی در آمد و گفت سلام علیکم شبلی گفت وعلیک السلام ایش انت اما دراک الله آن درویش گفت محال گفت در چه گفت فی حال او را آن خوش آمد بخندید من این فایده ازوی گرفتم و رفتم ابو عبد الله الخضری رحمة الله علیه را ملازمتش کردم که ابو عبد الله خضری را از تصوف سوال کردم و بست سال بود که سخن نگفته بود مرا از قعر آن جواب گفت گفت رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه گفتم صفت ایشان چونست لا یرتد الیهم طرفهم وافئدتهم هواء گفتم محل ایشان از احوال کجاست گفت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر گفتم زیارت کن گفت ان السمع والبصر والفواد کل اولئک کان عنه مسئولا ابو عبد الله سالمی نام وی احمد بن سالم البصریست بصره بوده شاگرد سهل تستری سی سال یا شصت سال با وی بوده وطریقت ازوی گرفته شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله سالمی گفته بود که الله تعالی را در همه چیزی می بینم وی را مهجور کردند بدین سبب شیخ عبد الله خفیف گوید که این قدم در بر بود شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله خفیف انصاف نداده است ممکن است که او را دیدار علم اگفته باشد ابو عبد الله سالمی را پرسیدند که بچه چیز شناسند اولیاء الله را در میان خلق گفت بلطافت زبان وحسن اخلاق و تازه روئی وسخای نفس وقلت اعتراض و پذیرفتن عذر هر که عذر خواهد پیش ایشان و تمامی شفقت بر همه خلق نیکوکاران و بدکاران ایشان در هم وی گفته که در منت کلید دوستی هست ابو طالب محمد بن عطیة الحارث المکی قدس سره وی صاحب کتاب قوت القلوبست که مجمع اسرار طریقت هست و گفته قالوا لم یصف فی الاسلام مثله و فی دقایق الطریقه نشان برکه اشرف بقعة علی وجه الارض ثم دخل البصرة قدم بغداد و توفی بنعافی حمادی الاخری سنه ستة و ثمانین و ثلثمایة و بنسبت وی در تصوف بشیخ عارف ابو الحسن محمد بن احمد عبد الرحمن ابن سالم البصریست وانتساب بشیخ ابو الحسن بپدر خود ابو عبد الله احمد بن سالم وانتساب پدروی بسهل بن عبد الله تستری قدس الله سرهم العزیز ابو عبد الله جاویاره صوفی همدانی رحمة الله علیه از کبار مشایخ جاویاره نام جائی هست بشهرزور وی را دیدم وی را عهد کرده بود که چیزی که مرا دل ازان برمد و نفور شود نخورم وقتی در مسجد بشهرزور طعام آوردند دل وی ازان برمید نمیخورد یاران وی را گفتند هر ساعت خلاف کنی نخوری دانشب در مسجد بماند و ترا احتلام افتاد و خواب ما وی گفتند چیزی نخوری که دل تو ازان برمد ندانی که بتو بلا رسد وی گفته که از شیخ ابو بکر رقاق مصری پرسیدم که صحبت با که داری گفت با آن کس که هر چه الله تعالی از تو داند با او بگوئی از تو نرمد و از تو نبرد شیخ الاسلام گفت که قبول صحبت پس از صحبت دیدن درست آید که آدمی مجرب

عیب است چون بهتر و نیکوی صحبت پیوندی چون عیب پدید آمد صحبت بری آن صحبت است صحبت
پس از شناخت عیب است مگر عیب دینی و بدعتی باشد که آن دیگر است که چشم از آن پوشیدن مداهنت
و مخنثی بود در دین مگر بضرورت آن عیب که نه در دیانت و بدعت باشد چه ابو آدمی نه معصوم است
از روی عیب و جرم آید که کفور و جهول و ظلوم است شافعی گوید رضی الله عنه که نه دوست تو بود هر که
ترا با او مدارا باید کرد شیخ الاسلام گفت هر که چون از تو عیب و خطا آید از وی عذر باید خواست
و اگر با تو کسی نیکی نکند شکر باید گفت آن نیز دوستی و صحبت باشد شخصی یحیی معاذ را پرسید که صحبت با که
دارم گفت با آن که چون بیمار شوی بپرسیدن تو آید و چون از تو جرمی بیند خود از تو عذر خواهد و از
شرایط صحبت است که حق صحبت بدهی و حق خود طلب نکنی و عیب خود بینی و عیب دیگران عذر خواهی و خلق را
زیر قدر و جبر مضطر و مقهور بینی تا خصومت بر خیزد و تا توان آزار خود لازم گیری و عذر بنا ری
و قتی امیر کافور شیخ ابو عبد الله جابر پارهٔ بسیار زر فرستاد وی نپذیرفت و باز فرستاد یعنی تنگدست
کافور گفت ای سر له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری فلان کافور شیخ الاسلام
گفت که این سخن کافور نه از گردار او بود اما آن هم از برکات پیر بود شیخ ابو علی کاتب گفتند
که فلان کس از لشکری چیزی نمی ستاند گفت آنکه نمی ستاند خوب و آنکه می ستاند خوب شیخ الاسلام
گفت که بعضی از مشایخ چنین میکردند و آن ایشان از عین درست می آمد چون با علم بودند بکردند و آن
نادر باشد و آن احوالات دارد که همه چیز با نیک و بد و شادی و غم و نعمت و بلا از یکجا رسیدند
و جزوی نمیدیدند اما چون کسیکه در آن عین بود بنا شد مثل ایشان بکند الله تعالی پرده دری
بدر دو دین و شریعت و سر آن کند اعاذنا الله و جمیع المسلمین عن ذلک ابو بکر الوراق قدس الله
سره از طبقهٔ ثانیه است نام وی محمد بن عمر الحکیم الترمذی است با صل از ترمذ بود و قبر وی آنجاست
اما ببلخ بود وی خال ابو عیسی ترمذی است صاحب مسند بود احمد خضرویه را دید بود و با وی
صحبت داشته وی را تصانیف بسیار بوده در توریت و انجیل و زبور و کتب آسمانی خوانده
و وی را دیوان شعر است و وی گفته اگر طمع را پرسند بد تو کیست گوید نشناسم و مقدور
و اگر گویند پیشهٔ تو چیست گوید اکتساب ذل و خواری و اگر گویند غایت تو چیست
گوید حرمان حکایت ابو بکر الوراق یمنع اصحابه عن الاسفار و السیاحات و یقول مفتاح
کل شر کثرة الصبر فی موضع اراد تک الی ان تضع لک الاعادة فاذا صحت
لک الارادة فقد ظهر علیک اوایل البرکة شیخ الاسلام گفت هر که اکنون به سفر

شود ترک نماز و ترک مذهب گفته بود و از عصمت حق بر ایشان فرقه باشد ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون و هم ابو بکر وراق گفته که مردمان سه گروهند یکی امرا دوم علما سوم فقرا چون امرا تباه شوند معاش و اکتساب رعیت تباه شود و چون علما را تباه شوند طاعت و ورزش شریعت تباه شود و چون فقرا تباه شوند همهٔ بهای خلایق تباه شود و فساد امر اعظم باشد و فساد علما بطمع و فساد فقرا ریا ابو القاسم آبی رحمه الله دیدم و جعفر بن احمد بن محمد در نیشابور نشستی و صحبت با ابن عطا و محمد بن ابی الحواری را ابو علی رودباری رحمهم الله تعالی داشته بست مال بسیار داشت جمله بر بن طایفه خرج کرد چنانچه در پوش از زینا بیرون نرفت مشایخ ری میگفته اند چهار چیز در ابو القاسم رازی جمع بود که کس را بنود جمال و زهد کمال و سخاوت تمام و در دعوتی با صوفیان حاضر بود و جعفر خلدی نیز آنجا بود چون سفره بنهادند ابو القاسم دست نمیکرد گفتند موافقت باید کرد گفت صایم جعفر خلدی گفت اگر ثواب روزه تو بر تو بود دست ترا از شادی دل برادر بست روزه مکشای حالی بست بطعام بر دو وفات وی در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه بود

ابو القاسم الحکیم السمرقندی رحمه الله نام وی اسحق بن محمد بن اسمعیل بست و قد قالوا فی وصفه لم یکن نظره من العرش الی الثری الی الله سبحانه و کان معاملة مع الخلق طلبا لحظ طلم دون حظه از مشایخ بست صحبت داشته با ابو بکر وراق و با اسخنان نیکوست در معاملات و عیب نفس و آفات اعمال تو فی رحمه الله یوم عاشورا سنه ست و ثمنین و اربعمایه و دفن بمقبره جاکرد نیز بدانجا بست وی گفته اگر پس از مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبری بودی وی بودی ایمان ما آن ابو بکر وراق بودی از علم وی و حکمت وی و شفقت وی بر خلق و عدل و انصاف گویند که روزی ابو القاسم حکیم در سرای خود نشسته بود ابو طاهر که از بزرگان آن وقت بود بر در سرای وی آمد بگذشت چون عوض آب دید و سر و پا باز گردید و برد و کفی نشست شیخ ابو القاسم غلام را گفت تبری بیار و آن سر و پا را بشگاف غلام گفت برد و ابو طاهر را بخوان چون در آمد گفت یا ابا طاهر آنکه ترا از حق سبحانه حجاب شد از میان برد و اشتم لکن باحق صحبت چنان کن که خلق ترا از وی حجاب نشود روزی نشسته بود میان خلق حکم همیکرد یکی از بزرگان بزیارت وی آمد و بر اچنان مشغول دید سجاده بر روی حوض انداخت و نماز کرد چون فارغ گشت شیخ ابو القاسم مراورا گفت ای برادر ابن خود کودکان کنند مرد آنست که در میان چندین شغل دل با حق عز و جل نگاه تواند داشت بکر سعدی رحمه الله از سعد سمرقندست از ین طایفه شاگرد ابو بکر وراق وی گفته که ابو بکر وراق مردی کریم بود خدای ابزرگ کرامتی بلکه بتعظیم کرد وی صالح بن مکتوم رحمه الله نیز از مریدان ابو بکر وراق بود از بلخ و سخنان وی یاد داشتی و پیوسته از ان سخن گفتی ابو ذر الترمذی

از مشایخ خراسان بود و صاحب کرامات عبدالله خفیف گفته ما همی بودیم که ما بوزر صحبت میداشتیم
هر وقت که تمیز را چیزی یا بستی بوزر برخاستی و در نماز ایستاده حالی آن چیز پدید آمدی ما هاشم سعدی حجام
و همی از سفد سمرقند بود و شاگرد ابوبکر وراق تا روز وفات وی ما همی میبودیم گفته که ابوبکر
وراق گفت که سخن از فروعی قول راسخت کند شیخ الاسلام گفت که پیش از و گفته اند اخوات از آن
وجوب من فراوان گفت فراوان قول را سخت کند و ابوبکر وراق گفته که آن گفت فراوان و خیر و شر
هستند یکی از من نیافته گفته است که ابوبکر وراق در راه به قسم یک سوی رودای و همی رفت
خاطر دید هم انوشته و بر دیگر سوی همیم پرسیدم که آن چیست گفت از انوشته ام تا هرگاه خاطر
اخلاص هم یاد آید و هرگاه همیم همیم مرو تا باز آید شیخ الاسلام گفت اخلاص آن بود که معاملت
با او کسی دیگر نه بیند و باخلق وقت بدان آن بود تا ناگوار نباشی و هم ابوبکر وراق گفته که استفاضه عبودیت
اثبات بجوسیت است و اظهار ربوبیت و هم وی گفته که عارف بنوه آنکه علم حرفت گوید پیش اینا و نیا
شیخ الاسلام گفت که ابوبکر وراق گفته به محمد مسلم حصیر باف در مهمانی بود با یوسف خیاط ترندی و یوسف
بچه بسیار بود محمد مسلم گفت زود باش که من کاری دارم و همی زاهد بود و عابد دل وی بود و متعلق
بود یوسف خیاط گفت تو را جز آن کاری هست که الله تعالی بپیش تو آرد و نیز تو بران نیست از خانه
بیرون آمده که بخانه باز شوی سی سال است که هرگز بران نیست از خانه بیرون نیامده ام که بخانه
باز رسم ابوبکر وراق گوید که آن روز من یوسف به از صد سال عبادت محمد مسلم است و هم ابوبکر
وراق گفته ربا اصلی رکعتین و انصرف منهما و انا منزله من اسرته من الجبار حضرت محمد بن حسین
جوهری قدس سره گفت وی ابوبکر است از اهل بغداد بوده شاگرد ذوالنون مصری است مرد
بزرگست شیخ ابوبکر واسطی با جلالت خود از وی حکایت کند ابوبکر واسطی امام توحید بود گوید که محمد حسین
جوهری گفت که به رمی ذوالنون را گفت مرا دعائی کن گفت ای جوانمرد اگر تو را کاری رسد بسابق
تقدیر حق پیش نشد باشد بسیار دعاها می نا کرده مستجاب است و اگر نشده باشد غرق شدن را در آب
از بانگ چه سود غرق شدن مرد یا دقی آب در گلو رفتن شیخ الاسلام گفت شخصی پیر را گفت
مرا دعائی کن گفت انچه تو را در سابق علم حق رفته است به از معارضه یکی از ایشان گوید اگر از آن
بودی که بودی گفته که مرا انچه باید و از من خواهید و فرمود ادعونی استجب لکم و ما قلت لکم
والا نفس الا لیعبدون ای لیدعونی من هرگز دعائی نکردمی و لیکن گفت و فرمود که بخواه تا بخواهم
شیخ الاسلام گفت که دعا صوفیان را نشاید بیست که ایشان حکم سابق را می نگرند که به پوشیدا

بوده اباحفص بیاورد ان تا پاسی شب میگفت کاری که بوده است چون کنم چون کنم همه خلق برآنند که چه خواهد بود حکیم دران است که چه بوده شیخ الاسلام گفت این آنست که دعا باید کرد و ورد نباید خواند من هر شبان روزی ورد خود میخواندم و آن دو بست فصل دعاست لیکن هیچ چیز نمیخواهم آن نیز کرزبان بود فرمان بردار هی راو همت آن ابو بکر کسائی و نیوری از فقهستان عراق بوده بدینوری مردی بزرگ از قدما را اصحاب جنید و اقران وی او در ارباضات بسیار و سفرهای معروفست جنید گوید اگر نه ابو بکر کسائی بودی من در عراق نبودمی جنید را بومکی نبا گفتست در سایل نیکو پیش از جنید مرفته از دنیا از جنید هزار مسئله پرسیده بود همه را جواب نوشته بود و فرستاده چون وی را وقت وفات نزدیک آمد همه را بشست خبر وفات وی بجنید رسید گفت کاش آن مسئله ها را که از من پرسیده بود بشستی گفتند بشست جنید شادمان گشت شیخ الاسلام گفت جنید نه ازان می ترسید که آن بدست عام افتد یا بدست سلطان ازان می ترسید که در دست صوفیان افتد و ازان در کافی پرسانند یعنی بسنجن گفتن و قبول جستن شیخ الاسلام گفت که جنید گفت از هزار صوفی یکی عالم بود صوفی را آن بس بود که می شنود و می داند این قوم را دل فصیح بود نه زبان شیخ الاسلام گفت که ما هم گفته که چون حال از مرد باز ستانند در مقال بگذارند و دیر اهلاک کردند شیخ ابو الحسن عسقلانی گفته که چون ابو بکر کسائی در خواب شدی از سینه وی آواز قرآن خواندن شنیدندی ابو علی جوزجانی الجواری از طبقه ثانیه است نام وی حسن بن علی است از بزرگان مشایخ خراسانست در وقت خود بی نظیر بود و او را تصانیف است در معاملات و رویت آفات و در بساتین فی شی من العلوم المعارف و الحکم صحبت داشته با محمد بن علی بزدی و محمد فضل بلخی و قریب السن است با ایشان وی گفته الخلق کلهم فی میادین الغفلة یعمهون و علی الطغیان یعتدون و عند هم انهم فی الحقیقت منقلبون و عن المکاشفة بنظرون و هم وی گفته بدبخت آنکس است که حق سبحانه و تعالی او را بدی بپوشاند و وی آنرا اظهار کند محمد و احمد بن ابناء ابی الورد از طبقه ثالثه اند از بزرگان مشایخ عراق از اقران جنید صحبت داشته اند با سری سقطی و ابو الفتح حمال و حارث محاسبی و بشر حافی و طریقه ایشان ورع نزدیک است بطریقه بشر حافی کنیت او محمد ابو الحسین است شاگرد بشر حافی است وی گوید که وقتی نماز شام تمام کردم هاتفی آواز داد و گفت اهلا و استجالس الملوک و هم وی گوید از آداب فقرا آنست که ملامت و سرزنش کنند گرفتاران محبت دنیا را و بر ایشان رحمت و شفقت کنند و دعای خیر کنند ایشانرا تا خدا تعالی خلاصی دهد ایشان را از آنچه

۸۳

کل ام بوقتها
ان دو غلام را
شاه روزی باتفاق شکار
زانکه خرد در شکار شتوان کرد
کار ارباب ملک نیست بازی
شغل اهل حرب و زرفا نبود
نثر زاده

در آنند و هم وی گفته هلاک مردم در دو چیز است اشتغال بنافله و تضییع فریضه و عمل کردن بجوارح بی موافقت دل و سئل من الولی فقال من توالی اولیاء الله و یعادی اعداءه و احمد بن ابی الورد گوید چون الله تعالی در دلی سه چیز بیفزاید در می سه چیز بیفزاید چون در جاه وی بیفزاید در می در فروتنی و تواضع بیفزاید و چون در مال وی بیفزاید در می در سخاوت بیفزاید و چون در عمر وی بیفزاید در می اجتهاد و عبادت بیفزاید **طاهر مقدسی** رحمه الله از طبقهٔ ثالثه است از بزرگان مشایخ شام و قدما ایشان و ذوالنون مصری دیده و پس سره و با یحیی جلا صحبت داشته عالم بوده ذوالنون دیده بود گویند شبلی بر احمد الشام خوانده طاهر مقدسی گوید که ذوالنون مصری را گفت العلم فی ذات الحق جهل و الکلام فی حقیقة المعرفة حیرة و الاشارة عنه الشرک شیخ الاسلام گفت که سخن در ذات حق جهل است که هیچکس را در ذات الله سخن نیست و راست نبود اگر گوید اگر نه الله تعالی را و پیغمبر می گفت و برا و گفت آن دانستنی نیست و جز تصدیق و تسلیم در آن روی نیست و سخن در حقیقت و معرفت حیرت است که او خود خود را شناسد بحق الحقیقت دیگر همه عاجزند و متحیر را و عجز بر همه از معرفت خود بفضل خود و معرفت می انکار دو مصطفی میگوید صلی الله علیه و آله و سلم در ثنا و دعا الله تعالی لا ابلغ مدحتک و لا احصی ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک و تعالی بگوید و لا یحیطون به علما از وی همین دانی که او دست خدای یگانه بی همتا و اشارت از شریک است یعنی شریک هر که اشارت را اثبات کننده باید دو او مدرک و کائنی در نیاید هست بحقیقت او هست و دیگر همه بمانند وی بود و هستی یگانه الا لکل شیء باطل الله باطل طاهر مقدسی گوید اگر [illegible] معارف [illegible] و اگر عارف بود وجود بیند دران بسوزد و هم وی گوید حیاء المعرفة التجرد من النفوس و تقدیر ما و ما یحل بها بصفوة **ابو یعقوب السوسی** رحمه الله نام وی یوسف بن حمدان است بنشابور ابو یعقوب نهر جوبار است از قدما مشایخ است عالم بوده و صاحب تصانیف و بصره می بوده و در آنجا که شهر است و رحبا فرسنگی بصره و از بصره قدیمی تر و قبیل انهاس جنبان الله از دنیا رفته می گفت هر که گوید علم توحید گوید یکلمه شرک است شیخ الاسلام گفت هر که علم تصوف گوید یکلمه [illegible] و شرک است و هر که سخن گوید در وقت [illegible] گفت سخن بزندگانی باید گفت و آن وقت باید گفت که در سکوت از خدا تعالی تبری سخن چنان نیست تحقیق از اسباح کند کلام طایفه نه چون کلام دیگر آنست چون زندگانی بنا شده می برد تا بزندقه و اباحت از انجامی افتد باید که چون متفرق باشی از جمع و توحید نگردی اما چون جمع و بناشی تفرق را با توجه کار خراز گوید لا یصلح هذا العلم الا لمن جمع عن جده و نطق عن [illegible] **ابو یعقوب نهرجوری** رحمه الله

از طبقهٔ رابعه است نام وی اسحق بن محمد از علماء مشایخ است با جنید و عمرو بن عثمان مکی صحبت داشته
شاگرد ابو یعقوب سوسی است سالها در مکه مجاور بوده و آنجا برفته از دنیا در سنهٔ ثلثین و ثلثمایة شیخ الاسلام
گفت که من یک تن دیده ام که میگفت که من مرید دیده ام مرالقین نشد که ابو یعقوب نهرجوری
گوید که [illegible] نرسی تا ترک علم و عمل و خلق نکنی یعنی تبدل همت از علم و خبر برگذری نه آنکه دست باز داری
و عمل از بهر ثواب نکنی یعنی او را نه برای ثواب باشی و در خلوت و ملا با او باشی نه با عمل و ثواب آن ابراهیم
بن خفیف گوید که ابو یعقوب نهرجوری گوید الدنیا بحر و الاخرة ساحل و المرکب التقوی و الناس علی سفر و الشد
للنهرجوری العلم لی منک حظا للغد عندک لی شئ لقیت فلم تعدل و لم تلم اقام علمک فی فاخنج عندک
مقام شاهد عدل غیر متهم و سمع ابو یعقوب گوید اعرف الناس بالله اشدهم تحیرا فیه و سمع وی گوید من
اخذ التوحید بالتقلید فهو عن الطریق بعید ابو یعقوب الزیات رحمه الله جنید گوید که با جمعی از اصحاب
در خانهٔ ابو یعقوب زیات بکوفه شدیم گفت شما را با خدای تعالی مشغولی نبود که از مشغولی آمدن من مشغول
گردانید من گفتم آمدن با تو از جملهٔ مشغولی بحق است تا آن از حق بریده نمی شویم ابو یعقوب از بعضی مریدان
پرسید که قرآن یاد داری گفت نی گفت واغوثاه بالله مریدی که قرآن یاد ندارد چون ترنجی است که بوی ندارد
این پنج چیز تنعم میکند و پنج چیز ترنم میکند و پنج چیز بار بروردگار خود را میگوید احمد بن وهب رحمه الله
گفت وی ابو جعفر است از بصره بود و با ابو حاتم عطار صحبت داشته استاد و پیر ابو یعقوب زیات بود
مدتی در مسجد شونیزیه بر تو محل نشست و گفتی هر که طالب قربت بر خدای است نام فقر از و برنخیزد وفات او در سنهٔ سبعین
و مائتین بود ابو یعقوب مزاحم رحمه الله بندادیست از اقران جنید وی پرسیدند که تصوف چیست گفت
حال تضمحل فیها معالم الانسانیة ابو یعقوب اقطع رحمه الله تعالی روحه کاتب جنید و راسلهٔ وی بمکه بود
ابو عبد الله خفیف گوید که ابو الحسن مزین گفت که بمکه رسیدم شیخ ابو یعقوب اقطع در حال فرقت بود بر وی
در آمدم مرا گفتند اگر تو التفات کنند شهادت بر وی عرضه کن مرا فریب داد و گفت من کودک بودم و بر بالین وی
بنشستم من بگریست و گفت ایها الشیخ تشهد ان لا الله الا الله گفت آری یعنی بغرة من لا یذوق الموت ما بقی
بنفی و بنیه الاحجاب العزت گفت مرا مخوانی باین شهادت گفتن بغرت آنکه به گزر مرگ نچشیده و نخواهد چشید
من او را چیزی نگویم بروزگار شیخ الاسلام گفت که پرده غرت اولیا آن است که او است و تو تو ابو الحسن مزین بزرگوار
میگفت که کرانی چون نمی آید [illegible] او عرضه کند شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که
مروی الوهیت خیمه جماعه [illegible] بر وی عرضه میکرد شیخ الاسلام گفت که
شیخ ابو عبد الله طاق مختصر بود بیل [illegible] بر وی عرضه کرد گفت خاموش قومی بی ادبان بی وجه بسا ان

آمدند و شهادت بر دوستی از دوستان او عرضه میکنند تو ان خود بگوی که من آنچه گفته ام تو فنی مسلما و تحقیقی
بالصالحین این بگفت و جان بداد و قتی جماعتی بر سر پری از مشایخ شهادت عرضه کردند وی ان عمرت
برجست و بر یک یک شهادت عرضه میکرد تا همه بگفتند سر باز نهاد و جان بداد یکی پس از وفات او پیر انجوانرا
دید گفت حال تو چیست گفت سخت نیکو گفت ایمان بر تو چگونه گفت بر دم گفت بدر مرگ شهادت
نگفتی گفت آن جنبه در من سته بود ابو یعقوب بن زنزی رحمه الله شیخ الاسلام گفت که شیخ
ابو عبد الله خفیف گوید که با ابن زنزی در سماعی حاضر شدم و قوال این بیت میخواند
یتا الی محرابها عاش + و لم ینقل الی القبر وقت ابن زنزی خوش شد و ستحار از پس پشت بر زمین نهاد و سینه
خود را بالا کرد و چشم خود در آسمان دوخت و میگفت بگوی والله که غیر من کسی نمیشنود ناگاه خون از
رگهای گردن وی بگشاد که پنداشتی از انجا فصد کرده اند همچنان بود تا بهوش بیفتاد و بر انگرفتند
و خونها را شستند و خرقه بر آن موضع بستند و هم شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که میان ابراهیم خواص
و ابن زنزی نقاری واقع شد ابن زنزی ویرا گفت چند دعوی کنی و صولت بر ما که بتوکل بیابان و بر می آئی
انچه با خود داری از مرقع و رکوه همه اسباب گدیست اگر دعوی توکل میکنی چنانکه میگویم ترا بیابان بر آرم
ابراهیم خواص در غضب شد و بیرون رفت ابن زنزی در عقب وی برفت و ازار و ردائی نیکو گرفت و کفوش
از انگبینه چون بوی رسید گفت مرقع خود بکنش و اینها را بپوش مرقع را بکند و آنها را بپوشید رکوه
را از زوی بستید و کوزه انگبینه را بوی داد و گفت برو چون ابراهیم حج کرد و باز گشت ابن زنزی
مرقع و رکوه وی را بر داشت و استقبال وی کرد و گفت اکنون هر چه خواهی بپوش و خواص را
از کس ریاضت و فاقه کشیده بود و مویها ریخته بود ابن زنزی گفت قتلتنی العبد لک الله و هم گفته
که شیخ ابو طالب خزرج گفت که میان من و ابن زنزی در اخلاص سخنی میگذشت و اصحاب
بر آن بودند که شب در خانه من باشند هر وقت که من سخن تمکنم گفت باش تا شب بیاید و من هیچ
نمیدانستم که وی چه میگوید چون برخاستم ابن زنزی گفت انتظار من نبرید که من بنگاه خواهم آمد
و طعام خورد یم و نصیب وی بگذاشتیم چیزی از شب گذشته بود که آمد بطهارت خانه در رفت
گفتیم مگر طهارت میکند او با خود وفی داشته است آنجا پنهان میکرد پس بیرون آمد چون پاسی
از شب گذشت و مردم آرام گرفتند ما با خاطر خوش و وقت صافی نشسته بودیم که ابن زنزی رحمه الله
در ف پنهان کرده را بیرون آورد و آغاز دف زدن و سرود کردن و گفتن کرد همه همسایگان جمع
شدند و نظاره میکردند با همسایگان گفت شاید که ابو طالب با شما تنها باشد خجیل نگردید ما این

فعلش از وی وجود چون یابد
نیست از نیست بود چون یابد
این مثل یاد کن ز صاحب تیغ
بشت العوش گفت ثقوش
اباکرون غلام فرمان
امثال فرمان یاد شاه
ان و گر یک چو حکم شاه نیند
سر طاقت ز حکم شاه کشید
گفت شاها چه مردان کارم
چه کشی را ز پیر این مارم
اسوے ام ز عمر ناش پیر

از وی آموخته ایم و او شیخ ماست درین کار ما پیش وقت میرود و سر و سیگفت و باری میگریست و با همگنان سخن میگفت ابو طالب گفت هنوز سحر بود که خانه را خالی کردم و بجمله دیگر رفتم چون بامداد شد گفتم توبه کردم که دیگر هرگز ذکر اخلاص نکنم **ابو یعقوب** مذکوری رحمه الله از وی پرسیدند که توکل چیست گفت ترک اختیار و از سهل تستری پرسیدند گفت ترک تدبیر و از بشر حافی پرسیدند گفت رضا و از ابو حفص حداد پرسیدند گفت تبری از توان خود و از خلاج پرسیدند گفت دیدن سبب و از فتح موصلی پرسیدند گفت ملال از سبب و از شقیق پرسیدند گفت دیدار در عجز غرق و از شبلی پرسیدند گفت ورد یدار دل فراموش کردن همه کس **ابو یعقوب** سیدانی رحمه الله از مشایخ نصیبین بود بجلالی خواستن که آن وقت که عمل داشته بود ترک زر بین کسی کرده بود گذر وی بر ابو یعقوب سیدانی افتاد وی بدیدن شبلی آمد وی هنوز سنوی و تازه درین کار آمده بود و اول ارادت وی بود مردی فربه بود شبلی دست بسر وی فرو آورد و گفت خیرک الله ابو یعقوب گفت آمین بر زبان گفتند این چیست که بر او گفت چنانکه کودکان را گویند و پس از ان ابو یعقوب را بسود آنچه بود شبلی گوید که چون دست بسر وی فرو آوردم و گفتم خیرک الله هیچ سوی نبود در تن وی که نگفت آمین **ابو یعقوب** عسقلانی رحمه الله وی گفته که بر ابو الحسن نوری در آمدم و با خود مجرده داشتم مر گفت ای پسر میخواهی که چیزی نویسی گفتم آری یعنی چند بر بدد املا کرد و من بنوشتم حاصل معنی ابیات آنکه هر چه شما درین اوراق اثبات میکنید وی نویسید یا از آن محو کرده ایم لاجرم شما نسبت آن ادراک و فهم آنچه مقصود است محجوب گشتید و بر بسبب این محو الواب ادراک و فهم مقصود بی انتها بانقطاع کشاده شد و باعث ما بر این موعظت و تذکیر آنکه خواهی شما است چند بنیم شما را که ورق می نویسید و می نمایید و خود را از آنچه مقصود است محجوب میدارید **ابو یعقوب** کورقی رحمه الله شیخ الاسلام گفت که من وی را دیده ام پیری رشتی دل بود در حالت وقت و کرامات پیوسته چوبی داشتی در دست و روستره یعنی رومال بر میان آن بسته او را گفتند این بازی چیست گفت اینهم فنی است شیخ ابو معمر مالکی مر را گفت که روزی میگذشت جماعتی معدلان نشسته بودند بر ایشان خواند بجمعهم جمیعا و قلوبهم شتی و برگذشت **خیر نساج** رحمه الله کنیت وی ابو الحسن است نام وی محمد بن اسمعیل اصل وی از سامره است و ببغداد نشستی با ابو بکر حمره ببغداد صحبت داشته بود و از سری سقطی سوالات کرده و گفته اند که مرید سری بود و از اقران جنید است از طبقه ثانیه و استاد نوری و ابن عطا و حریری است و ابراهیم خواص و شبلی هر دو در مجالس وی توبه کردند شبلی انجیدند فرستاد

حفظ حرمت جنید را و جنید گفته است خیر خیر ناعروسی در از گشید و صد و بست سال نزیست و در سنه اثنین وعشرین و ثلثمایه از دنیا برفت شیخ الاسلام گفت که وقتی کرباس بافتی می سخن با فتی جعفر خلدی گفتی است که خیر نساج را پرسیدم که پیشه تو با فندگی بود گفت نی گفتم پس چرا نساج گویند گفت با خداوند سبحانه و تعالی عهد کرده بودم که هرگز رطب نخورم روزی نفس بر من غالب شد مقداری رطب گرفتم چون یک رطب خوردم ناگاه دیدم که شخصی بر من نگریست و گفت ای خیاطی گر نیامدی او را غلامی بوده است خیر نام از وی گریخته بود و بر بن قنطار و پس مردمان گرد آمدند و گفتند والله که این غلام است خیر من حیران ماندم و در اندیشه بچه گرفتار شدم و خیانت خود را شناختم پس مرا بنجاکه دیگر غلامان با فندگی میکردند برد و گفت ای بنده بد کار را خواجه خود میگر بزی در آن همان کار که پیش ازین میکردی میکن من با خود در ماه حوالگی آویختم و کرباس می بافتم چنانکه گویا سالها آن کار کرده بودم چهار پاره بافتم و با فندگی میکردم شبی بر خاستم و وضو ساختم و در محراب افتادم و گفتم خداوندا دیگر بار نکنم با نچه کردم چون بامداد شد شبیه آن غلام از من غایب شد و من بصورت اصلی خود باز گشتم و خلاص شدم و این نام بماند پس سبب نام با فندگی بر من آن جنایت بود که بند ایشان تعالی و تعالی مرا بران عقوبت کرد و گویند وی او را دوست داشتی کسیکه ویرا خیر نساج خواندی بگفتی روا نباشد که مسلمانی را نامی نهاده باشد من آزاد کردم ویرا پس از مرگ بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت لا تسألنی عن هذا ولکن بحرمت من دنیا کم القدرة ابو الحسین مالکی رحمة الله گوید که در وقت نزع خیر نساج حاضر بودم و وقت نماز شام در آمد ویرا غشی افتاد و از هوش بشد چون چشم بکشاد و بسوی خانه اشارت کرد و گفت رقف عافاک الله بالیست ساعتی مرا امان ده که تو ما مور خداوندی و من نیز ما مور خداوندم و بنده را فرمان آن فرمان که تو داری مخالفت نیشود و من چون در قبضهٔ توام اما نماز مرا فریاد است بوقت باز بسته ترسم که از من فوت شود پس آب طلبید و وضو ساخت و نماز شام بگذارد پس بخفت و چشم بر هم نهاد و جان بداد رحمة الله تعالی

محفوظ بن محمود رحمة الله تعالی از طبقهٔ ثانیه است و قیل من الثالثة از قدماء مشایخ نیشابور است و از بزرگان ایشان را اصحاب ابو حفص است و بعد از ابو حفص با ابو عثمان حیری صحبت داشته تا از دنیا برفت و در شمار اوتاد و ثلثمایه دیدم او را ابو حفص حداد قدس الله سره می گفته التوکل ان یاکل الجد بلا طمع و لا شره و هم وی گفته من اراد ان یبصر طریق رشده فلیلزم نفسه فی الموافقات فضلا عن المخالفات

محفوظ بن محمد رحمة الله وی بغداد بست یکی از سالکان طریق تصوف بست وی گفته من اصلح محاسن نفسه ابتلی بمساوی الناس و من اصبر عیوب نفسه سلم من رویة مساوی الناس هم وی گفته اکثر الناس

خیر الاسلام المسلمین سید الاولیاء ابراهیم بن عیسی قدس سره از اصفهان بود و صحبت با معروف کرخی داشته
ابراهیم خواص قدس سره گفته است در بغداد بودم بر کنار دجله وضو میساختم کسی را دیدم از جانب دجله
بر روی آب می آمد روی بزمین نهادم و گفتم بعزت و جلال تو که روی بر ندارم تا این مرا نداند
ابراهیم بن عیسی را دیدم بیامد و مرا بجنبانید و گفت هرگاه بخواهی که کسی از اولیاء حق بشناسی این
بگوی هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم و فات او در سنه سبع و اربعین و مائتین
بوده باصفهان ابراهیم بن ثابت رحمة الله کنیت وی ابو اسحق است از مشایخ بغداد بوده و با جنید
قدس سره صحبت داشته شیخ ابو عبد الرحمن سلمی گفته است که وی را دیدم گفتم مرا وصیتی کن گفت اختیار
تو از آنرا که در تو نهاده اند در ازل به از معارضه وقت و هم وی را گفتم مرا وصیتی کن گفت کاری مکن که
از آن پشیمان شوی و فات او در سنه تسع و ستین و مائتین بوده ابراهیم الخواص قدس الله سره
از طبقه ثانیه است و قبل من السالکة کنیت وی ابو اسحق است یگانه بوده در طریق تجرید و توکل و کان
احد المشایخ فی وقته استاد جنید خلدی سیروانی امین است او و غیر ایشان گویند بغداد است و پدروی
از اهل بوده و از اقران جنید و نوری بوده و پیش از ایشان رفته از دنیا در سنه احدی و تسعین
و مائتین اگر درست شود و یوسف بن الحسین وی را شسته و دفن کرده در مسجد برفته بعلت شکم بیماری
که فارغ نشی غسل کردی گویند آن روز که برفته از دنیا هفتاد بار اجابت کرده بود و هر بار غسلی آورده
و سه ماء طیب بود بسیمین بار در آب بریخت قبروی در زیر دمار طبرکات است شیخ الاسلام گفته است که هرگز تحیر
ندیدم بآن هیبت و شکوه که گوئی شیر نیست خفته کناگاه فرا آن سبی فرو گیرد و صحبت دار خضر بود
علیه السلام شیخ ابو بکر تمامی گوید وقتی خواص از سفر آمد گفتم در بادیه چه دیدی گفت خضر علیه السلام
بمن رسید گفت ای ابراهیم چه میکنی گفتم نمی گفتم نمی گفت چرا گفتم او شکیبان است آرزو کردم که دل من با تو
پیوندد شیخ الاسلام گفت که شیخ خرقانی را گفت در میان بنهادیم که با من بگفت اگر با خضر صحبت داشتی یا از آن تو نیز کمتر اگر از
در شبی یکروزی از آن تو بکن ابراهیم خواص گفته العلم کله فی طمانینة لا تکلف ما لک فیه و لا تضیع ما لا تکلفیه
یعنی همه علم در طلب آنچه در تست از حال را بتو کفایت کرده اند و آن درست است و ضایع مکردان
آنچه از تو کفایت آن طلب کرده اند و آن افتاد احکام خداوند است از اوامر و نواهی ابو الحسن علوی گوید که در مسجد
دمشق رسیدم خواص را دیدم در محراب نشسته بود و در میان برف گفتم سلام علیک یا ابا اسحق بیامد و در پوشش روی کرد مرا
مرحبا شفقت آمد گفت مرا بمحبوبیت میخوانی یعنی از تجرید یا سبب آمدن از افراد یا علامت آمدن محبوبیت
بود شیخ الاسلام گفت تا نشان دو گانگی بجاست محبوبیت بجاست ابو الحسن گوید پس خواص دست مرا

از نشاه صاحب اقتدار
گفت شاها چو امر دینی است
قدرش فضل زیده علم است
زیرا در حصول فضل و هنر
عمر اکثر شود ازو ضایع
این تفاوت میانشان بنمود
جواب پادشاه از سوال غلام

بگرفت و بر تن جوند نهاد و در عرق غرق بود نزدیک بود که از گرمی دست من بسوزد و من بگریست و بخندید و این دو بیت برخواند لقد وضح الطریق والیک قصدنا فما احد بغیرک یستدل ✽ فان ورد الشتاء فانت کهف فان ورد الصیف فانت ظل ✽ پس گوید که نیم خواب بودم در مسجد فرا من نمودند که خواهی دوستی از دوستان ما ببینی برخیز بر سر تل تو به شو بیدار شدم برف آمده بود و آنجا رفتم خواص را دیدم مربع نشسته و گرد بر گرد وی مقدار سه ری سبز تهی از برف و باد جوان همه برف که بر سر وی آمده بود و عرق غرق بود گفتم این منزلت بچه یافتی گفت بحد شفقت او فتی که می دید در بیابان جبوه زده و بفراغت نشسته گفت یا اباسحق آنجا چه نشسته گفت برو ای طال اگر ملوک زمین بیایند بشمشیر سر من می آیند از حسد و فتی در مسجد نشسته بود بر سر سجاده شخصی مشتی درم بر روی سجاده وی نهاده بود و سجاده بفشاند و آن سیم ها در خاک و سنگ ریخت و گفت این شنگاه پیش ازین سیمین آمده است الگشن بد هرگز کسی بغیر وی ندیدم که چنان کند و بنل خود گفت آن سیم همچندیم از زمین نفیس تر آمد از روی صد هزار درم میراث رسید آنرا بپاشید چون باشوشتن آید دراحال باعلم افتاد و برافتاد و مرا بود گفت این را در تعلم بکار برم آخر گفت این چه بود که کردم از وجد باعلم افتادم نزد ابراهیم خواص رفت و از وی پرسید که صد هزار درم میراث یافتم بپاشیدم و ده درم مانده در علم بکار برد م خواص گفت این ترا ازان افتاد که در اول ازان شربتی آب خورده بودی چیزی دست بآن بردی تا ترا آخر باین بگرفتند بعد ازان بوسهل وی زدو گفت قدمی آن دستم که چون تنزل کرد از وجد باعلم افتاد یعنی باجهل نقیاد شخصی از شبلی پرسید که از دو بست درم چند درم زکوة بباید داد گفت آن تو بگویم یا آن خویش گفت آن تو که هست و آن من کدام گفت ترا از دو بست درم پنجدرم بباید داد و مرا از دو بست دو بست درم و پنج درم گفت این دو بست درم تو هست و آن پنجدرم آن پنجدرم چیست گفت آن دو بست درم که داری آن بدو پنجدرم دیگر وام کنی گفتم این مذهب کیست گفت مذهب ابوبکر صدیق رضی الله عنه ابو محمد حریری قدس الله سره از طبقه ثالثه است نام وی احمد بن محمد بن الحسین گفته اند حسین بن محمد و گفته اند عبدالله بن یحیی کبا از اصحاب جنید بود و پس از جنید بجای جنید بر نشاندند از بزرگی وی از علماء مشایخ قوم بود صحبت داشته بود با سهل عبدالله تستری در سال هیجده جنگ قزاقرط از تشنگی بمرد شصت و شش سنه اربع عشر و ثلثمایه درویشی میگوید که من آن سال با آن مردمان بودم از دست قزاقرط بجستم چون برفتند باز آمدم نزدیک قافله شقت الاسلام را تا گرفته ها را در یابم و آب هم با نظاره کنم که حال ایشان چیست میان خستگان همی گشتم ابو محمد حریری را دیدم میان تشنگان افتاده و سال وی از صد گذشته بود گفتم یا شیخ دعا کن تا حق تعالی این بلا را کشف کند گفت گفتمش مرا جواب داد که آن کنم که من خواهم باز گفتمش دعا کن گفت ابرا در این وقت دعا نیست اینوقت رضا و تسلیم است و دعا پیش از نزول بلا باید چون بلا آید رضا باید داد و گفته اند التصوف عنوة

لاصلح لصوفی تا صلح نیابند آن بجنگ بستانند نه بصلح شیخ الاسلام گفته که تصوف نطلب و صلح نیابند که آن
قهرست آن تیزست چون برق از نور اعظم که از بالا آید تا نیکه اندازند آنکه طالب آنست اورا گیرد آنکه
اهل آنست اگرچه گریزد آنست آن شناسا بان است او هم شیخ الاسلام که گفت آن جنگ آنست که گریزی و آن در تو
می آید زنده آنست که دست با آن نیز و در دست نمی آید آنکس که این سخن گفته از جائی گفته و بعیان بگرفته نه از علم میگوید از
علم چنین نیاید دریوزه ابو محمد حریری گفت بر بساط انس بودم در وقتی از بسط بر من کشاده از مقام خود بلغزیدم از ان محجوب
شدم و راه بگم کردم خود چون نام من بر زبان رفت که آن بر سبیل دلالت کن ابو محمد بگریست و گفته اینی را در همه باین درد گرفتار
و باین انواع مبتلا لیکن بر تو بیتی چند بخوانم که بعضی از این طایفه گفته اند ۵ قف بالدیار فهذه

آثارهم تبکی الاحبته حسرة و شوقا + کم قد وقفت بها اسایل عبرتی فاجابنی دمعی الهوی سبقا + عن اهلها
او ما دفاها و مشفقا + فارقت من تهوی فعذ الملتقی + غانم بن سعید رحمة الله از بغداد بود و با ابو محمد حریری
صحبت داشته بود در ورع و مجاهده کامل بود و بر از دنیا بنجواب دیدند گفتند حق تعالی با تو چه کرد
گفت بر من رحمت کرد و بهشت در آورد و گفتند بدان معاملتها با دنگر گیتی هم آنجا با ماند غیلان سمرقندی
رحمه الله از کبار مشایخ بود و با جنید صحبت داشته بود و از روی طریقت گرفته و در معارف صاحب سخن بود گفته عارف
از حق بحق گردد و عالم از دلیل بحق و صاحب وجد از دلیل مستغنی باشد غیلان الموسوس رحمه الله در را
غیلان المجنون نیز گفتندی از متقدمان مشایخ عراق بود و در خرابها بودی و با کس نیامیختی از کس چیزی قبول نکردی
و کس بدیدی که او چه خورد محمد بن اسمعیل گفت غیلان را دیدم در ویرانها کمی قدم از روی بر سیدم که بنده از خطره غفلت
کی رهد گفت آنگاه که بداند که بنده بر افرموده مشغول باشد و از آنچه نهی کرده اند غافل و در حساب نفس خود عاقل
ابو العباس بن عطا رحمه الله از طبقه ثانیه است نام وی احمد بن محمد بن سهل بن عطا الآدمی است
مقدم است از علماء مشایخ است و از نظر ربانیان و پیر استخوان نیکو زبان فصیح است در معنی قرآن صاحب
تصنیف است قرآن را تفسیر کرده از اول تا آخر زبان اشارت شاگرد ابراهیم بارستانی است و از یاران
جنید ابو سعید خراز وی را بزرگ میداشت خراز گوید التصوف خلق و لیس اما بدو و ما رایت من اهله الا الجنید و ابن عطا
بسبب حلاج کشته شده است در ذوالقعده سنه تسع و ثلثمائة در فصل سنه احدی عشر و ثلثمائة در ایام خلافت اقتدار با
آن وزیر که حلاج را کشت ابو العباس را گفت در حلاج چه گوئی گفت تو خود چنین دانی آن ترا که از ان
باز نیز و از ی سیم مردمان بازده وزیر گفت تعریض میکنی فرمود تا دندانهای وی یکان یکان بیکندند
و بسر وی فرو مردند تا کشته شد سئل ابن العطا ما افضل الطاعات قال ملاحظة الحق علی دوام الاوقات
وی گفته در تفسیر قوله تعالی یمحق الله الربوا یعنی عمی ثم یحیی ربیع وی گفته در تفسیر قوله تعالی ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا قال

این قدرت چراست در قابل
این حرام درست و او مقبل
نظر لطف سوی قابل کن
هر گرا مدبرست مقبل کن

گفت اعیان ثمه صفات
صور شد بیرون ذات مرا
دان صفات و شئون ذات مرا
صور ذات و ذات ذو الصور
نسبت ذو الصور را قیم حال
در صور هم نقوذ فضل محال
صورت

ثم استقاموا علی الفرار والتقلب باسد تعالی وهم وی گفته الادب الوقوف مع المستحسنات قیل له وما معنی ذلک
فقال ان یتعامل الله بالادب سرا وعلانیه فاذا کنت کذلک کنت ادیبا دان کنت اعجمیا و اللطفت
جارت بکل ملیحه و ان سبکنت جارت بکل ملیح شیخ الاسلام گفت ادب آنست که با بنده تو ای معاملت گیری ای سمرقند
خاک در عونت نفس بد خیری نکوئی که من و کرد من کوئی گرد او و توفیق و عنایت او ابو صالح المزنی رحمه الله
از بزرگان روزگار خود بود با این عطا صحبت داشته بود و صحبتی جلوت بود و با کس بنا میختی سهل بن عبد الله
گفته است که مرا آرزو بود که با ابو صالح صحبت دارم وقتی دیر او حرم دیدم و از وی صحبت خواستم گفت
ای سهل اگر ابو صالح فرا میر صحبت با که داری گفتم ندانم گفت اکنون همان انکار و از چشم من ناپیدا شود
ابو عباس ارزیزی رحمه الله شیخ الاسلام گفت که وی گفته که ابو الحسن عباد ای گفته که من در بدایت
بصره آمدیم شش روز بر آمد چیزی نخوردیم روز هفتم شخصی در آمد دو پاره زر آورد یکی مرا داد و یکی یارم را
من آن خرد را بوی دادم تا خوردنی آورد و بخوردیم و روی براه نهادیم بکنار دریا رسیدیم آن دیگر پاره زر را بملاح
دادیم تا ما را در کشتی نشاند در روز در کشتی میر فتیم سیدیم که درویشی در کنجی سر فرو برده چون او قت نماز
شدی نماز بگذاردی و باز سر فرو بردی پیش وی رفتیم و گفتیم ما یاران تو ایم اگر چیزی بکار باشد بگوئی
گفت فردا نماز پیشین من از دنیا میروم شما از ملاح درخواهید تا شمار انکناره برد و اگر ازین جا بری
چیزی بوی ما بدهد و بدهید چون کناره شوید درخت خرمائی به بینید در زیر درخت که بزرگتر است همه سازو
برگ من نهاده بینید کار مرا بسازید و آنجا دفن کنید و این مرقع من ضایع مکنید برگیرید چون بجله رسید
برنائی ظریف و لطیف این مرقع از شما باز خواهد بوی سیدیگر روز نماز پیشین همان بکرد و سر مرقع
برد چون پیش وی شدیم بر فته بود ملاح کشتی را بکناره برد و درختی خرمائی دیدم در آنجا درختی بزرگ آنجا
شدیم گوری دیدیم کنده و همه اسباب بنده کاری بساخته و دفن کردیم و مرقع برگرفتیم و روی بجله
نهادیم برنائی پذیره آمد بران نشان که او داده بود ما را گفت آن مودعیت بیارید گفتیم چنین کنیم
گفتیم از بهر خدای ما تو سخنی گوئیم گفت بگوئید گفتیم او که بود و تو کیستی و این چه قصه است گفت او
دریشی بود میراثی داشت و وارث طلب کرد مرا با و نمودند اکنون شما میراث بمن بسپارید و مرا آزاد بوی
سپردیم گفت شما اینجا باشید تا من باز آیم از چشم ما غایب شد و آن مرقع در پوشید و جامه من پاک
بیرون کرد و گفت این آن شماست و بفت مادر مسجد جله شدیم و دو روز آنجا بودیم خبری فتوح نشد
از جله آن جا هیچ چیزی بیارخود دادیم که طعام آرتا بخوریم ساعتی بودیم دیدیم که وی می آید و خلقی عظیم
در دی در آویخته در آمدند و مرا نیز گرفتند و می کشیدند گفتم آخر چه بوده است باز گوئید گفتند امروز در سه ساعت

که پسر رئیس پیدا نیست و جامهٔ وی با شما می یابیم بار آوردند تا پیش رئیس او گفت که پسر من گم که جامهٔ وی با شماست راست بگو بحمد قصه را از اول تا آخر باز گفتیم وی بگریست و روی با آسمان کرد و گفت الحمد لله که از صلب من چون او ولی بود که ترا شایست شیخ الاسلام گفت که چون همه خلق زنده اند از مرده میراث برند مگر این طایفه که مرده اند از زنده میراث برد و گفت همچنین از پدران خداوندان ولایت صحبت ندارد که نه چون او برود و از احوال و ولایت وی خبری میراث نبرد ابو العباس دینوری رحمه الله از طبقهٔ خامسه است نام وی احمد بن محمد است و صحبت داشته با یوسف بن الحسین و عبد الله خراز و جعریسی و ابن عطا و رویم را دیده بود نیکو طریقت بود با مقامات به نیشاپور آمد مدتی آنجا اقامت کرد و مردم را موعظت میگفت بزبان معرفت بخوب ترین بیانی بعد ازان از نیشاپور برتر بند آمد خواجه محمد حامد شاگرد ابو بکر وراق بود پذیره وی آمد و بوسه بر رکاب وی داد شاگردان آن خوش نیامد و بر انگفتند که چرا آن کردی گفت من شنیده ام که او خداوند مر انیکوی ستاید و ازتر بند بسمرقند آمد و آنجا فرمت از دنیا پس از اربعین و ثلثمائه ابو العباس را گفتند که خدایرا بچه شناختی گفت بآنکه نشناختم یعنی بعجز معترفم و بهم وی گفته ادنی الذکر ان تنسی

ادونه و نهایت الذکر ان تعیث الذکر فی الذکر عن ابن کرد لیستغرق بذکره عن الرجوع الی مقام الذکر و بذا حال فنا را الفانیة ابو العباس احمد بن یحیی الشیرازی رحمه الله تعالی استاد شیخ ابو عبد الله گفته که من چنان تحقق در وجد ندیده ام که او بود سکر تمام داشت چون بمصحر آمدی با شیر باز کردی جنید و رویم و سهل عبد الله را دریافته بود شیخ ابو عبد الله گفته که شبی با شیخ احمد یحیی بودم و با ما کودکی بود از اصحاب وی که برای خواب او را بخانه خود میبایست رفت و زمستان بود و آتش عظیم افروخته بودند احمد یحیی بر پای بود و وقت وجدی خوش شده بود در سماع بعضی اصحاب گفتند کیست که فلان کودک را بخانه خود رساند همچنین جواب داد احمد بن یحیی و اخگر بزرگ بر کف خود گرفت و آستین بآن فرو گذاشت و کودک را گفت تر خیز و پیش افتد و بخانه وی رسانید و مار و شنائی آن اخگر را از بالای نانوی میدیدیم آن کودک که در خانه خود در آمد آن اخگر را از دست بینداخت انگشت شده بود بعد ازان بمسجد در آمد و نماز میکرد و بانگ نماز باو دادند گفتند ابو العباس با وردی حمه الله تعالی وی بزرگ بوده شبلی را دیده بود بنیشاپور بود و شیخ ابو بکر طمستانی بنیشاپور دیده و شبلی را دیده بود و گفته که شبلی صاحب حال بود و ذره از تو حیدند است شیخ الاسلام گفت چنانست که ایشان گفته اند شبلی در توحید دعیانه سخن میگوید نه متکلمانه ابو العباس سرو دعی رحمه الله تعالی نام وی احمد بن محمد بن نافع الدینوری الصوفی

است از شیخ ابوبکر ابهری و در نقش حکایت کند میگوید که مرتعش گفت که هر که دیدار وی تر منفعت نکند سخن وی تر نیز منفعت نکند و هم وی گوید که ابوبکر طاهر ابهری گفت لا یصلح الکلام الا الرجل اذا سکت خاف العقوبة

بسکونه **ابو العباس السیاری** رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه است نام وی قاسم بن القاسم بن مهدیست دختر زاده احمد بن سیار یه است از اهل مرو است شیخ الشیانست شاگرد ابوبکر واسطی عالم بحقایق احوال و فقیه بوده و حدیث بسیار دانسته وی از پدر میراث بسیار بماند جمله بداد و دوتا رموی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بخرید خداوند تعالی ببرکات آن موی ویرا توبه داد و صحبت ابوبکر واسطی افتاد و مدرجه رسید که امام حنفی از متصوفه شد که ایشان را سیاریه خوانند و چون از دنیا میرفت وصیت کرد که تا آن موی ها را در دهان وی نهادند و قبر وی مرو است و مردمان بحاجت خواستن آنجا شوند و کفایت مهمات طلبیدند و مجرب بود و در سنه اثنین و اربعین و ثلثمایه برفته از دنیا وی گفته که التوحید ان لا یخطر بقلبک ما دونه توحیدان بود که دون حق را نبر دیک تو خطر نباشد و خاطر مخلوقات را بر دل تو گذر نه و هم وی گفته که واسطی را بدر مرگ گفته اند که ما را وصیتی کن گفت احفظوا مراد الله تعالی فیکم **عبد الله ابو احمد بن علی السیاری** رحمة الله تعالی وی خواهر زادهٔ ابو العباس است و شاگرد وی سرای خود را در مرو بر صوفیان وقف کرد سبب آن بود که روزی صوفیان ارقص میکردند یکی در رقص بهوا برشد و ناپدید گشت و هرگز پیدا نیامد در سنه خمسین و سبعین و ثلثمایه برفته از دنیا وی گفته از حال خود ابو العباس شنیدم که میگفت اگر روا بودی در نماز بجای قرآن شعر خواندندی این بیت بودی

اتمنی علی الزمان محالا ان ترى مقلتای طلعت حرّا

ابو العباس سیحروردی رحمه الله نام وی احمد است بکه بوده با مشایخ وقت چون شیرازی و غیر وی گفته که بمنا بودم روز در عید اضحی جمعی انبوه نشسته بودند و شیخ شیرازی حاضر بود قوال خری برخواند شیرازی برخاست و گریان برفت قوم گفتند آن چه بود که کرد و چه افتاد مگر بسماع منکر شد شیخ ابو الحسن سرکی حاضر بود گفت باخدا یتعالی عهد کردم که اگر وی بسماع منکر شده باشد هرگز بسماع ننشینم شیخ ابو العباس سیحروردی گفت من با تو موافقم دیگر روز این دو تن برخواستند با جمعی دیگر از مشایخ و بسلام شیرازی شدند خواستند که از آن چیز نگویند وی گفت روزگاری من سر ریگ میخفتم و دست را بالین میکردم و نشان سنگ بر پهلو من بود بسماع می نشستم اکنون بر فرش می نشینم و شما چنان شنوید که ما را بسماع نشینم **ابو العباس نهاوندی** رحمة الله شیخ الاسلامی را از طبقهٔ سادسه است نام وی احمد بن محمد الفضل است شاگرد جعفر خلدیست پیر شیخ عمرو شیخ ابو العباس را عمو نام کرده و عمو سالار بود شیخ الاسلام گفت که عباس فقیر مروی گفت که ابو العباس نهاوندی گفت که هر که از این علم سخن گوید که الله تعالی نه حجت او بود

الله تعالی خصم او بود شیخ الاسلام گفت که سخن گفتن از حق سبحانه است سخن گفتن از ذات او و سمع در ان اسناد
یعنی شنیدن از کتاب و سنت و سخن گفتن از دین او و کتاب و سنت و اجماع و آثار صحابه در ان اسناد
و سخن گفتن از صحبت او هر که از بن سخن گوید و الله تعالی نه موجود وی بود که سمع او او بود که با او بشنود
و بصر او او بود که با وبیند الله تعالی خصم او بود شیخ الاسلام گفت که نهاوندی گفت که انان که خداوندان
همت اند کرد دست چپ ایشان ایشانرا از و مشغول دارد بدست راست و دست چپ خود را ببرند و هم
شیخ الاسلام گفت که شخصی بود نفطه فروش نهاوندی فقرا در دنیا ازوی می آسودند بآخرت
معمور کردند و از او خیری نمی شدند نهاوندی را از ان سبب پرسیدند گفت خرسند شدم ببرکت درویشان مال دنیا
مال دنیا تقویت آن باشد که مرورا با و بازگذارند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتی اللهم لا تکلنی
الی نفسی طرفة عین و لا اقل من ذلک مرا یک چشم زدن بخود باز مگذار و نه کمتر از ان پیرزن او مدد مرد
که سنحان شناد ابو علی دقاق شنیده بود میرفت و میگفت گفته اند که مارا طرفة العینی بما باز گذار من خود دعاوزاری میکنم
که یارب مرا خود طرفة العینی بمن باز مگذار تا خود را بدانم که کجا ایستاده ام و هم نهاوندی گفته که با خدا یتعالی
بسیار بشنیدند و با خلق اندک ترسائی شنیدند که در میان مسلمانان اصحاب فترت میباشند بخانقاه شیخ ابو العباس
قصاب در آمد شیخ گفت بیگانه در کوی آشنایان چه کار دارد ترسا باز گشت گفت که یکی معلوم شد از انجا
عزم خانقاه شیخ ابو العباس نهاوندی کرد چون بانجا در آمد شیخ هیچ نگفت چهار ماه با ایشان صحبت میساخت
و نماز میکرد بعد از چهار ماه پای افزار در پای کرد که برود شیخ گفت که جوانمرد بنشین که چون حق نان و نمک افتاد
بیگانه بجائی و بیگانه بدری ترسا مسلمان شد و انجا مقام کرد و بعد از شیخ بجای شیخ بنشست اخی فرج
زنجانی رحمه الله مرید شیخ ابو العباس نهاوندی است روز چهار شنبه غره رجب سنه سبع و ستین و خمسمائه از دنیا
رفته است قبر شیخ در زنجانست میگویند که پیر اگر به بوده است که هر گاه چشمی مهمانان خانقاه شیخ توجه کردندی مانا گر به
بعدد هر یکی از ایشان بانگی کردی خادم خانقاه بهر بانگی یک کاسه آب در دیگ ریختی یک روز عدد
مهمانان بر عدد بانگ سگ بیکی زیادت بود تعجب کردند مانا گر به بیان آن جماعت در آمد و یک سگ را
بدری میکرد بر یکی از انها بول کرد چون تفحص کردند وی ازو بین بیگانه بود گویند که روز خادم مقدار
شیر در دیگ کرده بود که برای اصحاب شیر برنج پزد ماری سیاه گذر کرد و در دیگ افتاد و ان گربه

از آواز دیگر دیگ می‌گشت و بانگ میکرد و اضطراب مینمود خادم چون از آن معنی غافل بود و بران گربه جبر میکرد و دور می‌انداخت چون خادم بهیچ نوع متنبه نشد گربه خود را در دیگ انداخت و ببرد چون شیر و پلنگ از یکدیگر بگریختند مار سیاه از آنجا ظاهر شد شیخ فرمود که آن گربه خود را فدای درویشان کرد وی را در قبر کنند و زیارتی سازید میگویند حالا قبر وی حاضر است و مردم زیارت آن میکنند **ابو العباس نسائی** رحمة الله نام وی احمد بن محمد بن زکریاست باصل از نیشابور بود و بمصر نشستی شیخ الاسلام گفت شیخ عباس فقیر هروی وی را بمصر دیده بود و شیخ عمو بکله عباس گفت مرا گفت که همواره ببر در سرای وی آسیان و ستوران بودی که بزیارت وی خلایق دایم آمدندی وقتی مرا بر در فرستاد که ستوران نگاهدار بر دل من گذشت که نیک کاری بدست آوردم که از خراسان بمصر آمده که ستوربانی کنم من خود آنجا چه کار داشتم در ساعت کسی آمد و گفت که شیخ تو را میخواهد در شدم گفت هروی هنوز در گور نشده زود بود که بر صدر نشینی و ببر در سرای تو ستوران بازدارند و ترا کسی باید که آنرا نگاهدار د شیخ الاسلام گفت آنچنان بود که آن شیخ گفت همواره ببر در سرای عباس ستوران بودندی سلطانیان آمدندی لوی **ابو العباس سریج** رحمة الله تعالی نام وی احمد بن عمران بود بن سریج است و سریج خمس و ثلثمایه رفته از دنیا وی را شافعی کهین خوانندی از بزرگی وی و فقیه عراق بود در بغداد بوده و جنید را دیده و صحبت داشته و قتیکه سخن گفتی در اصول و فروع بکلامی که خاطر تراشگفت آمدی گفتی میداند که مرا این سخن از کجاست از برکت مجالست ابو القاسم جنید است رحمة الله تعالی عبد العزیز بخرانی یکبار مجلس ابو العباس سریج شد و از وی از این طریقه سوالی کرد جواب نیکو شنید نعره بزد و از هوش بشد چون بهوش آمد ابو العباس گفت که من روزگاری با پیر شما جنید بوده ام و صحبت داشته ام اکنون من این فقها مشغول کرده ام اگر چنانچه شما خواهید روزی معین کنیم که خاصه شما را باشد و سخن گوییم درین باب شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که پیش از انکه این سریج بشیراز آمد اصحاب علم صفوه را همه جهال اعتقاد کرده بودند چون وی بشیراز آمد و بیان مرتبه و مقام ایشان کرد و بزبان ایشان سخن گفت بفضل ایشان گواهی داد و بارها در مجلس علما گفت که والله ما آدمی نشدیم مگر بواسطه صحبت ایشان و ادب نیاموختیم مگر از ایشان آن زمان علما صفوه را شناختند و ایشان را بزرگ داشتند **ابو العباس حمزه بن محمد** قدس الله تعالی روحه از متقدمان مشایخ هراة است در ورع کامل بوده و مستجاب الدعوة و سخاوت عظیم داشته رفیق احمد حنبل بوده و مذهب احمد بهراة وی آورده و صحبت با ابراهیم ستینه رحمة الله داشته وی گفته که هر که را صحبت اولیا و مشایخ مهذب نکند بهیچ چیز مهذب نشود و وفات او در سنه احدی و اربعین و ثلثمایه بود **حسین بن المنصور**

الحلاج البیضاوی قدس الله سره از طبقهٔ ثالثه است کنیت وی ابو المغیث است از بیضا بوده که شهریست از شهرهای فارس وی نه حلاج بوده روزی بدکان حلاجی بود که دوست وی بود و ویرا بکاری فرستاد گفت من بکار روم بازگشت اشارت کرد پنبه از یک سو شده و پنبه دانه از یک سو ویرا حلاج نام کردند بواسطهٔ آن و در عراق بوده و با جنید و نوری صحبت داشته و شاگرد عمرو بن عثمان مکی است مشایخ در کار او مختلف بوده اند بشتر ویرا رد کرده اند مگر چند تن ابو العباس عطا و جنید و شبلی و شیخ ابو عبد الله خفیف شیخ ابو القاسم نصرآبادی و ابو العباس سریج مکنشتن وی رضا نداد و فتوی بنوشت گفت من نمیدانم که او چه میگوید در کتاب کشف المحجوب است که جمله متاخران قدس الله ارواحهم او را قبول کردند و بجز بعضی از متقدمان مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم نه بمعنی طعن اند رو دین وی بود مجهور معاملت معه بر اصل خود باشد و از متاخرین سلطان طریقه شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره فرموده است که حسین منصور حلاج قدس الله تعالی روحه در علوحالت در عهد وی در شرق و در مغرب کسی چون او نبوده شیخ الاسلام گفت که من ویرا نه پذیرم موافقت مشایخ را در رعایت شرع و علم را و در نیز نکنم شما نیز چنان کنید و ویرا موقوف گذارید و از آنکه وی را نه پذیرد دست بر دارم از آنکه رد کند ابو عبد الله خفیف ویرا گفته است امام ربانی شیخ الاسلام گفت که وی امام است اما با هر کسی بگفت و بر ضعفا حمل کرد در رعایت شریعت نگرد آنچه افتاد و ویرا سبب آن افتاد و بان همه دعوی هر شبانه روزی هزار رکعت نماز میگذارد و آن شب که روز آن کشته شد پانصد رکعت نماز گذارده بود شیخ الاسلام گفت که ویرا سبب مسئلهٔ الهام بکشتند و دران جور بود بر وی که گفتند این که وی میگوید پیغمبر است و نه چنان بود شبلی زیر دار وی باز ایستاد و گفت اولم ینهک عن العالمین آن قاضی که بکشتن وی حکم کرده بود گفت او دعوی پیغمبری میکرد و این دعوی خدائی میکند شبلی گفت من همان میگویم که او میگفت لیکن دیوانگی مرا بر جای نگذارد عقل او را در افگند و قتی در سرای جنید بزد گفت کیست گفت حق جنید گفت نه حقی بلکه بحقی آی خشته تفسد ها و یک کدام خوب دارست که بتو چرب شود گفتند که انچه ویرا افتاد بدعاوی استاد وی بود عمرو بن عثمان مکی جزوکی تصنیف کرده بود در توحید و علم صوفیان حلاج قدس سره آنرا بهان برگرفت و آشکارا کرد و با خلق نمود سخن باریک بود در نیافتند بروی منکر شدند و مهجور ساختند وی بر حلاج نفرین کرد او را و گفت الهی کسی بر وی گمار که دست و پایش ببرد و چشم برکند و بر دار کند و آن همه واقع شد بدعا راست آمد وی عبد الملک اسکاف رحمه الله شیخ الاسلام گفت که عبد الملک اسکاف شاگرد حلاج است و صد و بیست سال عمر وی بود با شریف همزه عقیلی بیود در بلخ وی بدید من

سلسلة الذهب
واذا قصت فوقف
بعبارت سرای و از آن جای
روب استعذار از فضل خدای
زانکه شرط ادب نیست تجاوز
در رجوع و در فوقف بیش حد و حوز
شرط چون بود بیش از ادب آن مجوز
خواجه سالار ادب علی طالب
خلف صدق امیر المؤمنین علی طالب
الادب و علی الطالب
و درود بر طاهر آل او بوده شما

97

بخش ۱ غرشانه رعلا
ادب النفس ایها الاصحاب
طرق الخیر کلها آداب
مایهٔ دولت ابد ادبست
مایهٔ رفعت خرد ادبست
جز ادب نیست در دل اهل کمال
جز ادب نیست در دو چشم جمال
جلیت ادب و داد بندگی دادن
بر حدود خدای استادن
قول و فعل و نشستن و دیدن
با خلق موازین شرع سنجیدن

دبیر فارسی و ابوالحسن طبری و ابوالقاسم حنانه همه یاران شریف حمزه بودند و شریف حمزه پدر مرا از همه برتر داشت
پدر من گفت که عبدالملک اسکاف گفت وقتی حلاج را گفتم ای شیخ عارف که باشد گفت
عارف آن باشد که روز سه شنبه که شش روز مانده باشد از ماه ذوالقعده سنه تسع و ثلثمایه وی را
بباب الطاق برند بغداد و دست و پای وی ببرند و چشم وی بکنند و نگونسار بردار کنند و بسوزانند
و خاکستر وی بر باد دهند عبدالملک گفت چشم نهاده ام آن وی بود و آن همه که گفته بود با وی بکردند
شیخ الاسلام گفت ندانم که او میدانست که آن دبیر اخواهد بود یا خود چنان میگفت آن خود دبیر ابو دوداد
شاگردی بود میکائیل نام او را ابراهیم باوی بکشتند و دبیر اشاگرد ابوالحسن نام کردند و ابوالعباس عطار
را هم بسبب وی بکشتند ابراهیم فاناک رحمه الله و قیل احمد بن فاناک رحمه الله تعالی گفت وی
ابوالفاناک است بغداد است باجنید و نوری صحبت داشته و کان الجنید یکرمه و می نیز شاگرد
حلاج بود و منسوب بود می گوید آن شب که وی را بر دار کردند الله تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوندا
این چه بود که با حسین منصور کردی بنده خود گفت سر خود بر وی آشکارا کردم با خلق باز گفت
دبیر اعطائی را دادم رعنا غره گشت خلق را با خود خواند شیخ الاسلام گفت که آن کشتن حلاج وی
نقص است نه کرامت اگر وی تمام بود وی دبیر آن نیفتادی سخن با اهل باید گفت تا راز آشکارا
نشود و چون بر نااهل کوئی بر وی حمل کرده باشی ترا از ان گزند و عقوبت رسد و نیز شیخ الاسلام
گفت وی را آنچه میگفت ناتمام بود اگر وی در ان تمام بود وی آن سخن مقام و نقص زندگانی وی
بود وی را کسی منکر نگشتی چیزی در می بایست وقت گفتن بنود و محرم نبود من سخنی میگویم به از انکه
وی میگفت و عامه هم میباشند اما انکار نمی کنند و آن سخنی پوشیده می ماند زیرا که هر که اهل آن بنود
خود در نیامد شیخ ابوعبدالله خفیف گوید که بحیله بسیار روز زندان شدم سرانی نیکو دیدم فرشی نیکو
مجلسی نیکو ریسمانی بسته و مشغله بر آن افگنده و غلام نیکو روی استاده غلام را گفتم که شیخ کجاست
گفت در سقایه گفتم چند گاهست که خدمت شیخ میکنی گفت هژده ماه گفتم در ین زندان چه
میکند گفت با سیزده من بند آهنین هر روز هزار رکعت نماز نافله میکند آنگه گفت این در های
خانها که می بینی هر یکی زندانی ست زردی یا خونی پیش الیشان میروم و الیشان را نصیحت میکنم و سبلت وی
الیشان می چیند گفتم چه میخورد گفت هر روز خوانی با لوان الطعام پیش وی آرند نیم بساعتی در همه گاه
میکند و انگشت بران میزند و نیز مزه نمیکند گاه انسان پیچ بخورد آنگاه از پیش بر دی میگیریم و در ین سخن
بودیم که از سقایه بیرون آمد بارونی نیکو و قامتی زیبا صوفی سفید پوشیده و غوطه ای بر سر بسته لطیف صفحه

برآمد مرا گفت ای جوان از کجائی گفتم از فارس گفت از کدام شهر گفتم از شیراز خبر مشایخ از من پرسید
تا بحدیث ابو العباس عطا رسیدم گفت اگر او را به بینی بگوئی زنهار آن قوم را انگاه دارد و دیگر گفت بیشتر
من چون آمدی گفتم بمعیت بعضی از لشکریان فارس در این سخن بودیم که امیر زندان در آمد زمین بوسه
و نشست گفت تراکیست گفت دشمنان مرا پیش خلیفه عمر کرده اند که یکی از بزرگان را رها کرده
و ده هزار دینار رشوه ستده و یکی از عامه بجای وی نشانده و درین ساعت مرا بر بند که بکشند گفت
رد و السلام چون وقتی بر فت شیخ در میان سرای آمد و زانو نشست و دستها با آسمان بر داشت و سر بر پیش انداخت
و با نگشت سبابه اشارت میکرد ناگاه بگریست چندانی از آب چشمش زمین تر شد و مدهوش
گشت روی بر زمین نهاد ناگاه امیر زندان در آمد وی باز نشست و گفت چه بودت را گفت مرا
آزاد کرد گفت حال چون شد گفت مرا چون پیش خلیفه بردند گفت تا با این ساعت بر سر آن بودم
که ترا حالی بکشم در این ساعت دلم با تو خوش شد بر تو که عفو کردم پس شیخ خواست که روی خویش پاک کند
از دستی آن ریسمان که منشفه بر آن بود بست گزبود و دست فرا زکرد و منشفه بر داشت مدانم که دستش
دراز شد یا منشفه پیش وی آمد آنگاه بیرون رفتم و پیش این عطا شدم پیغام بگذاردم گفت اگر دیرا
به بینی بگوئی اگر مرا بگذارند شبی با هفتاد مرید بر کوه دار به بیت المقدس در آمد و در آنوقت قندیلها
را نشانده بودند رهبان را گفت این قندیلها را کی بر افروزند گفتند سحرگاه گفت تا سحر دیر بود تا
سبابا شارت کرد و گفت الله نوری از انگشتش نوری بیرون آمد و چهار صد قندیلها بان نور بر افروخت و آن نور
با نگشتش باز آمد رهبانان گفتند تو بر کدام ملتی گفت بر ملت حنفیان کمتر خفی ام از امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم
آنگه رهبانان را گفت کدام دوست تر میدارید نشستن من پیش شما و یا رفتن گفتند حکم ترا ست گفت با رام گیرسند
و بی نفقه سیزده هزار درم پیش شیخ آوردند هنوز صبح بر نیامده بود که جمله را صرف کرده بود آنگه بیرون رفت شخصی
طوطی داشت و بمرد حلاج گفت خواهی که وی را زنده کنم گفت خواهم اشارت کرد با نگشت طوطی زنده
زنده و برا پریدند که توحید چیست گفت افراد القدم عن الحدث شیخ الاسلام گفت دانی که توحید چیست
نفی الحدث و اثبات القدم الازل فارس بن علی البغدادی رحمه الله تعالی کنیت وی ابو القاسم
است از خلفا منصور حلاج است و کان فارس البغدادی رحمه الله من متکلمی مشایخ القوم و المدققین فی
الکلام حسن فی الاحوال و الاشارات انبحر انسانا آمد و از آنجا بقندوفت و اقامت کرد تا از دنیا برفت و معاشر شیخ
علم الهدی ابو منصور ماتریدی بوده است و توفی الشیخ ابو منصور سنه خمس و ثلثین و ثلثمائة فارس رحمة الله معاصر
شیخ ابو القاسم حکیم سمرقندی نیز بوده است و قد مر تاریخ وفاته و شیخ ابو منصور در صحبت یکدیگر بوده اند و طریق

99

مصاحبت پیموده اند تا آنزمان که مرگ ایشان را از هم جدا ساخته و سنگ تفرقه در میان انداخته و فارس بغدادی مقبول همه بوده است بقصیح حال وی کرده اند و سخنان وی را در مصنفات خود آورده اند شیخ عارف ابوبکر بن اسحاق الکلاباذی البخاری رحمه الله در کتب خود سخنان وی را بواسطه از وی بسیار روایت کرده اند شیخ عبد الرحمن سلمی امام قشیری بیک واسطه یا بیشتر و غیر ایشان نیز فارسی گوید که حلاج را پرسیدند که مرید کیست گفت هوالذی اول قصده الی الله سبحانه فلا یعرج حتی یصیل مریدست که از نخست نشانه قصد خود الله تعالی را سازد و تا بوی نرسد هیچ چیز نیاراماند و هیچ کس نپردازد و هم وی گفته که خاطر الحق هوالذی لا یعانقه شیء شیخ الاسلام گفت که بر حلاج بسیار سخنهای دروغ بسته اند و گویند و کلمات نامفهوم و نادرست اند و کتابهای مجهول و حیل بوی منسوب دارند و آنچه درست شود از وی پیدا بود شعر وی مفهوم بود و الشد نا للحلاج رحمة الله تعالی ✿ انت بین الشغاف والقلب تجری ✿ مثل سری الدموع فی الاجفان وتحل المضمیر خوف فؤادی ✿ کحلول الارواح فی الابدان ✿ لیس من ساکن تحرک الا انت حرکة تحتی الکان

یا هلا لابد الاربع عشر گفتمان اربع وامتنان حضرت احمد بن منصور الحلاج قدس سره

شیخ الاسلام گفت که از ابو عبد الله بالو شنیدم که گفت از احمد زیرک بن منصور شنیدم چنین که گفت که پیش شبلی رفتم و او را گفتم مرا وصیتی کن گفت نفس خود را در شغلی افگن پیش از آنکه تو را در شغلی افگند گفتم ای پدر چرا نپذیرای گفت وقتیکه همه عالم در خدمت گوشند تو در خدمتی کوش که زره از آن بدوزند از عمل الثقلین باشد شیخ الاسلام گفت که ثقلین جن و انس بود پرسیدند که آن چیست گفت معرفت ابو منصور گاوکاره رحمه الله شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو منصور گاوکاره بسیر از مشایخ اهل ملامت بوده وقتی فارغ بود که باران سخت و بسفر شده بود وی در جایی شد از آن کسی چاه فرا کندن گرفت بآب رسانند چون بام شد برآمد و بملوان و گلی میکندند آن خاک را در چاه پشته میکرد چون آن بام شد و بگر کندن گرفت یکی وی را گفت که دیوانه شده و مزدور نه این چرا میکنی گفت نفس خود را شغلی میدهم پیش از آنکه او مرا شغلی افگند و مشایخ ازین باب کرده اند ابو عبد الله دینوری گوید که نفس را بماند مرغ خود را بر میدان دوختن گرفت تا بکلاهی باز آورد ابو محمد مستقی قدس الله سره از طبقه ثالثه است نکاته مشایخ شام بوده و از اجلة الشان و صحبت داشته بود با ابو عبد الله جلاء و صاحب ذو النون سنه عشرین و ثمانمایه در رمله وی گفته که چنانچه فریضه ست بر عموم از اظهار آیات و معجزات عیان و اثبات آن و نشان داشتن کرامات تا خلق در فتنه نیفتند و هم وی گفته که التصوف رؤیة الکون بعین النقص بل غض الطرف عن کل ناقص مشاهدة عین منزه عن کل النقص و هم وی گفته که علامت قساوة القلب ان یکل الله العبد الی تدبیره فیما لعنه و الاسباب له

حسن الکلاة والرعایة والنبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول اکل امتی کالمرآة والطفل الولید وهم وی گفته که اذا اصفت الارواح بالقرب اثرت علی المیاکل انوار المواهب حقایق محمد بن حامد ترمذی رحمه الله از طبقه ثانیه است کنیت وی ابوبکر است از جوانمردان مشایخ خراسان است احمد خضرویه را دیده بود و غیر او را نیز و بسری ابوحفص محمد بن محمد بن حامد یکی از فتیان خراسان بوده محمد بن حامد گفته است سرمایه تو دل تست نگاه دار تا چون تو شغول گردی دل خود را بهر ظن و خیال که در خاطر تو آید ضایع نکنی و او قات خود را بانچه نباید و نشاید پیش نگیری که سود تو اندانکه سرمایه بزیان آورد شیخ الاسلام گفت که صوفی دلست و وقت و زندگانی اگر از صوفی وقت و دل و زندگانی بر رود بهیمه ماند و هم وی گفته که چون وقتی از اوقات تو سالم گردد از آفات غفلت غیور باش بران وقت از انکه چیزی که مخالف آن باشد پیش گیری که آن علامت نار استی باطن است و هم وی گفته که الانسان فی خلقه احسن منه فی جدیده غیره عبدالله بن محمد الخواز رحمه الله از طبقه ثالثه است از کبار مشایخ ری بوده کنیت وی ابومحمد است سالها بمکه مجاورت کرده با ورع حق گوینده بیباک و غالب و قوة ناک بوده با شیخ ابوعمران کبیر صحبت داشته و ابوحفص حداد را دیده بود و اصحاب بایزید را بزرگ مساداشتند مات قبل العشرین و مائتین هم وی گفته که الجوع طعام الذاکرین والذر طعام العارفین هم وی گفته که صیانت الاسرار عن البقات الی الاغیار من علامات الاقبال علی الله تعالی وهم وی گفته که العبودیة اظهار الخدمة والربوبیة الباطنة من اخلاق الکرام یوسف بن الحسین گفته است که من مثل عبدالله ندیده ام و عبدالله هم مثل خود ندیده و قتی میگوید که عبدالله خواز رود بکه بود میگفت طریق ما فتوت است نه تواضعی چون از مجلس او خواست بیرون آید یکی از ایشان که بادی بود گفت میخواهند که چیزی از فتوت شیخ خود با شما بگویم گفتم آری گفت با بسته که از مردان خود که غیر تست مکه داشتند از وی بیرون آمدند چون بمنزلی رسیدند که تا مکه هژده میل مانده بود گفت یا اصحابی هیهو علی الله گفتند ای استاد کجا میروی میان تو و مکه اندکی مانده است گفت من از وی تا اینجا نیت مشایعة شما آمدم تا اینجا خاطر من بهم اهی شما خوش بود اکنون بری باز می گردم و از اینجا هیچ میگویم و بشما هم انشاء الله تعالی و از ان وقت تا موسم حج پنج ماه مانده بود بنان بن محمد الحمال رحمه الله تعالی رو از طبقه ثالثه است واسطی الاصل است اما بمصر نشستی و از انجا رفته از دنیا در رمضان سنه عشر و مائتین از کبار مشایخ مصر است و کان من القائلین بالجمع والآمرین بالمعروف وله المقامات المشهورة والکرامات المذکورة با جنید و با آن طبقه از ایشان وقت بودند صحبت داشته و از استادان ابوالحسین نوری بود شیخ الاسلام گفت وی عمل بود

سوال

۱۹۱

سوال

که وی امام بود وقتی احتساب کرده بود وی را در خانه پیش شیر انداختند شیر بر ابو وی میکرد و می لیسید چون وی را بیرون آوردند گفتند آن وقت که تراشیر بوی میکرد و می لیسید در دل تو چه گردیده بود گفت فکر میکردم در خلائی که علما در آب دهان سباع کرده اند و برا ریسیده اند از احوال بزرگترین صوفیان چیست گفت التقیة بالصمون والقیام بالاوامر ومراعات السر والتحلی من الکونین بالتشبث بالحق تعالی وی گفته که در مکه بودم نشسته و نزدیک من جوانی بود شخصی کیسه و دران درمی چند پیش وی نهاد گفت مرا باین حاجت نیست آن شخص گفت بر مسکینان و فقیران قسمت کن چنان کرد شبانگاه وی را دیدم که در وادی برای خود چیزی میجست گفتم کاشکی برای خود از آن مهاچیزی نگاه میداشتی گفت نمیدانستم که باین زمان خواهم زیست و هم وی گفته که چند گاه چیزی نیافتم که قوت خود سازم و کار من بجد ضرورت رسید دیدم که در راه قطعه از زر افتاده است خواستم که بردارم باز گفتم که لقطه است نگذاشتم باز باد کردم حدیثی که روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه وآله وسلم لو کانت الدنیا ما غبیطا لکان قوت المسلم منها حلالا پس آنرا برداشتم و در دهان خود نهادم و میفتم دیدم که جماعتی از کودکان حلقه زده و یکی از ایشان بر زمینی بلند برآمد و با ایشان در تصوف سخن میراند با ایستادم تا بشنوم چه میگویند یکی از ایشان پرسید که متی یجد العبد حلاوة الصدق گفت اذا رمی القطعة من الشدق آنرا از دهان بیرون کردم و انداختم و هم وی گفته که در مکه مجاور بوده ام و ابراهیم خواص آنجا بود با وی آشنائی نداشتم اما بر گاه که دیر امید میدیدم از بیتی و شکوهی بمن درمی آمد چند روز بر من گذشت و هیچ فتوحی نرسیده در مکه مردی بود مزین تمام فقیر او دست میداشت و طریقه او آن بود که چون فقیری بر حجامت بوی رفتی وی گوشت خریدی و طعام پختی تا آن فقیر بخوردی بدکان وی رفتم و گفتم میخواهم که حجامت کنم کسی را نفرستاد تا گوشت خرد و طعام نزد در میان حجامت کردن نفس من حدیث کرد که چون از حجامت فارغ میشوم طعام پخته میشود و میخورم آن خاطر نه نیکو ست گفتم ای نفس یا حجامت یا طعام عهد کردم که از ین طعام نخورم بعد از حجامت کردن بر خاستم که بروم مزین گفت سبحان الله تو خود طریقه مرا میدانی عذری گفتم و مسجد حرام شدم آن روز چیزی نیافتم دیگر روز تا نماز دیگر نیز چیزی نیافتم ..... چون نماز دیگر بر خاستم مرد افتادم و بیهوش گشتم مردمان گرد من در آمدند پنداشتند که دیوانه شدم ابراهیم خواص آنجا بود مردمان را از گرد من دور کرد و پیش من بنشست و با من مخن است نمود و حدیث آغاز کرد و گفت چیزی میخوری گفتم شب نزدیک است گفت نیکو میکنند ای مبتدیان قدیم استوار دارید تا فلاح یابید پس برخاست و رفت چون نماز خفتن گذاردیم آمد و با خود گفت

عدس بخته و رو غیف آورد و گفت بخور بخوردم گفت دیگر میخوری گفتم آری رفت و یک کاسه دیگر عدس و باز رو غیف آورد و آنرا نیز بخوردم گفت دیگر میخوری گفتم آری رفت و یک کاسه شل آن آورد و آنرا نیز بخوردم گفت دیگر میخوری گفتم نی من بسنده است پس در خواب شدم و تا صبح برنخواستم و نماز نگذاردم و طواف نکردم بعد ازان رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دیدم گفت بنان گفتم لبیک یا رسول الله گفت من اکل سره اعمی الله عین قلبه بیدار شدم با خود عزیمت کردم که دیگر هرگز سیر نخورم احمد بن مسروق گوید که بنان حمال گفت که وقتی بعضی اصحاب را دعوت کردم این بیت بخواند من عانا فابینا فله الفضل علینا فاذا لحن احبا جمیع الفضل الینا

اسحاق بن ابراهیم غزال رحمه الله از بزرگان مشایخ بوده است و کرامات ظاهر داشته و مقام وی با کوه لکام بوده یکی از ین طایفه گوید در کوه لکام را دکم کردم ناگاه بهیری رسیدم پوستینی پوشیده چون مرا دید گفت الله اکبر همانا راه گم کرده گفتم بلی گفت سی سالست تا هیچ آدمی ندیده ام عصائی بمن داد و گفت این عصا ترا راه نماید و مرا گفت برو ساعتی بر فتم خود را با نطاکیه یافتم عصا بنهادم تا وضو کنم عصا گم شد این حکایت با اهل انطاکیه باز گفتم گفتند آن اسحق حمال بوده است کم کسی او را بیند تاسف بسیار خوردم

بنان عبد الله رحمه الله کنیت وی ابو الحسن است او ی از بزرگان مشایخ مصر است وی گفته است که هر که صوفی را که دلش بغم روزی سته بود و یرا کسب باید فرمود

شیبان بن علی رحمه الله وی از متقدمان مشایخ مصر است مستجاب الدعوة بوده و بسیار کس از مشایخ مرید وی بوده اند و در علم طریقت وی را استخوان نکو بست گویند که یکی از مریدان پیش وی آمد و دستوری خواست که بحج رود بتجرید گفت اول دل خود را مجرد کن از سهو و غفلت و نفس خود را از حرص و از هوا و زبان خود را از لغو هر گاه ترا این تجرید حاصل آید خواه و نیاز و خواه مدار

ابو الحسن بن محمد بن المزین قدس سره از طبقه ثالثه است نام وی علی بن محمد است از اهل بغداد است باجنید و سهل عبد الله صحبت داشته و با آنان که از طبقه ایشانند و بمکه مجاور بوده و آنجا رفته از دنیا در سنه ثمان او سبع و عشرین و ثلثمایه وبست که از ابو یعقوب اقطع حکایت کند شیخ الاسلام گفت که ابو الحسن مزین دو بوده اند یکی کبیر و یکی صغیر مزین کبیر از اهل بغداد است و در بغداد مدفونست شاگرد وی گفته که وی گفته الکلام من غیر ضرورة مقت من الله تعالی با العبد شیخ الاسلام گفت که گرد کرد از گفتار جز گرد فتاری نیاید و مزین صغیر نیز از اهل بغداد است لیکن در مکه مدفونست و بعضی گفته اند این دو مزین پسر ان خالهٔ یکدیگر بوده اند مزین صغیر گفته که راهها با لله تعالی پیش از عدد نجوم آسمانند و من در آرزوی یکی از ان و نمی یابم شیخ الاسلام گفت که وی موحد و غرق بوده و لیکن از عطش سخن میگفت که وی از عطشان

بعد از این طریق چون بستقی است هر چند آب بیش خورد بیش باید و سیری نیابد زر آنجا عزیز است کرد و دیدم که بیشتر
بینه بیش خورد و هم عجب گفته که من کسی را می شناسم که جائی بلغزید و نگشت و می جراحت شد نفس وی را مدل
روغن بنفشه خواست دید که در پیش وی شیشه روغن بنفشه است آن التفات نکرد و هم وی گفته که در مکه بودم را عزیمت
سفر خراسان چون بوصفی رسیدم که آنرا بیهمه گویند بدم که جوانی در جبان را دست گرفته که گاوی لاآله الا الله چشم بگشا
و گفت اما این بیت فالهوی حتف طلبی و بدین الهوای بموت الکرام پس جبان بداد و بار دوم بیت ناخواسته و بر وی
نماز گذاردم و دفن کردم و داعیه سفر از خاطر من نفت با خود گفتم که آمده ام بگاه بیند بعد از آن خود را بسر فرش بسکرد و
میگفت که حجامی آمده است و اولیا خدا را تلقین شهادت میکند و اشوقا شیخ الاسلام گفت که ابوالحسن مزین
بشیری رسید گفت ترا ما تره فاقبره شیر برجای بمرد چون برسر گور رسید گفت ترا و اشارا الشره بر یا خاست زنده شد

ابوالحسن صابغ دینوری رحمه الله از طبقه ثالثه است نام وی علی بن محمد بن سهلست اکثر مشایخ
دینور را دیده بصر بوده و آنجا رفته از دنیا در سنه ثلثین و ثلثمائه و شیخ ابوسعید مالینی گوید که وی شب شنبه بر فته نیمه
رجب سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه و می استاد شیخ ابوالحسن قرائی و رقی و ابوعثمان بغربیست ابوعثمان مغربی
گوید که هیچکس ندیده ام از مشایخ روشن تر و نورانی تر از ابویعقوب نهرجوری و با هیبت تر از ابوالحسن صابغ
دینوری شاگرد ابوجعفر حدیدانی است وی گفته که دو بار از دنیا بیزار شدم یکبار بیرون آمدم خلق بقبول
روی بمن نهند باز بدنیا شوم می باشغل و حرص چند انکه قبول خلق را بر دو بباطن ان منقطع باشم تا گناه
ترک دنیا بزرگتر نباشد از گناه طلب آن زیرا که فتنه قبول خلق پایه ایست از فتنه اقبال بر دنیا و هم
وی گفته که من فنا و الطبع التمنی و الامل و هم وی گفته که محتسب لنفسک یعنی تهلکها از وی پرسیدند که مرید کیست
و صفت کیست این آیه بر خواند ضاقت علیهم الارض بما رحبت و ضاقت علیهم انفسهم و ظنوا ان لا ملجا من الله
الا الیه ابوالحسن بصری رحمه الله تعالی علیه از طبقه ثالثه است بعضی گفته اند نام وی حسین بن عبدالله بن
و کنیت وی ابوعبدالله و بعضی گفته اند نام وی احمد بن محمد است و کنیت وی عبدالله و درست آنست که اول گفته شد از
اهل بصره بود و گویند که وی سراری و خانه بود و در زمین کنده سی سال از آنجا برون نیامد بجامه و عبا مشغول
بود و گفته اند که طعام نخورد و اهل بصره وی را از بصره برون کردند بسوس رفت و بهمانجا وفات یافت
و قبر وی آنجاست رحمه الله تعالی علیه شیخ الاسلام گفت که وی روزی آدینه بر در مسجد بصره ایستاده بود
شاگرد خود را گفت این خلق را که می بینی همه آگهین بمشتند این کار ترک که ما را افتاده است و مسجد
بصره آن وقت چنان پر بود که از انبوهی خلق سجود نمیتوانستند کرد و زمین روی برشیت یکدیگر نهادند
و وی گفته که الغریب هو البعید عن وطنه و هو مقیم فیه و هم وی گفته که الغریب هو الذی لا جنس له و هم وی

شرح التعرف

هذا کلمه ای بحر این مطلوب
همه غایب شدند و او مغلوب
با چنین دم و فن زنا دانی
اسما لسقا لبش خوانی
این علی در شمار کم دیده
خود بنده دست در زده
وان علی کش منم نجان چنده
سلت نفس شوم راکنده
بعض اهل ربح ما دل عیان
بهر اهدای این کشف معان
بوده از غایت فتوت فتوی

باردیگر گفته الغریب بن صحبت الاجناس ابو الحسن سیوطی رحمه الله شیخ الاسلام گفت که یکی
ازین طایفه بوده است شیخ ابو علی رودباری گوید که هارون گفت که صاحب سهل عبد الله که با ابو الحسن سیوطی
بودیم در بادیه چون گرسنه شدمی زاد و راحله نداشتمی ابو الحسن بانگ گرگ کردی تا جانی که سگی بودی
آواز دادی وی بان آواز دادستی که آنجا مردمند یاران را چیزی آوردی شیخ ابو علی رودباری
گوید که همچنین در عطف و مهربانی یاران مثل ابو الحسن سیوطی نبود شیخ الاسلام گفت باید که خدمت
یاران بر خود واجب دانی و در خدمت مقصود بینی نه مخدوم یعنی نظر تو در خدمت بر مقصود حقیقی باشد
که حضرت حق است سبحانه نه بر آنکس که خدمت وی میکنی وقتی درویشی پیش شیخ شیروانی یادیگری
گفت این کار را برای من بکن نه بحکم و امر بلکه بفضل شیخ شیروانی بانگ بردی زد و گفت که نه
فقیر است آنکه خدمت یا خود بر خود واجب نداند ابو الحسین بن شعره رحمه الله نام وی
عمر و عثمان بن الحکم بن شعره است از مشایخ صوفیانست شیخ ابو سعید مالینی در اربعین خود وی را
آورده که از مشایخ مصر بوده گویند که از گور وی آواز قرآن خواندن می شنوند هر که بزیارت شدی
شیخ ابو حامد زنگی الاسود المعروف بزنجی رحمه الله وی از استادان ابو علی رودباری است
شیخ الاسلام گفت که این شعره در جامع مصر شده ابو حامد زنگی را دید که نماز میگذارد گفت یا
ابا حامد از بس جامی بزرگ فرو آمدی گفت بشفاعت عاصیان فرو آمدم شیخ الاسلام گفت که
ابو عبد الله رودباری گفته که از حسن بن محمد الرازی شنیدم کنیت ابو عبید گفت مرا سر ما در سنگی
در یافت در خواب شدم ها تفی آواز داد که تو پنداری که عبادت همه نماز و روزه است صبر بر احکام
الله تعالی از نماز و روزه افضل است ابو الحسن مزین گفته است که ابو حامد اسود سی سال در مسجد حرام
در برابر کعبه نشست که بیرون نیامد مگر برای طهارت و کس ندید که وی چیزی خورده باشد یا آشامیده
و ابو حامد را بهر گاه که دیدی بر سیدی سفید شدی و چون از وجد بر فتی بسیاهی باز گشتی ابراهیم
بن داود القصاری رحمه الله از طبقه ثالثه است کنیت وی ابو اسحق است از اجله مشایخ
شام است از اقران جنید و ابو عبد الله جلا و غیر ایشان عمر بسیار یافت و بطبقه سیم کشید و شیخ سلمی او را
در طبقه ثالثه ذکر کرده است در سنه ست و عشرین و ثلثمایه رفیقه از دنیا صحبت وی با مشایخ شام بود
و ذو النون را دیده و فقر را ملازم بوده و بر تجرید و از تمدگانی نیکو دران روزگار بوده است اهل آن شیخ الاسلام
گفت که وی سی سال یک سفر کرده بود تا دل خلق را بر صوفیان بقبول آرد و درست کند ازان وی ابو الهیثم
که بی ادبان کرده بود ندی آن همه را بصلاح آورد و نگر چه جوانمردی داشته و قبول باین قوم که همه عمر خود را

در فراگردن تدارک و اصلاح فساد کسانی را که باین قوم باز خوانند صرف کرده جزاه الله عن الاسلام و الطریقة خیرا ابراهیم قصار گوید که قیمت کل انسان بقدر همته فان کانت همته الدنیا فلا قیمت له و ان کانت همته رضا الله فلا یمکن استدراک غایة قیمته ولا الوقوف علیها ابراهیم مرادی گوید که دمی بر سید ابراهیم قصار را که هل یسدی المحبة حبه او هل ینیق به کتمانه فانشاء به بقول متمثلا ظفرتم بکتمان اللسان فمن لکم + بکتمان عین معها الدهر ریق + حملتم جبال الحب فوق دانی + لاعجز عن حمل القمیص و ضعف + و انشدنا شیخ الاسلام قال انشدنا الشیخ ابو عبد الله الطاقی بیت خواند لبعضهم رحمه الله سد تبدو فاجهد انان اکاتم حبه + فیبین فی علانیة الکتمان + خفقان قلبی و ارتعاد مفاصلی + و غلبة لونی و انعقاد لسانی + فتنی بکتمی شهود اربع + و شهود کل قضیة اثنان + و انشد ایضا لبعضهم حمل تمونی علی ضنضی بفرتنکم + ما لیس لحمله سهل و لا جبل + ابراهیم قصار گفته است که بسنده است که ترا از دنیا و چیزی محبت فقیری و یکی خدمت دوستی از دوستان او و هم وی گفته که من تعزز بشیء غیر الله فقد ذل فی غرة و هم وی گفته که در وقت مخلوق گفتن قرآن احمد حنبل در زندان بود خبر آوردند که ذو النون مصری را بزندان می برند که قرآن را مخلوق گوید و من آوازه او شنیده بودم که خلق بنظارد وی میرفتند آن زمان من کودک بودم من هم برفتم چون وی را بدیدم در چشم من حقیر آمد زیرا که وی بصورت ظاهر حقیر بود گفتم که باین آوازه ذو النون است فی الحال ذو النون روی با من کرد از میان همه خلق و گفت ای پسر چون الله تعالی از بنده اعراض کند زبان وی لطعن و دوا و لیاء الله دراز گردد من بیهوش شدم و بیفتادم آب بر روی من زدند تا بهوش باز آمدم برخاستم صوفی شیخ الاسلام گفت که چون توان دید کسی را که جستجای و تعالی را بجوید و بوده خلق محجاب او نبیند او و حجاب او بیند پیش دوستان خود فردا که این قوم را به بینند هم نشناسند چنانکه اینجا می بینند و نمی شناسند و ترهم ینظرون الیک و هم لا یبصرون محمود سکتکین بسر قبر بایزید شد و بدید و را نجا گفت این استاد شما چه گفتی گفت وی گفتی هر که مرا به بیند و را لسنوزاند محمود گفت این هیچ نیست بوجهل مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم بدید و را بسوزاندند آن و رویش گفت ای پسر او را بر زاده ابو طالب را و دایه پیغمبر خدای را گرنه و را لسنخندی ابو جعفر حفار رحمه الله دی از اصحاب جنید است و کان غریب السن مسن و کان انیس بعید و نه من اقران الجنید و کان بید نفسه من اصحابه شیخ الاسلام گوید که جنید گفته است که یحیوانی در بغداد میگشتم و ویرانه شدم شیخ ابو جعفر حفار بغدادی را بدیدم رنجه شدم که کراهیت بوی رسید که من چرا آمدم در جهالت گفتم که ای شیخ سخنی بگوی تا باز گردم گفت چه گویم گفتم راه با و چونست گفت بشارت ترا که اگر اراده خریدار تو بودی تو نه خریدار او

خلق بر سر خود و خیال خود در راه

بودی و اگر او ترا نمی بایستی تو راه باو نمی پرسیدی **ابو جعفر سوماني رحمه الله** شیخ الاسلام گفت
که وی ازین طایفه است وی گفته که صدیقک من جدک من الذنوب و رفیقک من بصرک العیوب **ابو خوش**
من سایرک الی علام الغیوب **ابو جعفر صیدلانی رحمه الله تعالی** وی استاد ابو الحسن صایغ دینوریست
بغداد یست از اقران جنید و ابو العباس عطا بمکه مجاور بوده و بمصر از دنیا رفته قبر وی بهلوی قبر ذوالنون مصریست
صحبت داشته با ابو سعید خراز از استادان ابن الاعرابی است شیخ الاسلام گفت ابو الحسن صایغ دینوری گوید
که استاد من ابو جعفر صیدلانی گفت که با اول اراده مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بخواب بدم نشسته
در صدر و جمعی مشایخ ازین طایفه گرد بر گرد وی مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم برنگ لیست در آسمان باز شاد
دو فرشته فرو آمدند طشت و ابریقی در دست پیش یک یک می نهاد و دست می شستند چون بمن رسیدند
گفتند برگیرید که او نه از اینانست ابریق و از طشت بردا شتم و برفتم من گفتم یا رسول الله مرا از ایشانم
اما مبدانی که من ایشانرا دوست میدارم مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود کسیکه اینان را دوست دارد
از اینانست طشت باز آوردند تا من دست بشستم مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم در من می نگریست
و میخندید بگفت مارا دوست داری یا بامامی ابو جعفر گفت که آن وقت صحبت من نه با این قوم بود
ابراهیم ادهم گوید شبی بخواب بدم که فرشته طوماری در دست داشت و چیزی مینوشت گفتم چه مینویسی
گفت نام دوستان او گفتم نام من نوشتی گفت نه گفتم من نه از ایشانم نه دوست اویم اما دوست
دوستان اویم ایشانرا دوست دارم درین بودم که فرشته در رسید گفت طومار را از سر گیر و نام وی
بر سر نویس که او دوست دوستان من است ابو العباس عطا گوید که اگر نتوانی که دست در روزنی در
دوستان او زن اگرچه در درجه بایشان نرسی ترا شفیع باشند **ابو جعفر احمد بن علی سنان رحمه الله**
از طبقه ثالثه است از کبار مشایخ نیشاپور صحبت داشته با ابو عثمان حیری و ابو حفص را دیده یگانه بود
در خوف و ورع و زهد در سنه احدی عشر و ثلثمایه برفته از دنیا وی گفته که تکبر المطیعین علی العصاة بطاعتهم شرس
من معاصیهم و اصر علیهم هم وی گفته که جمال الرجل فی حسن مقاله و کماله فی صدق فعاله و هم وی گفته که علامة
من انقطع الی الله علی الحقیقة ان لا یرد علیه ما یشغله عنه **ابو جعفر الفرغانی رحمه الله** نزیل بغداد
من اصحاب الجنید و روات کلامند نام وی محمد بن عبد الله است وی گفته که التوکل باللسان یورث الدعوی
و التوکل بالقلب یورث المعنی شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله باکو گفت ابو جعفر فرغانی خادم عثمان
حیریست روزی در نیشاپور در رکاب وی میرفت باران آمده بود و گل بسیار بود در دل ابو جعفر گذشت که اگر این
چه دانند که حال من چونست ساعتی گذشت ابو عثمان از اسب فرود آمد و مرا گفت برنشین گفت ای شیخ زنهار این چنین

سلسلة الذهب
۱۰۸

حالتست و مجردی پیچیده نشسته دیگر بار گفت بر همین فایده نمود بر نشست ابو عثمان حالتی شیفته بگرفت آن
می نگریست و ابو جعفر بر اسپ سوار و جمله بر هم زدند آخر فرود آمد شیخ گفت ای فرغانی چون بودی بر آنجا گفت
ای شیخ سر بر ش شیخ گفت وقتی که من بر اسپ بودم و تو عاشیه بر دوش پیش من میرفتی هم چنین بودمی
بودم وقتی که تو بر اسپ بودی من پیش تو میرفتم و ترا بآن ادب کرد **ابو جعفر سامانی** رحمه الله
می گفته که وقتی میرفتم بکوه لبنان افتادم آنجا قومی از ابدالان یافتم با ایشان جوانی بود که خدمت
ایشان کردی شبانگاه دست گیاه بدروی و برای ایشان بخیتی سه روز آنجا بودم روز چهارم
بامداد مرا گفتند زندگانی ما را دیدی بیا و که تو با ما زندگانی نتوانی کرد مرا دعا کردند من برفتم بعد از
چند گاه بغداد افتادم آن برنا را دیدم که دلالی میکرد و من بزید میگفت عجب با ندم و در دمی نگریستم
که او باشد با نه دمی بجای آورد و بیکسو باز شد گفت چه می نگری گفتم سخنی می گفت که آن هستی که ترا
دیدم بکوه لبنان گفت هستم گفتم اینجا چون افتادی و این چه کاریست گفت روزی ماهی
بریان میکردم در وقت صحبت بهتر را بسوی خود نهادم بدین جا افتاده **ابو جعفر حداد** رحمه الله
تعالی علیه شیخ الاسلام گفت که ابو جعفر حداد در وقتی که بر بغداد بود یکی جعفر و یکی کبیر بغداد بست و از اقران
جنید و رویم بود و ابو جعفر من تلمیذ الحداد جعفر مصریست از اصحاب ابو حفص کبیر بست و با ابن عطا نشسته
و شاگردی کرده و ابو تراب نخشبی را دیده و با او صحبت نموده شیخ الاسلام گفت که ابو جعفر حداد بمصر بوده
هفت سال آهنگری میکرد و هر روز دینار می ستد و درم با بدرویشان می داد و از ان هیچ برای خود بکار نبردی
و درویشان نقطه کردی و شبانگاه بدیه سرای جنید شدی و نان پاره چند بستدی و بخوردی و بمسجد
شدی و بخفتی و از هیچ سوال نکردی و هیچ نگفتی و نظر نکردی چیزی نگردی تا چه رسد که دعوی کردی شیخ گفت که او را حکایت
خضر الفقیر فی توبه فلان شرح فلان شیخ الاسلام گفت که ابو جعفر حداد در بادیه بود بر سر چاهی و در آب
می نگریست ابو تراب بآنجا رسید شیخ الاسلام گفت که این نه ابو تراب نخشبی است این دیگریست
گفت یا ابا جعفر اینجا چه میکنی گفت شانزده روز است تا آب نیافته ام اکنون آب رسیدم نشسته ام
میان یقین و علم تا کدام غلبه کند تا بران روم ابو تراب گفت یا ابا جعفر ترا از این شانی بود عظیم درست
شیخ الاسلام گفت یقین آن بود که اکنون گشته ام آب احتجت نیست و صبر متوانم کرد و علم آن بود
که خدایرا سبحانه می باید پرستید و او بود که در خون خود شریک باشم آب بر باید گرفت شاید که آب
نیابم ابو تراب سر در افگند لاجرم ابو جعفر بینا آمد رفت و بر وی آشکارا کرد **ابو جعفر معاذ**
مصری رحمه الله تعالی استاد ابو الحسن شیرازی کهدست او می گوید که از ابو جعفر حداد مصری

بعض نکات بوجعفر او
باشد آنجا بوی او کن او
بیشتر جا را کرد استثنا
عارفی شناس را یا
کبهر بوکه دین بکش
مسند آنجا حال حق پیدا
رو بهر چیز کا در دفقا
می واج آدم
شاگرد

واز ابن البرقی که هر دو بصر بودند پرسیدم که تصوف چیست هر دو جواب دادند که تصوف اشارتست بر
زمین گاه آشکارا کند و گاه پنهان شیخ الاسلام گفت که اگر زندگی یابی از مخلوق و ریناب به از این نشوی
آسمان و زمین و همه صنایع خود آشکارا باز نمود در هیچ چیز چنان آشکارا نیست که در دیده دوستان خود این
جستن دوستان او و سفر و زیارت ایشان از بهر آنست روا نبود هیچ مرقع پوشی را که روز او شب شود و
تا این نیندیشد و بیدار او روح در تن تو روح بود و بدار دوستان او در روح تو روح بود ابو عبد الله بن
رحمه الله از کبار مشایخ مصر است از متقدمان ایشان شیخ الاسلام گفت که ابو علی کاتب ابو عثمان
مغربی را گفت که ابن البرقی بیمار بود و شربتی آب بوی آوردند نخورد گفت در مملکت حادثه افتاده
تا بجای نیارم که چه افتاده است نیاشامم یک روز چیزی نخورده تا خبر آمد که قرامطه در حرم افتاده و خلقی
را بکشتند و حجر الاسود را شکسته اند پس چیزی بخورد ابو عثمان مغربی گفت ابو علی کاتب اگر این
بس کار بست ابو علی گفت این نه بس کاری نیست تو بگو که امروز در مکه چه واقع است گفت امروز
در مکه هیچ نیست که همه در مکه زیر میغ است و جنگست میان طلحیان و بکریان مقدم طلحیان دیست بر اسب
سیاه با دستار سرخ آز انبوه شتند بعد از ان پرسیدند همچنان بود که وی گفته بود ابو عثمان مغربی
گوید که هر که حق را اجابت کرد مملکت وی را اجابت کرد در شریف حمزه عقیلی بلیغ گفته است که عارف
نبود آنکه در مملکت چیزی بیند و یا بزاید که وی خبر نبود شیخ الاسلام گفت این باطل است عبودیت
این بر نتابد بر بنده آن نهند که بر تابد بعضی و بعضی نه همه فلا نظهر علی غیبه احدا و ما کان الله لیطلعکم
علی الغیب همه الله داند و بس ابو جعفر المخذوم قدس الله تعالی از اقران ابو العباس عطا
غوث روزگار خود بوده و غوث پوشیده بود بخیر یا بشر ابن خفیف گوید که از ابو الحسن مراج شنیدم
که گفت در سفر مرا از همراهان ملالت گرفت که میان ایشان نقار بسیاری بود عزم کردم که تنها روم
چون بمسجد قادسیه رسیدم پیری دیدم مخذوم در وی بلای عظیم چون مرا دید بر من سلام کرد و گفت ای
ابو الحسن عزیمت حج داری یا کراهیت خشم گرفتم آری گفت همراهی خواهی با خود گفتم از همراهان تندرست
گریزم و بدست مجذومی افتادم گفتم نه گفت همراهی کن گفتم بخدای که همراهی نکنم گفت ای ابو الحسن
یضع الله سبحانه بالضعیف حتی یعجب القوی گفتم همچنین است و با نکار بروی برفتم چون بدیگر منزل
رسیدم جایگاه و برادیدم بدو انعت نشسته گفت یا ابو الحسن یضع الله سبحانه بالضعیف حتی یعجب القوی
هیچ نگفتم و برفتم اما در دل من نسبت بوی تردد و شبهت افتاد چون شبگیر تمام وقت صبح بر منزل دیگر رسیدم
بمسجد در آمدم و برادیدم بفقر انعت نشسته گفت یا ابو الحسن یضع سبحانه بالضعیف حتی یعجب القوی

رفتم و روی زمین افتادم و گفتم المعذرة الی الله و الیک و خدا یرا و ترا عذر بخواهم گفت مقصود چیست
گفتم حظا کردم که گفتم همراهی بخواهم گفت تو گفتی که نخواهم و سوگند بخدای کردی مرا گر اهیت می آید
که سوگند ترا دروغ سازم بدان سبب همراه تو نیرومم گفتم بس چنان کن که در هر منزل ترا ببینم گفت قبول کردم
رنج راه و گرسنگی از من برفت و مرا هیچ اندوهی و آرزوئی نماند جز آنکه زود تر بمنزل رسم و ویرا به بینم چون بکعبه
رسیدم صوفیان را ازین قصه بگفتم شیخ ابو بکر کتابی و ابو الحسن مزین گفتند که او شیخ ابو جعفر محمد بن موسی ساست
که ما در آرزوی آنیم که ویرا به بینیم کاش او را باز توانی دید برفتم چون در طواف شدم ویرا دیدم باز آمدم
و ایشان را گفتم که ویرا دیدم گفتند اگر این بار وی را به بینی ویرا نگاهدار و ما را بانگ کن گفتم چنین کنم
چون بمنا و عرفات بیرون رفتم و ویرا نیافتم روزی حجار کسی با من سخن گفت و گفت السلام علیک
یا ابو الحسن بدیم که روی بدمر از دیدن وی حالتی شد که فریادی کردم و بیخود افتادم وی برفت چون بسجد خیف
رفتم یاران را بگفتم روز وداع در پس مقام ابراهیم نماز گذاردم کسی از پس پشت من مرا بگشید وی بود
گفت یا ابو الحسن هنوز بانگ خواهی کرد گفتم زنهار ای شیخ از تو التماس میکنم که مرا دعائی کنی گفت
من دعا کنم تو دعا کن تا من آمین کنم من سه بار دعا کردم و وی آمین گفت یکی خواستم که قوت من روز بروز
بود چنان شد چندین سال است که بر من شبی نگذشته است که چیزی برای فردا ذخیره کرده باشم دیگر خواستم که
درویشی را من دوست گیرم و اکنون بمن هیچ در سینا از درویشی دوست تر نیست و دیگر خواستم که فردا که
خلق حشر کنی مرا در صف دوستان خود بر انگیزی و بار دیگر امید میدارم که چنان شیخ شیخ الاسلام
گفت که محمد شکرف مرا حکایت کرد که پیش بارگه سبکتگین بد محمود غزنوی بهراة آمد یکی از لشکریان وی
از روستائی خروار کاه خرید و بها تمام بداد و ویرا بنواخت و گفت بار دیگر که کاه آری من آر آن
روستائی پندی داشت پیشکشی بوی آمد و دوستی گرفت اتفاقا عرفه عید قربان رسید آن روستائی گفت
که امروز حاجیان حج کنند کاشکی من نیز در آنجا بودمی لشکری گفت خواهی ترا آنجا برم بشرط آنکه با کس
نگوئی گفت نگویم آنروز و بر العرفات برد و حج بکردند و باز آمدند روستائی با وی گفت عجب میدارم که
با چنین حال در میان لشکریان بدباشی گفت اگر چون منی نباشد در لشکر چون توضیفی باید
و داد خواهد که در وی نگرد و داد وی بستاند و اگر در غارت بزنی جوانان بند دیرا از دست ایشان
که رهاند سن برین لشکر از بهر چنین کارها یم زنهار که با کسی چیزی نگوئی شیخ الاسلام گفت باید که بچشم حقارت
بکس ننگرند که دوستان وی پوشیده باشند و تا بصیرت و فراست صادق ندارد در خلق تصرف نکنی که بر خود
[illegible] خرقانی گفت چون امانت از میان مردم برخاست وی میتوان جمع را بمهمانی خواند گفته من باشم که ترا دوست دارم و

در شان او دوست میداشتم ابو جعفر دامغانی رحمه الله یکی از ین طایفه گفته است که بدینه بودم ناگاه مردی عجمی بزرگ سر دیدم که وداع پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم میکرد چون بیرون رفت از پی او رفتم تا بمسجد ذوالحلیفه رسید نماز گذارد و تلبیه کرد و بیرون رفت و من از پی وی بیرون رفتم التفات کرد و مرا دید گفت چه میخواهی گفتم میخواهم که در پی تو بیایم وی منع کرد الحاح کردم گفت اگر لابد است که می آئی قدم منه والا برجای قدم من گفتم بلی و او برفت و از پی او برفتم غیر راه مشهور پیش گرفت چون پاره از شب گذشت روشنائی چراغی دیدم گفت این مسجد عایشه است تو پیش میروی یا من پیش میروم گفتم انچه تو اختیار کنی وی پیش برفت و من بخواب رفتم چون وقت سحر بمکه در آمدم و طواف و سعی کردم و آمدم پیش ابو بکر کتانی رحمه الله و جماعتی از مشایخ پیش وی نشسته بودند بر ایشان سلام کردم شیخ ابو بکر کتانی مرا گفت کی رسیدی گفتم همین ساعت از کجا می آئی گفتم از مدینه گفت چند روز است که بیرون آمده گفتم دوش ایشان در یکدیگر نگریستند شیخ ابو بکر مرا گفت باکه بیرون آمدی گفتم با مردی که حال و قصه وی چنین و چنین بود گفت او شیخ ابو جعفر دامغانی است و این در جنب حال او اندک است بعد ازان گفت برخیزید و در ابطلیبد رفتم مرا گفت ای فرزند من دانستم که این حال تو نیست و پرسید که زمین را زیر قدم خود چون می یافتی گفتم مثل موج که بزیر کشتی در می آید حضرت ابو الحسن وراق قدس سره از طبقه ثالثه است نام وی محمد سعد است از کبار مشایخ نیشاپور بود و قدما را بشایانست از اصحاب ابو عثمان حیری عالم بوده است بعلم ظاهر سخن وی در دقایق علوم و معاملات و عیوب افعال مدت قبل العشرین و ثلثمایه می گفته که کرم در عفو آنست که یاد نکنی خیانت یار خود را پس از انکه عفو کردی و هم وی گفته که حیات دل در یاد کردن زنده دل است که هرگز نمیرد و عیش گوارنده زندگانیست با الله تعالی نه بغیر آن و هم وی گفته که علامت دوستی الله تعالی متابعت دوست الله است رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ابو الحسین وراج رحمه الله از طبقه ثالثه است بغداد است خادم ابراهیم خواص است و سماع برفته از دنیا در سنه عشرین و ثلثمایه با شیخ ابو عمرو دمشقی و ابو عمران مزین مصری رازی صحبت داشته شیخ الاسلام گفت که ابو الحسین وراج از بغداد بری آمد بزیارت یوسف بن الحسین یوسف وی را گفت بری چه آمدی گفت از برای دیدار و زیارت تو گفت اگر در راه تو کسی سرائی آراسته و کنیزکی نیکو داری آن ترا از زیارت من مانع آمدی یا نه گفت اگر بودی نمیدانم الله تعالی مرا چه میکرد و با آن خود نیاز مودم شیخ الاسلام گفت که جوابی سخت نیکو باز داد او را خود از وی این سخن باید پرسید بکیر الدراج رحمه الله تعالی وی برادر ابو الحسین وراج بود در بغداد می بود و از ابو الحسین فاضل تر و زاهد تر بود و بزرگ تر بود وی گفته تا من در ین راه در آمده ام هرگز خطره فاسد بر من

انگذشته است ابو الحسین سلامی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت وی مرد بزرگ بود و صاحب تاریخ است وی گفته که عیسی موصلی را سبب بود وی گفته که پر مسلمانان آیتی فرود آمد هفدهم که از پس آن آیت الله تعالی را چون آزار ندمایکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ابو الحسین المالکی رحمه الله نام وی احمد بن سعید المالکی است بغداد یست فصیح بوده باجنید و نوری و آن طبقه که بودند صحبت داشته بطرسوس بوده و آنجا برفته از دنیا ابو الحسین هاشمی رحمه الله تعالی وی گفته که از جنید پرسیدند که دل کی خوش بود گفت آنوقت که او در دل بود شیخ الاسلام گفت که او سخن با جوانمردان میگفت در دل یاد او بود و محض او بود و صحبت او بود و گفت دل کی خوش بود که او ناظر بود دل کی خوش بود که او حاضر بود ابو بکر الواسطی قدس الله سره نام وی محمد بن موسی است و کنیت او یعرف بابن الفرغانی از قدماء اصحاب جنید و نوری است از علماء مشایخ قوم بوده بحکیم در اصول تصوف چون وی سخن نگفته است عالم بوده است باصول و فروع و علوم ظاهر شیخ الاسلام گفت که واسطی امام توحید است و امام مشرق در علم اشارت وی بجوانی از عراق آمد و پیرا نجا سخن گرم است بمرو آمد گفت شهر بشهر همی گردم در آرزوی دیدار زنده پیر گفتند چرا بمرو آرام گرفتی گفت ایشان را بفهم تر یافتم و بهمانجا برفته از دنیا پیش از سنه عشرین و ثلثمائة و تربت وی آنجا معروف و مشهور است شیخ الاسلام گفت که ازین طایفه کسی هست که با او دعوی نگرم و کسی است که با وی نگرم کسی است که با او برنی نگرم به یحیی معاذ رازی فرو نگرم و بنصر آبادی با وی نگرم شیخ الاسلام گفت که واسطی گوید که من او را و او من و گر دمن و با داش او دعا من و عطا و اجابت او همه تنویت است و دوگانگی شیخ الاسلام گفت از زبان بیچارگی خبر ابعان آن توحید نیامد که از زبان واسطی آن وقت که از عراق می آمد چون به نیشابور رسید ابو عثمان حیری نرفته بود شاگردان و مریدان سخنان وی شنیده از وی پرسیدند که چون یافتی ایشان را گفت و چه دیدی ایشان را نیافته است مگر مجموعیت محض یعنی دوگانگی من و او شیخ الاسلام گفت که ابو بکر واسطی از شاگردان ابو عثمان حیری است یکی و پیر اسفید دید گفت پیر تو ما را بچه دلالت میکرد گفت بگذاردن طاعت و تقصیر دیدن معصیت گفت که این که می محض است در تصوف توحید و یگانگی می باید شیخ الاسلام گفت که تقصیر آن وقت بینی که خود را بدان [illegible] شیخ الاسلام گفت که ابو طیب نصری گوید من لم یدرج له و فاته است فی محراب یوسف لم یتصف له العبودیة شیخ الاسلام گفت که واسطی را یک استاد است و یک

شاگرد استاد جنید است و شاگرد ابوالعباس سیاری جنید را بوی نامه است و سیاری نامه است

بسم الله الرحمن الرحیم سلام علیک یا ابابکر و رحمة الله و برکاته عافانا الله و ایاک بالکرامات خبر گوید علما و حکما
ازانند تا خلق بر خلق رحمت اند چنان کن و سخن خویش که خلق را رحمت باشی و خود را بلا از حال خویش برون آنی
و با حال ایشان شو که با ایشان چون سخن میگوئی بقدر طاقت و حال ایشان سخن گوئی و خطاب بر آن موضع
نه که ایشان را بران بیمایی فهذا ابلغ لک و اعم و قل لهم فی انفسهم قولا بلیغا شیخ الاسلام گفت جنید در است
که اوند بسیار خلق سخن گوید بدوستی را برق رحمت فرمود شیخ الاسلام گفت که واسطی گوید آنکه گوید ذکر
دور است و آنکه گوید دور است در مستی او نیست است تصوف انیست **ابوبکر رزاق** کبیر رحمة الله
شیخ الاسلام او را از طبقهٔ ثالثه داشته است نام وی احمد بن نصر است وی را نسبت است باستاد ابوبکر
رزاق صغیر است و استاد ابوبکر دقی است چون رزاق کبیر از دنیا برفت شیخ ابوبکر کتانی گفت انقطع

صحبت الفقر انی رحمه الله مصری و از اصحاب و اقران جنید بوده و وی گفته است من هذا الطریق روح الاسان
و هم وی گوید این سخنان کسی را شاید که سالها برای خدا یتعالی بجان در بلیه فتیه بود **ابوبکر رزاق**
صغیر قدس سره شیخ الاسلام گفت که رزاق صغیر ابن است شاگرد رزاق کبیر است ابتدا ارادت
و حدیث او هشت حدیث مینوشت پس با اهل طریقت و اهل حقیقت گشت یک چشم بود ابوبکر رازی
گوید پیر را گفتم که سبب چشم رفتن تو چه بود گفت در بادیه شدم برتوکل گفتم از دست اهل منازل
هیچ نخوردم ورع را یک چشم بروی من فرو دوید و از گرسنگی وی گفته که چهل سالست تا از جنید
یک سخن شنیده ام و هنوز چاشنی آن در جان من است **ابوبکر الکتانی** رحمه الله از طبقهٔ رابعه
است نام وی محمد بن علی بن جعفر البغدادی الکتانی است از اصحاب جنید بوده و بمکه مجاور گشته سالها
و آنجا برفته اند نیا در سنه اثنین و عشرین و ثلثمائة در ان سال که عبد الواحد اصفهانی که کنیت او ابوالفتح
است و طرسوس برفته از دنیا مرتعش گوید که کتانی چراغ حرم است وی گفته که الصوفیه عبید لظواهر
احرار البواطن شیخ الاسلام گفت که وی صحبت و از خضر بود علیه السلام و قتی خضر وی را گفت یا ابابکر همه
مردان این طایفه مرا می شناسند و من ایشان را نمی شناسم وی گفته که خضر گفت در مسجد صنعا بودم
به یمن مردم بر عبد الرزاق حدیث میخواندند و در گوشه مسجد جوانی بود سر بگریبان فرو برده دیر اگفتم مردم
بر عبد الرزاق حدیث میخوانند و تو اینجا نشسته چرا نروی و از وی حدیث نشنوی گفت من اینجا
از رزاق می شنوم تو مرا با عبد الرزاق میخوانی گفتم اگر راست میگوئی من کیم گفت خضر و سر بگریبان
فرو برد شیخ الاسلام گفت که آن طریق خوب تر بودی که همچنان که از رزاق می شنید از عبد الرزاق

بشنیدی کہ از مشایخ آنان رسانند کہ ظاہر ایشان چون ظاہر عام بود و باطن ایشان چون باطن خاص کہ ایشان
برین است و حقیقت بر جان و سر و ہم وی گفتہ کہ من لم یتادب باستاد فہو بطال و ہم وی گفتہ کہ
کن فی الدنیا بیدیک و فی الاخرۃ بقلبک و شیخ ابو بکر رازی گفت کہ شیخ ابو بکر کتانی در پیری نگریست
سر سفید و موی سفید و سوال میکرد و گفت ہذا رجل اضاع امر اللہ فی صغرہ ضیعہ اللہ فی کبرہ یعنی
وی بخردی و جوانی فرمان اللہ تعالی را ضایع کرد اللہ تعالی ویرا در پیری فروگذاشت خوار و
ذلیل گردی در جوانی در فرمان او کوشیدی در پیری بذل سوال گرفتار نشدی کہ پیران اہل سنت
ہر چند مہتر شوند در چشم و دل خلق عزیز تر شوند شیخ الاسلام گفت ابو بکر کتانی را شاگرد مصطفی
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم میگفتند از لشکر ویرا بخواب دیدی معلوم بود کہ کدام روز یا شب خواہد بود
از وی سوالہا کردندی وی آن سوالہا را از مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم پرسیدی و جواب بشنیدی
وقتی مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ویرا گفت ہر کہ ہر روز چہل بار یکبار گوید یا حی و یا قیوم لا الہ الا
انت چون لہا میرود دل وی نمیرد شیخ الاسلام گفت کہ شیخ ابو القاسم دمشقی استاد سالمی گوید
کہ از کتانی پرسیدم کہ تصوف چیست گفت کہ امنیہ آنست کہ تو در نیابی و یکی از ابو حفص پرسید کہ صوفی
کیست جواب داد کہ صوفی نپرسد کہ صوفی کیست شیخ الاسلام گفت کہ این علم سر اللہ است تا این
قوم صاحب اسرار ند پاسبانان اسرار ملوک چہ کار اصل این کار یافتنست نہ در یافت یا بان کار
آن شناسد کہ کس نیافت نہ بکوشش یابی و نہ بطلب بلکہ بجذبت یابی و با دب سوال و سائلی
از انکار است بدین کار آنکس کہ ازین کار بوئی دارد او را با سوال چہ کار انکار مکن کہ انکار شوم است
و انکار آن او کند کہ ازین کار محروم است و قومی خود در سر این کار انکہ بدین کار با نکار است مغرور
و انکہ در سر این کار است غرقہ نور است ابو بکر عطا رحمہ اللہ شیخ الاسلام گفت کہ وی گوید
کہ بر بالای کشتی بودم دیدم کہ سیلی می آمد و عماری می آورد و مردی در انجا بانگ بلند میگفت
لبیک اللہم لبیک و سعدیک لئن ابتلیت فلطالما عافیت و سیل می برد و ویرا تا بدریا و حجفہ
موضع سبلست و خود آنرا بہر آن حجفہ خوانند کہ سیل در آید و ہر چہ در پیش آن آید آنرا امرود بدو بسرد
ابو بکر شقاق رحمہ اللہ نام وی محمد بن عبد اللہ است صاحب ابو سعید خراز وی گفتہ کہ ابو سعید خراز گفتہ کہ
روزی در صحرا میرفتم نزدیک بدہ سگی از سگان شبانان بر من حملہ آمد و چون نزدیک من رسید بمراقبہ مشغول
شدم ناگاہ سگی سفید از میان ایشان بیرون آمد و بر ایشان حملہ کرد و ایشانرا از من دور گردانید و از من
جدا نشدند تا آن سگان در نرفتند بعد ازان باز نگریستم و ویرا ندیدم و ہم وی گفتہ کہ ابو سعید خراز گفت کن

سلسلۃ الذہب
باشد از بحکم عقل سلیم
صفت ذات باذات قدیم
گاہی آن نبی وتقط گفتہ
آمدا مذکر مراتب و اطوار
چون دلالات جمیع موجودات
بر کمال و صفات و نعوت ذات
گاہی اندر لباس لفظ و حروف
وین دو قسمست نانکہ حروف و مثال
یا بحس مدرک ست یا بخیال
انچہ مدرک ہمی شود بخیال

بذکر الله فان قوت حالک غبت عن ذکر الله وذکر الله ایاک شیخ الاسلام گفت که زبان در سر ذکر شد و ذکر در سر ذکر دل و در سر مهر و محضر و در سر نور و جان و سر عیان و عیان بیان و در بهره حق بحق رسید و بهره آدم بآدم آب بآب خاک بآب فنا شد و دوگانگی با عدم رجع الحق الی اصحابه و بقی المسکین فی التراب رمیما +

ابو بکر الشبلی رحمه الله از طبقه رابعه است نام وی جعفر بن یونس است و گفته اند که ولف بن جعفر گفته اند ولف بن مجدد نیز گفته اند بر قبر وی ببغداد جعفر بن یونس نوشته اند شیخ الاسلام گفت که وی مصری است ببغداد آمد و در مجلس خیر نساج توبه کرد و شاگرد جنید است عالم بوده و فقیه و مذکر مجلس گردی مذهب مالک داشت و موطا حفظ کرده بود پدر وی حاجب الحجاب خلیفه بودی و فی طبقات السلمی انه خراسانی الاصل بغدادی النشاء و المولد و اصله من اسروشنه من فرغانه و مولده کما قیل سامره جنید گفته است لانتظر والی ابی بکر الشبلی بالعین التی ینظر بعضکم الی البعض فانه یعین من عیون الله تعالی مشتاق وقت سال عمر وی بود در سنه اربع و ثلثین و ثلثمایة رفته از دنیا در ماه ذی الحجه هم جنید گفته که الکل قوم تاج و تاج هذا القوم الشبلی شبلی بست در دربار و بیمارستان بوده شبلی گفته که الحرة هی حرة القلب لا غیر شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو سعید مالینی حافظ صوفی این حکایت از شبلی آورد و گفته وی گفته این سرمایه وقت که دارید نباز دارید فردا همین خواهید داشت و تا جاوید صحبت بادی باین پیاید کرد شیخ الاسلام گفت که از نجا بیاید برد که فردا گویند منافقان راکه ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا شیخ الاسلام گفت او وصیت کرد که این حکایت بنویسید و یاد دارید که شما را از شبلی هیچ چیز نیارزند به ازین حکایت فردا وقت تو نیارزد که این وقت که اینجا دارید برآرند کسی شبلی را گفت مرا وعائی کن این بیت بخواند ۵ مضی زمن و انا مستفون بی + فهل لی الی لیلی العذاة دلیل مرا گفتند ترا خوش فربه می بینم و مجتبی که دعوی میکنی تقاضای لاغری میکند گفت ۵ احب قلبی مادری بدنی + و لو دری ما اقام فی الثمن + وی آبرسیدند که مردی سماع میکند و میداند که چه می شنود و این چیست جواب داد باین ابیات ۵ رب ورقاء هبوف بالضحی + ذات شجو صدحت فی غصن + و لقد اشکو فما افهمها + غیر انی بالهوی اعرفها + و هی ایضا بالهوی تعرفنی + ذکرت الفاو دهر اصالحا + فبکت شجوا و هاجت شجنی + شیخ الاسلام گفت که این ابیات مجنون رست نه شبلی را اما وی انشاکرد شبلی عبد الرحمن خراسانی را گفت یا خراسانی اهل رایت غیر الشبلی احدا یقول الله قط قال قلت و ما رایت الشبلی یوما یقول الله قال فخر الشبلی مغشیا علیه عبد الرحمن خراسانی گوید که شخصی بدر سرای شبلی آمد و در بزد شبلی فرا در آمد پیرهنه و پای برهنه گفت که را میخواهی گفت شبلی را گفت نشنیدی که بات کافرا فلا جرم الله شیخ الاسلام گفت که نفس خود را میگفت ۵ و تجمعی خانه وی بود در آفتاب نگریست دید که بفروتر

سلسلة الذهب
شرح

شرح آزار کسی چسان نکند
نیست زانسان که دربیان گنجد
چون سخن را شنیده باشی گفت
بسر رانشده باید آمد باز
بود سر رشته دراز
از سر رشته ذکری اربابان
ورد و ذکر حال طایفه ذکر
آنی و اوراد که در ایام
جزئیاتی افزایند بنوی
بمقتضای طبع و

هو الباقی خوش

تر دیک است گفت وقت نماز است برخاستند و نماز دیگر بگذاردند شبلی نخندید و گفت چه خوش است گفته ابن کس
که گفته است ☜ لنسبت الیوم من عشقی تصلانی + فلما ادری بدانی من عشانی + قد ترکت سیدی اکلی و شربی +
و وجهک ان رایت شفائی + و یکی ازین طایفه گوید که در مسجد مدینه بر حلقه شبلی بایستادم سایلی بآنجا رسید
و میگفت یا الله یا جواد شبلی آهی کشید و گفت چگونه توانم که حق سبحانه بجود ستایم و مخلوقی در مدح مخلوق میگوید
☜ تقول بسط الکف حتی لوانه + اراد انقباضا لم تجبه انامله + تراه اذا ما جئته متهللا + کانک تعطیه الذی
انت سائله + و لو لم یکن فی کفه غیر روحه + لجاد بها فلیتق الله سائله + هوالبحر من ای النواحی اتیته +
فلجته المعروف و الجود ساحله بعد ازان بگریست و گفت بلی یا جواد فانک اوجدت تلک الجواد
و بسطت تلک اللهم + ثم منت بعد ذلک علی اقوام بالاستغناء عنهم + و عمافی ایدیهم بک فانک
الجواد فانهم یعطون عن محمود و عطارک لا احد له و لا صفة فیا جواد یا علو کل جواد و یا جاد من جاد شبلی
گفته در تفسیر قوله تعالی قل للمومنین یغضوا من ابصارهم ابصار الرؤس عن المحارم و ابصار القلوب
عن ماسوی الله تعالی گفته اند که وحی شنید که کسی میگفت که الخیار عشرة بدانق فریاد کرد و گفت اذا
کان الخیار عشرة بدانق فکیف الشیر اروی گفته که وقتی عهد کردم که چیزی نخورم مگر حلال در بیابانها
میگشتم تا بانگبیر بنی رسیدم دست دراز کردم تا بخورم ازان انجیر آواز آمد که عهد خود نگاهدار و از من
مخور که من ملک یهودی ام از روی پرسیدند که کدام چیز عجیب تر است گفت دلی که بخدای خود را بشناسد
و در وی عاصی شود دیگر دیگر گوید که خادم شبلی گفت که نزدیک وفات خود گفت که بر من یک درم
مظلمه است و چندین هزار درم برای صاحب آن صدقه داده ام و هنوز برا من هیچ شغلی ازان
گران تر نیست و هم بگریست گوید که درین بیماری گفت مرا وضو ده و برا وضو دادم و تخلیل لحیه فراموش
کردم زبان وی گرفته بود دست مرا گرفت و بمیان لحیه خود در آورد پس جان داد یکی از بزرگان امتحان
شنید گفت چه گوید در مردی که در آخر عمر ابی از آداب شریعت ازو می فوت نشد و هم بگریست گوید که شبلی
را روز جمعه دران بیماری حقی شد گفت بمسجد جامع میروم تکیه بر دست من کرده بود و میرفت مردی مارا در راه
پیش آمد شبلی گفت بگیر گفتم لبیک گفت مارا فرو بایین مرد کاریست پس برفتم و نماز بگذاردم و بخانه باز آمدیم
شب فوت شد و گفتند در فلان موضع مردیست صالح که غسل مردگان میکند سحرگاه بدر خانه وی رفتم
و آهسته در بزدم و گفتم سلام علیکم از درون خانه گفت شبلی مرد گفتم بلی پس بیرون آمد دیدم همان مرد که
در راه مسجد پیش آمده بود تعجب گفتم لا الله الا الله گفت تعجب از چه میکنی سبب را گفتم پس سبحه بدروی داد گفتم تو
از کجا دانستی که شبلی مرد گفت ای نادان از انجا که شبلی دانست که وی را امن امروز کار است ابو بکر

یزدانیار ازوی رحمه الله تعالی از طبقهٔ را بهست نام وی حسین بن علی بن یزدانیار است
و بر طریقهٔ تسنن است و تصوف کرد آن مخصوص است و بعضی از مشایخ چون شبلی و غیر وی بروی انکار کرده اند و گفتند
انکار علی بعض مشایخ العراق و اقاویلهم عالم بوده بعلوم ظاهری و علوم و معاملات و مقامات شیخ الاسلام گفت که
ابوبکر یزدانیار الله تعالی را بخواب بدید گفت خداوند ترا حاجت روا کرم گفت چه حاجت خواهی تا ترا بگویم
گفت حاجت نیست ترا از دست بندصوفیان برهانیدم شیخ الاسلام گفت که دیده ام جائی که پرسیدند که ما تبتدعون الصوفیه
گفت اهل المحال و الاشارات الباطله و این قصه است و راز باصوفیان و انکار ایشان و دران
اشکال است مردی بزرگ است و صاحب تلبیس است و در ظاهر و محقق و در باطن وی گفته که الملائکه حراس السماء
و اصحاب الحدیث حراس السنة و الصوفیه حراس الله شیخ الاسلام گفت که ابوالعباس خداوندی
رحمه الله پس از نماز بامداد صوفیان را همه خفته دید گفت همه بخسپید کار بکوشید یعنی در امر او و صحبت او و
یاد او و هم وی گفته که می بینم سرا که سخن میگویم با صوفیه والله که با ایشان سخن نمیگویم مگر از جهت غیرت
بر ایشان که اسرار حق را سبحانه بغیر اهل آن گفتند و گرنه ایشان سادات اهل عالم اند و بحقیقت ایشان
تقرب بخدا هم بحق سبحانه و هم وی گفته که المعرفة تحقق القلب بوحدانیته و هم وی گفته المحبة الموافقة
و الاعجب هو الذی رضی محبوبه علی کل شیء و هم وی گفته که من استحقر هو یلازم الذنب حرم الله علیه التوبة
و الانابة الیه **ابوبکر حمید اللائی رحمه الله** از اجلهٔ مشایخ و اعلام قوم ایشان بوده است شبلی و را
بزرگ داشته است از فارس بوده و در نیشاپور وفات کرده وی گفته که صحبت با حق دو رویه و اگر تقوا هم
صحبت با انکس باید که صحبت دارد حق سبحانه اما از برکت صحبت وی شمار اهل وی رسانند و هم
وی گفته که عاقل انست که سخن بقدر حاجت گوید و هر چه افزون بود ازان دست بدارد و هم وی
گفته با حق تعالی بسیار نشینند و با خلق اندک یکی از مریدان وی گوید که بعد از وفات وی برای
قبر وی لوحی ساختم و نام وی بر انجا نوشتم خراب کردند بار دیگر راست کردم باز خراب ساختند
و همچنین چند بار هر چند راست کردم خراب کردند و با قبر هیچکس از دیگران نمی کردند و سر آنرا از استاد
ابوعلی رودباری پرسیدم گفت آن مردگم نامی در دنیا اختیار کرده بود و حق سبحانه نیز خواهد پنهان
میخواهد تو نیز خواهی که ویرا آشکار کنی این کی میسر شود **ابوبکر الجناز البغدادی رحمه الله** وی
از استادان جریر است وی گفته که العیال عقوبة تفید الشهوات الحلال **ابوبکر بن عیسی الطوسی**
رحمه الله تعالی از اهل هست از اقران ابوبکر دقاق بزرگ تر از وی ابوبکر طاهر بوی در آمد و او محتضر بود و مرا
گفت حسن بیک بربک گفت باچون منی چنین سخن گویند اگر ما را بگذارند پرستش وی کنیم و اگر بحق راند فرمان وی

بیم و بر دیم مات سنه خمس و ثلثمایة **ابوبکر طاهر الابهری رحمه الله تعالی** از طبقه رابعه است نام وی عبد الله
ابن طاهر بن الحارث الطائی از کبار مشایخ جبل است از اقران شبلی بوده عالم بوده و باورع بوده با
ابو یوسف بن الحسین صحبت داشته رفیق مظفر کرمان شاهی شیخ مهلب مصری گوید دو هو مهلب
بن احمد بن المرزوق که با هیچکس صحبت نداشتم از مشایخ که را صحبت وی آن نفع کرده باشد که صحبت
شیخ ابوبکر طاهر در سنه ثلثین و ثلثمایة برفته از دنیا روزی ابوبکر طاهر بدکان بزازی برگذشت پسر بزاز
دوست وی بود چون شیخ را دید از دکان برخاست و بر پی او برفت بزاز آمد پسر را ندید در خشم شد
و بر پی پسر برفت و را در یافت و لختی به بیچید و از پیش ابوبکر و یرا مد کان برد شیخ ابوبکر از ان همه شب
رنجه بود دیگر روز بدر سرای آن بزاز برفت و کنیزکی داشت باخود ببرد و و یرا بیرون طلبید و گفت
دوش همه شب رنجه بودم از مال من نیا این کنیزک دارم اگر به پذیری بکفارت آن رنج ستوده دم
و اگر نه پذیری آزاد کردم آن مرد در پای وی افتاد و گفت ای شیخ من جرم کرده ام تو عذر
نمیخواهی گفت راست که تو جرم کرده امام امی را نند پرسید ند از وی که حقیقت چیست گفت همه
آن علم است و پرسید ند که علم چیست گفت همه آن حقیقت است و وی گفته که الجمع جمع المتفرقات
و التفرقة المجموعات فاذا جمعت فلت الله و اذا فرقت نظرت الکون و هم وی گفته که
مردی را دیدم که وداع کعبه همیکرد و میگریست و این بیت میخواند ؎ الا رب من بدیتو و یرغم انه
انه یحکم و النائی او دو اقرب ؎ **ابوبکر بن سعدان رحمه الله** از طبقه رابعه است نام
وی احمد بن ابی سعد است بغدادیست از اصحاب جنید قدس الله سره از اقران رودباری عالم تر از مشایخ
وقت خود بوده بعلوم این طایفه ابوالحسن فرین صدیق و ابوالعباس قرغانی گفته اند که نمانده است در
زمان ازین طایفه جز دو تن ابوعلی رودباری بمصر و ابوبکر بن سعدان بعراق و ابوبکر رابنده تر است از ابوعلی
و گفته که هر که با صوفیان صحبت دارد باید که ویرا نفس نبود و دل نبود و ملک نبود چون بچیزی نگرد از اسباب باز
بموضع مقصود خود بیفتد و بان نرسد و هم وی گفته که التصوف هو الخارج عن النعوت و الرسوم و الفقر هو الفقد
الاسباب فقد سبب وجب له اسم الفقر و سهل له الطریق الی المسبب و هم وی گفته من لم یتطرف فی التصوف
فهو غبی ای جاهل شیخ ابوعبد الله خفیف گفته است که بدیم در بغداد بعد از نماز عید مرا گفت ابن ابی سعد
آنرا می شناسی گفتم آری گفت برو و بگوی که امروز ما را بجا لست و موانست خود مشرف گرداند برفتم و یرا
در خانه یافتم در دهلیزی که آنجا غیر یک پاره بوریای کهنه هیچ نبوده وی بر آنجا نشسته بود ادای رسالت
کردم گفت این سفره را بگیر و شخصی است بر بیرون بوی ده تا خود نیاید نیارد گفتم مگر اجابت ابو محمد رویم نکنید

گفت آری ولکن روی عن علی رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دعی الی ماوته وهی التی
لتمرة نها ابو الهیثم فقلنا قم بنا یا علی الی البیت ناکل کسرة تحسن هو اکلتنا مع الناس من سفره را بردم و بآن
شخص دادم سه رغیف و کاسه آورده بخوردم و برفتم ابو بکر عطوفی رحمه الله نام وی محمد بن علی بن احمد
بن وهب العطوفی است شاگرد جنید است قدس الله تعالی سره توفی بارمله سنه خمس وار بعین وثلثمایه وی گفته که
استاد من گفت جنید که اگر کسی بیند که ایمان دارد باین طایفه واین سخنان بپذیرد زنهار وی را نگوئید
که مرا بد عا یاد دارد شیخ الاسلام گفت که حلاج در آخر کتاب طین الجمع گوید هر که باین سخنان را ایمان دارد
واز ان چاشنی دارد و بیرا از من سلام گوئید و شیخ عمو گفت که شیخ شیروانی گفت اگر بامی دارید بخراسان
و دید بزیارت کسی که مارا دوست دارد و شیخ عباس گفت که شیخ شیروانی گفت که وصیت میکنم شما را
بهیچکوئی با کسی که این طایفه را دوست دارد ابو بکر سکاک رحمه الله تعالی وی گفته مشتاق
بدیدار گ لذت بیش ازان یابد که زنده از شربت شهد شیخ الاسلام گفت که بان خدائی که جز وی
خدائی نیست که بنده نیکبخت را هرگز روزی نیاید نیکوتر و باراحت تر و خوشی تر از ان روزی که عزرائیل
بوی آید و گوید بترس یا رحیم الراحمین میشوی و با وطن خود سیری و بعید بهین بیروی این جهان نیرزد
و زندان مومن است این بودن عاریتی است بهانه نیست بیکبار رهانه را بهبر رود و در گذرد و در حقیقت
بازشود و مرد بزندگانی جاوید برسد ۵ موت القی حیات لا انقطاع لها قدیمات قوم و همی الناس
ابو یعقوبی رحمه الله وی گفته که در کشتی بودم با وبزرگی موج در گرفت و خلق بدعا کردن فرمادرا
برداشتند در کشتی دیوانه بود سر و گلیم بهیچید پیش وی رفتند و گفتند دیوانه خلق در دعا و زاری اند
تو هم چیزی بگوی سر از گلیم بیرون آرد و گفت تعجبت لقلبک کیف ان القلب و سر و گلیم کرد و گفتند
چه دیوانه است اورا میگویند دعا کن او بیت میخواند باز سر از گلیم بیرون کرد و یک دیگر نیمه بیت بگفت
و شده حبک لی اعمی و اصمنی فاد و شورش لختی کم شد باز وی گفتند چیزی بگوی سر بیرون
کرد و بیت دیگر گفت ۵ و اعجب من ذا و ذا انتی ۵ ارلک بعین الرضا فی المنام ۵ موج بیارامید
و باد ساکن شد شیخ الاسلام گفت که او دو بیت آورده بود من سیم آن دیدم جایی بگردان نیست
۵ فان جدت بالوصل احییتنی ۵ والا فهذا طریق الطلب ۵ ابو بکر المصری رحمه الله
نام وی محمد ابن ابراهیم است استاد ابو بکر دقی و قرافی است و شاگرد زقاق کبیر است باجنید بسی
صحبت داشت توفی شهر رمضان سنه احدی وار بعین وثلثمایه مع ابو بکر العطوفی رحمه الله تعالی ابو بکر مصری گوید که
باجنید بودم و ابو الحسن نوری و جماعتی از مشایخ صوفیان جمع بودند و قوال چیزی میخواند نوری به پیش آمد و قبض میکرد

جنید نشسته بود نوری فراسر جنید آمد و گفت چیزی از این آیت بخواهد انا سیجیب الذین یسمعون جنید گفت و ترا بیکجا
شبها بادیه رهی تنها مرا سحاب ابوبکر الدقی رحمه الله از طبقه خامسه است نام وی محمد بن داود الدقی است
و گویند که با جنید و نوریست اما با شام نشستی عمر وی صد و بست سال بکشید از اقران ابوعلی رودباریست و غیر او
صحبت داشته بود و با این جماعه و با بوبکر شبلی بسیار دوستی کردند و شاگرد رقاق کبیرست جنید را دیده بود و با ابوبکر مصری
صحبت داشته بود و بحر و جهان بوده و از کبار مشایخ وقت بانیکو ترحالی سنه تسع و خمسین و ثلثمایه رفته از دنیا
شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله رباکو گفت غلام دقی گفت که دقی گفت العافیه و التصوف لا یکون
و حصری گفته که باللعافیه و للصوفی صوفی را با عافیت چکار شیخ ابوعبدالله رودباری بر کنار دریا
وضو ساخته طهارت میکرد باد می آمد دست و پای وی می ترقید و خون می آمد وی در ساعت گفت
الهی العافیه آواز دادند که العافیه فی العلم یعنی فی الشریعه شیخ الاسلام گفت که ابوبکر دقی گفته بیقینیین
شدم بسیاری سبق تا خوش بود در قوال خوش و بهیچ بیگانه نبود و بهیچ دعوی وحالی نخشید همه آرمیده بودند
سمیعی گفت وقت حبیب در قوال طیب و ما فینا ضد نحامد الحمد دقی میگوید گفتم و تقضا فوق اسماء سمیعی گفت
چه میگوئی آنجا که خواند بیت من و تست همواره بگوش می آید که من و تو در تصوف من و تو کجا بود می صفوتی را
جبرئیل شود حالی بدیه شاد و شوری برخاست که همکنان جامه دریدند و می افتادند و بانگ میزدند تا کس نماند
که جامه نریدو بود شیخ الاسلام گفت که دقی دقی در بادیه بزاریدگفت الهی از ان حقیقت خود که مرا دادی
بحرمت آن چیزی دل من بیکبار گردان تا جان من بیاساید چیزی بردی بماند ذراری بر دو افتاد
نزدیک بود که جان بدهد گفت الهی هوش که طاقت ندارم آنرا بپوشند شیخ الاسلام گفت که نهادن
کردن غیب از الله تعالی حکمتی هست که آن در این جهان نگنجد هر چیزی که از ان جهان بکار ناید و نگنجد
از دو قسم بیرون یا تحمل نکند طاقت آن نیارد احوال و رسوم وی متغیر شود و آنچه غیب است و حقیقت
پنهان به تا بر آن شوی در سرای غیب و حقیقت که این دنیا سرای بهانه است و زندان تاریک
چون مدت بسر آید و روزی خورده شود در حقایق و غیب گشاده گردد دقی گفته است علامة القرب
الانقطاع عن کل شیء سوی الله و هم وی گفته که کلام الله تعالی اذا جاء علی السر ریا بشریه
زالت البشریه برخاتها و سیل عن سوء ادب الفقراء مع الله فی احوالهم قال الک الخطاطم من الحقیقه
العلم الی ظاهر العلم ابوبکر طمستانی رحمه الله از طبقه خامسه است از فارس بود شاگرد شبلی ابراهیم
دباغ شیرازیست از کبار مشایخ بود صاحب آیات و کرامات بگانه بود در حال وقت خود شبلی و ابراهیم
بزرگ سیده اند و قدر و محل وی را بزرگی می نهاده با مشایخ فارس صحبت داشته بود و هیبت احترامی عظیم سیده اند

دشکر و محبت بروی غالب بود و در سخن و کلام عالی داشت و فارسی سخن او را کسی وقوف شنیدن نداشت مشایخ
وقت صواب چنان دیدند که وی بخراسان رود به نیشاپور آمد و آنجا رفت از دنیا بعد از سنه اربعین و ثلثمایه
وی گفته که ما الحیوة الا فی الموت یعنی ما حیات القلب الا فی اتانة النفس شیخ الاسلام گفت که هیچ زیرک
زندگی نکند تا از خود نمیرد و با و زنده نگردد یکی ابو بکر طلمستانی را گفت که مرا وصیتی کن گفت الهمة الهمة علیها
مدار الامر و الیها یرجع الامر و هم وی گفته که بزرگ ترین بغیتی بیرون آمدست از نفس از برای آنکه نفس
بزرگ ترین حجابهاست میان تو و الله تعالی و هم وی گفته که ممکن نیست بیرون آمدن و رستن از نفس
خود مگر از نفس خود باو توان رست بصحبت ارادت او یا بصحبت مذاهب ارادت حاصل است **ابو بکر الفرا**
قدس الله تعالی روحه از طبقه خامسه است نام وی محمد ابن احمد ابن حمدون الفراست از اجله مشایخ
نیشاپور بوده با فراست عظیم شیخ عمودی را دیده بود و گفت اگر من ابو بکر شبلی و ابو بکر فرارا ندیدمی صوفی
نبودمی و صحبت داشته با ابو علی ثقفی و عبد الله منازلی و ابو بکر طاهر ابهری و مرتعش و غیر ایشان از مشایخ
بگانه بوده و طریقت نیکو داشت در سنه سبعین و ثلثمایه برفته از دنیا شیخ عمر گفت باجمعی قصد حج داشتم چون
به نیشاپور رسیدیم اصحاب بمن گفتند که بزیارت ابو بکر فرا مرو که او گوید که با مادر و پدر نشود تو باز گردی من
به پیچیدم آخر گفتم چیست که میکنم شاید که باز گردم و برانیا بم بوی شدم و برا در مسجدی بنیافتم چون ساعتی برآمد
و برا دیدم که از مسجد در آمد شوری در وی بود و پاره چند از پوستین و روستاکی او پوست گرد از بر و سلام
کردم گفت علیک السلام از کجائی گفتم از هرات گفت کجا میروی گفتم سوی قبله گفت پدر داری گفتم
دارم گفت باز گرد به پدر شو گفتم چنین کنم پیش یاران رفتم یاران چندان بگفتند که بر سر رفتن آمدم در حی عظیم
گرفت دیگر روز بر بر دیک شیخ ابو بکر رفتم گفت مقتضت عهدک بشستی گفتم ای شیخ توبه کردم گفت که من لم یغر الهم
علی کل شی الا یصل الا علیه بود المعرفة بحال و هم وی گفته که کتمان الحسنات اولی من کتمان السیات دانائی
بدلک ترجو النجاة **ابو بکر الشبهی قدس الله تعالی سره** از طبقه خامسه است نام وی محمد بن جعفر الشبهی است
از جوانمردان مشایخ وقت بوده و در نیشاپور با شیخ ابو عثمان قدری صحبت داشته پیش از سنه ستین و ثلثمایه برفته از دنیا
وی گفته که الفتوة حسن الخلق و بذل المعروف **ابو بکر الطرسوسی الحرمی قدس الله تعالی سره**
شیخ الاسلام و یرا از طبقه سادسه داشته است نام وی علی بن احمد بن محمد الطرسوسی است سالها مکه
مجاور بود و یرا طاوس الحرمین میخواندند از عبادت وی بزرگ بوده شاگرد ابو الحسین مالکیست صحبت داشته
با ابراهیم شیبان گرمان شاهی و نسبت بوی درست کردی سنه اربع و سبعین و ثلثمایه برفته از دنیا بمکه
شیخ سلمی و یرا در طبقات اماد در تاریخ نیاورده و از اقران شیخ شیروانی بود شیخ الاسلام گفته که شیخ عباس

فقیر گفت که بکدهٔ مهمان کسی بودم سیزبان کنیزکی داشت که چیزی نمیتوانست خواند کنیزک بخواند که لامی فیک
مشتهی فتعلوا و اشربوا در ویشی برپای خواست و بانگی چند بزد و گفت که ملامت کرد و مرا تو مگر تو این حکایت
بگفت و بیفتاد و بمرفت از دنیا شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله باکو گفت که ابو یوب بخارا در خانقاه خویش
بنشسته بود و گوینده چیزی بخواند بپارسی وی برخاست با پشت راست بانگاه گفت که نفیر از تو
بیفتاد و بیهوش شد و بمرفت شیخ الاسلام گفت که ابو القاسم سایح باتومی در مهمانی بود گوینده این آیت
ست کل بیت انت ساکنه غیر محتاج الی السراج و وجهک المیمون یغنینا یوم یاتی لا انا س بالسراج لا الاباج احمد
فرحانا بوصالک و عونک یا الفرج ابو القاسم سایح دست راست بر آورد و یک بانگ بزد و بیفتاد
بمگر بستند که رفته بود از دنیا شیخ الاسلام گفت که یکی ازین طایفه گفته که در نیشابور حادثه بود که مردم
از شهر بیرون رفته بودند من در مسجد بودم و در کنج آن مسجد درویشی دیگر بود گوینده را دید درویش و برا
گفت که چیزی بگوی وی بر خواند الفت بنی و بین الحب حرقة و لا یقضی ابدا و ینقضی الا بد لا حزن
من الدنیا و جنة بین الحوانیت لم اشعر بها حد آن درویش بیفتاد و میطپید یا میان دو نماز انگاه
بیدار آمد و چون بمگر بستیم رفته بود شیخ الاسلام گفت که صوفی در شهر ابله که میان بصره و کوفه ست بیرفت
بپای کوشکی رسید و بران کوشک مهتری بود و پیش وی کنیزکی معنیه چیزی بخواند آن صوفی
آواز وی بشنید که میخواند کل یوم تلون غیر ذا لک احسن کل یوم تحول غیر ذا لک احمل درویش
را خوش آمد و بروی قسم خواند گفت یا جاریة اعیدی علی ذا لک لا عدت علی ذا لبیت کنیزک
تکراری کرد خواجه گفت کنیزک را که چرا تکرار میکنی و نمیگذاری گفت و زیر کوشک درویشی
ست وقت و خوش گشته ست از بهر وی میگویم خواجه سر فرو کرد آن غریب را دید
خوش گشته ست و پای میکوفت با خر سخنی بگفت و بانگی بزد و جان بداد خواجه چون
آزاد دید حال وی بگشت کنیزک را آزاد کرد و بیران شهر را بخواند و بران درویش نماز
کردند و دفن کردند و بیران را گفت مرا شناسید من فلان بن فلان ام شما را گواه میکنم
که هر چه ست اصفهان املاک همه وقف کردم بر درویشان و کوشک سبیل کردیم و هر چه داشت از زر و سیم بداد
و [illegible] و رفع در پوشید و رداء بر افگند و روی در بادیه نهاد و بمرفت و مردمان
همی نگاه کردند تا از چشم ایشان غایب شد بر چشمها گریان شدند پس از ان کسی بیرامد و خبر وی نشنید ابو الحسن الواحد
از خوطی حکایت کند این را که دراج کوبار ایت احسن بن مالک الیوم شیخ عبد الله جلا گوید که بمغرب دو چیز
دیدم عجب یکی در جامع قیروان مردی دیدم که بصفها بر میگشت و بنگاه فتاد از مردمان خیری بخواست

و میگفت ایها الناس کنت رجلا صوفیا متصوفا و دیگر دو پیر دیدم آنجا یکی جبله نام و دیگری زریق نام و هر یکی را از اتباع شاگردان بودند و مریدان روزی جبله بزیارت زریق شد با یاران یکی از اصحاب زریق قرآن خواند یکی جبله را وقت خوش شد بانگی بزد و جان بداد و بیرا دفن کردند چون دیگر روز شد جبله بر زریق آمد و گفت کجا شد آن یار تو که ما را قرآن خواند و بیرا بخواند قرآن خواند جبله بانگی بزد و فریادی کرد خواننده بر جای بمرد و جبله گفت واحد لواحد و الیه یعود یکی یکی را آنگه ابتدا کرد ظالم تر است شیخ ابو بکر السمسکی رحمه الله علیه نام وی محمد ابن ابراهیم سوسی الصوفی است بشام بود و بشهر رمله شیخ عمو احمد کوفانی الصوفی و برادرین بود و توفی بدمشق فی ذی الحجه سنه ستة و ثمانین و ثلثمایه شیخ الاسلام گفت که وی شبی گفت که ما را کسی باید که چیزی برخواند لختی جستند نیافتند و شیخ ابو بکر همچنان طلب میکرد از بسکه وی نمی گفت یکی گفت ای شیخ کسی نمی یابم اما درین نزدیکی بزنانی است مطرب اگر آید بیاریم تا کسن بطیب گفت شیخ گفت بیاید بروید و بیاورید برفتند و بیرا آوردند چیزی خوانده بود و بیرا مبشا نمندوی بخواند القوم اخوان صدق بنیهم نسب من المودت لم یعدل به سبب الابیات کاری بغایت است از یکدیگر خوشی وقت همه خوش گشت و شیخ در شور بدچون فارغ شدند از سماع مطرب را قذف افتاد و بر سجاده شیخ قی کرد و بگریخت گفت هیچ نگوئید همچنانش بسجاده در پیچید و گفت پراگنده شوید و چاره ی نگر خواب کنید چون بخفتند مطرب بهوش آمد خود را در سجاده پیچیده دید و در صفه قندیلی آویخته متحیر بماند با خود گفت برزور که از بهر امثال این چه حالتهاست و اینجا چون افتادم یکی فرا آمد و بیرا از حال وی خبر کرد که چه چیز بوده و چه رفت وی بر پایه خود بشکست و توبه کرد و جامه درید و مرقع در پوشید و از جمله اصحاب شد و چون شیخ از دنیا برفت به پیری در خانقاه وی را بنشاندند از روزگار نیکو بود و معاملت خوب و زیده بود شیخ الاسلام گفت که نام وی محمد طیرانی بود و من بسی پیر دیده ام که بصری آمد بخانقاه شیخ عمو جوانی بود سخت ظریف محمد طیرانی پیر شده بود و مشایخ بوی می آمدند که ما را آن بیت بخوان و آن قصه باز گوی شیخ عمو با احمد کوفانی میگفت آن بیتها تمام یاد نداری گفت نه این نیم بیت بیش یاد ندارم شیخ الاسلام گفت پس از آن کسی این بیتها بمن آورد و من خود نیز در کتابی یافته ام انزالهم اخوان صدق بنیهم نسب من المودة لم یعدل به سبب ترا صنعوزرة الصهباء بینهم واحبوا للرضیع الکاس ما یحب الا یخفیان علی السکران و لتتهم و لا یریبک من اخلاقهم ریب شیخ الاسلام گفت که ذوالنون مصری و شبلی و غیر از وی و دیگر مشایخ و مردمان که در سماع برفته اند رحمهم الله سته تن از ایشان سته روز زیستند و غیر ایشان بودند نیز از مشایخ و مردمان که در سماع برفته اند چه در سماع قرآن و چه در سماع غیر آن در اثر ابن ابی الدنیا

رضی الله عنه قاضی بصره در محراب بود قرآن میخواند یکی خواند فاذا انقر فی الناقور الایه وی بانگی زد
و بیفتاد در سر و شیخ الاسلام گفت که سماعی که دیدار آنرا مدد بود سزد اگر گوش ما او بود و دیده ما او بود چه
جای طاقت و هوس بود صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که من معاینه درویشی را دیده ام که در جبال
آذربایجان میرفت و این بیتها میخواند ☜ والله ما طلعت الشمس ولا غربت ✦ الا وانت بفکری وسواسی
ولا جلست الا قمت اهدهم ✦ الا وانت علیی بین جلاسی ✦ ولا نطقت مخبرنا ولا فرحا ✦ الا وذکرک مقرون
بانفاسی ✦ ولا همت بشرب الماء من عطش ✦ الا رایت خیالا منک فی الکاسی ✦ فناگاه بیفتاد و بمرد
ابوبکر شکیر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی در نیشاپور بزرگ بود و خداوند وقت و دل صافی
خونیشاوندان خواجه سهل صعلوکی بود و روزی خواجه سهل وی را دید گفت خویشاوند چون همی نیایی
گفت بسیار آیم اما بخیری همی نیایم گفت چرا گفت بن نگری یعنی که تکبر کنی که من درویشم نخواری و در من نگری گفت بیا که
بخیزم و فلان درسرای خواجه سهل شد برای وی برپای خاست چون بیرون آمد برنخاست ابوبکر
باز گشت و این بیت میخواند ☜ انی وان کنت واعیال ✦ قلیل مال کثیر دین ✦ المستعف
یزرق [illegible] و بیرون آمد و هرگز بوی نرفت ابوبکر جوزقی رحمه الله تعالی
قدس الله روحه گفت که روزی در بادیه نشسته بودم و هیچ نداشتم از تشنگی خشک شده بود طاقت برسیده بود
[illegible] که می آمد سلام داده جواب دادم نیکو گفت ایها الشیخ چه بوده است گفتم تشنه ام چنانکه [illegible]
[illegible] و چشمم باز کمن پر گفت سر السبحن آن بزبان ایمان خود بیاشامید تمام بشناخت
دیدم پر از خیار و خربزه و بار نهاده و رسیده و خیاری باز کردم و بیرون آوردم و شیخ ابوسعد ابوالخیر گوید
قدس الله روحه گفت که روزی بدر سرای ابوبکر جوزقی رسیدم او بسری بشکوه بود در شدم و سلام کردم
و گفتم تا یک پاره حدیث املا کن جستی باز کرد و گفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفته است
که خداوند را سه آنه و تعالی و لشکر است یکی با آسمان و دیگری بزمین آنکه بر آسمانند فرشتگانند و نشانهای
علامتهای بر ایشان و آنکه بر زمین اند لشکر خراسانند اکنون آن لشکر این ظالمان نباشند آن لشکر موحدان
باشند که همه خراسان همه جهان باز خواهند گرفت نه بنی جاعتی از ایشان در راهی که بیرون اند و دزدی
چند اری که لشکری می آید این درست است آن خداوند عزوجل همی بیند بحقیقت این لشکر ایشانند
و ایشانند مردان خداوند تعالی او برای ظلمند و ویرا میخوانند و میجویند و از دنیا اعراض کرده و
بخداوند خویش مشغول گشته اند از دیگران هر کسی بیرون از خدای چیزی میطلبند و میجویند
ایشان چیزها و هیچ چیز نجویند و نخواهند ایشان امیران جهانند و پادشاهان روی زمین اند و این پوشیده است

بزرگ خلق **ابوبکر الرازی** رحمه الله تعالی مردی متورع و مجتهد بوده گفته اند که از مشایخ
کس ازوی گریان تر نبود هر مریدی و مبتدی که ویرا دیدی بسیر و گفتار و شیخی ازکثرت عبادت
و گریه و بی صبری و حرقت و اضطراب وی در سماع در ابتدا کار خود بسفر بکه رفت مشایخ صوفیه
را دید و یکسال مجاورت کرد وی گفته که وقت بمن تنگ شد بمین تسیم مرا یک دینار
فتوح رسید جامهٔ من خلق شده بود خواستم که بآن بیرا هنی بخرم چون بکه باز گشتم و خواستم که بکه در آیم
از آن اجائی در میان دو سنگ دفن کردم و علامتی بر آن نهادم پس بکه در آمدم چون از طواف
فارغ شدم برابو عمرو زجاجی شدم و ازوی مسئله پرسیدم گفت برود آن دینار که دفن کرده
در سرای عمرو صرف کن رفتم و چنان کردم پس بوی آمدم آن مسئله را جواب داد **ابوبکر مفید**
رحمه الله تعالی نام وی محمد بن احمد بن ابراهیم است اما بزرگ بود و از شهر جرجرایا جنید را و
یوسف ابن الحسین را دیده بود و با ابو عثمان حیری صحبت داشته بود در سنه اربع و ستین و ثلثمایه
رفته از دنیا و عمری دراز بکشید ادیب بود و شریف همت و مستقیم الحال شیخ عمرو دیرا دیدن بود
و ویرا کتابیست در انجا آورده اند که ابو سعید خراز را بدم مرگ پرسیدند که چه آرزو داری گفت
حسرت دارم بر غفلت و هم وی گفته که یوسف ابن الحسین گوید چنان شده ام که سخن من
جز الله تعالی نمی شنود شیخ الاسلام گفت که این سخن تا خر چنان شود که آن پیر گفت

ابوبکر قصری رحمه الله تعالی از قصر هیره بود و لیکن بشیر از نشستی بزرگ بوده و محقق
و اهل غیب را دیدی شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله خفیف گوید که روزی شیخ ابوبکر قصری
مرا گفت خیز تا بصحرا رویم پیر فتیم قومی دیدیم که بر بام بازار سردمی باختند شیخ ابوبکر برفت و با ایشان
دست در بازی کرد و از خجالت آب از من پیر فت که این چیست که میکند که مردمان می بینند
آخر فرود آمدم رفتیم و دیدیم که تنی چند شطرنج می باختند بسوی ایشان رفت و نطع ایشان برگرفت
و بدریدو چوبها بشکست و دو تن از ایشان کارد کشیدند قصری گفت کارد مرا دهید که تا بخورم
ایشان شکوه داشتند برگذشتیم و من با وی در خصومت که آن فراخ روی انجا و این حساب
رشت اینجا چه بود که بجایی آورد وی گفت آن وقت بنظر لذتی می نگریستم فرق ندیدم و اکنون
بنظر علمی می نگریستم حکم بدیدم **ابوبکر سوازنی** رحمه الله تعالی وی مصر بوده استاد شیخ شیراز است
وی گوید که از ابن خبار شنیدم که گفت روز عید اضحی نزدیک جمره بودم درویشی دیدم استاده بدست
وی کوزه یا رکوه و میگفت یا سید تقرب الناس الیک بذبایحهم و قربانیاتهم و بست املک الا نفسی فشوق

سلسلة الذهب
نسخه شریف جمع جمیع سلاسل طریقت صوفی
آثار انتشار این سلسله از حضرت رسالت پناه
سلسله در سینه های خلفای کاملین
آبدار باطن عالم حضرت سلطان
سری سقطی جنید بغدادی
بزرگوار سلسله این فقیر حقیر
بیکدیگر بسلسل این سلسله
شرم باد ش ازدان عالمه و فش
باتو گفتم حدیث شرعی تا
حال از زال راز از ان بشناس
این بود سیرت خواص انام
چون بود حال عالم کالانعام
عالم واحد و زشرم تا بکی
نیست جز خود و زدروغ تا بکی
صلح و جنگش برای این باشد
نام و ننگش برای این باشد
سخن از فرض و فرج رانند پس
شهوت بطن و فرج رانند پس
تمکش

شبقه خانات ابوبکر آشنانی رحمه الله تعالی شیخ ابوعبدالله خفیف گوید یکی از شاگردان من آمد
که شیخ آشنانی از بام بیفتاد و پای وی بشکست و برفت و آنچنان بود که نوحوانی آمده بود و قوالی میکرد
و پیر اصفهان از شیخ ابوعبدالله گفته بودند که چیزی بخوان او بخواند ابوبکر آشنانی در سماع خوش شد
از بام بیفتاد و برفت شیخ ابوعبدالله گوید که آنجا رفتم گفتم چه میخواندند گفتند این دو بیت

واف بذوب مدابه + والموت دون بلابه + ان عاش عاش مقصا + اوماتمات
مدابه + آن کودک اکسیل کرد و گفت ریگ گرد و گفت قوم مگر ابوعبدالله خفیف جهار
روز از خوف غایب شد و ابوبکر آشنانی را در گور کردند و شیخ ابوعبدالله خفیف بی خبر شیخ الاسلام
گفت تشنه را آسایش نباشد مگر در آب و گفت وفای دوستی در چه در رودستی رفتن است
و برفت ابوبکر مغاربی رحمه الله تعالی استاد سیروانی بوده بمصر وی گوید که میخواستم
که ابوالحسن نوری را بیازمایم بدر سرای وی شدم و در بزدم و گفتم یا اهل الدار و اسبونی لشی
ای خداوندان سرای با من چیزکی سوا سا کنید و می اهل خود را گفت ای هوسه چیزی فرا وی
که اگر وی الصد را شناختی هن نیامدی اینجا یعنی آزمون را چون آنرا شنیدم ایشان را
بگذاشتم و برفتم ابوبکر قطیعی رحمه الله تعالی وی حافظ و امام بغداد بود در حدیث شاگرد
عبدالله بن احمد بن حنبل است حنبلی را دیده بود وی گفته که از حنبلی شنیدم که میگفت با من
هو کل یوم هوفی شان اجل لی من بعض شانک ای آنکه هر روز و کار دیگری چه بود که از وی
در کار من کمی مات القطیعی ببغداد فی ذی الحجه سنه ثمان وستین وثلثمایه ابوبکر همدانی رحمه الله
شیخ الاسلام گفت که حسین فقیر گفت که ابوبکر همدانی گفت که درویشی سه چیز است ترک الطمع
والمنع والجمع طمع بچیزی نکنی و اگر چیزی بسر تو آید منع نکنی و چون بستانی جمع نکنی ابوبکر کفیری
رحمه الله تعالی کفیر دهی است بشام وی گفته که در توریة بنی اسرائیل میرفتم مرانان پرزده
ارزندکرد و باقلی در وقت آوردند باقلی فروش نشنیدم در توریة که پیش من آورد شیخ الاسلام
گفت که نه کرامت است اکه در طریق تصوف مغاره است درویشی در بادیه تشنه شد و سر از
آسمان قدحی فرو گذاشتند از زر پر آب کرده از آب سرمان در رویش گفت بعزت تو که نخورم
آب مگر از دست اعرابی خورم که مرا سیلی زدند و شربتی آب دهد و گرنه بکرامات آب نباید از یم
غرور گفت قادری که آب در جوف من پدید آری یعنی کرامات ظاهر از بکر امین بنعار شیخ الاسلام
گفت حقیقت نه بکرامات درست شود که حقیقت خود کرامات است و کرامات ابدال در زهاد رابود

واز نکرد و غرور ایمن نباشد چون عطا ما که چون با آن نگری ترا با آن باز گذارند از عطا معطی بستدنی
واز کرامات کرم و گفت که کرامات ناگاه مرد را ازین کار بیرون آرد چون موی از خمیر صوفیان
کرامات را رد کنند آن جفا و ستمکار بود در ایام ایشان ابوبکر الداود الدینوری رحمه الله ابن داود دینوری بشام
نشسته است و با ابن جلا رحمه الله تعالی صحبت داشته و وی گفته معده محل طعام است اگر حلال در آنگنی قوت طاعت بود و اگر
بشبهت بود راه حق پوشیده کند و اگر حرام باشد معصیت زاید و گویند چهل سال بزیست و بدینور وفات یافت سنه خمس و ثلثمایه
ابو علی الرودباری رحمه الله تعالی وی از طبقهٔ رابعه است نام وی احمد بن محمد بن ابی القاسم است بن منصور از انبار رود و سماع
دور زیست و نسبت وی بکبیری بسر سد روزی جمعند در مسجد جامع سخن میگفت گذری بر مجلس جنید افتاد جمعند با
مردی سخن میگفت بآن مرد گفت اسمع ایها الشیخ ابو علی پند است که او را میگوید بایستا و گوش با وی داشت کلام جنید
در دل وی جای گرفت و اثر تمام کرد و هر چه دران بود ترک کرد و بطریقت قوم اقبال نمود و حافظ حدیث بود و عالم
و فقیه و ادیب و امام و سید قوم خال ابو عبد الله رودباری است شیخ ابو علی کاتب گوید بدایت احمد العلم التستری و
و الحقیقة من ابو علی الرودباری رحمه الله تعالی هر گاه که ابو علی کاتب ابو علی رودباری را نام بردی گفتی که سید ما شاگرد آن
را ازان رشک می آمد گفتند این چیست که وی سید خود میگوئی گفت آری او را شریعت بطریقت آمد ما را از
حقیقت بشریعت می آیم شیخ الاسلام گفت تا مرد را از پیشگاه باستان نبرند اند که آنگه از آستان بپیشگاه
میفرستد کیفیت بس سرد بود که از نماز با نیاز فرستند از نیاز با نماز آمدی از طهارت بنماز شود ابو علی رودباری
در بغداد با جنید و نوری و ابو حمزه سقوجی و با آنان که در طبقهٔ ایشان بودند از مشایخ قدس الله اسرارهم صحبت
داشته و در شام با ابو عبد الله جلا و از بغداد است اما بمصر مقیم گشته و شیخ مصریان و صوفیان ایشان بوده
و از شعرای صوفیانست وی گفته در وقت نزع ﴿ وهلک لا نظرات الی سواکا + بعین مودت حتی
ارا کا + توفی سنهٔ احدی و عشرین و ثلثمایه و هم وی گفته که ﴿ ومن لم یکن بک فانیا عن خطه + یعن الهوی
والانس بالاحباب + او تمتته میاته صبابة له + ماکان منقرضا من الاسباب + فکانه بین المراتب قائم +
لمنال خط او جزیل ثواب + شیخ الاسلام گفت که مراد در بن شعر نروی حسد است که هیچکس را جای باز نگذاشته که همه
را بگفته و هم وی گفت والاهم قبل اعمالهم و عادا هم بل اعمالهم تم جازاهم باعمالهم شیخ الاسلام گفته که گفت
که کل عالم همه انبیست و خلق غافلند ازین خلق مشغول بپوستند مغز میباید یعنی حقیقت و هم وی گفته که
اضیق الطریق معاشرة الاضداد و هم وی گفته که فضل الفعال علی الفعال مقتضیه و فضل الفعال علی الفعال
کمرته و هم وی گفته که علامة اعراض الله عن العبد ان یشغله بما لا منفعة و هم وی گفته که ما لم تخرج من کلتک
لم تدخل فی حد الحقیقة وقتی بگرمابه نیشابور رود جامه خانه چشمش بر مرقعی افتاد در فکر شد که ما از دور و ایشان گرمابه بیت

چون درفت درویشی را دید بخدمت بر پای ایستاده پسر جوانی امرد که پیش مجلس نشسته بود ابو علی هیچ نگفت
چون آن جوان امرد برخاست آن درویش آب بسر وی فراگذاشت و خدمت نیکو بجای آورد چون غسل کرد
از را خشک کرد و آورد آن جوان بیرون رفت آن درویش نیز در خدمت وی بیرون رفت ابو علی نیز منتظر
بیرون رفت آن درویش جامه پسر آن جوان فرو افگند و گلاب بروی افشاند و عود بسوخت و مرقعه بر گرفت
و او را باد میکرد و آئینه پیش وی داشت و هر چه بتوانست از جهد و امکان بجای آورد جوان در روی نمی نگریست
چون جوان برخاست تا بیرون رود درویش اصبر بر سید گفت ای پسر چه باید کرد با تو که بمن نگری گفت
بمیر نا برهی و بتو ننگرم آن درویش بیفتاد و بمرد آن جوان برفت ابو علی فرمود تا درویش را بخانقاه بردند
و کفن کردند و دفن کردند پس ازان بدقی شیخ ابو علی بحج رفت آن جوان را دید در راه بر قعی خوش پوشیده
ابو علی روی نگریست گفت تو آن جوان هستی که آن درویش را گفتی بمیر تا بتو ننگرم گفت هستم ای شیخ
و آن خطائی بود که بر من رفت شیخ گفت اینجا چون اقتدا می کنی گفت ازان روز باز که روی بمن نگردانیدی
شب و بر انجا خواب دیدم مرا گفت بمردم هم بر من ننگری تا نگویند که از من نگریست از خواب در آمدم و توبه
کردم و بر خاک وی شدم و موی بر بدم مرقع بگردن افگندم و با خود اتفاق کردم که تا زنده ام بام
هر سال بحج میشوم و بنام وی لبیک میزنم و حجی می کنم و بر خاک وی می آیم و بادی می سپارم
کفارت گفت و کرد و از خود **ابو علی الثقفی** رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است نام وی محمد بن عبد الوهاب
است اوحد صوفیان و حدون عصر را دیده بود و در نیشابور امام و مقدم بود در اکثر علوم شرعی همه فرو گذاشت
و بعلم صوفیان مشغول گشت ابو عثمان حیری در باره او گفتی و کان احسن المشایخ کلاما فی عیوب النفس و آفات
الاعمال و در سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه از دنیا برفت وی گفته العلم ما بلد حیات القلب من الجهل و نور العین
من الظلمة و هم وی گفته که هر که صحبت دارد و هر گاه را نه بر طریق حرمت حرام شود بروی فائده ایشان
و برکات نظر ایشان و از نور ایشان بروی هیچ چیزی پیدا نگردد و از وی پرسیدند که عیش کدام کس صعب تر
و ناخوش تر گفت عیش آنکه بر نویسد ی زید شیخ الاسلام گفت که نویسد ی وی کفر دارد و نویسد ی
از الله تعالی کفر است لا یأیس من روح الله الا القوم الکافرون لا تقنطوا من رحمة الله روزبهان وی در محبت
و احوال محبان سخن بسیار گفته و ران میانه این دو بیت را بخواند الم یکون الصدق کل سلاحه
و کم لا تعلمین الفطیعة و الهجر و دیگر ان الدهر فرقه کفاته و تفرق ذات البین فانتظر الدهر و در اثناء
مجلس خود بسیار گفتی ای همه را بهیچ بفروخته و هیچ را همه خریده **ابو علی کاتب المصری** رحمه الله
از طبقه رابعه است از مشایخ معتبر است صحبت داشته با ابو بکر مصری و ابو علی رودباری و پیر او ابو علی شقیق است

صاحب کرامات ظاهر بود و ابو عثمان مغربی و بزرگ میشت و دیرا مه میگفت از روزگار بسی از بزرگی و تمامی
علم وی گوید که هرگاه که چیزی بر من مشکل شدی مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دیدمی و از آن پرسیدمی
شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو علی کاتب را در مصر یک مرید بود که چیزی بوی دادی وی بر شیخ بسر برد و
شد گفت الهی میان من و تو این واسطه بود و شرک وی برفت و توحید من درست کرد بحق آنکه توحید
ترا درست شد برفتن وی که بادی نیکوئی کن وی گفته که الله تعالی گفته و صل الینا من صبر علینا شیخ
ابو القاسم انصر آبادی میگوید که ابو علی کاتب را گفتند که بکدام یک یا یل تری ازین دو بفقر یا بغنا گفت
بانگله بلندتر است در رجه دو مرتبه آن میں این دو بیت خواند ۵ دلست نظار الی جانب الغنی +
اذا کانت العلیا فی جانب الفقر + وانی اصبار اعلی ما تبغینی + وحسبک ان اللہ اثنی علی الصبر +
ابو علی مشتولی رحمه الله تعالی نام وی حسن بن علی بن موسی بود شاگرد ابو علی کاتب و ابو یعقوب
سوسی هست مشتول وهی است برده فرسنگی مصر وی آنجا بوده در سنه اربعین و ثلثمایة برفته
از دنیا وی گفته که پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دیدم مرا گفت یا ابا علی می بینم ترا که دوست
میدار درویشان او میل داری بصحبت ایشان گفتم چنین است یا رسول الله پس روی بمن
کرد و گفت میخواهی که ترا بوکیلی درویشان و کفایت مهمات ایشان بیاکنم ترسیدم که بر دست
من چیزی رود که نباید یا کاری پیش آید که از دست من برنیاید گفتم یا رسول الله بشرط عصمت
و کفایت ..... من خاموش ماندم پس ایشان و بر اکاری بر میخواست و درویشان
روی بوی می نهادند از روزها و با بستها و آن همه راست بشد چون خواسته بود که کفایت شود و پیش استاد خود
ابو علی کاتب آمد و آنرا باز گفت وی گفت چه کرده بودی یعنی از جرمی که ترا از میان درویشان
بیرون کرد یعنی درویشی و ناداشت به از کفایت و توان شیخ الاسلام گفت که او بخود منکر و آنرا
بل بفر مود و مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مدد وی میکرد زنهار که غافل نباشی و از مکر و غرور من
نگردی روزی یکی ازین طایفه بوی در آمد یک دینار پیش وی نهاد گفت من برای این نیامدم گفت بستان که این را من نمیدهم من واسطه ام حقوق شما را بشما میرسانم آن عزیز این
قصه با شیخ ابو علی کاتب باز گفت من گمان نمی برده که اکنون در زمانه کسی باشد که بمثل این
سخن بگوید قصه خواب و برا با شیخ بگفت گفت رحمه الله تعالی یا ابا علی تلطیف می نهد و موفق للقیام
بحقها شیخ الاسلام گفت که ابو علی مشتولی از مشتول بصره شد بزیارت شیخ ابو یعقوب سوسی و بصره
میگشت و از کس نمی پرسید که خانه وی کجاست تا روزی بگوی فرو شدو کان حلاجی دید شاگرد وی بر آن

نشسته نزدیک او رفت و نشان حجره وی پرسید گفت و یرا امیر اهی گفت آری گفت چون بوی شوم ترا خواهد گفت
بدر کرد و ارکه که هر که بوی شوم و این گوید آنکه برفت و دست بدر حجره وی باز نهاد و آواز آمد که ترا می مرشدم گفت بیا
بنفسین من ترا نگویم که بدر کرد و ارکه و یعنی این کار نه همه کرد و ارست چیزی هست به از کرد و ار **ابو علی رازی**
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گفته اذا رایت الله عز و جل یوحشک من خلقه فاعلم انه یرید
یونسک بنفسه یعنی هرگاه که بینی که حق تعالی ترا از خلق وحشت دهد از خاطر نیاسائی و غایب بانجوئی بدانکه
مراد او آنست که ترا با خود انس و آرام دهد **ابو علی خیران رحمه الله تعالی** نام وی حسین بن سالم
بن خیران است فقیه بوده شافعی جمع کرده بود میان فقه و ورع و یرا تکلیف کردند که قاضی بقضا شود
قبول نکرد گویند که علی بن عیسی وزیر مقتدر بالله صاحب البلد را گفت که شیخ ابو علی خیران را بیار تا قضا را
بروی عرض کنند وی بشنید و پنهان شد چند کس بر در خانه وی موکل ساختند تا چون برآب محتاج
شود بیرون آید و روز زیادت بیرون نیامد خبر بوزیر رسید گفت وی را بگذارید مقصود ما آن بود که مردم
بدانند که در مملکت ما کسی هست که قضای شرق و غرب بروی عرض کردند وی قبول نکرد وی گفته اذا
استند الرجل نام فعله شیخ الاسلام گفت که چون دل بیدار بود مرء معلق بود **ابو علی سیرجانی رحمه الله**
تعالی آورده اند که وی را مسافری رسید و یرا بای سوزنی هفتاد بار او را بیازار فرستاد که بتر ازین
می باید شیخ ابو علی با بزرگی و پیری و جنیتی خویش میرفت و دیگری می آورد تا هفتاد بار بعد از هفتاد بار
سوزن گری بیاورد تا چنانکه او را باید سوزنی اختیار کند آن مسافر گفت دریغا که نیم خادم شیخ بودی
که دلت بگرفت و من از برای تجربه می کردم اگر سوزن گرا نیاوردی هفتصد بار بجهانیدم و ستادن +
عبد الله ابن محمد المعروف بمرتعش رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است کنیت وی ابو محمد است نیشاپوری
از محدثان جید بغداد بوده و یگانه مشایخ عراقست و از ائمه ایشان است از اصحاب ابو حفص حداد است و جنید را
دیده بوده گفته اند عجایب بغداد شش است رعقه شبلی و تکیه مرتعش و حکایات خلدی و مرتعش در بغداد بوده و در مسجد شونیزیه
و آنجا بقتاد زنیاسه خان بعشرین و ثلثمایه و ثلث عشر و ثلثمایه ابو حفص در آنجا بوده و نبوده بود هر سال هزار فرسنگ سفر می کرد
پای برهنه و سر برهنه و در هیچ شهری بیش از ده روز نبودی و گاه بودی که شبه روز بودی ابراهیم بن مولد
گوید که مرتعش بر قبه آمد ابراهیم قصاری بوی طبقی نان انگور فرستاد و مرتعش او پوستینی بود و منبری بنیز را
از او ساخت و پوستین بانفروخت و ثمن بر نان انگور خرید و با ابراهیم قصار فرستاد و گفت نان انگوری
را نان انگوری اگر ترا بالله تعالی حاجتی هست بروی آی ابراهیم مولد گوید که ابراهیم قصار مرا گفت که ما دام
اینجاست با وی سخن مگوئید و بروی سلام مکنید وی مدتی دراز در رقه اقامت کرد و روزی بوی رسیدم گفتم

چو زنی ندارد یف قافیه چنگ
کار بروز گی چو قافیه تنگ
هست نظم لطیف عمر شرین
کش عروض قافیه ست و مراد این
دل آگاه کرده بانظم
شعر ما دیست کش قافیتی کن
از مفاعیل و فاعلات و وزن
میکنی زاهی وجود را
صبح ناشام یاد عامه را
چون کلامان در شمن سخن

یا ابا محمد تو هنوز اینجائی با اینهمه خواری که از جهت ما بتو رسید گفت بجهت این معنی من اینجا اینقدر اقامت کردم
وگرنه من در شهرهای دیگر چندروز بیش نمی باشم مرتعش گفته که هرگز خویش را باطن خاص ندیدم تا خود را بظاهر عام
ندیدم ازوی پرسیدند که تصوف چیست گفت اشکال و تلبیس و کتمان و تهم ازوی پرسیدند که ای الاعمال افضل
گفت رویة فضل الله پس این بیت بخواند ان المقادیر اذا ساعدت + الحقت العاجز بالحازم
و تهم وی گفته افضل الارزاق تصحیح العبودیت ملازمت الخدمت علی السنة و تهم وی گفته که اول کار من
آن بود که من در تهمان پسری بودم در نیشاپور در خانهٔ خود نشسته ناگاه جوانی آمد برقعی در سر و کهنه بر سر و بسوی
من اشارت کرد و گفت هیچ لطیف چیزی خواست با خود گفتم جوانی است تن درست ازین شرم ندارد که
سوال میکند و را هیچ جواب ندادم بانگی بر من زد که ای نان بسیار بر تو بسیدم پس گفت اعوذ بالله من حاسد
سر کش و احنق به صدر کش من بجنبید شدم و برود را مقابل من خادمی از خانه بیرون آمد و بود و سر من در کنار خود نهاد و
و سر دم بسیار کرد من در آمده چون بعد از مدتی با خود آمدم آن جوان رفته بود حسرت بسیار خوردم از آنچه
کرده بود و من پشیمان شدم چون شب رسید بغایت غمگین و بخواب شدم حضرت امیر المومنین علی را رضی الله عنه
در خواب دیدم و آن جوان با وی حضرت امیر من اشارت میکرد و سر زنش میکرد و میگفت ان الله
تعالی لا یحب مانع سایلا از خواب در آمدم و هر چه داشتم تفرقه کردم و روی بسفر آوردم بعد از پانزده
سال شنیدم که پدرم مرده است به نیشاپور باز گشتم و از خدا و ند تعالی در خواستم که مرا خلاصی دهد از سر آنچه
که من رسیده بود خدا ی تعالی عنایت کرد و از آن خلاص شدم و همیشه چشم آن جوان را بر خود می بینم و هرگز
از شرمندگی وی خالی نشده ام و نخواهم شد تا بان وقت که بخدای تعالی برسم **عبد الله ابن محمد بن**
منازل رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است کنیت وی ابو محمد است از بزرگان مشایخ نیشاپور بود
وی را طریقتی است که بآن متفرد است صحبت داشته با حمدون قصار و طریقت از وی گرفته عالم بوده
بعلوم ظاهر بزرگی گفته از مشایخ که من مردی و نیم مردی را شناسم نیم مرد نصر آبادی است که مردان را به بدنی
نام نبرد و مرد تمام عبد الله بن منازل که مردان را خود نام نبردی و گفته که هرگز که در دین کار بزور در آید
فضیحت شود و هر که بضعف در آید قوی شود یعنی به نیاز و حرمت و ارادت در آید نه بدعوی و قوت
و تهم وی گفته که هیچ چیز نیست در ان کس که ذل کسب ذل سوال و ذل ریخته باشد و تهم وی گفته
که هر که لازم گرداند نفس خود را چیزی که آن محتاج نباشد ضایع گرداند از احوال خود مثل آن از
چیزهائی که آن محتاج باشد و از آن چاره نداشته باشد و تهم وی گفته که اگر دست شود بنده را در همه
عمر یک نفس که از ریا و شرک پاک باشد هر آینه برکات آن نفس در آخر عمر وی سرایت کند **عبد الله احمد**

رازی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گفت که هر که حق الله تعالی را در جوانی فرو گذارد
خدای پیر او در پیری فرو گذارد و یاری ندهد عبد الله بن عصام المقدسی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
گفت که وی مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید گفت یا رسول الله حقیقت این کار که ما در آنیم چیست
گفت شرم داشتن از حق تعالی که چون با خلق باشی از وی خالی باشی یعنی می باید که چون بظاهر با خلق باشی
بباطن با حق باشی و شرم داری از وی که بباطن نیز مشغول بخلق باشی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
این گفت و برفت و بر اثر وی برفتم گفتم یا رسول الله مرا ندائی گفت بخشودن بر خلق و قیمتکه با حق باشی
یعنی وقتی که بباطن بحق باشی سبحانه باید که بظاهر با خلق باشی و بر ایشان ببخشائی و حقوق ایشان را
ضایع نگذاری عبد الله منازانی رحمه الله شیخ الاسلام گفت که وی گفت که مصطفی را صلی الله علیه
و آله و سلم بخواب دیدم گفتم یا رسول الله با کدام قوم نشینم گفت با آن قوم که مهمانی شوند یعنی درویشان
به بان قوم که مهمانی کنند یعنی تونگران ابو الخیر التیناتی الاقطع قدس الله سره از طبقه رابعه
نام وی حماد است غلامی بوده به تینات که دهیست به ده فرسنگی مصر و گویند که تینات از مضیفه است از
ولایت مغرب زنبیل یافتی کس ندانند که چون میبافت و میبرامد و دست دیده اند که می بافد چون سی
بنود می و با شیر معاملت داشت قیل له بلغنا ان الاسباع تانس بک قال نعم الکلاب تانس بعضها بعض
وی زنهار زمین بود در وقت خود و شرف بر احوال خلق در سنه اربعین و ثلثمایه از دنیا رفته و بر ایات
و کرامات بسیار ظاهر بود صحبت داشته با ابو عبد الله جلاء و جمعی دیگر از مشایخ و در طریقه و توکل
یگانه بود وی گفته که هر که عمل خود ظاهر کند مرائیست و هر که حال خود را ظاهر کند مدعیست وقتی یکی را
دید که بر آب میرفت گفت اینچه بدعتست با خشکی آی و میرو وقتی دیگری را دید که در هوا میرفت گفت
این چه بدعتست فرود آی و مبر و آخر بانگ بروی زد کجا میروی گفت بحج گفت اکنون برو
شیخ الاسلام گفت که کرامات فروش تا ویرا نتوان کنند مغرور نیست و کرامات خر اگرچه بانگ سگ
نکند سگ ست یعنی حقیقت نه کرامانست و ای آن چیزیست که زاهد و عباد و ابدال را خوش آید صوفی
عارف از کرامات نیست وی کرامات کرامانست شیخ الاسلام گفت که عباس بن محمد الخلال گوید
که از مرو میرفتم ابو الخیر تیناتی را گفت که صرقه در گردن افکنده کجا میشوی گفت بطرسوس و بیت المقدس
گفت چرا بکنجی باز نه نشینی و روی با وکنی شیخ الاسلام گفت آن کنج کجا بود گفت جائی که تو بنباشی شیخ الاسلام
گفت که ابو صالح حدثنا که نام وی هارون است گفت که در خانه ابو الخیر تیناتی شدم بزیارت مرا گفت اکنون
سفر کجا میکنی گفتم بطرسوس گفت امسال بکجا نیت داری گفتم نیت مکه دارم گفت الله تعالی شما را خیری داد

حق آنرا نداند استید و آنرا نیکو ندانشتید شما را در بادیها و دریاها پراگنده ساخت گفت ای شیخ حج و غزا را میگوئی گفت آری حج و غزا را میگویم چرا نه وقت خود را غنیمت گیرید و بآن باز نشینید شیخ السلام گفت مریدی پیش ابوالقاسم حلاج آمد و گفت ای استوری دست خواهم که بسفر میشوم پیر گفت چه آری گفت اگر آب نبود و تیرگی گردد پیر گفت چرا و ریا نباشی که نبود و تیرگی دیگر دید یکی از اصحاب ابوالخیر تیناتی گوید که روزی شیخ نشسته بود گفت وعلیک السلام گفتم با فرشتگان میگوئی گفت نه یکی از رفتگان آدمی هوا میگذشت بمن سلام کرد و او را جواب دادم ابوالحسین فرانی گوید که بزیارت ابوالخیر تیناتی رفتم چون وداع میکردم تا در مسجد بیرون آمد و گفت یا ابا الحسین میدانم که با خود چیزی معلوم برمیدارد لیکن این دو سیب با خود بردار از وی بستدم و دور نهادم سه روز برفتم هیچ فتوح نرسید یکی از آن دو سیب بیرون آوردم و بخوردم بعد از خواستم که دیگری بیرون آوردم دیدم که هر دو سیب در جیب من است پس از آن سیبها میخوردم و باز در جیب من پیدا میشد تا بواصل رسیدم بخاطر من رسید که این سیبها معلوم من شدند تو کل را بر من فاسد ساختند آنها را از جیب بیرون آوردم و بنگاشتم که در روشی خود را در عیا پیچیم میگوید چیزی از سیب از دست هرگز در آن وداعی نداد چون از وی گذشتم در دل افتاد که شیخ ابوالخیر آن سیبها را بوی فرستاده بود برگشتم و آن دو سیب را طلب کردم نیافتم یکی از زنان حایکه میگوید که پیش شیخ ابوالخیر تیناتی بودم با من بدایت حال خود حکایت آغاز کرد از وی پرسیدم سبب دست بریدن شما چه بود گفت دستی گناهی کرد هر بندیش مرا گمان آن شد که در جوانی کاری که سبب دست بریدن باشد از وی واقع شده است دیگر هیچ نگفتم تا آنکه بعد از چند سال با جمعی از مشایخ نیشابور رسیدیم با یکدیگر از مواهبت و کرامات که از حق سبحانه بنسبت با ایشان واقع شده سخن میگفتند ما سخن بطی ارض رسید و در اثنا که هر کسی سخنی میگفت ابوالخیر را خاطر از ان تنگ آمد گفت چند میگوئید که فلان در یک شب بمکه میرود و فلان در یک روز من غلام حبشی میشناسم که نوزده رجا مع طرابلس نشسته بود و سر در مرقع کشیده خوشی حرم در خاطر او در آمد سر خود گفت کاش اکنون من در حرم بودمی چون سر از جیب مرقع بیرون کرد خود را در حرم یافت آن جماعت در یکدیگر نگریستند و با یکدیگر باشارت گفتند که این غلام حبشی ولیست پس یکی از ان جماعت گستاخی کرد و گفت که اصحاب می پرسند که سبب دست بریدن شما چه بود گفت دستی گناهی کرد هر بندیدگفتند مدتهاست که این میگوئی میخواهیم که سبب آنرا بگوئی گفت من مردی بودم از مغرب مرا هوای سفر خواست با سکندریه آمدم دوازده سال آنجا بودم از آنجا سفر کردم دوازده سال دیگر در میان شطا و دیباط اقامت کردم گفتند سکندریه شهریست معمور آنجا تو چنین ما در میان شطا و دیباط هیچ نوع آبادی نیست چون معاش میکردی گفت بر کنار طبخ دیباط طاقی زنی ساخته بودم و دران زمان را و گذریان بدیباط بسیار فرو می آمدند چون شبانگاه چیزی میخریدند سفر تا خود را

بیرون سوری می افشاندند نان ریزه که میر سخیت وران باسکان مزاحمت میکردم و نصیب خود می گرفتم در آن بستان
قوت من این بود و چون زمستان میشد در نواحی خانه من برف بسیار بود از زمین می کندم و بیخ آنرا
که تازه و سفید بود میخوردم و آنچه از و سبز و خشک بود می انداختم این بود قوت من ناگاه روزی بسر من داد ند
که ای بیچاره تو چنان گمان می بری که با خلق در قوتهای ایشان شریک نیستی و دعوی توکل میکنی و حال آنکه در سما
معلوم نشسته گفتم الهی سید و مولای سوگند بعزت تو که هرگز دست با نچه از زمین روید باز نکنم و هیچ
نخورم جز آنکه تو من رسانی دوازده روز گذشت نماز فرض و سنت و نفل گذاردم بعد ازان از نفل
عاجز شدم دوازده روز دیگر نماز فرض و سنت می گذاردم بعد ازان از سنت هم عاجز شدم دوازده روز
دیگر فرض میگذاردم بعد ازان از قیام عاجز شدم دوازده روز دیگر نشسته می گذاردم بعد ازان از
نشستن نیز عاجز شدم که دیگر فرض از من فوت میشود پس پیاده بخدا تعالی بردم و در سر گفتم الهی و سیدی
بر من خدمتی فرض کرده که از آنم سوال خواهی کرد و رزق مرا ضمان شده که من رسانم بآن زرقی که
ضمان شده بر من تفضل کن و بآن عهدی که بسته ام مرا مگیر ناگاه دیدم که در پیش من دو قرص پیدا شد
و در میان آن دو چیزی شبیه بهیچ نگفت که آن چه چیز بود از اصحاب هم کسی نپرسید پس ایم آن دو قرص
را ازین شب تا شب دیگر میافتم بعد ازان اشارت چنان شد که بجانب ثغر می باید شدن بقزاز بجانب
ثغر روان شدم تا بدهی رسیدم اتفاقا روز جمعه بود در صحن مسجد جامع شخصی قصه زکریا علیه الصلوة والسلام
و در آبدن وی در درخت و دو نیمه کردن وی بران میگفت در نفس خود گفتم الهی و سیدی زکریا علیه الصلوة
والسلام مردی صابر بوده است اگر مرا نیز مبتلا گردانی به بلا صبر کنم پس از انجا روان شدم تا بانطاکیه رسیدم بعضی
از دوستان من مرا دیدند دانستند که عزیمت ثغر دارم برای من شمشیری و سپری و حربه آوردند پس آنرا گرفتم
و از خدا تعالی شرم داشتم که از ترس عدو فرومی بردم و سپر را بآن باز می نهادم و محراب میساختم و شمشیر
را حمایل میکردم و تا روز نماز میگذاردم چون نماز صبح بگذاردم به بیشه باز می گشتم بعضی از روز را نظر کردم چشم من
بر درختی افتاد که بعضی میوها روی سرخ شده و بعضی سبز بود و شبنم بران نشسته بود و می درخشید مرا خوش آمد
عهد مرا بر من فراموش گردانیدند دست بران درخت دراز کردم و از میوه آن چیزی گرفتم و بعضی در دهن
داشتم و بعضی در دست که عهد را فراموش من دارند آنچه در دست داشتم بریختم و آنچه در دهان بود بینداختم و با خود
گفتم که وقت محنت و ابتلا رسید سپر و حربه بنهاد و بینداختم و برجای بنشستم و دست بر سر خود زدم هنوز
نیک قرار نیافته بودم که جمعی سواران و پیادگان گرد من آمدند و گفتند بر خیز و مرا می برند تا بساحل رسانند
دیدم که امیر این نواحی سوار است و پیاده است و گروهی سواران و پیادگان گرد بر گرد وی و جماعتی از رسیاهان

چون

که روز بیشتر قطع طریق کرده بودند پیش روی وی باز داشته اند چون پیش امیر رسیدم گفت چه کسی گفتم بنده
از بندگان خدایتعالی پس از ان از سیاهان پرسید که ویرا شناسید گفتند ای گفت وی مهتر شماست خود را
فدای وی میکنید پس حکم کرد که دستها و پاهای اشیانرا ببریدند یک یک را پیش می آوردند و از هر کدام انگشت
دیگپای می بریدند چون نوبت بمن رسید گفتند پیش آی و دست خود را دراز کن و دراز کردم ببریدند
گفتند پای خود را دراز کن دراز کردم و روی بآسمان کردم گفتم الهی میبینی با من گناه کرده بودند مرا
چگناه است ناگاه سواری که در میان لشکر ایستاده بود خود را بزمین انداخت و گفت چه میکنید میخواهید که
آسمان بزمین فرود آید این فلان مرد صالح است و نام مرا گفت آن امیر خود را از اسب بینداخت
و دست بریده مرا بر داشت و ببوسید و در سر او نخت و میگریست که مرا بجهل کن گفتم من تبا اجل کردم
دستی بود که گناه کرده بود ببریدندش بعد ازان بگریستم گفتم کدام مصیبت ازین عظیم تر که هم دست بریده
و هم آن دو قرص از دست برفت شیخ الاسلام گفت که پیری بوده زهیر بن بکیر نام وی عالم بوده و صاحب
تصنیفات وی گوید که بروزگاری مرا موالی بچشم نیاوردی یعنی ایشان را کسی ندانستی مگر آنان که اصل عرب
بودند شبی در خواب دیدم ازین طایفه حلقه حلقه بحوق حوق تا بر آسمان میرفتند ای پسر بگیر ازین همه که دیدی
همه موالی اند از عجم در میان ایشان یک تن نیست از عرب شیخ الاسلام گفت که من شنیده ابو الخیر
شناسم ازین طایفه همه موالی بودند رسید آن جهان مرحمتین را نام بردو ابو الخیر تیناتی و ابو الخیر عسقلانی
و ابو الخیر حمصی و ابو الخیر مالکی و ابو الخیر حبشی پسر ابو الخیر نسبت ابو الخیر حبشی رحمه الله تعالی شیخ عموو شیخ
عباس بدیدار وی فخر میکردند وی بمکه مجاور بوده وقتی قصدی در مسجد حرام آمد و گفت کجایند آنانکه ایشانرا
جوانمردان میگویند پس اشارت بعموفیان کردند بر سبیل حقارت گفت جوانمردان اینانند ساعتی گذشت شیخ
ابو الخیر حبشی می آمد با هیبت و خشم تمام در وی بر رمیدی پدید آمد و آن سخن را که آن شخص گفته بود دانسته بود
پس گفت کیست آنکه میگوید کجایند جوانمردان جوانمردی باید تا جوانمرد بیابند و گویند که وی همانست
که قدری ابر قوه است و نام وی اقبال بود و لقب وی طاوس الحرمین و کنیت وی ابو الخیر غلامی بود حبشی
مر بعضی خواجگان حرجان را و در اوان بندگی نیز به بندگی حضرت حق سبحانه و تعالی اشتغال تمام داشت
همواره خواجه بوی گفتی از من چیزی خواه و وی هیچ نخواستی روزی بر وی الحاح بسیار کرد و گفت اگر میخواهی
مرا خالصا لوجه الله آزاد کن خواجه گفت که چند سالست که ترا آزاد کرده ام و بحقیقت تو خواجه بودی و من
بنده پس خواجه خود را وداع کرد و روی بغداد آورد بقصد زیارت یکی از مشایخ چون بانجا رسید آن شیخ مشرف
بر موت بود چون سلام کرد گفت وعلیک السلام یا ابا الخیر مشتاق بودیم و ترا القی ست شریف که حجاز بان لقب مشرف

خواهش شیخ وی را وصیت بمجاورت حرمین شریفین زادهما الله شرفا کرد و گفت مقصود تو آنجا حاصل خواهد شد شصت سال
مجاورت حرمین کرد که هرگز هیچ چیز از هیچکس طلب نکرد وی گفته که شصت سال در مکه معظمه مجاورت کردم و گفتها
بسیار کشیدم هرگاه خواستم که از کسی سوال کنم نا تقی آواز داد که شرم نمیدارد که روی که بآن سجده میکنی آنرا
پیش غیر می آری گوید گفته اند که هرگاه که بروضهٔ متبرکهٔ مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم در آمدی و گفتی السلام علیک
یا رسول الله جواب او آمدی که علیک السلام یا طاوس الحرمین گفته که الحر من یوجب علی نفسه ما الاحرار
والفتی من لا یری لنفسه علی احد منه و لا یری لنفسه استغنایه عن احد و وهم گفته که بر تجارت احرار باش و تواضع سود
ایشان در سنه ثلث و ثمانین و ثلثمایه برفته از دنیا بالرحمة ابو الخیر عسقلانی رحمه الله تعالی ببغداد آمد و چندگاه
اقامت کرد و با مشایخ صحبت داشت و از آنجا بکی از دیهات دمشق شد و همانجا وفات کرد ابو الخیر
حمصی رحمه الله باد بکعبه یا رها بقدم توکل قطع کرده توفی بعد العشر و ثلثمایه ابراهیم بن شیبان
الکرمان شاهی القرمیسینی قدس الله سره از طبقهٔ رابعه است کنیت ابو اسحق است شیخ جلیل بود در وقت
خویش و امتحانها بود در ورع و تقوی که خلق از آن عاجز بود از اصحاب ابو عبد الله خفیف است از عبد الله
منازل پرسیدند که در وی چگونه گفت ابراهیم حجة الله علی الفقراء و اهل الاداب و المعاملات در سنه سبع و ثلثین
و ثلثمایه برفت از دنیا وی گفته که هر که حرمت مشایخ نگاه ندارد بدعویهای دروغ و گزافهای فروغ گرفتار شود
و بآن نفیضت گردد و هم وی گفته که چون درویش گوید با نفس من باید که در روی نگاه نکنی معنی در صحبت باید که ترا
ملک بنا شد و هم وی گفته که پدر مرا وصیت کرد که علم بیاموز از بهر آداب ظاهر و ورع را پیشه گیر از بهر ای
آداب باطن و در باش آنرا که ترا چیزی از خدا تعالی مشغول گرداند که گم افتد که کسی از وی سود بگرداند باز دولت
آن باید که روی بتو آرد ابو یزید مدغر غزی حسانی رحمه الله شیخ الاسلام گفته که خواجه ابو یزید سرخسی رحمه الله
بحج میشد بکرمان شیخ ما ن رسید ابراهیم شیبان آنجا یافت آن سال آنجا نه بلکه هشت و صحبت وی را لازم بگرفت
عمارت دل خود را پس از سی حج کردن چون خواجه ابو یزید از دنیا برفت آن روز تابوت او بر سر خلق بود بیرون نتوانستند برد در خانه
دفن کردند و نظاهر بیرون نبردند چون خواستند که بیرون برند در گور بردند شیخ الاسلام گفت که آن ولایت
نه از فقه یافته بود بلکه ایشان پیر صحبت وی یافته بودند هم ابراهیم قرمیسینی شنیدم که میگوید که من در بادیه ره قصد زیارت
مسلم مغربی کردم چون بمسجد وی در آمدم اباحتی کردم و الحمد را چند جای خطا خواندم با خود گفتم که رنج من ضایع
شد آن شب آنجا بودم روز دیگر بقصد طهارت بر خاستم تا بکرانهٔ فرات شوم شیران را دیدم راه گرفته دیدم
با گشتم بر اثر من می آمدند عاجز و فرو ماندم با لگ بر گرفتم مسلم از صومعه بیرون آمد چون شیران را بدید بدیشان
گردن دوی گوشت هر یک بگرفت و بمالید و گفت ای سگان بفضل خدا تعالی نگفته ام شما را که با مهمانان من

کارگیر بدانگاه مراگفت با با اسحق شمار است کردن ظاهر مشغول شده اید از خلق نرسید و ما را ست
کردن باطن مشغول شدیم تا خلق از ما می ترسند ابراهیم بن احمد المولد الصوالرقی رحمه الله تعالی
از طبقهٔ رابعه است کنیت وی ابو اسحق است از کبار مشایخ زنده است و فتیان اشیان با ابو عبد الله جلا
و ابراهیم قصار رفیق صحبت داشته در سنه اثنین و اربعین و ثلثمایه رفته از دنیا برادر وی ابو الحسین علی بن احمد و ی را پس
از وفات وی بخواب دید گفت مرا وصیتی کن گفت علیک بالقلب و الالتجا الی ان تلقی ربک که
حقیقت الفقر ان لا یستغنی العبد بشیء سوی الحق سبحانه و تعالی وی گفته که عجب می آید مرا از کسی که بشناخت
که ویرا ابهی است بخداوند تعالی وی چون نگاهی کند باغیر او دحال آنکه خدا یتعالی میگوید و انتم الاعلون
و اسلموا الایه ابراهیم کیلی رحمه الله تعالی از زمین گیل بود پیری بزرگ و با شکوه بوده با این طایفه
وقتی صافی داشته شیخ ابو الاز هر صعلوکی گوید که ابراهیم کیلی نجم زادیه خود مبتلا شد و ویرا بزنی کرد
بوی مشغوف شد چنانکه از بقراری در دوستی وی از تردیک وی بر نمیتوانست خواست وقتی با خود گفت
این چیست که من در آنم اگر من باین حال بر آخرت روم من که با شم لبشب بر خاستو غسل کرد و نماز
گذارد و بزاریدو گفت الهی تو آن نوعی که بودی ن ل مرا آن اول بازده در ساعت آن زن
تب گرفت و روز سیوم بر فت ابراهیم ویرا دفن کرد و سیر وقت خود شد بای برهنه و سر برهنه در
بادیه در آمد ابراهیم دمشقانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد تصاب بدانعان
مرا گفت آن وقت که در بین دیار اهل کلام پدید آمد من از ان رنجه می بودم بر خاستم و بر شیخ ابراهیم
دمشقانی رفتم که از و بپرسم که یعنی از مذهب و می سخنان ایشان چون پیش وی رسیدم شنود بادی از ان
خبری نگفته بودم که مرا گفت محمد باز گرد لا یعرفه احد غیر الله مرا خبر الله کسی نشناسد قول ذو النون است
که التعلم فی ذات الله جهل شیخ الاسلام گفت که او را نتوان شناخت جز بافعال و سخن او چون از القرآن
و سنت شناسی او را با و شناخته باشی یعنی شناخت تصدیقی و تسلیمی بعقل عجز را و او را نتوان شناخت که عقل
مخلوقست بر هیچ خودی دلالت کند هر که در او لذ دبا تو سخن گوید بدیدهٔ عقل و تمامش خود و سیدیه
که ایمان سمعی است نه عقلی ابراهیم مرغسانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وقتی که آنچه گوش
در یابد علم است و آنچه دهم در یابد حکمت است و آنچه با دل شنوی و با او گوئی در با او در یابی حیات است
ابراهیم مازویه رحمه الله تعالی کنیت وی ابو اسحاق است از مشایخ نیشابور است ابو حفص او را دیده و با
ابو عثمان حیری صحبت داشته و ویرا فتوت داده است عظیم نام و ابراهیم بن محمد بن سعید است اما از صوف نیکوی وی
و خوش خواندن او را بازویه لقب کردند مظفر کرمان شاهی رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است از کبار مشایخ

جبل است و از نقار صادق با عبد الله خزا صحبت داشته بوده و با بزرگتر ازوی نیز صحبت کرده و در طریقت خود یگانهٔ مشایخ بوده استاد عباس شاعر است شیخ الاسلام گفته که وی شبی سه بخش کرده بود یک بخش نماز کردی و یک بخش قرآن خواندی و یک بخش مناجات کردی بر خود می‌زاریدی این بیت میگفتی ع قد لسعت حیة الهوی کبدی ✦ فلا طبیب لها ولا راقی ✦ غیر الحبیب الذی شغفت به ✦ فعنده رقیتی وتریاقی ✦ و هم وی گفته که العارف من جعل قلبه مولاه وجسده لخلقه و هم وی گفته که من صحب الاحداث علی شرط السلامة فقد تعرض للبلاء و من صحبهم علی غیر شرط السلامة و هم وی گفته که باید نظر تو در دنیا برای اعتبار باشد و سعی تو در وی برحد اضطرار و ترک تو مر آنرا بر سبیل اختیار آرزو پرسیدند که فقیر کیست گفت فقیر آنکه با وجاحتی نباشد شیخ الاسلام گفت ازان با وجاحتش نباشد که حاجتش همه او باشد و بس ابو الحسین بن بنان رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است با ابو سعید خزا صحبت داشته و نسبت خود بوی درست کند و رتبه برفته از دنیا ابو عثمان مغربی گوید که ابو علی کاتب گفت که وقتی ابو الحسین بنان در وجد و رقص بود ابو سعید خزا از برای وی دست مزد و ابو الحسین بنان گفته که همه خلق در باد تشنه باشند و من بکنار نیل و هم وی گوید که بزرگ ندارد قدر دوستان الله تعالی را مگر بزرگ قدری تنه یک وی ابو الحسین بن هند الفارسی رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است نامد و علی بن هند القرمیسینی است از اکابر مشایخ فارس و با علماء آنجا صحبت داشته با جعفر خلد و بزرگترین وی و چون عمرو بن عثمان و جنید و طبقهٔ ایشان را دیده که هر کرا الله تعالی بر بساط قرب خود خواند و جای دهد و برا یعنی خشنود دارد و بهر چه بروی گذاند زیرا که بر بساط قرب نشیند رضای او ناخشنودی نباشد و هم وی گفته که حسن خلق با الله تعالی ترک شکایت است و با مردمان وفا و با همه دلی بساط دل و طیب نفس آن قیام نمائی و با خلق نیکوکاری و بر دیگران کنی و هم وی گفته که اجتهد ان لا تفرق بین سیدک بحال فانه بلجاج الکل فمن فارق تلک السیدة لا یری بعدها قرارا و لا مقاما و قال است من ربی افرغ الیهم فهر کریتی فاین المفر شیخ ابو عبد الله خفیف گفته که شیخ ابو الحسین هند با جمعی در شیراز در رباطی بود و من سفر بودم گفته بود که نصیب ابو عبد الله بگذارید آن جماعت غدری گفته بود ندیگر باره گفته بود البته نصیب بگذارید بگذاشتند اتفاقا من رسیدم در آمدم و سلام کردم ابو الحسین هند بر نشست و جامه در زیر بغل گرفت و بیکشت و میگفت قاب القوسین لا یکذب پس من گفتم هیچ خوردنی دارید اگر سنه ام انچه گذاشته بود نداوردند ابو الادیان رحمه الله تعالی کنیت ابو الحسین است او نام علی و را ازان ابو الادیان گفتند که در همه ادیان مناظره کردی و مخالفان الشکستی و می عبرست و ایام جنید بوده و با ابو سعید خزا صحبت داشته عالم بوده و خصاصا لسان و را علامی بود احمد نام می گفته که روزی میان ابو الادیان و میان مجوسی سخنی میگذشت

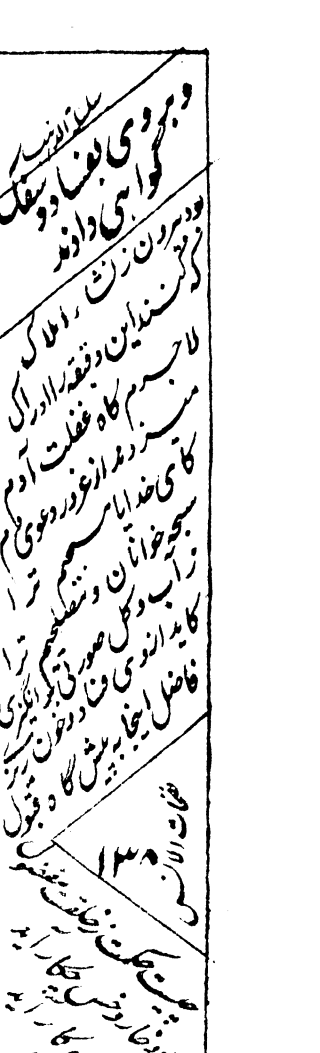

ابوالادیان گفت که آتش باذن الله تعالی کار میکند و مجوسی گفت که نه چنین است که بطبع خود کار میکند اگر چنانچه بنائی که آتش بفرمان خدا تعالی کار میکند بدین تو در آیم اتفاق بران کردند که آتش برافروزند ابوالادیان درمیان آتش رود هیزم بسیار جمع کردند و آوردند و مردم بسیار حاضر آمدند چون هیزم تمام بسوخت اخگرها برزمین پهن کردند ابوالادیان سجاده انداخت بود و نماز میکرد چون سلام نماز بازداد و بر پای خاست و بر بالای اخگرها رفت چون باخر رسید رو بمجوسی کرد و گفت این کفایت است یا نوبتی دیگر درآیم چون سخن بگفت زود در هم کشید مجوسی مسلمان شد احمد گوید چون شب در آمد وی را می مالیدم و زیر نگشت پائی آبله دیدم مقدار سیبی گفتم شیخا این چیست گفت چون بر سر آتش میرفتم غایب بودم چون باخر آتش رسیدم حاضر گشتم دران سخن باقتم و این حضور اگر در دنیا آتش بودی بسوختمی شیخ الاسلام گفته که هرگاه که وی بحج رفتی از خانه خود لبیک زدی و از انجا احرام گرفتی و وقتیکه از حج باز آمدی و رو لبیک زدن گرفت گفتند سری مکن اکنون که باز آمدی بار لبیک نیز گفت این بار لبیک نه حج را میزنم که لبیک اورا میزنم یک هفته برنیامد که از دنیا رفت **ابوجعفر محمد بن علی النسوی المعروف بمحمد علیان** رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است از کبار مشایخ نسا بود و از اصحاب ابوعثمان حیری محفوظ گویند که وی امام اهل معارف است و وی از نسا قاصد بابوعثمان آمدی بپرسیدن مسایل از وی در راه آب و نان نخوردی خواب نکردی بی طهارت رفتی و چون طهارت وی بشکستی رفتی تا طهارت نکردی شیخ الاسلام گفته که اگر ما ابوعثمان رفتی رو ابوی که طعام خوردن وی بی طهارت رفتن اما او نه بابوعثمان میرفت مقصود او چیزی دیگر بود وی گفته که هرکه باختیار خود اظهار کرامات میکند وی مدعی است و هرکه بی خواست وی را کرامتی ظاهر شود وی ولی است و هم وی گفته که چون دوست نداری کسی که هرگز از بر و احسان وی یک طرفة العین خالی نیستی و چون دعوی محبت کسی کنی که یک طرفة العین در مقام موافقت وی نباشی و هم وی گفته که هرکه با غیر خدا تعالی آرام گیرد الله تعالی ویرا فرو گذارد و هرکه با الله تعالی آرام گیرد طریق آرام با دیگران از وی ببرد **ابوسعید الاعرابی** رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی حسن بن محمد است بصری الاصل است بمکه ساکن شده بود عالم بوده و فقیه و ویرا بر این طایفه تصنیفها بسیار است با جنید صحبت داشته و با عمر بن عثمان و ابوالحسین نوری و محسن مستوحی و ابوجعفر خفار و ابوالفتح حمال و قریب است بطبقه چهارم در سنه اربعین او احدی و اربعین و ثلثمایه برفته از دنیا و در فتوت خود شیخ حرم بود شیخ الاسلام گفته که ویرا جز و پست در نکته ای توحید سخت نیکو و را انجا گفته که لایکون قرب الا و ثمة مسافة نزدیکی نگویند تا مسافت نبود شیخ الاسلام گفته که در قرب وی گانگی است که یکی بدیگری نزدیک بود و پس چون نیک بنگری قرب بعد باشد تصوف یگانگی است و وی گفته التصوف کله ترک الفضول و اعرفه کلها الاعتراف بالجهل و هم وی گفته که لایکون الشوق الا الی غایب شیخ الاسلام گفته که

داود طائی را گفتند تو مشتاق گفت من نه و مرهم غایب مشتاق بود و دوست من حاضر است و هم وی گفته که
ابن اللاء را می گفته است که الله تعالی بعضی از اخلاق دوستان خود با دشمنان داده تا بآن بدوستان وی
سبب دوستان فی آسایند ابو عمر زجاجی رحمه الله از طبقه خامسه است نام وی محمد بن ابراهیم است و گفته اند که نام وی
ابراهیم است نیشاپوری الاصل است صحبت داشته با ابو عثمان حیری و جمعی دیگر و مرید و خواص گویند که چهل سال در مکه
مجاور بوده و در حرم بول نکرده و سوی نیفتاده تعظیم حرم را و نزدیک بشصت حج گذارده بود و از ابو عمر و بجنید
گویند که بمکه بودم و مشایخ وقت چون بکمانی و ابو الحسین مزین مکی و صغیر و غیر ایشان از مشایخ حلقه می زدند و صدر
همه ابو عمر و زجاجی بود و چون سخنی رفتی وی محکم کردی و بوی حوالت کردندی پیوسته گفتی که من سی سال خلاجای
جنید بدست خود رفته پاک کردم و بآن فخری کردم و در سنه ثمان و اربعین و ثلثمایه برفته از دنیا و می گفته که لان اقعص
من البشر به شی احب الی من ان امشی علی المار یعنی اگر از وجود بشر به من چیزی کم شود دوست تر ازان دارم
که بر آب بروم و چون وی گفته که باد در من بمرد و از وی بنجاه دینار میراث بمن رسید تقصد حج بیرون آمدم چون
بیابان سیدم مرد شخصی پیش آمد و گفت با خود چه داری با خود گفتم هیچ مگر از راستی نیست گفتم بنجاه دینار
گفت بمن ده همیان بوی داد آنرا بشمرد همچنان یافت که گفته بودم گفت بستان که راستی تو مرا نگذاشت پس از
مرکب خود فرود آمد و گفت که سوار شو گفتم مرا هم گفت چاره نیست و الحاح بسیار کرد سوار شدم گفت
من چهل سال است تا حج میروم هرسال پیاده و بمکه باز می بودم تا از دنیا بنیت آنکه در موسم حجی پیش وی آید
که برات من بدو کند حج گذارم و یاران تو صورت بنشان دادند که برات حج از تو بستانم شیخ سلامت صدر و
سادگی می بیند و نیست که ایمان بوی مزاج کردند علامتی اشارت کرد گفت انجا رود بکوی باب عطفی بسرای
ساعتی بنشیند که آن مرد بیرون آید گفت و بدست وی کاغذی بخط سبز بر آن نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم هذا برات
فلان بن فلان من النار لابراهیم بن یوسف بن محمد الزجاجی قدس الله روحه کنیت وی ابو اسحق است
و والد ابو عمر زجاجی است و در تاریخ مشایخ آورده اند ذکر مشایخ اصحاب ابو حفص است و در طریقت
ملامت و خلاف نفس صاحب مذهب است ازوی حکایت کنند که گفته است فی خلاف النفس علی
دوام الاوقات برکة توفد سعادة نفسی مرة فی خطوة فما امکنتنی تدارکها الی شیخ حضرت جعفر بن محمد
بن نصیر الخلدی الخواص قدس الله تعالی سره از طبقه خامسه است کنیت وی ابو محمد است بغدادی
است و خلد محلتی است از بغداد و وی حصیر باف بود شاگرد جنید و ابراهیم خواص است و ابا نور و رویم و سمنون محبین
صحبت داشته بود و با غیر ایشان از مشایخ وقت و عالم بوده بعلوم این طایفه و صاحب جمع
کتب و تواریخ حکایت و مشایخ بوده وی گفته که دویست دیوان از سخن مشایخ و دو هزار

پرسشناسم ازین طایفه وی گفته که عجایب عراق سه چیزست شطح شبلی و نکته مرتعش و حکایات امین بن
پیر شیخ ابوالعباس نهاوندیست ببغداد برفته از دنیا در سنه ثمان و اربعین و ثلثمایه و قبر وی بشونیزیه است نزدیک
قبر سری سقطی و جنید شیخ الاسلام گفته که من یک تن دیده ام که وی را دیده بود و از وی حدیث داشت
قاضی ابو منصور هروی وی را ببغداد دیده بود وی گفته القصوة احتقار النفس و تعظیم حرمة المسلمین هم
وی گفته که کن شریف العمة فان الهمم تبلغ بالرجال لا المجاهدات و هم وی گفته که در بیت المقدس
بودم دیدم که مردی همه روز خود را در عبائی پیچیده بود و ناگاه برخاست و روی بآسمان کرد و گفت
کدام را دوست تر میداری آنکه دوغنا و پالوده دهی یا آنکه این قندیلهای خانه زاد را درهم شکنم پس
بجای خود بنشست و بخفت من با خود گفتم که این مرد روستائی است یا از اولیاء الله است و میان
آنکه من در فکر وی بودم دیدم که شخصی در آمد با زنبیلی بزرگ و بر است و چپ می نگریست تا وی آید
آمد و بر بالای سر وی بنشست و گفت برخیز پس از زنبیل دو عبا و پالوده بیرون آورد آن پیر بنشست
و بخورد چندانکه خواست پس گفت این باقی را بفرزندان خود بر آن شخص برخاست و برفت من در
عقب وی برفتم و گفتم بخدا بر تو که این مرد را می شناختی گفت نه من هرگز وی را ندیده بودم غیر از
امروز چند روز بود که فرزندان من از من دو عبا و پالوده خواسته بودند من مردی فقیرم و حمالی میکنم
گفتم که اگر خدای تعالی فتوح رساند بکنم آنچه بینوا امید امروز یک دینار کسب کردم و حواج آن آنچه
بود خریدیم و بخانه آوردم خواب بر من غلبه کرد بخفتم ناگاه آوازی شنیدم که برخیز آنچه بخانه بمسجد ببر
پیش آن مرد که خود را در عبا پیچیده است بنه که ما این را از برای وی ساخته ایم آنچه از وی
بماند بفرزندان خود آور از خواب برآمدم فرزندان آن را پیش آوردند تا بخوریم برداشتم و آنجا
آوردم چنانکه دیدی شیخ الاسلام گفته از جعفر خلدی پرسیدند که عارفان کیانند گفت نیستم
ما هم و لو کانوا هم لما کانوا هم ایشان نه ایشانند اگر ایشان ایشانند نه ایشانند شیخ الاسلام
گفته که معتز با من گفت که صوفی بنود اگر بود صوفی نبود و آنچنانست که وی گفت و آن نه وقت
وی بود ندانم که وی از که شنیده بود شیخ الاسلام گفته که سبحان الله سبحان الله شگفت تر
ازین که دیده که در جهان نیست و رهست پنهان شخصی در پیرهن وردان وی میگویند که او نه آن کالبد
در دل کم دل و در جان جان وران که زنده بانست جاودان **ابو الحسن الصوفی القوشجی**
رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی علی بن احمد بن سهل از یگانگان و خواندران خراسان بود
ابو عثمان حیری را دیده بود و در عراق با ابو العباس عطا و جریری صحبت یافته بود و در شام با طاهر

مقدس و ابو عمرو دمشقی صحبت داشته با شبلی در مسایل سخن گفته بود و هو اعلم مشایخ وقته بعلوم التوحید و علوم المعاملات
و احدهم طریقة الصفوة و التجرید و کان خلقا دینا متعبدا الفقر ابیات سنه ثمان و اربعین و ثلثمایه از پوشنگ
بوده و در نیشابور نشسته و طریقت صوفیان نیکو دانسته و سفرهای نیکو کرده بود و نیست که عهد کرده بود
که هرگاه که مرا احتلام افتد چیزی بدهم بدرویش که آن از خلل افتد در لقمه باندیشه زنار است وقتی در بادیه
بود و مرا احتلام افتاد تنها بود باز ارزیابی بیرون کرد و بر میلان انداخت هر که بر سد بردارد و فاکرد ان
عهد را و برا پرسیدند که تصوف چیست گفت هم و لا حقیقة و قد کان قبل حقیقة و لا اسم ابو عثمان
مغربی گوید که از وی پرسیدند که طریق کیست گفت التخفیف فی ذاته و اخلاقه و افعاله و شمایل من عن
تکلف ابو بکر رازی گوید که شنیدم که ابو الحسن قوشنجی میگفت که مردم سه گروه اند اولیا که باطن
ایشان بهتر است از ظاهر ایشان و علما که ظاهر و باطن ایشان برابر است و جهال که ظاهر ایشان بهتر است
از باطن ایشان خود را انصاف نمیدهند و از دیگران انصاف می طلبند و هم وی گفته که لیس فی الدنیا شئی
اسمج من محب لسبب عوض بندار بن الحسین بن المهلب الشیرازی رحمه الله تعالی از طبقه
خامسه است کنیت او ابو الحسین است از اهل شیراز است باز رجان بود و تربتش آنجاست عالم بوده
باصول و دیرا د علوم حقایق زبانیست نیکو شاگرد شبلی است و با ابو جعفر حداد صحبت داشته و شبلی قدری
بزرگ میداشت استاد ابو عبد الله خفیف است و میان ایشان مفاوضاتست در مسایل بسیار در سنه
ثلاث و خمسین و ثلثمایه رفته از دنیا در آن سال که شیخ ابو علی کاتب رفته از دنیا و شیخ ابو زرعه طبری ورا
غسل داده وی گفته که نه از ادب است که از ما خود پرسی که از کجا میرسی و در چه کاری از وی پرسیدند
که تصوف چیست گفت وفا بعهد شیخ الاسلام گفته که وفا بعهد آنست که هر چه بر دل گذشت که برای او نکنی
آنرا بکنی و قتی عیاری با صوفی گفت که فرق میان ما و شما آنست که هر چه بگوییم بکنیم و شما را هر چه بر دل
بگذرد بکنید شیخ الاسلام گفته که مشایخ گفته اند که پیشین خلط که بر دل گذرد از حق بود شیخ ابو الحسن حصیم همدانی
گوید که بندار آزمانی گفت که الله تعالی از معرفت چیزی به بنده و هدارد بندگان چون دوآن بنده بموجب آن معامله
نکند الله تعالی آنرا از وی باز ستاند و بوی بگذارد و حجت را تا فردا باقی بآن حساب کند اما زنانی باز گیرد و در زیادت
در بند و شیخ الاسلام گفت که هر که نه در زیادتست در نقصانست و این صعبست این قوم را و هم بندار گفته
که من لم یرک الکل رسمانی حسب الحق لا حصیل له الکل حقیقة و هو الحق سبحانه ابو عمر بن نجید قدس الله تعالی
سره العزیز از طبقه خامسه است نامش اسماعیل بن نجید بن احمد السلمی است جد شیخ ابو عبد الرحمن السلمی است
از جانب پدر وی از کبار اصحاب ابو عثمان حیریست آخرین کسیکه از ایشان رفته از دنیا توفی سنه ست و خمس و ثلثین

و شمایه جنید را دیده بود و از کبار مشایخ وقت خود بود و پیرا طریقی خاص بود و از تلبیس حال و نگاهداشت وقت خود و حدیث فراوان داشت و ثقه بود و روزی ابو عثمان حیری از برای خرج بعضی از ثغور مسلمانان خبر طلبید هیچکس خبری نداد ابو عثمان تنگدل شد چنانچه در مجلس بگریست چون شب در آمد ابو عمر صعلوک را خفته دید گیسه دو هزار درم در انجا پیش ابو عثمان آورد و گفت این وجه او را بآنچه میخواهد صرف نماید ابو عثمان خرم شد و پیرا دعای خیر کرد چون بامداد شد ابو عثمان بمجلس نشست گفت ای مردمان ما بابو عمر بسیار امیدوار شدیم که دو شبانه دو هزار درم بهمت ثغری مسلمانان آورد جزاه الله خیرا ابو عمر از میان مردمان برخاست و بر سر جمع گفت که آن مال از مادر من بود و دوی بآن راضی نیست آنرا بمن باز دهید تا بوی باز دهم ابو عثمان بفرمود تا آن گیسه آوردند و بوی دادند چون شب در آمد باز آنرا پیش ابو عثمان برد و گفت چه شود که آن وجه اچنان صرف کنید که غیر ما کسی نداند ابو عثمان بگریست و دی گفت که رب سکوت ابلغ من کلام و هم وی گفته که من کرمت علیه نفسه ان علیه یهینه و هم وی گفته که ترک الاحسان خیر من الاحسان و از وی پرسیدند که آن چیست که بنده را ازان چاره نیست گفت ملازمت العبودیة علی السنة و دوام المراقبة و هم وی گفته که الانس بغیر الله وحشة عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی الشعرانی رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است کنیت وی ابو محمد است اصل از نیشابور بوده و بنیشابور بزرگ شده با جنید و ابو عثمان و محمد بن الفضل مرویم و سمنون و ابو علی جوزجانی و محمد حامد و غیرایشان از مشایخ قوم صحبت داشته و از کبار اصحاب ابو عثمان بوده و ابو عثمان وی را بزرگ میداشت و وی را ریاضت عجب است عالم بود بعلوم این طایفه و حدیث داشت و ثقه و فقیه بود در سنه ثلث و خمسین و ثلثمایه بر فت از دنیا و دی گفته که عارف نه پرستد الله تعالی را بر موافقت خلق که وی کار کنند و او بر موافقت خالق و امر و نهی و هم وی گفته که معرفت حجاب بود در میان بنده و الله تعالی و هم وی گفته که شکایت و تنگدلی از اندکی معرفت زاید ابو الحسین سیرواني قدس الله تعالی سره العزیز نام وی علی بن محمد السیرواني است بزرگ بوده و بد میاط نشستی و شیخ ابو سفید مالینی آورده و در اربعین مشایخ که ابو الحسین سیرواني کبیر گوید که سهل عبد الله تستری گفته کل من لم یکن لحرکته و سکونه امام تقیدی به فی ظاهره ثم یرجع الیه فی باطنه تقطع به و هم وی گفته الرضا فوق الموافقة مع ما یبدو من العیب و هم وی خواص طلب صحبت کرد خواص گفت که الزم الفقراء فان الخیر فیهم ابو الحسین القرافی رحمه الله نام وی علی بن عثمان نصر القرافی است و قرافه دهی است بمصر گویند که وی بد میاط بود شاگرد ابو الخیر تیناتی و ابو الحسین الصابغ الدینوری است صد و ده سال عمر وی بود در سنه اربعمایه و ثمانین قریب از دنیا شیخ الاسلام گفته که قرافی یگانه دنیا بود

نظیر بوده در وقت خویش و بس جار النظیر و حاضر الوقت بود با عام سنی بود و با خاص عارف و در جزو سوحد بود و در
نشان وجود خود کم شیخ الاسلام باز در عمده من از مشایخ متاخرین اختیار کرده بود شیخ ابو الخیر تیناتی
و قرافی و حصری و علی بندار و صیرفی و نصر اباذی و سیروانی صغیر و نهاوندی و قصاب و خرقانی
و طاقی و می میگفت اینها جدا اند و قتی قرافی را در کشتی احتساب کردند دست و پای او
بستند و در آب انداختند چون وقت نماز شد و برا در صف اول دیدند و جامه وی تر نا شده
شیخ الاسلام گفته که زنده او را کسی نکاشد که او بروح دیگر زنده است شیخ الاسلام گفته که
سید السادات و قرافی گوید که چون تو اجیری دهند بخلاف شریعت واجب بود که بپذیری حق
تعالی علیه شیخ الاسلام رحمة گفت که ابو سلیمان تیلی بقرافی آمد و بوسه بر سر قرافی داد که ابو سلیمان
سخت خلق جامه بود قرافی بوی گفت یا ابا سلیمان این خلق جامه می بینم اما
در میان این جامه دلی تو حکومت می بینم و خشت زیر سر می نهی اما حاکمی در میان بعد ازان
دیر البس صوفی گری بمغرب حاکم کردند ابو بکر دقی بقرافی آمد و گفت یا با گذ اکنون ترا
میگویند که مجرد تر در جهان تقی من ترا در میان دو گهواره می بینم پس ازان چندان بر نیامد که
زنی خواست و دیر اندر فرزند آمد در میان دو گهواره نشسته بود و سخن قرافی را یاد میکرد قرافی را
در خواست عجایب بسیار است **ابو سلیمان مغربی رحمه الله تعالی** ازین طایفه است
از مشایخ مغرب و بست که در وقتی در کرستانی میشد بر خری نشسته یکسی را گفت بیا و پای
بر دخت کن تا در دانگی شد چون بر خر نشست خر بزبان فصیح گفت وی را که پای خود بر دنیا نه خود بر نه ازین
ان الخیرات بنیشو **ابو القاسم نصر آبادی قدس الله تعالی سره العزیز** از طبقه خامسه است نام وی ابراهیم
بن محمد بن محمد است مولد و مقام وی نیشاپور است شیخ اهل اشارت و حقایق و لسان تصوف بوده در زمان
خود عالم بوده بانواع علوم از لفظ و معنی و علم تاریخ و مختص بعلوم حقایق شاگرد ابراهیم شیبان است شبلی واسطی
را دیده بود و با ابو علی رودباری و رقعش و ابو بکر طاهر ابهری و غیر ایشان صحبت داشته آخر عمر بمکه رفت و
ابو عثمان مغربی را دیده و می آمد و صیت باو می استقبال کرد و گفت که مکه چه جای تست وی گفت بلکه
چه جای تست جای مهمست بسی بر نیامد که بسبی افتاد که ابو عثمان به نیشاپور آمد و آنجا رفت از دنیا و نصر اباذی
بمکه مجاور شد و بهمانجا رفت در سنه ثمانین و مائتین و ثلثمایه شیخ الاسلام گفته که اسماعیل پسر نصر اباذی گفت که مرا پدر گفت
اذا اراد الله شیئا من بوادی الحق قال لملکت بها الی جنته و الا الی ناره لا تحظ بها بالک و از رحمت عن ذلک الحال
فعظم ما عظم الله تعالی و هم و بی گفته الراغب بالعطاء لا مقدار له و الراغب فی العطای عزیز **ابو بکر رازی رحمه الله**

نجلی رحمه الله تعالی نام وی محمد بن محمد بن محمد عبد الله الرازی است نیشاپوری بوده از کبار مشایخ خراسانست مرزوق بوده از لقاء مشایخ استاد ابو عبد الرحمن سلمی است وسلمی تاریخ خود بنا بر تاریخ وی کرده شاگرد ابو بکر بیکندیست شیخ الاسلام گفته که وی را وقتی بود عظیم وقبول بسیار در نیشاپور ودر کار کودکی مبتلا شد وی را بوی متهم کردند ومهجور ساختند آخر معلوم شد که بخلاف آن بوده ویرا دیگر بار قبول پدید آمد روزی در جامع نشسته بود شیخ علی پندار صیرفی باوی گفت یا ابها الشیخ این چه بود که واقع شد وان از کجا افتاد تر اگفت ای پیر اگر عزم ابراهیم وصدق ویقین موسی وعصمت عیسی وهمت وصبر احمد عربی صلوات الله علیهم اجمعین کسی را بود وگاه داشت وی نبود چون باو فتنه جهد همه را باد برد ومرد در میان آن بود شیخ الاسلام گفته که کسی ابو بکر رازی را گفت که در سماع چه گوئی گفت بس فتنه انگیزست وطرب انگیز خویش را از فتنه نگوشه میدار گفتش که نه مشایخ آن کرده اند گفت روست پدر آن وقت که وقت تو چون وقت ایشان شود تو هم چنان کن **ابو بکر فالیزبان رحمه الله تعالی علیه** از نجارانست ومعضی گفته اند از نجارانست بزرگ بوده جنید را دیده بود وعمری دراز گشته شیخ الاسلام گفته که شیخ عمو با من گفت که در سنه سبعین ومائتین بنجارا شدم بزیارت شیخ ابو بکر فالیزبان ویرا طلب کردم خانه بود یک در داشت وی در انجا بود پیش وی در آمدم وسلام کردم مرا بنشاند وسفره آوردند بود وجوز ونمک من گرسنه بودم دست در از کردم وبخوردم ودر میان خوردن بوی نگاه کردم وی میگرید گفت من دست باز کشیدم مرا گفت بخور که من از شادی می گریم که ابو القاسم جنید مرا گفت زود که این سخنان چنان شنو وکه در کوی گرد وحجره بود در یکی ازان دو حجره از ین سخنان بود ودر ان دیگر نبود وان کس اگر ان نکند که ازان حجره باین حجره آید واز ین سخنان شنود اکنون از هرات کسی به نجارا می آید بطلب این کار نبود از این کار نیک است **ابو الحسین البصری رحمه الله تعالی** از طبقه خامسه است نام وی علی بن ابراهیم البصری است باصل از بصره بوده وبه بغداد نشست شیخ عراقست شیخ سلمی گوید که کسی ندیدم از مشایخ تمام حال تر از وی نیکو زبان تر وبزرگ سخن تر از وی لسان الوقت بود ودیگانه مشایخ بعلم توحید مخصوص بود وکس در توحید وتفرید چون وی سخن نگفتی حنبلی مذهب بود شیخ الاسلام گفته وی شاگرد شبلی است شبلی را جزوی شاگردی نموده سخن شنوان بسیار بوده اند اما سخن شنیده اند از وی اما این حدیث جد است یعنی میراث شبلی وی گرفته بود وبصری را استاد جز شبلی نبوده وشبلی در کار وی دور فته بود وی را گفت انت ولیّ تمشی بنی وبینک تالیف ازلی بصری وابو عبد الله خفیف همتای یکدیگر بودند ابن خفیف با آن خفیف بالت تر بوده بصری بباطن تر شیخ الاسلام

سلسلهٔ الذهب
خلاصة الاثر فی اعیان القرن الحادی عشر
خلاصة الاثر فی اعیان القرن الحادی عشر
۱۴۵

گفته که شیخ عمو حصری را دیده بودی گفت که من حصری را دیده بودم در سنه احدی و سبعین و ثلثمایه بمکه شدم گفتم که چون
باز گردم بزیارت حصری را بو عبد الله خفیف روم همان سال خبر بمکه رسید که حصری ببغداد و ابو عبد الله
خفیف بشیراز بربوبیت از دنیا تو فی الحصری رحمه الله تعالی الجمعه بین شهر رمضان الحجه سنه احدی و سبعین و ثلثمایه
و می گفته که الصوفی لا ینبز عج فی ازعاجه و لا یقر فی قراره و هم وی گفته که الصوفی الذی لا یوجد بعد عدمه
لا یعدم بعد وجوده و هم وی گفته که سحرگاهی مناجات کردم و گفتم الهی از من راضی هستی که من از تو راضیم
ندا آمد که ای کذاب اگر تو از ما راضی بودی رضای ما طلب نکردی بعضی گفتند که ما را وصیتی کن گفت
علیکم فی اول الامر بالانفراد ثم تدرون المشایخ فی المعارف ثم تقفون علی النظر بایساقاط الخدمان و هم وی
گفته که وقتیکه اوقات و انفاس بر من تنگ شود از هیچ چیز طلب راحت و خوشی نکنم مگر از فراوان آوردن
انفاسی که پیش از بن بر من گذشته است در وقت صفا انس و سورت بی آنرا شرکه در تنها و این بیت
خواند و بست ع ان بر ایلف شملی بسلمی زمان بهم بالاحسان ع ابو الحسین بن سمعون
رحمه الله تعالی نامی و محمد بن احمد بن اسماعیل بن سمعون ست و کان یلقب بالناطق بالحکمه از مشایخ
بغداد بوده او را زبانیست بنکو در بن علم تذکری کردی شیخ ابو بکر الصوفی خادم شبلی گوید که روز جمعه در مسجد
جامع پیش شبلی نشسته بودم ابو الحسین سمعون کودکی بود در آمد کلاهی بر غایت تکلف بر سر نهاده بر بالا گذشت
و سلام نکرد شبلی از پس پشت او نظر کرد و گفت یا بابکر میدانی که خدایرا چه زخیرهاست در بن کودک یکی
از بن طایفه دریای هنر دی نشسته بود ناگاه خوابش در ربود ابن سمعون از سخن باز ایستاد چندانکه بیدار شد
ابن سمعون باوی گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دیدی گفت آری گفت منهم از بن
سبب از سخن باز ایستادم تا خواب بر تو نشوراند از انچه دران بودی بریده نشوی و بر اگفتند مردم را بزهد
و ترک دنیا میخوانی و خود بهترین جامها میپوشی و خوشترین طعامها میخوری چونست ابن سمعون گفت وقتیکه
حال تو با الله تعالی چنان باشد که میباید بر می جامه و خوشی طعام زیان نمیدارد شیخ الاسلام گفته که
من با ابو الحسین بن سمعون شنگ که او استاد من حصری را می رنجانید و هر که استاد ترا رنجه دارد و تو از وی
رنجه نباشی سنگ بدار تو بود شیخ الاسلام گفت که ابن سمعون صاحب کلام بوده و حصری صاحب ورد
ابن سمعون گفته که هر سخن که از ذکر خالی است لغو است و هر خاموشی که از فکرت خالیست سهو است و هر نظر که
از عبرت خالیست لهو است تو فی ابن سمعون سنه اربع و سبع و ثمانین و ثلثمایه و می چون وفات کرد
در سرای خود شش دفن کردند و بعد از سی نه سال خواستند که بگورستان نقل کنند کفن همچنان تازه و نو
بود و اثر کهنگی و فرسودگی دران نبود ابو نصر خبازه و ابو الحسین [illegible] رحمه الله تعالی نقل این

رحمهما الله تعالی علیهم شیخ الاسلام گفته که از مشایخ کازرگاه دوتن قدیم ترند یکی شیخ ابو خضر جنار مروی
بزرگ بوده و قومی از شاگردان وی بحج میرفتند بزیارت حصری شدند حصری از ایشان خواست که چیزی
بخوانید اگر توانید یکی از ایشان آواز بر آورد حصری بیقرار گشت و بسماع گفت امسال شما را بازیست
باز گردید گفت نه شما شاگردان ابو نصر جنار یدید ان کوه هری گفتند آری گفت بی دستوری از پیش وی
بیرون آمده اید باز گردید و نزد یک وی شوید هر که باز گشت بسلامت افتاد و هر که برفت بسموم
بسوخت و بعرفات نرسید و دیگری از مشایخ کازرگاه شیخ ابو الحسن سومان آزن بود که در مسجد جامع
مانشستی شیخ الاسلام گفت شاگردی با من گفت که پیر ما پسین شب رمضان سجن کردی و
تا صبح می زار بدی و میگفتی خداوندا آن روزه که داشتم برای تو و آن حج و نماز که کردم آن تو و قرآن
که خواندم از همه تو به کردم مرا رایگان بیامرز و فرا پذیر شیخ احمد خراسانی رحمه الله تعالی وی
آنست که سی شبانه روز در مکه مجاور بود بر یک نهاری آن وقت که بر خواست بی نهار بود وی گفته که
شیخ ابو الحسن سعتمر میگوید که با حصری نشسته بودم مردی در آمد گفت مرا وصیتی کن گفت افرد همتک جهم
رقی حاضر بود گفت یا شیخ در افگندی مرا حصری گفته اکیل علیکما کانوا علی حیاتهم بر من همیودند
بردی همیودم جهم رقی رحمه الله تعالی همو متاخرین الفقیان و المشایخ و کان من الفقراء الصابرین
و کان مستهزا بالسماع و الهافوات بین المسجدین شیخ الاسلام گفت که جهم رقی در گرمابه بود بیرون آمد
و مردمان را گفت که بیرون آیید همه بیرون آمدند در همان وقت گرمابه فرو آمد و هم وی بود که روزی
شخصی پیش وی تکلف رقص میکرد وی برخاست و سر در بیابان و بیابی آن شخص کرد و سر بر داشت
و از دیواری بدیواری دیگر باز میرفت از هوش بشد و دیرا ابو الحسین الاموی رحمه الله تعالی
بزرگی بود از این طایفه در ایام حصری ابو عبد الله رودباری و ابن خفیف همه مشایخ وقت بودند بار
بوده اند و قبر وی آنجاست از وی پرسیدند که وفاجیست گفت آنچه از ان باز آمدنی باز نگردی گفتند این
این جوانمردی خاص چیست گفت آنکه بدانی که از بهر چه آمدی ابو عبد الله بن خفیف شیرازی رحمه الله
از طبقه خامسه است نام وی محمد خفیف بن اسفکشار الضبی است بشیراز بوده و مادر وی از نیشاپور است در وقت
خود شیخ المشایخ بوده و بر اشیخ الاسلام میخوانند شاگرد ابو طالب مکی است بغداد بیست رویم را دیده بود و
باکتانی و یوسف بن الحسین الرازی و ابو الحسین المالکی و ابو الحسین مزین و ابو الحسین وراج صحبت داشته
و با طاهر مقدسی و ابو عمرو دمشقی و غیر ایشان نیز از دیدار مشایخ مرزوق بوده عالم بوده بعلوم ظاهری
و علوم حقایق شیخ الاسلام گفت که هیچکس را در این علم چندان تصنیف نیست که

قوله تعالی انا عرضنا
الامانة علی السموات
والارض والجبال
فابین ان یحملنها
واشفقن منها وحملها
الانسان انه کان
ظلوما جهولا

وسیرت اعتقاد پاک وسیرت نیکو داشته شافعی مذهب بوده در سنه احدی وثلثین وثلثمایه برفته از دنیا شیخ الاسلام گفته که اندوهی دارم که کرا کنند که با گویند یکی آنکه ازوی پرسیدند که تصوف چیست گفت وجود اسم فی حین العقله ودیگر آنکه ازوی پرسیدند که عبدالرحیم صعلوکی با سگبانان چرا نشست میشود وقیامی بندد گفت لتخفیف ثقل ما علیه گفت میشود تا از آنکه در راست ومی زند تا از بار وجود سبکتر گردد شیخ الاسلام گفت که در وجود لذت بنود که در وجود فروشکستن وصدمت غلبه بود که در ان حواس مرد برسد وانشد بالبغره ۵ ارید لانسی ذکرها فکانما ۰ تمثل لی لیلی بکل مکان ۲ شیخ الاسلام ابو عبدالله خفیف گفته است که روزی زنی بمن آمد که در فلان جای زنی دیگر است از روسای نواحی شیراز واز شیخ سوالی دارد ونمی تواند که خود بیاید شیخ گفته که من نزدیک وی نرفتم گفت مارا قصه عجب واقع شد که در حیرت آن مانده ایم در قبیله ما کودکی بود روزا فطار یکی کرد وباکس سخن نمیگفت وبگوسفند چرانیدن ازمیان ما بیرون میرفت وگوسفندان را سر میداد وبیک جانب میرفت ونماز میکرد واو درین روزها بیمار شد از برای وی بیرون قبیله سایه تربیت کردیم که در انجا خسپیدی ناگاه درمیان روزی که مردمان قبیله در حوالیح خود پراگنده شده بودند ودیدم که از روی زمین بلند شد ودر هوا می نشست چنانکه آسیا بگردد ومادر وش چون آنرا دیدیم دویدیم تا وی را بگیریم بوی نرسیدیم وی بالا می رفت وما بوی می نگریستیم تا در هوا از نظر غایب شد مردم قبیله او را خبر کردیم وپراگنده ساختیم گفتیم که شاید که در میان این کوهها وواديها افتاده باشد هیچ جا از وی اثری نیافته اند شیخ گفت من متامل شدم آن زن گفت شاید که این سال از من باور ندارد چنانکه از زنان قبیله آورد وهمه بران موجب گواهی دادند شخصی از مجلسیان بود که شیخ این حکایت میکرد گفت ایها الشیخ این میتواند بود شیخ گفت ای جوان اینجا کسی هست که نقیض این معنی باشد وهم شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که نوجوانی از خراسان همراه حاجیان بشیراز آمد وبه بیماری سخت گرفتار شد وپیش ما مردی صالح بود وزنی داشت صالحه آن جوان را بخانه وی فرستادیم تا خدمت ورعایت وی کنند ناگاه روزی آن مرد آمد رنگ وی متغیر شده وگفت عظم الله اجرکم که آن جوان درگذشت گفتیم رنگ تو متغیر چراست گفت وقتی شبانه آن جوان را گفت امشب حاضر من باشید که امشبی بیش ندارم عجوزه را خود را گفتم اول شب تو واقف وی باش وبعد ازان مرا بیدار کن تو در خواب شو چون آن عجوزه مرا بیدار کرد من تا سحر رعایت حال او می کردم مرا خواب ربود ناگاه کسی آواز داد که در خواب میشوی وخدای تعالی در سرای تو نزول کرده است از خواب برخاستم ورجوع زان در سرای آوازی وحرکتی

سلک الذهب
گشته ظاهر بصورت اعیان
غیر انه در عیان نیند چو اعیان
آنکه از وهمان نیند پیچ
لیکن این دوتی نه آنگونه
بلکه خاص خواص انسانست
جانب آن اشارتیست بغیب
ان امانت که عرضه کرد سخن
بر سموات وارض وما فی الین
فتعرضنا الامانة فابین
لیس فی الکل کانسانا کان

۱۴۸

ورد شنائی عظیم بود و آن جوان در نفس آخر بود چشم و برا پوشانیدم و دست و پای وی راست کردم و جان بداد آن مرد را گفتم که این سخن را بکس مگوی تا بتکفین و تجهیز وی مشغول شدیم **ابو الخیر مالکی** رحمه الله علیه نام وی عبد الرحمن بن یعقوب المالکی است از بزرگان مشایخ بوده و انواع علوم جمع کرده بود شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که یکجوانی روزه میداشتم و دو رکعت نماز میکردم و شب در مسجد جامع بتوم و برای من یک قندیل میگذاشتند اتفاقا شبی باران آمده بود و چراغ مزبره یکی در مسجد نگذاشتند گرفت خادم جواب داد و من تنگ شد رفتم و در باز کردم دیدم که ابو الخیر مالکی است در آمد و نشست و زاویه بیت وی بشدم از را باز کرد و طعام بر ان نهاد و گفت بخور که من ترا خانه خود بودم این را پیش من آورده اند نتوانستم که بخورم که خاطرم پیش تو بود از هیبت وی نتوانستم گفت که در وصال باوی چیزی خوردم چون فارغ شدم گفتم که ایها الشیخ سوالی دارم گفت بگوی گفتم متی یصفو العیش قال الله تعالی از افرحت الخالفت من این سخن تعجب کردم چون بامداد شد آنرا با مشایخ گفتم تعجب کردند گفتند بخواهیم که از وی بپرسیدند گفت با یحیی با للیل لا یندکر با النهار و با النهار لا یندکر **ابو بکر الشعرانی** رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که زیارت زاهد انتخلیا من الدنیا اصدق از ظاهر است من با بی بکر الشعرانی روزی قصد زیارت وی کردم در حظیره رشت بر وی در آمدم گفت یا ابا عبد الله امشب کجا بودی گفتم بصحبت تو طعام چیزی خواهیم خورد بین حاجت و دیگی سفالین بر داشت و بر بازار شد پاره گوشت قدید خشک و دیگ آنرا آب و آب در دیگ ریخت و اندکی نمک و را نجا انگند و دیگ را بر دوش آورد و باری دیگر دران رباط باوی بود و را گفت هیچ نان نیست چند دور گفت آری دارم او چند پاره نان آورد و آنرا ببرد کرد و از شوربای آن دیگ بر آنجا ریخت و گوشت را بر روی آن نهاد و گفت بخور من ازا ن تبرید می خوردم و وی میگفت گوشت بخور و پاره از ان گوشت گرفت تا مه القمه دهد گفتم نخواهم گفت شاید تو فلان و فلان طعام خواهی آن فرا خواهد بود بشهر در آیم همه آنرا برای تو بگیریم چون بامداد شد بشهر در آمدم فقرا جمع شده بودند طعامی حاضر کردند بیشتری از ان طعام بر گرفتم و بوی آمدم گفت بگو که چه کار داری گفتم هنوز طعام چیزی نخورده ام از تو التماس میکنم که با من طعام خوری با هم طعام خوردیم و من بشهر از روان شدم **ابو محمد العتامی** رحمه الله علیه وی یکی از استادان ابو عبد الله خفیف است وی گفته که هر گز کاسبی بحقیقت کسب را رعایت کند چون ابو محمد عتامی را ندیدیم هر روز نیم دانگ را کسب میکرد و قوت وی از ان بود و وجه را نخاله میخرید و از ان دوغان میساخت به یکی افطار میکرد و یکی را صدقه میداد و هم وی گفته که روزی بر دی

درآمدم پیش وی جزوی بود که موش پاره پاره کرده بود گفتم این چیست گفت این موش پاره پاره
کرده است و من نیز از موشان پرسیدم شبها بسر وردی من می‌دوند گفتم چرا چراغ روشن نکنی
گفت که چهل سال است که چراغ روشن نکرده‌ام که از حساب میترسم که آنرا چند چیز باید تا میسر شود
همه احساب است **جعفر الخلدی رحمة الله تعالی** کنیت او ابو محمد است صحب الجنید و من فی طبقته
و کان اشبلی یذکر مناقبه و یقول بفضله و ازینداران الحسین آنند که گفته است مردی بتمام حال تر از ابو جعفر خلد
ندیده‌ام و وی نزدیک من برتر از شبلی است و هم ازینداران آنند که گفته وی محتضر بود شخصی بر وی
درآمد در لباس صوفیان وی گفت با طنهای این طایفه خراب شد ایشان ظاهرها خوش دارند باستند
توفی سنة احدی و اربعین و ثلثمایه و قبر وی در شیراز است شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که روزی
سهل خصاص را گفت برو و به بین که جعفر خلد را چه حالتست برو وی آمدم و دیدم که بر بساط
نشسته و گرد او گرد وی بالشها نهاده اند و همه شیرازی در برو طاقیه بر سر و سرائی در غایت
خوبی سلام کردم و نشستم وی مرا پرسید و من وی را پرسیدم و هنوز نشسته بودم که حمالی درآمد دو دوات
طبخ در آورد و پیش نهاد گفت بنشین تا بهم چیزی خوریم گفتم نیت روزه کرده‌ام سر بر آن آمدم
چون پیش سهل رسیدم گفت چون دیدی جعفر را چنانکه دیدنی بود گفتم سهل دست برآورد و گفت
خدایا ما را سلامت و عافیت ارزانی دار چون مدتی ازان گذشت باز سهل مرا گفت برو و جعفر
را آی حال و را به بین رفتم و بسرای وی در آمدم و جعفر را طلب کردم گفتند در بن خانه است سه روز است
که هیچ نخورده و نیاشامیده بآن خانه درآمدم و دیدم روی بر خاک نهاده و در بر جامه‌ها کهنه سلام کردم سر برداشت
از اشک تر گفت حال چیست گفت یا ابا عبد الله حال چگویم چون می‌بینی با وی رفق و تلطف کردم
اندکی تسکینی یافت اهل منزل گفتند سوگند بخدای بر ترکه ترا طعام نخوران که سه شبانه روز است
که هیچ چیز نخورده بسیار جهد کردم تا وی را اندک سویقی خوراندم چون پیش سهل آمدم گفت چون دیدی
جعفر را آنچه دیده بودم باز گفتم سهل گفت اگر آن نعم در توقف دانستی بدین مبتلا نشدی **هشام**
بن عبدان قدس الله سره العزیز کنیت وی ابو محمد است شیخ عبد الله خفیف گفته است که چون
هشام بن عبدان در نماز می‌ایستاد و بر آوجد و حال میگرفت در محراب پس و پیش میرفت و قرآن میخواند
گاه بودی که از حسن نماز وی یهود و نصاری و مجوس جمع شدندی و نظاره وی کردندی و بر ایمان
گوسفند بودکه شیر وی خوردی و بر سیدشت برای چرانیدن بصحرا می‌برد روزی هشام در خواب
شده بود چون بیدار شد دید که زراعت شخصی در آمده است و هیچ دوسه را پیش صاحب

زراعت برد و گفت دیر السنان که زراعت ترا خورده است صاحب زراعت گفت من ترا بحل کردم گفت
مرا آن حاجت نیست هر چند جهد کرد قبول نکرد بگذاشت و برفت شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که روزی با هشام
در رعقی بودم صاحب دعوت یک جام حلوا آورد و پیش شیخ نهاد که شیخ بخور گفتیم که نصیب با هم بده گفت
مرا اذن نکرد که شما را با هم هر چند گفتیم فائده نکرد از پیش وی بر بودیم و بخوردیم و قتی هشام را هشتی
و حیرتی رسید که یکسال از نماز باز ایستاد و مردم و بر انگیختند و قصه وی بمشایخ مسجد جامع رسید
روزی همه بر وی آمدند و ابن سعدان محدث با ایشان بود گفت مرا می شناسی گفت آری تو ابن
سعدانی گفت چرا نماز نمیگذاری هشام گفت مرا عارضی چند روی مینماید و مانع من میشود از
نماز گفت مثل چه هشام خاموش گشت و هیچ جواب نداد از شیخ ابو عبد الله خفیف پرسیدند که سبب
چه بود که هشام نماز نمیکرد گفت پیوسته مطالعه جمال غیب میکرد و امور غیبی بر وی غالب آمده و مقام حیرت
افتاد و از اعمال ظاهری باز ماند روزی مشایخ در مسجد جامع جمع شدند و هشام را حاضر کردند گفتند
که شنیدیم که تو مشاهده قائلی و هر که بدین قایل است ویرا توبه میباید داد یا ادب میباید کرد هشام گفت
مرا تلقین توبه کنید تلقین کردند توبه کرد روزی دیگر باز بداد آمد و در بر ابر مشایخ بایستاد و گفت گواه باشید
که من از توبه دیروز توبه کردم مشایخ برخاستند و پای وی بگرفتند و می کشیدند تا از مسجد بیرون کردند
ابو محرز رحمه الله علیه از نواحی شیراز است و از اصحاب ذو النون مصری است شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است
که ابو محرز گفته که از رنسا بغربیت شیراز بیرون آمدم و با قافله سلطان و اتباع وی همره شدم چون افعال و اقوال
ایشان را مشاهده کردم در سر خود بر ایشان انکار کردم و ایشان را دشمن گرفتم و قصد کردم که از ایشان مفارقت
کنم ناگاه آوازی بر آمد که کمر بندید قافله دزد گرفته است قافله را تفتیش کنند همه قافله را تفتیش کردند
بمن من باز دادم گفتند همه قافله را تفتیش کردیم هیچکس باقی نمانده است مگر این شیخ و شکل وی کسی
تواند گفت من سوگند خورده ام از این چاره نیست مرقع مرا بالا بر داشتند آن کمر بند بر میان من بود گفتم والله
که مرا از این علم نیست تا ید گفت که این از دزدی وی عظیم تر است بعد از ان گفتند با وی چه میباید کرد هر کسی
چیزی گفت تا ید گفت ویرا بر سر قافله بنشانید تا هر که در قافله است یک یک بروی بگذرند و روی
وی بر ابو توبیخ و سرزنش کنند بعده ویرا بگذارند و با وی همراهی نکنند همچنان کردند و من ایشان را میگفتم
و بر قفتند و قصه خلاصی کردن ابو حفص و رسیدن ابو مزاحم شیرازی را که بیشتر گذشت در مقالات شیخ ابو عبد الله
خفیف نسبت به شیخ ابو محرز کرده است به شیخ ابو مزاحم و الله تعالی اعلم عبد الرحیم اصطخری رحمه الله
تعالی گفته است وی ابو عمر و است سفر حجاز و عراق و شام کرده بود و با رویم صحبت داشته و سهل بن

نظامیه از نیشابور
سلسله الذهب

عبدالله تستری دیده بود طریقت وی ستر و اظهار شطارت بود جاهای شطارانه میپوشید و سگان داشت که
بشکار میبرد و کبوتران نیز میداشت شیخ عبدالله خفیف گوید که چون بر رویم در آمدم مرا از حال عبدالرحیم اصطخری
سوال کرد گفتم در همین سالها از دنیا برفت گفت خدای بروی رحمت کناد مالبسی از این قوم در کوه بگام
صحبت داشتیم از وی صابرتری ندیدیم گویند که وقتی بصید بیرون برفت چون بمیان کوهها رسید
سگان انگبد داشت و دراعه با خود داشت در پوشید و بر پای بایستاد و بذکر خدای تعالی مشغول شد
آوازی از کوه برآمد که مر القصور آن شد که هیچ شجر و حجر نیست مگر موافقت وی کرد میگویند در خانه
وی یک پوست گاو بود که شاخهایش نیز بر آنجا گذاشته بود و چون تابستان در آمدی شاخها را
بگرفتی و آن پوست را بصحن سرا کشیدی و چون زمستان شدی در خانه کشیدی جعفر خلدی گفته با مظفر
رفتم تا عبدالرحیم را زیارت کنم بدر سرای وی رسیدم دیدم که خراب شده است بروی در آمدم
دیدم که در زاویه نشسته با کهنه خرقه و بروی بلائی که حیران شدم و ترحم کردم مر گفت چه شد گفتم تو یک
حالی می میری و ارجای خود بر خاست و پایان سر افرود آمد و سنگی عظیم بود بر دوش داشت و بر بام
برد و گفت برخیز اتقی وی این افرود آرزمن عجب ماندم گفت امروز هفت روز است که هیچ
نخورده ام بیرون رو و هر چه توانی بیار شاید که مرا اشتها آید و با تو طعام بخورم من بیرون رفتم و از هر چه
در بازار یافتم چیزی آوردم و پیش وی نهادم دران نگریست گفت بنشین و بخور شاید که مرا رغبت
شود بنشستم و بر غبت خوردن گرفتم در میان انچه آورده بودم یک خربزه بود آنرا بر بدم گفت از ان
پاره کی من دهی بوئی ادم و دندان بر آن زد و خایدن گرفت نتوانست کرد بر برد بینداخت و گفت بردار
که دربسته شده است و مرا از پدر بست هزار دینار میراث رسید بود اما بر زمره قومی بود ایشان را گفت
دو هزار دینار بمن دهید و دو هزار دیگر شمار را بحل کردم بوئی او ندانم از در توبره کرد شب بر او سوسه و
تشویش و اوگاهی میگفت بان تجارت کنم و سود آنرا بر فقرا نفقه کنم و گاهی میگفت در خانه نهم و بر فقرا
بر فقرا نفقه کنم در میانه شب برخاست و توبره را بر بام برد و مشت مشت می گرفت و بهر جانبی می انداخت
تا توبره خالی شد چون بامداد شد همسایگان گفتند بینید که رحمت حق سبحانه و تعالی را همانا دوش در ایام
باریده است عبدالرحیم توبره را بیفشاند نیم درم بنقاد با اصحاب گفت بشارت باد که نان و باقلی
ایشان با هم گفتند این دیوانه را به بینید ده هزار درم پاشیده است و به نیم درم شادی میکند و قتی
عبدالرحیم بعباوان رفت و بست دیگر روز آنجا اقامت کرد هر چه شب افطار وی مے آوردند
بامداد همچنان بجای می بود اهل عبادات مشغوف وی شدند چون آزادیدار انجا قصد محل

بن عبد الله تستری کرد بر وی در آمد و گفت سهمان تو ام گفت چه میباید کرد گفت سکباج می باید پخت
سهل گفت چون کنم که اصحاب من گوشت نمیخورند گفت چه دانم که بضیافت من قیام نمائی سهل
فرمود که سکباج پختند گفت همچنان دیگ را بیارید چون آوردند سایلی بر در برای خدا استعانی
چیزی طلبید گفت دیگ را بوی بدهید دادند و وی هیچ نخورد روز دوم سهل با وی گفت چه میخوری
گفت همانچه وی بود سهل فرمود که آنرا بپختند چون پخته شد گفت همچنان دیگ را بمن آرید آوردند
غلام سهل بی آنکه وی داند بر در بایستاد تا اگر سایلی بیاید منع کند سهل را گفت غلام خود را بگوی
تا منع سایل نکند سهل غلام را منع کرد ناگاه سایلی سوال کرد گفت دیگ را بوی بدهید دادند
روز سوم گفت سهل که چه میخوانی گفت همان به که پیشتر گفته بودم چون بپختند بیرون آمد و هیچ
نخورد تا ماه تمام شد بعد ازان مردی دید که چند نان پارهٔ خشک در دو بر لب آب نشسته
و با آب تر میکند و میخورد و بر او استاد عاکر و با وی نشست و بخورد **حضرت مؤمل الخصاص قدس**
سره مؤمل از کبار مشایخ شیراز سافر الحجاز و العراق و کان احسن الناس فی علم التوحید و علوم المعاملة
معاینة امی لا یکتب روی جواب داد از مسایلی که علی سهل اصفهانی بشیراز فرستاده بود و چون نماز بامداد
بگذاردی بدرس قرآن مشغول بودی تا آفتاب بر آمدی نماز چاشت بگذاردی و بیرون آمدی یکی از ین
طایفه گوید که یکبار چون از نماز بیرون آمد در عقب وی بر فتم بدر خانه وی رسیدم نزدیک
بشصد تن از ارباب حوایج که آنجا جمع آمده بودند حاجت همه را گوش کرد و با ران خط در داد و قضای
حوایج ایشان پراگنده ساخت و غلامان را گفت که دست افزار بفلان جا ببرید که من بشما میرسم
این همه کار بکرد من متحیر شدم روی بمن کرد و گفت ای فرزند مرا بامداد در مسجد بینی این زمان خدا را ازاد
ترم از انکه بامداد در مسجد بودم هرگاه که بکاری مشغول بودی با هیچکس زیادت از جواب سلام سخن نگفتی و گفتی
که من مزدورم اگر جواب سلام واجب نبودی جواب نگفتمی شیخ عبد الله خفیف گفته است که چون مؤمل خصاص
بمکه در آمد پیش ابو الحسین مزین رفت و سلام کرد و نشست و گفت ایها الشیخ سوالی دارم و من مردی
عجمی ام با من رفق کن گفت سهل باشد بپرس مؤمل گفت اهل ترقی للفهوم ارتقا المواجید ابو الحسن را
نگریست و گفت از کجائی تو گفت از شیراز پرسید مشهوری گفت به مؤمل گفت از انجا بر خیز که جای تو
نیست و بر ابر پهلوی خود بنشاند و دایم با وی میگفت انت رجلی اعجمی امی میخندید و بعد ازان
هر که مسئله پرسیدی اشارت بمؤمل میکرد و میگفت از شیخ بپرسید و بوی حوالت میکرد و هم شیخ عبد الله خفیف گفته
است که عزیمت حج کردم و من هنوز خرد بودم مؤمل خصاص مرا وصیت کرد وقتی که بموقف برسی

پس قصد کوه عرفات کن و اولیا را انجا طلب کن که جائی ایشان انجا میباشد چون بموقف رسیدم نبود
گذشتم و در میان ایشان بگذاشتم و هیچکس را ندیدم تر رسیدم خواستم که باز گردم باز ارادت بر من غلبه کرد مقداری دیگر رفتم
بناگه شبیی رسیدم دیدم که در وی ده کس ایستاده اند و سرها پیش افگنده و در میان ایشان شیخی است بزرگ و فقیح
من شیخ ابو محمد عیادی را بالیشانست چون مرا دیدند شیخ من را اشارت کردند پس پیش ایشان رفتم و سلام کردم
جواب دادند شیخ من مرا پهلوی خود خواند چون فارغ شدند همه بر همان هیئات که بودند روان شدند
و شیخ مرا گفتند که کودک را محافظت کن من در میان ایشان و شیخ خود میرفتم می شنیدم که از کلام وی حرف
سین بگوش من رسید در خاطر جهان افتاد که استغفار میکنند چون بمزدلفه رسیدم شیخ من مرا گفت
که اصحاب خود را آواز ده آواز دادم جواب دادند پیش ایشان رفتم و آن جماعت بجانب مسجد الحرام
رفتند و بایستادند و نماز شیگذارند من قضاء حاجت خود کردم و با ایشان باز گشتم تا بامداد نماز
شیگذارند چون از نماز فارغ شدند غایب گشتند که دیگر ایشان را ندیدم **علی بن شلوبه رحمه الله**
تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که میان علی بن شلوبه و دیگری سخنی میگذشت علی بن شلوبه
گفت که من مردی را می شناسم که بر سر کوهی بود و وقت نماز شد و آب بر کوه دیگر بود در برابر آن جهاست
که طهارت کند هر دو کوه سر فرا هم آورند پای خود را ازین کوه بران کوه نهاد و طهارت کرد و نماز
بگذارد و هم شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که علی بن شلوبه در صحرا با دو کوه بها میبود جماعتی از گردان
مشغوف وی شدند بودند دو کس از دوستداران ایشان پیش وی آمدند و گفتند هر کدام دختری داریم که بر یک
را چهار هزار گوسفند است میخواهیم که ایشان را بزنی کنی و آن گوسفندان را برای صادر و وارد و فقرا باشد
دختران را نکاح کرد روزی مؤمل ویرا دید گفت این زمان بر ما تفضل کن تو هم مثل ما شدی گفت من
این را برای خدا تعالی کردم مؤمل گفت ما نیز را برای خدا تعالی کرده ایم علی بن شلوبه گفت من شما را
سه طلاق کردم اگر شما هم راست میگوئید سه طلاق گوئید مؤمل ویرا گفت ما میشوم نسبت است سنته
فی الطلاق **ابو بکر الاسکاف رحمه الله تعالی** شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو بکر اسکاف
سی سال روزه داشت چون وقت نزع آمد پاچ پنبه بآب تر کردند و پیش دهان وی بردند تا زبانش تر شود
و بر روح بر فت **ابو الضحاک رحمه الله تعالی** شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که از ابو الضحاک شنیدم
که گفت بر بام خانه نشسته بودم ابلیس را دیدم که در کوچه می گشت گفتم ای ملعون اینجا چه میکنی پای از زمین
بر داشت و بر بام من آمد و هم افتاد و هم سبلی بر وی زدم و ویرا بینداختم و از ان ساعت گذشت
و قضا را اتفاق حج افتاد چون باز گشتم بجوئی رسیدم که پل بسته بودند و آبی عظیم بود از گذشتن عاجز

نفحات الانس

سلسلة الذهب

نوازندگان پرده سی در نمایش
نشوند صرف در وجوه معاش
اسم گفتم لیست در وجه تمیز
بنجز نگفتند بر وجه تمیز
لیک چون بخته در رسیده شود
نام گفتم محاسب ارزاق
یکلم او را شود طعام و غذای
بلکه او را شود تمام غذا

شدم ناگاه پیری ضعیف دیدم که آب در آمد باخود گفتم که من ضعیف تر ازین پیر نیستم برخاستم و در عقب
وی در آمدم چون میان آب رسیدم آن پیر پای خود بر من زد و رجوی نهاده بیرون رفت من
در میان آب ماندم آب بر من غلبه کرد غرق شدم و جامهای من تر شد و مرا آب می گردانید
و میبرد تا آن زمان که خدایتعالی اعانت کرد و مرا آب بر کنار انداخت آن ایستاده بود و
نظاره من میکرد آن ابلیس بود چون خدایتعالی مرا نجات داده من بیرون آمدم پیر گفت
چون دیدی یا ابا الضحاک توبه کردی که مرا سیلی نزنی **ابو محمد الخفاف** رحمه الله تعالی
شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو الحسین مزین بما نوشت که شما را مرید است در دریای
حقیقت که اگر نجات یابد زود باشد که برای شما جواهر آرد و بآن محمد خفاف خواسته بود و هم
وی گفته است که ابو محمد خفاف با مشایخ شیراز یکجائی نشسته بودند سخن در مشاهده میرفت هر کس
بقدر حال خود سخن گفتند و ابو محمد خفاف خاموش بود مؤمل خصاص وی را گفت تو هم سخنی
بگوی گفت هر سخنی که خوب که در رنیاب بود گفتند مؤمل خصاص گفت بهر حال تو هم سخنی بگوی
گفت انچه شما گفتید حد حلم بود نه حقیقت مشاهده و حقیقت مشاهده آنست که حجاب منکشف
شود و وی را عیان بیند وی را گفتند تو این را از کجا میگوئی و این را چون معلوم شده است گفت
در بادیه تبوک بودم فاقه و مشقت بسیار رسید در مناجات بودم که ناگاه حجاب منکشف شد و وی را
دیدم بر عرش خود نشسته سبحان کردم و گفتم یا مولای ما هذا مکانی و موضع هتک چون قدم این سخن
بشنیدند همه خاموش شدند مؤمل وی را گفت برخیز تا بعض مشایخ را زیارت کنیم برخاست و مؤمل
دست وی را گرفت و بخانه ابو سعدان محدث در آمدند سلام کردند ابو سعدان تعظیم و ترحیب ایشان کرد
مؤمل گفت ایها الشیخ نزد ما ان ترویا انا احمد بن شیلوی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال
ان للشیطان عرشا بین السماء و الارض اذا اراد ابعد فتنة کشف له عنه ابو سعدان گفت حدثنی
فلان عن فلان و اسند الی النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال ان للشیطان عرشا بین السماء و الارض
اذا اراد ابعد فتنة کشف له عنه چون ابو محمد این حدیث را شنید گفت یکبار دیگر اعاده کن اعاده کرد
ابو محمد گریان شد برخاست و بیرون رفت و چند روزی را ندیدم بعد ازان آمد گفتم در ایام غیبت کجا بودی
گفت نمازهائی را که از ان وقت گذارده بودم قضا میکردم زیرا که شیطان را پرستیده بودم
پس گفت چاره نیست از انکه بهمان موضع که وی را دیده ام سجده کرده ام باز گردم و دیر تر بعد
کنم پس بیرون رفت و دیگر وی را نه شنیدیم **حسن بن حمویه** حکایت **ابو جعفر الحرار** رحمه الله تعالی

علیهم شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو جعفر حرار صاحبه و حسن بن حمویه اصطخری نزدیک ما آمد
این بدان گفت آرزوی آن دارم که شب دیگر نزد یک ما حاضر کنی و در المجلس دیگر حاضر کردم در اثنای مجلس
ابن بدان حرار را گفت دوست میدارم که از حکایات خود چیزی گوئی گفت مرا حکایتی خود نیست
اما اگر میخواهی آنچه از مشایخ دیده ام با تو حکایت کنم ابن بدان گفت من هم این میخواهم حرار گفت
من و جمعی دیگر پیش حسن بن حمویه نشسته بودیم و وی سر پیش افکنده بود ناگاه چیخه زد و بیهوش
از نظرها غایب شد ما در یکدیگر نگر یستیم و با یکدیگر گفتیم که این قصه ما با مجلس نگوید که خواهند گفت
باز نادره دیگر آورد ند سه روز بودیم که در ماندیم و از وی خبری نشنیدیم و هر که از وی خبر می پرسید گفتیم
که مشغول است بعد از سه روز ناگاه دیدیم که از در مسجد در آمد متغیر اللون و از هیبتی که داشت کسی با وی
سخن نبود و من همیشه با وی انبساط میکردم گفتم که ایها الشیخ نزدیک ما مقدار پنیر تازه است اجازت
میدهی که ساورم و همیشه پنیر تازه خوش می آمد گفت بیار آوردم یک لقمه بخورد و پس دست باز کشید
کرد که بخورند شیخ ابو عبد الله خفیف گفته که ابن زیدان روی بمن کرد که هیچ شک نیست که این مرد
صادق اما این حکایت را با و نمیدارم حیله بساز که مرا با و رشود گفتم از برای شیخ جامه خواب بیندازید
تا خواب کند و از رنج راه بر آساید جامه خواب انداختند و وی در خواب شد من با ابن بدان
بنشستم و آنرا بیان میکردم تا آن وقت که گفت با و رد اشتم شیخ ابو عبد الله خفیف را پرسیدند که آن
حال چگونه بود گفت وی از مکان خود نرفته بود اما وی لباسی پوشانیده بودند که آن لباس
از ابصار غایب شد و الله تعالی اعلم عبد الله القصار رحمه الله معاصر شیخ عبد الله خفیف گفته است
که عبد الله قصار گفت که وقتی بعزیمت حج بیرون رفتم مشایخ شیراز مرا گفتند که چون بر سهل بن عبد الله
تستری رسی سلام ما با وی رسانی و بگوئی که ما بفضل تو معترفیم و هر چه ما گوئی با ور میدارد ایم از تو چنین ما
رسیده است که در عرفه از جای خود بیرون میروی و موقف عرفات با سیار حجاج حاضر می آئی اگر این
راست است ما را خبر ده که ما با بن ایمان داریم عبد الله قصار میگوید که قصد وی کردم و بر وی در آمدم و سلام
کردم وی نشسته بود از آن خود بیخود و تغلین از چوب پیش خود نهاده و چشم وی باز مانده چون الهی
هیبتی در هیبت بر من مستولی شد سخن نتوانستم کرد در میان آنکه نشسته بودم زنی آمد و گفت ایها الشیخ
مرا پسریست بر جای مانده و بر او آورده ام دعائی کنی سهل گفت لم لا تحمله الا عند ربه آن زن در حال
گفت انت من عند ربه پس سهل بسوی من بدست اشارت کرد برخاستم و دست وی بگرفتم برخاست
و تغلین پوشیده روان شد و آن زن نیز روان شد و در ابر قناکنا شیط آن صبی را دید در سمار یه سهل

دیدنش از خدا دیدن باو
گشتن از دیدن خود
بخش او چه کنم و سلوش
سازم از بخش وی خاموش
ده کزین کس نشانی نیست
در کسی را ره نیست
چون شود ظاهر گمان کو نیست
یا بمرشد میتوان کو نیست
طور کش میتوان کو نیست
زان کار دل کش دردی

ویرا گفت که دست خود بمن ده آن زن گفت نمیتوانم دست داون سهل آن زن را گفت دور شو آن صبی دست
بوی داد گفت برخیز برخاست و بکنار آب آمد سهل صاحب سماریه را گفت تو برو پس صبی را گفت وضو ساز
و دو رکعت نماز بگذار چنان کرد پس آن زن را گفت دست ویرا بگیر بگرفت و با یکدیگر برفتند عبد الله گفت
چون آنرا بدیدم هیبت من برفت ابتساط کردم و رسالت مشایخ برسانیدم سهل ساعتی سر پیش افگند
و بعد ازان گفت یا دوست هولاء القوم یوشون بالله فعیل ما لتشیا رعلت نعم قال فما الهم عن ذلک
ابراهیم المتوکل رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که یکی از این طایفه با من گفت
که بصحرا بیرون رفتم دیدم که ابراهیم متوکل جامها خود راشسته و در آفتاب انداخته و ویرا گفتم بیا تا برویم
و با هم چیزی خوریم ویرا من خود را همچنان تر پوشید و با من همراه شد چون مقداری راه برفتیم دیدکه اندکی
غیب الشعلب در راه بیفتاده آنرا برداشت و پاک بشست و بشست و بخورد و گفت تو برو که مرا همین بس است
هر چند که جهد کردم نیامد گفت همین کفایت است مرا یک شب و یرا گفتم برخیز تا محور کنیم برخاست گفتم آن
سفره را فرود آر گفت من این نمیکنم زیرا که این حرکت است در اسباب و من در اسباب حرکت نمیکنم یک شب
ویرا دیدم که سفره پیش خود نهاده چیزی میخورد گفتم نگفتی که من در اسباب حرکت نمیکنم پس این چیست
گفت والله که من در اسباب حرکت نکرده ام از جائی خود برخواستم سر من بسفره آمد و در پیش من افتاد و
انیست که میخورم حضرت ابو طالب خزرج بن علی رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف
گفته که ابو طالب خزرج از اصحاب جنید بود بشیراز آمد و علت شکم داشت مشایخ گفتند که خدمت او را
که اختیار میکند من خود اختیار کردم هر شب قریب شانزده بار و هفده بار برمی خاست یکی از شبها
نشسته بودم و خیلی از شب گذشته بود چشم من گرم شد یکبار آواز داده بود نشنیدم بودم دیگر بار آواز
داد برخاستم و شست پیش آوردم گفت ای فرزند وقتی که خدمت مخلوقی را همچون خود نیکو نتوانی کرد
خدمت خالق را چگونه بجای توانی آورد و هم وی گفته که وقتی غایب بودم آواز داد که شیرازی من
نشنودم و دیگر بار آواز داد و گفت شیرازی من لعنک الله من بشتافتم و شست بوی بردم علی دیلم
از شیخ ابو عبد الله پرسید که توان لعنک الله را از وی چون شنیدی گفت چون یرحمک الله
شیخ الاسلام گفته که فلاح بنا شد مریدی را که فعل استاد و پیر نکشیده باشد و قضای نخفته باشد
و لعنک الله او نشنیده و با یرحمک الله برنداشته بود و بمدت روزگار نامی زرنج نگشته باشد و می خود
رشته باشد و لا یفلح بنا شد که بی استاد و پیر و شبی آواز نظر کست آنشیخ ابو طالب گفت این چه آواز
بود ابو عبد الله خفیف گفت من در شبانه روزی یک باقلی خشک میخورم و هر روز بامکی می آوردم

از کسی را بود شکیبا
وقت تنهائی است دیگر
خانه در کوی نیکنامی
روبدیوار عزلت آوردن
دل یکباره ناطمع بستن
خاطر از فکر خلق بگستن
بر در دل نشستن ابدال
تا بیهوده نگذرد اوقات
از بیهوده نگفتن آرام
نوشتن

تا اکنون به نوزده باقلی آورده ام در ماهی شیخ ابوطالب گفت ای شیرازی این را بنهاد اگر آنچه مرا افتاد از ان افتاد
که با ابوالحسن مزین در دعوتی حاضر شدم بره بریان برابر ده آوردند و من عهد داشتم که بریان نخورم
دست از ان کشیدم داشتم ابوالحسن مزین گفت کل بلا انت یعنی بخور بلی آنکه خورد او در میان نه یعنی
من گمان بردم که حال چنان است که میگوید یک لقمه بخور دم احساس کردم که ایمان از من بیرون رفت
و من از ان وقت هر روز بار پس تر می روم شیخ الاسلام گفته یعنی ویرا پوشش و استتار افتاد که ایمان
از وی معاینه بود و ایمان تو شهادت است و ایمان عارف مشاهدت و شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است
که هیچ چیز نیست مرید را زیان مند تر از مسامحه نفس در رخصت خواستن و قبول تلاوت کردن و هم
شیخ ابوعبدالله خفیف گفته که اول مجلسی ابوطالب در شیراز داشت پلاسی پوشیده بود و عصا در دست
گرفته آمد و بر کرسی نشست و من پهلوی او بودم بمردم نگریست و گفت نمیدانم چه گویم که گناه کاریم
میان گناه کاران و بگریست و مردم را بگریانید و فریاد گریه از مجلس برخاست و ویرا قبولی عظیم پدید
آمد که خاک قدمهای وی را قبولی عظیم پدید آمد و خاک قدمهای وی را بنیت شفا بیماران
می گرفتند بعد ازان سببی واقع شد که هیچکس بوی التفات نکرد و از وی هم کس اعراض کردند
و از شیراز به نیشابور رفت آنجا هم کسی التفات بوی نکرد از انجا باصفهان رفت من بعلی سهل خبر یافتم
و شرح محل و مقام وی کردم وی بعلی سهل نرسیده بود در باره وی سخنان گفت علی سهل از وی اعراض
کرد از انجا بکوهستان عراق رفت و بهمدان در آمد ابوعلی دارجی عامل همدان بود پرسید که حاجت
تو چیست گفته ادای وامی دارم ابوعلی آنرا ادا کرد و پرسید که دیگر چه حاجت داری گفت در فلان
موضع برای من رباطی مناسب بساخت بانجا در آمد و از آنجا بسیاه سنگ رفت و پلاس سیاه پوشید
و در انجا بود تا از دنیا برفت شیخ الاسلام گفته که جوان مردانست که چون وی را مصیبتی رسید یا از وی چیزی
خوشنده مصیبت بر افزاید و بگرید و ندامت تدارک جوید نه آنکه مصیبت و قوت باشد و
آثار انهزام و اضطراب دعوی کند و تجامل و تغرور گرد شیخ ابوعبدالله گفته که شیخ ابوطالب گفت که
جوانی از خراسان بزیارت جنید آمد عصا و کوه وی بخانه بردند و بر بست و آن شب اصحاب را
اجتماعی بود جنید گفت وی را بخود ببرید و بامداد پیش من آورید چون شب طعام خوردند بطریق مزاح
و ملاطفت انگشتری باخته آغاز کردند و اشارت بآن جوان کردند که موافقت کن وی ایا نمود و ایشان را
تغیر کرد شبلی بوی نگاه کرد گفت خاموش باش وگرنه برخیزم و سرت از تن جدا کنم آن جوان خاموش
گشت و هیچ نگفت روز دیگر این حکایت باجنید گفتند و برخاست بخانه رفت تا عصا و کوه را

شوانیش کتابهای نفیس
انحف فی الزمان خیر جلیس
مصحفی جوی روشن و خوانا
راست چون طبع مردم دانا
در حدیث صحیح مصطفوی
نانوشته از خلق و زیر بوی
کز سقم و غلل بود سالم
وز تفاسیر انچه مشهورست
که در تعریف بیت و دو سطر
وز اصول و فروع شرع مبین

باز جوید نیافت برون آمد و با اصحاب گفت چند نوبت شد که شما را وصیت میکنم که چون غریبی اینجا رسد
و را خوار مدارید سوگند بخدای که عصا در کوه از خانه برداشته است مدتی آنکه من بوی رسم و رفته است
حضرت ابو علی وارجی قدس الله تعالی سره شیخ ابو عبد الله خفیف قدس سره گفته است که ابو علی
وارجی بشیراز آمد بعمل و حکومت و را بزرای صادر و وارد فقرا را مائده نهادی بعد از نماز شام می آمدند با ما
می نشست و با یکدیگر سخنان میگفتیم یکی از شبها ذکر ایام ارادت در میان آمد پیراهن خود را بالا داشت برگردن
وی نشانی بود بمقدار طوقی گفتم این چیست گفت در کوه لگد بیوردم و پلاسی پوشیده بودم که گردن
که مرا بخورد و چون از اینجا باز گشتم گوشت بر آورد و این نشان است که باقیمانده پس گفتم سبب آمدن تو در این
عمل چه بود گفت مادر من پیر و ضعیف شد و بر من وام بسیار جمع آمد محتاج شدم باین که می بینید +
ابو الفضل جعفر الجعدی قدس سره شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که بجعفر جعدی رسانیدند که ابو عمر
واصطخری گفته است که غسل میکردم از ارمن گشاده شد دیدم که دو دست از پس پشت من پیدا شد
ازار مرا محکم در میان من بست جعفر جعدی برخاست و با اصطخر رفت و بخانهٔ ابو عمر در آمد و پای
وی بگرفت اصحاب ابو عمر برجستند گفت بگذارید که غضبی بر من است و دوازده فرسنگ راه
پیاده آمد پس ابو عمر در مقام اعتذار در آمد گفت چنان نگفته ام بلکه چنین و چنین گفته ام بعد از آن
اصحاب را فرمود که ویرا خدمت کارهای نیکو کردند **ابو القاسم** رحمه الله تعالی وی از کبار
اصحاب جنید بوده شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که روزی مرا گفت که مرا بصحرائی بیرون برو
را بصحرا بیرون بردم بموضعی رسیدم که مضطربه بود جماعتی نرد بازی میکردند با ایشان بنشستم و بازی گردن
بنشست من از ان متغیر شدم و خجل گشتم در وقت باز گشتن بجای دیگر رسیدیم جماعتی شطرنج میباختند
از ان متغیر شدم و پیش رفت و قعهٔ ایشان را بیفشاندند آن جماعت کاردها برکشیدند و می گفتند کار دها را
من دهید تا بخورم من از این دو حال وی عجب ماندم از وی سوال کردم گفت و قتیکه بچشم لذتی
نگرم چنان و قتیکه بچشم غیر لذتی چنین این سخن بپیشتر گذشت اما آنجا شیخ الاسلام ابو بکر قصری را
گفته بود و در مقامات شیخ ابو عبد الله خفیف شیخ ابو القاسم قصریست و میشاید که ویرا دو کنیت
بوده باشد یا یکی بر سبیل سهو و قوع یافته باشد والله اعلم و هم شیخ ابو عبد الله خفیف فرموده که ابو القاسم
قصری کبیر الاطراق بود یعنی بسیار سر در پیش می انداخت از وی سبب آنرا پرسیدم گفت پیش ازین
در قدیم الایام در هفت شبانروز یکبار چیزی میخوردم مردی از جن می آمد و بر من سلام میکرد
اما و برا نمیدیدم یک روز ویرا گفتم چه باشد که ظاهر شوی ناگاه دیدم که شخصی مرغوب تمام

حضوری بر من ظاهر شد گفتم چه کسی گفت من آزمودنان جنیانم و قتیکه امثال شما را می بینیم دوست میدارم
که ویرا زیارت کنم و سلام گویم پس گفتم بعد ازین بر من ظاهر میشو و مرا دوست گرفت و با من انس تمام پیدا کرد
و چیزها بمن می آموخت روزی ویرا گفتم بیا تا بمسجد در آییم و ساعتی بنشینیم گفت و قتیکه بنشینی و سخن
گوئی و مردم ترا بینند و مرا به بینند مرا بوسوا نسبت خواهند کرد گفتم بیا تا در آخرهای مسجد می نشینیم
که هیچکس ما را نه بیند پس در آمدیم و بنشستیم گفت این مردمان انجلس چون می بینی گفتم بعضی را نیخواب بعضی
را در خواب و بعضی را آگاه گفت انچه بر سرهای ایشانست می بینی گفتم نی چشمهای مرا بمالید و دمدم کرد بر
سر هر کسی غرابی نشسته است بعضی را بالها بچشم فرو گذاشته است و بعضی را بر سر نشسته است و بعضی را
گاهی بوسی فرود می آید و گاهی بالا میرود گفتم این چیست گفت مگر نخوانده قول خدایتعالی را
که و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین اینها شیاطین اند که بر سرهای ایشان
نشسته اند و بر سر هر یک بقدر غفلت وی مسلط یافته اند و ان جنی باین طریقت بمن می آمد و
بر من ظاهر میشد تا روزی سخت گرسنه بودم و پیش من از زنان صدقه بقیه بود و تا وقت افطار که
عادت داشتم چهار روز مانده بود پاره از ان نان گرفتم و بخوردم گرسنگی من ساکن شد ناگاه آن جنی
در آمد و بر من سلام کرد اما ظاهر نشد گفت ما از بهر آن ریاضات و صبر بران میخواستیم شما را چون با تو
امتحان کردیم بران صبور بنودی این بگفت و برفت و دیگر بار نیامد این سر پیش انداختن من از آن وقت است
عبد العزیز بحرانی قدس الله تعالی سره العزیز شیخ ابو عبد الله خفیف قدس الله سره العزیز
گفته عبد العزیز بحرانی در زمستان سخت و سرد شیراز آمد و جامهای کهنه داشت و هر فتوحی که ویرا میسر میشد صرف
فقرا می کرد و سه روز در شیراز بود با وی در این باب سخن گفتند گفت نفس من می گریزد از جامهای
شما پس مرا گفت یا ابا عبد الله مرا ازین شهر بیرون کن که در نیت من نیست که در ین شهر جامه نو پوشم
گفتم بکجا میروی گفت بناحیت بحران مشاهده می کردم در بدروازه که بانجانب بود بیرون رفتیم ناگاه دیدیم
که ابو الخیر مالکی بر سر خر خود نشسته و پای می جنبانید و ما را آواز میداد و با خود خوردنی همراه دارد با میشاد دیم
تا بما برسید گفت تفضل کنید ازین طعام با هم بخوریم پس بنشستیم و بخوردیم بحرانی بر جای سنت و سجاده دو
خود انداخت ابو الخیر گفت کاش ازین طعام چیزی با خود برداری گفت مطمع من پیش تو نیست
ابو الخیر گفت ما با این طعامها چگونه بحرانی گفت پیش سگان اند از بر فت ابو الحسین حلیمی رحمه الله
وی گفته که از جنید شنیدم که روزی در مجلس سری سقطی بودم و انجا مردم بسیار بودند و من چیزی ترا ایشان بودم
پرسید که چه چیزست که خواب را می رود هر کسی چیزی میگفت یکی از گرسنگی یکی گفت کم خوردن آب چون نوبت

سلسلة الذهب
بلکه باغ بهشت در وصف جور
سبزه اش مشک و بر تنش کافور
جعد اش چون چهار دهی بهشت
فیض بخش از چهار سوی بهشت
کرد جدول فروش اعشارش
سته گلهاست کرد اطرافش
سوره هایش همه مقصا طول
فقره اش ان بهشت فرق فال
کرده همواره زان قصورش کن
جلق حوران قاصرات الطرف
سر بر سوره برسال دری

بمن رسید گفتم علام القلوب باطلاع الله تعالی علی کل نفس بما کسبت گفت احسنت یا بنی و مرا نزدیک
خود بنشاند و از آن روز باز هر جا که هستم بر همه مقدم و هم حکیم گفته است که حال یکی از مشایخ از جنید پرسیدم
که اقتدار اشاید گفت که در وی پرهیزگاری و طلب قوت حلال می یابی اقتدار شاید وگرنه او را بگذار
شیخ ابو حسین بن محمد الاکار رحمه الله تعالی وی از اصحاب شیخ ابو عبد الله خفیف است و
استاد شیخ ابو اسحاق کازرونی است قدس الله تعالی ارواحهم گویند که شیخ اکار بکازرون رسید مشایخ
آنجا پیش وی جمع شدند و شیخ ابو اسحاق هنوز کودک بود وی نیز با ایشان آمده بود و پیر را گفتند که
این کودک قرآن اینک بخواند وی را فرمود تا قرآن خواند و پیر را خوش آمد و تواجد کرد چون فارغ
شد و پیر از مشایخ طلبید و بشیراز برد و از مشایخ وقت شد و از اصحاب شیخ ابو عبد الله خفیف سماع
حدیث فرمود و باوی بعراق و حجاز مسافرت کرد ببرکت صحبت وی رسید بانچه رسید و شیخ حسین بعد از
ثلثمایه از دنیا برفته و قبر وی بر در روضهٔ شیخ ابو عبد الله خفیف است در شیراز شیخ ابو اسحق
بن ابراهیم شهریار کازرونی قدس الله سره العزیز فارسی الاصل است و مولد و منشاء
اش نورد ناحیهٔ کازرون بوده و شهریار پدر شیخ مسلمان شد و ولادت شیخ و سایر اولادش در زمان
اسلام بوده و انتساب شیخ در تصوف بشیخ ابو علی حسین بن محمد الفیروزابادی لاکار بوده و بصحبت
بسیار می را اصحاب حدیث رسیده بود در کازرون و شیراز و بصره و مکه و مدینه و از همه روایات
حدیث و آثار داشت در مکه شیخ ابو الحسین علی بن عبد الله بن جهضم الهمدانی را دیده بود و از وی
روایت کند که ذو النون گفت علیک بالقصد فان الرضا بالقلیل الرزق بزرگی یسر العمل یعنی بر تو
باد که توسط احوال اختیار کنی یعنی بضرورت وقت قناعت کنی و طالب زیادت نباشی پس بدرستیکه
رضا بر رزق اندک عمل اندک را پاک گرداند و هر آینه عمل پاک شایسته قبول حضرت پاک باشد یکی از
وزرا با شیخ ارادت تمام داشت هر چند جهد کرد شیخ از وی چیزی قبول نکرد و پیغام بشیخ فرستاد که هر چند
جهد کردم از من هیچ قبول نکردی از بهر تو چند بنده را آزاد کردم و ثواب آن ترا بخشیدم شیخ قدس سره
جواب فرستاد که رسالت تو بمن رسانیدند شکر نیکوئی تو گفتم لیکن آزاد کردن بندگان مذهب من
نیست بلکه مذهب من بنده گردانیدن آزادان است بر رفق و احسان شیخ قدس سره حضرت رسالت پناه
را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید پرسید که یا رسول الله ما التصوف رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت
التصوف ترک الدعاوی و کتمان المعانی دیگر پرسید که ما التوحید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت کل ما یخطر ببالک
او یجری فی خیالک فالله سبحانه بخلاف ذلک التوحید ان تنزهه عن الشرک و الاشکال و التعطیل دیگر پرسید ما التفضل رسول الله

صلی الله علیه وآله وسلم گفت او ناه ترک الدنیا و اعلاه ترک التفکر فی ذات الله تعالی توفی رضی الله عنه
فی شهر ذی القعده سنه ست وعشرین و ارتعایه **شیخ روزبهان البقلی** قدس الله تعالی سره العزیز
کنیت وی ابو محمد بن ابی النصر البقل النسوی ثم الشیرازی سلطان علما بوده و بزبان علما وقدوه عشاق در
بدایت حال سفر عراق وحجاز وشام کرده است با شیخ ابو النجیب السهروردی در استماع صحیح بخاری در قهر اسکندریه
شریک بوده است وخرقه از شیخ سراج الدین محمود بن خلیفه بن عبد السلام بن احمد بن سالبه پوشیده است
واشتغل بالریاضات الشدیده فی اطراف شیراز وجبالها وکان صاحب ذوق استغراق ووجد دایم
لا تسکن نوعته ولا یرقا دمعته ولا یطمئن فی وقت من الاوقات ولا یسلو ساعته من الحنین والزفرات
وتباوه کل لیله بالبکاء والعلیل ومراوراسخنان است که در حال غلبه وجد از وی صادر شده است که هر
کسی بفهم آن نرسد واز سخنان وی است ﴿ آنچه بدیده است دو چشم زمان ما + وانچه نشنیده است دو گوش
زمین + در کل ما رنگ نموده است آن + خیره بیاد در کل ما آن ببین + وی را تصنیفات بسیار است
چون تفسیر عرائس وشرح شطحیات عربی وفارسی وکتاب الانوار فی کشف الاسرار وغیر آن که تعداد
آن طولی دارد ودر کتاب الانوار فی کشف الاسرار آورده است که قوال باید که خوب سدی بود که
عارفان مجمع سماع بجهت ترویح قلوب بسته چیز محتاج اند روایح طیبه ووجه صبیح وصوت ملیح
بعضی گفته اند از این قوال اجتناب بهتر است زیرا چه اینچنین کار عارفی را مسلم آید که طهارت قلب
او بکمال رسیده باشد وچشم او از دیدن غیر حق پوشیده شده گویند که پنجاه سال در جامع عتیق در
شیراز تذکیر کرد ووعظ گفت اول که بشب از در آمد ومیرفت تا که مجلس گوید شنید که زنی دختر خود را
میگوید که ای دختر حسن خود را با کسی اظهار مکن که خوار وبی اعتبار گردی وشیخ گفت ای زن حسن آن آدمی
نیست که تنها ومنفرد باشد او هم میخواهد که با عاشق قرین باشد حسن وعشق در ازل عهدی بسته اند که
هرگز از هم جدا نباشند بر اصحاب از استماع آن چندان وجد وحال عارض شد که بعضی دران بر افتادند
شیخ ابو الحسن کردویه گوید که در دعوت بعضی صوفیه با شیخ روزبهان جمع شدم وهنوز ویرا
نمی شناختم در خاطرم آمد که من در علم وحال از وی زیاده ام بر سر سن مطلع شد وگفت ای ابو الحسن
از وی خطره را از خود نفی کن که امروز هیچکس را بار روزبهان برابری نیست ودوی یگانه زمان خود است
وبا این سخن اشارت کرد در این نظم ﴿ درین زمانه منم قاید صراط الله + زحده نور
تا آستانه اقصی + روندگان معارف مرا بجا بینند + که هست منزل جانم بماورای دوی + وی
صاحب سماع بود ودر آخر عمر از ان باز ایستاد وباوی در این معنی سخن گفتند گفت ای اسمع الآن

من بی عزوجل فاستعرض مما سمعت من غیره وگویند که در آخر عمر فلجی دریافت ملکی از مریدان وی بی آنکه باوی بگویند بمصر رفت واز خزاین سلاطین قدری روغن بلسان خالص آورد برای مداوای وی چون پیش وی آورد گفت جزاک الله عن بنتک ازدر خانقاه بیرون و آنجا سگی است کرکین دیده آن روغن را بروی بمال بدانکه روز رهان بهیچ روغن نیکو نمیشود این بندست از بندهای عشق که خدایتعالی برپای وی نهاده است تا آن زمان که بسعادت لقاء وی برسد شیخ ابوبکر بن طاهر که از اصحاب شیخ بوده گفته است که هرسحر بنوبت با شیخ قرآن میخواندم یک عشر وی و یک عشر من چون وی فوت شد دنیا برمن تنگ شد آخر شب برخاستم و نماز گذاردم پس بسر تربت شیخ بنشستم و آغاز قرآن خواندن کردم و گریه برمن افتاد که از وی تنها مانده بودم چون عشر تمام کردم آواز شیخ شنیدم که از قبر می گفت عشر دیگر میخواند تا آن زمان که اصحاب جمع شدند آواز منقطع شد و مدتی حال بدین گونه بود روزی با یکی از احباب آنرا باز گفتم بعد ازان بگذشتیم صاحب فتوحات مکیه رضی الله تعالی می آورد که شیخ روزبهان در مکه مجاور بود و گفت بسیار از عفات فی حال وجده فی الله بحیث ان کان یشق علی الطائفین بالبیت فکان یطوف علی سطوح الحرام و کان صادق الحال ناگاه بحب زنی مغنیه مبتلا شد و همچنین شنیده ایم که ان وجد و صیحهائی که در وجد فی الله میزد همچنان باقی بود اما اول از برای خدایتعالی بود و این زمان از برای مغنیه است و چنان معتقد خواهد شد که وجد و صیحات این زمان نیز از برای خداست عزوجل بمجلس صوفیه حرم آمد و خرقهٔ خود بیرون کرد و پیش الشیان نهاد و قصهٔ خود را با مردم بگفت و گفت که مغنیه را هم که در حال خود کاذب باشم پس خدمت مغنیه را لازم گرفت حال عشق و محبت وی را با مغنیه گفته اند که وی از اکابر اولیاء الله است مغنیه توبه کرد و خدمت وی را پیش گرفت بعد ازان محبت آن مغنیه از دل وی زایل شد بمجلس صوفیه در آمد و خرقهٔ خود را در پوشد قوفی رحمه الله تعالی فی نصف محرم الحرام سنه ست و ستمایه **شیخ ابو الحسن کردویه** رحمه الله تعالی صاحب علم و تقوی بود شصت سال در خانقاه دشتر از دشت منزل داشت که بنیاد ای نماز جمعه و کفایت بعضی مهمات علی سبیل الندره بیرون نیامد و خضر علیه السلام احیانا بروی ظاهر شده و صحبت میداشت گفته اند که سبب وفات وی آن بود که شخصی بر وی در آمد و گفت فرجام در پیست که میگویند که نفس من چون نفس عیسی است علیه السلام زیرا که عیسی علیه السلام مردهٔ طبیعت را زنده میگردانید و من مرده غفلت را زنده میکنم شیخ ابو الحسن آهی برکشید و گفت یارب حیاتی مرا عمری دراز دادی تا زنی را دریافتم که در وی مثل این سخنان می شنوم دیگر زندگانی نمیخواهم شکم وی در بگرفت و بهمان وقت فی آخر محرم

سنه ست وستمایة چون شیخ روزبهان بقلی بیمار شد شیخ ابوالحسن گبردویه و شیخ علی سراج که مردی بزرگ و عارف
بود اول شیخ روزبهان را حال میشد بعیادت وی آمدند شیخ روزبهان روی بایشان کرد و گفت بیائید
که از قید این حیات جسمانی و زندگانی فانی بیرون آییم و بحیات ابدی و روحانی متصف شویم
ایشان قبول کردند شیخ گفت من پیش از شما بان میروم و نوای ابوالحسن بعد از من بانزده روز بمن
میرسی و نوای ابوعلی بعد از یک ماه شیخ و متصف محرم رفت و شیخ ابوالحسن آخران و شیخ علی در متصف
صفر رحمهم الله تعالی علیهم **شیخ عبد الله بلیانی قدس الله تعالی سره العزیز** کنیت او
اوحد الدین است و از فرزندان شیخ ابوعلی دقاق است و نسبت وی با شیخ ابوعلی بدینگونه است
که عبد الله بن مسعود بن محمد بن علی بن احمد بن عمر بن اسمعیل بن ابوعلی الدقاق قدس الله تعالی
ارواحهم و استاد ابوعلی دقاق را یک پسر بود بهشت اسماعیل و یک دختر فاطمه بانو ملکو و شیخ ابوالقاسم
قشیری رحمه الله تعالی در سلسله خرقه وی چنین است وی خرقه از پدر خود دارد و ضیاء الدین مسعود و امام الدین
مسعود نیز گویند و وی از شیخ اصیل الدین شیرازی وی از شیخ رکن الدین سنجاسی وی از شیخ قطب الدین
ابو رشید باهری رومی از شیخ جمال الدین عبد الصمد نجاتی وی از شیخ ابو نجیب سهروردی
رحمهم الله تعالی علیهم وی گفته که در اوایل از خلق انفراد جستم و یازده سال در کوه لبسه بودم
چون از کوه آمدم با زاهد صحبت زاهد ابوبکر هدانی رحمه الله تعالی پیوستم و وی صاحب کرامات
بود و وفا و استقامت و صدق و شهامت در وی آن بود که هر شب بر بالای مناره مسجد عصای آهنی در دست گرفته
و در میان خندان گرفتی و تا روز بر پای ایستادی من نیز از عقب وی موافقت وی میکردم تا یک شب قدم
و قدمها روی باز پس کردی و غیرت آوردی و گفتی بر دو بجای خود بنشین من بر زمین می نشستم تا وی
مشغول کار خود میشد دیگر بر می خاستم و موافقت وی میکردم تا آنگاه که حال وی بمن فرو آمد
آنگاه تنهائی گزیدم و زاهد ابوبکر رحمه الله تعالی از غایت انبساط که با من داشت امر الولی میگفت شنیدم
که روزی میگفت ای ولی آمد و از ما چیزی گرفت و برد ندانم که بکجا رفت بعد از چند گاه پیش او رفتم
فرمود که کجا بودی و چه آوردی تواضع نمودم و هیچ نگفتم ساعتی بنشستم زاهد از من سوالی کرد که جواب
این بود که گفتم و اندیشیدم که زاهد رحمه الله تعالی علیه از من سوالی کرد که جواب آن این بود
که من گفتم که من غیر خدا نیستم زاهد گفت سخن منصور آوردی من گفتم یک آه که بر آرم تو انم که
صد هزار چون منصور پیدا کنم چون این بگفتم زاهد عصا بر گرفت و بر من انداخت از جائی جستم
و آن عصا را رد کردم زاهد مرا دشنامی غلیظ داد و گفت منصور را بر دار کردند

سلسلة الذهب
انچه در وی هوایی یکبار
روی همت بسوی او آوردی
تا شاید که این خسته کلام
بزبان آوری بنقصیر تم
تا زبان چون جوارح ارکان
استعانت کند بوقت بیان
تا کرا گوئی اعوذ و تاری
سوی شیطان دنیس شوم لعین
تا کرا گوئی اعوذ و داری
سوی سیر آن نوش

او نگذاشت و تواند یک عصا می گریزی جواب دادم که آن از ناتمامی منصور بود و اگر نه بگذاشتی که بنزد حق تعالی و تقدیر او همه یکیست چون این بگفتم زاهد گفت مگر گیاهی خورده گفتم آری خورده ام اما از مرغزار حقیقت زاهد گفت شاخ خوردی بیا و بر سر سجاده بنشین و آنرا نگاهدار بعد ازان زاهد گفت آنکه گفتی از ناتمامی منصور بود که نگذاشت دار بردارد گر نه بچه دلیل گفتی و گفتم دلیل آنست که هر سواری که دعوی سواری کند و اسپ بتاز د چنانکه باید که عنان از دست وی نرود و اگر برود تواند که سر اسپ را بازگیرد راست گفته است که وی سوار چالاک است و اگر سر اسپ را باز نتواند گرفت او در سواری ناتمام است چون این بگفتم زاهد بتصدیق فرمود که راست گفتی من از تو دیده ور ترکسی ندیدم و هم وی گفته است که بر گفتند که یکی از اصحاب شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره که وی را شیخ نجیب الدین برغش میگویند بشیراز آمده است بسیار خرم شدم ازان جهت که از مقامات و احوالات صوفیان انچه دانسته بودم حاصل کرده بودم و طلب زیادتی میکردم و بدرم میگفت که من انچه از خدا بتعالی خواسته بودم آنرا بعد الله داد و انچه بر من بمقدار دریچه گشاده بود وی بمقدار دروازه گشاده بر خاستم و بشیراز رفتم و بخدمت شیخ نجیب الدین مشرف شدم و چیزی چند از احوال و مقامات و واقعات خود با وی بگفتم همه را نیک استماع کرد و هیچ جواب نگفت ساعتی بنشستم و از انجا بیرون آمدم بعد ازان مرا بجهت ضروری غریمت مراجعت شد باخود گفتم بردرم و شیخ نجیب الدین را ببینم تا چه میگوید چون بدر خانه وی رسیدم گفتند وی در اندرون است بردر و در خانه بیرون که شیخ انجایی نشیند بنشین تا بیاید چون انجا بنشستم و پیش سجاده وی جزوی دیدم که هر چه با وی گفته بودم انجا نوشته بود با خود گفتم شیخ باین محتاج نبوده است که نوشته است حال و بر ابد انستم که تا کجاست که نشسته ام و بیرون آمدم چون بگازرون رسیدم بانگی بر خود زدم و غیرتی بتازگی در خود پیدا کردم و در خلوت نشستم و هر چه از خدا بتعالی خواستم بپنج روزه در ان خلوت بمن داد و وی در شیراز بود روزی بخانقاه شیخ سعدی رحمة الله علیه در آمد شیخ سعدی یک مشت فلوس بیاورد و در نظر وی بنهاد و گفت بفرمای تا درویشان این ترک بسفره دهند وی گفت ای سعدی فلوس می آوری و میگوئی بر و آن ظرف انچه بیارکه شصت و دو عدد انچه دران نهاده بودند درویشان بسفره دهند در حال شیخ سعدی برفت و آن ظرف بیاورد همچنان که وی فرموده بود آنرا بفرستاد و آن درویشان سفره تمام آوردند شیخ را مدیی بود طبلخ در بازار آتش بستی هر گاه که شیخ بدر دکان وی رسیدی دکانه آتش بستدی و همچنان استاده بخوردی روزی دکانه آتش از دست داشت که درویشی

رسید و خرقهٔ سفید هزار میخی بتکلف پوشید و سلام گفت گفت میخواهم که مرا بخدا یتعالی دلالت کنی و بگوئی
که فائده در چیست تا چنان کنم شیخ فرمود که کاسهٔ آش که در دست داشت بوی داد گفت از مینیلو کاین را
بستان و بخور و رویش آنرا بشست و بخورد چون از طعام فارغ شد گفت این دست بطعام آلوده هم
بخرقه که پوشیدی پاک کن هر گاه که چیزی میخوری چنین بکن گفت ای شیخ این متوانم کرد چیز دیگر
اشارت فرمای شیخ فرمود که چون این قدر نتوانی کرد چیز دیگر که ترا بگویم هم نتوانی کرد برو که تو
مرد این کار نیستی یکی از مریدان شیخ در کوه غولت گرفته بود مارمی پیش وی رسید خواست که وی را بگیرد
وی را بگزید و اعضای وی الماس کرد خبر به شیخ رسید جمعی را فرستاد تا وی را آوردند گفت آن مار را
چرا گرفتی تا ترا زخم زد گفت شیخا تو گفتهٔ که هیچ خدا نیست من آن مار را غیر خدا ندیدم ام از این جهت
دلیری کردم و را بگرفتم شیخ فرمود که هر گاه که حق تعالی را بلباس قهر بینی در گریز و نزدیک وی
مرو وگرنه چنین کنند که این ساعت در ان افتاده بست در زیر پی وی کرد و بر ابا نشاند و گفت
من بعد گستاخی چنین مکن تا وقتیکه ترا نیک بشناسی آنگاه دعا کرد و باد برد وی مید آماس باز
نشست و شفا یافت وی گفته است درویشی نه نماز و روزه است و نه احیا شب است این
جمله اسباب بندگیست و رویشی همچنین است نه رنجیدن اگر این حاصل کنی و اصل کردی هم وی
گفته است که خدا می دان باشید و اگر خدا می دان نباشید بوده ان نیز مباشید از برای آنکه چون بوده ان
نباشید خدا می دان باشید پس فرمود که از این سه نگویم خدا می باشید و اگر خدا می نباشید خود مباشید
اگر خود نباشید خدا می باشید سخنی در زیارت شیخ روزبهان بقلی قدس الله تعالی سره رفته بود
و شیخ صدر الدین روزبهان بر سر تربت پدر نشسته بود چون شیخ عبد الله در بر ابر قبر بایستاد و شیخ
صدر الدین تعظیم وی بر جای نیاورد و بسیار بایستاد و نشست و باز برخاست و دیگر بتی بایستاد شیخ
عبد الله بوی التفات نکرد چون از زیارت فارغ شد گفت شیخا هر گاه است که بر پای ایستاده ام و شما
هیچ التفات ننموده اید گفت شیخ روزبهان از وی بدت من داده بود بخوردن آن مشغول بودم و از جمله اشعار وی است

ما جمله خدای پاک پاکیم + نی زاتش و آب باد و خاکیم + از هستی و نیستی همیشه عریان شدیم
جامه چاکیم + حقیقت جز خدا دیدن روا نیست + که بیشک هر دو عالم جز خدا نیست + نمیگویم که او
عالم شد نه + که این نسبت بدو کردن روا نیست + نه او عالم شد نه عالم او شد + همه او را چنین دیدن
خطا نیست + تا حق بد و چشم سر نه بینم هر دم + از پای طلب می نه نشینم هر دم + گویند خدا بچشم
سر نتوان دید + آن اشیانند من چنینم هر دم + وفات وی در سنهٔ عاشورا ست سنه ستة و ثمانین

گر چنین خوار و بیمگ سلسلة الذهب
پوست بر من چو پوستین نگرند
از بدین سگان امانم ده
هر چه ایم نیست انم ده
انتقال کار استقامت به کیمیا
چون زبان و دهان و ارکان را
که تصرف در زشت شیطان را
بتوفیق حق تا که میدانی
پاکی کردی ز دلوث شیطانی
رایت لا یمسه الا

و شما بود قدس الله تعالی سره العزیز شیخ جمال الدین محمد قدس الله تعالی سره العزیز کان
شیخا و جهابی المنظر ذکی المخبر و المجاهدات و خلوات دارد کثیرة من العبادات و الطاعات و له کرامات
روحانیه و اشارات رحمانیه شیخ عبد الله بیابانی قدس الله روحه فرموده است که دران زمان که
خرد سال بودم شیخ جمال الدین باکلنجار رحمه الله تعالی در صحبت پدرم خواجه ضیاء الدین مسعود رحمه الله
تعالی میبود و من پیوسته بذکر مشغول میشدم و آواز خوش داشتم و از برای جمعیت خاطر خود و قهاد
اثنائی که گفتن چیزی از اشعار ترنم میخواندم شیخ جمال الدین گوش بآواز من میکرد و ازان وقت
وی خوش میشد و من ازین حال خبر نداشتم که گوش بمن دارد و از انچه میخواندم خاموش میشدم
و دیگر بذکر مشغول میشدم و یکی از روزها شیخ جمال الدین نزدیک من آمد و گفت ای شیخ عبد الله
چرا چنین میکنی که در اثنای ذکر چیزی خوش میخوانی و ما گوش بتو داریم تو خاموش میشوی و ما را
هم بسمل میگذاری و دیگر چنین مکن و خاطرهای درویشان را بجز چون از تو این آواز نامیخورند و بدرم
نیز ضیاء الدین مسعود همچنان فرمود سخن ایشان را قبول کردم و وی گفته است در قوله تعالی و اعبد ربک
حتی یاتیک الیقین یعنی الیقین نیست جز عیان عین قدیم نیست عیان عین قدیم بی صورت عمل عبادت
است و عبادتی که بهتر از عمل است نیست و صورت عمل بی نیست عیان عین قدیم عبادت نبود بلکه رسم عبادت
بود طالب آنست که مطلوب وی جز عیان عین قدیم نیست و هر چه جز عیان عین قدیمست پیش وی
محال و باطل است توفی رحمه الله سنه ستة و خمسین و سبعمایه و قبر وی در شیراز است **موسی بن**
عمران جبر فتی رحمه الله تعالی علیه بزرگ بود و بجبر فت پیر شیخ عبد الله طاقی است شیخ الاسلام
گفته که شیخ ابو عبد الله خفیف را با شیخ موسی بن عمران چیزی نقاری افتاد بوی نامه و پیغامی فرستاد
که من در شیراز هزار مرید دارم که اگر از هر یکی هزار هزار دینار خواهم شب را زمان نخواهند موسی
بن عمران جواب باز فرستاد که من در جبر فت هزار دشمن دارم که هر گاه که بر من دست یابند مرا تا شب
درنگ نهند و زنده نگذارند مصوفی تو باشی یا من **خواجه علی بن حسن کرمانی** رحمه الله تعالی
علیه شیخ کرمان بود و متاخرترین مشایخ آنجا دار و خانه داشت و کاروی بنظام و مرید بسیار و معاملت
نیکو و دعوی مریدی شیخ عمرو کردی تا شیخ عمرو از دنیا برفت وی شب با زنگذاشت یعنی در مسند ارشاد
ننشست شیخ الاسلام گفته که در کرمان میان خواجه علی بن حسن و میان جلیل خازن نقار افتاد جلیل با
خواجه علی نامه فرستاد و دران نوشت که تو از بامداد تا چاشتگاه وارد و شربت و گوارش خوری تا طعام
نبینی از خورد از سر تنعم و مرا از بامداد تا چاشتگاه کرد باید کشت تا چیزی بیابم که بخورم صوفی تو

یا من مشایخ طعن میزدند و نمی پسندیدند قبول جستن و قبول داشتن خلق را از پس هر غرور که در ایشان
قبول یابد تو غره نشوند و نفس را عناء معجب کنند تا از حد خود در گذرد و اگر الله تعالی نگاه ندارد و این عقبه
عظیم است این قوم **امیر نیشاپوری رحمه الله تعالی** پیری بوده بزرگ از صوفیان و به نیشاپور بوده رفت
بزیارت یا بکاری دیگر خادم با وی بود و بر آنجا قبول عظیم خویشت افتاد و مریدان بسیار پدید آمدند
وی ازان برنج می بود و شغل دل می افزود چون باز گشت خلق بسیار با او بیرون آمدند با وی
در رفتن ایستاده ند از خادم پرسید که ایشان که اند گفت بخدمت تو می آیند صبر کرد و هیچ نگفت تا
بسر بالای رسید با وی سخت بیحجت بند شلوار بگشاد و بول آغاز کرد چنانکه جامهای ایشان از پلید کرد
آن قوم گفتند احسنت زهی شیخ و زهی معاملت نیکو همه از وی منکر باز گشتند و آن خادم
که با وی بود پس وی میرفت دل پر از انکار که این چه بود که وی کرد جمع بیدان با او تهاتا زه بنظرها
نیکو با وی می آیند به بین که وی چه کرد امیر میرفت تا بآب رسید بامرقع و جامه بآب در آمد
و جامهاء تن خود پاک بشست و بیرون آمد و در زمین ایستاد و روی با زیر کرد و خادم را گفت باید که
انکار نکنی که افتی بآن عظمت و فتنه و شغلی چنان بزرگ با این مقدار بولی از خود نتوان کرد و چرا مونت
آن باید کشید ایشان بچه کار آیند جز آنکه مردم را رعنا و معجب کنند و از مایه مردم خورند و شغل دل افزایند
و این قبول پیش اهل دل عیب باشد چون اندک عیبی پدید آید یا کاری بر خلاف شرع بر او ایشان بر وی همه منکر گردند
شیخ الاسلام گفته و انی که آن چرا کرد از جهت آنکه طبع و نفس وی بآن خوش شده بود و آن بر
واجب بود **ابو عبد الله الترو غندی رحمه الله تعالی علیه** از طبقه خامسه است نام وی محمد بن
بن الحسین است از اجله مشایخ طبرستان بود با ابو عثمان حیری صحبت داشته بود و بآن مشایخی که از طبقه وی
بودند و یگانه مشایخ وقت خود و در طریقت و کرامات ظاهر و شهرت محرر بود و بلند حال و بزرگ همت بود
در سنه خمسین و ثلثمایه برفته از دنیا وی گفته که قولی لمن لم یکن له وسیلة الا غیره و هم وی گفته که کل الناس
للدنیا من جمع الدنیا و هم وی گفته که الله تعالی بنده خود را از معرفت خود چیزی بدهد و بآن اندک
که وی را معرفت داده بود بلا بروی گمارد تا بقوت آن معرفت آن بلا را بر میدارد و هم وی گفته که
دور باش از تمیز در خدمت زیرا که کسانیکه ایشان را در خدمت ممتاز گردانی ظاهر نمانده اند پس همه
خدمت کن تا مراد حاصل شود و مقصود فوت نشود **ابو عبد الله محمد دباری رحمه الله تعالی**
از طبقه خامسه است نام وی احمد بن عطاست شیخ شام است مصنوع و مشوش و صعوبه کنار رودبار است و قبر وی هم
بود و صوفی در صورت قرایان مادر وی فاطمه یا نونوا هر شیخ ابو علی رودباری بود و او را پسر خوانده گفت

عامل امروز بحروف نویسد
علم است از حروف نویسد
از عمل نیست عامله نیست
از عمل نیست یک نفس حاصل
از عمل یافت منصب عالی
درجات رفیع در دو سرا
مبتنی بر عمل فتاد ترا
روز قرآن الیه یصعد خوان
کش بود و تاب برفعه میدان
تا بداند که طیب از کلمات
یعنی ارواح ناجی از ظلمات
چون باوج بقا کند صعود

قرا و خالگان صوفیا عالم بوده بعلم قرآن و بعلم شریعت و علم حقیقت و حدیث و سنت وی را اخلاق
و شمایل نیکو بوده موصوف بوده بتعظیم فقرا و دوستی درویشان و رفق کردن بایشان و ماه وی المحرم
سنه تسع و ستین و ثلثمایه برفته از دنیا و در اکتاب بیست و آداب فقیر شیخ الاسلام گفته که ابو عبد الله
رودباری است که شتر وی را در بادیه یک پای بریک فرو شد گفت جل الله شتر باری
بزبان فصیح گفت جل الله شیخ الاسلام گفت که من نوتن را دیده ام که ویرا دیده اند یکی ابو عبد الله
باکو و شیخ ابو القاسم ابو سلمه یاوردی شیخ ابو عبد الله باکو گفت که ابو عبد الله رودباری گفت که
التصوف ترک التکلف و استعمال التظرف حذف التشرف و شیخ ابو القاسم ابو سلمه یاوردی گفت که شیخ
ابو عبد الله رودباری گفت که حدیث نوشتن جمل الزم و بر درویشی گبر از مر بر و فاذا حتمنا
فنا میک به نیلا شیخ الاسلام گفت که ابو سعید مقری گفت که با شیخ ابو عبد الله رودباری با قلی
میخوردم با قلی پسندیده نیامد تا در جائی نهد دم شیخ گفت شیخ با جائی منه خبری که خود را نه پسندی
در راه درویش مدهی که نخورد شیخ الاسلام گفت که محمد شکرف گفته در کلوخ خلاهم اضافت

عبد الله بن مانک رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله مانک بارغان فارس
بوده نام وی احمد بن ابراهیم مانک هست شاگرد بندار ارغانی است شبلی را دیده بود و عمر وی صد و ده سال
بوده چون بیخ گفتی در کس بودندی و بر دست وی که آب دهان وی پاک میکردند که ندانند اندشت و آب
از دهان وی بیرون می افتاد شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو نصر قبانی که مرید است ابو عبد الله مانک را
دیده بود و حدیث داشت و مرید وی حدیث خوانده ام وی گفت که مرا شیخ ابو عبد الله مانک گفت
که شبلی بذری بر منبر گفت که حق جنید دانه بود گفت که غیبت حرام است شیخ الاسلام گفت که ابو سعید خراز
بمصر آمد وی را گفتند ای سید قوم چیز سخن نگوئی گفت که انسان ان حق غایب انذ ذکر حق با غایبان غیبت است

ابو عبد الله قدس الله تعالی سره وی از مشاهیر است بدو من میبود و وی شوخی داشته شیخ الاسلام
گفته که خرقانی با من گفت که شاگرد عبد الله دریلی با من گفته که شیخ ما مست بریست و مست بمرد شیخ الاسلام
گفت که بریست گفت شاگرد وی خرقانی گفت که من گفتم که آن ابو بکر شبلی بود که مست بریست و مست بمرد
که من شبلی را دیده ام پیش خویش که در هوا رقص میکرد و مر اشکر میکرد شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله
رودبلی را پرسیدند که فقر چیست گفت اسم و رفع فاذا تم فهو الله و گفت نامیست اشارت چون تمام شود و نیست
شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله رودبلی قرآن همی خواندی و سماع آن دوست داشتی چون بایت
زکوة بآنجا رسیدی خوش شدی چیزی خود بیرون کردی یا کسی را گفتی پدر بیرون آی و باز کرد تا

در بیان معنی اسم الله تعالی

سلسلة الذهب

تا هر کس که برسد بر گیرد ابو عبد الله مولی رحمه الله تعالی وی در هرات می بود در امام پیر بوسعید و نی زاهد روزی در مسجد جامع هنوز پیر بوسعید نیامده بود وی در سخن آمد گفتی سخن بگفت پس گفت اگر توحید صرف میباید اینک بگفتم اگر علم و فقه و کلام میباید فردا ابو سعید بیاید و شما را بگوید شیخ الاسلام گفت که از اول این کار همه گویند گان یک سخن میگویند یکی با اندام تر میگوید و میبرد و یکی بی اندام تر میگوید و می آورد آن چیست که ابو عبد الله مولی میگفت گویند گان از پس وی در می آمدند و می گفتند ابو عبد الله مولی وی میگفت امی دوست ابو عبد الله بگذار و مولی میگوی شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله مولی این کار را در یک سخن آورده و آن آنست که همه وقتی گرسنه بود و برا آرزوی آن شد که دو نان گرم بود و دو شاب که بجوز در آن کرسنگی در مسجد جامع بخفت یکی از مریدان وی با نجا رسید و برا خفته دید بر سجاده و دست در زیر سر کرده با خود گفت که شاید وی گرسنه بود ببازار رفت و دو نان گرم بستد با پاره دوشاب و میان کرده بیاورد و در زیر سجاده وی نهاد بوی نان گرم بوی سید بیدار شد آرزو کرده بود روی با آسمان کرد و گفت الهی کارکی ترا باید توانی ساخت یعنی اگر عنایت بود کارک دوستان خود بی سبب و جهد میسازی شیخ الاسلام گفت که از جهد ما و طلب هیچ چیز نیاید و هیچ چیز بر سم مگر آنکه او را عنایتی باشد یکسی ابو عبد الله المقری رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسست نام وی محمد بن احمد بن محمد المقریست صحبت داشته با یوسف بن الحسین و عبد الله خراز رازی و مظفر کرمانشاهی و رویم و جریری و ابن عطا و دیگر جوانمردان مشایخ بوده و سخی ترین ایشان پنجاه هزار دینار میراث بوی رسید و در اصناف و عقار از همه بیرون آمد و بر فقرا انفاق کرد بر وجه حدث و تجرید احرام حج بست به آنکه هنوز در حداثت سن بود در سنه ست و ستین و ثلثمایه رفته از دنیا و گفتی الفقر الصادق الذی یملک کل شئ ولا یملکه شئ و هم و گفتی که من تعذر عن خدمت اخوانه ورثه الله سبحانه ذلا الفقر کان سنه ابدا هر که او خدمت از یاران برادران دریغ دارد او را ذلی و هند که هرگز از ان نرهد و هم وی گفته که ما قبل منی احد شیأ الا رایت له منته علی لا یکفینی القیام بواجبها ابدا و هم وی گفته که فتوت نیکو خواهی است با آنکه ترا دشمنی دارد و بذل مال از برای آن کنی که دل تو از وی کراهت دارد و حسن صحبت و معاشرت با آنکه طبع ترا از وی نفرت باشد و هم وی گفته که چون بصحبت عبد الله خراز رسیدم گفتم ایها الشیخ مرا بچه فرمائی گفت بسه چیز حرص مکن و ادای فرایض بتمام ترین جهدی و طاقتی و خدمت اشکم جماعت مسلمانان و متهم داشتن خاطر تا هیچ دگر آنچه موافق حق تعالی

در بیان معنی اسم الله تعالی

هر تبیین که گشت لاحق ذات
هست معدود و زعدد اسماء
ذات باهر بتقدسی تنها
اسمی آمد ز تحلی پیدا
ور بود با تقدسات تسامی
اسم جامع همی نمودش نام
لفظ الله و صورت کامل
اسم این هر دو این سخن گویا
فایتدا و الکلام اسم الله

کان بالاکمل الذی خاص بذاته
اخبار او انتهای کمال نهاد
خدمت او دلالت بر حق
صفت او دلالت بر فعل
اول الفکر و آخر الذکر
این و آن و علت علت
این سخن سین و میم آمد
وین بیان معنی اسم الله

ابو القاسم رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه است نام وی جعفر بن احمد بن محمد المقری است
برادر عبد الله مقری است از بزرگان مشایخ خراسان است یگانه بود و در وقت خود و طریقت خویش تعالی و
شریف همت بود شیخ سلمی گوید لم یلق احدا من المشایخ مثله فی همته و وقاره و جلسه صحبت داشته بود با ابن عطاء
جریری و ابو بکر بن سمدان و ابو بکر ممشاد و ابو علی رودباری سنه ثمان و سبعین و ثلثمایه از دنیا برفت
در نیشابور و وی گفته که علامت آنست که ترا امر و نهی وی مشغول نگرداند از آنکه بخلق نگری بچشم ریا قبول
و هم وی گفته که اوایل برکة الدخول فی التصوف ان تصدق الصادقین فی الاخبار عن انفسهم و عن
مشایخهم ابو محمد الراسبی رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه است نام وی عبد الله بن محمد الراسبی
البغدادی است صحبت داشته با ابن عطاء و جریری از کبار مشایخ بغداد است بشام رحلت کرده باز
ببغداد آمد و آنجا رفته در سنه سبع و ستین و ثلثمایه وی گفته که اعظم حجاب بینک و بین الحق سبحانه
استغاثتک بتدبیر نفسک و اعتمادک علی غیر شریک فی اسبابک و هم وی گفته که العموم
عقوبات الذنوب و هم وی گفته که لا یکون الصوفی صوفیا حتی لا تقبله ارض و لا تظله سماء
و لا یکون الرجل عند الخلق و یکون مع الحق فی کل الاحوال الی الحق تعالی رو و زی بنزدیک وی
ذکر محبت میرفت گفت المحبت اذا ظهرت افتضح فیها المحب اذا کتمت قتل المحب کمدا و انشد
و لقد فارقه بالظهار الهوی ✻ عمدا لیسره اعلانه ✻ و بما کتم الهوی اظهار ✻ و لربما قتل
البلیغ لسانه ✻ کم قد رأینا قاهرا سلطانه ✻ للناس قل لیحبه یسلطانه ✻ ابو عبد الله الدینوری
رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن عبد الخالق الدینوری و هو من اجل المشایخ
و اکبرهم حالا و اصحهم فی علوم هذه الطایفة و باز گشت وی بصحبت فقرا و التزام آداب آن و بصحبت
اهل آن بود سالها در وادی القری اقامت کرد پس بدینور باز گشت و آنجا وفات کرد چنین است
در طبقات سلمی و شیخ الاسلام گفته است که وی با جزعه بوادی القری بمسجدی می آمد مردمان بر فتند
و بر احمان نداشتند و چیزی خوردنی ندادند شب از گرسنگی بمرد روز آمدند و بر الکفن کردند روز
دیگر در مسجد در آمدند کفن بر دیدند و محراب نهاده کاغذی در میان کفن وی دران نوشته که دوستی از
دوستان با شما آمد و بر احمان نداشتید و طعام ندادید و از گرسنگی بکشتید کفن شما را نخواهیم
شیخ الاسلام گفته که ابو عبد الله دینوری گفته که الله تعالی خود بر فقرا سلام میکند و میگوید
در قرآن فقل سلام علیکم گویند که وی سالی در کشتی بماند که با وی چیزی مرقع خود باز میکرد
و میدوخت تا به کلاهی باز آمد گفت نفس خود را مشغول میکنم پیش از آنکه مرا مشغول

کند وی گفته که صحبت خردان با بزرگان از جمله توفیق الله است مرخردان را و از بزرگی ایشان است
رغبت بزرگان بصحبت خردان علامت خذلان بزرگان است وحماقت وبی خردی ایشان
وهم وی گفته که مرعضی اصحاب خود را الا یعجبک ما ترمی من هذه البسته الطاهرة علیه فما زینوا ظواهر
الا بعد ان خربوا البواطن شیخ الاسلام گفت که من اصحاب خود را بعبارت باطن آموختم نه خرقه
ظاهر و آرایش خانه خدا تعالی خشنود و مباد از انکه این کار کردند اما همین آرایش خانه مرجع و
میان بند و سجاده بر کتف و مانند آن کردند و معانی و صفای باطن تا هر که بدید پندارد که این
کار همه آنست و بس و آن کسانیکه خداوندان معانی و باطن نیکو زندگانی اند خود دل آن ندارند
و طاقت آن ندارند که در امی او بحیث دیگر مشغول باشند وهم وی گفته که بعضی سفرها می خود
لنگی دیده که بیک پای خود بر هیبت گفتم سفر ترا چه ضرورست گفت آلت آن نداری گفت
تو مسلمانی گفتم آری گفت این آیت را نخوانده که حملناهم فی البر والبحر چون حامل و وارث تو
می نشاید که بی آلت بود وار کسی بروی در آمد و گفت کیف امسیت این بیت بخواند
اذا اللیل الغبی ثوبه ۱۰ تقلب فیه فتی موجع ۞ ابو الحسن الشیرازی الصغیر قدس الله العزیز
از طبقه سادسه است نام وی علی بن جعفر بن داود است از شیروان معرب بوده شاگرد شروانی
کبیر است صاحب خواص بمصر بوده و بمکه مجاورت کرده و آنجا برفته از دنیا و شاگرد معافا و مضریست
و ابو بکر موازینی و جنید و شبلی و ابو الخیر تیناتی و کتانی و ابو علی کاتب و ابو بکر مصری و غیر ایشانرا
از مشایخ وقت خود دیده بود و شیخ حرم بود در وقت خویش و یگانه مشایخ در روزگار خود
شیخ سلمی در تاریخ صوفیان ذکر کرده و گفته که عمر وی صد و بست و چهار سال باشد و آخر عمر
مقید شد هر گاه که سوفون قدمات گفتی وی بر پای خاستی و چون نماز بکردی باز مقعد شدی
و در حال سماع نیز همچنان بود و شیخ عمرو شیخ عباس فخر میکردند بدیدار وی و چه کردندی که فخر کردندی
که لاف ایشان فرخ بود بآن پیراز وی پرسیدند که بصوف چیست گفت الافراد والانفراد
یگانه داشتن همت و یگانه زیستن از خلق وی گفته که الصوفیه مع الوارداتلا مع الاوراد شیخ الاسلام
گفت که فتح حاجی گفت که وی گفت که صوفی از مقامات و احوال برگذشته آن همه بر قدم دوست
و همه در حال وی جمع شیخ الاسلام گفته که عمرو گفت که شیخ شیروانی گفت که آخر ما یخرج من قلوب الصدیقین
حب الریاسته و عباس گفت که شیروانی گفت که شعار اولیا صیانة همتهم عن نیکوئی
انکه بسانی که شعار اولیا دوست میدارند و گفت که وی گفته که اگر من پای در آشتی بحر احسان

بتوفیق چو پاکی کردی راه
شوی واصل شوی بر اسم الله
وقت آن شد که شاه لاهوتی
بر تو جولان کند ز ناسوتی
باطنی آن شاه بیگانه بین
کرده در پرده کارها این را
آفتاب بلند از شاهین را
بسته در روی خویش پرده ازو
از او لولا الابصار
بهر نظاره اولو الابصار
در پرده خلعت بنی العباس

می آمدی بزیارت کسیکه شمارا دوست میدارد و حاجی گفت که شیروانی گفت که کسی بود که بزرگان
در وی بینگرند و مقام وی بپسندد او خود نداند که هیچ چیز دارد شیخ شیروانی گفته که من طلب عزا سافل
او رشته الله ذلا لاحق و هم وی گفته که التصوف ترک الخلق و افراد الحمة و در حقب آن گفته که الخلق حجة
با خلوا فی شی الا افسده و هم وی گفته که من ترک تدبیره عاش طیبا و هم وی گفته که ما آفة الناس
الا الناس و هم وی گفته که الفقر ارهم ملوک الدنیا و الاخرة استعجلوا الراحة و هم وی گفته که
الفقیر ابن وقته فاذا استطلع الی وقت ثان فقد خرج من الفقر و هم وی گفته که از جنید شنیدم
که گفت هر که بوی خانقه رسد و بردی جامه بود افزونی که از ان بسر شود آن بخیلی بوی سین بود
و هم وی گفته که حشونا علی الطلب و هو لا یحیی بالطلب و هم وی گفته سر عشق گفت و لو علم الفقیر
عشر من سنة تم صدق ساعة لخالس شیروانی گفت حاشا هم من اللعب اغار او به قلة انصف و هم
شیروانی گفته که از ابو الحسین تمیاتی شنیدم که گفت سر اشراف داند بر دوزخ پیشتر اهل آن
اصحاب الکوة و مرقع دیدم پس شیخ شیروانی گفت که مستوجب آن نشدند مگر زاندکی یقین

ابو الحسن بن جهضم همدانی قدس الله سره العزیز از طبقه سادسه است نام وی علی
بن عبد الله بن الحسین ابن جهضم الهمدانی بزرگ بود و شاگرد کوتاهی و عقد خلد است شیخ حرم بوده
دیر اکتابیست معتبر مسمی بهجة الاسرار و در ذکر حکایات و احوال و مقامات این طایفه و فی تاریخ ایشان
انه توفی سنة اربع عشر و اربع مایة شیخ احمد کوفانی وی را دیده بود شیخ الاسلام گفت من کسی را میشناسم
که بزیارت ابو الحسین جهضم شد بمکه و حج نکرد که من بزیارت وی آمدم از بزرگی وی حج با آن نیاورد
و آن نه حج اسلام بود شیخ الاسلام گفت که زیارت مشایخ و خدمت ایشان بر ین طایفه فرض است
شیخ الاسلام گفت که عقیل بستی از بست بحج میرفت گفت به زیارت شیخ ابو العباس شوم و از وی
شلواری خواهم که شلوار نداشت چون بوی شد شیخ شلواری بوی داد و گفت در پوش و باز کرد
گفت نداشت که بپوشید در هر منزلی شلواری می یافت نگذاشت که بحج شوم شیخ ابو الحسین جهضم را پسر
بود نه بهنجار پدر از وی رنجه میبود روزی بمیان مسجد حرام میگذشت یکی با شیخ شیروانی گفت
شیخ این پسر شیخ ابو الحسین است چه ملامت و رنج که بدان پیراست ازین پسر شیخ شیروانی گفت
رنج از پیراست بر پسر نه از پسر بر پیر اگر نه بزرگی پدری وی بودی کرا یاد پسر آمدی از بزرگی پدر او است
که پسر در زبان خلق افتاده است و انگشت نمای گشته **ابو الحسین طرزی رحمه الله تعالی**
شیخ الاسلام گفت که طرزه جامیست بفارس وی بزرگ بود و بزرگ سیدست در دیشان را و اصحاب وی

با ادب وصیانت بودند شیخ الاسلام گفت که ابو سعد حاجی مرا گفت که شیخ ابو الحسین طبری را دیدم که
پای تا به زانو برویشی برداشته بود و در سر رویی خودی مالید شیخ الاسلام گفت که قومی بودند بکوشان
با من میبودند خداوندان دل و روشن از من درخواستند که ما را بشیخ عبد الله طاقی بیدارندی دستور
خواستم و ایشان را ببردم گفتم میخواهند که ایشان را وصیتی کنی گفت مشتابلانند گفتم ارمی گفت تکه مشتاب
گفتم آری گفت سخت نیکو باشد و کار کی سکینند و اهل خود را نیکو میدارند و شبانگاه هر کسی بهره خود
را از طعام برمیگیرند و با یکدیگری آرند و با هم میخورند و ساعتی میباشند آنگاه پراگنده میشوند ایشانرا
دعا کردم برخاستم من آن شیخ عمرو را گفتم شیخ عمرو گفت که اصحاب عبد الله رودبلی و ابو الحسین طرسوی
چنین میکردند تا رجا بی بودند ابو الحسین سرکی رحمه الله تعالی دی بمکه مجاور بود و با مشایخ
بهم چون شیخ شیرازی و ابو العباس سهروردی و شیخ ابو اسامه و ابو الخیر حبشی و ابو سعید شیرازی
و شیخ محمد ساخری همه یاران بیکدیگر بودند و مشایخ وی را تعظیم تمام میداشتند شیخ الاسلام گفت که
شیخ ابو الحسین سرکی در بادیه بود با یاران چون شیخ ابو سعید شیرازی و شیخ ابو اسامه از زهراء و شیخ محمد
ساخری و جمعی دیگر که ناگاه سموم برخاست ابو الحسین سرکی گفت مترسید که این کار ما را افتاده
است من بردم و شما همه بر بهید و سیراب شوید چنان بود وی برفت و منبع درآمد و باران بایستاد
ایشان همه سیراب گشتند و سیل درآمد و بیرا برگرفت و ببرد شیخ الاسلام گفت که زنی وی را
شربت آب نداد و تشنه و گرسنه گشت و بیرا فراآب داد و باد و ستان چنین کرد و کنند شیخ الاسلام
گفت که ابو الحسین قزوینی یافتی روزی در مسجد حرام میان صوفیان از درویشی سخن میرفت وی گفت
که چندین چه میگوئید از درویشی اگر درویشی ابریدی بنبوسیدیکی از ما با نجا نگذردی هر کسی که
میگوید درویشم قوم بشوریدند گفتند این چیست که وی میگوید که اکنون ما در درویشانیم جوابی آمد
ما را از درویشی بیرون میکنند انچه مشایخ بودند گفتند چنانست که وی میگوید جنگ و نقار بر جاست
وقت عمره آمد ابو الحسین سرکی بعمره بشد و باز آمد و نماز بکرد و جماعت همه حاضر بودند ابو الحسین
برخاست و فراسر هر یکی بشد و بوسه بر سر وی میداد و عذر میخواست یکی از مشایخ در برابر خوانده
بود گفت سخنی حق گفتی و همنیان مشایخ با تو یار بودند اکنون وی از ان برگشتی بقول سفیهی چند گفت
من ازان برگشتم اما من هرگاه که بعمره میشدم در راه چند آیتی قرآن بخواندمی در راه سیار امرد
در راه با خود می گفتم که او چنین گفت و من چنین گویم همه راه در خصومت بودم اکنون آمدم تا خود را
باز رهانیدم ایشان خواه بر حق باشند و خواه بر باطل من دل خود را دوا کردم یعنی فارغ

سلسلة الذهب
حق از ان جل خواند در قرآن
تا بگیری ایشان جل ان را
بر ترانی ز چاه نفس هوا
نه کسی از منگ عالم بالا
از بلندی روی چاه فرو
من آیم کزین نشیمن پست
بر ترانی در ان زمین زده دست
قومیان و دست رهای از دنیی
و نبلوین تند خای مرتبی

فی بیان قوله علیه السلام

نفحات الانس ۱۷۴

رب تمال للقرآن یقرئ

ساختم فراغت دل بخصوصیت بیوده دور شود کسی را که ذنی باشد شیخ محمد ساخوری رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد ساخوری آنست که بسه قبر مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت من
میهمان تو آمده ام یا رسول الله یا آنست که مرا سیر کنی یا این قند بلها را و هم شکنم یکی بوی در آمد و او را
خواند و خرما و خرزه نی ساخته بود و پیش او سیر کرد و گفت چه گفته بودی رسول خدای صلی الله علیه وآله
وسلم و میخندید انچه گفته بود بوی گفت تو از کجا میگوئی گفت خفته بودم مصطفی صلی الله علیه
وآله وسلم را بخواب دیدم گفت مرا مهمانی هست بس بدخوی برو و پیش بخانه برو سیر کن او را و پیش او
بگوئی که جای بدل کن که اینجا جای آرزو نیست شیخ احمد جوال کرحمه الله تعالی
شیخ الاسلام گفت که وی نیز از یاران ایشان است در صحبت یکدیگر بوند از فرغانه بوده و در حرم
مجاور شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که وقتی بمکه تنگی افتاده از صوفیان قومی متاهل شدند
و زن خواستند و ولیمها میدادند تا حال فراخ تر گشت و بر معلوم افتادند شیخ احمد جوال کرهم زن
خواست چون شب بگذشت روز دیگر بطیبت باصوفیان گفت که نه بجل آمد از جانب من که این
چنان جمش نبود و چندین گاه با من بگفتند شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد جوال کر تنها نان خورد
گفت برای آنکه روزی با یه هم کاسه بودم پای گوشت برداشتم پسند نیامد باز جای بنهادم
وی بانگ بر من زد و گفت چیزی که خود را نه پسندد در دهن باز نه از آن وقت باز تنها طعام
میخورم تا با ادب شوم شیخ عمو گفت پس از ان در بخراسان دیدم هم تنها طعام میخورد ابو الحسین
حداد هروی قدس الله تعالی علیه شیخ الاسلام گفت که وی مذکر بوده در رویش
مجرد ظریف از طرفای صوفیان او هم بمکه مجاور بوده با مشایخ و از مکه شیخ ابو العباس قصاب آمد و پرسید
که جوان مردی چیست وی جواب داد که بگویم ای ابو الحسین جوان مردی آن بود که هر بسه بر یاران
سر زنی بر هوای دل و همانا که شیخ ابو الحسین بجهت اشتغال بعضی کارها و مهمات خود یاران را
انتظار داده بوده است و هر بسه بر ایشان سر کرده شیخ الاسلام گفت که در بسه من از شیخ احمد کوفانی یک
حکایتست که چیزی از رو گفت که ابو الحسین در آخر عمر در استر آباد میبود یکی با وی گفت که آن شبی که
ترا میزبانی بنود بخانه من آی گفت این خود گاه گاهی میبود و آن مرا برای خود میباید و هم حمد گفته است
که ابو الحسین با خر عمر از بعض احوال صوفیان رسمی اظهار ملالت کرد و گفت که مرا بزرگ آن نمی نمود
از انم ملال گرفت الهی مرا پیش خود ببر پس از ان دو عاشته روز بزیست روز چهارم بجوار رحمت
حق پیوست ابو المظفر ترمذی رحمه الله تعالی سره از طبقه سادسه

نام وی حنبل بن احمد است امام بود و زاهد و بر مذهب احمد حنبلی مذهب تبرمذمذکری کردی شیخ وقت خویش بود و
خضر علیه السلام در مجلس وی میبودی که وی سخن میگفتی شاگرد محمد حامد و اشکرزی است و شاگرد
ابوبکر وراق و پیر پیر شیخ الاسلام و پیر اسخن بسیار است و حکایت نیکو در معاملات زهد و ورع و تقوی
شیخ الاسلام گفت که ابوالمظفر ترمذی را استاد وی محمد بن حامد و استاد وی ابوبکر وراق ترمذی مجلس
از خود باز نمیکردند بوبکر وراق گوید تا مسلمانی نشسته باشد مجلس از خود باز مکن که پرخیر در وی نشنید
معلوم میشود که آن وقت مجلس باز نمیکردند که کسی بودی و گویند که کاهها بکوشیدندی هیچ مجلس بدین
بروی نشسته الله تعالی شغل ایشان آکفایت کرده بود و آن نبت نیکو **امیر چه پسفال فروش**
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که پدر من گفت که امیر چه پسفال فروش کژدم را از دکان
برداشتی و بیاره بردی و آنجا بگذاشتی شیخ الاسلام گفت که پدرم همچنین هیچ جانور نکشتی این مذهب
ابدست او ایشان از ابدال بودند و اهل کرامات مردی را وقت خوش گشت فرشته خود را دید و پرا
گفت چه باید کرد که مردم شمارا به بینند گفت هیچ جانور را نباید آزرد آن مرد هیچ جانور را نمی آزرد
و فرشته میدید روزی مور چه و پرا نگزید چیزی زد مور چه بیفتاد پس ازان هرگز فرشته ندید
شیخ الاسلام گفت که وقتی امیر چه پسفال فروش بر دکان بود یکی پیش وی نشسته بود عجوزی آمد
و گفت همین ای رزاق فلان کس برفت بجنازه وی نمی آیی و برفت امیر چه پیشان دکان
در رفت ساعتی گذشت بیرون نیامد آن مرد بانه دکان در رفت و پرا ندید بعد ازان امیر چه بیرون
آمد آن مرد گفت کجا بودی گفت در پیشان دکان گفت مرد آمدم ترا ندیدم گفت آن عجوز را دیدی
که اینجا آمد و گفت فلان کس برفت به بین کسی برفته بود رفتم و بروی نماز گذاردم و باز آمدم پاره
جزع یمانی داشت گفت این ورا افتاده بود میخواهی بمن داد امیر چه پسفال فروش گفته که وقتی بمسجد
میگذشتم در هوا قبه بسته بود بر قبه ضیاگری خبری میزد این بیت میخواند **میچون علم شری برکرده زباد**
گفتی عشقم و سیم نتوانی داد و من این را یاد گرفتم وقتی بکوی رسید گفت این را بهاکه میفروشی
میدانی که چه می گفتند وی گفت تو پس آن بروو ببین که چه میکنند **شریف حمزه عقیلی**
رحمه الله تعالی مردی بوده و به بلخ مقیم گشته صاحب کرامات و مقامات صحبت دار
خضر بود علیه السلام و مستجاب الدعوات و پیر پیر شیخ الاسلام است و یار
داشت همه بندگان خداوندان از و کرامات چون پیر فارسی و عبد الملک اسکاف و ابوالقاسم حنانه و حسن باقی
و عارف عیار و پدر شیخ الاسلام ابو منصور محمد بن علی الانصاری رحمهم الله تعالی شیخ الاسلام گفته

که مدرس گفت که ابو المظفر ترمذی گفت که هر که بجای تو نیکو کردی ترا بسته خود کرد و هر که با تو جفا نمود ترا رسته خود کرد رسته به از بسته شیخ الاسلام گفت که در آسمان و زمین از هر که رسته باشی سود کنی پیری حکایت کرد مرا از پیری دیگر که محمد عبد الله کارزرو را ابتدای ارادت با لیست سفر خاست نیشابور رفت روزی در مسجد بود پیری در آمد با بها گفت کجا میروی گفت بسفر گفت معلوم داری گفت نی گفت پس چگونه کنی گفت چون ضرورت شود بخواهم گفت کرا دوست تر داری آن کس را چیزی دهد یا از آنرا که ترا چیزی ندهد گفت از آنرا که چیزی دهد گفت هنوز نارسیده آن را دوست تر باید داشت که ترا چیزی ندهد آنکه ترا چیزی دهد ترا از خود میخواهد یعنی دل تو بوی می گراید و آنکه ترا چیزی ندهد تو بوی میگرائی پس این را از آن دوست تر میباید داشت که ترا از خود باو راه می نماید گفت باز گردم تا خود را باین راست کنم پای افزار در پای کرد و آمد بهری و پس از آن بود آنچه بود و هم آن پیر حکایت کرد که پیری گفت به نیشاپور که پیر پرسید که هیچ هنرمندی اینجا آمد گفت که گرد جهان بگشتم نه رسته دیدم و نه خود رستم **عارف عیار رحمه الله تعالی** هیچ نبود از اصحاب شریف حمزه عقیلی است نام وی منصور است وی روزی گفته است که میگوید که علی مرتضی رضی الله عنه در خیبر بر کند اگر یاری الله تعالی بمن دهد و مشاهده مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و ذو الفقار باشد اگر من کوه قاف بر نکنم بمن نام وان باشد شیخ الاسلام گفت که این نه نقص است در شان علی کرم الله وجهه که این گواهی است علی آنکه سه چیز **ابو الحسن سالبه بن ابراهیم رحمه الله تعالی** و را شیخ الشیوخ میخواند مردی بزرگ بوده بزرگ و یگانه زمان روزگار خود بود پیر عباس هرو نست مشایخ جهان بخانقاه وی می آمدندی از اصحاب شیخ ابو سلم فسوی است در شیراز خانقاهی داشت سی سال بخدمت فقرا مشغول بودی و اطعامها صادر و وارد کردی و جمعی کثیر از علما و صلحا مجاور خانقاه وی بودند توفی سنه ثلث و سبعین و اربعمایه و دفن فی خانقاه چون شیخ محتضر شد خادم خود شیخ عبد الله بن عبد الرحمن را فرستاد تا ترتیب کفن وی کند ببازار رفت دو کفن خرید و تهیه و وصیت کرد چون باز آمد شیخ رفته بود شیخ را در بر گرفت و الله گفت و جان بداد و را در پهلوی شیخ دفن کردند وی گفته است که مرید را در حکم پیر بودن هزار بار بهتر است از آنکه در حکم خود بودن زیرا که صحبت با غیر از برای خدا بود و صحبت با خود از برای پرورش هوا **شیخ عمران رحمه الله تعالی** ثلث و هیبت نزدیک بصریان بوده و شیخ الاسلام گفت که طریق ابراهیم علیه السلام آن بود که بی مهمان چیزی نخوردی خانه او را ابو الضیفان میخواندند و شیخ عمر گفت

که نهاوندی دیگ پختی تا مهمان بنودی نخوردی و شیخ عباس فقیر بر وی گفت که عمران تلخی چیزی نخوردی
بر وقت مهمان چون مهمان رسیدی چیزها وی بخوردی چون نرسیدی روزه داشتی روزی بگاه بود
کسی نرسید و نیت روزه کرده بود روز نزدیک نماز شام رسیده بود ناگاه مهمان رسید دیرا
بحدیث شیدشت تا روزه وی تمام شود که شب نزدیک بود آن شب حق تعالی را بخواب دید
که وی را گفت عمران تو با ما عادتی زشتی نیکو با تو سنتی زشتیم نیکو چون تو عادت خود بدل کردی
ما نیز سنت خود بدل کردیم بیدار شد رنجه و اندیشه مند دیری بر نیامد که والی مصر بدیه رامش که
که ملک عمران بود عاملی را فرستاد تا حساب وی کند و آن عامل ترسا بود و بروی زور کرد و دیرا
از انجا بیالیست گز بخست شیخ الاسلام گفت که شیخ عباس فقیر گفت مرا که بشیراز بودم پیش ابو الحسین
سالبه در خانقاه که یکی در آمد مانشا خفتم که وی کیست و شیخ ابو الحسین در وی نگریست و گفت
عمران تونی گفت شیخ برخاست و وی را استقبال کرد و در بر گرفت و بر جای خود بر بنشاند
خنده وید که در چشم وی میرفت شیخ گفت این چیست که در چشم تو میرود گفت وقتی عینی شبی و در چشم
من خیرست ازان بنجبر بود عباس گفت که شیخ مرا گفت که بروی زود دیر اگر با به برگ با به بردم
شیخ جامه تن خویش بیرون کرد و بگرما به فرستاد چون از گرما به بیرون آمد جامه شیخ در وی پوشانیدم
و بخانقاه آمدم آن شب وقتی ساختند بشکوه که شیخ ابو الحسین بخانه وی بسیا بوده و گفت که هر سال
همه مشایخ یکبار بخانه وی آمدندی بمصر مان دیه ثلث و وی عوت کردی شیخ گفت بار دیگر بنزدیک
من باشید تا بعضی از ان خواجه تاشان که وی کرده قیام نمایم دیگر روز بامداد عمران پای افزار خواست شیخ گفت
میروی گفت آری شیخ رنجه شد گفت روزی چند اینجا بنشین تا برآسائی گفت میروم که من و معاشم
مساوا که مرا در تنعم بینند نه پسندند بروم بمحنت خود باز نهم تا خود چه شود شیخ عباس گفته که پس از ان
وی را در مصر یافتند در ویرانه مرده و موشی یک گوش وی خورده **ابو الحسن صرو الرودی**
رحمه الله تعالی وی شبلی را دیده بود و گفته که شبلی را پرسیدم که با کرم الاکرمین که بود گفت آن بود که
وقتی گناه کسی آمرزیدی بود هرگز کسی آن گناه عذاب نکند که این آن گناهست که من فلان و وست
و بند را بیامرزیدم شیخ الاسلام گفت فردا که شادروان کرم بازگستر و گناه اولین و آخرین
گرد حضرت **ابو حامد دوستان** رحمه الله تعالی بمرد بوده شیخ الاسلام گفته که من یک
تن را دیدم ام که وی را دید **احمد چشتی** و وقتی دیگر گفت که احمد چشتی گفت که ابو سعید
مالینی گفت و این درست ترست که ابو سعید مالینی ابو حامد را دیده بود

سقط الحشمة شیخ الاسلام گفت که حشمت چیزیست میان هیبت و وحشت چون صحبت قدیم شود و
وحشت و حشمت برخیزد هیبت بماند شیخ الاسلام گفت که ابو سعید مالینی را دیده بود و ما نشنیده بودیم
طفل بود بکسی تعریف نکردی و همانا آن یک تن که دیده بود ابو حامد را دیده بود و دیر اسیگفت که شیخ الاسلام
گفت که احمد چشتی گفت که ابو حامد در دستان در صرو بر دکانی نشست سقائی آب بوئی و ساعتی
آب را در دست نگاه داشت سقا گفت ای شیخ چرا نمیخوری گفت مگسی آب میخورد صبر میکنم تا وی
آب بخورد که دوستان او بزحمت چیزی نخورند شیخ الاسلام گفت که بزحمت خوردن آن بود که چیزی
میخوری و بر دیگری ایثار میکنی ایثار ظاهر تا وی چیزه میبود و آنگه از وی بشیته خوردی آن جمع و شیره
بود یا ایثار پنهان کن یا مبالغه خورد و در شرح تعرف مذکورست که تعظیم حق سبحانه بر ابو حامد دستان
چنان غالب شد بود که چون نماز ایستادی و گفتی الله اکبر پیش از آنکه اکبر گفتی بیهوش شدی بیفتادی
سالها عمر وی برین گذشت و هم برین وفات کرد و گویند که وی هرگز بجز دو جامه نپوشیدی بلکه
مریدان وی جامه در روی پوشانیدندی و اگر کسی آبان حاجت بودی فرصت نگاه داشتی
چون پیش وی کسی نبودی جامه از وی برکشیدی و پوشانیده و کشنده را نگفتی که چرا چنین میکنی
ابو حامد دوستان با رفیقی میرفت در راهی آن رفیق گفت مرا اینجا کسی هست تو اینجا باش تا در شوم
و صله چیزی آرم وی شد و ابو حامد نشست آن مرد از شب بیرون نیامد و برفی عظیم آمد دیگر روز
آن مرد بیرون آمد ابو حامد را در میان برف دید که می جنبد و برف از وی میریخت آن مرد گفت
تو اینجا بودی ابو حامد گفت که تو گفته بودی که اینجا باش و رستان و فاد دوستان را بجا آرند **باب**
فرغانی رحمه الله تعالی نام وی عمر است بفرغانه بود و در ولایتشان آن دیار مشایخ بزرگ را
باب خوانند مردی صاحب کرامات ظاهر بوده صاحب کتاب کشف المحجوب گفته است که وی را
اوتاد الارض بود شیخ الاسلام گفته که شیخ عمو وی را دیده بود وی گوید که روزی پیش وی نشسته
بودم یکی در آمد و گفت دعائی بکن که کرتبا زآمد و سپاه امیری بود که بجنگ آمده و باب فرغانی
بر کنار آتش دان نشسته بود جوز بر پای افتاده آنجا نهاده بود پای بر آفتابه زد و گفت
انگشتش سرکب فی الحال بر در شهر از اسب سرنگون بیفتاد و گردنش بشکست و هم شیخ عمو
گوید که یکی در آمد و گفت ای باب دعا کن تا باران آید دعا کرد باران در آمد دیگر بار بعد هفته
همان مرد آمد گفت دعا کن که باران باز ایستد دعا کرد باران باز ایستاد و صاحب
کشف المحجوب گوید که باب را عجوزه بود نام وی فاطمه چون قصد زیارت باب کردم

ونزدیک وی رسیدم گفت بچه آمدی گفتم تا شیخ را ببینم بصورت دوی من نظری کند بشفقت گفت
ای پسر من خود از فلان روز ترا می بینم وتا از نعمت غایب نگردانند خواهمت دید روز را
حساب کردم آن روز ابتدای توبه من بود پس گفت ای پسر پس من مسافت کار کوه کانست
پس از این زیارت همت کن که شخصی گرای آن نکند که زیارت وی کنند واندر حضور اشباح
هیچ چیز نیست پس گفت ای فاطمه انچه داری بیار تا این درویش بخورد طبق انگور تازه بیاورد
ووقت آن نبود وبران رطبی چند دلفه نجانه رطب ممکن نبود ابو منصور معمر بن احمد الاصفهانی
قدس الله سره العزیز شیخ الاسلام گفت که وی شیخ اصفهان بوده وبزرگ وامام وعالم
بعلوم ظاهر وعلوم حقایق یگانه ومشایخ در وقت خود وحنبلی مذهب بود شیخ احمد کوفانی
ویرا دیده بود ویرا گفتم که از وی هیچ سخن یادداری گفت روزی در میان مجلس میگفت
که الفقیر عزیز ویرا گفتم که تمام بود از پیر یک سخن ابو منصر سراج قدس سره العزیز
ویرا طاوس الفقرا گویند در فنون علم کامل بود ودر ریاضت ومعاملات شانی عظیم داشت
صاحب کتاب لمع است ودیرا تصانیف بسیار است واو را پیر علم طریقت وحقیقت و
مسکن وی طوس بوده است وقبر وی آنجاست ومرید ابو محمد مرتعش است وسری سقطی واهل
تستری دیده بود گویند که در ماه رمضان ببغداد رسید ودر مسجد شونیزیه ویرا خلوتخانه دادند
وامامت درویشان بوی تفویض نمودند تا عید امامت کرد ودر تراویح هیچ ختم کرد شب
خادم قرصی بخانه وی آورد وی چون روز عید شد برفت خادم نگاه کرد قرصها همه برجای
بود وقتی شبی زمستان بود وآتش در آتشدان همی سوخت در معارف سخنی میرفت شیخ حالتی پدید
آمد روی بآتش دان کرد ودر میان آتشدان خدایرا سجده آورد وروی وی را آتش
آسیبی نرسید شیخ را ازان سوال کردند گفت کسیکه بر درگاه او آب روی خود ریخته بود آتش
روی ویرا نتواند سوخت ابو نصر سراج قدس سره گوید که الناس فی حفظ الادب علی ثلثة طبقات
الطبقة الاول اهل الدنیا وادبهم فی البلاغة والفصاحة وحفظ العلوم وسمار الملوک واشعار العرب
والثانیة اهل الدین وادبهم فی ریاضة النفوس وتادیب الجوارح الحدود وترک الشهوات والثالثة
اهل الخصوصیة وادبهم فی طهارت القلوب ومراعات الاسرار والوفاء بالعهود وحفظ الاوقات
وقلة الالتفات بالخواطر واستوار السر والعلانیة وحسن الادب فی مواقف الطلب واوقات الحضور و
مقامات القرب از وی آرند که گفته است که هر جنازه که پیش خال من بگذرانند مغفور بود بحکم این بشارت

اهل طوس جنازه را بپیش خاک وی آوردندی و زمانی بداشتندی آنگاه ببردندی شیخ ابوالفضل
بن الحسین السرخسی قدس سره نام وی محمد بن الحسن است اوی مرید ابونصر سراج است و پیر شیخ
ابوسعید ابوالخیر هرگاه که شیخ ابوسعید را قبضی بودی قصد خاک پیر ابوالفضل کردی خواجه ابوطاهر فرزند
شیخ ابوسعید گوید که روزی شیخ ما را قبضی رسید در میان مجلس گریان شد و همه جمع نیز گریان شدند گفت
هرگاه ما را قبضی بودی روی بسوی خاک پیر ابوالفضل کردی به بسط بدل شدی استور ما را ازین
کنند در همان وقت بر ستور نشست و جمله اصحاب با وی برفتند چون بصحرا رسیدند شیخ گشاده گشت
و وقت را صفت بدل شد و ویشان انبوه ناله و فریاد برآمدند و شیخ را از هر معنی سخنی میرفت چون
بسرخس رسید از راه بسر خاک پیر شد و از اقوال این بیت درخواست ۵ معدن شادیست
این و منبع جود و کرم ۵ قبلهٔ ما روی یار و قبلهٔ هر کس حرم ۵ و شیخ را دست گرفته بودند و گرد آن
خاک طواف میکرد و نعره میزد و ویشان سرودی برهنه در خاک میغلطیدند چون آرامی
پدید آمد شیخ گفت این روز را تاریخی سازید و بهتر ازین روز نه بینید بعد ازان هر مریدی را که اندیشهٔ
حج بودی شیخ وی را بسر خاک پیر ابوالفضل فرستادی و گفتی آن خاک را زیارت کن و هفت بار
گرد آن خاک طواف کن تا مقصود حاصل شود و صاحب کتاب کشف المحجوب بزرگ را نام
وی برد و میگوید که وی بسرخس رسید از وی شنیدم که گفت کودک بودم و بمکتبی رفته بودم طلب
بزرگوار تو از ما کرم پیله بر درختی شمع بودم و در شاخهای آن درخت میزدم شیخ ابوالفضل
بزان کوی گذشت و مرا ندید هیچ شک نکردم که از خود غایب بودم بر حکم انبساط سر برآوردم و گفت
بارخدایا یکسال بیش است که مرا دانگی نداده که موی عورت تراشم بادوستان چنین کنند گفت در حال
همه اوراق و اغصان اصول همه درختان زرین دیدم که شدند آنگاه گفت عجب کاریکی کشایش
دل را با تو سخن نتوان گفت و هم صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که روزی بگمان سرخسی نزدیک
پیر ابوالفضل بسرخس آمد و پیر او را دید چیزوی اندر دست گفت با ابوالفضل اندرین چیزچه میخواهی گفت
همانکه تو اندر ترک آنی گفت پس این خلاف چراست گفت خلاف تو می بینی که از من می پرسی
که چه میخواهی از سستی بیشیار شود و از بیشیاری بیدار کردتا خلاف برخیزد و بدانی که من و تو چیزی طلبیم و
شیخ ابوالفضل بن سرخسی وقتی از سواد آمد و بر درختی نشست یکی آزار بدید شیخ ابوالفضل گفت چه می نگری این
ترا هم میباید گفت آری گفت ازان نبی یابی که می یابد یعنی من طلب نکرده ام شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید که چون
پیر ابوالفضل می گذشت گفتند ایها الشیخ ترا کجا دفن کنیم جواب نداد گفتند بفلان گورستان بریم گفت الله اعلم مرا

سلسلة الذهب
چون خلاص از خلق خلق خلاص
گر خلاص از خلق خواهی خلق را
خلق خلاص خلق خواهی خلق را
خلق خلاص خلق خواهی خلق را
خلق خلاص خلق خواهی خلق را
خلق خلاص خلق خواهی خلق را
خلق خلاص خلق خواهی خلق را
خلق خلاص خلق خواهی خلق را
خلق خلاص خلق خواهی خلق را

آنجا ببرید گفتند چرا گفت برای آنکه آنجا خواجه گانند و اما ما نند و بزرگانند ما باری کنیم گفتند پس کجا دفن کنیم گفت بسر تل مرا گور کنید که آنجا مقامر رانند و گناهکاران دخرا با تیانند و دوالبا زانند مرا آنجا دفن کنید که دخور ما ایشانند و علامت آن دیگر آن بود اریم ما با این گناهکاران حی زیم که ایشان برحمت از نزدیکتر باشند و سیم شیخ ابو سعید فرمود سمعت الشیخ ابا الفضل محمد بن الحسن شیخ و قته بسرخس یقول الماضی لا یذکر و المستقبل لا ینتظر ما فی الوقت یعتبر و هذا صفة العبودیة ثم قال حقیقة العبودیة شهان الافتقار الی الله تعالی و هذا من اصل العبودیة و حسن الاقتداء برسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و هو الذی لیس للنفس فیه نصیب لا راحة چون شیخ ابو الفضل از دنیا رفت یاران وی مرقع بگانه در وی پوشانیدند دیگر روز در مسجد نشسته بودند که کسی در مسجد را باز کرد و مرقع را در مسجد باز انداخت و گفت این مرقع بیگانه شما را نمیخواهم و برفت رحمة الله علیه خالوی نیشاپوری رحمه الله تعالی نام وی احمد است بسرخس بود و بسرخس برفته از دنیا بزرگ بود و با ولایت ظاهر و کرامات بسیار وی را مریدی بود محمد بن حسن نام همه دنیای خود بروی پاشیده بود شیخ الاسلام گفت که سر رایک مرید تمام بود و سخن را یک گوش تمام بود تا همه جهان روشن شود یک صبح تمام بود خالوی نیشاپوری فراوان با محمد بن حسن حکیم گفتی انچه فرا من میدهند تازه فرا تو میدهم تازه شیخ الاسلام گفت که محقق آن بود که سخن تازه فراوی میدهند و هر تازه فرا مریدان میدهد وقتی که خالوی نیشاپوری از دنیا میرفت کارسازی کفن وی میکردند گفت من کفن شما را نخواهم که او خود مرا در کنار عنایت بگرفت این بگفت و جان بداد شیخ ابو العباس القصاب الاملی رحمه الله تعالی نام وی احمد بن محمد بن عبد الکریم است شیخ املا و طبرستان بوده مرید محمد بن عبد الله طبری است و وی مرید ابو محمد جریری صنا حب کرامات عظیم و فراست نیز بوده و قبله و غوث زمان خویش بوده تا زنده بود همه را رحلت بوی بود وی گفته این بازارک ما آخر باخر قانی افتد پس از وی بخرقانی افتاد و وی را گفتند که شیخ که سلمی طبقات کرده مشایخ را گفت نام من در ان میان نیاورده گفتند نه گفت هیچ نکرده وی امی بوده اما کلام و نکتهای عالی داشته یکی از ائمه طبرستان گفته که از فضل خدا یتعالی یکی آنست که کسی را بی تعظیم و تعلم چنان گرداند که چون ما را در اصول دین و دقایق توحید چیزی مشکل شود از وی پرسیم و آن ابو العباس قصاب است شیخ الاسلام گفت که وی را امام من بوده است همواره با شیخ عمو میگفتم که من میخواهم که سه پیر را زیارت کنم یکی شیخ ابو العباس را بآمل و شیخ احمد نصر را به نیشاپور و شیخ ابو علی سیاه را بمرو وی گفته که من نهار بخواهم رفت و ترا با خود ببرم او خود بمرو رفت

بنود لیکن پیوسته کسی می آمدی از نزدیک وی بخانقاه شیخ عمو و مراجع اهل وی و سخن وی از وی میشنیدیم
هیچکس از احوال وی و سخن وی چنان معلوم نیست که مرا وی گفته که وقت کیست شیخ احمد کوفانی
گفت که وی همه شب فریاد میکردی و سخن میگفتی با آخر میگفتی با یکی شیء ولیس کمثله شیء یعنی با لیس
شیخ الاسلام گفت که من وقتی دیده ام که از وی سخن تمام باز نتوانستندی گفت یکی شیخ ابو علی کاتب
حکایت آن جوان و سگ که دیدگفتند کار نمانده است نه بیننده وی گفته که از وی دیگر شیخ محمد قصاب
آملی شاگرد وی شیخ الاسلام گفت که ابو الفارس کرمان شاهی کس فرستاد به شیخ ابو العباس که اینجا
قحط افتاده است دعا کن شیخ سیبی آنجا فرستاد و باران آمده و قحط برخاست شیخ ابو العباس نماز
بسیار کردی وقتی نماز میکرد یکی از درویشان موزه گری میکرد و جامه میدوخت و همانا متکلف میدوخت
هر زمانیکه شیخ ابو العباس سلام نماز باز دادی او را دیدی که هر موزه که راست نیامده بودی باز میکردی
شیخ گفت آن تیغ صنعک یعنی آن بت تست که آزادی پرستی شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید که شخصی نزد یک
شیخ ابو العباس در آمد و از وی طلب کرامات کرد شیخ ابو العباس گفت نمی بینی چیست که آن نه از
کرامات است که پسر قصابی بود از پدر قصابی آموخته بود چیزی باوی نمودند و او را بر بودند بغداد وش
تاختند پیش شبلی و از بغداد بمکه تاخت و از مکه بمدینه تاخت و از مدینه به بیت المقدس و خضر علیه السلام
باوی نمودند و در دل خضر را انگندند تا وی را قبول کرد و صحبت افتاد و اینجا باز آوردند و عالمی را آبوی
روی نماندند تا از خدا باتهامی آیند و از ظلمتها بیزار میشوند و توبه میکنند و بغمتها قدامی کنند و از طمع اطراف
عالم سوختگان می آیند و از مال او را میبوسند کرامات بیش از این چه بود آن مرد گفت ای شیخ کرامتی
باید که به بینم شیخ گفت نیک به بین بکرم اوست که پسر بزکشی در صدر گاه بزرگان نشیند و بزرین
فرونه شود و این دیوار بر وی نیفتد و این خانه بسر وی فرو نیاید بی ملک ز ملک ولایت دارد
بی آلت کسب روزی خورد و خلق را خورداند این چه از کرامات است شیخ ابو سعید گفته که ما در آمل بودیم
که مردی از مصر بآمل بیامد که حدیث ابو العباس شنیده بود و وی که مذاقی نادان بود از مصر
بآمل آمده بود تا صوفی گرد کند و شیخ را از جای ببرد چون در آمد سلام نگفت و پای را فراز
بیرون نکرد و در طهارت جای شد کوزه نبود که بآن دست و روی شستندی بر می گرفت
و می شکست تا هیچ نماند گفت شیخ خود را بگوئید تا کلوا آورد و ایشان کوزه را کلوا گفتندی یا
شیخ گفتند گفت دیگ کلوا ببرید گفتند هر چه اینجا بود همه اشکست گفت از بازار بیاورید و بر می آوردند
آن عاقل از طهارت جای بیرون آمد و گفت چرا کلوا نیاوردید اگر کلوا ندارید شیخ را بگوئید

نا بیاید و ریش خود را فرامن دهد تا بدان استنجا کنم شیخ این بشنید از جای بجست و محاسن در از داشت و سفید
بر دو دست خود نهاد و بسیفت و بگفت کار قصاب بسر بدانجا رسید که ریش او استنجا را شاید آن غافل
از جای بجست و در پای شیخ افتاده و گفت ای شیخ از خدا مسلمان میشوم روزی کودکی اشتری
را زمام گرفته بود با بارگران و در بازار آمل میکشید گل بود پای اشتر از جای بشد و بیفتاد و پای او
خرد و شکست مردمان قصد آن کردند که بار را از وی فرو گیرند شیخ از انجا میگذشت گفت اینجا
چه بوده است حال را باز گفتند زمام اشتر را بگرفت و روی سوی آسمان کرد و گفت پای
این اشتر را درست کن و اگر درست نخواهی کرد مرا دل قصابی را بگر بستین این کودک بسوختی در حال
اشتر برخاست و در رفتن آمد وی گفت که همه عالم اگر خواهند یا نه با خداوند خوی باید کرد و الا
در رنج باشند زیرا که چون خوی بادی کهنی در بلا مبتلی بینی بلا بر تو بلا نباشد و رنجه دل نگردی
که خداوند تعالی بر ضا و سخط با تقدیر خود را متغیر نکند پس رضا بحکم موجب راحت است هر که با خوی
خوی کند دلش بر احت شود و هر که از وی اعراض کند بوی رود و قضا رنجه دل گردد شیخ احمد رحمه الله
تعالی وی از کبار مشایخ بود، معاصر شیخ ابو العباس قصاب حصری را دیده بود در آن وقت
که شیخ ابو سعید ابو الخیر از مهنه عزیمت زیارت و صحبت شیخ ابو العباس کرده بود شیخ احمد نصر در شهر نیشابور
در خانقاهی که بر بالای شهر است بر کنار گورستانی که خاک مشایخ و تربت بزرگان آنجاست
چون استاد ابو علی دقاق رحمه الله علیه بنیشابور آمد مزیارت تربت مشایخ صوفیان را بقعه نبود
و آن شب بخفت مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید فرمود که برای صوفیان بقعه بساز
اکنون خانقاه است اشارت کرد خطی گرد آن کشیده که چندین باید ساخت بامداد استاد ابو علی برخاست
بر این موضع آمد آن خط که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم کشیده بود همچنان ظاهر بود و همگنان بدیدند
و استاد بر آن خط خانقاه نهاد و تمام کرد و در گورستان بران کوه که پهلوی آن خانقاه تربت چهار صد
پیر است از کبار مشایخ و مشاهیر اولیا و بدین سبب بسیار را شام کوچک گفتند باین معنی چنانکه بشام
تربت انبیاست صلوات الرحمن علیهم اجمعین بنیشابور تربت اولیاست قدس الله تعالی ارواحهم که
ابو علی دقاق آنجا خانقاهی بنا کرده است با شارت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چون شیخ ابو سعید
نزدیک شهر نسا رسید بشهر نسا در نیامده و بر زیر شهر در دهها بگذشت و روی بدین کرد که بهی است
که قبر محمد علیان آنجاست ناگاه شیخ احمد نصر از صومعه که در آن خانقاه داشت بیرون کرد
و با جمعی صوفیان که آنجا بودند گفت هر کرامی باید که شاه باز طریقت را مبیند اینک

میگذرد به بسمه باید شد تا وی از انجا در یابد و احمد نصر بست حج گذارده بیشتر احرام از خراسان بسته
بود یک روز در حرم از اسرار و حقایق این طایفه چیزی در عبارت اصحاب طامات نا گفت
دویست و هشتاد تن از پیران حرم بودند گفتند تو این سخن چه گفتی و ترا از حرم بیرون کردند
در همان ساعت حصیری از خانه خود در بغداد بیرون آمد و خادم را گفت آن جوان خراسانی
که هر سال می آید چون بیاید ترا بیش ندهی چون احمد بغداد آمد بدر خانه حصیری شد خادم گفت
شیخ در فلان روز فلان وقت بیرون آمد و گفت ویرا راه ندهی احمد چون آن بشنید بیهوش
افتاد و از ان چند شبانه روز بگذشت آخر روزی حصیری بیرون آمد احمد نصر را گفت آن
ترکیب ادب که بر تو گذشت غرامت آن را باید که بر دوم شوی و یکسال روزه داری خوکبانی
کنی و شب در اشیای دسطر سوس که کافران از مسلمانان گرفتند و ویران کرده تا بروز نان نخوری
و نهار یکساعت نخسبی شاید که دلهای پیران ترا قبول کنند احمد چون صادق بود فی الحال بانچه
شیخ فرمود قیام نمود و بعد ازان بدر خانه شیخ آمد خادم گفت زود بیا که امروز هفت بار شیخ طلب
تو بیرون آمده است ناگاه شیخ بیرون آمد و گفت یا احمد و یا ولدی و قرة عینی وی را ارشادی لیک
و رودی بحرم نهاد و پیران حرم استقبال وی کردند و گفتند یا ولداه و قرة عیناه شیخ ابو علی سیاه
رحمه الله تعالی وی را از اکابر مشایخ مرو بود و با ابو العباس قصاب و احمد نصر و غیره همه از بن طایفه معاصر
بوده و با استاد ابو علی در دقاق صحبت داشته بود و در ابتدا دهقانی کردی گویند سی سال روزه داشت
که کس ندانست هر روز با مداد چون از خانه بیرون آمدی دو نان بردی و گفتی با شریک خود بصحرا خورم
و در راه بدرویشان دادی اگر در صحرا شریکان با گفتندی که چیزی خوردی گفتی نخانه خورده ام و
گفته که در صحرا هر بیلی که بزمین فرو بردمی دیگران از خاک و گل مرمی آمدی و مرا همه نور دل
برمی آمد شیخ الاسلام گفت که مردی و ویرا گفت که هیچکس بود که عیب خلق را ندانست گفت بود گفت
پس الله تعالی ساتر العیوب بنود شیخ علی با و گفت خوشتن را از من بپوش فی الحال آن مرد
بیامد سیه جامه بر تن وی پاره شد و دوی برهنه گشت پیش شیخ تضرع و زاری کرد تا وی آن مرد
بحال خود باز آمد و تنی شخصی را دید از دیه خویش کاغذی در دست گفت این چیست
گفت فتوی است که امام ابو علی که مفتی آن وقت بود جواب کرده است گفت آنرا پیش امام باز بر
که در جواب خطا کرده است او باز پیش امام ابو علی مفتی کاغذ را برد و با حیرانی باز گردید چون امام نامه را بگشاد
که خطا کرده است از ان شخص پرسید که این فتوی را بشیخ داده بود دوی آنرا بخواند گفت شیخ خطا

۱۵۵ ۱۱۱
که پیر دست بیشوه بتحقیق
سالها محنت دعا برده
و اندرین فن کتابها کرده
از کلام مجید کرد اگاه
که فلان شاهزاده بود شاه
وارث ملک و مال خواهد بود
عمر او بر سال خواهد بود
بلکه گیرد بطالع میمون
چند کشور و گر نشاه فزون
و اندرین باب فضل آماده
گرد آورد پیش شهزاده
بار دیگر

نمی تواند خواند امام ابو علی برخاست و پیش وی آمد و گفت اگر آن ابو علی نبودی این ابو علی نباشی
و در نرخ رسیدی بودی وفات وی بمرو بوده در شعبان سنه اربع و عشرین و اربعمایه استاد
ابو علی دقاق قدس الله تعالی سره العزیز نام وی حسن بن محمد الدقاق است زبان وقت
بوده در نیشابور و امام فن خود بوده در زمان خود بی نظیر بیانی صریح گشاده و لسانی فصیح داشت
مشایخ بسیار دیده بود و مرید بسیار بوده مذکری کردی در نیشابور پر رفته از دنیا در ماه
ذوالقعده سنه خمس و اربعین و خمسمایه شیخ الاسلام گفته که وی هر سال جائی رفتی و بشهر دیگر
مقام کردی و آخر باز آمدی استاد ابو القاسم القشیری داماد وی بود و شاگرد وی مجالس وی
جمع کرده بود دقاق شوری داشت و کرم بود وی میگفتی می باید که بخیابان هری کوک کنم
یعنی بانگ زنم که وی در کار ریو کان و در قرار رفته بود گفتند بهری شوتر انبوه بگشند زیرا که
هر که در مجلس وی نعره زدی وی در برابر آن نعره زدی شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت
که در مجلس دقاق بودم کسی ویرا از نزول حق سبحانه پرسید با این دو بیت جواب داد ؎

خلیلی هل ابصر تما او سمعتما + باکرم من ب تمشی الی عبد + اتی زایرا من غیر وعد فقال لی + اصونک
من تعلیق قلبک بالوعد + و در مقامات شیخ ابو سعید ابو الخیر این بیت دیگر مذکور است ؎ و کم قلت
شوقا الیتنی کنت عنده + و ما قلت اجلالا الیک عندی + وی گفته که چون مدعی به بیند در امن او
محکم گیرد و معنی داران و محققان بر فتند صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که از هر دری شنیدم که
گفت روزی بمجلس وی در آمدم به نیت آنکه از توکل پرسم وی در ستایش طبری نیکو بر سر داشت دلم بآن میل
کرد گفتم ایها الشیخ توکل چه باشد گفت آنکه طمع از دستار مردم کوتاه کنی این بگفت و دستار
بمن انداخت ابو علی دقاق گفت هر کرا رد کنند برود و باز نیاید میدان خالی ماند شیخ الاسلام گفت
که نه روا است نماز است باز آی که قصه دراز است و سیم ابو علی دقاق گفته که درخت خودروی که نه
کسی او را نه پرورده باشد برگ بر آرد ولی بار نیارد و اگر آرد بی مزه آرد پس گفت من این طریق
را از نصر آباد می دارم و او از شبلی و او از جنید هرگز پیش نصر آبادی نرفتم تا که غسل نکردم روزی بری
رسید یکی ویرا نشناخت و گفت این استاد ابو علی دقاق است بزرگان آمدند و استدعا کردند
قبول نکرد الحاح بسیار کردند و بر نهادند تا وعظ گوید بر منبر بالا رفت و اشارت بر است کرد و گفت الله اکبر و روی
بقبله آورد و گفت ضنوان من الله اکبر و بجانب چپ اشارت کرد و گفت و الله خیر و ابقی خلق بیکبار هم بر آمدند
و خود بر جای خود چند کس بجای بمردند بهتاد در میان آن شغله از منبر فرو آمد و برفت بعد ازان ویرا طلب کردند

نیافتند مریدی داشت بازرگان بیمار شد بعیادت وی آمد و پرسید که ترا چه شد گفت شب بر خاستم از بی آنکه
وضو گذارده م تا بی برشست من افتاد و در وی سخت پدید آمد و تب در پیوست استاد گفت ترا باین فضولی
چکار که نماز شب کنی ترا مردار دنیا از خوشتن دور می باید کرد کسی را که سر و رد کند و طلا بر بنهد
هرگز به نشود و چون دست بخس کرد آستین را نشوید هرگز پاک نگردد و هم استاد ابو علی گفته در مناجات
خویش که خداوندا مرا رسوا مکن که بسی از قولا فهارزده ام بر سر منبر و اگر رسوا خواهی کرد در پیش مجلسیانم
رسوا مگردان همچنین در مرقع صوفیان رها کن و رکوه بیکدستم ده و عصا بر دیگر دست که من شیوه صوفیان
دوست میدارم تشنگاه مرا بر کوه و عصا و مرقع سر بوادی اژدهای دوزخ ورد ه تا من ابد الابدین
خونابه فراق میخورم و در ان وادی نوحه میکنم و بزنگوسفندان رحمتی میگریم و ماتم بازماندگی خویش
میدارم تا باری اگر قرب توام نبود نوحه توام بود و هم وی گفته خداوندا دیوان جود تو گناه سیاه کردم
و تو موی مارا بر روزگار سفید کردی ای خالق سیاه و سفید فصل بکن و سیاه کرده مارا در کار سفید کرده
خویش کن استاد ابو القاسم قشیری پس از وفات وی را بخواب دید که بسیار بتقراری میکرد و میگریست
گفت ای استاد چه بوده ست مگر باز گشتن بدنیا می بایدت گفت آری ولی نه از برای مصلحت
دنیا و نه برای مجلس گویم بلکه از بهر آنکه میان در بندم و عصا بگیرم و هم بر روزبیک یک در بشوم
و حلقه و عصا بر دوش زنم و بفرق خود خاک بیز نم و میگویم کو که نگوید انچه نمیدانید که از کیسه
باری ماند اگر از خوشتن بیزار نمیشوید بادی متصل شوید نه بنیادات و ریاضات کوشیدن
گویند در آخر عمر چندان در د بر استاد پدید آمد بود که هر آخر روزی بر بام بر آمدی و روی با آفتاب
کردی و گفتی ای سرگردان مملکت امروز چون بودی و چون گذرانیدی هیچ جائی برانند و بگین
این حدیث تا فتی هیچ جای از زیر زبر شدگان این واقعه کسی اچیزی یافتی هم ازین جنس
میگفتی تا آفتاب فرو شدی و گویند که سخن وی در آخر حیات چنان شد که کس فهم نمیکرد و طاقت
نمیداشت مردم اندک هفته یا ده کس بمجلس وی آمدندی شیخ الاسلام گفته ست که چون ابو علی
دقاق را سخن عالی شد مجلس او از خلق خالی شد وقت غروب شدن آفتاب بزاری میگفتی
مهر که نیست چو نتوو عالم کردی زین ره روم بده تو ره آوردی امروز کرا دیدی کاندر ره عشق تو بود
کردی بجانش دردی ابو علی الشبوئی المروزی قدس الله تعالی سره نام وی محمد بن
عمر بن شبویه ست کان لسان الوقت بناحیته وعدیم النظیر بها از اصحاب ابو العباس سیاری ست او فی تاریخ
مشایخ الصوفیة القاسم بن القاسم بن ابو العباس بن عیسی الامام احمد بن ساری المروزی

له لسان فی علوم الحقایق واحد من بقی من جملة من صحبته محمد بن محمد بن عمر بن محمد بن شبویه دینوری الاصل اصبهانی
ابو علی الشبویی بروی عن ابی عبد الله محمد بن یوسف العزیزی شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید قدس الله
تعالی سره العزیز که استاد ابو علی دقاق بنزدیک پیر شبوی آمد و ما بر و بودیم شبوی صحیح بخاری یاد
داشت و ما صحیح بخاری از وی سماع داریم و پیر را ازین معنی آگاهی تمام بود و بست و استاد ابو علی
دقاق را باین سخن وی می آورد پیر شبوی استاد ابو علی را گفت که ما را ازین معنی نفسی نیست استاد
ابو علی گفت این سخن بر ما بسته است گشاد و نیست گفت روا بود ما نیاز خویش حاضر کنیم تا ترا بر نیاز
ما سخن بگشاید آن معنی آتش است و نیاز ما خسته استاد ابو علی اجابت کرد و مجلس نهاد و وی را بر سر منبر سخن
نمیگشاد و که مردم اهل آن نبود پیر شبوی از آن مسجد در آمد استاد را چشم بروی افتاد سخنش بگشاد چون
مجلس بآخر رسید پیر شبوی گفت تو آنی که بروی این ما بودیم نیاز باید که هیچ راهی بخدای تعالی از
نیاز نزدیک تر نیست اگر بر سنگ خاره افتد چشمهٔ آب بگشاید روزی در تابستان در گرمگاه
روز که خاک گرد بود ابو علی شبوی را دیدند که میرفت گفتند ایها الشیخ کجا میروی گفت بفلان خانقاه
میروم که آنجا درویشانند و من نوشته دیده ام که در روزی صد و بست رحمت از آسمان بر درویشان
بارد و تخصیص در وقت قیلوله اکنون میروم آنجا که قیلوله کنم باشد که ازان رحمت نیز بر من بارد و
بزرگان گفته اند خوشتر ان را در میان ایشان و خزان و خوشتر از ایشان از دوستان
ایشان و دانا می اگرچه دانائی عاشق نمائی خوشتر ما اگرچه چنین نه تا فردا
گوید تو کیستی گوئی من از دوستان ایشانم و چون سخن ایشان شنوی اگرچه معنی ندانی سری
در جنبان تا فردا گوئی از سر جنبانان ایشانم گویند بیا که ترا حقی هست نگردان سبب بر هی
با عاشقان نشین و همین عاشقی گزین ✤ باقی که نیست عشق که هرگز مشو قرین ✤ شیخ ابو القاسم
بشره یاسین رحمه الله تعالی از جملهٔ مشاهیر علماء عصر و کبار مشایخ دهر بوده است و نشست
وی در رصنه بوده است و آنجا از دنیا رفته است در سنه ثمان و ثلثمائه شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله
تعالی سره گفته است که در کودکی دران وقت که قرآن میخواندم پدرم ابو الخیر مرا بخانهٔ
آوینه می برد در راه پیر ابو القاسم بشره یاسین پیش آمد گفت ای ابو الخیر
این کودک ازان کیست پدرم گفت ازان ماست پیر ابو القاسم نزدیک ما آمد و بر سر پای
نشست و روی بروی من باز نهاد و چشم وی پر آب گشت و گفت یا ابا الخیر من نمی توانستم
رفت از جهان که جای خالی میدیدم در درویشان ضایع می ماندند اکنون که فرزند ترا

دیدم امین گشتم که ولایتها را ازین کودک نصیب خواهد بود پس پدرم را گفت که چون از نماز بیرون آئی
او را ببر دیک ما را چون از نماز فارغ شدیم پدرم مرا ببر دیک پیر ابو القاسم برد چون در صومعه وی
شدیم پیش وی نشستم طاقی بود نیک بلند در ان صومعه پیر ابو القاسم پدرم را گفت که ابو سعید
را بر دوش گیر تا قرصی در ان طاقست فرو گیرد پدرم مرا بر گرفت دست در از کرد م آن قرص را ازین
طاق فرو گرفتم قرصی بود چون گرم چنانکه دست مرا از گرمی آن خبر می بود شیخ ابو القاسم آن
قرص را بستد و چشم بر آب کرد و آن قرص بدو نیمه ساخت و یک نیمه بما داد و گفت بخورد یک نیمه
خود بخورد و پدرم را هیچ نصیب نداد پدرم گفت ای شیخ چه سبب بود که مرا ازین ترک نصیب نکردی
شیخ ابو القاسم گفت ای ابو الخیر سی سالست که این قرص بر بن طاق نهاده ایم و ما را وعده کرده اند
که این قرص در دست آنکس که کرم خواهد شد جهانی بوی زنده خواهد گشت و ختم این حدیث بر دی
خواهد بود و اکنون این بشارت ترا تمام باشد که آنکس این پسر تو خواهد بود .....

..... شیخ ابو سعید قدس الله تعالی سره گفته است که روزی پیش پیر
ابو القاسم نشسته بودم مرا گفت ای پسر خواهی که با خدای سخن گوئی گفتم خواهم چرا نخواهم گفت
هر وقت که در خلوت باشی این بگوی و پیش ازین مگوی ✍ من بی تو دمی قرار نتوانم کرد +
احسان ترا شمار نتوانم کرد + گر بر تن من زبان شود هر موئی + یک شکر تو از هزار نتوانم کرد +
شیخ لقمان سرخسی قدس سره العزیز روزی ابتدا مجاهدت بسیار کرد و معامله با حتیاط
تا گاه گاه شخصی افتادش که عقلش برفت گفتند لقمان آن چه بود و این چه پیست گفت هر چند بندگی
پیش کردم بیش میایست در ماندم گفتم الهی پادشاهان را چون بنده پیر شود از او ترش میکنند تو
پادشاه عزیزی بندگی تو پیر گشتم آزادم کن گفت ندائی شنیدم که گفتند ای لقمان آزادت کردیم
نشان آزادی آن بود که عقل از تو ببرگرم پس وی از عقلاء مجانین بوده است و شیخ ابو سعید
ابو الخیر بسیار گفته است که لقمان آزاد کرده خدایست سبحانه از امر و نهی و هم شیخ ابو سعید ابو الخیر گفته که
شبی جماعتی خفته بودند در خانقاه بسته بود و ما با پیر ابو الفضل بر سر صفه نشسته بودیم و سخنی بر رفت
در معارف مسئله مشکل شد لقمان را دیدیم که از بام خانقاه در پرید و در پیش ما بنشست و ان مسئله را
بگفت چنانکه اشکال بر خاست باز پرید و بام برون شد پیر ابو الفضل گفت ای ابو سعید مرتبه این را می بینی
گفتم می بینم گفت اقتدار انشاید گفتم چرا گفت از انکه علم ندارد از شیخ ابو سعید پرسیند که در سرخس طریف
کیست در شهر شما لقمان گفتند سبحان الله در شهر ما هیچکس از وی رولیده تر و شوخگین تر نیست شیخ گفت

شمار اعتقاد و هست ظریف پاکیزه بود و پاکیزه آن باشد که با هیچ چیزش پیوند نباشد هیچکس از وی پاکیزه‌تر
و بی علاقه‌تر و پاکیزه‌تر نمی‌بینم او در همه عالم با هیچ چیز پیوند ندارد نه با دنیا و نه با آخرت و نه با نفس و هم شیخ
ابو سعید گفته است که ما در سرخس بودیم پیش پیر ابو الفضل سرخسی یکی در آمد و گفت لقمان مجنون را
دیدی که آمده است و فرمان داد و گفت مار الفلان باط بر بندید سه روز است تا آنجاست و هیچکس
هیچ سخن نگفت است امروز گفت پیر ابو الفضل را بگویید که لقمان پیر و پیر ابو الفضل چون آن سخن بشنید
گفت آنجا برویم بجماعت آنجا شدند چون لقمان او را دید تبسمی کرد پیر ابو الفضل بر بالین او نشست
و دستی بر پیر مینگرست و نفسی گرم میزد و هیچ لب نمی‌جنبانید یکی از جمع گفت لا اله الا الله تبسمی کرد
گفت ای جوانمرد ما خراج داده ایم و برات ستده و باقی بر توحید داریم آن درویش گفت آخر
خوشتر است از بار سی بار دادن لقمان گفت ما را عزیز میفرمائی بر درگاه حق پیر ابو الفضل را خوش آمد
گفت همچنین است ساعتی بود نفس منقطع شد و همچنان در پیری می نگرست و هیچ تغییر در نظرش
پدید نیامد بعضی گفتند تمام شد و بعضی گفته اند تمام نشده است هنوز نظرش راست و درست است
پیر ابو الفضل گفت تمام شده است و لیکن تا ما نشسته ایم وی چشم فراز نکند چون ابو الفضل برخاست
لقمان چشم بر هم نهاد شیخ محمد قصاب آملی قدس الله تعالی سره وی با استاد
مسعود شیخ الاسلام گفته که شیخ محمد قصاب شاگرد ابو العباس قصاب بود ندگری که وی
شیخ ابو العباس را دیده است جز او نیست و او را صحبتی بوده که عام را سخن نگفتی و وی بلند بود و وی
[illegible] و امغان بسیار بوده و وی [illegible] آن و هم شیخ الاسلام گفت که اگر خرقانی و محمد
قصاب [illegible] من شمار ایشان [illegible] و نه بنجر قانی که وی شمار اسود مند تر
[illegible] خرقانی یعنی خرقانی نهتی [illegible] وی هر دو کم یافتی شیخ الاسلام گفت که محمد قصاب
[illegible] هر یکان را بعقالی باشند یعنی رئیست و مقصود کرم گرایند پیش از صفات نه بینند و سائله
[illegible] است یا معطی است نه با عطا و هر چه خیر اوست حواب است از و حضرت
شیخ ابو الحسن خرقانی قدس الله تعالی سره نام وی علی بن جعفر است یگانه روزگار خود بود و قبلهٔ وقت که در روزگار وی جلت بوی بود و شیخ ابو العباس قصاب گفته
بود که این بانارک ما با خرقانی افتد یعنی جلت و زیارت پس از وفات وی بخرقانی گشت
چنانکه گفته بود و انتساب شیخ ابو الحسن در تصوف بسلطان العارفین شیخ ابو یزید بسطامی است
قدس الله سره و تربیت ایشان سلوک از روحانیت شیخ ابو یزید است و ولادت شیخ

ابوالحسن بعد از وفات شیخ ابویزید بسطامیست و شیخ ابوالحسن شب شنبه روز عاشورا سنه
خمس و عشرین و اربعمایه از دنیا برفته روزی با اصحاب خود گفت که چیز بهتر است گفتند شیخا بر تو
بگوی گفت دلی که در وی همه یاد کرد او بود از وی پرسیدند که صوفی کیست گفت صوفی رقعه
و سجاده صوفی نبود و صوفی برسوم و عادات صوفی نبود صوفی آن بود که نبود و توهم وی گفته که صوفی
روزی بود که با قبالش حاجت نبود و شبی بود که ماه و ستاره اش حاجت نبود و غیبتی است که با آن
حاجت نبود از وی پرسیدند که مرد بچه داند که وی بیدار است گفت تا نگه چون حق را یاد کند از حق
تا قدرش از یاد کرد حق خبر داشته باشد و از وی پرسیدند که صدق چیست گفت صدق آنست که از
دل سخن گوید یعنی آن گوید که در دلش بود و از وی پرسیدند که اخلاق چیست گفت هر چه
برای حق کنی اخلاص است و هر چه برای خلق کنی ریاست و از وی پرسیدند که کرا رسد در فنا
و بقا حق سخن گفتن گفت کسی را که بیک تا راز آسمان آویخته باشند تا وی بیاید که درختها
و بناها بیفگند و همه کوهها بر کند و همه دریا ها بنشانند و دور از جایگاه بنشاند جنبانند وی
گفته است که هرگز با کسی صحبت مدارید که شما گوید خدای او گوید چیزی دیگر و توهم وی گفته که اندوه طلب
کن تا آب چشمت پدید آید که حق گزیندگان را زاد و ست میدارد و توهم وی گفته که اگر کسی سر وی
بگوید و بان حق را خواهد بهتر از ان بود که قرآن خواند و بدان حق را نخواهد و توهم وی گفته که
وارث رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنکس بود که بفعل رسول اقتدا کند نه آن بود که روی کاغذ
سیاه کند شبلی گفته است که آن خواهم که نخواهم توهم وی گفته که اینهم خواستست و توهم وی گفته که امروز
چهل سالست تا دریک دقیقه حق بدلم می نگرد بجز خود را نمی بیند ما بقی فی غیر الله شئی و فانی
صدری لغیره قرار و توهم وی گفته است که چهل سالست که نفس یک شربت آب سرد نخواهد
یا شربتی دوغ ترش نخواهد و هنوز بر اندازه ام توهم وی گفته که علما و عباد در جهان بسیار ند ترا
ازان باید بودن که روز بشب آری چنانکه حق پسندد و توهم شب بروز آری چنانکه حق پسندد و توهم
وی گفته که روشن ترین دلها آن بود که در ان خلق نبود و بهترین کارها آن بود که در ان اندیشه
مخلوق نبود و حلال ترین نعمتها آن بود که بحمد تو بود و بهترین رفیقان آن بود که زندگانش با حق بود
شیخ عبد الله الدستانی رحمه الله تعالی علیه نامش محمد بن علی الدستانی است و لقب وی شیخ الاسلام
عالم بوده بانواع علوم و از محتشمان درگاه حق بوده و وی را کلامی مهذبست و اشارات لطیف از اوست
شیخ ابوالحسن خرقانی بوده و نسبت ارادت وی بسه واسطه بشیخ عمی بسطامی که برادر زاده سلطان العارفین

ومرید ایست سید و در ماه رجب سنه سبع عشر و اربعمایه برفته از دنیا و عمر وی پنجاه و نه سال بود صاحب
کشف المحجوب گوید که من از شیخ سملکی که از اصحاب وی بود شنیدم که میگفت که وقتی اندر بسطام
ملخ آمد و کشتها و درختها از بسیاری آن سیاه شد و مردم خروش برآوردند شیخ مرا گفت این چه شغله
ایست گفتم ملخ آمد بهت و مردمان بدان رنجه دل میباشند شیخ بر خاست و بام مرآمد و روی بآسمان
کرد و در حال همه ملخها بر خاستند تا نماز دیگر هیچ نمانده بود و هیچکس را یک شاخ تلف نگشت و زیان نشد
شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره نام وی فضل الله بن ابی الخیر است سلطان وقت
خود بوده و جمال اهل طریقت و شرف القلوب و در وقت وی همه مشایخ ویرا مسخر بود پیر وی در طریقت
شیخ ابو الفضل بن حسن السرخسی است شیخ ابو سعید گفته روزی می آمدیم بر در شارستان سرخس
تل خاکستر بود و لقمان منجنون بر سر آن نشسته قصد وی کردیم و بر آن بالا شدیم وی پاره پوستین
سپید دوخت و باوی می نگریستیم و حضرت شیخ چنان ایستاده بود که سایه وی بر پوستین لقمان افتاده
بود چون آن پاره بر پوستین دوخت گفت یا ابا سعید ما ترا با این پاره بر پوستین دوختیم
پس بر خاست و دست مرا بگرفت و می برد تا بخانقاه پیر ابو الفضل بن حسن رسید و وی را آواز
داد و وی بیرون آمد و گفت را با الفضل این انگاه دارید که از شماست پیر ابو الفضل بگرفت و در خانقاه
برد و در صفه بنشست و خرقه وی بر گرفت و در آنجا نظر میکرد و ما را چنانچه عادت دانشمندان بود طلبی
در سینه پدید آمد که در ان خرقه چیست پیر بدانست گفت یا ابا سعید صد و بست و چهار هزار پیغامبر
که بخلق فرستادند گفتند با خلق بگوئید که الله و چون ایشان آمدند و این بگفتند کسانیکه این کلمه
گفتند از این کلمه مستغرق شدند گفت این سخن آن شب مارا در خواب نگذاشت بامداد پیش از
آفتاب برآمدن از پیر دستوری خواستم و بدرس تفسیر پیش ابو علی فهیه آمدم چون بنشستم خواجه ابو علی را
اول درس این آیت بود که قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون آن ساعت در دی در سینه من کشادند
بسماع این کلمه در از بستند خواجه ابو علی آن تغیر در ما بدید گفت دوش کجا بوده گفتم نزدیک پیر
ابو الفضل بن حسن حسنی گفت برخیز و باز آنجا شو که حرام بود ترا از آنجا باز ماندن باز نزد
پیر ابو الفضل شدیم و الا متحیر همه این کلمه گشته چون پیر ابو الفضل مارا بدید گفت یا ابا سعید مشتاق
شده ای پس و پیش مکن تو این سر شته خویش نیافتی ای شیخ چه میفرمائی گفت در آی
بنشین این کلمه را با ما بگو که این کلمه با تو کارها دارد و چون پیر ابو الفضل بر حمت حق پیوست و مرا در مدت
حیات وی هر اشکال که بودی بوی جمع افتادی و حل اشکال ما را متعین بنود الا شیخ

ابو العباس باجل فقیم نزدیک شیخ ابو العباس و یکسال پیش وی بودیم گوینده که شیخ ابو العباس را در جماعت
خانه صوفیان موضعی بود که چهل و یکسال آنجا نشسته بود و در میان جمع اگر شب در پیشی نماز
افزون کردی گفتی ای پسر تو نخسپ که این پیر هر چه میکند برای شما میکند که ویرا این هیچ کاری نیست
و بدین حاجتی ندارد و هرگز در آن یکسال شیخ ابو سعید را نگفت که تو بخسب یا نماز مکن چنانکه
دیگران را و ویرا و برابر خود خانگی داده بود یکشب شیخ ابو العباس از صومعه بیرون آمد و قصد کرده در گشاده
گشاده شده بود شیخ ابو سعید از آنحال خبر داشت برجست زود ازار او خود بیرون آمد و پیش شیخ آمد و بست
وی بست و بشست و جامه از وی پاک کرده جامهٔ خویش پیش وی داشت شیخ بشست و در پوشید پس جامه
شیخ را بشست و نماز کرده همه بر یکدیگر افگند و هم در شب خشک شد بمالید و در پوشید و پیش شیخ
آورد شیخ اشارت کرد که ترا در باید پوشید شیخ ابو سعید در پوشید و بزاویه خود رفت چون بامداد شد جماعت
برخاستند و حاضر شدند و در شیخ ابو العباس نگریستند و جامهٔ ابو سعید دیدند در شیخ ابو سعید جامهٔ شیخ
ابو العباس دیدند در تعجب ماندند شیخ ابو العباس گفت آری درویش نثار ما رفت و همه نصیب این جوان
مونکی آمد سبار کشن باو شیخ ابو سعید گفته نیست زنی در دو کس پیش شیخ ابو العباس در آمدند نشستند و گفتند
ما را بایکدیگر سخنی رفته است یکی میگوید اندوه ازل و ابد تمامتر و یکی میگوید شادی ازل و ابد تمامتر
شیخ چه میگوید شیخ دست بر روی فرود آورد و گفت الحمد لله که سنگ پسر قصاب اندوهگین نه شادی
لیس عندنا کم صباح ولا مساء اندوه و شادی صفت تست و هر چه صفت تست محدث است و محدث را
بقدیم راه نیست پس گفت پسر قصاب بنده خدایست و امر و نهی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از شریعت
سنت اگر کسی دعوی کند جوانمردان میکند گواهش نیست چون آن دو کس بیرون شدند پرسیدم که این دو
کس که بودند گفت یکی ابو الحسن خرقانی است و دیگر عبد الله دراستانی و هم شیخ ابو سعید گفته که چون بکسال
بنزدیک شیخ ابو العباس مقام کردیم گفت باز گرد و با مهنه شو تا در زمین خود این علم بر دیگران آموزند بحکم اشارت
او باز آمدیم باز از خلعت و فتوح پیری بود و از مشایخ ماوراء النهر زنام و محمد بن ابو نصر حلیمی بود و در
شیخ را ندیده بود و قصد خواجه ابو بکر خطیب کرده از آنجا مرو بود در درس شیخ را دید و بود بهمه شغلی قصد نیشاپور کرد
محمد حلیمی نزدیک وی آمد و گفت شنیدم قصد نیشاپور داری مرا سوالیست میخواهم که از شیخ ابو سعید بپرسی و جواب
باز آری وی لیکن باید که او ندانی این سوال من کرده ام گفتم آن سوال چیست گفت آری دیر بیرس که آثار را محو بود گفتم
این یاد نتوانم داشت برکاغذی بنویس بنوشت بوسعد داد خواجه ابو بکر خطیب گفت که چون بنیشاپور آمدم و در کار دین
فرو آمدم و علما در آمدند در آواز دادند که خواجه امام ابو بکر خطیب در کاروان سرای آمد ما از آواز او آگاه شدیم قصد شیخ

ابو سعید سلام میرساند و میگویند که ما آسوده نه ایم که تو در کاروان سرا فرود آمدی باید که نزدیک ما آئی گفتم
نگر با به شوم و غسل کنم آنگاه بیایم و از ان سلام و پیام حالی عظیم بر من آمد که یقین دانستم که کسی نیامد خبر بداده است
نگر با به شدم و غسل کردم چون بر آمدم تکیه بر آن دیوار و درویش را دیدم که ایستاده اند با عود و رباب گفتند شیخ ما را
بخدمت تو فرستاده است چون پیش شیخ آمدم شیخ مرا دید گفت اهلا السعد و الرسول و جدا و حبذا الرسول
لمحب جعلنا الرسل سلام کردم جواب داد و گفت اگر تو رسالت آن پیر را خوار میدارے سخن او نیز نزدیک ما عزیز است
تا از سر و بیرون آمده ما منزل بمنزل میشماریم بیا تا حدیثی از آن پیر چه گفته است از هیبت شیخ سئوال
از خاطر من رفته بود کاغذ پاره بر آن آوردم و پیش شیخ دادم شیخ گفت اگر جواب اکنون گویم بر تو لازم شود نه
که باز گردی شغلی که داری بگذاری و چون بروی جواب گویم تا در نشابور بودم هر شب پیش شیخ میشدم
وقت باز گشتن جواب سئوال پیر طلب کردم گفت آن پیر را بگوی لا انبقی و لا تذر عین نماند از اثر
از کجا ماند سر در پیش افگندم و گفتم که مفهوم نشد گفت این در بیان دانشمندی نیاید این بیتها را
گیر و باری بگوی ۔ جسم همه اشک گشت و چشم بگریست ۔ در عشق تو بی جسم همی باید زیست ۔ از
من اثری نماند این عشق از چیست ۔ چون من همه معشوق شدم عاشق کیست ۔ گفتم لابد شیخ بفرماید
تا بر دیباچی ثبت کنند حسن مؤدب امر نمود تا بنوشت چون بر آمدم دران وقت پیر محمد طلحی بیامد
قصه احمله با و بگفتم و آن بیتها بر خواندم چون بشنید نعره بزد و بیفتاد و از انجا دو گس را بر دوش
بردند و تا هفتم روز در خاک بود شیخ قدس سره گفته است ۔ بر بسته و گریا شد و بر بسته دگر
انچه از علوم تعلق تبقر بر زبان دارد متمسک این طایفه اناوجدنا آبا ر نا علی امة است بر بسته است
تا حسات عاریتی زبان را تحریک مدد میکند در بیابان غرورش سرابی مینماید چون ناصیه
ملک الملوت پدید آمد پیرایه عاریت از سر زبان بردارند و سوائی او ظاهر شود و انچه تعلق بدل
دارد و بر بسته است از وی توقع ثمرات بسیار در دین و دنیا روزے قوالی در پیش شیخ این بیت میخواند
۔ اندر غزل خویش نهان خواهم گشت ۔ تا بر لب تو بوسه زنم چونش نخوانی ۔ شیخ گفت این بیت که گفته است
گفتند عماره گفت برخیزید تا بزیارت وی شویم شیخ با جمعی بزیارت وی شدند و این رباعی بر بالین او بخواند شیخ گذشت
۔ در راه یگانگی نه کفر است و نه دین ۔ یک گام ز خود برون نه و راه ببین ۔ ایجان جهان تو راه
اسلام گزین ۔ با ما بر سیه نشین و با خود منشین ۔ و هم حضرت شیخ فرموده اند که این ابیات را بزیر جنازه ما
بر خوانند ۔ خوب تر اندر جهان هست ازین هیچ کار ۔ دوست بر دوست شد یار تر و یک یار ۔ آن همه اندوه بود
وین همه شادی نمود ۔ وان همه گفتار بود و این همه کردار بود ۔ شیخ را پرسیدند کنایه معنی این خبر که تصکر ساعة

قصهٔ غزوی و او یک تنگ و او از من مستزل دل

برمنای سیر و نیت گشت
واعظی رصد و غور گذشت
با مداد ان به مسجدی بار یافت
بر حضار مجلسی اراست
صفت کعبه و فضیلت حج
بر این بیان بر دو حج
نکتهٔ گفت جمله عشق

خیرین عبادة سنة شیخ گفت اندیشه نیکی ساعت در هستی خود بهتر از عبادت یکساله در اندیشه هستی خود بدان
گفت که ۵ تا روی آمدیم ای شمع طراز نه کارگهم نه روزن دارم نه نماز نه چون باتو برم حجاز نه من جمله نماز
چون بل تو بوم نماز من جمله حجاز نه استاد ابو صالح که مفتی شیخ بود بیمار شد حضرت مر ابو بکر سود برا که او دیت فرزندان
شیخ بود بخواند و بفرمود که دوات و قلم و پاره کاغذ بیار تا برای ابو صالح چیزی بنویسیم دوات و قلم و کاغذ آوردند
شیخ گفت بنویس ۵ حور انبطانه نگارم صف زده رضوان ز تعجب گفت خود بر کف زده یک خال سیه بدان
رخسان مطرب زده ابدال ز بیم جنگ در مصحف زده خواجه ابو بکر سود آنرا بنوشت و ببرد بیک ابو صالح برو ند
و برای بستند و دل حال صحت یافت همان روز بیرون آمد روزی شیخ ابو سعید برون آمده در زیر درخت نشست
که برگ آن درخت زرد شده بود این بیت بخواند ۵ تو از مهر زرد و من از مهر زرد + تو از مهر ماه و من از مهر ماه
شیخ را گفتند فلان کس در هوا میپرد گفت زغنی و مگسی در هوا میپرد گفتند فلان کس بر روی آب میرود گفت
سهل است وزغی و خسی و سهوه نیز بر آب میروند گفتند فلان کس در یک ساعت از شهر بشهر میرود گفت شیطان
نیز در یک نفس از مشرق بمغرب میرود اینچنین چیزها بس قیمتی نیست مرد آن بود که در میان خلق نشیند و
داد و ستد کند زن خواهد و با خلق در آمیزد و یک لحظه از خدای غافل نباشد شیخ را پرسیدند که تصوف
چیست گفت آنچه در سر داری منهی و آنچه در کف داری بدهی و آنچه بر تو آید بجهی هم شیخ گفته که الله و بس و
ماسوا را هوس انقطع النفس و هم شیخ گفته که حجاب میان بنده و خدا زمین و آسمان نیست و عرش
و کرسی نیست منی تو حجابست از میان برگرفتی و بخداوند رسیدی شیخ فرموده است که در سفر بودیم
بدهی رسیدیم گفتیم اینجا هیچکس از پیران بوده است گفتند پیری بوده است که ویرا اوادی میگفته اند گفتیم
هیچکس هست که او را دیده باشد گفتند اینجا پیرزنیست دیرینه که ویرا دیده است کسی فرستادیم تا آن پیرزن را
مردی بشکوه بود پرسیدیم که او را دیده گفت کودک بودم که ویرا دیدم گفتم که از وی چه پرسیدی گفت
مرا قوت آن نبود که سخن وی را شنیدی لیکن یک سخن یاد دارم از وی روزی مرقع داری از راه رسید و بتردد پای
وی آمد و سلام کرد و گفت پای افزار بیرون کنم ایها الشیخ که بتو بیاسایم که گرد همه عالم بگشتم خود نیاسودم
و آسوده نیز ندیدم پیر گفت چرا از خویش دست نداشتی تا تو خود را بیاسودی و خلق هم بتو بیاسودندی من
گفتم این سخن تمام است که آن پیر گفت برتر از این سخن بهتر نباشد و هم شیخ فرموده که اصل این حدیث آن
باشد که مرد را با و با زنگدار زند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین و لا اقل من ذلک مرا
یک چشم زدن بخود و با زنگدار کم از آن و هم شیخ فرموده اند که با پیر بودیم پیر صد ساله دیدیم گفت ای شیخ در همه عالم
هیچکس را نگذاردی تا شربت آبی بمن دهد یا بر من سلام کند و همه خلق میخواهند تا ساعتی از خود برهند و من ۱۹۵

کردم که یکساعت کجا استاده ام با خود عزم آنشی در روی افتاده بنشست و هم شیخ فرموده ولذکر الله اکبر ذکر خداوند
بزرگتر است زیرا که قادر یاد کنی چنانکه او ترا یاد کند و ذکر خداوند بزرگتر بود و ذکر تو پیدا بود که تا کجا بود ترا
منایحت این حدیث را بسجاده ایشان باید گرفت آنرا گفت بآن پیر کن خدای را کجا جویم گفت دوست داری مادر کجا است جستی
گر نیافتی هر کجا که جوانی یابی من طلب وجد هر کس جست یافت و هر که جوید یابد و هم شیخ فرمود که جوانی نزدیک پیری رسید
و گفت ای پیر از من سخنی نیکوی پیر سر بر آورد و تفکر کرد پس سر بر آورد و گفت ای جوان انتظار جواب مبر تا گفت آید
گفت هر چه دون حق است جل جلاله بگذار تا سخن بکند و هر چه سخن حق است عز و جل بعبارت در نیاید ان الله
تعالی اجل من ان یوصف بوصف او بندگان بگذار یکی از این طایفه گفته است که مدتی پیش شیخ ابو سعید بودم
خواستم که بغداد روم و گفت بغداد روی و ترا برسند که چه دیدی چه فایده گرفتی چه گفت گوئی
که رویی درویشی زدم گفت تا شیخ چه فرماید شیخ گفت هر که تازی را اندازین بیتها بر نجواند

قال و حرانی ساقیا کاسا و ناولها الی + شمائل لیس فی حالاتها الی + نقلت لا تنکر و صاحبه فمطلع الشمس من خراسان + و هر که تازی نداند
این رباعی بر وی خوان + سبزی بهشت و لونها از تو برند + آنی که بخلد بادگار از تو برند + و چنان نقش و
نگار از تو برند + ایران همه نال و زار از تو برند + خدمت شیخ از استاد ابو علی فارمد پرسید که این حدیث
بر دوام بود استاد گفت نه شیخ سر بر پیش انداخت ساعتی دیگر سر بر آورد و گفت ای استاد این حدیث بر دوام
بود استاد گفت شیخ دیگر بار پیش انداخت ساعتی دیگر سر بر آورد و گفت ای استاد این حدیث بر دوام بود گفت
نه دیگر بار سر پیش افگند ساعتی دیگر سر بر آورد و گفت ای استاد این حدیث بر دوام بود گفت اگر بود
نادر بود و شیخ دست بهم زد و گفت این از بن نادر است و خدمت شیخ شب جمعه وقت نماز خفتن چهارم
شعبان سنه اربعین و اربعمایه از دنیا رفت و عمر ایشان هزار ماه بوده است شیخ ابو القاسم گرگانی قدس الله
تعالی نام پیری علمی است در وقت خود بی نظیر بود و در زمان خود بی بدل نسبت وی بسلسله که شیخ
ابو عثمان سعید شیخ ابو علی کاتب رودباری دارد بسیاری از طایفه چندین پیر و پیرانه قوی بوده است چنانکه همه را
در خدمتگاه او بوده و در کشف و قصه مریدان آیتی بوده است ظاهر اصحاب کتاب کشف المحجوب
گوید که وقتی مرا واقعه افتاد و طریق حل آن بر من دشوار شد قصد شیخ ابو القاسم گرگانی
کردم و در مسجد یافتم که بر در سرای تنها بود و واقعه مر البعینها باستونی میگفت من نا پرسیده جواب
خود یافتم گفتم ایها الشیخ این واقعه من است گفت ای پسر خدای تعالی این ستون را در بن ساعت
با من ناطق گردانید تا از من این سوال کرد روزی شیخ ابو سعید و شیخ ابو القاسم قدس الله سره تعالی
روحهما و طوس با هم نشسته بودند بر یک تخت و جمعی درویشان پیش ایشان ایستاده

بردل درویش گذشت آن مزیت این بزرگ چیست شیخ ابوسعید روی بیان درویش کرد و گفت هر که خواهد که
دو پادشاه را بهم بیند در یک وقت بر یکجای و بر یک تخت کو در نگرد آن درویش چون بشنید دران ساعت
بزرگ نگر بستر که بحقتعالی حجاب از پیش چشم وی برداشت تا صدق سخن شیخ بر دل وی کشف گشت و بزرگوارتر
ایشان را بدیدن بدل شرح بگذاشت که آیا خداوند تبارک و تعالی را امروز در زمین هیچ بنده هست که بزرگوارتر
ازین هر دو کس باشد شیخ ابوسعید روی بآن درویش کرد و گفت مختصر ملکی بود که هر روز دران ملک چون
ابوسعید ابوالقاسم هفتاد هزار فرزند سید و هفتاد هزار برسید خواجه مظفر بن احمد بن حمدان قدس الله
تعالی روحه کنیت وی ابومحمد هست خداوند تعالی در بالش ریاست دراین قصه بروی بگشاد و تاج کرامت
بر سر وی نهاد و وی را بیانی نیکو بود و عبارتی عالی در فنا و بقا شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره فرمودند که ما را یاران
درگاه از راه بعید آوردند خواجه مظفر را از راه خداوندی یعنی ما بیامدیم مشاهده یافتیم دوی از مشاهده بیجاه
آمده صفا کتاب کشف المحجوب بدید که من آورده شنیدم که گفت آنچه بندگان را بقطع داد و مضاف و دنیا فضلی
روی می دهد چار بالش و صدر یافتم و آنچه عوانف این قول را ازان سر بدر عور بردارند و آن از
نقص ایشان بود و بهیچ حال عبارت از صدق حال دعوی نباشد خاصه با اهل آن روزی خواجه
مظفر در نوخان میگفت که کار ما با شیخ ابوسعید همچنانست که در پیمانه از زبر یک دانه شیخ
ابوسعید است و باقی من یکی از مریدان شیخ ابوسعید قدس سره الله تعالی در آنجا
حاضر بود از سر گرمی بر خاست و پای افزار کرد و پیش شیخ آمد و آنچه از خواجه مظفر شنیده بود بگفت شیخ
ابوسعید گفت برو و خواجه مظفر را بگو که این یکی هم توئی ما بیچ نیستیم معشوق طوسی قدس الله تعالی
سره نام وی محمد است از عقلاء و مجانین بوده است و سخت بزرگوار و صاحب حالت بکمال در شهر طوس
مدبوغه است و قبر وی آنجاست دران وقت که شیخ ابوسعید ابوالخیر از همه عزیمت نیشابور کرده بود یکی
از دیه ها که در نواحی طوس بوده رسید درویشی را دید در آنجا گفت که بشهر طوس باید رفت نزدیک خواجه
محمد معشوق و با وی گفت که دستوری هست که بشهر و ولایت تو در آییم چون درویش برفت شیخ نفرمود
تا اسپ زین کردند و بر اثر وی سوار شدند و همه صوفیان در حدیث شیخ چون بیک فرسنگی شهر رسیدند
بموضعی که از آنجا شهر را بتوان دید بایستاد شیخ بایستاد و همه جمع بایستادند چون آن درویش پیش معشوق
رسید و پیغام شیخ بگذارید معشوق تبسم کرد و گفت برو بگوی تا در آید چون معشوق این سخن
بگفت شیخ از آنجا اسپ براند و جمع روان شدند در راه آن درویش بشیخ رسید و سخن معشوق با گفت شیخ هم
از راه پیش معشوق آمد و وی شیخ را استقبال کرد و در بر گرفت و گفت فارغ باش که این نوبت که با ما خواهند

بعد از چند بر درگاه تو خواهند رد عین القضاة همدانی و در بعضی از رسایل خود نوشته است که محمد معشوق نماز نکردی
از خواجه محمد حمویه از خواجه احمد غزالی رضی الله تعالی عنهم شنیده شد که روز قیامت صدیقان امت تمنا کنند
که کاشکی خاکی بودندی که رهندی محمد معشوق قدم بران خاک نهاده بودی این محمد ترک قبا بسته بود و با او
در جامع طوس آمد شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره مجلس میگفت این محمد یعنی محمد معشوق بندی در قبا از شیخ
ابو سعید را خاموش کرد و زبانش ببست چون ساعتی برآمد شیخ ابو سعید ابو الخیر گفت ای سلطان عصر
راسی سر در قفت خود بند قبا را کشای که بند بر هفت آسمان و زمین نهادی امیر علی عبور رحمه الله
تعالی علیه عین القضاة همدانی در بعضی مکتوبات خود در بیان آنکه هیچ حال حضور و غیب یکسان
نبود بلکه دل با وجود و قرب القلوب تقاضای قرب الابدان هم کند و میگوید که امیر علی عبور پیری بزرگ
بوده مریدی داشت او را محمد شهر آبادی نام بود یک روز این مرید را بفرستاد تا از بازار چیزی
آورد این مرید بیرون رفت و همانا چیزی حاضرش نبود در وقت خود را بفروخت و آن چیز بگرفت
پیر خواسته بود بخرید و بدو فرستاد و چون چند روز بدین واقعه برآمد آنگس که آن مرید را خریده بود مگر واقف
شد بحقیقت کار او را کسیل کرد تا پیش پیر آید چون در آمد امیر علی با او گفت ای جوان مرد چندین هزار
سال جان با در عیب و عشق آفرینش تو چیست این بس ننگ و کاین اوراق ظاهر نیز در میانست یک هفته
قرب ظاهر هم باید و هم دمی گفته که در بیابان حال جماعتی که بی راه بروند ای راه نا مسلوک رفتند بعضی
از ایشان مغلوبی در پناه خود نگاه داشت و مستی سایبان سر ایشان مغلوبی شد و هر که با تمیز بود
سدش بر داشتند و از جمله مغلوبان آن دو ترکمان بودند که حسین قصاب از ایشان حکایت کرد که با کاروانی
غلط در راهی میرفتیم ناگاه دو ترکمان از میان آن کاروان بیرون شدند و راه نا مسلوک را پیش
گرفتند با خود گفتیم این دو ترکمان اگر راهی میدانند نزدیک تر ازین راه معهودی در پی ایشان
نهادیم و میرفتیم و کاروان همچنان بگذاشتیم شب در آمد چون پاره راه برفتیم ناگاه روی ماه پوشیده
شد بابی سیاه همی راه گم کردم ولیکن چاره نمیدانستم جز رفتن چون نیم شبی شد دیگر باره ماه از ابر بیرون
آمد و اثر قدم آن جوانمرد باز یافتم و میرفتم چون صبح شد کوهی پدید آمد آن دو ترکمان هر دو بار قدم بر آن
کوه نهادند و سبک عزت بران بالا شدند و من نیز جانی بسیکندم ساعتی بیفتادمی و ساعتی برفتمی آخر بر
سر آن کوه شدم آفتاب طلوع میکرد لشکرگاهی عظیم دیدم خیمهای بی نهایت زده و در آن
میان خیمه دیدم عظیم پرسیدم که این خیمه از آن کیست گفتند از آن سلطان است آوایی راست
از درگاه بیرون آمد و دم آوازی بگوشم رسید که سلطان در خیمه نشسته است

و شبکارگاه شتر مرا عقل زایل شد پای چپ در رکاب بماند و پای راست باز آورده بنشود و در انتظار آنم که سلطان باز گردد عین القضاه گوید که آن دو ترکمان یکی محمد معشوقت و یکی دیگر امیر علی عبور قدس الله اسرارهم شیخ ابو عبد الرحمن السلمی النیشابوری رحمه الله تعالی نام محمد بن حسین بن محمد موسی السلمی است صاحب تفسیر حقایق و طبقات مشایخ است و غیر آن مصنفات دیگر بسیار دارد مرید شیخ ابو القاسم نصر آبادی است و خرقه از وست و وی دارد و نصر آبادی مرید شبلی است و شیخ ابو سعید ابو الخیر بعد از وفات پیر ابو الفضل بصحبت وی بسیر و ارادت وی خرقه پوشید شیخ ابو سعید گفته که تردیک شیخ عبد الرحمن السلمی در شدم اول بار که او را دیدم مرا گفت شعار را تذکره نویسیم بخط خویش سمعت جدی ابا عمرو بن حسین السلمی یقول سمعت ابا القاسم جنید بن محمد البغدادی یقول التصوف هو الخلق من زاد علیک بالخلق زاد علیک بالتصوف و احسن ما قیل فی تفسیر الخلق ما قال الشیخ الامام ابو سهل الصعلوکی الخلق هو الاعراض عن الاعراض صاحب کتاب فتوحات مکیه قدس الله تعالی سره فی الباب الحادی و الستین و مائة فی المقام الذی بین الصدیقیة و النبوة میگوید که در محرم سنه سبع و ستین و ستمایه باین مقام در آمدم و من در سفر بودم در بلاد مغرب حیرت بر من غالب شد و بسبب تنهائی و انفراد وحشتی عظیم روی نمود و نمیدانستم که نام آن مقام چیست با وجود آنکه مرا حاصل بود پس با آن حیرت و وحشت از آن منزلی که بودم رحلت کردم و بعد از زمان دیگر بجایگاهی رسیدم که میان من و وی مسافت تمام بود فرود آمدم و از آن حیرت و وحشت با وی سخن میگفتم ناگاه دیدم که سایه شخصی ظاهر شد از جای خود برجستم گفتم شاید که کسی باشد که تردیک وی مرا فرجی حاصل آید مرا معانقه کرد چون تامل کردم شیخ ابو عبد الرحمن سلمی است که روح وی در صورت جسد انی متمثل شده است و حق سبحانه و تعالی بجهة رحمت وی را بر من فرستاده با وی گفتم که تردیک من مقام می ننمی گفت که در این مقام قبض روح من کرده اند و در این مقام از دنیا بعقبی رفته ام و همیشه در این مقام پس ذکر وحشت و عدم مسانست خود در این مقام کردم گفت الغریب مستوحش پس گفت بعد از ان سلمت لک العنایة الالهیة بالحصول فی هذا المقام فاحمد الله یا اخی و ارضی بما انت فیه باشد باشد که خضر علیه السلام در این مقام مشارک باشی وی را گفتم یا ابا عبد الرحمن این مقام هیچ نامی نمیدانم که بآن نامش خوانم گفت هذا یسمی مقام القربة تحقق بشیخ عبد الرحمن گفته است الذی لا بد للصوفی منه شیان الصدق فی جمیع الاحوال و الادب فی المعاملات و فی تاریخ الیافعی انه توفی السلمی رحمه الله تعالی سنة اثنی عشر و اربعمایه حسین بن محمد بن موسی السلمی رحمه الله تعالی وی پدر شیخ ابو عبد الرحمن

السلمی است از مشایخ کبار است یا ابا عبد الله منازل و ابو علی ثقفی صحبت داشته است و شبلی را دیده بود
مجاهده دایم داشت و در علوم معاملات کامل بود چون شیخ ابو عبد الرحمن متولد شد هر ملکی که داشت بفروخت
و بصدقه داد و گفتند در این سیری آمده است هیچ برای او باز نگرفتی گفت اگر صالح بود و هو متولی الصالحین
و اگر مفسد بود من آلت فساد ندادم هاشم قوفی رحمه الله تعالی سنه سبع و اربعین و تلمیذ ابا
ابو سهل الصعلوکی رحمه الله تعالی نامه وی محمد بن سلیمان الصعلوکی الفقیه کان امام وقت
فی علوم الشریعة و واحد زمانه و المتفق علی تقدمه لسان الولی و العدو و الصعب الشبلی و المرتعش
و ابا علی الثقفی و رافق ابو الحسن القهستانی و ابا نصر الصفار النیشابوری و کان حسن السماع و یب الوقت
شیخ ابو عبد الرحمن سلمی گوید که ابو سهل صعلوکی را از سماع پرسیدند گفت تستجیب لاهل الحقایق و یباح
لاهل العلم و یکره لاهل الفسق و الفجور وی گفته که هرگز دست در جیب نکرده ام و کره بر چیزی نزده ام
و مرا تفضل و کلیدی نبوده است و هم وی گفته که قد تعدی من تمنی ان یکون کمن یعنی ابو عبد الله
گفته است که خواجه مشغوف است بسخن سبحی چرا چنین گفت که این بیت قد تجنی من تمنی ان یکون
کمن یعنی شیخ الاسلام گفته این عبارت بد است و چنین چنان نگفته است که من گفته ام که او را طلب
نباید اما طلب باید و توفی ابو سهل الصعلوکی نیشابوری فی ذی الحجه سنه تسع و ستین و ثلثمایة و یوصی
ابنه ابو الطیب سهل محمد بن سلیمان الصعلوکی الامام فی رجب سنه اربع و اربعمایة شیخ الاسلام گفت که سهل صعلوکی
گفت من نصد رقبل اوانه فقد تصدی لموانه روزی سهل الصعلوکی در درس
گفت که مجمبه یعنی اهل وی گفت که در همه قرآن مرا این بنگفت ترسی آید که حق تعالی با موسی
گفت و اصطنعتک لنفسی شیخ الاسلام گفت که مرا حسد است بر این سخن که وی گفته است شیخ
ابو القاسم قشیری رحمه الله تعالی و عبد الکریم بن هوازن قشیری است صاحب رساله
و تفسیر الاشارات است و غیر آن وی را در هر فنی لطایف بسیار است و تصانیف لطیف مرید ابو علی
دقاق است و استاد ابو علی فارمدی توفی فی ربیع الآخر سنه خمس و ستین و اربعمایة صاحب کشف المحجوب
گوید که امام قشیری را از استاد احالش پرسیدم گفت مرا وقتی سنگی میبایست از هر در فراخانه
هر سنگی که برمی گرفتم گوهری می شد مرا اختم و این از آن بود که همه دنیا نزد یک من یکسان بود بلکه جواهر خوارتر
که در ارادت آن بنده و ارادت سنگ ثبت و هم صاحب کشف المحجوب گوید که از وی شنیدم که گفت شمائل اصفیا
کمثل اسلام اولیه بدان و آخره سکون فناء است تمکنت خرست و هم قشیری گفته است التوحید سقوط الریم عند ظهور الاسم
و فناء الاغیار عند طلوع الانوار و تلاشی الخلایق عند ظهور الحقایق و فقد رویة الاغیار عند وجد رویة الجبار

سلسلة الذهب

یافت عزیزان دو در دو نشان تو
نیست بی این دو حرف حرز امان تو
اشارت بانکه غزلت
بردو قسمت غزلت
مریدان وهی با الاحرام
عن مخالطة الاغیار
وغزلت محققان
وهی با القلوب
عن ملاحظة الاکوان
غزلت سالکان

نفحات الانس ۲۰۰

غزلت عارفان
آن بود که حق
سبحانه و تعالی
بر دل او
تجلی کند
تا جز حق
نبیند
و جز حق
نداند
و جز حق
نخواهد
و جز حق
نجوید
و جز حق
نطلبد
و جز حق
نگوید
و جز حق
نشنود
و جز حق
نبیند
و جز حق
نداند
و جز حق
نخواهد
و جز حق
نجوید
و جز حق
نطلبد
و جز حق
نگوید
و جز حق
نشنود

جل ذکره وما انشده لنفسه یسقی الله وقتا کنت اخلو الوجه الکم والجفون سواقی شیخ ابو العباس
شقانی قدس الله تعالی سره نامش احمد بن محمد است در فنون علوم خصوصا در فروع عالم بوده و مشایخ
بسیار دیده بود و از کبرای اهل تصوف بود صاحب کشف المحجوب گوید پیر ما و کسی عظیم بود و در ایران مثل شقانی تمام
در بعضی علوم استاد من بود و هرگز از هیچ صنف کسی ندیدم که شرع را نزدیک وی تعظیم بیشتر بود از انکه نزدیک
او دیرا از دنیا و عقبی تصور بود وی میگفتی اشهی عندنا الاعوذ او بسیار بسی گفتی هر آدمی ابا لیست محالی باشد
و مر انیز بالیست محالی است که یقین نخواهد بود و آن آنست که میبا یدکه خدا یتعالی مرا بعدمی برد که هرگز
آن عدم را وجود نباشد زیرا که هر چه هست از مقامات و کرامات جمله حجاب بلا اند و آدمی عاشق
حجاب خود شده نیستی در دیدار بهتر از آرام بحجاب و چون حق تعالی هستی است که عدم بر وی روا نباشد
چه زیان دارد در ملک وی اگر من نیستی کردم که هرگز مر آن نیستی را هستی نباشد و هم صاحب کشف المحجوب
گوید که روزی پیش ابو العباس در آمدم وی او دیدم که میخواند ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر
علی شیء وی گریست و غریو بر زد پنداشتم که از دنیا بخواهد رفت گفتم ایها الشیخ این چه حالتست
گفت یازده سالست تا در دم اینجا رسیده است و از اینجا در نمیتوانم گذشت روزی شیخ
ابو سعید ابو الخیر و غیشابور در خانقاه خود نشسته بود و سید اجل که از اکابر سادات نیشابور بود بسلام
شیخ آمده بود و در پیلوی شیخ نشسته شیخ ابو العباس شقانی در آمد شیخ او را بالای سید اجل بنشاند
سید اجل از ان رنجه شد و او را دون خود پنداشت چون شیخ روی بسید اجل کرد و گفت شما را
که دوست دارند برای مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم دوست دارند و شما را که دوست دارند
برای شما را دوست دارند شیخ ابو العباس گوید که روزی بخانه خود آمدم سنگلی زرد دیدم بجای
خفته پنداشتم که از محاله در آمده است قصد راندن وی کردم بزید و امن من در آمد و نا پدید شد
ابو الفضل رحمه الله تعالی وی غیر شیخ ابو الفضل بن حسن سرخسی است وی در بیت الحرم وفات کرد
او هی است بر سر حقیقت یک بدشت صاحب کشف المحجوب گوید که اقتدای من بوی طریقت بارست
عالم بوده و بعلم تفسیر و روایات و حدیث بصری بوده و صاحب سر وی در ازاقران ابو عمرو قزوینی و ابو الحسن
سالبنی شصت سال بحکم عزلت بگلوشها میگریخت و نام خود را اندر میان خلق گم کرده بود و بشیر بجبل
لکام میبود عمری نیکو یافته آیات و کرامات وی بسیارست اما لباس مرسوم متصوفه نداشتی و با لباس
رسوم بود و من هرگز از وی عجیب تر وی ندیده ام بروی شنیدم که گفت الدنیا یوم و لنا فیها
صوم دنیا یک روزست و ما را در انجا وظیفه روزه است وقتی من بر دست وی آب میریختم

برخاطر من گذشت که چون کارها بتقدیر و قسمت است چرا از آزادگان بندگی پذیران کنند باید که امتی را امرا
گفت ای پسر دانستم انچه اندیشیدی هر حکمی را سببی است چون حق تعالی خواهد که عوان بچه را تاج مملکت
دهد نخست وی را توبه دهد و بخدمت دوستی مشغول کند تا باین خدمت کرامت و بر اسبب گردد و قتی
دیگر از بیت الحزن قصد دمشق داشت باران آمد بود و مادر گل بسیاری بسر فتیم نگاه کردم نعلین
شیخ خشک بود با وی گفتم که نعلین شیخ بگل تر نمیشود گفت آری تا من تهمت از راه توکل برداشته
ام باطن خود را از راه وحشت نگاهداشته خداوند تعالی قدم مرا از وحل نگاه داشته و هم وی گفته که شیخ
من ابوالفضل بن حسن رضی الله عنه پنجاه و شش سال یک جامه داشت پاره ها بی تکلف بران میگذاشت
و هم صاحب کشف المحجوب گوید وی گفت وقتی اولیا رخدا یتعالی را اجتماعی بود در بادیه بر من
حصری مرا با خود ببرد گروهی را دیدم که هر یک بر تختی می آمدند حصری با ایشان التفات نکرد تا جوانی
دیدم که می آمد با نعلین گسسته و عصای شکسته و پیاله افکنده سر برهنه اندام سوخته نحیف و نزار گشته حصری
برجست و پیش وی باز رفت و در برابر جبه بلند بنشاند من متعجب شدم بعد ازان از مشایخ پرسیدم
که آن که بود گفت ولی است از اولیا رخدا یتعالی که متابع ولایت نیست بلکه ولایت متابع
ولیست و بکرامات التفات ننماید علی بن عثمان جلابی الغزنوی رحمه الله
تعالی کنیت وی ابوالحسن است عالم و عارف بوده و مرید شیخ ابوالفضل بن حسن ختلی است و صحبت
بسیاری از مشایخ دیگر رسیده است و صاحب کتاب کشف المحجوب است گفته است که از کتب معتبره
مشهوره درین فن بیست ازوی که لطایف و دقایق بسیار دران کتاب جمع کرده است وی گفته است
که از شیخ المشایخ ابوالقاسم گرگانی قدس الله سره پرسیدم که درویش را کمترین چیزی چه باید تا اسم
فقر را شاید و سزاوار گردد گفت سه چیز باید و کم از سه چیز نشاید یکی باید که پاره راست بداند دوم
و دیگر سخنی راست بداند گفت و شنود و دیگر پای راست بر زمین بداند زیرا گروهی از درویشان با من
حاضر بودند که این سخن بگفت چون بمنزل خود باز آمدم گفتیم بیائید تا هر کسی در سخن چیزی بگوییم
هر یکی چیزی گفتند و چون نوبت بمن آمد گفتم پاره راست دوختن آن بود که بفقر و زندگانی بتوانی
اگر نا راست دوزی راست باشد و سخن راست آن باشد که بحال گوید و شنود نه بمنیت و بحق وجد دران که
تصرف کند نه بهزل و بزندگانی مرا ازین فهم کنند نه بعقل و پای راست بر زمین آن بود که موجود بر زمین زند
نه بهوا این سخن را بعینه پیش آن بزرگ نقل کردند گفت اصاب علی حیره الله تعالی و هم وی گفته که وقتی بمنیه بر سر
قبر شیخ ابوسعید نشسته بودم تنها گبوتری دیدم سفید که بیامد و در زیر آن قبه طاقه شد که بر گور فگنده بود چون سر خاتم و نگاه کردم در زیر

آن یکی از همه جهان بگسل
تا زاسیب گرگان بجهد
تا نه بیند زسرشان حذری
رمد از خلق در سراچه دهر
تا زید ایمن از شر اشرار
ای بسا کس که حرمتی انگیخت
دوستداران گه نوازانند
روز دردان و عمر گاهانند

فوطه هیچ نبود روز دوم همان بدیدم و روز سوم نیز و عجب آن فرو ماندم تا شبی دیر بخواب بدیدم و از وی آن واقعه پرسیدم گفت آن کبوتر صفای معاملت است که هر روز بمناوبت در گور من می آید خواجه احمد بن حماد سرخسی رحمه الله تعالی صاحب کشف المحجوب گوید که وی میان العباد وقت بود و مدتی رفیق من بود و از روزگار وی بسی عجایبها دیدم روزی از وی پرسیدم که ابتدار کار تو چگونه بود گفت وقتی من از سرخس برفتم و به بیابان در آمدم بر سر اشتران و مدتی آنجا بودم و پیوسته دوست داشتی که گرسنه میبودمی و نصیب خویش بدیگری دادمی قول خدای تعالی و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و بدین طایفه اعتقاد داشتم روزی شیری از بیابان برآمد و اشتری را از ان من بشکست و بر بلندی شد و بانگ بکرد هر چه اندران بیشه سباع بودند از انواع چون بانگ وی بشنیدند بر وی جمع شدند وی بایدو اشتر را از هم بدید و هیچ نخورد و باز بر سر بالا شد سباع جمله از گرگ و شغال و روباه و امثال ایشان در افتادند و سیر بخوردند و می میبود تا همه باز گشتند آنگاه بیاید و قصد کرد لختی از ان بخورد روباهی از دور پدید آمد شیر باز گشت و بر بالا شد تا آن روباه چند انگ بالیست بخورد و بر فت شیر فرود آمد و لختی بخورد و من از دور نظاره میکردم بوقت رفتن برنانی فصیح مرا گفت یا احمد اشیا لقمه کارسگان است و ایثار مردان دین باشد من این برهان از وی بدیدم دست از همه شغلها باز داشتم و ابتدای توبه من این بود ادیب کندی رحمه الله معاصر ما صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که بست سال بر پای ایستاده بود که خبر یافتند نماز نشستی از وی پرسیدند که چرا نمی نشینی گفت مرا هنوز در رجه آن نیست که اندر مشاهده حق بنشینم ابو الحسن مشنی رحمه الله تعالی نام وی علی بن مشنی است شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید که من جوان بودم با بسر آباد نزدیک ابو الحسن مشنی آمدم و او پیری با فضل و شکوه بود و با شبلی صحبت داشته بود و میان ایشان نقار ها افتاده بود و بر ابر من درویشی نشسته بود مرا گفت از پیر ابو الحسن بپرس تا ما را از شبلی حدیثی بگوید من گفتم ایها الشیخ ما را از شبلی حدیثی بگوی گفت چرا از نخست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نگوئی که بگوی من گفتم از پیر و بگوی او گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفته است که اگر بر من و بر امت من هیچ سوره فرو نیامدی مگر سورة الکهف خود تمام بودی و هم شیخ ابو سعید گوید که از شیخ ابو الحسن بشنیدم که گفت در مجلس ببغداد بر کنار مجلس شبلی بایستاده بودم شخصی آنجا رسید در گسوت این قوم پرسید که ایها الشیخ ما الوصل شبلی روی بوی کرد و گفت ایها السایل عن الوصل اسقط العطفین فقد وصلت سایل گفت یا ایها العطفیتان شبلی گفت قام در دره بین یدیکم یحدثکم عن الله پس سایل گفت ما ملاک الدرة

سلسلة الذهب
۲۰۳

گفت الدنیا والعقبی کذا قال ربنا منکم من یرید الدنیا ومنکم من یرید الاخرة فاین من یرید الله
بعد ازان شبلی گفت اذا قلت الله فهو الله واذا سکت فهو الله یا الله یا الله یا من هو الا هو
ولا یعلم احد الا هو سبحانه وحده لا شریک له بعد ازان غش کرد وبیفتاد بیخود که وی را برداشته
بخانه وی بردند شیخ احمد نجار شهر آبادی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفته که وی شیخ خراسان
ودر شبلی ومرتعش صحبت داشته شبلی وقتی شارب وی باز کرده بود وی گفته که هرگز پس ازان باز
نبا لیست کرد شیخ ابو ذرعه قدس الله تعالی سره نام وی احمد بن محمد است شیخ الاسلام گفت که
من پیر ده تن دیدم که وی ایشان را دیده اند شاگرد شبلی است ودر اگفتند همه روز طهارت میکنی گفت من
هیچ مایه ندارم بغیر ازین که در ویشان از سخن من می خندند شیخ الاسلام گفت که پس از مرگ وی را
بخواب دیدند گفتند حال تو چون شد گفت مرا خداوند تعالی گفت تو کی کرزه در پوشیدی در دین
من باخلق من گفتم آری گفت هلا وکلت خلقی الی واقبلت بقلبک علی چرا خلق مرا بمن
نگذاشتی ودر دل ما من بنداشتی شیخ ابو ذرعه اردبیلی رحمه الله تعالی نام وی عبد الوهاب
بن ایوب الاردبیلی است عالم بوده وزاهد سفر بسیار کرده بود عمر بسیار یافته باشیخ ابو عبد الله خفیف
در راه حجاز تا مدینه همراه بوده گویند که شیخ ابو عبد الله خفیف عزیمت سفر کرده بود وپیش ابو ذرعه آمد
ابو ذرعه مقداری گوشت پخته بوی گرفته آورد وشیخ بخورد وچون بسفر با اصحاب بیرون رفت در بیابان
راه گم کردند وچهار روز گرسنه ماندند که هیچ نخوردند شیخ اصحاب را گفت طلب کنید شاید که چیزی
بیابید ناگاه سگی دیدند جیله بسیار کردند تا وی را بگرفتند وبکشتند برمذهب امام مالک متمسک گردند
سروی نصیب شیخ افتاد وهر کسی نصیب خود بخوردند وشیخ در خوردن آن تأمل میکرد تا شب گذشت
چون وقت سحر شد سر آن سگ بسخن آمد وگفت این نشاید کسی گوشت را بوی گرفته از سفره
ابو ذرعه نخورد شیخ برخاست واصحاب را بیدار کرد وگفت بیاید که پیش ابو ذرعه رویم وازوی استحلال
کنیم پس بشیراز باز گشت وازوی عذر خواست آنگاه بسفر بیرون باز آمد وگویند که ابو ذرعه در آخر عمر بر صوفیه
بیرون آمد ودر ایشان افتاد وشاید که این بنسبت بعضی بوده باشد که مستحق آن بوده باشند توفی سنه خمس
عشر واربعمایه ابو عبد الله المشتهر بهانوئی قدس الله تعالی سره العزیز وی از مزارات
مشهور شیراز است گفته اند که وی گفته است کردیا وصحبت عربیا وقصه وی آن بود که وی یکی از زنان
بود در وی بنعضی از مدارس شیراز در آمد بدید که طلبه علم بدرس ومباحثه مشغول اند از ایشان سوالی
کرد همه بخندیدند گفت من میخواهم که از علم شما چیزی بیاموزم گفتند اگر میخواهی که

چون شود در ان جهان پر
از یکدگر نشوند بری
غرق آتش جوارح و اعضا
یلعن البعض منهم بعضا
سروران رنج بی قول لامرجا بکم
بی روان در عتاب یا یان
در روان لامرجا بکم
ظلم جودست خود ان
رفتی پرده پیمر فا
یار نگر شد فلانی را

۲۰۴

دانشمند شوی امشب بسیمانی از سقف خانه بیاویزد پای خود را در انجا محکم به بندد چندانکه تواند
بکوی که گزنده و غضنفره که ابواب علوم بر تو گشاده خواهد شد و ندانست که با وی سخریت و استهزا
میکنند برفت و همچنان کرد و بحسن نیت و صدق یقین انچه تلقین کرده بودند همه شب تکرار میکرد و
وقت سحر حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل وی ابواب علم لدنی بگشاد و سینهٔ وی بانوار قدسی
منشرح شد و ولی شد عالم که از مسئلهٔ غامض جواب گفتی و بر معارض و معاند غلبه کردی شیخ
ابو عبد الله باکو رحمه الله تعالی قدس سره العزیز نام وی علی بن محمد بن عبد الله است
المعروف باین باکو بتجرد بوده است در علوم در رجوانی شیخ ابو عبد الله خفیف را دیده بوده است بعد ازان از شیراز
سفر کرده بود در نیشاپور با استاد امام قشیری و شیخ ابو سعید را ملاقات کرده بود و با شیخ ابو العباس
عطاء مدتی صحبت بوده و میان ایشان و طریقت سخنان بسیار گذشته بود و شیخ ابو العباس بفضل
و سبق وی اعتراف نمود و بعد ازان بشیراز مراجعت کرده و در مغاره کوهی که نزدیک است
بشیراز منزوی شد و همه مشایخ صفویه و علما و فقرا ملازمت صحبت وی میکردند تا وفی سنه اثنین و
اربعین و اربعمایه در ان وقت که شیخ ابو سعید ابو الخیر در نیشاپور بوده که استاد امام ابو القاسم قشیری
از ایشان استدعا نموده بودند که در هفته یکبار در خانقاه ایشان مجلس گویند بر منبر نهاده بودند و جامه
بران پوشیده و مردم می آمدند و می نشستند و شیخ ابو عبد الله باکو بر سیدن استاد امام آمده بود
چون بنشستند و یکدیگر را پرسیدند شیخ ابو عبد الله گفت این خلیفت استاد امام گفت که شیخ ابو سعید
مجلس خواهد گفت بنشین تا بشنوی ابو عبد الله گفت من او امتلم یعنی نا معتقدم شیخ ابو عبد الله گفت به
استاد امام گفت گوش دار که این مرد مشرف است بر خواطر ما هیچ حرکت نکنی و هیچ نیندیشی که او حالی
باز نماید پس شیخ ابو سعید آمد و بر منبر شد مقرباین قرآن بر خواندند و شیخ دعا بگفت چون بسخن آمد
ابو عبد الله باکو بیچ پر باد کرد و پنهان و آهسته با خود گفت بس باد که در دریده باد ست هنوز این
سخن تمام نیندیشیده بود که شیخ ابو سعید روی بسوی وی کرد و گفت آری زباد معدن باد ست
این کلمه بگفت و باز بر سر سخن رفت چون شیخ در سخن گرم شد شیخ ابو عبد الله آن حالت بدید و ان سلطنت
و اشراف وی بر خواطر مشاهده نمود اندیشه کرد که چندین وقت موقف بتجرید بایستادم و چندین
مشایخ را دیدم از کودکی باز خدمت ایشان کردم سبب چیست که این پیر بر من در ظاهر هیچ و بر باطن هیچ
در حال روی بوی کرد و گفت ای خواجه تو چنانی که ترا بخت چنانست و چنان من چنیم که مرا بخت
چنین است و چنین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین و دست بردی فرود آورد و از منبر فرود آمد و پیش استاد امام ایستاد

و ابو عبد الله با گوشه چون بنشستند شیخ ابو سعید استاد را مفتقر یا گفت این خواجه را بگوی که ما دل خوش
کنند ابو عبد الله گفت دل خوش آنوقت کنم که پیر پنجشنبه بسلام من بیاید بعد ازین بنائی شیخ ابو سعید گفت
بسیار مشایخ بزرگان را چشم بر تو افتاده است امیدوار نظر ما میباش تا ببینیم که برای تو چون شیخ ابو سعید این بگفت گریستن
و خروش از جمع بر آمد شیخ ابو عبد الله نیز بسیار بگریست و آن انکار و داوری از درون وی برفت و صافی شد
و جمله جمع خوشدل برخاستند چون شیخ ابو عبد الله را آن انکار نماند بسلام شیخ ابو سعید رفت اما هنوز
بر رقص و سماع ایشان انکاری عظیم میداشت و گاه گاه اظهار آن میکرد شبی در خواب دید که ملائکه میگفتند
قوموا و ارقصوا لله بیدار شد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم این خواب شیطانیست
دیگر بار بخفت باز همین در خواب دید که ملائکه میگویند قوموا و ارقصوا لله باز بیدار شد و لا حول
و لا قوة گفت و ذکری بگفت و سورهٔ چند از قرآن بخواند و سوم بار بخفت همان خواب دید دانست که
آن خواب شیطانی نیست و سبب آن انکارست که بر شیخ ابو سعید دارم با مداد بخانقاه شیخ ابو سعید آمد
چون بدر خانقاه شیخ رسید شیخ ابو سعید در اندرون خانه بگفت قوموا و ارقصوا الصنم شیخ ابو عبد الله
را اندرون خوش شد و انکار درونی بکلی برفت شیخ مؤمن شیرازی قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام
گفت که اسماعیل دناس گفت که نیت حج کردم بشیراز از رسیدم بمسجدی در آمدم شیخ مؤمن را دیدم
نشسته در زیری بیکرد و سلام کردم و بنشستم مرا گفت چه نیت داری گفتم نیت حج دارم گفت مادر داری
گفتم مادر دارم گفت باز گرد و پیش مادر شو مرا خوش نمی آید که گفت چه می جویی من بنجاه حج کردم سر برهنه
و پای برهنه بی زاد و همراه ترا دادم تو شادی دل مادر فرا من ده شیخ الشیوخ ابو اسحاق شامی
رحمة الله تعالی بسیار بزرگ بوده است و قبر وی بمکه است از بلاد شام از اصحاب شیخ علوی شیرازیست
و وی از اصحاب شیخ هبیرهٔ بصری و وی از اصحاب خذیفه مرعشی و وی از اصحاب ابراهیم ادهم
قدس الله تعالی اسرارهم و این شیخ ابو اسحاق شامی بقصبهٔ چشت رسیده است و خواجهٔ ابو احمد ابدال که
مقدم مشایخ چشت است صحبت وی دریافته است و از وی تربیت یافته ابو احمد ابدال چشتی
قدس الله سره وی پسر سلطان فرسنامه است که از شهر فارمد امیر آن ولایت بوده و برادر اخوی بوده بغایت
صالحه شیخ ابو اسحاق شامی بخانهٔ وی آمد وی طعام وی خورد وی را گفت که برادر ترا
فرزندی خواهد بود که پیرا شانی عظیم باشد میباید که محافظت حرم برادر خود کنی تا در ایام حمل خویش
دران حرمتی و شبهه نبود بخورد آن ضعیفه صالحه ندهی بموجب فرموده شیخ ابو اسحاق بدست خود و پسمان
رشتی و بیاز از فرستادی و بفرختی و بمحتاج حرم برادر خود دادی تا در تاریخ سنه ستین و مائتین که آن

خلافت معتصم بعد بود خواجه ابو احمد متولد شد و همان صالحه او را در خانه خود ش از خواجه حلال
میداد و دگاه دگاه بشیخ ابو اسحاق بخانه وی آمدی و در آوان صغار خواجه ابو احمد را بدیدی گفتی که این
کودک بوی از وی مے آید که از وی خلقان بزرگ ظاهر گردد و احوال عجیبه و آثار غریبه مشاهده افتد و قصه
خواجه ابو احمد بسن بست سالگی رسید بود همراه پدر خود بسلطان فن سنانه بقصد شکار بجانب کوه رفت
و در اثنای شکار از پدر و اتباع وی جدا افتاده و میان کوهی رسیدند که چهل تن از رجال صعب سنگی
نشسته اند و شیخ ابو اسحاق شامی در میان ایشان است غلام بروی بگشت از اسپ فرود آمد و در پای
شیخ افتاد و سر بر زمین بگذاشت و پشمینه در پوشید با ایشان روان شد هر چند پدر و اتباع وی
او را طلب کردند نیافتند بعد از چند روز خبر آمد وی با شیخ ابو اسحاق در فلان موضع از ان کوهها
بوده است پدرش جمعی فرستاد تا وی را آورند هر چند پیغام دادند و بندها نمودند وی اندیچه دران بود
نقد انستند آورد و گویند پدرش را خوش نبود روزی فرصت یافت آنجا در آمد و در آنرا محکم بربست و خود را
شکستن گرفت پدرش آگاه کردند تا بام برآمد و از غایت غضب سنگی بزرگ برداشت که از روزن
بالای بام بروی زند روزنه فراهم آمد و سنگ را بگرفت و با سنگ دیوار متعلق بایستاد و در ایشان
نوع اثری نرسید چون پدرش آن حال مشاهده کرد بر دست وی توبه کرد و از وی امثال این حالات
و خوارق عادات ز چندان ظاهر شد است که بتفصیل ادای آن توان کرد تو فی رحمه الله تعالی در سنه
خمس و خمسین و ثلثمایه خواجه ابو محمد بن خواجه ابی احمد چشتی رحمه الله تعالی در بعد از وفات پدر
قایم مقام وی بود و موجب فرموده پدر با آنکه بست و چهار ساله بیش نبود بتحصیل علوم دینی و معارف یقینی
کرده بود و زهد و ورع تمام داشت و در معرفت و محبت همتا نداشت و از دنیا و اهل آن بغایت مجتنب بود و
همواره پند دادی و ترک دنیا تحریص نمودی و گفتی جوان اول و آخر ما ترک دنیا خواهد بود خود را از غرور
و فریب وی نگاه باید داشت و قتیکه سلطان محمود سبکتگین بغزو سومنات رفته بود خواجه او را در راه دید
که بعبد دگار می میباید رفت در سن هفتاد سالگی با درویشی چند متوجه شد چون آنجا رسید بنفس مبارک
خود با مشرکان عبده اصنام جهاد کرد می روز بر مشرکان غلبه کردند و لشکر اسلام بنیاد بیشه آوردند
و نزدیک بود که شکست بر ایشان آید خواجه را در چشت فرزندی میآمد با آسمان محمد کاکو نام او را آواز داد
که کاکو دریاب در حال کاکو را دیدند که اضطراب میکرد و صحابه همه تو تا لشکر اسلام بنصرت یافتند و
کافران هزیمت کردند و در همان وقت کاکو را در چشت دیده بودند لیکه که آسیا را امروز است بود
بر در دیوار آسیا میرود از وی سبب پرسیده بودند همین قصه را گفته بودند و استاد مرد ان محمد

تعالی از قصبهٔ سنجان خواف از مریدان خواجه است و سالها کلوخ استنجا و آب وضوی وی برادر سیاسیدا است
روزیکه وی را امر اجابت بوطن امر کردند بگریست و گفت من طاقت شما کجا دارم خواجه کرم نمود و گفت هر وقت
که تر آرزوی دیدار ما باشد حجابهای جسمانی و مسافتها مکانی مرتفع گردد و ما را هم از انجا ببینی
همچنان بود و ایم استاد مردان میگفتی که من از سنجان چشت را می بینم توفی رحمه الله تعالی سنه احدی
وعشرو اربعمایه خواجه ابو یوسف بن محمد سمعان رحمه الله تعالی وی خواجه زاده خواجه محمد
بن ابی احمد است و مرید و تربیت یافتهٔ وی خواجه محمد شصت و پنج سال متاهل نشست بود و همیشه روا داشت
که خدمت وی کردی و خوردن و پوشیدن داد و دست رشته وی بودی سن وی بچهل سی بود و بسبب
برادر و اشتغال بطاعت خدای تعالی میل تزوج نداشت شبی خواجه محمد پدر بزرگوار خود خواجه ابو احمد را
در خواب دید که گفت در ولایت شاغلان مردیست محمد سمعان نام تحصیل علوم کرده و در کار بصلاح
گذاشته خواهر خود را باوی عقد کن خواجه وی اطلب داشت و همشیره را باوی عقد کرد و هم وی در چشت
متوطن شد خواجه یوسف از ایشان متولد شد خواجه محمد بعد از شصت سالگی متاهل شده بود و اما وی را
هیچ پسر به بزرگی نرسیده بود خواجه یوسف را بمنزلهٔ فرزند میداشت و تربیت میکرد و تحصیل علوم و سلوک
راه خدا تعالی و دلالت مینمود و بعد از وفات وی قائمقام وی شد خواجه یوسف را بعد از پنجاه
سالگی میل از زواج انقطاع شد خواست که نزدیک بمزار خواجه حاجی ملکی که بسیار بزرگ بوده و شیخ
ابو اسحاق شامی که زیارت ایشان بسیار میکرد و چله خانه در زمین بکند باشارت هاتفی غیبی آن موضع
را که حالا چله خانه ایست اختیار کرد چون بیل و کلند آورد ندزمین بغایت محکم بود چنانکه هیچکس نتوانست
کند خواجه کلند برداشت و بدست مبارک خود از چاشتگاه تا نماز پیشین ابزار تمام رسانید و مدت
دوازده سال در انجا بسر برد و چندان سکر و هیبت و ولوله و حیرت بروی غالب شد بود که گاه
بودی که چون خادم آب وضو بر دست وی ریختی در اثنار وضو از خود غایب شدی و یکساعت کم و بیش
در ان غیبت بماندی و باز حاضر شدی و وضو را با تمام رسانیدی در ان وقت که شیخ الاسلام
ابو اسماعیل عبد الله الانصاری الهروی قدس الله سره بمزار چشت رسیده بود و باو ملاقات کرده
است و بعد از معاودت در مجلس محافل استحسان وی میکرد و توفی رحمه الله تعالی فی سنه تسع وخمسین
واربعمایه و عمر وی هشتاد و چهار سال بود و در وقت رفتن پسر مهین خود را قطب الدین مودود را
بتحصیل علوم وصیت کرد و قائم مقام خود گردانید خواجه قطب الدین مودود چشتی
رحمه الله تعالی علیه وی در سن هفت سالگی تمام قرآن را با داضع آن حفظ کرده بود و بتحصیل

چون زکان جبوه گرشود بزکان
گفت او شود شهر عیان
گفت دارم کشش تنگ بر
سنگ خویش از ینگ بتر
ناسلم سنگ گرد روزگار
کند از بهر خویش در روزگار
میکند پوست از دو فا کیشان
میدد پوستین دریشان
کرده ام بند درین غارش
تا بهد عالمی زازارش
خود این سنگ بکوه نخ بلیک

علوم اشتغال میداشت چون پسر بست و شش سالگی رسید والد بزرگوار وی خواجه یوسف ارزینانی رفت
و وی را بجای خود بنشاند و وی بخصال حمیده موصوف بود و بافعال پسندیده معروف و مردم آن ولایت
همه در مقام اعتقاد و محبت و انقیاد و ارادت وی بودند و توفیق شرف صحبت و دولت تربیت
شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله تعالی روحه نیز یافته بود در آن وقت که حضرت شیخ الاسلام
از ولایت جام بهرات تشریف آورده بود خواص و عوام مشاهده کرامات و خوارق عادات که از ایشان
ظاهر میشد نمودند و همه مرید و معتقد وی شدند و این قصه در اطراف اکناف ولایت انتشار
یافت و از نواحی هرات متوجه مزار متبرک پیشت شد چون آمد که خواجه مودود چشتی مریدان بسیار
جمع کرده است می آید تا شیخ الاسلام را از ولایت بیرون کند اصحاب شیخ الاسلام احمد آن را
پوشیده میداشتند و وی خود از همه بهتر میدانست چون روزی بامداد سفره در آوردند گفت ساعتی
صبر کنید که جماعت رسولان در راهند چون ساعتی برآمد آن جماعت رسیدند ایشان را در آوردند
و سلام گفتند و جواب شنیدند و طعام خوردند و سفره برداشتند شیخ الاسلام احمد گفت که شما میگوئید
یا ما بگوئیم که شما را بچه کار آمده اید ایشان گفتند که حضرت شیخ بفرماید فرمود که خواجه مودود شما را
فرستاده است که احمد را بگوئید که بولایت ما بچه کار آمده بسلامت باز گردد وگرنه چنانچه باز باید گردانید
ترا باز گردانیم رسولان تصدیق کردند پس فرمود که اگر مراد از ولایت این ده است این خود ملک ماست
نه از آن اوست و نه از آن من و اگر مراد از ولایت این مردمانند ایشان چون در رعایا سنجر ند پس شیخ الشیوخ
سنجر باشد و اگر مراد از ولایت آنست که من سیدانم و اولیاء خدای عز و جل سیدانند فردا با ایشان نیایم
که کار ولایت چیست و چونست چون این سخن بگفت ابری عظیم برآمد و شبانه روزی ببارید و هیچ
منقطع نشد روز دیگر بامداد شیخ الاسلام احمد فرمود که ستوران ساخته کنید تا برویم اصحاب گفتند
امکان ندارد که در این دو سه روز بعد از آنکه دیگر بار هیچ ملاحی از آب نتوانست گذشت شیخ فرمود
سهل باشد امروز ما ملاحی کنیم پس روان شدند چون بلب جوی آمدند شیخ الاسلام احمد نگاه کرد دید که جمعی
انبوه سلاحها پوشیده همراه ایشان میروند پرسیدند که اینان کیانند گفتند مردمان و محبان شما میشنیده اند
که جماعتی بعداوت شما می آیند فرمود که اینان را باز گردانید که تیغ و تیر کار سنجر است و سلاح این
گروه سلاح دیگر است شیخ الاسلام با تنی چند روی براه نهادند چون بکنار آب رسیدند آب بسیار
بود شیخ الاسلام گفت که امروز قرار آنست که ما ملاحی کنیم شیخ از معارف آغاز کردند چندان غرق
بدلها رسید که همه والهان شدند پس فرمود که چشمها بر هم نهید و بگوئید که بسم الله الرحمن الرحیم

تاسه بار تکرار کرد هر کس که چشم زد و باز کرد و پای افراز تر کرد و هر که در کشاد خود را بران طرف آب یافت
پای افراز خشک چون سولان مشاهده کردند بتعجیل پیش خواجه سمود و در افتادند آن حال باز گفتند کس باور
نداشت خواجه سمود و با دو هزار مرد سلاح بسته متوجه شدند و در راه بشیخ رسیدند چون نظر شیخ بر وی
افتاد از اسپ پیاده شد و بوسه بر پای شیخ داد شیخ دست بر پشت وی میزد و میگفت کار و ولایت
چون می بینی نداشته که ولایت مردان چشم و سلاح نباشد بر دو سوار شو کودکی و نمیدانی که چه
میکنی چون بدیه در آمدند شیخ الاسلام احمد با اصحاب خود در محله فرود آمدند خواجه سمود و با مریدان
در محله دیگر فرود آمد مریدان خواجه سمود و گفتند که ما آمده بودیم که شیخ احمد را از ولایت بیرون
کنیم امروز ما در تنگ دیه نشست و درین معنی بهتر ازین اندیشه باید کرد خواجه سمود گفت کار ما
صواب آنست و چنان مینماید که باید دا بر خیزیم و بخدمت وی رویم و اجازت خواهیم که کار وی
ندانسته باز وی راست مریدان گفتند ما با هم مشورت کردیم صواب آنست که جاسوسی بر کار
گماریم که چون وقت قیلولت و خلوت شیخ شود و پیش وی کس نباشد تنی چند در خدمت تو رویم و سماعی
بنیاد کنیم و حالتی بر آریم و دران میان چیزی بروی زنیم خواجه سمود گفت که این صواب
نیست که وی صاحب کرامات و ولایت بهت اما فائده ندهد چون وقت قیلوله شد
و اصحاب متفرق شدند خادم خواست که جامه خواب بگستراند تا شیخ قیلوله کند فرمود یکساعت
توقف کنی که کاری در پیش است ناگاه کسی در بکوفت خادم چون در بگشاد خواجه سمود و در آمدند
که با جمعی انبوه در آمدند و سلام گفتند و آغاز سماعی نهادند و نعره زدن گرفتند شیخ الاسلام احمد
سر بر آورد و گفت هی هی سهلا کجائی و این سهلا مروی چه بود سر خسی از عقلای مجانین و صاحب
کرامات و پیوسته در خدمت شیخ الاسلام بودی هم در لحظه حاضر شد و بانگ بر ایشان زد ایشان
گفش و دستار گذاشته میگر یختند همچنان خواجه سمود و یاران عظیم خجل بر پای خاست و با استغفار سر بر هنه کرد
و گفت شهادت میدهم که این نوبت من با این جماعت شیخ الاسلام گفت راست میگوئی اما
با ایشان در آمدن چرا موافقت کردی خواجه سمود گفت بد کردم عفو فرمائید شیخ الاسلام گفت عفو کردم
برو و این قوم را باز گردان و دو خدمتگار نگاه دار و سه روز توقف کن چنان کرد پس پیش
شیخ الاسلام آمد و گفت چنانکه بود بدیدم دیگر چه میفرمائید تا چنان کنیم شیخ الاسلام فرمود که اول سماع
بر طاق نه و بر دو علم آموز که زاهد بی علم مسخره شیطان است گفت قبول کردم دیگر چه میفرمائید فرمود که چون
از شغل فارغ شوی جیحانان جند کن آباد اجداد تو بزرگ بودند صاحب کرامات خواجه سمود گفت چون

مرا باجیا خاندان میفرمائید شما بر وجه تبرک و تیمن مرا اجلاس فرمائید شیخ الاسلام احمد فرمود کی بشیر
آمی بشیر آمد دست وی بگرفت و بر کنار چهار بالش خود بنشاند و سه بار گفت بشرط علم سه روز
در خدمت شیخ الاسلام بود و فواید گرفت و نوازشها یافت و باز گشت و بعد ازان باندکی فرصتی
بجهت تحصیل علوم و تکمیل معارف بجانب بلخ و بخارا تشریف برد و مدت چهار سال بقدر وسع
و امکان آن باب اجتهاد نمود و دران دیار هر جا از وی آیات غریبه و کرامات عجیبه که تفصیل آن
بتطویل انجامد ظاهر شد و بعد ازان بخشت مراجعت کرد و تربیت مریدان و مستفیدان مشغول شد و
از اطراف طالبان روی ارادت بصحبت و خدمت وی آوردند دولت معرفت و تمکن و ولایت
بمن نفس ایشان حاصل شد و شمل حضرت خواجه حاجی شریف زندنی قدس سره بسیار صفا و ولایت
و بزرگ بود در مرید و تربیت یافته ایشانست شاه شیخان علیه الرحمه که لقب او مودی کن الدین
محمود است و از زبده شیخان عجمان است شرف صحبت خواجه را دریافته بوده است و چند وقت در خشت اقامت
نموده و میگویند که در وقت اقامت هرگز در خشت نقض طهارت نکرده چون خواستی که طهارت کند
سوار شدی و از خشت بیرون آمدی و دور رفتی و طهارت ساختی و مراجعت نمودی میگفتی که مرا در خشت منزل
مبارک و مقام متبرک است مرا نباشد که آنجا بی ادبی کنند و گویند که بشیر و مرد اخواجه شیخان میگفتند
خواجه مودود وی را شاه لقب نهاد و وی همیشه بآن می نازیدی و مفاخرت میکردی وفات
خواجه مودود در سنه سبع و عشرین و خمسمائة بوده است و وفات شاه در سنه تسع و تسعین خمسمائة خواجه
احمد بن مودود بن یوسف الخشتی رحمه الله تعالی مردی بسیار بزرگ بوده و بعد از پدر بمقام وی
نشسته و مقبول همه طوایف بوده و بر کافه انام شفقتی علم و مروتی تمام داشته است گویند که شبی
حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه و آله در واقعه دید که فرموده که ای احمد اگر تو مشتاق مائی
ما مشتاق توایم چون بامداد شد سه بار موافق اختیار کرد و محمول و ارچنانکه کشتی را نشاید بزیارت
حرمین الشریفین آمد و هما الله تعالی تشریف زیارت یافت و بکرّات متوجه شد چون اقامت ارکان و شرایط حج کرد بحرم
محترم مدینه و روضه شریفه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم علی زوارها التحف التحیات
تو بخدمت مدت شش ماه مجاورت کرد و گویند که مداومت و مواظبت وی بر مجاورت آن حرم
خادمان آن را اگران آمد خواستند وی را بر نخاستند اند روضه شریفه آورد آنجا بنوشته همه حاضران شنیدند
که ویرا مرنجانید که از جمله مشتاقان ماست و بعد از مراجعت از مدینه بغداد رسید و در خانقاه
شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی سره فرود آمد شیخ ویرا تعظیم و احترام بسیار کرد و خلیفه خود

منبا بر جوابی که دیده بودی را طلب کرد و وظایف اکرام و احترام بجای آورد و وی خلیفه را نصایح
جانگیر و مواعظ دلپذیر گفت و در محل قبول افتاد و فتوحی آورد و بهمت استمالت خاطر خلیفه مقرری
برداشت و چون بیرون آمد بر فقر اقتصت کرد و بخراسان توجه نمود و ولایت وی در سنه سبع و سبعمایه
بوده و وفات وی در سنه سبع و سبعین و سبعمایه بوده است رحمه الله علیه و علی آبائه الکرام رحمة واسعة

ابو الولید احمد بن ابی الرجا قدس الله تعالی روحه وی از قریه آزاد است که متصل است
بهرات عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی از شاگردان امام احمد حنبل است رحمه الله علیه بخاری
در صحیح خود از وی حدیث روایت کرده است و در اوایل مال بسیار داشته همه را در طلب حدیث
و حج و غزا صرف کرده است از هرات سفر میکرد و برگاه مال وی برسیدی بهرات مراجعت
کردی و بعضی از املاک خود بفروختی و باز بسفر رفتی تا جمله مال خود بدین طریق نفقه کرد گویند که
یکی از دوستان وی پنجاه هزار درم محتاج شد پیش وی اظهار آن کرد چون بخانه خود رفت ابو الولید
چهار هزار درم در صره کرد و بوی فرستاد چون آن دوست کفایت مهم خود کرد و مدتی برآمد آن
مبلغ را نفقه ساخته در صره کرد و بوی فرستاد ابو الولید قبول نکرد آن دوست نزدیک وی آمد سلام
کرد ابو الولید گفت اگر نه جواب سلام واجب بودی جواب تو نا زمیدادمی آخر پنجاه هزار درم
راچه قدر باشد که آنرا باز فرستی تو فی رحمه الله تعالی سنه اثنین و ثلثین و ثلثمایه و قبری در
قریه آزاد است یزار و متبرک به

حضرت ابو اسمعیل خواجه عبد الله بن ابی منصور محمد الانصاری الهروی قدس سره لقب وی شیخ الاسلام است هر جا که در این کتاب مطلق
واقع شده است وی است چنانچه در مقدمه کتاب بآن اشارت رفته است وی از فرزندان ابو منصور
مت الانصاری و مت الانصاری پسر ابو ایوب الانصاری است که صاحب رحل رسول
صلی الله علیه و آله و سلم دران وقت که بمدینه هجرت کردند بوده و مت الانصاری در زمان خلافت
امیر المومنین عثمان رضی الله عنه با احنف بن قیس بخراسان آمده بود و در هرات ساکن شده
شیخ الاسلام گفته است که پدر من ابو منصور در بلخ با شریف حمزه عقیلی میبوده است وقتی زنی با شریف
گفت که ابو منصور را بگوی که مرا زنی کند او بموجب استدعای آن زن گفت که پدر من گفته که
هرگز زن نخواهم و آنرا در کرد شریف گفته که آخر زن میخواهی تا پسری آید اما چه پسری چون بهراة آمده
زن خواسته من زن مین آمد ام شریف در بلخ گفته است که ابو منصور ما را بهری پسری آید چنان معین و جامع
مقامات که او را شیخ الاسلام میگویند این کلمه آفرین است که همه نیکیها در عین اوست یعنی چنانچه صفت توان کرد

سلسلة الذهب
لفظها پاک و معنیش ارگین
نافه چین لفافه سرگین
نافه نگشاده مشک افشاند
در نگشایند همان بگذارند
در مذمت ایشان بگویند
رایحه آنانکه شرع
شارند و کارهای
را در صورت حق
آنکه شرع خدای از
نیست گویا ز سر شرع آگاه
کرده و رکوی و خانه و بازار

از غایت نیکوئی و هم شیخ الاسلام گفته است که بقبندزاده ام و آنجا بزرگ شده ام و ولادت من روز جمعه
بوده است در وقت غروب آفتاب الثانی من شهر شعبان سنه ست و سبعین و ثلثمایه و هم وی گفته است که یعنی ام
یعنی در وقت بهار زاده ام و بهار را سخت دوست میدارم آفتاب بهفدهم درجه ثور بوده است که من زاده ام
هرگاه آفتاب بآنجا رسد سال من تمام گردد و آن میان بهار بود وقت گل و ریاحین و هم وی گفته
که ابو عاصم پیر و خویشاوند من است من کودک بودم وقتی بوی شدم نان و اسکرکه کامه پیش من
نهادند دقوالی کرد و چیزی برخواند خاتون وی عجوز بود سخت محتشم و خداوند دولابت گفت
پیر من یعنی خضر علیه السلام عبد الصمد را دید گفت وی کیست گفتم فلان کس است گفت از مشرق
تا مغرب همه جهان از وی پر شود یعنی از آوازه وی شیخ الاسلام گفت که این پسر ین
فن وی است خود داند اما پرسید بانوی عالیه زنی بود باشکوه بپوشنگ چون شیخ الاسلام بر ین
آمد خضر علیه السلام دیر اگفت آن کودک را دیدی در هری که از مشرق تا مغرب از وی پر شود
وهم بانوی عالیه گفت که پیر من یعنی خضر علیه السلام گفت که در شهر شما بازاری زاده است
هفده ساله که نه پدر داند که او کیست و نه وی چنان شود که در همه روی زمین کس از و به نبود
باز گفت که از مشرق تا مغرب از وی پر شود و احوال این بانوی عالیه آن بود که دختر کی داشت
یک و نیم ساله او را چون خواست یعنی حق را سبحانه دختر را بگذاشت و بحج شد شیخ ابو اسامه که
شیخ حرم بود بدیدن وی آمد که عم وی بود و این بانو عالیه محجره داشت که فرا پیران میشد که هر چیزی
از دیبا مفوزه یعنی از حق تعالی برین کاغذ نویسید شیخ الاسلام گفت که اول مارا در دبیرستان
زنی کردند گفتند زبان ارد چون چهار ساله شدم مرا در دبیرستان مالینی کردند و چون نه ساله شدم
املا نوشتم از قاضی ابا منصور و از چهار دهی و چارده ساله بودم که مرا بمجلس بنشاندند و من
در دبیرستان ادیب حوزه بودم که شعر میگفتم چنانکه دیگران از بر من حسد می آمد و هم وی گفته که
پسر کی از خویشاوندان خواجه یحیی عمار امن را در دبیرستان بود و من بدیه شعرها تازی میگفتم و هیچ
که کودکان از من خواستی که در فلان معنی شعری بگوی بگفتمی زیاده از آنکه آنکس خواسته بودی و وقتی
آن پسر پدر خود را گفته بود که وی هر معنی که خواهد شعری بگوید پدر وی فاضل بود گفت چون بدبیرستان
شوی از وی خواه که این بیت را تازی کند ۵ روز یکه بشادی گذرد روز زشت ۵ وان روز دگر نور
بداندیشان است ۵ من در وقت گفتم و یوم الغنی ما عاش فی مسرة ۵ و سایره یوم استفاد عصیب ام الوصل
مارست الشعر فالدجی ۵ یتبعض عیش الآخرین رقیب ۵ و این مصرع را از وی خواستند که تازی کن

که آب رفته باز آید بجوئی ✦ گفته ✦ عهد نا المارفی نهر فرخوا ✦ خمار عمو ارجوع المارفیه ✦ و هم وی
گفته که گرودکی در دبیرستان نیکو روی ابو احمد نام یکی گفت برای وی خبری بگوی من این بگفتم ✦ تا ابو
احمد وجه قرالیل غلامه ✦ و له لحظ اغزال رشق القلب سهامه و هم وی گفته که مر اشش هزار بیت تازی
بیش است بر وزن راست و درست مر مان برشت اجزای من و هم وی گفته است که وقتی قیاس که
چند بیت یاد دارم از اشعار عرب هفتاد هزار بیت بیش یاد داشتم و در وقتی دیگر گفته است که
من صد هزار بیت تازی از شعرای عرب چه از متقدمان و چه از متاخران بتفاریق یاد دارم و هم
وی گفته است که بامداد بگاه بمقری شدمی بقرآن خواندن چون باز آمدی بمدرس شدمی شش روزی
ورق بنوشتمی و از بر کردمی چون از درس فارغ گشتمی چاشتگاه ما دیبه شدمی و همه روزه بنوشتمی
روزگار خود را نجش کرده بودم چنانکه مرا هیچ فراغت نبودی از روزگار من هیچ بسر نیامدی
بلکه هنوز در بالیستی و بشیر روز بودی که تا پس نماز خفتن برنیامدی و هم وی گفته است که به شب
در چراغ حدیث مینوشتمی فراغت نان خوردن نبودی مادر من نان پاره لقمه کردی و در دهان من
نهادی در میان نوشتن و هم وی گفته است که حق تعالی مر احفظی داده بود که هر چه بر قلم من بگذشتی
مر احفظ شدی و هم وی گفته که من سیصد هزار حدیث یاد دارم با هزار هزار استاد و هم وی
گفته که انچه من کشیده ام در طلب حدیث مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هرگز کس کشیده باشد
یک منزل از نیشاپور تا مرو زیاد که باران می آمد من در رکوع سر فتم و جزوهای حدیث بشکم باز نهاده
بودم تا تر نشود و هم وی گفته که مر آن نیت بس که مرا باول علم آموختن بوده اروی یعنی نه طلب دنیا
بوده بلکه بنصرت سنت مصطفی را بوده صلی الله علیه و آله و سلم و هم وی گفته که بروزگار من هیچکس ان
نکرده که من اگر من بست برانداختم خود نهادی گفتند که این چیست آنرا حدیثی داشتمی و هم وی گفته
که من از سیصد تن حدیث نوشته ام که همه سنی بوده اند و صاحب حدیث نه مبتدع بوده اند و نه صاحب
رای و هیچکس را این میسر نشده و هم وی گفته که بسی استادهای عالی که نگذاشته ام و نوشته ام که مردی
صاحب رای بوده یا از اهل کلام که محمد سیرین گفته ان هذا العلم دین فانظروا عمن تاخذونه در نیشاپور
قاضی ابو بکر حیری را دریافتم و از وی حدیث نوشتم که متکلم بود و اشعری مذهب اگرچه استادهای
عالی داشت و هم وی گفته که من در تفسیر فرقند گیر قرآن شاگرد خواجه امام یحیی عمارم اگر من بر اندیدمی دهان
باز نبستمی کردی یعنی در تفسیر من چارده ساله بودم که خواجه یحیی بن اعمار الشیبانی رحمه الله تعالی وی شیخ ابو عبد الله
بنازد دیدکه از وی بگوامامی می آید خواجه یحیی بن اعمار الشیبانی رحمه الله تعالی وی شیخ ابو عبد الله

خود چه حاجت که من دعا کنم
بر جگر ناوک و عا زمش
پیشتر زین بهشت و مفتاد
دعا یش کنم رسول خدا
کای خدا آنکه کرد نصرت دین
دوده و کوشش نفیم باش و معین
وانکه خذلان شریعت جوید از
دل و جانش بتیر خذلان دوز
خود چه خذلان از ان تبر کم کی
باغ رضوان مل کند بخی
روی در خلق و پشت بر نبوی

فهرست الاسامی ۲۱

خلیفه را دیده بود و بشیراز رود می را مجلس نهاده بود شیخ الاسلام گفته که روزی علم بهراة خواجه یحیی آورد
مجلس داشتن و دین احمد باسنت موافق کردن بسبب وی تازه گشت قاضی ابو عمر و بسطامی بهراة آمد
بجای خواجه یحیی عمار چون مجلس تمام گشت فرود آمد و پیش وی رفت برخاست و گفت از شرق تا غرب
در روی زمین کشتم و دینی تر و تازه بهراة یافتم و در نیشابور نیز با بزرگان گفته بود و گفت الذی شرفا و غربا و
قوبت الدین غضیا بهراة و قاضی ابو عمر بزرگ بود و امام و یگانه جهان و فی التاریخ الامام فی
رحمه الله تعالی ان فی سنة ثمان و اربعماية توفی ابو عمر البسطامی محمد بن حسین الشافعی قاضی نیشابوری و شیخ الشافعیه
بهراة جمل و سمع الکثیر و درس المذهب و املی علی الطبرانی و طبقة اهل زمنه شیخ الاسلام گفت که وقتی خواجه
یحیی عمار بجای رشاح بود چون بمنبر گشت مجلس کرد بر کرسی خود غلام دست وی گرفته بود و بمنبر برد و گفت
یحیی عمار همه عمر خود از این سر چوب یافته یعنی منبر و کرسی ولیکن اکنون نمیدانم پس گفت شنیدم
که گفتند اندکه یحیی عمار را پای می کشند دیدم که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پای می کشیدند
ابو بکر بجای وی می نشست و ابو بکر را پای می کشیدند عمر بجای وی می نشست و عثمان را پای می کشیدند
علی بجای وی می نشست رضوان الله علیهم اجمعین سر آن می کشیدند عبد الله انصاری بیاید و بجای
من بنشیند بر اینجا و رد باش ملاذان و بند عان میز ند شیخ الاسلام گفت که من آن روز بیاری می
نشسته بودم خواجه باشارت من کردند که عبد الله آن کودک است پس از آن شیخ عمر را گفت که
ای عبد الله آن عبد الله تو بودی و بصری که چنان بود و فی تاریخ الامام فی رحمه الله آن سنة
و اربعماية توفی الامام الواعظ یحیی بن عمار الشیبانی الحنبلی بزیل هراة شیخ الاسلام گفت که در
مشایخ مهنه نسبت است این طایفه را بیشتر بر آنند که این قوم را گویند است که گویند فلان پیر را دیده
و با فلان شیخ صحبت داشته گفت قدس الله تعالی سره که مرید را مشایخ را غنیمت باید گرفت که مرید
پیران اگر از دست بشود باز در نتوان یافت و آن همیشه نبود و عرفات همیشه بود و مرید را ایشان
نبود فایت آن را ادراک نبود و در نتوان یافتن و شیخ الاسلام گفت قدس الله سره که مشایخ من در حدیث
و علم شرع بسیار ندا ما پیر من در این کار یعنی در تصوف و حقیقت شیخ ابو الحسن خرقانی است قدس سره
اگر من خرقانی را ندیدمی حقیقت ندانستمی همو گفت سره این با آن در می آمیخت یعنی نفس با حقیقت و گفت
قدس سره که وی پیر منست بیک سخن که گفت که آنکه میخورد می خسپد چیزی دیگر است مرا از این تو بس پس هیچ
چیز نماند که علم حقیقت مرا دیده و دیده و دانسته شد و گفت قدس سره که غیر من حج الاسلام گزد مه تاری نرفتم
و قافله ای دران سال باز نبود در بازگشتن بصحبت خرقانی رسیدم مرا دید گفت ای بوعلی باشا که تو بینی

سلسلة الذهب
۲۱۵
نفحات الانس

معشوقه تو از دریا آمدی خدا الله تعالی نداند که آن چه بود که وی گفت از غیب و گفت قدس سره که مرا
از کرامات وی آن تمام بود که مرا گفت از دریا آمدی و از علم وی آنکه گفت این که میخوردی می خسید چیزی
دیگر است و گفت قدس الله سره که چون این سخن نشنیدم خرقانی من بودم وی مرا تعظیمی که مشیدا شت کسی را
نمیدا شت و میان سخن میگفت با من مناظره میکن تو تعالی و من جا بلم من همچکس را ندیده ام و نشنیده ام از زمن
دو تن به خرقانی بخرقان و طاقی بهراة و همچکس نشنیده ام و ندیده ام که این دو تن مارا چنان تعظیم و اشتند
که مریدان خرقانی مرا گفتند که سی سالست با وی صحبت میدارم کس را چنان تعظیم نکرد که ترا چنان
میکنند ا شت که تو شیخ الاسلام و المسلمین گفت زیرا که مرا بوی فرستاده بودند و گفت قدس الله سره که با وی
گفتم که ای شیخ سوالی دارم گفت بپرس ای من ما شوکه تو از وی پنج سوال کردم سه بزبان و دو بدل
همه را جواب گفت و دو دست من در ران خود گرفته و از ان پنجبر و نعره میزد و آب چون جوی از دو چشم وی میرفت
و با من سخن میگفت ابو عبد الله قدس الله سره نام وی محمد بن الفضل بن محمد الطاقی الاستخانی الهرا
مریدی موی بن عمران چیره قوی است عالم بوده بعلوم ظاهر و باطن شیخ الاسلام گفت که وی پیرست و استاد من در اعتقاد
حنبلیان اگر من او را ندیدی می گفتی حنبلیان نیستند و هرگز هیچ حضرت را ندیده ام با هیبت تر از طاقی و
من وی را نا بینا دیده ام و مشایخ وی را تعظیم میداشتند و وی خداوند کرامات و ولایت بود و فراست نیز
داشت و ندیده ام که وی می کار هیچکس چنان دریافته بوده باشد که در کار من از تعظیم و نکو داشت و مرا گفته بود
که عبد الله با منصور گفت سبحان الله آن چه نور است که الله تعالی در دل تو نهاده و شیخ الاسلام گفت
که چهل سالست بر بالیست آمد که نا من بدانستم که آن نور چیست که وی میگفت و توفی الشیخ
ابو عبد الطاقی قدس الله تعالی سره فی غره صفر سنه ست عشر و اربعمایه شیخ الاسلام گفت مرا الحشم
و دل محمد قصاب بزرگ نمودند اما خرقانی مرا نشناخت و محمد قصاب مرا تعظیم داشت و با من بیازار آمد
که یار من بر آید خود دستار چه پنجر ند با من موافقت کرد و گفت سی سالست تا اینجایم درین بازار نرسیده ام
شیخ ابو عبد الله بن باکویه الشیرازی سفرها می نیکو کرده بود و مشایخ جهان همه دیده بود و حکایات بسیار
یاد داشت از ایشان من چند از ان حکایات با نتخاب سی هزار حکایت نوشته ام و سه هزار حدیث شیخ الاسلام
گفت که وی ملک بود بهانه تصوف و از همه علوم با نصیب و وی مرا تعظیم میداشت که کسی نمیداشت هر گاه که
پیش وی آمدی مرا بجا ستی و مشایخ نیشابور را چون ابن ابی الخیر و جز او بر پای نمیخاست و فراست
عظیم داشت شیخ الاسلام گفت که چون از وی باز گشتم بخانقاه شیخ عبد الله باکو در آمدم سه
دوست بودند مرا در خانقاه و یکی شیرازی و یکی ابو الفرج و دیگر ابو نصر شیرزی شیخ آواز داد که ای

ابوالفرج رومی از خانقاه بیرون دوید گفت لبیک شیخ گفت چون دانستند از این خانقاه بیرون شدن من
چه گفتم ترا گفت گفتید روی بسفر میشود رومی سفر است و سفر نه بابت دنیست رومی آن راست
که حلقه کردوی نشیند و دوانی و میگوید من گفتم کاش باری این سخن آن وقت بگفتی تا این همه رنج و سفر
سودآمدی لیکن خرقانی را میبایست و این سفر من از برای آن بود شیخ ابوالحسن بشری سخری
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی از پیران من است از این مشایخ که من دیده ام شش تن بودند
خرقانی و طالقانی و هریوه جاسوس القلوب بودند و ابوالحسن بشری رومی ثقه بود و در روایات
صوفی بود و مشایخ بسیار دیده بود چنانکه میبایست دیدو سخن و سماع از ایشان بادداشت
گفت مشایخ حرم دیده بود چون شیخ شیرازی و سرکی و ابوالحسن جهضم و ابوبکر طرسوسی و ابوعمر
و شبلی دیگر مشایخ وقت شاگرد شیخ شیرازی و ابوعبدالله خفیف بود و حصری و نوری و ابوذرعه
طبری آنرا نیز دیده بود کاکا ابوالقصر بستی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت وی مرد بزرگ بود
و ایام من بوده اما نه بابت پدر من بوده مرا بوی نبرده و من جز بوده ام که روزآدینه مرا در مسجد پیش
پیران بردی تا دست بسر من فرود آوردندی و پیش کاکا ابوالقصر نبردی و وی هم در مسجد
بودی زیرا که وی مردی ملامتی بوده و پدر من فرا نیامدی اما شیخ ابوالحسن تیشه ساو و برادر وی
شیخ ابوسعید خادمان و مریدان کاکا ابوالقصر بودند و پیران روشن و با نعرهای عظیم بودند و همه پیران
ابوالقصر چنان بودند که ایشان را نعرهای عظیم بود و هرد و از وی حکایت کردند کاکا احمد
سنبل برادر وی محمد خواجه رحمهما الله تعالی علیهما شیخ الاسلام گفت که کاکا احمد
سنبل همه از برادر خود بود و محمد خواجه باطن نیکو داشت و برادر وی با آلت تر بود در ظاهر و با نام تر بود
رومی و پیش بود بغایت و خدا وند کرامات و ولایت و در کار من وفا فرا رفته بود ابومنصور
محمد الانصاری رحمه الله تعالی وی پدر شیخ الاسلام است و مرید شریف حمزه عقیلی و خدمت
ابوالمظفر ترارکی کرده بود شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوفانی مرا گفت که این همه گردی گرد عالم
بکشتی چون پدر خود ندیدی شیخ الاسلام گفت که من هفتاد و اند سال علم آموختم و نوشتم و رنج
بردم در اعتقاد اول آن همه از پدر خود آموخته بودم لیکن قرا بود صادق و متقی و با ورع که
کس آن چنان نتوانستی بود و نتوانستی در زید شیخ الاسلام گفت که پدر من را می داشت
عظیم مرا گفته بود که عبدالله جنید گوئی فضیل عیاض و ابراهیم ادهم که از تو بوی فضیل آید و ابراهیم
ادهم وی مرا خوابی دیده بود با من نمیگفت اما میگفت هر روز تغییر میکنیم راست می آید

شیخ الاسلام گفت که پدرم در سحر دی وقت صبا می داشته بود و فراغت دل چون در زن فرزند قیاد بود و آن از دست وی نشدی همواره اظهار ملالت میکرد و تنگدل بنیشتی و با ما و فتی و آن تنگدلی گفتی میان من شما دریا آتش باد اما چنان کرده بودیم و وی خوش است و فرزندان آمدند و روزی و آن تنگدلی از دکان برخاست و سبحانک اللهم گفت و دست از رکان بداشت و بلنج رفت پیش مرخود شریف حمزه عقیلی و در تاریخ شهور سنه ثلثین و اربعمایه رفت از دنیا و در بلنج دفن کردند نزدیک شریف عقیلی ابو منصور سوخته رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که با منصور سوخته پیری بود در قهندز وقتی خویشتن از فراموختن داد از بهر او نه بنشوا و را شتوانامه کرد نزد وی صادق بود و با صلابت **شیخ احمد چشتی** و برادر او **خواجه اسمعیل چشتی** رحمهما الله این شیخ احمد چشتی غیر خواجه ابو احمد ابدال است که شیخ الاسلام دیرا ندیده زیرا که وی متقدم است و غیر خواجه احمد بن خواجه مودود است که وی از متاخران است و شیخ الاسلام را ندیده و این شیخ احمد چشتی برادر خواجه اسمعیل را شیخ الاسلام دیده شیخ الاسلام گفت که من همچنین در طریق امامت قوی تر و تمامتر از احمد چشتی ندیده ام و چشتیان همه چنان بودند از خلق بیباک و در باطن پاک و معرفت و فراست و حالاک همه احوال ایشان با خلاص و ترک را بود همچگونه در شرع سستی روا نداشتندی شیخ الاسلام گفت که احمد چشتی را بسیار بزرگ بوده و حرمت و تعظیمی که امیر محمد تکین را داشت که امیر ماوراء النهر بود و برادر وی اسمعیل چشتی رحمة الله علیه نیز مر امیر محمد را تعظیم داشتی من هیچکس را بیدار و فراست تر از وی ندیدم وی نزدیک من همیکرد در قهندز مجلس میکردم و از مجلسان من یکی با وی صحبت میداشت همانا مرا با وی میگفتند و وی میگفت که این دانشمند شما از کوی ما است خدا او را بیامرزد که از ان سخن با در سر من صحبت یعنی از طمع آن سخن وی مرا یاد است پس مرا دعوت کرد و همه دنیای خود بر من پاشید و پس از ان در سر عاجز بر به نیاوان شدیم وی مرا بر در وسرکا را از انجا بود ابو منصر سوخمان گر رحمة الله تعالی سوخمان گر از یاران چشتی بود و وی صاحب فراست عظیم بود و آن وقت که بناوان رفتیم زمستان بود و شصت و دو تن از مشایخ نواحی همه انجا جمع آمده بودند جهل و اند در من سخن میگفتم ایشان را در بسط و افشای علم حقیقت اول از انجا بود و همچنین با من برابر نرفت در همه خداوندان ولایات و کرامات و فراست بودند تا ایشان زنده بودند هیچ ترکمان بخراسان نیاید چون با حفص بقاردران که چشم و گوش فراسخن من داشت بود در وی خداوند کرامات ظاهر بود و نوعی شیخ الاسلام گفت که اگر بوحفص بقاردران زنده بودی شما جامه خود از وی کشیدی و وی را منگ لستی و من وی را سیدی بزرگ میدیدم با کرامات ظاهر و فراست عظیم و وقتی از دوستان او بود

ودوستان پوشیده باشند از غیر او تا دوستی نبود از دوستان او دوستان او را نشناسد چون بوشنجر کوانشانی
که بوترخان به سخن وی فرود آمد و چون احمد مرجانه را احمد کاهدستانی که بر شاخ توت رقص میکرد چهل
اندر روز آنجا بودیم هر روز مهمان کسی و هزار رود و بیست جامه فتوح رسیده بود از آن جمله کهنه سجاده
سنجانه نیاوردم روزی دران ایام سماعی میکردم و دران شور میکردم و جامه پاره میکردم چون
از سماع بیرون آمدم مسجد جامع آمدم در خمار سماع بودم که یکی از ایشان فراز آمد مرا گفت
آن جوان که بود که با تو در سماع میگشت گفتم چگونه گفت نوجوانی شاخ نرگس در دست داشت و
در سماع هرگاه که آن نرگس را فرا بینی تو در آشتی تو در شوریدی و بیطاقت ترشدی وی سماع گفتم کسی
را گمودی دیگر پس ازان هنوز با هم نرسیدیم مگر یا حفص که بوذراع من و دوستان آمده بود که بخواست
رفت از دنیا و دران هفته برفت و بوشنجر کوانشانی در مجلس املای اسحق حافظ مرا گفت و دانشمند
از انجا اینجا آمدی بنشین که من نیز اینجا با تو آمم و در سخن برمن بسته شد و حرفی گفته نیامد با خود میگفتم که

آن چه بود هرگز دیگر چنان باشد تا ورد باین آیت رسید و من الناس من یتخذ من دون الله اندادا
و سخن بگشاد و پیوسته شد شیخ احمد حاجی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد حاجی از
پیران هنست شیخ حصری را دیده بود و ابوالحسن طبرزی و غیر ایشان را و از ایشان حکایت میکردی و مرا
گفتم که از حصری هیچ یاد داری گفت با یکی از مشایخ برحصری در آمدیم خیری بخورد از خوردنی شیخ میگفت
بخور و انگ یاسیی و دست برهم میزد شیخ الاسلام گفت دران هنگام که بتعلق حاجت داشت دران نگرید که
بجز از وی هیچکس حاجت ندارد شیخ ابوسلمه باوردی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ
ابوسلمه باوردی خطیب صعوفی سیاح از پیران هنست پیری مهین بوده و مشایخ بسیار دیده چون عبدالله
رودباری و عباس شاعر و ابوعمرو بنجید و ابویعقوب نهرجوری رحمهم الله تعالی علیهم ابوعلی کیال رحمه الله
تعالی شیخ الاسلام گفت که من شیخ ابوعلی کیال را دیدم اما خرد بوده ام و پیرانشا ختم بزرگ
بوده شیخ سیستانی طریق ملامت داشته وی را بکرامت ستایش توان کرد و من خود مه از کرامات بود شیخ
احمد نصر و شیخ بوسعید بالینی هر سه در صف صفاهی سر اصوفیان بوده اند و من آنجا حاضر بودم بوعلی بزرگ
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که بوعلی رودباری از پیران هنست از پیران مهین صعوفی بود شاگرد
ابوالعباس قصاب املی از وی حکایت کردی شیخ ابوعلی بوتقه گر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
گفت که وی نیز از پیران من هست مرد جواد بود و شیخ حصری را دیده بود از وی حکایت کردی
شیخ ابونصر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت او سفرهای نیکو کرده بود و مشایخ بسیار دیده

شیخ ابو عمرو اسکاف را دیده بود و خدمت کرده بارها و ابو عمر نجید را دیده بود و شیخ ابو نصر ابو عبد الله مالکی را نیز دیده بود بارغان فارس شاگرد شبلی بوده و حکایات کرده مر از ایشان **شیخ اسمعیل و یاس** رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی پسر عم شیخ ابو القاسم نصرآبادی است از وی حدیث دارم و حکایات از پدر وی شیخ ابو منصور کازر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی درویش لشکر بود و را دیده بود و شیخ احمد بخار ستر آبادی را دیده بود و مشایخ بسیار دیده بود و ابو نصر سراج صاحب لمعه را دیده بود **شیخ محمد** رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که اسمعیل و یاس از پسران مانست پیری روشن ضمیر بود و محدث شیخ مومن شیرازی را دیده بود و از وی حکایت میکرد **ابو سعید معلم** رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که بوسعید معلم پیری روشن بود و نیکو دل و صادق و مرقع سفید پوشیدی شیخ ابو ابراهیم کیل را دیده بود **شیخ محمد ابو حفص کورتی** رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد ابو حفص کورتی بزرگ بود خداوند وقت عظیم از پیران مانست وقتی ویرا بیماری افتاد قوم نزدیک وی شدند سخنی هیبت کسی وی عوی کرد پیش وی طاقت آن نیاورد و غیرت بوی در آمد بر جست و گفت حق حق چون ساعتی گذشت با خود آمد گفت استغفر الله استغفر الله استغفر الله ضعیف شدایم و عذر خواست **شیخ عمو** رحمه الله علیه کنیت او ابو اسماعیل است و نام وی احمد بن محمد بن حمزه الصوفی است شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو خادم خراسان بود وی پیر استاد منست یعنی اداب و رسوم صوفیان از وی آموخته ام و عمو مرید من بود و با مریدی من پیر امن هم کاسه بود و چون وی بود نی من بر جای وی بود و چون بسفر بودی نامه ها همه بمن فرستادی مشایخ جهان دیده بود شیخ ابو العباس نهاوندی را عمو لقب نهاده بود چنانکه گذشت و شیخ ابو بکر فالیزبان را دیده بود به بخارا و وی جنید را دیده بود و شیخ ابو بکر فرار را دیده در نیشاپور سفر اول و حج با شیخ احمد نصر طالقانی کرده بود و شیخ ابو بکر مفید را دیده بود و وی جنید را و با شیخ شیروانی صحبت داشته بود و با همه مشایخ حرم چون ابو الحسن خضم حمدانی و شیخ ابو الخیر حبشی و محمد ساحری جوال گرد شیخ ابو اسامه ابو الحسن سرکی و ابو العباس نسائی و ابو العباس قصاب و غیره ایشان مشایخ وقت را دیده بود و ویرا نواخته بودند و وی خدمتهای نیکو کرده بود ایشان را احتمال رسانیده و شیخ ابو الفرج طرسوسی را دیده بود در رجب سنه احدی و اربعین و اربعمایه بنیشابور از دنیا و عمر وی نود و دو سال بود **شیخ احمد کوفانی** رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوفانی خادم عمو بود و پیران بسیار دیده بود و سفرها نیکو کرده و مرا گفت که ما را ترا بدانسته ایم که ما را دیده ایم یعنی تو ایشان را شناخته بحقیقت **ابو الحسن بخار** رحمه الله تعالی شیخ الاسلام

سلسلة الذهب
کی آید از حول وقوت الکمل
چون طالبک بخلع دلبس صور
گوم آری دلی بدین تقریر
نیست چیزی لطیف و رحمانی
گر تو گویی که کاملان را هست

ابو عبد الله مالکی را
داخل خانه ایش دیده بود
فالیز خانه ایش دیده بود
داخل خانه ایش دیده بود

گفت که وی در روزگار خویش بشکوه بود و بزرگ کس و پرانی شناخت و قتی وی را در بغداد دید پنجاه کوه دار بادیه بود ند یکی از مریدان وی مرا حکایت کرد که از هلال خادم حصری شنیدم که گفت لاقطاع الشمس الا بازنی شیخ الاسلام گفت که قاضی ابراهیم ماجرزی مرا گفت الله تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوندا بنده کی بتو رسد گفت آنگاه که او را هیچ مانعی نماند که او را از من باز دارد شیخ الاسلام گفت که مرا دیدار شیخ ابو علی سیاه روزی نبود اما چون از خرقانی باز گشتم قضا را شیخ عمر را دیدم که از وی باز گشته بود مرا حکایت میکرد از وی و من از خرقانی و ابو علی سیاه مردی بزرگ بود و صاحب سخن و کرامات و ولایات عظیم بود و بمرد شیخ الاسلام گفت که پیر محمد کشور تایب بود و صادق و بیدار ریاضتها است و وصالها کردی وقتی در وصال بود و من با وی بودم تا بچهل روز مرا گفتند که وی از ما شتاد روز تمام کرد و بعضی گفتند صد روز و الله اعلم مرا گفته بود که اگر بدین بمانی در شرق و غرب چون تو نبود شیخ الاسلام گفت که من و بابا یوسعید ابو الخیر بوده ام و وی دستار از سر خود فرو گرفته و گلیم مصری خود بمن داده و شلغم جوشیده در دهان من نهاده چون نزدیک وی شدم برای من بر پای خاست تمام و وی مرا تعظیم داشته که اندک کسی را داشتی لیکن مرا بادی نقاری از بهر اعتقاد است و دیگر در طریقت نه طریقت مشایخ و زیدی بعضی مشایخ وقت بادی نیک بودند شیخ الاسلام گفت که احمد خضرویه روزی پیش بایزید گفت یا رب امیدها می از خود بشستن بریده بکن شیخ الاسلام گفت انچه احمد گفت عام راست و انچه بایزید گفت خاص راست که امید علت است امید بر ناموجود بود و بر یافت امیدی بود ابو بکر وتی گفته است العافیة و المصوف لایکون شیخ الاسلام گفت که اگر صوفی احوال خویش را متهم کن که دعوی است و افعال خویش را متهم کن که ریاست و اقوال خویش را متهم کن که بی معنی است جوانمردی در بادیه مضطرب شد گفت اگر مرا سلامت بیرون آری هرگز تراز یاد نکنم چون از بادیه بیرون آمد کسی مر را بمهمانه برد طعام پیش بخورد و بمرد شیخ الاسلام گفت که اگر وی بزیستی و یاد نکردی شریعت تباه شدی اگر یاد کردی عمد تباه شد صادق بود شغل وی را کفایت کرد و دشمنی از استهزا و خواری گفت که یاد نکنم از تنگ یاد خود او را چنان گفت شیخ ابو علی سیاه بمرد گفته که از هر چه چیزی بشود چیزی باید مگر شریعت که چون چیزی از ان بشود هیچ نماند شیخ الاسلام گفت سخت نیکو گفته است و آن همچنانست شریعت چون هیچی خواهد زیادت شریعت نقصانست شریعت چون آب است آب بمقدار باید اگر بیفزاید ویران کند و اگر بکاهد سیراب نکند مرتعش گوید که هرگز خویش را با باطن خاص ندیدم تا خود را با ظاهر عام ندیدم شیخ الاسلام گفت که یعنی

است که حقیقت من درست نیامد تا شریعت من صافی نشد عادت شیخ الاسلام چنان بود که هر چه شنیده بود می از خصال حمیده و افعال پسندیده چه در حدیث و چه در حکایت مشایخ البته خواستی که آنرا بکردی و وی گفته است که چون سنتی بشمار سد از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم اگر نتوانید که آنرا در دکنید و دایم بوزیدن باری یکبار بکنید تا نام شما از زمره سنیان کنند همچنین از معاملت و احوال و اخلاق مشایخ که یاد آن فرموده اند که بر پی ایشان روید و سیرت ایشان بگیرید اگر همه نتوانید باری چیزی بکنید وقتی در راه آمیه فتیم درویشی سوگند بر من داد که مرا شلوار میباید داد مرا حکایت آن امام یاد افتاد که سواری آمد درویشی بروی سوگند داد بخدا تعالی که مرا شلوار میباید آن امام از اسب فرود آمد و شلوار بدو داد و مردمان گفتند که این چه بود می که این گدایان همه دروغگوی می زنند گفت من دانم امام مرا راست بود که سوگند بخدای بر من دهد و من ازو برگردم و دروغ نگوید و هم مرا وی هم شیخ الاسلام گفت که من نیز آن کار کردم شلوار بآن درویش دادم و من بی شلوار مجلس داشتم شیخ الاسلام گفت که من بسیار جامه عاریتی مجلس کرده ام بسیار بگیاخورد و بسیار خشت زیر سر نهاده ام و آن وقت یاران داشتم دوستان و شاگردان همه سیم داران و توانگران بوده اند هر چه من خواستی داد ندی امامن نخواستی و بر ایشان حاجت خود ظاهر نکردمی و من گفتی چرا خود ایشان ندانند که من هیچ ندارم و اگر کسی چیزی نخواهم من خود بودم هنوز که بدرم دست از دنیا نداشت و دنیا همه بیاشید و ما را در رنج افگند و ابتدای درویشی و محنت ما از آن وقت بود شیخ الاسلام گفت که من بر بستان جبه نداشتم و سرمای عظیم بود در همه خانه من بوریا یکی بود که بر آن خفتمی و پاره که بر خود پوشیدمی اگر بیا بپوشیدمی سر برهنه شدی خشتی که بزیر سر نهادمی و تنبانی که جامه مجلس بیرون کردمی و بیاد بختی ژندی عزیزی در آمد مرا حنان رسید انگشت در دندان گرفت و در گریه ایستاد و ساعتی بود و ستار از سر فرو گرفت و بنهاد و برفت شیخ الاسلام گفت که مرا دستر س آن نبوده که قاریان مجلس را چیزی دادمی و اگر کسی نخواستم و برل من ازان بار می بود شخصی و انیال پیغمبر را علیه السلام در خواب دید که گفت فلان دکان را بعبد الله گذار تا سیم آن دکان را بقاریان دهد و انیال آن مسئل را کفایت کرد و آن مرد سیم آن دکان را بقاریان میداد شیخ الاسلام گفت که بیش من نان بطمسوسی میبود و من سفانا خ میخوردم شیخ الاسلام گفت که هرگز در همه عمر خود الله تعالی را نیم مرد طلب نیاندیده و اکنون همه من میکشیدند الا مر از آنچه میسند هند اگر نپذیرم کافر باشم و اگر آنرا بدل من پذیرم خطر باشد کافر باشم تا بان وقت که از ان هیچ و بایت آن آنهن بنوعی از من نکشاند و اگر ملک سلیمان

ای بسا کار کایدار ابهال
که بود پیش عقل خلق خیال
باشد انفاق قوی و قدیر
کار شان خارق قوای بشر
هر چه فهم و زان بود قاصر
مشو آن را زابلهی منکر
هر چه عقلت بران کند قیاس
مبر از ابرون رصد محال
معنی استحالت و امکان
باشد از اکثر عقول نهان
بسکه باشی مصدق و موقن

باشد مرا ازان چه هر چه که من دیده بودم و مرا خوش آمده بود بایسته و بزرگوار بچشم دل من گذشته بود آن مرا تعدی
کنند که میگویم این نشست که فلان وقت و روز دیده بودم و بدل من گذشته بود آن وقت که مرا بایست آن نداده اند
و اکنون میبینند ترکی بود که بملازمت مجلس شیخ الاسلام میکرد و پیش سر شیخ الاسلام متعدی سر نور میدید روزی
با شیخ احمد کوفانی گفت تو آن سر نور می بینی بر پیش سر خواجه گفت می بینم شیخ الاسلام گفت که اعتماد کونانی
نمیدهد اما من بتجارت آمدم که آن ترک بحج رفت و باز آمد پیش از آن نور بدید شیخ الاسلام گفت آن
ترک گفت که اکنون آن نور نمی بینم سبب چیست گفتم تو اکنون خود را بیا مرزیده خود را و چشم نرگسی
که حج کردم و حاجی ام آن وقت خداوند نیاز و تشنه نابود می شیخ الاسلام گفت که هر کسی را نبی است
یعنی معشوقه و وقت بهاریست که من بهار را دوست میدارم وقتی هوا گرم شده بود و گلها
همه بر سیده مرا می بایست که گل بنیم تا چشم من بیاساید نگارزگاه بسر قتم در باغچه لاله دیدم مقدار
سکه سخت نیکو ممکن نبود که بیش از آن لاله بود شیخ الاسلام گفت وقتی تنگدل بودم ضعف در نزد سرا
خود نشسته بودم اندیشه ناک بسبب امری با دیجست و کاغذکی هشت سو بر بود رفرو افتاد بخط سرخ بران
نوشته که فرج فرج شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو الخیر تیناتی هشت سال در سکه مجاور بود سوال نکرد
و این صعب بود که کسی چیزی ندارد در سکه و سوال نکند و قتی هشت شبانه روز چیزی نخورده بود بیابانی
با گرسنگی پیوست سست شد تجیله خود را بمقام ابراهیم علیه السلام افگند که در کعبت نماز بکند از سستی در خواب شد
الله تعالی را در خواب بدید که بادی گفت چه خواهی گفت اشراف بر مملکت فرمود که بدادم بگو چه خواهی گفت
حکمت گفت بدادم بیدار شد شیخ الاسلام گفت که از اشراف وی بر مملکت یکی آن بود که گفتی بر سر ما بنیم
بخط سپید که سعید بر سر ما می بینم که شقی بگو گفتی که هر که از اقلیم روی بحج آرد و بیرامی بنیم شیخ الاسلام
گفت که مرا آن نباید که بدانم که شقی کیست که دران چه کرامت باشد که غم هر کسی باید خورد و من در بدم
بجایی رم اما در خبر زود بجایی آرم و بنیم و مقام مرد بکویم که نزدیک حق تعالی مقام وی تا کجاست بیک
نگر بستن اما سعادت ندانم و نخواهم که بدانم یعنی اگر خواهم که بدانم شیخ الاسلام که مرا بگذارند که جدا
کنم اهل ولایت را از دیگران وقتی گفتم که جدا کنم مرا نگذاشتند و شیخ الاسلام گفت که کس بود که بگوید
بفراست و داند که چه میگوید و آنچه میگوید می بیند و این دیدار بفراست و بر ادامیم باشد و کس باشد
که وی را این دیدار وقتی بنا شد و وقتی باشد و در وقت غلبه و صولت بگوید و بود که آن سخن بزبان
وی برود آن حقیقت باشد و فراست رست و وی ازان آگاه نی نزدیک شما یان آمد است
بس گفت آن پیشه که آن فراست و بر ادامیم ست اهل ولایت ست و آن پیشتر ابدال و ابرار در ما

را بود و آن بسینه محقق است که وقت باشد که بروی پوشیده بود و گاه باشد که آشکارا بود و اگر نزل گوید آن حقیقت باشد و اگر غفلت گوید جوان آنرا پاس دارند همچنان باشد که وی گوید جامع مقامات شیخ الاسلام گوید که شیخ الاسلام چنین بود شیخ الاسلام گفت که ابو الحسن دراج بازروی یوسف بن الحسین بری آمد از هر حال ویرا پرسید گفت بآن زندیق چه کارداری چون بعد از ما بری برومی آمد ویرا گفت هیچ بیت یاد داری گفت دارم یعنی تاری یاد دارم بخواند یوسف بن الحسین درسماع شد بشوریدو طوفان از چشم وی روان شد گفت ای ابو الحسن عجب بدرگاهیست که در وی میگروی حال من می پرسی میگوید که بآن زندیق چه کارداری از وقت صبح تا این دم قرآن بخوانم اشک از چشم من نیاید برین یک بیت که تو خواندی بمن که چه حال ظاهر شد شیخ الاسلام گفت که از احوال وی را شناخته رنگ زری میکرد یعنی تلبیس و نگفت تا آنگاه که در غلبه حال گفت یا خود دران غلبه حال بجای آورد و این سه است از آن نشین تفصیل حکمتها و نکتها این بزرگان شیخ الاسلام گذرانیده اند متعسر است بلکه متعذر است بسیاری از نهاد گذشته است و شاید که بعضی دیگر بیاید انشاء الله تعالی و اینجا بر این مقدار اختصار افتاد وفات آنحضرت یعنی شیخ الاسلام روز آدینه بوده است بیست و دوم ماه ذی الحجه سنه احدی و ثمانین و اربعمایه و عمر وی هشاد و شش سال بود شیخ ابو اللیث رحمه الله تعالی شیخ ابو اللیث توشجی بزرگ بوده و عارف و با می برسنه رفتی و گفتی که از توشنج بهرات آمدم بآن سبب آنجا بماندم که بنجایان میگذشتم بر گورستانی زنی نگوری نشسته بود و میگفت جانا در بیگانه مادر مرا ازان حالی پیدا شد شیخ الاسلام گفت که ابو اسامل شفیق بن مسلمه الکوفی از بزرگان تابعین است توحه بشنیدی و بگریستی یکی ازین طایفه گفته شست التذذ بالبکاء من البکاء و شیخ الاسلام گفت که بازمانده از صحبت تو از اشک حسرت لذت میابد یا بنده توحه یابد قبر ابو اللیث توشجی بنجایان چون می برفت او را یاران بودند بر سر قبروی خانگی ساختند و بر بام خانه چهار طاقی و دران میبودند تا یک یک میرفتند و پهلوی وی دفن کردند رحمهم الله تعالی علیهم شیخ عمو می گفت که این قبر فلان بارفروش است و این از فلان و فلان بمن مینمود می قبر وی را و یاران وی را شیخ الاسلام را خوش می آمد و می پسندید موافقت و استقامت ایشان را و گفت که محمد عبد الله گازر گفت که همه نیکوئی که جوراه می یابم بسبب آن دانم که ابو اللیث توشجی با من رازی کرد و مزه آن در حلق من فرو شد ابو اللیث توشجی و قومی رود و بهرات غرق شدند می طپید گفت الهی اکنون مرا گرفتی بر گ آمدن ندارم اگر مرا بسلامت بیرون آری سه بار قل هو الله احد بخوانم و گفت ازان بر ستم که نه سالست که تا در انم که بخوانم نتوانم

وان دگر صحبت دل دو گانه جویند
نکند در دو نه نقش دو خیانت
هر کرا لب خموش و دل گویاست
خلعت در زخویش را جویاست
گرچه بردش حدیث اجویاست
کم تو یسمع بر و فرشته نگاشت
وانکه بر عکس این گرفت قرار
جز بخلعت نمیکند گفتار
نزند جز بطبع صدق نطق
هر چه گوید بصواب گوید حق
هر کرا گشته زبان و دل خاموش

معدن حکمت است و کان یقین
جان او در مقامات امین
یافته جاودان نشاط شهود
جان او در مقامات امین
یافته جاودان نشاط شهود
ساخته نفس از خطاها پاک
گشته از زین وصمت شهوتناک
یک نفس از خطا و صمت شهوات
گشته از زین وصمت شهوتناک
گشته از حلیه صفات ستوده
ساخته نفس از خطاها پاک
قول او منتهی صفات ستوده
فعل او منتهی صفات ستوده
نیست در قول و فعل او خطا و غلط
نیست در قول و فعل او خطا و غلط

که هرکه گویم احد صولی گوید آنم که تو میگوئی دانی که احد کیست مرا باسر برد محمد بن عبد الله گازر هروی رحمه الله تعالی بزرگ بوده است ازین قوم در هرات وصاحب کرامات وی را در تاریخ آورده و نام او محمد بن عبد الله القصار الهروی من نقبای مشایخ الهراة من افتی المشایخ فی وقته و جنهم هدیا و خلفا و طریقه و خواجه ابو عبد الله بوذهل بوی ارادتی داشت عظیم رابوی کارها کرده بود و قتی وارا گفت خواجه این همه میکنی آخر تو مرا از شهر بیرون خواهی کرد گفت من گفت تو آخر روزگاری برآمد و وی رئیس هری بود محمد بن عبد الله گازر سخنی نیکو گفتی در معاملت ترک دنیا و در دلها اثر میکرد و مردمان دست بداشتند و از املاک خود بیرون آمدند خواجه عبد الله بوذهل ویرا از شهر گسیل کرده و گفت باید رفت از شهر تو بحوالی شهر هر جائی که خواهی میرو که سخن تو مردمان را زیان میدارد یعنی چون مردمان از دنیا بدارد رسم و سیم سلطان بریده کرد و خواجه ابو عبد الله بوذهل چهار سال خدمت بشلی کرده بود بی سوال الی عظیم بروی نفقه کرد بشلی ویرا جوادی خراسان گفتی و خود حافظ بود و ثقه و مکثر قرنج رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که پیری بوده در ویش و بزرگ خداوند ولایت و فراست و هم بگازرگاه مادر قبر است رو در وی خواجه عبد الله بوذهل بوی رسید گفت پسر بوذهل کی بود که مرا فراموش نشاند مدتی مرا نشاند خواجه مشایخ بود و دانست که مرد بزرگست گفت ای شیخ تو اند بود که ترا برنشانند و مرا فراموش نشاند گفت پسر بوذهل مرنج چیزه داشته باشند که مرا برنشانند و ترا فراموش نشانند گفت یک هفته بر بنشاند که ایچ خراسان نیرزد گفت و بقلم برد و در طاق کرد و در برآورد تا آنجا برفت خواجه خیر چه رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که خیر چه غلامی بود بگازرگاه در قرست خواجه وی از وی چیزها میدید که آنا عظیم از وی مشاهده میکرد و ویرا آزاد کرد و بگازرگاه آمد و آنجا خانگی ساخت و مقام کرد شیخ الاسلام گفت که پسر خواجه وی را دیدم و مرا از وی حکایت کرده وی گفت که وقتی سیل آمده بود وی بر تل سنگ شده بود و گفت خداوندا هر کرا سیم باید سیم ده و هر کرا زر باید زر ده و هر کرا غلام و زمین و هر کرا هر چه باید بده خیر چه را همین تو بس شیخ الاسلام گفت که حال آن کرا محل غیر تست اما اختیار حق سبحانه بندگان را بسبب و علت ست بلال را آنکه غلامی بود حبشی بنخواند و بوجهل را و عمه و شیبه را که سادات مکه بودند و قرشی برانند وی چکردو انیان چه کردند همه بعنایت و قسمت او باز بسته است و کس را در ان سخن نرسد شیخ الاسلام گفت که چون کسی بیمار بودی و یاد وی داشتی بخیر چه شدی تا وی الحمد لله برخواندی و بدیدی و به شدی و قتی دانشمندی را درد دندان بود بوی شد و الحمد بخواند و بدید بشد آن دانشمندی گفت خیر چه الحمد غلط میخوانی نه راست میخوانی آنرا بر تو راست کنم گفت نه تو دل خود راست کن شیخ الاسلام

گفت که من از خرقانی الله الله شنیدم که وی می بود الحمد لله منیتوانست خواند وی سید وغوث روزگار
خود بود ابو عبد الله احمد بن عبد الرحمن بن نصر المانی لینی رحمه الله تعالی وی از مهتران
مشایخ هرات است از اقران شیخ عمر باوی حج کرده بود مشایخ حرم را دیده بود وصحبت داشته عالم بود
بعلوم ظاهر وباطن وورز هد وورع یگانه بود بتجرید وترک دنیا سخن کردی وسخن وی دلها کمال
اثر داشتی صاحب کرامت وولایت بوده یکی از اصحاب وی عبد الله بن محمد بن عبد الرحیم بود
است وی گفته که شیخ من ابو عبد الله احمد نصر روزی گفت بروبمکه وفلان کس را بگوی که چنین
وچنین کن من گامی چند برداشتم خود را بمکه یافتم وآن پیغام بگذاردم بدان کسی که گفته بود پیش
از نماز تبر دیک شیخ باز آمدم آن وقت که آنجا رسیدم خواستم که حج گذارم آنکس که پیش وی رفته
بودم گفت برو شیخ را خلاف مکن اگر نه بازپتوانی گشت وسه ماه در راه بمانی قبر وی مالین هراست
شیخ الاسلام در اوایل حال بسیار بزیارت وی رفتی ابو نصر محمد بن ابی جعفر بن ابی استحاق النصر
آبادی قدس الله تعالی سره وقیل ابو نصر محمد بن احمد بن ابی جعفر عالم بوده بعلوم ظاهر وباطن
وفقیه روزگار ورباصل از کرمان بوده وسبب توبه وی آن بود که روزی شخصی فتوی آورد که چه فرمایند ائمه
دین در این مسئله که شخصی در جوانی چوبی چند از روی غضب بر دراز گوشی زد دراز گوش روی باز کرد
وگفت ای خواجه این خشم تیز که بر من مظلوم رانده گیر فردا از عهده این خشم راندن چون بیرون خواهی آمد اکنون
بست سالست که آن شخص میگرید وآب چشم وی نخون بدل شده است حکم بابطهارت ونماز وی چون باشد
چون شیخ ابو نصر این فتوی بخواند از هیبت آن سخن بیهوش شد چون بهوش آمد احرام صحبت آن شخص
بست چون بمنزل وی رسید وی را گریه بر اندوه از دنیا رفته بود پیری دید بار وی نورانی وموی سفید
وخون از دیده وی میدوید وبر روی وی خشک شده اما میخندید ابو نصر را از خنده وی عجب آمد تکفین
وتجهیز وی کرد ونماز گذارند چون ابو نصر از آنجا بازگشت گریان پیر بوی رسید گفت ای جوان چرا میگریی
مگر آیتی از کتاب الله بتو رسید که آن کار نکرده اما ابن گریستن بگریستن دامن سخ جنگان می ماند نه دل سوختگان
چون آن پیر این بگفت وبگذشت شیخ ابو نصر را درد بر درد وسوز بر سوز بیفزود واز هر چه در ان بود
بیرون آمد وسفر وسیاحت پیش گرفت وگویند که سی صد پیر را خدمت کرد وصحبت خضر علیه السلام
را دریافت ودر حرم مکه ومدینه وبیت المقدس وغیر انها ریاضات کشید وعبادات کرد ودر آخر عمر
بهرات مراجعت نمود وعمر وی بصد وبست وچهار سال کشید ودر سنه خمس مایه از دنیا برفت وقبر وی
در خانچه یاد است نیز اروبتبرک به سلطان مجد الدین طالبه قدس الله تعالی سره

گویند که وی از اهل عسکر بود در ترک تجرید و توکل یگانه بوده درویش محمد چرگر که یکی از ابدال بود در جامع هرات
بسر مینبر روزی در مسجد خفته بود و کوزه آبی ریخته بود خادم مسجد آنجا رسید پندارست که وی
بول کرده است وی را چنان بزد که اعضای وی مجروح شد چرگر آهی بزد و رفت مسجد از جوب بود
آتشی پیدا شد و مسجد بسوخت وی از انجا ببازاری می که آنرا بازار چیله فروشان گفتندی آمد سلطان
محمد الدین طالبه را ازان خبر کردند در عقب چرگر روان شد چون بوی رسید گفت چرگر شهر مسلمانان
را چرا میسوزی چرگر باز گشت و آب چشم خود بر آتش افگند آتش فرو مرد و این رباعی بگفت ؎
آن آتش دوشین که برافروخته بود * او سوختن از دل من آموخته بود * گر آب دو چشم من نکردی یاری
* چیله فروشان که هری سوخته بود * گویند که وقتی سیل آمد نزدیک شد که هرات را ببرد
خبر بسلطان محمد الدین طالبه بردند گفت خرقه مرا پیش سیل نهید چنان کردند فی الحال سیل باز گشت
امام فخر الدین رازی رحمه الله در وقت وی بوده است و صحبت وی تبرک را تقرب جسته چون
وی را وفات رسید در اندرون شهر هرات تلامذه خشک فیروزآباد دفن کردند شیخ محمود اشنوی
رحمه الله تعالی که صاحب رساله غایت الامکان فی معرفة الزمان و الامکان است در گنبد مقبره
وی مدفون است و این شیخ محمود از اصحاب و تلامذه مولانا شمس الدین محمد بن عبد الملک بلخی است
رحمه الله تعالی که از اکابر مشایخ و محققان است و سخن در حقیقت زمان و تحقیق آن چنانست و مصنفات
وی نیکو هست و مصنفات دیگران کم یافت شود ابو عبد الله بن محمد بن احمد الهروی رحمه الله تعالی
وی از بزرگان مشایخ هرات است جامع بوده میان علم باطن و علم ظاهر جمع کرده و ولایت بوده است که در روح قبر وی
چنین یافته اند که در سنه سبع و سبعین و مائتین هجرة از دنیا رفته است که طعام چنان خورد که تو اورا خورده باشی او
ترا اگر تو اورا خوری همه نور شود و اگر او ترا خورد همه دود گردد جامه چنان پوشد که عزت و فخر و خیلا را در نهاد
تو بسوزد نه آنکه آتش آن عناصر را برافروزد و هم وی گفته که در هر کاری که باشی چنان باش که اگر عزرائیل ترا
دریابد از آن کار ترا بکار دیگر نباید شد و در آن کار همه حالات تو با تو باشد اگرچه طعام خوردن باشد باید عمل صالح باید
که در باطن خالصا لله بود و نیت تو در آن فعل رضای حق سبحانه و تعالی باشد شرع دهم وی گفته که اصل عبودیت
آنست که چنان باشی بظاهر که از تو همه شرع ظاهر بود و چنان باشی بباطن که در تو یاد غیر الهی نبود و بر
اصحاب بسیار بوده اند همه صاحب ولایت و کرامات چون ابو علی بن مختار العلوی الحسینی رضی الله عنه و از وی
کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار منقولست و وی سید امام مشهور بوده و قبر وی بر پایان پای
ابو عبد الله مختار است و چون فقیه ابو عثمان مرغزی رحمه الله از غایت شوق و سوختگی دیدار

شوق سوخته میگفته اند و در او قایع غریب و عجیب بوده است گویند آن شب که سید امام را در هرات وفات رسید وی در مرو الرود بوده و دیرا آنجا در باطن مصیبتی عظیم افتاد چنانکه بی طاقت شد و بهرات آمد گویند که در همان وقت سید امام وفات یافته بوده است و اضطرابی که در باطن وی پیدا شده بود بسبب آن بوده است و چون شوق سوخته رحمه الله تعالی وفات یافته دیرا گورستان چنانچه باد در بابان پای عبد الواحد بن مسلم در خاک کرده اند رحمهم الله تعالی شیخ ابو ذر نور جانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده ام که ابو ذر نور جانی را دیده بود صیاد گور گیر گفت که در نور جان مرا رنجی عظیم رسید و طلب بسیار کردم تا ابو ذر را یافتم و دیدم که بوذر خداوند کرامات ظاهر بوده گویند که بوذر جان مدرسه بوده که شیخ ابو ذر ساکنان آنجا ایشان میخواندند یک روز بر در مدرسه خسبیده بود خادم از مدرسه بیرون آمد گفت اولیاء درجه کارند خادم گفت امروز خورشی نیافته اند در آن مدرسه درختی توت بود خادم را گفت برود و آن درخت را بیفشان خادم آن درخت را بیفشاند هر برگ که بیفتاد زر خالص بود پیش شیخ آوردند گفت برو و برای ایشان طعام بخر روزی سبکتگین پدر سلطان محمود که وفاتی در سنه سبع و ثمانین و ثلثمایة بوده است بدیدن وی آمده بود دیرا نصیحتها داشت کرد سلطان محمود هنوز کودک بود و دیرا پیش شیخ آوردند لطف نموده و دیرا بر کنار خود نشاند و این از اشعار وی است

یعنی فنا من کان من حسناء و سایر الناس لنا منکرون ۲ و هم از اشعار وی است

تو بعلم ازل مرا دیدی ۲ و دیدی آنکه بعیب بخریدی ۲ تو بعلم آن و من بعیب همان ۲ رو مکن آنچه خود پسندیدی

شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله تعالی سره کنیت او ابو نصر احمد بن ابو الحسن است و وی از فرزندان جریر بن عبد الله البجلی است رضی الله تعالی عنه که در سال وفات رسول صلی الله علیه و آله وسلم ایمان آورده است قال رضی الله عنه ما مجینی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم منذ اسلمت و لا رآنی الا تبسم وجهی بسیار بلند قامت و با جمال بوده است و امیر المومنین عمر رضی الله عنه وی را یوسف این امت نام نهاده است حضرت شیخ راقی سبحانه و تعالی چهل و دو فرزند داده است سی و نه پسر سه دختر و بعد از وفات وی چهارده پسر و سه دختر باقیمانده بودند و این چهارده پسر همه عالم و عامل و کامل و صاحب تصنیف و صاحب کرامات و صاحب ولایات و مقتدا و پیشوا خلق بوده اند وی در سن بیست و دو سالگی توفیق توبه یافته و بکلوه فتح و شهر ده سال ریاضت و چهل سالگی در بامیان خلق فرستاده اند و ابواب علم لدنی بروی گشاده شد زیاده از سیصد تای کاغذ در علم توحید و معرفت و علم و سر و حکمت

و روش طریقت و اسرار حقیقت تصنیف کرده است که هیچ عالم و حکیم بران اعتراض نکرده است
و نتوانسته و این تصنیفات همه بآیات قرآن و اخبار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مقید و مؤید است
حضرت شیخ قدس الله تعالی سره در کتاب سراج الهادین آورده است که بست و دو ساله بودم که حق
عز شانه بلطف و کرم خود مرا تو به کرامت کرد و چهل ساله بودم که مرا بمیان خلق فرستاد و اکنون شصت
و دو ساله ام که این کتاب بفرمان حق تعالی جمع میکنم تا این غایت صد و هشتاد هزار مرد است که
بر دست ما توبه یافته اند و بعد ازان بسیار سال دیگر شیخ ظهیر الدین عیسی که یکی از فرزندان ایشان است
در کتاب منور الحقایق آورده است تا آخر عمر بر دست پدرم شیخ الاسلام احمد قدس الله تعالی سره سیصد
هزار کس توبه کردند و از راه معصیت بطریق طاعت باز آمده اند شیخ ابو سعید ابو الخیر را قدس الله تعالی
خرقه بود که دران طاعت کردی و چنین گویند که آن خرقه از ابو بکر صدیق رضی الله عنه میراث مانده بود
تا نوبت بشیخ ابو سعید رسید و وی را نمودند که آن خرقه را باحمد تسلیم کن فرزند شیخ ابو طاهر را وصیت کرد
که بعد از وفات من بخند سال جوانی نوخط بقد بلند بالا و بچشم ازرق بنام احمد از در خانقاه تو در آید
و تو در میان یاران نشسته باشی بجای من نهار که آن خرقه را بوی تسلیم کنی چون کار شیخ باخر رسید
را آرزوی آن میبود که ولایتی که حضرت شیخ را بود بوی سپارد شیخ چشم بکشاد و گفت ولایتی که
شما طمع میدارید دیگری میبرند و علم شیخی ما بر در خراباتی زوند و کاری که ما را بود بدو تسلیم کردند
کس ندانست که حال چیست تا آنکه بعد از چند سال از وفات شیخ شبی شیخ ابو طاهر در خواب دید که
شیخ ابو سعید با جمعی از یاران بتجمل میرفت ابو طاهر پرسید که ای شیخ چه تجمل است شیخ گفت تو نیز بروکه
قطب الاولیا میرسد شیخ ابو طاهر مینجو است که برود و بیدار شد و دیگر روز شیخ ابو طاهر در خانقاه نشسته
بود جوانی بآن صفت که شیخ گفته بود در آمد شیخ ابو طاهر بدو نشست و مرا عزیز بسیار کرد اما چنانچه مقتضای
بشریت هست اندیشه ناک شد که خرقه پدر را چون از دست دهم آن جوان گفت ای خواجه در امانت
خیانت روا نباشد خواجه ابو طاهر را وقت خوش شد برخاست و آن خرقه را که شیخ ابو سعید بدست او داده بود
بر سر میخی نهاده بود و تا آن روز آنجا بود بیاورد و بسر آن جوان فرو انداخت و گویند که آن خرقه
راست دو توتن از مشایخ پوشیده بودند و در آخر بشیخ الاسلام احمد حواله شد بعد ازان هیچکس ندانست
که آن خرقه کجا شد بزرگان گفته اند که چهل مرد ولی شدند که ارادت ایشان بشیخ بود قدس الله تعالی سره
از انجمله یکی شیخ الاسلام احمد بود و یکی خواجه ابو علی و همانا که مراد ابو علی فارمدیست و در عصر خود
مشهور شدند در عالم و یکی ازین طایفه گفت که خواجه ابو علی را بر خاطر ما واقف کردند و بظهار آن

چار نوعست گوش باین دار
یا بود دیدن سامع و قایل
که ازان قرب حق شود حاصل
قایل از وی بوقت در حالت
اسعد و مستمع بقوت نجات
هیچ قول رسول با اصحاب
که گرفتند از و طریق صواب
گرچه باشد دنبال رسالت
گر فرستاد وحی بر اطهار

ماودن نبود و شیخ الاسلام احمد را هم بر خاطرها واقف کردند و هم بر ظاهر ها حاکم و باظهار آن ماذون بود
از حضرت شیخ الاسلام احمد پرسیدند که مقامات مشایخ شنیده ایم و کیفیت ایشان دیده از همه کس مثل
این حالات که از شما ظاهر میشود ظاهر نشده است فرمود که ما در وقت ریاضت که در آنستیم که اولیاء
حق ایستاده کرده بودند بجای آوردیم و بران مزیدی نیز کردیم حق سبحانه بفضل و کرم خود هر چه بر اکابر
بایشان داده بود یکبار با حمد داد و در هر چهار صد سال چون احمد شخصی پدید آید آثار عنایت ایزد تعالی
در باب او این باشد که همه خلق بینند هذا من فضل ربی جامع درویشی در مقامات حضرت شیخ
گوید که از مدایت حال ایشان سوال کردم فرمودند که بیست و دو ساله بودم که حضرت حق سبحانه و تعالی
مرا توبه کرامت فرمود و سبب توبه من آن بود چون نوبت دور با اهل فسق و فساد بمن رسید شحنه تا حق
غایب بود و حریفان در طلب و گفتند من گفتم شحنه غایب است چون باز آید دور بدهم حریفان
گفتند ما توقف نمیکنیم شاید که او دیر تر آید گفتم سهل است چون شحنه باز آید دوری دیگر بدهم چون
شحنه باز آمد مضایقه کرد و دوری دیگر طلب کرد چون بوثاق من آمدند و طعامی بکار بردند
آن سنجخانه رفت تا خمر آرد تمام خمها تهی یافت و در آن خمخانه چهل خم بود تعجبها کردم تا این چه تواند بود
و آن حال را از حریفان نهان داشتم و از جایی دیگر خمر آوردم و در پیش ایشان نهادم و من
بتعجیل تمام در ازگوشی در پیش کردم و بجانب زرد رفتم شحنه را دیدم که آنجا خمر افشاند تازود تر بیاورم برفتم و در ازگوش
را باز کردم و در ازگوش در رفتن گندی میکرد و من در اسخت میرنجانیدم تازود تر باز آیم که دل بحریفان
متعلق داشتم ناگاه آوازی سخت بگوش من رسید که ای احمد این حیوان را چرا رنجه میدارے ما و او را زمان
نمیدهیم تا برود و از شحنه عذر میخواهی قبول نمیکنند از ما چیزی اعذر نخواهی تا از تو قبول کنیم روی بر زمین نهادم
و گفتم الٰهی توبه کردم که بعد ازین هرگز خمر نخورم فرمان دهد این در ازگوش را تا من بروم تا در روی آن قوم
خجل نگردم در حال در ازگوش روان شد چون خمر پیش ایشان بردم قدحی پیش من داشتند گفتم من توبه
کردم ایشان گفتند احمد بر ما میخندی یا بر خود الحاح میکردند ناگاه آوازی بگوش من رسید که احمد
ایستان و بچش و ازین قدح همه را بچشان بستدم و بچشیدم شهد شده بود با مر حق سبحانه و تعالی همه حاضران را
بچشانیدم در حال توبه کردند و از هم بر گشتند و هر کس روی بچیزی نهاد و من پیاله دار روی بکوه آوردم
و بعبادت و ریاضت و مجاهدت مشغول شدم چون یکچندی در کوه بودم در خاطر من دادند که احمد راه حق
چنین روند که تو میروی قومی صاحب فرمان یافته اند که حق ایشان در ذمه تو واجب است ادا کن ایشان را ضایع گذاشته بعد ازان
در خاطر من نیز در آمد که در خانه تو بیرون از خیزهای دیگر چهل خم است که دران خم بوده اند هر چه دانند کو بر خود

خرج کنند چون دانستی که چیزی دیگر نمانده است آنگاه بغم خوارگی ایشان مشغول شو چون بساعتی برآمد بخاطر
من فرو داوند که یا احمد نیکو رونده باشی در راه حق سبحانه و تعالی که توکل بر خدم خرمگسی راه غلط کرده
چرا توکل بر کرم حق سبحانه و تعالی نکنی تا او صاحب فرمان ترا از خزانه فضل خود روزی رساند که زان
بر حقیقت او ست توکلیه بر خدم خرمگسی نیکو باشد صفرائی عظیم بر سر من زد بخود از کوه درآمدم و بخانه
رفتم و عصا در گردانیدم و خمهار اشکستن گرفتم شحنه ده خبردار شد که احمد از کوه درآمده است و جنون
بر وی غالب شده خمهار اشکند و میرند شحنه کس فرستاد و مرا از خانه بیرون آورد و در پایگاه اسپان
بازداشت من بر سر آخر اسپان بنشستم و دست بر هم میزدم و این بیت میگفتم ۵ اشتر بخر آس من بگرود
صد کره تو نیز بهر دو دست گرد می گرد + اسپان همه از علف برداشتند و سر بر دیوار زدن گرفتند و آب
از چشمهای ایشان روان شد سقوریان بدیدند رفت و شحنه را گفت دیوانه آورده و در پایگاه اسپان بازداشته
تا اسپان جمله دیوانه شدند و همان از علف برداشتند و سر بر دیوار میزنند شحنه آمد و مرا بیرون آورد و از
من عذرها خواست من بجانب کوه باز گشتم و چند سال بیرون نیامدم حق سبحانه و تعالی از خزانه فضل خود
هر بامداد هر یک از صاحب فرمان مرا یک من گندم بادی که در زیر بالین ایشان پیدا آمدی چنانکه
همه را کفایت کردی و اگر مهمانان نیز رسیدندی همه را فراخ رسیدی بلکه خیری زیاد بسر آمدی ابو القاسم
کرد مردی بزرگ بوده و مال دار و با خبر وی گفته که مرا حادثه افتاد که هر چه داشتم بکلی از دست من رفت
حال من با ضطرار رسید عیال بسیار داشتم و هیچ کسی را امید نداشتم پیوسته بخدمت علما و مشایخ و فقرا میرفتم
و استمداد همت میکردم که طاقت احتیاج بخلق نداشتم روزی در مسجد نشسته بودم عظیم تنگدل بر وی آمد و
دو رکعت نماز بگذارد پس نزدیک من آمد و بر من سلام کرد و هیبت عظیم از و بر من مستولی شد که پرسش را
و هیبت او پرسید که چرا تنگدلی قصه خود با وی بگفتم گفت احمد بن ابو الحسن را که در رین کوهست میشناسی
گفتم مرا دوست و دیرینه است گفت برخیز و نزدیک وی رو که مردی صاحب کرامت است باشد که درد
خود را از و درمان یابی روز دیگر برخاستم و پیش وی رفتم و سلام کردم جواب داد و پرسید که حال تو چیست
گفتم مرا پرسش و قصه خود را با وی بگفتم فرمود که چند روز ست که خاطر ما بتو می کشد و دانستم که ترا کاری افتاده
است برود و خاطر مشغول مدار حق تعالی سهل گرداند قبول کردم که امشب در وقت مناجات و حضرت حق
سبحانه و تعالی عرضه دارم تا چه جواب آید دیگر روز بامداد بخدمت او رفتم چون چشم مبارک او بر من افتاد گفت
پیشتر آی حق سبحانه و تعالی کار تو راست آورد پس فرمود که هر روز کفاف ترا چند باید گفتم چهار دانگ فرمود
که هر روز چهار دانگ ترا ابران سنگ حواله کردند می آئی و می بری و بعضی از افاضل دران زمانها گفته است

ابو القاسم کرد شد چون یکسر مضطر + بکشاد بر او کرامت احمد در + کردند حوالہ کفاش بجبر + هر روز چهار
دانگ می‌آی بر + پیش آن سنگ فتم پاره زر دیدم از سنگ بیرون آمد + برد اشتم و بخدمت شیخ رفتم و گفتم
من پیر شدم و اطفال خرد دارم چون من تمام حال ایشان چگونه بود فرمود تا خیانت نکند از فرزندان
تو هر که آید بردار و بعد از وی هر قی فرزندانش میرند یکی از فرزندان خیانت کرد و دیگر نیافتند
وقتی حضرت شیخ را عزیمت هرات شد چون بده شکیبان رسیدند جمعی از بزرگان کین همراه بودند پرسیدند
که حضرت شیخ بهرات درخواهند آمد شیخ فرمود که اگر بر مندی که مشایخ ماضی شهر هرات را بانچه اصحاب
گفت اندین خبر بجا بر ابن عبد الله رسید گفت ما برویم و شیخ الاسلام احمد را بر دوش گیریم و بشهر آریم پس
فرمود تا محفه پدروی شیخ الاسلام عبد الله انصاری را قدس سره بیرون آوردند و در شهر منادی کردند که
همه اکابر باستقبال شیخ الاسلام احمد بیرون آیند چون بده شکیبان رسیدند و بخدمت حضرت شیخ در آمدند
و منظر مبارک وی را ایشان افتاد بر جای خود نماندند و حالتهای عظیم پیدا آمد روز در محفه در آوردند و استدعا
کردند که قرار بر انست که شما را بدوش گرفته بشهر بریم کرم فرمایید و در محفه نشینید حضرت شیخ الاسلام احمد
اجابت کرد و در محفه نشست و دو بازوی پیش محفه را شیخ جابر بن عبد الصمد و قاضی ابو الفضیل تیجی
بر گرفتند و دو بازوی پس را امام ظهیر الدین زیاد و امام فخر الدین علی هیضم بر گرفتند و روان شدند هیچکس دیگر
نمیدادند حضرت شیخ خاموش میبودند تا ساعتی بر گرفتند پس فرمودند که محفه را بنهند تا سخنی بگویم چون
محفه را بنهادند فرمود که شما میدانید که ارادت چیست گفتند بفرمایید گفت ارادت فرمان بردایست همه
گفتند بلی فرمود که چون چنین است سوار شوید تا دیگران محفه بردارند تا هر کسی را نصیبی باشد اکابر سوار شدند
و دیگران محفه بر گرفتند چندان خلق از شهر و روستا بیرون آمده بودند که بسیار کس بود که نوبت محفه بوی نرسید
چون بشهر رسیدند در خانقاه شیخ الاسلام عبد الله انصاری نزول فرمودند در شهر هرات مردی بود نام
او شیخ عبد الله زاهد بوده مدت سی و زده وصال داشته بود و مشهور و معروف و صاحب قبول بود و یکی از
خواجگان فرزند خود را از راه ارادت بخدمتی کرده بود و دوازده سال بمانده بود چون شیخ الاسلام
احمد بهرات رسید آن زاهد ضعیفه خود را گفت که جامه من بیار تا نزد یک شیخ احمد روم که میگویند مردی
بزرگست تا بنگرم که حال او چیست ضعیفه گفت زنهار اگر از راه امتحان جایی رفت مرو که او نه آن
مردست که تو تصور کرده اگر دل و دینی که او میفرماید فرمان می ده بجای آری برود گرنه بگرد او مگرد
گز بان عجز شد گفت برو و جامه بیار که تو ندانی جامه در پوشید و بخدمت حضرت شیخ احمد آمد و سلام کرد حضرت
شیخ جواب داد و فرمود که چون عزم سلام ما کردی میدانی که آن عورت با تو چه گفت فرمان خواهی برد

فوز غیبت حبیب سلیم الادب
وز بیم نمیم پیش پرستی
هم زخرص و هوا شش او دی
هم بجبر و ریاش فرمودی
بس که گفتی دریغ بر مافات
یا دروغ از بزرگی ما بود
از بخار دریغ و دود دروغ
بر دلش زاقتاب چهره فروغ
دامن افشان ازین معاملہ زود
که نه بینی درین معامله سود
هر نفس چون خزینه ایست تهی

فصل ۲۰۲

زاهد گفت چون راست میگوئی چون فردا بنزدیک ما بیا تا گرد برگردی بگذرد بگوی تا سنگین کنند دوکان
محمد قصاب مروزی که دران گوشت بر فاره او آویخته بستان و قدری دنبه شاب و دغن از بقال بستان
و دست گیر و بخانه که من جمله سلقه فقدیری من البقر بگوی تا ازان گوشت فاربیاز ند و ازان دغن
و دنبه شاب شربای کنند و با آن عورت افطار کن و آنچه درین دوازده سال بر تو واجب بوده است
بجای آر و بحمامی فرو رو و غسل بر آر و هم در ساعت هر چه چند بن سال طالب آن بوده و
نیافته اگر تو اجاصل نماید بیاور و اس احمد بگیر تا از عهده آن بیرون آید چون شیخ این بگفت زاهد
باخود گفت که این عجب کاری بیفتاد که در وسع من نیست و من این سی سال در خود هیچ
قوت ندیده ام باران که بچه قوت و حول کنم حضرت شیخ دانست که زاهد چه می اندیشد فرمود بر و حیل
باشد سر بر اگر حاجت افتد از احمد مدد خواه زاهد خوشحال شد و آنچه شیخ فرموده بود بجای آورد قلیه
و حلوائی ساخته و با هم افطار کردند و میان طعام خوردن حرکتی در زاهد پیدا آمد و خواست که
مباشرت مشغول شود زن گفت چندان توقف کن که از طعام خوردن بپردازیم چون از طعام
فارغ شدند زاهد خواست که مباشرت کند در خود قوت آن نیافت از حضرت شیخ استمداد کرد شیخ
در میان جمع نشسته بود تبسم فرمود و گفت یا زاهد کار را باش و مترس کار راست آمد زاهد را مقصود حاصل
پیوست و روی بحمام نهاد چون غسل تمام کرد در ساعت هر چه درون چار دیوار شهر بود تمامی بر وی کشف شد
و چون بخدمت شیخ آمد شیخ گفت احمد را چه کردم چون همت تو بیش ازین چهار دیوار خود را گرد حوض چهار دیوار
شهر چهار دیوار دنیا همت بود ترا کشف شدی بدین حضرت شیخ را از خانقاه شیخ الاسلام عبد الله الانصاری
بدعوتی میبردند چون بخانقاه رسیدند شیخ را بنهادند شیخ فرمود که ساعتی فرصت باید کرد که کاری در پیش است
خداوند ساعتی کمانی با خاتون خود در آمد و پسری دوازده ساله در غایت جمال با او بود و چشم نابینا و آورده
و گفتند شیخ حضرت حق سبحانه و تعالی ما را مال و نعمت بسیار داده است و فرزند بیش ازین ندارم و حق تعالی همه ارزوی
دریغ داشته است مگر روشنائی چشم را در اطراف عالم گردانیدم هر جا بزرگی و مرد آزادی و طبیبی شنیدم آنجا بردم
هیچ فائده نداشت ما را چنان معلوم شده است که تو هر چه از خدا تعالی درخواهی اجابت شود اگر نظری در کار
فرزند من کنی تا چشم وی روشن شود هر چه داریم فدای تو کنیم و ما بنده و مولای تو اگر مقصود ما حاصل شود
خود را و این خانقاه را بر زمین میزنیم تا هلاک شویم شیخ فرمود که عجب کاریست مرده زنده کردن و نابینا بینا گردانیدن و
ابرص علاج کردن معجزه عیسی است علیه السلام احمد کیاسی این حدیث است پس سر پای برخاست
و روان شد مرد و زن خوش را در میان سرای بزمین زدن گرفتند شیخ چون بیامد و الان خانقاه رسید

حالتی عظیم بروی ظاهر شد و بزربان وی گذشت ما گوییم تا چنانکه چند کس از آنمه که حاضر بودند آنرا
شنیدند پس حضرت شیخ باز گشت و بخانقاه در آمد و بر کنار صفه بنشست و فرمود که آنگوک را پیش
من آرید آوردند ابهام راست چشم کودک نهاد و بگشید و گفت انظر باذن الله عزوجل کودک
در حال هر دو چشم بینا گشت جمعی از ائمه سؤال کردند که اول بزربان مبارک شما رفت که احیای
موتی و ابرار اکمه و ابرص معجزهٔ عیسی است علیه السلام و بار دوم بزربان شما گذشت که ما گوییم تا این
دو سخن چون بهم راست آید شیخ فرمود که اول گفته شد سخن احمد بود و جز ان نتواند بود اما چون ما الان
رسیدیم بسر ما فرو خواندند که احمد باش مرده را زنده عیسی میکرد و ابرار ابرص اکمه عیسی میکرد بان ما گوییم
بانگ بر من زدند و گفتند باز گرد که بار دوشنائی چشم آن کودک را و نفس تو نهاده ایم این حدیث
بدل من چندان زور آورد که بزبان بیرون آمد پس آن قول و فعل همه از حق بود ما بر دست و نفس احمد
ظاهر شد روزی اکابر هرات بر حضرت شیخ در آمدند و میان ایشان در توحید و معرفت سخن میرفت
شیخ فرمود که شما بتقلید این سخن میگوئید ایشان از این سخن عظیم متغیر شدند و گفتند ما هر یک را بر اثبات
هستی صانع جل شانه هزار دلیل حفظ باشد ما را مقلد میخوانی شیخ فرمود که اگر هر کدام ده هزار دلیل
حفظ دارید که جز مقلد نیستید ایشان گفتند ما را بر این سخن برهانی باید شیخ خادم را گفت که بنده را بیار
و بخشتی حاضر کن او حاضر کرد شیخ با ایشان گفت اصل این مرواریدچه بوده است گفتند قطرات باران
نیسانی که صدف گرفته است و در حوصلهٔ وی قدرت کاملهٔ حق سبحانه و تعالی مروارید شد شیخ الاسلام احمد گفت
آن مروارید ما در خشت افگند و فرمود که هر که از سر تحقیق روی فرا این خشت کند دگوید بسم الله الرحمن الرحیم
این هر سه مروارید اگر آب گردد و بریکدگر رود و او محقق باشد ایشان گفتند این عجب باشد شما بگوئید شیخ
فرمود که نخست شما بگوئید چون نوبت بمن رسد من نیز بگویم ایشان بنوبت بگفتند مروارید همچنان
بر قرار بود چون نوبت بشیخ رسید حالتی بروی ظاهر شد روی فرا خشت کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم
هر سه مروارید آب گشت و در یکدگر رسید و در خشت میگشت حضرت شیخ گفت اسکن باذن الله تعالی
فی الحال یک مروارید ناسفته منعقد شد همه متحیر شدند و با بچه حضرت شیخ فرموده بود اعتراف نمودند و لالات
حضرت شیخ در سنهٔ احدی و اربعین و اربعمایة بوده است و وفات وی در سنهٔ ستة و ثلثین و خمسمایة شیخ ابو طاهر
کرد قدس الله سره وی صحبت دار خضر بوده است علیه السلام و شیخ الاسلام احمد گفته که روزی نفس از
من زر و آلوخاست گفتم اگر سال تمام روزه دارم ترا زر و آلو دهم قبول کرد و چون سال تمام شد نفس گفت
من آن عدهٔ خود بجای آوردم تو نیز وعدهٔ خود وفا کن آدم مزبری که از پدر میراث رسیده بود

رفتم دیدم که شغالی زرد آلو خورده بود و همچنان درست افتاده برداشتم و پاک کردم نفس فریاد برآورد
که احمد پاک چه میکنی چه خواهی کرد گفتم ترا خواهم داد تا بخوری با تو زرد آلو فراوان داده ام این هم زرد آلوست
پیش از این نیست که پرورده جانوری گذر کرده است نفس گفت با تو عهد کردم که بعد ازین با تو هیچ آزو
نخواهم این بمن بدهانگفتم بسم آمد اکنون زرد آلوی چند از درخت باز کردم و تا نی چند بخوردم و
تا نی چند در آستین نهادم و بخدمت شیخ ابوطاهر که پیر صحبت من بود رفتم و پیش او نهادم او ساعتی در ان
نگریست پس گفت احمد زرد آلوی وقف آورده گفتم ای شیخ وقف نیست از درخت ملک خود بدست
خود باز کردم گفت احمد زرد آلوی وقف می آری به ملک بر مامی بندی ما را نابینا می بینی
من از ادب گوش داشتم و خاموش بایستادم بباطن باحق سبحانه مناجات میکردم که خداوندا تو میدانی که
از درخت ملک خود بدست خود باز کردم و آن درخت از بدو پیدایش تا این حال بر ملک من بود اکنون
بود پیر را بخواند و فرمود که مرد و گوسفندی از زمه بیار و بکش و بگو شورباتی سازند احمد را صفدر و گستاخی
بر دماغ زده است نمیداند که چه میکند و چه میگوید من خاموش میبودم چون طعام آوردند پیش من
در دادند که گوشت و شوربا مخور که از وجه حلال نیست من نان میخوردم شیخ ابوطاهر گفت گوشت چرا
نمیخوری گفتم این بسنده است الحاح کرد که راست بگوی آنچه بدل من درو داده بودند گفتم پیر اطلبید و
احوال گوشت پرسید گفت رمه در رفته بود از فلان قصاب گرفتم قصاب را طلب کردند گفت
آن گوشت از گوسفندی بود که شحنه بظلم گرفته بود و بمن آوردند که بکش یک نیمه شحنه برد و یک نیمه
مانده بود شیخ زاده آمد و برداشت شیخ ابوطاهر سر در پیش انداخت من برخاستم و دران دیگی صدقه بود که
با نجا در آمدم گربه بر من زور آورد و مناجات کردم که خداوندا مرا با پیشکیس این نگذاشتی پیری داشتم
که ساعتی با او صحبت میداشتم چنان کردی که از شرم دیگر بخدمت وی نمیتوانم رفت ساعتی بود شیخ ابوطاهر
در آمد و نشست من بدل مناجات میکردم که خداوندا همچنانکه حال گوشت بر وی ظاهر گردانیدی حال
زرد آلو نیز بروی کشف گردان درین مناجات بودم که خضر علیه السلام در آمد و فرمود یا ابا طاهر ملک احمد را
وقف نام کردی و گوشت شبهه حلال از آنکه آموخته تر از احمد هیچ سگ نباشد سر بدان پایه بر بن
سیرو د شیخ ابو علی فارمدی قدس الله تعالی سره نام او فضیل بن محمد است شیخ الشیوخ خراسان
خراسان بود در وقت خود منفرد بود بطریقت خاصه خود و در کرده و موعظت شاگرد استاد امام ابوالقاسم
قشیریست و انتساب وی در تصوف بدو طرفست یکی بشیخ بزرگوار ابوالقاسم گرگانی طوسی و دیگر بشیخ بزرگوار ابوالحسن
خرقانی که پیشوای مشایخ و قطب زمان خویش بوده است شیخ ابو علی فارمدی گفته است که در ابتدا کرد ابتدا

جوانی در نیشاپور بطلب علم مشغول بودم شنیدم که شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره آمده است و مجلس میگوید من نیز قصد آن کردم تا او را به بینم چون چشم من بر جمال وی افتاد عاشق وی گشتم و محبت این طایفه در دل من بیشتر شد یک روز در مدرسه در خانه خود نشسته بودم آرزوی شیخ در دل من پدید آمد و وقت آن نبود که شیخ بیرون آید خواستم که صبر کنم نتوانستم برجستم و بیرون آمدم چون بسر چهار سو رسیدم شیخ را دیدم با جمعی انبوه میرفت من هم از ایشان برفتم بی خویشتن شیخ بجای می رفت و جمع هم در رفتند من نیز در رفتم و در گوشه شدم چنانکه شیخ مرا ندید چون بسماع مشغول شدند شیخ را وقت خوش گشت و وجد بروی ظاهر شد و جامه شق کرد چون فارغ شدند از اسماع شیخ جامه بیرون کرد و پیش وی پاره میکردند شیخ یک آستین بهم جدا کرد و بنهاد و آواز داد که ای ابوعلی طوسی کجائی جواب باز ندادم گفتم مرا نمی بیند و نمیداند مگر از مریدان شیخ کسی ابوعلی طوسی نام دارد شیخ دیگر آواز داد جواب ندادم سوم بار آواز داد جمع گفتند شیخ میداند برجستم و پیش شیخ آمدم شیخ آن ترنیز را آستین بمن داد و گفت این ترا باشد و ترنیز ان جامه را بستدم و خدمت کردم و جای عزیز نهادم و بسی بخدمت شیخ می آمدم و مرا در خدمت شیخ بسیار زیادت و رونق پدید آمد و حال او روی بخوبی نهاد چون شیخ از نیشاپور برفت من پیش استاد ابوالقاسم قشیری آمدم و حالی پیدا می آمد باوی گفتم و او بگفت بروای پسر بعلم آموختن مشغول باش و هر روز آن نشانی زیادت میبود و سه سال دیگر بتحصیل مشغول بودم تا یک روز قلم از محبره برگشیدم سفید برآمد برخواستم و پیش امام رفتم و حال باوی گفتم استاد امام گفت چون علم بست از تو بدشمنت تو نیز دست از وی بدار کار را باش و بمعاملت مشغول گرد و برفتم و رختها از مدرسه بخانقاه آوردم بخدمت استاد امام مشغول شدم روزی استاد امام در گرمابه رفته بود تنها و من برفتم و دلوی چند از آب گرما بر ریختم چون استاد برآمد و نماز بگذارد و گفت این کیست که آب در گرما به ریخت من با خود گفتم که می خردی کردم خاموش بودم دیگر بار هم گفت جواب ندادم چون سه بار گفت گفتم من بودم استاد گفت ای ابوعلی بر چه ابوالقاسم در هفتاد سال نیافت تو یک دلو آب یافتی پس مدتی مجاهده پیش امام بشستم یک روز حالتی بمن در آمد که دران حالت گم شدم آن را فهما باستاد امام بگفتم گفت ای ابوعلی تا ترا نگ من از تو بنجاذ نرود هرچه ازین فراتر بود راه فرا آن ندانم من با خود اندیشه کردم که مرا بیری باید که مرا از ین مقام فراتر برد و آن حالت زیادت میشد و من نام شیخ ابوالقاسم گرگانی شنیده بودم و شیفته او نهادم جایگاه وی نمیدانستم چون بشهر رسیدم جایی او را پرسیدم نشان دادند برفتم با جماعتی از مریدان خویش در مسجد نشسته بود و من در رفتم تحیت نماز مسجد بگذاردم و پیش

بود چرخ دجوال و شکنجه
بر ستوران نهد طعام و شراب
کاشکی کردمی تهی یک سر
کردمی بر ازین در و لولو
بود ظلمت همه زیاده فکن
گفت اسکندر این خبر بابن
گرچه بود آن اخبر پستین
یک سخن بشنو شیخ چون زین
وان دگر گفتن تمی ترگشت کز آه
نفس و شیطان زنده ماند و راه
خاکی ایشان گم بین

پیش وی درآمدم وی سر در پیش داشت سر برآورد و گفت بیا ای ابو علی تا چه داری من سلام بگفتم و بنشستم
و دو انتهای خویش بگفتم شیخ ابو القاسم گفت آری ابتدارت مبارک باد هنوز بدرجه نرسیده اما اگر ریاست یابی
بدرجه بزرگ رسی من با خود گفتم پیر من است پیش او مقام کردم و بعد ازان که مراقبتی و ریاضتها
و مجاهدت فرموده بود بر من اقبال کرد و عقد مجلس فرمود و خویش را انجکه من کرد و هم خواجه بو علی
فارمدی گوید که پیش از انکه شیخ ابو القاسم عقد مجلس فرماید شیخ ابو سعید از نسا بطوس آمده بود و بخدمت او
رفتم گفت ای ابو علی زود باشد که چون طوطیکت را در سخن آرند بسی بر تو یابد شیخ ابو القاسم عقد مجلس فرمود و سخن
بر من گشاده گشت **شیخ ابو بکر بن عبد الله الطوسی النساج رحمة الله** وی نیز از اصحاب شیخ
ابو القاسم کرکانی ست و با ابو بکر دینوری نیز صحبت داشته است از وی پرسیدند که دیدار مطلوب را
بچه توان دید گفت بدیدهٔ صدق در آئینهٔ طلب وی فرموده که تصور آب تشنگی نمی نشاند و فکرت آتش
گرمی نمی نشاند و دعوی طلب بمطلوب نرساند و هم وی گفته تا هستی موهوم سوخته نشود دیده دل بنور عیان منور
از نجیرد و دوخته نشود و خلوت خانه جان بشمع تجلیات جانان افروخته نگردد زیرا که تخم در زمین کاشته نگارند
و نقش بر کاغذ نگاشته نگارند گویند که بدایت طلب مجاهده بسیار کشید و مجاهده وی بمشاهده
نه انجامید بدرگاه خداوند تعالی بنالید بسر شش ندا کردند که نساج باز رو و طلب کن ترا یافته انگار
هم وی گفته توکل آنست که منع و عطا از خدا تعالی نه بیند عین القضاة همدانی در مصنفات خود
او رده است که شیخ احمد اعرابی گفت که شیخ من یعنی ابو بکر نساج در مناجات گفت الهی ما حکمة فی خلقی خداوند
در آفرینش من چه حکمت ست جواب آمد الحکمة فی خلقک رویی فی مراة روحک و محبتی فی قلبک گفت
حکمت آنست که جمال خود را در آئینهٔ روح تو بینم و محبت خود را در دل تو افگنم **حجة الاسلام محمد بن**
محمد الغزالی الطوسی قدس الله روحه کنیت وی ابو حامد ست و لقب وی زین العابدین انساب
وی در تصوف شیخ ابا علی فارمدیست و وی گفته لقد سمعت الشیخ ابا علی الفارمدی قدس الله تعالی
عن شیخه ابو القاسم الکرانی قدس الله تعالی روحه انه قال ان الاسماء التسعة والتسعین تصیر اوصافا للعبد
السالک وهو بعد فی السلوک غیر واصل وی در اوایل حال در طوس و نیشاپور بتحصیل علوم و تکمیل آن
اشتغال نمود و بعد ازان بانتظام الملک ملاقات کرد و قبول تمام یافت و با جماعتی از افاضل که در
صحبت نظام الملک بودند در مجالس متعدد مناظره و مجادله کرد و بر ایشان غالب شد بدین نوع صیت
بغداد و سایر بوی تفویض کردند در سنه اربع و ثمانین و اربعمایه ببغداد رفت همه اهل بغداد و عراق شیفته
فریفته وی شدند قدری بلند و منزلتی ارجمند یافت بعد ازان همه اباحتیا ترک کرد و طریق زهد

وانقطاع پیش گرفت وقصد حج کرد و در سنه ثمان وثمانین واربعمایه حج گذارد و بشام مراجعت نمود و مدتی آنجا بود و از آنجا به بیت المقدس رفت و از آنجا بمصر و مدتی در اسکندریه بود بعد ازان بشام مراجعت کرد و آنقدر که خواست آنجا بود بعد ازان بوطن بازگشت و بحال خود مشغول شد و از خلق خلوت گزید و کتب مفیده تصنیف کرد و چون کتاب احیاء العلوم و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التاویل چهل مجلد و مشکوة الانوار و غیر آن از کتب مشهوره و بعد ازین همه بنیشاپور عود کرد و در نظامیه نیشاپور درس گفت و بعد از چند گاه ترک کرده بوطن بازگشت و از برای صوفیه بنای خانقاهی کرد و از برای طلبه علم بنای مدرسه و اوقات خود را بر وظایف خیر تقسیم کرد از ختم قرآن و صحبت ارباب قلوب و تدریس علوم تا ازان زمان که بجوار رحمت پیوست در سال عشر جمادی الاخر سنه خمس وخمسمایه یکی از اکابر علما گفته است که روزی بمیان نماز پیشین و نماز دیگر بمسجد حرام در آمدم و چیزی از وجد و حال فقرا مرا فرو گرفته بود بدانجا نشستم که باتمام و بنشینم جائی میطلبیدم که ساعتی استراحتی کنم بجماعت خانه بعضی رباطها که در حرم است در آمدم و بر پهلوی راست در برابر خانه بیفتادم و دست خود را بر دی ستون ساختم تا مرا خواب نگیرد و طهارت من منتقض نشود ناگاه یکی از اهل بدعت که بآن مشهور بود آمد و مصلا بر دی آن جماعت خانه بینداخت و از جیب خود لوحی بیرون آورد گمان می بردم که از سنگ بود و بر آنجا چیزها نوشته بود و ندانستم بیوسید و بر چشمهای خود مالید و باز بیوسید و در جیب نهاد و چون من آنرا دیدم مرا ازان کراهیت بسیار شد با خود گفتم چه بودی که رسول صلی الله علیه وسلم زنده بودی تا این مبتدع را خبر دادی از شناعت آنچه میکند و با این تفکر خواب را از خود دور میکردم تا طهارت من فاسد نشود ناگاه از جای غائب شدم و میان خواب و بیداری دیدم که عرصه ایست بسیار کشاده و مردم بسیار ایستاده اند و در دست هر یک کتابیست مجلد و هر پیش شخصی در آمدند از حال ایشان سوال کردم گفتند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نشسته است و اینها اصحاب مذاهب اند میخواهند که عقاید مذاهب را از کتب خود بر رسول صلی الله علیه وسلم خوانند و تصحیح مذاهب و عقاید خود کنند شخصی در آمد گفتند ابو حنیفه است رضی الله عنه و در دست وی کتابی بمیان حلقه در آمد و بر رسول صلی الله علیه وسلم سلام گفت و رسول صلی الله علیه وسلم جواب داد و مرحبا گفت ابو حنیفه پیش وی بنشست و از کتابی که داشت مذهب و عقاید خود خواند و بعد از وی شخصی دیگر در آمد گفتند شافعی است رضی الله عنه و بدست وی کتابی بمیان نهاد و بنشست و ازان کتاب مذهب و اعتقاد خود خواند و همچنین یک یک از اصحاب مذاهب می آمدند تا باقی نماندند مگر امکی و هر که عرض

مذهب خودی کرد وی را پهلوی دیگری می نشاندند چون همه فارغ شدند ناگاه یکی از وافضل آمد و در دست وی جزوی چند جلد ناکرده در آنجا ذکر عقائد باطله ایشان و قصد کرد که بیان آن حلقه در آید و آنرا بر رسول الله صلی الله علیه وسلم خواند یکی از آنان که پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم بود بیرون آمد و ویرا منع کرد و جزوها از دست وی گرفت و بینداخت و ویرا براند و اهانت کرد من چون دیدم که قوم فارغ شدند و کسی نماند که چیزی خواند پیش آمدم و در دست من کتابی بود مجلد آواز دادم و گفتم یا رسول الله این کتاب معتقد من و معتقد اهل اسلام ست اگر اذن فرمائی بخوانم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چه کتاب ست گفتم کتاب قواعد العقائد ست که غزالی تصنیف کرده است مرا بقرابت آن اذن داد و بنشستم و از اول کتاب خواندن گرفتم تا بانجا رسیدم که غزالی میگوید و الله تعالی بعث النبی القرشی محمد صلی الله علیه وسلم الی کافة العرب و العجم و الجن و الانس چون بانجا رسیدم از شادمانی تبسم در روی مبارک وی صلی الله علیه وسلم ظاهر شد چون بعثت و وصف وی رسیدم من التفات کرد و گفت این انغزالی غزالی آنجا ایستاده بود گفت غزالی منم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم و پیش آمد و سلام گفت رسول صلی الله علیه وسلم جواب داد و دست مبارک خود بوی داد غزالی دست وی را صلی الله علیه وسلم می بوسید و روی خود را بر انجا می مالید بعد ازان بنشست رسول صلی الله علیه وسلم بقرابت هیچکس چندان تبسم بشمار نکرد و نمود که بقرابت من قواعد العقائد را چون از خواب در آمدم بر چشم من اثر گریه بود از ان کرامات و احوال که مشاهده کرده بود مر شیخ ابو الحسن شاذلی قدس الله تعالی روحه العزیز را بر زبان خود بود و از واقعه که دید چنین خبر داده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با موسی و عیسی علیهما السلام مفاخرت و مباهات کرده است غزالی رحمة الله تعالی و حضرت رسالت تعزیر یکی از منکران غزالی را فرموده چنانچه اثر سوط تا وقت مردن بر تن وی ظاهر بود و من کلامه رضی الله عنه المکتوب بخطه الی بعض اصدقایه روح هست نیست نمایست که کس ابد و راه نبود و سلطان و قاهر و متصرف وی بود و غالب بیچاره ویست هر چه بیند از قالب بیند و قالب ازان بیچاره کل عالم را با قیوم عالم همین مثال است که قیوم عالم هست نیست نمایست که هیچ ذره را از ذرات عالم قوام و وجود نیست بخود بل قیومی و بیست و قیوم هر چیزی بضرورت باوی بیهم باشد حقیقت وجود ویرا بود و وجود مقوم ارزوی بر سبیل عاریت بود و هو معکم اینما کنتم این بود و لیکن کسی معیت نداند الا معیت جسم با جسم یا معیت عرض با عرض یا معیت عرض با جسم و این هر سه در حق قیوم عالم محال باشد این معیت فهم نتواند کرد قیومیت قسم راست بلکه معیت بحقیقت این ست و این نیز هست نیست نماست کسانی که این معیت انشناسند قیوم را

میجوئید و بازمی نیابید و ایضاً منه گرد بادی که در هوا رصافی از زمین برخیزد و بر صورت منارهٔ مستطیل بر خویشتن می پیچد کسی در نگرد پندارد که خاک خود را می پیچاند و می جنباند و نه چنان ست که بابر ذره ازان هوا ست که محرک وی ست لیکن هوا را نتوان دید و خاک را نتوان دید پس خاک در محرکی نیست هست نماست و هوا هست نیست نمای خاک را و حرکت جز مسخرگی و بیچارگی نیست در دست هوا و سلطنت همه را هواست و سلطنت هوا ناپید **شیخ احمد غزالی قدس الله روحه** از اصحاب ابوبکر نساج است تصنیفات و تالیفات معتبره و رسائل بی نظیر دارد و یکی از انها رساله سوانح ست که لمعات شیخ فخرالدین عراقی بر سنن آن و قسمت چنانچه در دیباچه لمعات میگوید اما بعد این کلمه چند در بیان مراتب عشق بر سنن سوانح زبان وقت املا کرد و یکی از فصول سوانح اینست معشوقه همه حال معشوقست پس معشوق نه صفت اوست و عاشق همه حال خود عاشق ست افتقار صفت اوست و عاشق را همیشه معشوق دریاب پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیزی درنی یابد که خود را دارد لاجرم صفت او استغنا باشد ربا عی

همواره تو دل ربوده معذوری ٭ غم هیچ نیازموده معذوری با من بی تو هزار شب بخون در بودم ٭ تو بی تو شبی نبوده معذوری یا روزی در مجلس وعظ وی قاری این آیه بخواند که قال یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة الله الایه وی گفت شرفهم بیایی الاضافة تعالی نفسه بقوله یا عبادی ثم افتد شعر دهان علی اللوم فی جنب جهاد قول اعادی انه طبع اضم اذا نودیت باسمی دانی اذا قیل یا عبادی الیسیع روزی از وی ازحال برادرش حجة الاسلام پرسیدند که وی کجا است گفت وی در خوانست سائل او را طلب کرد در مسجد یافت از قول شیخ احمد تعجب کرد و قصد را باحجت الاسلام گفت گفت راست گفت من مسئله از مسائل مستحاضه فکر میکردم یکی از صوفیان از قزوین بطوس رسید و پیش حجة الاسلام در آمد وی را از حال برادر خود شیخ احمد پرسید انچه میدانست بیان نمود و گفت با تو از کلام وی هیچ هست گفت آری جزوی داشت پیش آورد و در ان تامل کرد و گفت سبحان الله انچه ما طلب کردیم احمد یافت گویند وقتیکه مختصر بود چهار پایان وی کشاده شدند و رم کردند پیش وی گفتند یا بفراست دانست گفت ما چون فرود آمدیم هر که خواهد که سوار شود سنه سبع عشر و خمسمایه از دنیا برفته و قبر وی در قزوین ست **خواجه یوسف همدانی قدس الله سره** کنیت وی ابو یعقوب است امام و عالم و عارف ربانی صاحب الاحوال و المواهب العلیه و الکرامات الجلیله و ابتدا بغداد رفت و ملازمت مجلس شیخ ابو اسحاق شیرازی کرد و کار وی بالا گرفت وی را قران خود در علم فقه و غیر آن خصوصا در علم نظر فائق آمد شیخ ابو اسحاق

ویرا باصفهان بسیاری از اصحاب خود تقدیم میکرد و اجتمعی کثیر در اصفهان و بسمرقند حدیث سماع کرد و بعد ازان ترک همه کرد و طریق عبادت و ریاضت و مجاهده پیش گرفت و مشهور آنست که نشستن وی در تصوف بشیخ ابو علی فارمدیست و گفته اند که با شیخ عبد الله جوینی و شیخ حسن سمنانی نیز صحبت داشته است در مرو ساکن شد و از انجا بهراة آمد و چند گاه اقامت کرد بعد ازان اهل مرو از وی التماس مراجعت بمرو کردند بمرو آمد باز بنیسابور رفت بعد ازان عزیمت مراجعت بمرو کرد و در راه فوت شد در شهور سنه خمس وثلثین وخمسمائة بانجا فوت شد دفن کردند و بعد از چند گاه بمرو نقل کردند و شد بمزار وی در مرو ظاهرست و مشهورست **شیخ محی الدین العربی قدس الله تعالی سره** در بعضی از مصنفات خود میگوید که در سنه ثمانین وستمایه شیخ اوحد الدین حامد کرمانی در شهر قونیه در منزل من بود و من گفت در بلاد و اخواجه یوسف همدانی رحمة الله تعالی که زیادت از شصت سال بر سجاده شیخی و ارشاد نشسته بود روزی در زاویه خود بود که خاطر بیرون رفتن در دل وی خطور کرد و عادت وی آن نبود که در غیر جمعه بیرون آید و آن بر وی گران آمد و نمیدانست که کجا می باید رفت بر مرکبی سوار شد و سر مرکب بگذاشت تا هر جا که خدای تعالی خواهد و مرا ببرد آن مرکب وی را از شهر بیرون برد و بباديه در آورد تا وی را بمسجد ویرانی رسانید و بایستاد شیخ فرود آمد بمسجد در آمد دید که شخصی سر در کشیده و بزانو ساعتی سر بالا کرد جوانی بود باهلیت گفت یا ابو یوسف مر مسئله مشکل شده است و ذکر کرد شیخ از ابیان فرمود بعد ازان گفت ای فرزند هر گاه که ترا مشکلی شود بشهر در آی و از من بپرس مراد در بنج میفگن شیخ گفته است که آن جوان بمن نظر کرد و گفت هر گاه مرا مشکلی شود هر سنگی مرا بوصفی ست مثل تو شیخ ابن العربی میگوید من از انجا دانستم که مرید صادق و معتقد خود تحریک شیخ بجانب خود میتواند کرد **شیخ نجیب الدین بزغش شیرازی قدس سره** فرمود که وقتی جزوی چند از سخن مشائخ بدست من افتاد و مطالعه کردم مرا بنهایت خوش آمد طالب آن میبودم تا بدانم که آن تصنیف کیست و از کلام وی چیزی دیگر بدست آورم شبی بخواب دیدم که پیری با شکوه و وقار محاسنی سفید بنهایت نورانی تا بدرون خانقاه آمد و بمتوضا رفت تا وضو سازد و جامه سفید نیکو پوشیده بود و بران جامه بخط درشت باب آیة الکرسی نوشته چنانکه سر تا پای جامه را گرفته بود و در عقب وی بر قفم جامه را بیرون کرد و بمن داد و گفت نگاهدار تا وضو سازم چون وضو ساخته گفت ازین جامه یکی بتو میدهم کدام را میخواهی من اختیاری نکردم گفتم بر چه تو خواهی نیک آید جامه سبز را در من پوشانید و سفید را خود پوشید پس گفت مرا می شناسی من

مصنف آن جزوها بیم که طالب دمی بودی ابو یوسف همدانی و آنرا تحفة الحیوة نام است و مصنفات
ازان خوبتر مثل منازل السائرین و منازل السالکین چون از خواب درآمدم عظیم خرم شدم چنین گویند
که وقتی در نظامیه بغداد وعظ میگفت فقیهی معروف باین اسقا در مجلس برخاست و مسئله پرسید گفت
بنشین که در کلام تو بوی کفر می یابم و شاید که مرگ تو نه بر دین اسلام باشد بعد ازان بمدتی نصرانی بآمد
رسالت از پادشاه روم بجانب خلیفه آمد ابن سقا بجانب وی رفت و از وی التماس مصاحبت کرد
و گفت میخواهم که دین اسلام بگذارم و در دین شما درآیم نصرانی آنرا قبول کرد و بادی بقسطنطنیه رفت
و بپادشاه روم پیوست و نصرانی شد و بر نصرانیت بمرد گویند که ابن سقا قرآن حفظ داشت در مرض
موت ازوی پرسیدند که هیچ قرآن یاد تو مانده است گفت هیچ باقی نمانده است الا این آیه که ربما یود الذین
کفروا لو کانوا مسلمین و بعضی قصه ابن سقا را بغیر این وجه حکایت کرده اند چنانکه در ذکر شیخ محی الدین
عبد القادر گیلانی قدس الله سره بیاید انشاء الله تعالی خلفای خواجه یوسف همدانی قدس الله تعالی سره چهار تن خواجه
عبد الله برقی و خواجه حسن انتی و خواجه احمد یسوی و خواجه عبد الخالق مجدوانی قدس الله تعالی اسرارهم بودند
از خواجه یوسف هریک ازین چهار در مقام دعوت بوده اند و خلفا دیگر بطریق ادب و خدمت می بودند
و چون خواجه احمد یسوی بطرف ترکستان عزیمت کرد جمیع یاران را بمتابعت خواجه عبد الخالق دلالت
کرد همچنین ست در رساله بعضی از متاخران و مشایخ این خاندان مذکورست **حضرت خواجه عبد الخالق**
مجدوانی قدس سره روش ایشان در طریقت حجت ست و مقبول همه فرق اند علی الدوام
در راه صدق و صفا و متابعت شرع و سنت مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم و مجانبت و
مخالفت بدعت و هوا کوشیده اند و روش پاک خود را از نظر اغیار پوشیده اند ایشان را سبق ذکر
دل در جوانی از حضرت خواجه خضر بوده علیه السلام و بران سبق مواظبت نموده و خواجه خضر ایشانرا
بفرزندی قبول کرده اند و فرموده که در حوض اب در آی غوطه خور و بدل بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله چنانچه
کردند و این سبق را گرفتند و بکار و شغول شدند و کشادها یافتند و از اول حال تا آخر حال روزگار ایشان بر یک
همه خلق مقبول و محمود بوده و بعد ازان شیخ الشیوخ عالم و عارف ربانی خواجه امام یعقوب همدانی قدس الله
تعالی روحه بخارا آمدند خواجه عبد الخالق صحبت ایشانرا دریافتند و معلوم کردند که ایشانرا هم ذکر دل بوده است
و صحبت ایشان میبوده اند تا مدتی که در بخارا بوده اند گفته اند خواجه خضر بر سبق ایشانند و خواجه یوسف پیر صحبت
و خرقه و بعد از خواجه یوسف خواجه عبد الخالق بریاضت مشغول شدند و احوال خود را پوشیده و داشتند و کرامات
ایشان چندان شد که در یک وقت نماز کعبه میرفتند و می آمدند و در شام ایشانرا امر بدید بسیار پدید آمد و خانقاه

جاودان در حضرت ایجاد
و در ازل تا ابد بیمرگ حالت
و این قوس او بکمال
اقتضات من الیتیم الی
الخطاب بیان التجلیات
یا بحلی الظهور الا ان
لیست جزء در الفس و الفاق
لیس فی الکائنات من شی
الا و هو یسبح بحمده
فی جباشه بخاری
۲۴۲
نفحات الانس

و آستانه پیدا شد در ایام عاشورا جمعی انبوه در خدمت خواجه نشسته بودند و ایشان در معرفت سخن میگفتند
ناگاه جوانی درآمد بر صورت زاهدان خرقه و مرقع و سجاده بر کتف و دوگوشه بشت حضرت خواجه بوی نظر کردند
بعد از ساعتی آن جوان برخاست و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده است اتقوا فراسة
المؤمن فانه ینظر بنور الله عزوجل سر این حدیث چیست خواجه رحمة الله تعالی فرمود نه سر این حدیث
آنست که زنار ببری و ایمان آری آن جوان گفت نعوذ بالله منها که مرا زنار باشد خواجه بنا دام اشارت بخادم
خادم برخاست و خرقه از سر جوان برکشید در زیر خرقه زناری پیدا شد آن جوان فی الحال آن زنار ببرید
و ایمان آورد حضرت خواجه فرمود ندای یاران بیائید تا ما نیز بر دست این فرزند زنار باطن قطع کنیم و ایمان
آریم چنانکه وی زنار ظاهری ببرید ما نیز زنار باطن را که حجابست ببریم چنانکه وی آخر بوشه
ما نیز آمرزیده شویم حالتی عجب بریان شد در قدمهای خواجه می افتادند و تجدید توبه می کردند درویشی
درویشی پیش خواجه میگفت اگر خدا تعالی مرا فخر گرداند میان بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم چون
عمر بمراد نفس برفته ام و دران حال بهشت مراد نفس من ابود دوزخ مراد حق تعالی خواجه این سخن بشنود
و فرمود ند که بنده را با اختیار چکار هر کجا گوید که رو رویم و هر کجا که گوید باش باشیم بندگی اینست نه آنکه تو میگوئی
آن درویش گفت شیطان را بر روندگان راه هیچ دست نباشد خواجه فرمود ند که هر روزنده که بسر حد فنای
نفس نرسیده باشد چون درخشم شود شیطان بروی دست یابد اما آن روزنده که از فنای نفس رسیده باشد
دیر خشم نبود و غیرت بود شیطان بگریزد و اینچنین صفت آنکس را سالم شود که رو براه حق دارد و کتاب محمدی
را عزوجل بدست راست گیرد و سنت رسول را بدست چپ گیرد در میان این دو رو شنائی راه سلوک
کند روزی مسافری از راه دور بهرات آمده بود ناگاه جوانی خوب صورت بحضرت خواجه آمد و طلب دعا
کرد خواجه دعای فرمود ند آن جوان ناپیدا شد آن مسافر پرسید که این جوان چه کس بود خواجه فرمود ند
فرشته بود که مقام وی در آسمان چهارم بود بسبب تقصیری از مقام خود دور افتاده بود بآسمان دنیا
آمده با فرشتگان دیگر گفت چکنم که حق تعالی مرا بازنهان مقام رساند فرشتگان دیگر برا بجایگاه نشان دادند
دو دعا درخواست کرد دعا کردیم گفت اجابت شد و بمقام خود باز رسید آن مسافر گفت خواجه ما را
بدعای ایمان مدد کنید باشد که ازین دامگاه شیطان جان بسلامت ببریم خواجه فرمود ند که وعده
آنست که بعد از فرائض هر کس که دعا کند مستجاب شود تو لیکن باش ما را بدعای خیر یاد کن بعد از فرائض
و ما نیز ترا یاد کنیم باشد که درین میان اثر اجابت ظاهر شود هم در حق تو و هم در حق من **خواجه عارف ریوگروی رحمة الله تعالی**
خواجه عبد الخالق راسته خلیفه بوده است خواجه احمد صدیق خواجه عارف

دوست را قوت تحمل آن بار دهد و حکمت آزار بروی ظاهر گرداند باختیار طلب بلا و شوارست گستاخی نباید کرد
بعد از ان طعام حاضر شد چون بخوردیم قرصی بمن دادند در خاطر من گذشت که همچنین خوردیم و همین ساعت
بمنزل خواهیم رسید این نان ما را چه کار آید چون روان شدند من در رکاب نیاز تمام میرفتم و اگر تفکر قرار در
خاطر من پیدا می شد می فرمودند خاطر را نگاه میباید داشت در راه بمنزل یکی از جبان نرسید و او بشتاب
و بیار تمام پیش از ما بمنزل رسید چون نزول فرمودند و آن فقیر اثر اضطراب مشاهده نمودند گفتند حقیقت حال چیست
بر استی باز نمای گفتند هیچ شیر حاضر است ولی نان نیست خواجه تو به من کردند و فرمودند که آن قرص پاره
که عاقبت بکار آمد مرا از مشاهده آن احوال یقین بحضرت ایشان زیادت شد امیر سید کلال رحمة
الله تعالی وی خلیفه خواجه محمد بابا سماسی بود و خدمت خواجه بهاء الدین را نسبت صحبت و تعلیم
آداب سلوک طریقت و تلقین ذکر از ایشان ست روزی مجمعی عظیم بود خدمت امیر خواجه را طلبیدند و روی
بایشان کردند و گفتند فرزند بهاء الدین نفس حضرت خواجه محمد بابا سماسی قدس الله تعالی روحه در حق شما
تمامی بجا می آورد بهم گفته بودند که آنچه از تربیت در حق تو بجای آوردم تو در حق فرزندم بهاء الدین بجا آری
در دریغ نداری چنان کردم و اشارت بسینه خود کردند و گفتند پستانرا برای شما خشک کردم مرغ روحانیت
شما از بیضهٔ بشریت بیرون آمد تا مرغ همت شما بلند پرواز افتاده است اکنون اجازت ست هر کجا
که بوی بمشام شما میرسد از ترک و تاجیک طلبید و در طلب کاری بموجب همت خود تقصیر نکنید چنین آرند
از حضرت خواجه که فرمودند چون این نفس از خدمت امیر رحمة الله ظاهر شد آن واسطه ابتلا شد که اگر
بهمان صورت بمتابعت امیر میبودیم از ابتلا دور تر و بسلامت نزدیکتر می بودیم روزی خدمت امیر
خواجه را گفتند که چون استاد شاگرد را تربیت کند هر آینه خواهد که اثر تربیت خود در شاگرد مشاهده کند تا
دیرا اعتماد شود بر آنکه تربیت وی جا گیر افتاده است و اگر خللی در کار شاگرد بیند آن خلل را اصلاح
نماید انگاه فرمودند فرزند من امیر برهان حاضرست و هیچکس دست تصرف بروی ننهاده است
و تربیت معنوی نکرده است و نظر من بتربیت وی مشغول شوید تا اثر آن از مطالعه نمایم و مرا بر صحت
شما اعتماد شود حضرت خواجه مراقب نشسته بودند و متوجه خدمت امیر سید شده و از غایت رعایت
ادب در امتثال آن امر متوقف گشته خدمت امیر فرمودند توقف نمی باید کرد حضرت خواجه امتثال
امر ایشان کردند و متوجه باطن امیر برهان شدند و بتصرف در باطن وی مشغول شدند و حال آثار آن تصرف
در باطن و ظاهر امیر برهان پیدا گشت و حال بزرگ در وی پیدا آمد و اثر سکر تحقیق از وی ظاهر شد قطب الشیخ
رحمة الله وی از مشایخ ترکست از خادمان خواجه احمد یسوی ست خدمت خواجه بهاء الدین بموجب آنچه

که امیر کلال بایشان گفته اند که اکنون اجازتست که هرجا که بوی بمشام شما میرسد از ترک و تاجیک طلبید
و در کار تقصیر نکنید نزدیک قثم شیخ رفتند در اول ملاقات خربزه می خورد و پوست خربزه را سوی
ایشان انداخت ایشان از غایت حرارت طلب پوست را همچنان بر سبیل تبرک تمامی خوردند
سه بار در آن مجلس همچنین واقع شده در همان مجلس خلوم شیخ در آمد و گفت سه شتر و چهار اسپ تمام
کرده ام شیخ اشارت بحضرت خواجه کردند و ترکی گفته انی یخچی تو نوکیر یعنی این را نیکو بگیرید چهار کس از
مریدان چنان بهیبت در ایشان افتادند که گوئی خونی در میان ست حضرت خواجه قدس سره فرمودند
هر که را شناخت صفت مشایخ ترک نباشد هر آئینه از ان طریقهای ایشان بکلی از ایشان نومید شود
و معترض شود خواجه در مراقبه بدو زانو در آمدند و متوجه گشتند بعد از ادای نماز شام خادم در آمد و گفت
شتران و اسپان خود آمدند خدمت خواجه دو سه ماه کم و بیش در ملازمت و متابعت قثم شیخ رحمة الله
بودند آخر الامر ایشان را تشریف داد و گفت مرا نه پسر مند هم تو لی و تو بر همه مقدم و سالما چون کسی
از نواحی نخشب بخارا آمدی خواجه رعایت او کردندی و او گفتی این صفت طلب کاری که در تو بینم
در هیچ کس از طالبان و صادقان مطالعه نکرده ام و این قثم شیخ از غایت انقطاع و کمال تعلق
که داشت در آخر حیات بیکی از بتهای بخارا در آمد و انواع سودا ها کرد و بیرون آمد و آثار صحبت
بروی ظاهر بود و برد کانچه بنشست و آنانکه بادی بودند از فرزندان و متابعان همه را بخواند و گفت
زمان انتقال رسیده است کلمه توحید را بر موافقت بگوئیم دیگران هم بگفتند و در حال جان بحق تسلیم
کرد خلیل اتا رحمه الله خدمت خواجه بهاء الدین فرمودند که شبی در اوائل این کار در خواب
حکیم اتا را رحمه الله تعالی که از کبار مشایخ ترک اند در ابدر ویشی سفارش می نمایند چون بیدار شدم
صورت آن درویش در خاطر من بود و مراجعه بود صالحه والده پدر من آن خواب را بایشان
گفتم فرمودند ای فرزند ترا از مشایخ ترک نصیبی خواهد بود و من دائم طالب آن درویش میبودم تا
روزی در بازار بخارا با او ملاقات واقع شد او را شناختم پرسیدم نام او خلیل اتا بود و دران
وقت با او مجالست و مکالمت میسر نشد چون منزل رفتم شب رسید قاصدی بیامد که درویش
خلیل اتا ترا می طلبد و ایام تیر ماه بود و پاره میوه برگرفتم و نزدیک او برفتم چون او را دیدم خواستم
که آن خواب را با او بگویم بزبان ترکی گفت آنچه در خاطر تست پیش من گویا نست حاجت بیان نیست
حالت من دیگر شد و میل خاطر بصحبت او بسیار شد و در صحبت او احوال شگرف و چیزهای غریب
عجیب مشاهده می شد از و بعد از مدتی او را پادشاهی مملکت ماوراء النهر مسلم شد و مرا ملازمت

وخدمت وی می بایست نمودن و دراوقات ملازمت نیز چیزهای بزرگ از و مشاهده می افتاد و باین
شفقت بسیار میکرد گاهی بلطف و گاهی بعنف مرا آداب خدمت درمی آموخت و ازان جهت فوائد
بسیار بمن رسید و مقام سیر و سلوک درین راه قوی بکار آمد و مدت شش سال بدین طریق در خدمت
او بودم که در رعایت آداب سلطنت آدمی نمودم و در خلال محرم صحبت خاص او بودم در ملکت
شش سال مصاحب او بودم و بسیار وقت در حضور خواص بارگاه خود میگفت هر که از جهت رضای
خدای تعالی مرا خدمت کند در میان خلق بزرگ شود و مرا معلوم میشد که مقصود او کیست بعد ازین
مدت چون مملکت مجازی او را زوال آمد و در لحظه آن ملک و خدم و حشم منثور شده تمامی کار بنیاد
دلمن سرد شد بنجارا آمدم و در زیور تون که از بیهمای بخارا است ساکن شدم خواجه بهاء الحق والدین
قدس الله تعالی نام ایشان محمد بن محمد البخاری ست ایشان را نظر قبول بفرزندی از خدمت خواجه
محمد بابا سماسی و تعلیم آداب طریقت ایشان بسبب صورت از سید امیر کلال ست چنانکه گذشت اما
حقیقت ایشان اویسی بوده اند و تربیت از روحانیت خواجه عبد الخالق غجدوانی یافته اند چنانچه پیغمبر
اند که شبی در مبادی احوال و غلبات جذبات بسر مزار متبرکه از مزارات بخارا رسیدم بهر مزاری چراغی
دیدم افروخته و در چراغدان روغن تمام و فتیله که اما فتیله را اندک حرکتی میبایست داد تا از روغن بیرون
آید و بتازگی برافروزد و در مزار آخرین متوجه قبله نشستم و دران توجه غیبتی افتاد مشاهده کردم دیدم که یواز
قبله شق شده و تختی بزرگ پیدا شد پرده سبز در پیش روی کشیده و گرداگرد آن جماعت نشسته خواجه
محمد بابا را در میان ایشان شناختم دانستم که ایشان از گذشتگانند ازان جماعت یکی مرا گفت بتخت خواجه
عبد الخالق اندر و آن جماعت خلفاء ایشان و بهریک اشارت کرد خواجه احمد صدیق و خواجه اولیاء
کلان و خواجه عارف ریوگری و خواجه محمود انجیر فغنوی و خواجه علی رامیتنی قدس الله تعالی روحهم
و چون بخواجه محمد بابا رسید گفت ایشان را خود در حال حیوة خود دریافته شیخ تواند و ترا کلاهی داده اند
و ترا آن کرامت کرده اند که بلای نازل شده از برکت تو دفع شود انگاه آن جماعت گفتند گوش دار
و اینک شنو که حضرت خواجه بزرگ سخنان خواهند فرمود که در سلوک راه حق سبحانه و تعالی ترا ازان
چاره نباشد ازان جماعت درخواستم که بر حضرت خواجه سلام کنم و بجمال مبارک ایشان مشرف شوم پرده
از پیش من برگرفتند پیری را دیدم نورانی سلام کردم جواب داد و گفت که سخنانی که بمبدا رسلوک
و وسط و نهایت تعلق دارد با من در میان آورند و گفتند آن چرا نمایند که با آن کیفیت با تو نمودند اشارت
و بشارت ست ترا باستعداد و قابلیت این راه اما فتیله استعداد را در حرکت می باید آورد تا روشن شود

واسرار ظهور کنند و دیگر فرمودند و مبالغه نمودم که در همه احوال قدم بر جاده امر و نهی و عمل بعزیمت و سنت بجای آری و از رخصتها و بدعتها دور باشی و دائما احادیث مصطفی صلی الله علیه وسلم و اصحابه کرام رضی الله عنهم باشی و بعد ازین بنخستان آنجماعت مرا گفتند شاهد صدق حال تو آنست که فردا صبح الصباح فلان جا بروی و فلان کار بکنی و تفصیل آن و دو مقامات ایشان مذکور ست و گفتند بعد ازان متوجه بنسف شو بخدمت سید امیر کلال رحمه الله چون بموجب فرموده ایشان بنسف رفتم و بخدمت امیر قدس سره رسیدم خدمت امیر الطاف نمودند و التفاتها فرمودند و مر التلقین ذکر کردند و بهر طریق نفی و اثبات بطریق خفیه مشغول ساختند و چون در واقعه ما مور بودم بعمل بعزیمت بذکر علانیه عمل نکردم کسی از ایشان سوال کرد که درویشی شما را مامور نمی ست یا مکتسب ایشان فرمودند بحکم جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین باین سعادت مشرف گشتم باز از ایشان پرسیدند که در طریقه شما ذکر جهر و خلوت سماع می باشد فرمودند نمی باشد پس گفتند بنا بر طریقه شما چیست فرمودند خلوت در انجمن بظاهر با خلق و بباطن با حق سبحانه و تعالی ﴿ از درون شو آشنا و از برون بیگانه باش ﴾ این چنین زیباروش کم می بود اندر جهان ﴿ هر چنان لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله اشارت باین مقام ست گویند که حضرت خواجه زاهر گر غلام و کنیزک نبوده است ایشانرا ازین معنی سوال کردند فرمودند بندگی با خواجگی راست نمی آید کسی از ایشان پرسید که سلسله حضرت شما بکجا میرسد فرمودند که از سلسله کسی بجای نمیرسد و میفرمودند نفسهای خود را تهمت نهید و متهم دارید که هر که بعنایت حق سبحانه نفس خود را بدی شناخته باشد و مکر و کید او را دانسته نرود او این عمل سهل ست از روندگان این راه بسیار بوده اند که گناه دیگر بر ایشان نهاده اند و بار آن کشیده و میفرموده اند قوله تعالی یا ایها الذین امنوا آمنوا بالله اشارت باینست که در هر طریقه العینی نفی این وجود طبیعی می باید کرد و اثبات معبود حقیقی می باید نمود شیخ مجدد قدس سره می فرموده اند نفی و اثبات وجود نزدیک ما اقرب طریقیست ولیکن خیر بترک اختیار دیده تصور اعمال حاصل نمیشود و میفرمودند تعلق باسوی رونده این راه را حجاب و بزرگست تعلق حجابست و هیچ اصلی به چو پیوندها بگسلی واصلی ﴿ اهل حقیقت ایمان را چنین تعریف کرده اند که الایمان عقد القلب خفی جمیع ما تولهت القلوب الیه من المنافع والمضار سوی الله تعالی و میفرموده اند طریقه با صحبت ست و در خلوت شهرت ست و در شهرت آفت خیریت در جمعیت ست و جمعیت در صحبت بشرط نفی بودن و هر یکدیگر و انچه آن بزرگ فرموده است که تعالی تو من ساعة اشارت باینست که اگر جمعی از طالبان این راه با یکدیگر صحبت دارند در آن خیر و برکت بسیار ست امید ست که ملازمت

اشارت بران کسیکه از ارکان ولایت است
چون کسی از ارکان ولایت باشد اکنون بود که چون
چون باشد غذای اهل صفا
فخت و ابتلای اهل صفا
در دوراست چون اهل تو
زان کن اکتساب حسن مال
مصطفی گفت یوم و شب ظلال
بچه خون در رگهای انسان
بایدا مدر گ شیطان را بدان

وعداوت بران منتهی بایمان تحقیقی شود و میفرموده اند که طریقه ما عروة الوثقی ست چنگ در ذیل متابعت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم زدنست و اقتدا بآثار صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم کردن ست
و درین طریقه باندک عمل فتوح بسیار ست اما رعایت متابعت سنت کاری بزرگ ست هر که از
طریقه ما روی گرداند خطر دین دارد و میفرمودند طالب می باید که در زمانی که با دوستی از دوستان
حق تعالی صحبت میدارد وقت حال خود باشد و زمان صحبت را یاران گذشته موازنه نکند اگر تفاوت
یابد بحکم اصبت فالزم صحبت آن عزیز را غنیمت داند و میفرموده اند لا الا الله نفی الهیت ست الا الله
اثبات معبود بحق جل جلاله محمد رسول الله خود یاد مقام فانیستی در آوردن ست مقصود از ذکر آنست
که بحقیقت کلمه توحید برسد و بحقیقت کلمه آنست که از گفتن کلمه ماسوی بالکلی نفی شود بسیار گفتن شرط نیست
وی فرموده اند که حضرت عزیزان علیه الرحمة والرضوان می گفته اند که زمین در نظر این طائفه چون سفره
است و ما میگوییم چون روی ناخنی ست هیچ چیز از نظر ایشان غائب نیست و میفرموده بسر توحید
می توان رسیدن اما بسر معرفت رسیدن دشوار ست وقتی حضرت خواجه بسفر مبارک حج میرفته
اند یکی از بزرگ زادگان خراسان را تعلیم ذکر کرده بوده اند در وقت مراجعت با ایشان گفتند که
فلان کس که بتکرار سبق ذکر که تعلیم گرفته بود کم مشغولی کرد فرمودند که باکی نیست پس ازوی پرسیدند
که ما را او خواب دیدی گفت آری فرمودند که همین بس ست ازین سخن معلوم میشود که هر که را اندک رابطه
باین عزیزان می باشد امید ست که آخر الامر ملحق بایشان گردد و آن سبب رفع درجات وی شود شخصی
در خدمت حضرت ایشان گفت فلانکس رنجور ست توجه خاطر شریف در بوزه میدارد فرمودند که اول
بازگشت خسته میباید انگاه توجه خاطر شکسته از خدمت ایشان طلب کرامت کردند فرمودند کرامات
ما ظاهر ست با وجود چندین بار گناه بر روی زمین می توانیم رفت و میفرموده اند که از شیخ ابو سعید ابو الخیر
قدس سره پرسیدند که در پیش جنازه شما کدام آیه خوانیم فرمود که آیت خواندن کار بزرگ ست این بیت
خوانید ۵ چیست ازین خوبتر در همه آفاق کار ۵ دوست رسد تر ز دوست یار نزدیک تر ز یار ۵ پس حضرت
ایشان فرمودند در پیش جنازه ما این بیت خوانند ۵ مفلسانیم آمده در کوی تو هیچ ما ندا نجال روی تو
از خدمت مولانا جلال الدین خالدی رحمة الله تعالی پرسیدند که نسبت سلوک و طریقه خواجه بهاء الدین
از مشایخان مشایخ بطریقه که مناسبت دارد فرمود که سخن از متقدمان گویند دویست سال زیاده است
که تا این نوع ظهور آثار ولایت که بر خدمت خواجه بهاء الدین بعنایت الهی ظاهر شده است بهیچ کس از
مشایخ طریقت متاخران نشده است شیخ قطب الدین نام پیری از اصحاب خواجه بخراسان تشریف

آورده بود وی گفت که من خردسال بلا و حضرت خواجه مرا فرمودند که بغلان کبوترخانه رو و کبوتر بچه چند بیار و چون کبوتر بچه گان آوردم مرا خاطر بآن میل کرد که کبوتر بچه زنده نگاه داشتم و بحضور خواجه نیاوردم چون کبوتر پخته شد و بر حاضران قسمت کردند مرا ندادند و گفتند فلان کس نصیب خود زنده گرفته است وفات ایشان در شب دوشنبه سیم ماه ربیع الاول سنه احدی وتسعین وسبعمایة بوده است قدس الله تعالی روحه خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی روحه نام وی محمد بن محمد البخاری ست از کبار اصحاب خواجه بهاء الدین بوده است وحضرت خواجه در ایام حیات خود حواله تربیت بسیاری از طالبان حواله بایشان می کرد و میفرمودند که علاء الدین خیلی بار بما سبک کرده است لاجرم انوار ولایت و آثار آن علی وجه الاتم الاکمل از ایشان بظهور پیوسته است وهمین صحبت وحسن تربیت ایشان بسیاری از طالبان از نهایگاه بعد و نقصان به پیشگاه قرب وکمال رسیدند و مرتبه کمال وتکمیل یافتند این فقیر از بعضی عزیزان شنیده ست که قدوة العلماء المحققین واسوة الکبراء المدققین صاحب التصانیف الفائقة والتحقیقات پیشوای الرائقة السید الشریف امام الجرجانی رحمة الله تعالی که توفیق الخراط در سلک اصحاب ایشان یافته بوده است ونیاز و اخلاص تمام نجادمان وملازمان ایشان داشته بارها میگفته که تا من بصحبت شیخ زین الدین علاء الدین رحمة الله تعالی نرسیدم از فضل نرستم وتا بصحبت خواجه علاء الدین عطار قدس سره نپیوستم خدای را نشناختم بعضی از کلمات قدسیه ایشان را که در مجالس صحبت می فرموده اند خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله روحهما در قید کتابت آورده بودند وچندی ازان به نیت تبرک واستر شاد مذکور میکردومی فرمودند سابقه عنایت ازلی الهی را می باید دید وازامیدواری بآن عنایت بی علت ودر طلب آن عنایت لحظه غافل نمی باید بود واز استغنا خود را می باید نگاه داشت واندک حق سبحانه وتعالی بزرگ می باید شمرد وترسان ولرزان باید بود از ظهور استغنای حقیقی وخاموشی از سه صفت باید که خالی نبود یا نگاه داشت خطرات یا مطالعه ذکر دل که گویا گشته باشد یا مشاهده احوال که بر دل گذرد خطرات مانع را نبود احتراز ازان دشوار باشد اختیار طبیعی که مدت بیست سال در نفی آن بودیم ناگاه بر نسبت خطره گذشت اما قرار نیافت وخطرات دائم گردن کار قوی ست وبعضی برانند که خطرات را اعتباری نیست اما نباید گذاشت تا ممکن باشد سعی باید کرد که متمکن نگردد که تمکن آن شدت در مجاری فیض پدید آید بنابرین دایم متفحص احوال باطن باید بود وخود را بنفس زدن تهی کردن ظاهر بامر مرشد در حضور ما یا در غیبت برای نفی خطر است که تمکن یافته

است در باطن و سبب آنست که هر معنی در لباس صوتی بود هر وقت خود را بنفس زدن از خطرات
موانعی که تمکن یافته است تهی باید کردن و رخود در فتن ست و از خود در فتن و اصل معتبر در رابطه است
و علامت و خود رفتن از خود در فتن ست غیبت از خود و حضور با حق سبحانه بقدر عشق ست و نتیجه محبت
صفرط است عشق بر که بیشتر غیبت او از خود و حضور با معشوق بیشتر چون ملک ملکوت بر طالب پوشیده
شود و فراموش گردد فنا بود و چون هستی سالک هم بر سالک پوشیده شود فنا فنا بود و بعد از هر
نمازی از پنج نماز و بعد از مذاکره علم بیست بار کلمه استغفار را گفتن به دست درسی و توجه که ذکر کرده شد
صیقل بر روی آئینه باید نه بدسته آهنه یا بر پهلو و پشت آئینه فائده بدبد و درین زمان بذکر خفیه که مشغولند
بعده میگویند نه بدل مقصود بسیار گفتن نیست و در یک نفس سه گرت گوید لا اله الا الله از طرف راست
آغاز کند و بدل فرو آرد و محمد رسول الله از پیش چپ بیرون آرد بی مجاهده نمیشود و پیش از صبح و بعد
از شام در خلوت و فراغت از خلق شیخ عطار رحمة الله می گوید صد هزاران قطره خون از دل چکید
تا نشان قطره زان یافتم و در یک نفس باید نه گرت لا اله الا الله گوید یا بیست و یک گرت اگر نتیجه ندهد
از سر گیرد از مزارات مشائخ کبار روح الله تعالی ارواحهم زیارت کنند بهمان مقدار فیض می توانند
گرفتن که صفت آن بزرگ را شناخته است و بهمان صفت توجه نموده و در ان صفت در آمده اگرچه بر
صوری را در زیارت مشاهده مقدسه آثار بسیار است لاکن حقیقت توجه بارواح مقدسه را بعد صوری
مانع نیست و در حدیث نبوی که صلوا علی حیث ما کنتم بیان و برهان این بخشست و مشاهده صور مثالیه
اهل قبور کم اعتبار دارد و در حسب شناختن صفت ایشان در آن توجه و در ان زیارت و با این همه خواجه
بزرگ قدس الله روحه میفرمودند که مجاور حق سبحانه بودن احق و اولی است از مجاورت خلق حق
عز و جل و این بیت بر زبان مبارک ایشان بسیار گذشتی که تو تا کی گور مردان را پرستی بکرد گار
مردان گرد در ستی که مقصود از زیارت مشاهده اکابر دین رضی الله تعالی عنهم اجمعین آنست می باید
که توجه بحق بود سبحانه و روح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجه گردانیدن بحق باید گردانید چنانکه در حال
تواضع با خلق باید که هر چند تواضع ظاهر با خلق بود بحقیقت با حق سبحانه و تعالی باشد زیرا که تواضع با
خلق انگاه پسندیده افتد که خاص خدای را باشد عز و جل بآن معنی که ایشان را مظاهر آثار قدرت
و حکمت بیند والا آن صنعت بود نه تواضع طریقه مراقبه از طریقه نفی و اثبات اعلی و اقرب ست بجذبه
از طریق مراقبه بمرتبه وزارت و تصرف در ملک و ملکوت میتوان و اشراف بر خواطر بنظر موهبت نظر کردن
و باطنی را منور گردانیدن از دوام مراقبه است از لمکه مراقبه دوام جمعیت خاطر و دوام قبول

والسلام حاصل ست وازین معنی راجع وقبول می نامند حضرت عزیزان رحمة الله تعالی سوال کرده اند از کیفیت علانیه فرموده اند باجماع علما در نفس اخیر بلند گفتن وتلقین کردن جائز ست ودرویش باخر نفسی نفس اخیرست وفات حضرت خواجه علاء الدین قدس سره بعد از نماز خفتن شب چهارشنبه بیستم ربیع سنه ثمانین وثمانمایه بوده است ودر روضهٔ مطهرهٔ ایشان در ده توجقانیا نست حضرت خواجه محمد پارسا بخاری قدس سره نام ایشان محمد بن محمود الحافظ البخاریست قدس الله سره ایشان نیز از کبار اصحاب خواجه بزرگ اند قدس الله سره وحضرت خواجه بزرگ در حق ایشان فرموده اند وبعضی اصحاب خود با ایشان خطاب کرده اند که چنین ولما متع کرا خلفا وخاندان خواجگان قدس الله تعالی اسرارهم باین ضعیف رسیده است وانچه درین راه کسب کرده است آن امانت شما سپردیم چنانچه برادر دینی موازنا عارف سپرده قبول می باید کرد وآن امانت را بخلق حق سبحانه میباید رسانید ایشان تواضع مودند وقبول کردند ودر مرض اخیر در غیبت ایشان ودر حضور اصحاب واحباب در حق ایشان فرموده اند فلان محمود ما محمود اوست اورا بهر دو طریق جذبه وسلوک تربیت کرده ام اگر مشغول بیشود جهانی از نور بیشود ودر محلی دیگر حضرت برخ نظر موهبت او را کرامت کردند وقصب برخ رضی الله عنه در کتاب قوت القلوب مذکورست ودر محلی دیگر بنظر موهبت او را نفس بخشیدند تا هرچه گوید آن شود ودر محلی فرمودند هرچه او میگوید حق تعالی آن میکند بحکم حدیث صحیح ان من عباد الله من لو اقسم علی الله لابره میگویم میگوید او نمیگوید ودر محلی دیگر او را تلقین ذکر خفیه فرموده اند واو را اجازت داده اند

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی سیدنا محمد وآله وصحبه اجمعین

اما بعد چنین گوید بنده ضعیف راجی رحمت ربه القوی عبد الرحمن بن احمد الجامی عفی عنهما که چون در سنه ثلث وتسعین وثمانمایه بعزم زیارت بیت الحرام وزیارت روضهٔ سید انام علیه الصلوة والسلام از هرات بیرون آمدم واز راه سمنان واصفهان ویزد وبلخ وهرات بقصد دریافت مزار سعادت مقرر که روان شدم همه جا سادات ومشایخ وعلما مقدم شریف ایشان را مغتنم شمردند وباکرام واعزاز تمام تلقی نمودند بخاطر می آید که چون از ولایت جام می گذشتم وبقیاس چنان مینماید که در اواخر جمادی الاولی یا اوائل جمادی الاخری بوده از سائل مذکور پدر این فقیر با جمعی کثیر از نیازمندان ومخلصان بقصد زیارت ایشان بیرون آمده بودند ومن هنوز عمرم پنج سال تمام نشده بود یکی از متعلقان را گفت که مرا بر دوش گرفته پیش محفه مخدوم با انوار ایشان داشت التفات نمودند ویک سیر نبات کرمانی عنایت فرمودند وتا امروز از آن شصت ودو سال ست هنوز حلاوت آن طلعت منور ایشان ودر چشم منست ولذت دیدار مبارک ایشان در دل من وهمانا که تا بطهر

اخلاص و اعتقاد و ارادت و محبتی که این فقیر را نسبت بخاندان خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
واقع ست ببرکت نظر ایشان بوده باشد و امید میدارم که همین رابطه در زمره محبان و مخلصان
ایشان محشور گردم بمنه و جوده چون به نیشاپور رسیدند بواسطه حرارت هوا و خوف راه در میان صحبت
سخن میگذاشته است و فی الجمله فتوری بعزیمتها راه یافته بوده است و دیوان مولانا جلال الدین رومی قدس
الله سره بفال گشاده و این ابیات برآمده ؎ رو بدای جانشتگان حق با اقبال ابدالحق ها روان شاد
همچون مه نسبوی برج مسعودی ۱ مبارک باد تا این ره تو فیق و ایمن الله ؎ بهر شهری بهر جائی بهر دشتی
که پیمودی ها از انجا این مکتوب بجانبا فرستاده اند با همه سجانه نوشته شد این مکتوب در روزهای که
بیرون آمده شده بود از نیشاپور حمیت و سایر بلاد المسلمین عن الافات و المخافات و آن روز
یازدهم بود از جمادی الاخری سنه اثنین و عشرین و ثمان مایه در حال صحت و سلامت و رفاهیت
و وثوق تام بفضل و اکرام الهی جل ذکره و قوت قلب و قوت یقین بفیض و فضل نامتناهی بحکم اشارات
و بشارت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یتفاءل و لا ینظر و علیه صحبته شعر لم یق بعدی من النبوة
الا المبشرات یرای ها المومن او تری له و هذا حدیث متفق علی صحته بانبی الهدی حدیثک فحوی و اعتصامی
بیابلک و التجائی و چون در کنف صحت و عافیت و رفاهیت بمکه محترمه رسیده اند و ارکان حج تمام
گذارده اند ایشان را مرضی عارض شده است چنانکه طواف و وداع در عماری کرده اند و از انجا متوجه
مدینه شدند در راه اصحاب طلبیده اند و املا فرموده بسم الله الرحمن الرحیم جانی سید الطایفه الجنید
قدس الله تعالی سره فی صحوه یوم السبت التاسع عشر من ذی الحجه سنه اثنین و عشرین و ثمان مایه
عند انصرافنا من مکة المبارکة زادها الله تعالی تکریما و برکاتا و نحن یسیر بنا الرکب و انا بین النوم و الیقظة
فقال رحمة الله تعالی فی زیارته و بشارته القصد مقبول فحظت بذة الکلیة یسیر بهائم استیقظت
من الحالة الواقعة بین النوم و الیقظة الحمد لله علی ذلک و بعد ازان کلمات دیگر هم بعبارت عربی
املا فرموده اند که ترجمه جمله آن این میشود که این کلمه واحده که از سید الطائفه قدس سره واقع شد
کلمه ایست جامعه تامه و بشارتی ست شامله عامه ما را و اولاد و اصحاب و احباب حاضر و
غایب ما را زیرا که قصد ما درین مشاهد عظام و اماکن عیه که کرده شد بهر موقف و مقام مصالح
دینی و دنیوی همه آن بود و آن قصد بمقتضای این بشارت مقرون بقبول شده و الحمد لله
سبحانه حمدا طیبا مبارکا بوافی نعمه و یکافی مزیده و روز چهارشنبه بیست و سیم بمدینه رسیده اند
و از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بشارتها یافته و آن مسوده املا را طلبیده اند تا بران زیادات

۲۵۳

کنند چون مطالعه کرده اند که همین هاست و زیادت نوشته اند در روز پنجشنبه بجوار رحمت حق پیوسته اند
مولانا شمس الدین ناصری روحی و اهل مدینه و قافله را ایشان نماز گزارده اند و شب جمعه دران منزل مبارک
نزول فرموده اند و جوار قبه شریف امیر المومنین عباس رضی الله عنه دفن کرده اند و خدمت شیخ زین الدین
الحوافی رحمة الله تعالی از قصر سنگ سفید تراشیده آورده است و لوح قبر ایشان ساخته و بآن
از سایر قبور ممتاز گشته و از ثقات که از مخصوصان والد بزرگوار ایشان خواجه برهان الدین ابو نصر بارى
رحمة الله تعالی بوده است چنین گفته است که خدمت برهان الدین ابو نصر چنین فرموده اند که در آن وقت
که خدمت والدین فوت می شدند بر بالین ایشان حاضر نبودم چون حاضر شدم روی مبارک ایشان را
کشادم تا نظری کنم تبسم نمودند و تبسم نمودند و قلق و اضطراب من زیادت شد پایان پای ایشان
آمدم و روی خود بر کف پای ایشان نهادم پای خود را بالا کشیدند چون خبر ایشان کرده بدیه رسول
صلی الله علیه وسلم آوردند که در نزدیکی از اکابر عجم و سید نعمة الله در سید ایشان علی فرمودند که همانجا باز زند
بگذار امر بدان و معتقدان حضرت خواجه گوید که چون حضرت خواجه قدس سره عزیمت عراق می کردند
در وقت وداع گفتند خواجه شما را نصیحت فرمودند رفتیم و رفتیم از انفاس متبرکه ایشانست که بیکی از اصحاب
نوشته بودند که خاطر این فقیر و ایمانگران احوال ظاهری و باطنی شما میباشد و علی الدوام نسبت
آن برادر منتظر نظرات بی علت الهی میبود و سید الطائفه جنید قدس الله تعالی روحه فرموده است
آن بدرت عین من الکرامة لحقت اللاحقین بالسابقین و با این همه اصلا معتبر ست نزد کبار دین
قدس الله تعالی اسرارهم اجمعین آنکه کوشش را نگذارد و بخشش را چشم میدار حضرت خواجه ما قدس الله تعالی
سره سوال کردند که طریقت بچه توان دریافت فرمودند که بتشرع و دیگر بعد از آنکه فطنت علی امر الوسطی فی الطعام
لا فرق التشرع و لا الجوع المفرط در تقلیل منام علی قول اللاعتدال المزاج کوشیدن علی الخصوص احیاء بین
العشائین فقبل الصبح بحیث لا یطلع علیه احد بتوجه و خود را فتن و نفی خواطر علی الخصوص خاطر منی بنسبت حال
و ماضی و استقبال نیک مواظبت فی رفع الحجب عن القلب و دیگر اذا سکت اللسان عن فضول الکلام
نطق القلب مع الله سبحانه و اذا نطق اللسان سکت القلب و الصمت علی قسمین صمت باللسان و
صمت بالقلب عن خواطر الاکوان فمن صمت لسانه و لم یصمت قلبه فهو ثرثار خف وزره و من صمت لسانه و قلبه
طهره الله سره و تجلی له ربه عز و جل و من لم یصمت بلسانه و لا بقلبه کان مملکة للشیطان نعوذ بالله اعاذنا الله
من ذلک و من صمت قلبه و لم یصمت بلسانه فهو ناطق بلسانه الحکمة ساکت عن فضول الکلام نرجو الله
تعالی ذلک بفضله و کرمه خواجه برهان الدین ابو نصر پارسا قدس الله سره و بعد از

بجای دی ثمره شجره طیبه دی بود خواجه حافظ الدین ابو نصر محمد بن محمد بن محمود الحافظ البخاری رحمة
الله تعالی که پایه علوم شریعت و رسوم طریقت را بواسطه بزرگوار خود رسانیده بود و قدم در نفی وجود
و بذل موجود کار را ازوی گذرانیده در سفر حال و تلبیس بشتابه بود و ندکه هرگز ازیشان ظاهر نشد که درین
راه قدمی نهاده اند و از علوم این طایفه بلکه از سایر علوم چیزی دانسته اگر ازیشان سوال کردندی بود
که بکتاب جمع کنیم چون کتاب بگشادی باهمان محل برآمدی که آن مسئله بودی بایکدیگر ورق پیش و پس
کم ازین تخلف نکردی روزی در مجالس ایشان ذکر شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره و مصنفات وی
رفت ازو الله بزرگوار خود نقل کردند که ایشان میفرمودند که فصوص جانست و فتوحات دل و نمیفرمودند
هرکه فصوص را نیک میداند وی را در اصابت متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قوتی می کرد
و توفی رحمة الله تعالی فی شهور خمس و ستین و ثمانمایه و قبر ایشان در بلخ است حضرت خواجه حسن
عطار قدس سره ایشان فرزند خدمت خواجه علاء الدین عطار ند ثمره شجره ولایت ایشان آن
قوی داشته اند و بصفت جذبه هرگاه در هرکه میخواسته اند تصرف می کرده اند و وی را از مقام
حضور و شعور باین عالم بکیفیت بیخودی و بی شعوری میرسانیده و ذوق غیبت فنا که بعضی از ارباب
سلوک را علی سبیل الندرة بعد از مجاهده بسیار میسر میشود می چشانیدند در همه ماوراء النهر و خراسان
کیفیت تصرف ایشان در طالبان و زایران اشتهار تمام دارد هرکه بدست بوس شریف ایشان
مشرف شدی از پای در افتادی و دولت غیبت و بیخودی دست دادی چنین استماع افتاده است
که یک روز بامداد از خانه بیرون آمده اند بکیفیتی غالب داشتند هرکه را نظر بایشان افتاده همه را کیفیت
بیخودی روی نموده و بیخود و بیفتاده اند یکی از درویشان ایشان بعزیمت سفر مبارک بهرات رسید
آثار جذبه و غیبت و بیخودی و حیرت ازوی ظاهر بود گاهی که در بازار ها میگذشت چنان می نمود که
دیر امری باطنی فرو گرفته است به آمد و شد خلق و گفت و گوی ایشان چندان شعوری ندارد و
غریبی ازین سلسله که این فقیر بخدمت ایشان میرسد میفرمودند که کار آن درویش پیش ازین نسبت
که علی الدوام صورت خواجه حسن را مراقب می باشد و نگاه میدارد و به برکت این نگاه
داشت صفت جذبه ایشان بوی سرایت کرده و خدمت خواجه حسن چنانکه طریقه سلسله خواجگانست
دارندگاهی بزیر باریماران دمی آمده اند و بیماری ازیشان پرسیده اشتند در وقتی که بعزیمت سفر
مبارک بشیراز رسیده بودند یکی از اکابران آنجائی را که بنسبت بایشان ارادت و اخلاص تمام
داشته بوده است مرضی ناری گشته بود خدمت خواجه بزیارتی درآمده بوده اند آنغمز بجهت

یافته وخواجه مریض شده اند ودران مرض نقل فرموده اند ونقل ایشان در شب دوشنبه عید قربان سنه
ست وعشرین وثمان مایة بوده است ونعش مبارک ایشان را از شیراز بصفانیان که مقر جد بزرگوار
ایشان ست دفن کرده اند مولانا یعقوب چرخی رحمه الله تعالی در اصل از چرخی بوده اند
که یکی از دیهات غزنین ست واز اصحاب خواجه علاء الدین عطار ند بلکه از اصحاب خواجه بزرگ قدس
سره بوده اند وبعد از وفات خواجه بزرگ بصحبت خواجه علاء الدین قدس سره بوده اند رسیده اند واز
وی آرند که می فرموده اند که اول بار بصحبت خواجه بزرگ قدس سره رسیده بودم بعد از وفات
خواجه بزرگ بصحبت خواجه علاء الدین رسیده ام واز وی آرند که اول بار که بصحبت خواجه
بزرگ قدس سره رسیدم فرمودند که ما خود کاری نمیکنیم هشت بینیم اگر ترا قبول میکنند ما نیز قبول
کنیم خدمت مولانا فرموده اند که هر گز شبی از ان بر من سخت تر نگذشته بود که در فکر آن بودم که این
بر من قبول بکنند یا نکنند چون باز داد پیش ایشان رفتم فرمودند که قبول کردند اما تو در صحبت خواجه
علاء الدین مقصود دمرا خود خواهی یافت بعد ازان من بولایت بدخشان افتادم وخدمت خواجه علاء الدین
بعد از وفات خواجه بزرگ بصفانیان آمدند ومتوطن شدند پس کسی پیش من فرستادند که حضرت خواجه
فرموده بودند که تو در صحبت ما خواهی بود پیش ایشان نرفتم وما دام که حیات ایشان بود در صحبت ایشان
بودم وجناب مخدومی اشاد مانی خواجه ناصر الدین عبید الله ادام الله تعالی ظلال ارشاده
علی مفارق الطالبین بصحبت ایشان رسیده اند فرمودند که در سراة بودم مراد اعیه خدمت
مولانا یعقوب پیدا شد متوجه ولایت صفانیان شدم بمحنت ومشقت بسیار بآنجا رسیدم
واز سخنان ایشان چنان معلوم میشد که آن راه را اکثر بیاد یه رفته بودند فرمودند که چون بصحبت
ایشان مشرف شدم بر روی مبارک ایشان اندک بیاضی که موجب نفرت طبیعت میباشد
بود ودر من در لباس سیاست ودرشت گوئی ظاهر شدند وچندان سیاست نمودند ودرشت گفتند
که نزدیک بود که باطن ما از ایشان منقطع شود ومرا یاس تمام حاصل گردد بسیار محزون ومغموم
شدم بار دیگر که مجلس شریف ایشان رسیدم بر من بصفت محبوبی چنان ظاهر شدند که هرگز هیچکس را
چنان محبوب ندیده بودم وبا من لطف بسیار نمودند ودر هر وقت که خدمت خواجه اشنفن میفرمودند
در نظر این فقیر بصورت غزنینی بر آمدند که مرا رابطه وارادت تمام بجنبت وی چند گاه بود که از
دنیا رفته بود وفی الحال خلع آن صورت کردند مرا تصور آن شد که شاید آن صورت همین خیال
من بوده باشد بعد ازان از بعض همراهان شنیدم که وی هم آنرا مشاهده کرده بود وعقیده این

فقیر آنست که آن خلع ولبس صورت بشعور و اختیار ایشان بود و اثبات آن معنی را که از خدمت مولانا یعقوب میفرمودند که طالبی که بصحبت عزیزی می آید چون خواجه عبید الله می باید آمد چراغ میباشد در دهن مفتیله اماده کرده همین گوگردی بآن میباید و صحبت خواجه عبید الله میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب با شیخ زین الدین خوافی رحمها الله تعالی پیش مولانا شهاب الدین سیروانی هم سبق بوده اند روزی از من پرسیدند که می گویند شیخ زین الدین بحل و قاقم و تغییر مسامات و مشغولی مینمایند و دران باب اهتمام تمام دارند گفتم آری چنانست ساعتی از خود غائب شدند و طریقه ایشان چنان بود که ساعته فساعته از خود غائب میشدند چون حاضر شدند این بیت را خواندند ۵ چو غلام آفتابم هم از آفتاب گویم ۵ نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم خواجه علاء الدین عجدوانی رحمه الله تعالی خواجه عبید الله نموده اند که خواجه علاء الدین عجدوانی از اصحاب خواجه بزرگ بود و حضرت خواجه وی را بصحبت خواجه محمد پارسا فرموده بودند استغراق تمام و استهلاک تمام داشت و شیرین سخن بود و گاه بودی که در میان سخن از خود غائب شدی و وقتی که خواجه محمد پارسا بسفر مبارک می رفته اند وی را نیز می برده اند یکی از اکابر همرقند گفته که از خدمت حضرت خواجه محمد پارسا درخواست کردم که خواجه علاء الدین بسیار ضعیف شده است از وی کاری نمی آید اگر دیرا ازین سفر معذور دارند و ورنمی نماید خواجه فرمودند که باوی هیچ کار نداریم جز انکه چون دیرا می بینم از نسبت عزیزان یاد می آید مولانا نظام الدین خاموش رحمه الله تعالی وی از اصحاب خواجه علاء الدین عطارست و خواجه بزرگ را و اوان تحصیل و صحبت یکی از علماء نواحی بخارا دیده بوده است و بعد از ان بصحبت خواجه علاء الدین رسیده و پیش از رسیدن بصحبت ایشان بانواع ریاضات و مجاهدات مشغول بوده است و در تزکیه نفس و تصفیه دل جهدی بلیغ مینموده و میگفته اند که اول بار که عزیمت صحبت خواجه علاء الدین کردم یکی از اصحاب خواجه بزرگ بیرون منزل ایشان نشسته بود چون مرا دید گفت مولانا نظام الدین وقت شد که از زهدها و پاکیزگیهای خود بگذری آن بر خاطر من گران آمد چون بتردیک خواجه درآمدم ایشان نیز همین عبارت فرمودند اما بر خاطر من گران نیامد خدمت مولوی محمد و می مولانا سعد الدین الکاشغری رحمه الله تعالی میگفته اند که پیوسته پیش جامه ایشان چرب می بود و مرا مشکل می نمود که سبب آن چیست آخر چنان معلوم شد که در اثنای طعام خوردن بجهت غلبه حال که داشتند چیزی از دست ایشان می افتاد و شوربائی که مینخوردند بر جامه ایشان میریخت چرب میشد و هم ایشان میگفته اند چون در صحبت خواجه علاء الدین آثار جذبه و غلبه حال بر ایشان غالب شده

بوده است خدمت خواجه خواستند که ایشان را ازان باز آرند فرموده اند تا بغراغت
خوطه بسته بودند و خود بآن اشتغال می نمودند چون وقت بغراغت انجامیدن رسیده مولانا نظام الدین
را طلبیده اند و شوشه بدست وی داده اند که بغراغت انداز و بخور چون بغراغت انداخته اند مغلوب شده اند
اند و شوشه از دست ایشان افتاده خواجه فرمودند که مولانا نظام الدین برخیز که کسی را که حق سبحانه
و تعالی بخود مشغول گردانیده ما نمیتوانیم که وی را ازان باز آریم و هم ایشان گفته اند که مولانا نظام الدین
نقل نموده اند که روزی خدمت خواجه را عزیمت زیارت خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره شد
من همراه رفتم و همانجا که بودم متوجه شدم روحانیت ایشان حاضر شد چون حضرت خواجه بمزار
ایشان رسیدند خالی یافته اند همانا که جهت آزاد دانسته بودند چون باز آمدند خواستند که بمن مشغول
شوند و نوع تصرفی کنند من نیز متوجه شدم خود را بمثابه کبوتری یافتم و خدمت خواجه را چون شاه بازی
که در عقب من پرواز می کرد و بهر جا که می گریختم در دنبال من بودند آخر مضطر گشتم پناه بروحانیت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بردم و در انوار بی نهایت آن محو شدم خدمت خواجه را حال
تصرف نماند از ان غیرت بیمار شدند و هیچ کس سبب بیماری ایشان را نمیدانست و هم ایشان
میگفته اند که یکی از معتقدان و مخلصان ایشان را مرضی قوی شد گفتند بعیادت وی میرویم و راه
که میرفتند می گفتند که فلان کس ما را بسی خدمتهای شائسته کرده است می باید که چون عیادت وی کنیم
بزیر باری روی درآییم و مرض وی را بر خود واریم خاطر من ازان سخن بسیار ترسان شد چون بر بالین وی
بنشستند وی بر روی بستر افتاده بود و مجال سخن و حرکت نداشت خدمت مولانا ساعتی متوجه
شدند آن شخص بازنشست آغاز سخن گفتن کرد ایشان سر برآوردند و گفتند این با هم حواله بربست
که بسیار سخن میگوئی چون بیرون آمدند گفتند دیدم که رفتنی ست و باری بر داشتنی نیست باز آن
بوی حواله کردیم و آن شخص در همان مرض برفت و هم ایشان میگفته اند که یکشب یکی از منکران
منسوب بایشان سخنی میگفت و من در مقابل نیز میگفتم چنانکه سخن در اکشید سوا ازانجا که ما بودیم تا منزل ایشان
مسافتی بعید بود که امکان نبود که آواز برسد چون با مداد پیش ایشان رفتم گفتند دوش آواز تو ما را تشویش میداد
می باید که هر کس هر چه گوید خاطر خود با کار مشغول نداری و در کار خود باشی جناب مخدومی خواجه عبید الله
ادام الله تعالی بقاهم فرمودند که یک روز احرام ملازمت ایشان بسته بودم یکی از آشنایان
مرا در راه پیش آمد وی خمر خورده بود و آثار آن بروی ظاهر بود و مرا بخن نگاه داشت چون بصحبت ایشان
رسیدم گفتند مگر تو خمر میخوری گفتم نی گفت پس ترا چه حالتست گفتم در راه بستی رسیدم و با هم سخنی چند

گفتیم پس این حال اوست که در نوسرایت کرده است وهم ایشان فرمودند که خدمت مولانا اظهار آنید
گفتند که یکی از اکابر سمرقند که خواجه عماد الدین بود نسبت با ما اخلاص ومحبت وارادت بسیار داشت
بیمار شد ومشرف بر موت گشت فرزندان ومتعلقان وی نیازمندی بسیار کردند مشغول می کردم
دیدم که وی را امکان بقا وحیات نیست مگر در ضمن وی را در ضمن گرفتم صحبت یافت بعد از چند گاه
نسبت باقتضی واقع شد که مقتضی با بانت واضلال ما گشت وآن شخص می توانست که در ان باب
سعی نماید وآنرا دفع کند اما خویشتن داری کرد وخود را بآن نیاورد خاطر ما از وی کوفته شد وی را
از ضمن اخراج کردیم نیفتاد وبمرد وهم ایشان فرمودند که روزی خبر بمن آوردند که خدمت مولانا بیمار
شدند چون پیش ایشان رسیدم ایشان را تمرجی عظیم گرفته بود چنانکه آتش کرده بودند وجامها بسیار
بر ایشان پوشیده وآن هیچ تسکین نیافته بود ساعتی نشستم یکی از اصحاب ایشان که گندم بآسیا
برده بود در آمد با جامهای تر وسرمای بسیار خورده که در راه آسیا در آب افتاده بود چون خدمت
مولانا وی را دید گفت وی را گرم سازید که آن سرمای ویست که بمن سرایت کرده است چون چنانکی وی
تمرج ایشان تسکین یافت وبحال خود باز آمدند خواجه عبید الله امامی اصفهانی قدس سره
وی نیز از اصحاب خواجه علاء الدین قدس الله تعالی روحه وی گفته است که اول بار که بصحبت
حضرت خواجه رسیدم این بیت خواندند ۵ تو زخود گم شو کمال اینست وبس ۵ تو همان اهلا وصال
اینست وبس ۵ وی در بعضی رسائل خود ذکر کرده است که طریقه توجه طایفه علانیه وپیروان ایشان نسبت
باطنی ایشان چنانست که هرگاه که خواهند که بدان اشتغال نمایند اولا صورت آنشخص که ایشان نسبت
از وی یافته اند در خیال آورند تا آن زمان که اثر حرارت وکیفیت معهوده ایشان پیدا شود وبعد از ان
آن خیال را نفی کنند بلکه آنرا نگاه دارند وبچشم وگوش همه قوی بآن خیال متوجه بقلب شوند که عبارتست
از حقیقت جامعه انسانی که مجموع کائنات از علوی وسفلی مفصل آنست اگرچه آن از خلود وصمام منزه
است اما چون نسبتی میان او واین قطعه لحم صنوبری واقع شده است چشم وفکر وخیال وهمه
قوی را بران باید گماشتن وحاضر آن بودن وبر دل نشستن وما شک نداریم که درین حالت کیفیت
غیبت وبی خودی ورخ نمودن آغاز میکند آن کیفیت را راهی فرض می باید کردن واز پی آن نفی
وهر فکری که در آید متوجه بحقیقت قلب خود نفی آن فکر کردن وبآن چیز مشغول نشدن وبدان مجمل کلی گرائیدن
وتا آن نفی نشود واگر نفی نشود التجا بصورت آن شخص باید کردن وآنرا لحظه نگاه داشتن تا باز آن نسبت
پیدا شود آنزمان خود آن صورت نفی میشود اما باید که آن شخص متوجه آن صورت را نفی نکند وهم وی

گفته است در معنی کلمه طیبه نفی عبادتست از ماسوی کردن و نیندیدن کثرت و صور اشیا بآن عین واحد که مقصود و مطلوب همه سالکان ست و اثبات عبادتست از مشاهده کردن آن عین واحد در همه صور و اینها را عین آن واحد دیدن پس لا آله یعنی این صور متوهمه غیر منیش منفی ست و الا الله یعنی این معنی واحد ست که باین صور می نماید مولانا سعد الدین الکاشغری رحمة الله تعالی در اوائل حال تحصیل علوم اشتغال داشته اند کتب متداوله را جمع کرده بوده اند و جمعیت صوری نیز داشته اند چون داعیه این طریقه پیدا کرده اند ترک و تجرید تمام کرده بصحبت مولانا نظام الدین پیوسته اند می گفتند که بعد از چند سال که بصحبت ایشان مشرف بودم مرا داعیه زیارت حرمین شریفین زادهما الله تشریفا و تکریما قوی شد نزد ایشان استاجازت خواستم فرمودند که هر چندی نگرم ترا امسال در میان قافله حاجیان نمی بینم و پیش ازان واقعها دیده بودم که ازان متوهم بودم و ایشان گفته بودند که بره مترس گفتند چون مهری این واقعها را بخدمت مولانا زین الدین عرضه کن که مردی متشرع ست بر جاده سنت ثابت و مراد ایشان خدمت شیخ زین الدین خوافی بود رحمة الله تعالی که دران روزها در خراسان در مقام ارشاد و شیخوخیت متعین بودند چون بخراسان رسیدم رفتن بحج چنانچه مولانا نظام الدین گفته بودند در توقف افتاد و بعد ازان بسالهای بسیار دیده سر شد و چون بخدمت شیخ زین الدین رسیدم آن واقعها عرض کردم ایشان فرمودند که با ما بیعت کن و در قید ارادت ما درای گفتم عزیزی که این طریقه از ایشان گرفته ام هنوز در قید حیات اند شما اینی اید اگر میدانید که در طریقت ما لطافتی باین جاهست چنان کنم ایشان فرمودند که استخاره کن گفتم مرا بر استخاره خود اعتمادی نیست شما استخاره کنید گفتند تو استخاره کن ما هم استخاره کنیم چون شب رسید استخاره کردم دیدم طبقه خواجگان بزیارت گاه هری که خدمت شیخ آنجا بودند در آمدند و در خانها می گشتند و آثار قهر و غضب بر ایشان ظاهر بود دانستم که آن اشارت بمنع ست از انکه بطریقه دیگر درایم خاطر من فارغ شد پای دراز کردم و بآسودگی در خواب شدم چون با ما دیگران بمجلس شیخ در آمدیم پی آنکه من واقعه خود با ایشان بگویم گفتند طریق یکی ست و همه یکی باز میگردد و بهمان طریق خود مشغول باش اگر واقعه یا مشکلی پیش آید با ما بگوی آنقدر که توانیم مدد کنیم بر خدمت مولوی غلبه و استیلا یعنی که بآن مشغولی میکردند ظاهر بود با ندک توجهی آثار غیبت و کیفیت بیخودی روی می نمود یکی را که بآن معنی وقوف نبود توهم آن می کرد که مگر ایشان را خواب می آید و دلیل که بصحبت ایشان رسیدم در مجلس جامع که پیش ایشان نشسته بودم ایشان چنانکه عادت ایشان بود از خود غائب شدند مرا

گمان آن شد که مگر ایشان را خواب می آید گفتم اگر ساعتی باستراحتی اشتغال نمایید دور نمی نماید ایشان تبسم نمودند که مگر اعتقاد نداری که ما را ورای خواب امری دیگر می باشد روزی میگفتند که بعضی از درویشان فرق میان خواب و بیداری جز آن نمیتوانند کرد که در خواب خفتی که بعد از خواب بیاشامیدیم والا کیفیت مشغولی ایشان در خواب و بیداری بر یک طریقه است بلکه در حالت خواب که بعضی موانع مرتفع میشود صافی تر میباشد و مرا گمان چنان است که آنچه میگفتند اشارت بحال خود میکردند والله تعالی اعلم یکی از درویشان که بصحبت ایشان میرسید چنین حکایت کرد که مرا در مجالس وعظ که معارف درویشان میگذشت تغییر بسیار میشد و فریاد و نعره بسیاری زدم و از ان محجوب می بودم یک روز با ایشان گفتم گفتند هر وقت که ترا تغیری افتد مرا بخاطر می آور و دران وقت ایشان بسفر حجاز رفته بودند مرا دیگی از مدتها که آنجا غریزی وعظ نیکفت آغاز تغیر شدن گرفت با ایشان توجه کردم و دیدم که از مدرسه در آمدند و بپیش من رسیدند و دو دست خود را بر دو شهای من نهادند من از خود بیرون قفتم بیهوش و افتادم آنزمان را که بحال خود باز آمدم مجلس وعظ بر شکسته بود و اهل مجلس رفته بودند و آفتاب بمن رسیده بود و آن روز آخرین پنجشنبه بود از ماه رمضان که بعد ازان تا عمر میگیر پنجشنبه نبود از اوقات خاطر گرفتم که چون از مکه بیاید با ایشان بگویم چون ایشان از مکه تشریف آوردند و بخدمت ایشان مشرف گشتم همه پیش ایشان بودند که نتوانستم که ترا با ایشان بگویم روی بمن کردند و گفتند پنجشنبه بود که بعد ازان پنجشنبه دیگر نبود و توفی رحمه الله فی اثنار صلوة الظهر من یوم الاربع السابع من شهر جمادی الآخرة سنة ثمانین و ثمانمایه خواجه محمد الله ادام الله برکات وجوده علی مفارق الطالبین امروز مظهر آیات و مجمع کرامات و ولایات طبقه خواجگان و رابطه القیام و واسطه انتظام سلسله شریفه ایشان قدس الله ارواحهم حضرت مخاصان و نیازمندان ایشان اند و الحمد لله چنان است که بر کت وجود شریف ایشان القیام و انتظام این سلسله الی یوم القیام امتداد یابد هر چند که این فقیر امثال این سخنان صورت گستاخی دارد اما چندانکه با خود اندیشه کرد از خود در نیافت که خاطر را بران قرار تواند داد که این مجموعه که مقصود از جمع آن ذکر معارف و نشر مناقب این طایفه است از ذکر ایشان خالی باشد لاجرم شرح مناقب و احوال این سلسله شریفه را بعضی از کلمات قدسیه که رقم زده خامه معارف نگار ایشان شده است سلیته النظام گردانید بریدن و تهی شدن دل از غیر حق سبحانه و تعالی دلیل ست بر مظهریت دل مر تجلی حق سبحانه را بوصف احدیت که ذلیل معارف بحقائق اسرار و صفات باری بی این معنی متعذر ست چه قابلیت قبول مکوس انوار تجلیات ذات بی تهی شدن

از التفات بهر چه وصمت حدوث یافته است میسر نیست وتهی شدن دل موقوف افتاده است بر
تجلی ذات بوصف احدیت حصول این معنی را بعد ازان تحقیق بایمان بالله وبرسول الله دبما جاء
من عند الله ومن عند رسول الله صلی الله علیه علی مراد الله وعلی مراد رسول الله اسباب ست
از اتحاد ریاضات که شریعت از اخذ آن منع نکرده است ودوام ذکر بشرط وجدان مذکور بوصف
انکسار وخضوع بکمال متابعت مرسول را صلی الله علیه وسلم لیکن هیچ سببی در تحصیل این نسبت
قوی تر ازان نیست که بصدق ونیاز تمام مجالست بجماعتی لازم وقت خود گرداند که باطن ایشان مظهر
این تجلی گشته باشد وبسطوت این تجلی جهان وجود وغیر از پیش بصیرت ایشان برداشته شده واز
شهود غیر تمامی آزاد گشته ولفنا حقیقی از مزاحمت شعور بخود وغیر خود خلاص گشته بعد از تحقق بفنا
حق سبحانه وتعالی ایشان را از نزد خود بوجود موهوب حقانی مشرف گرداند چه در بیخودی وسکر حال
افاقت یافته دیگر از واسطه حصول سعادت حقیقیه که عبارت از فنا ولقاست شده درین مقام
هیچ چیز از ممکنات انسانرا از شهود حق سبحانه وتعالی محجوب نتواند گردانید پس واجب بر ازکیا آنکه
در تخلیص از گرفتاری دل بوجود اکوان که بحقیقت حجاب عبارت ازین گرفتاری ست بآشنائی
که سبب خلاصی میشود تمسک نموده خود را پیش از مردن خلاص گرداند اگر مناسب استعداد خود التفاتی
بذکر دانند تقصیر واهمال با وحق خود مجال ندهند واگر در خود استعداد آن دانند که بصحبت ارباب
شهود دل از گرفتاری زودتر خلاص میشود خود را بصحبت این برگزیدگان بگمارند اشد صحبت التزام
کنند زمان خلاصی دل از گرفتاری بغیر حق بحقیقت زمان وصول وشهود ست چون دل از مزاحمت
شعور بوجود غیر نجات یافت غیر گرفتاری بشهود حق سبحانه وتعالی هیچ نیست بلا محنت شیرین که
جز با او دنیا سائی بعد ازان که بسطوت نفی ماسوی حق دل از غبار التفات بغیر حق آزاد گشت
غیر اثبات حق هیچ نماند بیخ لا در قتل غیر حق براند ؛ در نگر زان پس که غیر لاچه ماند ؛ ماند الا الله
باقی جمله رفت ؛ شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت ؛ زمان غیبت از ما دون حق سبحانه بحقیقت
زمان وصول وشهود ووجود ست زیادت ازان نیست که بحکم انما الاعمال بخواتیمها ارباب کشف و
وجوه بیش از تمکن درین معنی ارباب ذوق را از بالغان این مقام عالی نشمرده اند ظهور این معنی
مقدمه فناست ومبشر است بظهور بتمامیه صحیح سعادت وصول از مطلع احدیت که استغراق واستهلاک
در شهود ذات بی مزاحمت شعور بوجود غیری بلکه درین مقام اگر ترقی واقع شود شعورش ما ذوق
تجلیات اسمائیه منقطع شود اشارت آن بزرگ که باین امر فرموده است که سالک میتواند بود که

متصف شود باوصاف حق سبحانه وتعالی فهو بعد غیره اصل این معنی خواهد بود چه در اصل مقصود شهود ذاتی ست بی مزاحمت شعور بوجود کثرتی مرتبه اتصاف باوصاف که مرتبه تجلیات صفاتست بی کثرت ازو جهی متعذرست اگر خواهی که در مقام حضور باشی باحق سبحانه از مکر و وسوسه شیطان آزاد باشی بلکه ملک را اطلاع بر حضور تو نشود بلکه نفس ترا وقوفی بر حضور تو نشود بر تو باد که همنشینی با مردمی کنی که دل ایشان در ذکر ذات مستغرق شده باشد و از خود رهائی یافته تعبیر ازین معنی بعضی نشنود و بعضی بوجود کرده اند و بعضی تجلی ذات و بعضی به یاد داشت کرده اند اگر این سعادت دست ندهد باید که طریقه ذکر یا طریقه توجه و جذبه خواجگان قبول کرده همگی خود را بر مدار نرش این طریقه بر سبانی تا بدین دولت ظفر یابی و سعادت کبری که فوق آن متصور نیست بر سی

لیس وراء الله المنتهی و ربک المنتهی لیس وراء عبادان قریة ☜ عاشقان را شادمانی دائم آید مرد کار و اجرت خدمت هم اوست ✦ غیر معشوق ار تماشائی بود ✦ عشق نبود هرزه سودائی بود ✦ عشق آن شعله است کو چون برفروخت ✦ هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت ✦ باید که شغل در نگاه داشت آگاهی باین وصف بود که در خروج و دخول نفس واقف باشد که و نسبت بعضو مع الله تعوری واقع نشود تا برسد انجا که بی تکلف نگاه داشت او همیشه این نسبت حاضر دل او بود و واقف نتواند که این صفت از دل خود بر کند گاه باشد که ارادا از خود تمام بستاند نه از خویش خبر یابد نه از وقوف قلبی مقصود باید که چون او را راه بخود دهند بر طریقه مقرره در نگاه داشت نسبت آگاهی کمال همی بجای آرد تا فتوری بواسطه عوارض نفسانیه باو راه نیابد و دوام اتحاد و افتقار بصفت انکسار بجناب حق سبحانه وتعالی قوی ترین سببی ست در دوام این نسبت باید که همیشه از حق سبحانه وتعالی بوصف نیازبقای این صفت جوید اگر بعبارتی در نگاه داشت این نسبت می کند بنور حق او گذارده شود و غیم لا تقضی دینه گویا در شان این نسبت است معنی مشاهده نه آنست که حق سبحانه وتعالی بچشم بصر توان دید چون لمعه از انوار بی نهایت بر ارواح و اشباح تابد آن جمله کان لم یکن چنان نیست کردند که از ایشان نه نام ماند نه نشان بلکه این بآن معنی ست که چون حضور دل بحقیقت ذکر که منزه است از حرف و صورت و بواسطه مواظبت بر ذکر بدرجه ترقی کند که دیگر آنرا در حقیقت دل کجائی نماند و درین حال دل را مشاهد گویند و حق را مشاهد و کمال ذوق این مشاهده وقتی دست دهد که آگاهی او از وصف حضور بشود و حضوری باشد بی مزاحمت شعور بحضور چه بقدر اشعور بحضور نقصان در حضور حق سبحانه وتعالی واقع شود و ذات مقدس او ازان برتر ست که در دیده بصیرت

قول آید فلیف که در نظر حس از نیجاست که عطش تشنگان زلال وصال بمشاهده سری هرگز نگین نیابد بلکه تشنگی برایشان زیادت گردد والله اعلم بحقائق الامور شبی سخن در محبت ذاتیه می رفت که عبارتست از ارتباط و تعشق ست بحضرت حق سبحانه وتعالی بی آنکه آنرا سببی دانند یا موجبی شناسند بلکه میل و انجذابی ست که بر دفع آن قدرت نباشد فرمودند که از دو پسرک در نواحی تاشکند این نسبت را یافتم یکی دایم کر و حلقه اصحاب ما میگشت و از دور می نشست و گردن کج میکرد یک روز بجهت طهارت برخاستم بجانب ابریق طهارت مسارعت نمود چون فارغ شدم از وی پرسیدم که سبب آمدن تو در نجا چیست و چند گرد این صحبت میگردی گفت من هم نمیدانم این قدر می دانم که هرگاه اینجا می آیم در باطن خود گشتی بحضرت حق سبحانه وتعالی بازمی یابم خود را از همه بابیتها خالی می بینم و از ان لذتی عظیم بمن میرسد چون بیرون می روم از ان نسبت تهی میشوم و آن پسرک دیگر صورتی بنایت خوب داشت و با اصحاب مختلط بود و در ان نواحی مردم بسیار بوی تعلق خاطر داشتند و اصحاب ما انیز بآن مطعون میدانشتند گفتم او را عذر خواهند و منع کنند و منع او هر چند مبالغه کردند سود نداشت آخر در گریه شد و اضطراب بسیار کرد و گفت آخر شما را درین چه فائده که من اینجا نیایم و در بیرون مرا مردم مشوش کردند و باطن من در کشاکش با بیتها افتد و ازین نسبت جمعیت که این جا از خود بازمی یابم دور افتم یاران دیرا معذور داشتند کار او بجائی رسید که مغلوب این نسبت شد بمثابه که بارها راه خانه خود گم می کرد و هرگاه که مرا باو صحبتی بودی چون از منزل بیرون آمدی یا در راه یا بر در خانه بودی و چون خواستی که او را کاری فرمایم آن کار را کرده بودی یا میگردی رمانیدن مرغ لاهوتی که محبوس قفس ناسوتی است بی تاثیر جذبه که لازم ست مقام محبوبی را که بازبسته بمتابعت مصطفوی ست صلی الله علیه وسلم میسر نمیشود فعلیک باتباعه صلی الله علیه وسلم ان کنت توجها الی حقیقة الحقائق التی لها وجه فی کل موجود و به تحقیقة الموجودات کونیا که اشارت ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله باین حقیقت ست ایجاد ذاتی و هو معکم اینما کنتم ازنجاست ۵ او بها انا بسی نزدیکتر داند انکس کو زخود دارد خبر ۵ برخوردار ی از حیات کسی راست که دلش از دنیا سرد باشد و بذکر حق سبحانه گرم حرارة قلبش نگذارد که محبت دنیا گرد حریم دل او گردد که اندیشه اش جز حق سبحانه وتعالی هیچ نباشد فیض نخستین را مظاهر کثرت ست هر چه موجود ست او را تجلی ذاتی نصیبه ایست که از وجه خاص میگویند این وجه انجذاب بحق سبحانه تعالی و محبت بحبوب او م

توجه اگر بتاثیر اسم الهادی از تاثیر و تصرف اسم المضل نجات یابد بدوام انجذابش بذات مقدسه
از خود و کلی بدشت بیمین ملحق گشته غیر از حق سبحانه تعالی نه بیند و نداند و العیاذ بالله اگر بتاثیر اسم
المضل طریقه مستقیم انجذاب بذات گم کند گرفتار خود گشته جز خود نه بیند و جز خود نداند همه آن
کند که بر ظلمت ظلمش افزاید همیشه محجوب و ممنوع از شهود وحدت گردد نه او را روح و طاعت باشد
بل که طاعت نیز نباشد همه غذاهای دنیوی و اخروی و صوری و معنوی را مستعد و مهیا گردد و خلاصی
ازین بلیه را اسباب ست از توبه بنصوح و مباشرت اعمال صالحه بهترین آنکه از سر صدق بخدمت
طائفه که بمحبت ذاتی از خود رهائی یافته اند قیام نماید تمامی خود را و ایشان کم کند زنهار تعمد
و ایاکم دادنی که پیر کیست پیر آن کس ست که آنچه مرضی رسول صلی الله علیه وسلم نیست از و نیست
شده باشد و آنچه نه از وست صلی الله علیه وسلم نمانده بلکه او بایست او از و تمام گشته باشد او
آئینه شده باشد که جز اخلاق و اوصاف نبوی صلی الله علیه وسلم در و هیچ نباشد و درین مقام
بواسطه اتصاف بصفات نبوی مظهر تصرف حق سبحانه گشته و بتصرف الهی در باطن مستعدان تصرف
کرده و تمام از خود خالی شده و مراد حق سبحانه ایشان شعر از بسکه در کنار همی گیرد آن نگار تو
بوی یار و نگار گیرد بوی طلبین ۱۲ مرید انکه بتاثیر آتش ارادت بایست او سوخته باشد و از مرادات
او هیچ نمانده و به بصیرت دل در آئینه پیر جمال مراد دیده روی از مجموع قبلها گردانیده و قبله او
جمال پیر گشته و در بندگی پیر از آزادی فارغ آمده و سر نیاز جز بر آستانه پیر ننهاده و اعراض از
مجموع کرده سعادت خود را در قبول او دانسته و شقاوت خود را در رد او بلکه رقم نیستی بر ناصیه
وجود کشیده و از تفرقه شعور بوجود غیر نیز خلاص گشته شعر آزاکه در سرای نگار یست فارغ ست ۱۲
از باغ و بوستان و تماشای لاله زار اگر پرسند که توحید چیست بگو تخلیص دل و تجرید او از آگاهی غیر
حق سبحانه و تعالی و اگر پرسند وحدت چیست بگو خلاصی دل از علم و شعور بوجود غیر حق سبحانه
و تعالی و اگر پرسند که اتحاد چیست بگو استغراق در هستی حق سبحانه و تعالی و اگر پرسند که سعادت
چیست بگو خلاصی از خود بدید حق سبحانه و تعالی و اگر پرسند شقاوت چیست بگو بخود در ماندن و
از حق بازماندن و اگر پرسند که وصل چیست بگو نسیان خود بشهود نور وجود حق سبحانه اگر پرسند
که فصل چیست بگو جدا کردن دل از غیر حق سبحانه اگر پرسند سکر چیست بگو ظاهر شدن حالی بر دل
که دل نتواند که پوشیده دارد و خبری را که بوشیدن آنچه میش ازین حال واجبست خدمت خواجه
عبید الله فرمودند که مولانا حسام الدین شاشی از اصحاب ایشان فرزند امیر سید کمال الدین بود

رحمهم الله سبحانه و استغراق تمام داشت و مرا بمقتضای بخارا تکلیف کرده بودند در محکمه وی حاضر
نشدم و در مقابله وی عاجز بودم که من و مرا امید بدم و وی مرا امید بدم آنجا می نشستم و نظاره وی
میکردم هرگز از وی زهول و فتوری فهم نکردم و هم ایشان فرمودند که خدمت مولانا حسام الدین
رحمه الله میگفت که این کار را هیچ لباسی از اشتغال بافاده و استفاده زیاده و در صورت اهل علم
بهتر نیست و هم ایشان فرمودند که خواجه بزرگ را قدس الله سره در خواب دیدم که در من تصرف
کرد از وی تبرک میگرفتم چون باخود آمدم خواجه از من گذشته بود خواستم که در عقب بروم پایهای من
با هم پیچید بسیار بخود آمده رسیدم فرمودند که مبارک باد و هم ایشان فرمودند که یکبار دیگر خواجه
محمد پارسا قدس الله سره در خواب دیدم خواست که در من تصرف کند اما میسر نشد همانا که جهت آن
بود با آنکه خواجه بزرگ تصرف کرده بودند این فقیر در زمانی که بخارا رسیدم بشرف خدمت حضرت
مولانا حسام الدین بن مولانا حمید الدین شهید مشرف شدم در ین فقیر اضطراب و انتظاری بود
ایشان فرمودند که مرتبه بحقیقت همین انتظاست حقیقت مرتبه عبارت ازین انتظاست نهایت سیر
عبارت از حصول این انتظاست بعد از تحقق همچنین انتظار که نمودش از غلبه محبت ست راهبر چنین
انتظار نیست سهل گرفتار آن شکر خرنام بهر تا این بسی بهتر که اندر کام زهر تا آسمان نسبت بعرش آمد فزون
ورنه بس عالی ست پیش خاک تو چون امثال ما فقیران را بطریق ذوق دریافت این معانی
میسر نیست گرفتاری را همچنین گفت و گوی شیرین ترمی نماید از اشتغال بغیر این گفتگوی رزقنا الله
وایاکم انتظار یقینا بحرمة محمد صلی الله علیه وسلم از ذکر بعضی احوال و اقوال خانواده خواجگان و
بیان روشن و طریق ایشان بتخصیص خدمت خواجه بهاء الدین و اصحاب ایشان قدس الله تعالی
اسرارهم معلوم شد که طریقه ایشان اعتقاد اهل سنت و جماعت است و اطاعت احکام شریعت و
اتباع سنن سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم و دوام محبوبیت که عبارتست از دوام آگاهی
بجناب حق سبحانه و تعالی بی مزاحمت شعور بوجود غیری پس گروهی که نفی این عزیزان بکنند
بواسطه آن تواند بود که ظلمت هوا و بدعت ظاهر و باطن ایشان را فرو گرفته و در حسد خصومت
و عصبیت دیده بصیرت ایشان را کور ساخته لاجرم انوار هدایت و آثار ولایت ایشان را نمی بینند و در
نابینائی خود را بجحود و انکار آن انوار و آثار که از مشرق تا مغرب گرفته است اظهار کنند بیمار چشمان
فظ نقشبند بعجب قافله سالارانند تا که بر ندارند بهنان بجرم قافله را از نزول سالک رجا نبود بصحبت
ایشان نامبرد و سوسه ملوث و فکر جلیه را تا قاصری کوزندان این طائفه را طعن تصور نباشد که

برآرم بزبان این گله را همه شیران جهان بسته این سلسله اند و رویه از حیله جهان بگسلد این سلسله
را شیخ ابوالحسن بستی قدس الله سره وی چون خواجه یوسف همدانی از اصحاب شیخ ابوعلی فارمدی است این
رباعی مشکل مشهور چنانکه از رسائل عین القضاة همدانی معلوم میشود از آن وی است باقی دیدیم نهان کی
اصل دو جهان است و زعلت و عار برگذشتیم آسان است آن نور سیه زلا نقطه برتر خوان است از آن نیز گذشتیم و نه
این ماند و نه آن شیخ ابوالحسن سکاک السمنانی وی از اصحاب شیخ ابوالحسن بستی ست و خانقاه سکاکی
در سمنان واقع ست و شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه الله تعالی در اوائل در آنجا میبود و اربعینات
برآورده و بعضی املاک بر آنجا وقف کرده منسوب بوی ست محمد بن المویه الجوینی قدس
سره کنیت وی ابوعبدالله هست از اصحاب شیخ ابوالحسن بستی ست وی بعلوم ظاهری و باطنی
آراسته بوده است عین القضاة در یکی از مکتوبات خود میگوید که کم کسی ازین طائفه علوم ظاهری
داند خواجه امام ابوحامد غزالی و برادرش شیخ احمد غزالی ازین جمله اند و خواجه امام محمد حمویه بکویان
نیز ازین جمله است چه دانم که علم داند و از بزرگان ست در سلوک و یرا کتابی ست در تصوف سلوة
الطالبین نام و آنجا بسی حقایق و دقائق این طریقه درج کرده است عین القضاة همدانی قدس سره
کنیت وی و نام وی ابوالفضائل عبدالله بن محمد المیانجی ست و عین القضاة لقب و بیست
با شیخ محمد بن حمویه صحبت داشته و با شیخ احمد غزالی نیز و فضائل و کمالات صوری و معنوی وی از مصنفات
وی ظاهر ست چه عربی و چه فارسی آنقدر کشف حقائق و شرح دقائق که وی کرده است کم کسی کرده
و از وی خوارق عادات چون احیا و اماتت بظهور آمده است و میان وی و حضرت شیخ احمد
مکاتبات و مراسلات بسیار ست و ازان جمله رساله عینیه است که شیخ احمد نوشته است که در فصاحت
و بلاغت و روانی سلاست توان گفت که آنرا نظیری نیست عین القضاة در کتاب زبدة الحقایق
میگوید که بعد از نکاه گفتگوی علوم رسمی مشغول شدم بمطالعه مصنفات حجة الاسلام مشتغال نمودم و مدت
چهار سال دران بودم چون مقصود خود را ازان حاصل کردم پنداشتم که بمقصود واصل شدم با خود گفتم
که انزال بمنزل زینت و رباط دارالمهمان الاحباب است و نزدیک بود که از طلب باز ایستم و برانچه حاصل
کرده بودم از علوم اقتصار نمایم و مدت یکسال درین بماندم ناگاه سیدی و مولائی الشیخ الامام
سلطان الطریقه احمد بن محمد الغزالی رحمة الله تعالی بهمدان که موطن من بود تشریف آورد و در بیست
وی در بیست روز بر من چیزی ظاهر شد که از من و ما طلب من غیر خود هیچ باقی نگذاشت الا ما شاء
الله و مرا اکنون شغلی نیست جز طلب فنا و دران چیزی اگر چنانچه عمر فرو رسد یابم و در طلب آن

فانی سازم هیچ نگذارم باشم و آنچیز همه عالم را فرو گرفته است چشم من بهیچ چیز نیفتد که روی وی در آن نبینم و هر نفسی که نه استغراق من در آن هیچ باشد بر من مبارک مباد و هم وی گفته است که پدرم و من و جماعتی از ائمه شهر حاضر بودند در خانه مقدم صوفی پس رقص میکردیم و ابو سعید ترمذی پیشتر میگفت پدرم نگریست و گفت خواجه احمد غزالی را قدس سره دیدم که با ما رقص میکرد و لباس او چنین و چنین بود و نشان میداد ابو سعید گفت مرا کم آرزوست من گفتم بمیر و حال بیهوش شد و بمرد مقضی وقت حاضر بود گفت چون زنده را مرده میکنی مرده را نیز زنده توانی کرد و گفتم مرده کیست گفت فقیه محمود گفتم خداوند فقیه محمود را زنده گردان در ساعت زنده شد و هم وی گفته ای عزیز کاری که با غیر خدا بینی بپرهیز از خدای تعالی آن مجازی میدان نه حقیقی فاضل حقیقی مطلق خدا را دان و بران جا که گفت قل یتوفیکم ملک الموت مجازی میدان حقیقتش آن باشد که الله یتوفی الانفس حین موتها را بنمودن محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مجازی میدان و راه گم کردن ابلیس هم مجازی میدان یضل من یشاء و یهدی من یشاء حقیقت میدان گیرم که خلق را ابلیس اضلال میکند ابلیس را بدین صفت که آفرید گر بر می آرد از بهر این میگفت ان هی الا فتنتک همه جور من از بلعم باعور است تا که ما دام همی باید کشیدن هاله بلعم باعور از نیز هم نیست ۱۱ بگوییم گر تو بتوانی شنیدن ۱۱ خدایا این بلا و فتنه از تست ۱۱ لیکن کس نمی آرد چیدن ۱۱ همی آرند تا کام از بلعم باعور نه بهر پرده مردم دریدن ۱۱ لب و دندان آنخوبان چون ماه ۱۱ بدین خوبی نبایست آفریدن ۱۱ که از بهر لب و دندان ایشان ۱۱ بدندان لب همی باید گزیدن ۱۱ شیخ بزرگ همدانی قدس سره حین انقضاه رحمة الله تعالی در مصنفات خود از وی حکایت کند یک جا میگوید که برکه جز فاتحه و سوره چند از قرآن یاد ندارد و آن هم بشعر نیز برتوانند خواند و قال یقول ندانند که چه بود و اگر راست پرسی حدیث موزون هم بزبان همدانی هم نداند کردن ولیکن من میدانم که قرآن او داند و درست و من میدانم الا بعضی ازان و آن بعضی هم از راه تفسیر و غیر آن دانسته ام که از راه خدمت او دانسته و جای دیگر گفته است که از خواجه احمد غزالی شنیدم که گفت هرگز شیخ ابو القاسم کرکانی نگفتی کهلیس چون نام او بروی گفتی که خواجه خواجگان و سرور مهجوران چون این حکایت با برکه قدس سره گفتم گفت سرور مهجوران منم است که خواجه خواجگان و جای دیگر گفته که برکه حکایت کرد که مردی بود فرزند خود را گفت که هرگز ریش گاو بوده گفت ریش گاو که بود و چه بود و گفت آنکه بامداد از خانه بدر آید گوید که امروز کسی با من نگفت ای پدر تا من بوده ام ریش گاو بوده ام شیخ فتحه رحمة الله تعالی حین انقضاه

در مصنفات خود از وی حکایت کند که یکجا میگوید که از فقهی شنیدم که فتح گفت که از خدا تعالی شبر بخلق نزدیک و هایی دیگر میگوید که از برکه قدس سره شنیدم که فتح گفتی ابلیس گفت که در عالم از من سیاه گلیم تر فتحه بود و پس او از من سخن دیگر بست و هایی دیگر گفته که پیران چون کامل باشند و اندک اندک هر مریدی بکدام مقام رسد بعافیت کار چنانکه از فتح ابیاشنیده بودند که فلانرا قدم فلان خواهد بود و فلانرا قدم فلان شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر سهروردی قدس سره در علوم ظاهر و باطن بکمال بوده است مصنفات و مولفات بسیار دارد نسبت وی بواسطه با ابو بکر صدیق رضی الله عنه میرسد و نسبت وی در طریقت بشیخ احمد غزالی ست وی در کتاب اداب المریدین گفته است و اجمعوا علی ان الفقیر افضل من الغنی اذا کان مقرونا بالرضا فان حقیقی مجتمع بقول النبی صلی الله علیه وسلم الید العلیا خیر من الید السفلی قیل له الید العلیا تنافی الفضیلة باخراج ما فیها و الید السفلی تجد المنفعة بحصول الشیء فیها فکیف تفضیل احداهما علی الاخری اعطاء الدلیل علی فضیل الفقیر من فضل الغنی الانفاق و العطاء علی الفقیر کان لمن فضل له صفة علی الطائفة بفضل التوبة و هم در تاریخ یافعی میگوید که یکی از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردی رحمة الله گفت روزی با شیخ در بازار بغداد میگذشتم بدکان قصابی رسیدیم که گوسفندی آویخته بود شیخ با ایستاد و گفت این گوسفند میگوید که من مرده ام نه کشته قصاب بخود بیفتاد چون بخود باز آمد بصحت قول شیخ اقرار کرد و تائب شد توفی رضی الله عنه فی شهور سنة ثلث و ستین و خمسمایه شیخ عمار یاسر قدس سره وی از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردیست در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان و کشف وقایع الیشان کمال تمام داشته است شیخ نجم الدین کبری در کتاب فویح الجمال آورده است که بخدمت شیخ عمار رسیدم و باذن وی بخلوت در آمدم بخاطرم گذشت که چون اکتساب علوم ظاهری کرده ام چون فتوحات غیبی دست دهد از بر سرهای منبر بطالبان حق بر سانم چون باین نیت بخلوت در آمدم تمام خلوت میسر نشد بیرون آمدم شیخ فرمود اول تصحیح نیت کن بعد ازان خلوت در آی پر تو نور باطنی او بر دل من تافت کتابها را وقف کردم و جامه ها بفقرا بخشیدم بغیر یک جبه که پوشیده بودم و گفتم این خلوت خانه قبر منست و این جبه کفن من و یگر مکان بیرون آمدن نیست و عزم کردم که اگر در عین بیرون آمدن غالب شود آن جبه را پاره پاره سازم تا سائر عورت نماند استحیا مانع خروج شود شیخ در من نظر کرد و گفت درای که نیت درست ساختی چون در آمدم تمام خلوت دست داد بیمن همت شیخ ابواب فتوحات بر من بگشاد شیخ روزبهان کبیر مصری رحمة الله وی کار روی الاصل

است اما در مصری بوده از مریدان شیخ ابو النجیب سهروردی است در اکثر اوقات در مقام استغراق
و شیخ نجم الدین کبری بصحبت وی رسیده و آنجا بریاضت اشتغال نموده و خلوتها نشسته شیخ روزبهان
او را بداده وی قبول کرده وی را از دختر شیخ دو پسر آمده وی در کتاب تحفة البررة سمعت شیخنا ابا الجناب
یقول سمعت روزبهان بمصر یقول قیل لی مرارا اترک الصلوة فانک للاحتاج الیها فقلت یا رب
انی لا اطیق ذلک کلفنی شیئا آخر شیخ اسمعیل قصری قدس سره وی از اصحاب شیخ ابو النجیب
سهروردیست شیخ نجم الدین بصحبت وی رسیده است و خرقه اصل از دست وی پوشیده و وی
از محمد بن المکیل و وی از محمد بن داود المعروف بنجادم الفقیر او وی از ابو العباس ادریس وی
از ابو القاسم بن رمضان و وی از ابو یعقوب طبری و وی از ابو عبد الله بن عثمان و وی از ابو یعقوب
نهرجوری و وی از ابو یعقوب سوسی و وی از ابو عبد الله بن زید و وی از اکمیل بن زیاد قدس الله
تعالی ارواحهم و وی از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه و وی از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم کذا ذکره الشیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله تعالی سره فی بعض
مصنفاته حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس الله تعالی روحه کنیت وی ابو الجناب
است و نام وی احمد بن عمر الخیوقی و لقب وی کبری از او گفته که ویرا کبری از ان لقب کردند
که او در اوان جوانی که بتحصیل علوم مشغول بود با هر که مناظره و مباحثه کردی بروی غالب آمدی
فلقبوه بذلک لسبب الطامة الکبری ثم غلب علیه ذلک اللقب فخذوا الطامة و لقبوه بالکبری و هذا
وجه صحیح نقله جماعة من اصحابه عن یوثق بهم و قال بعضهم هو محمد و نقح البارع الموحدة ای هو نجم الکبار
جمع تکسیر الکبیر و الصحیح الاول کذا فی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی و وی را شیخ ولی تراشی
نیز میگفته اند بسبب آنکه در غلبات وجد نظر مبارکش بر هر که افتادی بمرتبه ولایت رسیدی روزی
باندگانی بر سبیل تفرج بخانقاه شیخ در آمد شیخ حالتی قوی داشت نظرش بران بازرگان افتاد
در حال بمرتبه ولایت رسید شیخ پرسید که از کدام مملکتی گفت از فلان مملکت ویرا اجازت ارشاد نوشت
تا در مملکت خود خلق را بحق ارشاد کند روزی شیخ با اصحاب نشسته بودند بازی در هوا صعوه را
دنبال کرده بود ناگاه نظر شیخ بران صعوه افتاد صعوه برگشت و باز ناگرفته پیش شیخ فرود آمد
روزی تقریر و تحقیق اصحاب کهف میرفت شیخ سعد الدین حموی را رحمه الله تعالی که یکی از مریدان
شیخ بود بخاطر گذشت که آیا در بن امت کسی باشد که صحبت وی در سگ اثر کند شیخ بنور فراست
دانست بر خاست و بدر خانقاه رفت و بایستاد ناگاه سگی آنجا رسید و ایستاده دم می جنبانید

شیخ را نظر بر وی افتاد در حال بخشش یافت و متحیر و بیخود شد و روی از شهر بگردانید و بگورستان رفت
و سر بر زمین مالید تا آورده اند که هر جا که می آمد وی می رفت قریب پنجاه و شصت سگ گرد او
حلقه کردندی و دست پیش او نهادندی و آواز انکردندی و هیچ نخوردندی و بحرمت بایستادندی
عاقبت بدان نزدیکی بمرد شیخ فرمود تا ویرا دفن کردند و بر سر قبروی عمارت ساختند شیخ در
تبریز مریکی از شاگردان محی السنه که سند عالی داشت کتاب شرح السنه را میخواند چون به اواخر
رسیده بود در حضور استاد و جمعی از ائمه نشسته بودند و شرح السنه میخواند درویشی درآمد وی را
نمی شناخت از مشاهده وی تغیری تمام بشیخ راه یافت چنانکه مجال قرائتش نماند پرسید که این چه
کس است گفتند که بابا فرج تبریزی است از جمله مجذوبان و محبوبان حضرت سبحانه و تعالی شیخ آشفته بقیرا
بود بابا را بخدمت استاد آمد و التماس کرد که بزیارت بابا فرج رویم استاد با اصحاب موافقت کردند
بر در خانقاه بابا فرج خادمی بود بابا سنان نام چون آن جماعت را دید درون رفت و اجازت
خواست بابا فرج گفت اگر چنانکه بدرگاه خداوند تعالی میروندی توانند گو درآیند شیخ گفت
چون از نظر بابا بهره مند شده بودم معنی سخنش دانستم هر چه پوشیده بود م بیرون آوردم و دست
بر سینه نهادم استاد و اصحاب موافقت کردند پس پیش بابا فرج درآمدیم و نشستیم بعد از لحظه
حال بر بابا متغیر شد و عظمتی در صورت او پدید آمد و چون قرص آفتاب درخشان گشت و جامه که
پوشیده بود بروی شگافته شد چون بعد از ساعتی بحال خود باز آمد برخاست و آنجامه را در من پوشانید
و گفت ترا وقت دفتر خواندن نیست وقتست که سر دفتر جهان شوی حال بر من متغیر و باطن
من از هر چه غیر حق بود منقطع گشت چون از انجا بیرون آمدیم استاد گفت کار شرح السنه اندکی مانده
است بدو سه روز آنرا بخوان و دیگر تو دانی چون شب بسر رسید رفتم بابا فرج را دیدم که از در
درآمد و گفت دیروز هزار مرتبه از علم الیقین بگذشتی امروز باز بر سر علم میروی من ترک درس
کردم و بریاضت و خلوت مشغول گشتم علم لدنی و اراوت غیبی نمودن گرفت گفتم حیف باشد
که آن فوت شود آنرا می نوشتم بابا فرج را دیدم که از در درآمد و گفت شیطان ترا تشویش میدهد
که این سخنان را بنویس دوات و قلم را بیند ختم و خاطر را از همه باز پرداخته امیر اقبال سیستانی در
کتابی که در آنجا به سخنان شیخ خود شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله تعالی سر مجموع کرده است
از شیخ نقل میکنند که شیخ نجم الدین کبری بهمدان رفت و اجازت حدیث حاصل کرد و شنید که در
اسکندریه محدثی بزرگست با اسناد عالی هم آنجا باسکندریه رفت و ازوی نیز اجازت حاصل کرد

و در بازگشتن شبی حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم در خواب دید از ان حضرت التماس کرد که مرا گیتی
بخش رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ابو اسحاق مخلصه فرمود لا مشدوه چون از واقعه باز آمد در
معنی این به کنیت وی را روی نمود که از دنیا اجتناب می باید کرد و در حال تجرید کرد و طلب مرشد
مسافرگشت و هر کس که میرسید ارادت درست نمیکرد و بسبب آنکه دانشمند بود سر او به هیچکس فرو
نمی آمد و چون بملک خوزستان رسید در روز پول در آمد و آنجا رنجور شده و هیچکس او را مقامی نمیداد که
آنجا نزول کند عاجز گشت از کسی پرسید که درین شهر هیچ مسلمانی نباشد که مردم رنجور و غریب را
جایی دهد تا من آنجا روزی چند بیاسایم آنکس گفت که اینجا خانقاهی هست و شیخی هست اگر آنجا
روی ترا خدمت کند گفتم نام او چیست گفت شیخ اسمعیل قصری شیخ نجم الدین آنجا رفت او را جائی
دادند در صفه میان سرای مقابل صفه در دهلیزیان و آنجا ساکن شد و رنجوری وی دراز کشید و
میگفت باین همه از رنجوری چندان رنج بمن نمیرسید که از آواز سماع ایشان که من سماع را نهایت
منکر بودم و قوت تحمل مقام کردن نداشتم شبی سماع می کردند شیخ اسمعیل از گرمی سماع ببالین
من آمد و گفت بنحواهی که برخیزی گفتم بلی دست من بگرفت و مرا بکنار کشید و بمیان سماع برد
و زمانی نیک مرا بگردانید و بر روی دیوار من تکیه داد من گفتم که در حال خواهم افتاد چون بخود آمدم
خود را تندرست دیدم چنانکه هیچ بیماری در خود نمیدیدم مرا ارادت حاصل شد روز
دیگر بخدمت شیخ رفتم و دست ارادت گرفتم و بسلوک مشغول شدم و مدتی آنجا بودم چون مرا
از احوال باطن خبری گشت و علم ظاهر در افزودم شبی در خاطر آمد که از علم باطن باخبر شدی و علم
ظاهر تو از علم شیخ زیادت است روز دیگر بامداد شیخ اسمعیل مرا طلب کرده گفت برخیز و سفر کن که ترا
بر عمار یاسر می باید رفت من دانستم که شیخ بران خاطر من واقف شده است هیچ نگفتم و برفتم و بخدمت
شیخ عمار یاسر رسیدم آنجا نیز مدتی سلوک کردم و آنجا شبی نیز مرا همین بخاطر آمد بامداد شیخ عمار
فرمود که نجم الدین برخیز و بمصر رو بخدمت روزبهان که این هستی راوی بسیلی از سر تو بیرون برد
برخواستم و بمصر رفتم چون به خانقاهی در رفتم شیخ آنجا نبود و مریدان او همه در مراقبه بودند هیچکس
به من نپرداخت آنجا کسی دیگر بود از وی پرسیدم که شیخ کجاست گفت شیخ در بیرون است
وضوئی میسازد من بیرون رفتم شیخ روزبهان را دیدم که در آب اندک وضوئی ساخت مرا
در خاطر آمد که شیخ نمی داند که درین قدر آب وضو ساختن جایز نیست چگونه شیخی باشد وضو
تمام ساخت و دست بر روی من افشاند چون آب بر روی من رسید در من بیخودی پیدا شد

شیخ بخانقاه درآمد من نیز درآمدم و شیخ بشکر وضو مشغول شد من برپای بودم منتظر آن که شیخ
سلام کند همچنان برپای ایستاده غائب شدم دیدم که قیامت قائم شده است و دوزخ ظاهر گشته
و مردمان را می گیرند با آتش می اندازند و برین رهگذار آتش پشته است و شخصی بر سر آن نشسته است
و هر که میگوید که من تعلق بوی دارم او را رها می کنند و دیگران را در آتش می اندازند ناگاه مرا بگرفتند
و بکشیدند چون آنجا رسیدم گفتم من تعلق بوی دارم مرا رها کردند من برپشته بالا رفتم دیدم که شیخ
روزبهان ست بیش او رفتم و در پای او افتادم او سیلی سخت بر قفای من زد چنانکه از قوت آن
بر روی در افتادم و گفت بیش ازین اهل حق را انکار مکن چون بیفتادم از غیب بازآمدم شیخ سلام
نماز باز داده بود بیش رفتم و در پای او افتادم شیخ در شهادت نیز همچنان سیلی بر قفای من زد
و همان لفظ گفت آن بخوری ای از باطن من برفت بعد ازان مرا امر کرد که بازگرد و بخدمت شیخ عمار رو
چون بازگشتم مکتوبی بشیخ عمار نوشت هر چند مس داری مفرست تا زر خالص میگردانم و باز بر تو
میفرستم از آنجا بخدمت شیخ عمار آمدم مدتی آنجا بودم چون سلوک تمام کردم فرمود که بخوارزم
رو دی میگفت مردمان آنجا عجب اند و این طریق و مشاهده را در قیامت نیز منکر ند گفت بروباک نیست
شیخ نجم الدین بابنه شیخ عمار بخوارزم آمد و این طریقه را منتشر گردانید و مریدان بسیار بروی جمع
آمدند و بارشاد مشغول شد چون کفار تتار بخوارزم درآمدند شیخ اصحاب خود را جمع کرد و بزیادت بر
شصت هزار کس بودند و سلطان محمد خوارزم شاه گریخته بود و کفار تتار پنداشتند که وی در خوارزم
ست و بخوارزم درآمدند شیخ بعضی اصحاب خود را چون شیخ سعد الدین حموی و چون شیخ رضی الدین علی لالا
و غیر ایشان را طلب داشت و گفت زود برخیزید و بلاد خود روید که آفتی از جانب مشرق برافروخت
که تا نزدیک بمغرب خواهد سوخت این فتنه ایست عظیم که درین مدت مثل این واقع نشده
بعضی از اصحاب گفتند چه که حضرت شیخ دعا کنند شاید که این بلا از بلاد مسلمانان مندفع شود
شیخ فرمود این قضائیست مبرم دعا دفع آن نمیتواند کرد پس اصحاب التماس کردند که چها پایان
آمده است اگر چنانچه حضرت شیخ نیز با اصحاب موافقت کنند تا در ملازمت ایشان بخراسان متوجه
شوند و درنگی نماید شیخ فرمود من اینجا شهید خواهم شد مرا اذن نیست که بیرون روم پس اصحاب
متوجه خراسان شدند چون کفار بشهر درآمدند شیخ اصحاب باقی مانده را بخواند و گفت قوموا الی
اسم الله نقاتل فی سبیل الله و بخانه درآمدند و خرقه خود را پوشید و میان محکم بست و آن خرقه پیش
کشاده بود و بغل خود را از هر دو جانب پر سنگ کرد و نیزه بدست گرفته و بیرون آمد چون با کفار مقابل

شد در روی ایشان سنگ می انداخت تا آن غایت که هیچ سنگ نماند کفار دیر اتیر باران کردند
یک تیر بر سینه مبارک وی آمد بیرون کشید و بینداخت و بران برفت گویند که در وقت شهادت
پرچم کافری را گرفته بود و بعد از شهادت وی کس نتوانستند که دیرا از دست شیخ خلاصی دهند و عاقبت
پرچم وی میرسیدند و بعضی گفته اند که حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس الله سره در غزلیات خود
اشارت باین قصه است و با نتساب خود بحضرت شیخ کرده آنجا که گفته است ۵ ما ازان متشکریم
که ساغر گیرند ما نه ازان مفلسکان که بزلاغر گیرند ما بر یکی دست می خالص ایمان نوشند ما بر یکی دست
دیگر پرچم کافر گیرند ما و کانت شهادته قدس الله تعالی روحه فی شهور سنه ثمان عشر و ستمائة حضرت
شیخ را مریدان بسیار بوده اند اما چندی از ایشان لایق جهان و مقتدی زمان بوده اند چون شیخ
مجد الدین بغدادی و شیخ سعد الدین حموی و شیخ بابا کمال جندی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ
سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین رازی و شیخ جمال الدین کیلی و بعضی گفته اند که مولانا بهاء الدین
ولد والد بزرگوار مولانا جلال الدین رومی نیز از ایشان بوده است قدس الله تعالی
ارواحهم حضرت شیخ مجد الدین بغدادی قدس الله تعالی روحه کنیت وی
ابو سعید است و نام وی مجد الدین شرف بن المؤید بن ابی الفتح البغدادی رحمه الله تعالی وی اصل
از بغداد است خوارزم شاه از خلیفه بغداد التماس طبیبی کرد پدر وی دیرا فرستاد و بعضی گفته اند
از بغداد ملک ست که یکی از دیههای خوارزم ست وی از مقربان سلطان بود شیخ رکن الدین
علاء الدوله فرموده است که آنکه میگویند که وی امرد بوده ست که بصحبت شیخ نجم الدین کبرا رسیده
است خطا و اقع ست مردی تمام بود اما صورت لطیف داشت دیرا اول شیخ بخدمت متوضا
مشغول ساخت والده وی بشنید و او طبیبه بود شیخ نیز طبیب بود والده وی کسی بشیخ فرستاد
که فرزند ما مجد الدین مردی نازک ست و این کار بس عجب است که بوی رجوع فرمودند اگر شیخ اجازت
فرمایند من ده غلام ترک بفرستم تا خدمت متوضا کنند و دیرا بخدمت دیگر مشغول گردانند شیخ فرمود
بگویید که این سخن از تو عجب ست که علم طب میدانی اگر پسر ترا تب صفراوی رحمت دهد من دارد
غلام ترک اگر دهم پسر تو صحت نیابد شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که روزی یکی از مریدان
سلطان بایزید که مردی حساب بود و کار کرده با من گفت که چون ست که تو با این خاندان ارادت
آوردی و سلوک جز بتا بعیت بایزید کردی گفتم من این نمیدانم اما یک نوبت وضو میساختم و تمنای
آن دیدم که دیوار قبله بگشاده و ازان سو فضای پیدا شد و آسمان و ستاره و مشتری بمنو پدید آمد

که این چیست یکی گفت این نور سلطان بایزید ست ساعتی شد آسمانی دیگر دیدم تمام نورانی
همچو خورشید گفتم که این چیست یکی گفت این نور مجدالدین بغدادیست آن درویش متعجب شد بعد
ازان گفتم که این سخن نه بآن میگوییم که در مراتب ایشان تفاوتی کنم تا ترجیح می نهم شیخ مجدالدین را بر
شیخ سلطان بایزید اما هر کس را خدا تعالی حواله کرده ست بمشربی چون او بآن مشرب گردد و تابع آن
طریق شده حق تعالی جهت ثبات قدم او را در آن طریق شیخ در اعلی مراتب برد و جلوه کند و گرنه
علی التحقیق مراتب در قیامت پیدا شود و نشان علو مرتبه درین جهان جز متابعت حبیب مطلق صلی
الله علیه و آله وسلم نیست هر کس که متابع تر مرتبه وی عالی تر و روزی شیخ مجدالدین با جمعی از درویشان
نشسته بودند سکری بر وی غالب شد گفت بامبضه بطا بودیم بر کنار دریا شیخ نجم الدین مرغی بود
بال تربیت بسر ما فرود آورد تا از بیضه بیرون آمدیم الجون بیضه بطا بودیم در دریا رفتیم و شیخ بر کنار ما
شیخ نجم الدین نور کرامت آزاد است بر زبان ایشان گذشت که در دریا بمیرد شیخ مجدالدین
آنرا شنید بر سید پیش شیخ سعد الدین حموی آمد و تضرع بسیار کرد که روزی که حضرت شیخ را وقت
خوش باشد مرا خبر کن تا بحضرت او آیم و عذری بخواهم و گفتی شیخ را در سماع وقت خوش شیخ سعد الدین
شیخ مجدالدین را خبر کرد شیخ مجدالدین پای برهنه آمد و خشتی پر آتش کرد و بر سر نهاد و بجای گفتن یا ستار
شیخ بوی نظر کرد و فرمود چون بطریق درویشان عذر سخن پریشان میخواهی ایمان و دین بسلامت
بردی اما سرت برود و در دریا میری و ما نیز در سر آن شویم و سر ما فانی سر یاران و ملک خوارزم بر هم
تو شود و عالم خراب گردد و شیخ مجدالدین در قدم شیخ افتاد و بابا ترک فرمتی سخن شیخ نظام پور
رسید شیخ مجدالدین در خوارزم وعظ میگفت و ما در سلطان محمد غوری بود بغایت جمیله بوقت شیخ
مجدالدین حاضر شدی و گاه گاهی بزیارت وی می آمد مدعیان نزد سلطان محمد رفتند تا شبی که سلطان
محمد در غایت مست بود عرضه داشتند که مادر تو بمذهب امام ابوحنیفه رحمه الله تعالی بنکاح شیخ
مجدالدین در آمده است سلطان بسیار رنجه شد فرمود که شیخ را در وجله اندازند اندازنده چون خبر
بشیخ نجم الدین رسید متغیر شد و گفت انا لله و انا الیه راجعون فرزند مجدالدین را در آب اندختند و
مرد پس سر بسجده نهاد و زمانی نیک در سجده بود پس سر از سجده بر آورد و گفت از حضرت عزت
درخواستم تا بخون بهای فرزندم ملک از سلطان محمود باز ستاند اجابت فرمود سلطان را ازان
خبر دادند بغایت پشیمان شد پیاده بحضرت شیخ آمد و خشتی پر زر بیاورد و شمشیر و کفن بر سر آن نهاد
و سر برهنه کرد و بر صف نعال بایستاد و گفت اگر دیت می باید اینک زر و اگر قصاص میکنید

اینک شمشیر شیخ در جواب فرمود و کان ذلک فی الکتاب مسطورا دیت او حمایه ملک است و سر تو
برد و سر بسی خلق و مانیز در سر شما شویم سلطان نومید بازگشت مختصر به پنگیر خان خرج کرد و فرمود
آنچه گفته بود روزی قوال در مجلس شیخ مجد الدین این بیت میخواند که ؎ خوش بافته اند در ازل جامه عشق
گر یک خط سبز بر کنارش بودی با شیخ محاسن خود را بگرفت و تیغ و دست بر گلو نهاد و گفت ؎ گر یک خط
سبز بر کنارش بودی با و بها کرا این اشارت بشهادت خود کرده باشد و بعد ازان این بیت بامی
بگفت باقی ؎ در بحر محیط خوط خواهم خوردن یا غرق شدن یا گهری آوردن ؎ کار تو مرا ملامست
خواهم کردن یا سر بکم کنم روی تو یا گردن بود خدمت شیخ نجم الدین کبری قدس الله سره العزیز
بود از قریه بیکه آباد دوه ی رازنگی بسکر دی بگشده و بمقام عالی رسیده بود تا غایتی که تا وی از تلمیذ
بیرون نیامدی سماع برنخاستی روزی در اثنا سماع وقت او خوش شد از زمین برخاست و طاقی
بلند بود آنجا بران طاق نشست و در وقت فرود آمدن از بالا بگردن شیخ مجد الدین بغدادی
جست و پایها فرو داد و بخت و شیخ مجد الدین همچنان چرخ میزد و این رنگی مروی بلند و گران بود
و شیخ مجد الدین بسی نازک و لطیف بود و چون از سماع فارغ شد شیخ مجد الدین گفت نمیدانستم که
زنگی ست بر گردن من یا کنجشکی و چون از گردن او فرود آمد رفت و او را همان گردن چنانکه
نشان دندان بماند بارها شیخ مجد الدین گفتی که مراد قیامت همین مفاخرت تمام است که زنگیان
بر روی من باشد شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله سره گفته است که شیخ مجد الدین
بغدادی فرموده که در واقعه ی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسیدم ما تقول فی حق
ابن سینا قال صلی الله علیه وسلم رجل اراد ان یصل الی الله تعالی جلا و اسطی فجبته به یدی بکذا فسقط
فی النار من این حکایت را پیش استاد خود مولانا جمال الدین جیلی میگفتم او گفت عجب بعد ازان
فرمود که از بغداد بشام میرفتم تا از آنجا بروم روم چون بموصل رسیدم شب در مسجد جمعه بودم
چون در خواب شدم دیدم که کسی میگوید آنجا نمیروی که فائده گیری من نظر کردم جمعی دیدم
که حلقه زده بودند شخصی در میان ایشان نشسته نوری از سر وی با آسمان پیوسته و ی خبر میگفت
و ایشان می شنیدند گفتم این کیست گفتند مصطفی صلی الله علیه وسلم من پیش او رفتم و سلام
کردم و جواب گفتند و مرا در حلقه جای دادند چون بنشستم پرسیدم که یا رسول الله ما تقول فی
حق ابن سینا فرمود که رجل اصله علی علم دیگر گفتم ما تقول فی حق شهاب الدین السهروردی المقتول گفت
هو رجل تبعه بعد ازان گفتم از علماء اسلام نیز پرسیدم که ما تقول فی حق فخر الدین الرازی گفت هو رجل

معائب گفتم ما تقول فی حق حجة الاسلام محمد الغزالی گفت هو رجل وصل الی المقصود دیگر گفتم ما تقول
فی حق امام الحرمین گفت که هو مؤمن بصر دینی و گفتم ما تقول فی حق ابی الحسن الاشعری گفت انا قلت
وقولی صدق الایمان باللّٰه و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر و بالقدر خیره و شره من اللّٰه تعالی
و بعد ازان کسی که نزدیک من بود مرا گفت که این سوالها چه میکنی
دعای درخواست کن که ترا فائده کند بعد ازان گفتم یا رسول اللّٰه مرا دعائی درآموز فرمود که قل
اللهم تب علی حتی اتوب و اعصمنی حتی لا اعود و جبت الی الطاعات و کرة الی الخطیات بعد ازان
از من پرسید که بکجا میروی گفتم بروم گفت الروم مادخلة المعصوم چون من ازو اقعه باز آمدم
و در آنجا غرفه بود و مولانا موفق الدین کواشی آنجا میبود و در آخر عمر ضریر گشته بود بزیارت وی رفتم
پرسید که تو کیستی از کجا می آئی گفتم از بغداد گفت بکجا میروی گفتم بروم گفت الروم مادخلة المعصوم
حق متعجب شدم و دست در دامن وی زدم گفتم مگر شما در مجلس دوشین حاضر بودید گفت و عنی و
دست از وی باز داشتم و باز گشتم شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره گوید که مولانا جلال الدین
مردی عزیز بود و او را تصانیف مشهوره در علوم بسیار است و میان او و امام غزالی در واسطه
بیش نبوده است و این حکایت وی دلیل ست مر صحة واقعه مجد الدین را قدس سره در سنه
سبع و ستمایه و قبل سنه ست عشر و ستمایه شهید کردند خاتون وی که از نیشاپور بود وی را در
نیشاپور نقل نمود در سنه ثلث و ثلثین و ستمایه و مرا با سفر این نقل کردند شیخ سعد الدین حموی قدس
اللّٰه سره نام وی محمد بن المؤید بن ابی بکر بن ابی الحسن بن محمد بن حمویه ست از اصحاب شیخ نجم الدین
کبری ست قدس سرهما و فی تاریخ امام الیافی کان صاحب احوال و ریاضات و له اصحاب و مریدون
و کلام سکن سنغ قاسیون مدة ثم رجع الی خراسان فتوفی هناک در علوم ظاهری و باطنی یگانه
است مصنفات بسیار دارد چون کتاب محبوب و سبحل الارواح و غیران و در مصنفات وی
سخنان بر رموز و کلمات مشکل و ارقام و اشکال و دوائر که نظر عقل و فکر از کشف و حل آن عاجز ست
بسیار ست و همانا که دیده بصیرت بنور کشف منفتح نشود ادراک آن متعذر ست وی گفته است
بشه فی اللّٰه سبحانه و تعالی و قال من اضفی کلامک بحسن القبول و الاعتقاد فی ذکری یوم
فصاعد رجت فیه قطیفة العلم و المعرفة و ان المبتس علیه فی الحال فقد ثبت له النصب فی طوین
طوار شیخ صدر الدین قونوی قدس سره بصحبت وی میرسیده ست میگوید از وی شنیدم که میگفت
معاشقی هفت ست و در میثاق الست بر یکم منحصر نیست آنرا بابا شیخ خود شیخ محی الدین العربی قدس اللّٰه
تعالی سره باز گفتم گفت کلیات را میگوید و اگرنه جزئیات ازان بیش ست شیخ مؤید الدین الجندی

در شرح فصوص المحکم میگوید که شیخ صدر الدین روزی در مجلس سماع با شیخ سعد الدین حموی حاضر بود شیخ
سعد الدین در اثنا سماع روی بصفه که دران طرف منزل بود کرد و با دب تمام قدمی بپای استاد بعد
ازان چشم خود را بپوشید و آواز داد ای صدر الدین پیش آپیش آ چشم بر روی وی بگشاد و گفت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم دران صفه حاضر بودند خواستم که چشمی که بمشاهده جمال اقدس
مشرف شده است اول بر روی تو بگشایم وی گفته است که وقتی روح مرا عروجی واقع شد و روح
از قالب منسلخ گشت و سیزده روز چنان بماند آنگاه بقالب آمد و قالب در بن سیزده روز چون
مرده افتاده بود و هیچ حرکت نمیکرد و روح چون بقالب آمد برخاست خبر نداشت که چند روز افتاده
بود دیگران که حاضر بودند گفتند سیزده روز است تا قالب تو چنین قیاده است این رباعی
یا راحة بهجتی و نور البصری * استیقظ قلبی بک وقت السحری * تا جیت ضمیر خاطری یا قمری *
انی انا فیک و انت لی فی نظری * و این رباعیات فارسی نیز ازین قبیله است
کافر شوی ازرلف نگارم بینی * مومن شوی از عارض یارم بینی * در کفر مسا و یزد و در ایمان منگر * تا غرت یار
و افتقارم بینی * بی تو نظری نیست مرا در کاری * در باغ رضا چون تو زیبا یاری * پیدا
و نهان روی تو دیدم باری * بی روی تو خوش نیامدم گلزاری * بی تو نه بهشت مادیم
نه رضوان * نی کوثر و سلسبیل دیگر حیوان * با قصر قرود و زخست دار رضوان * با لطف تو فردوس
همه روح و ریحان * و این شعر نیز ازین قبیله است انت قلبی و انت فیه حبیب * و لسقم القلوب
انت طبیب * لیس فی قلب من یحبک صدقا * غیر ذکرک حالة یستطیب * انت سقمی و صحتی
و شفائی * و بک الموت و الحیات تطیب * و اذا ما نظرت فی تلطف * عن فؤادی و اعینی
الی النصیب * لک سری و مهجتی و ضمیری * ساجد شاهد و مالی نصیب * عمر وی شصت و سه سال بوده
است و در روز عید اضحی سنه خمس و ستمایه از دنیا برفته و قبر وی در بحر آباد است رحمه الله تعالی شیخ
سیف الدین قدس سره ولی خلفا شیخ نجم الدین کبری است بعد از تحصیل و تکمیل علوم بخدمت شیخ آمد
و تربیت یافت در اوایل که در ابتحوت می نشاند در اربعین دوم بدر خلوت وی آمد و انگشت مبارک بر در خلوت
زد و آواز داد که ای سیف الدین منم عاشق مراغم ساز دارست * تو معشوقی ترا با غم چکارست *
برخیز و بیرون آی آنگاه هست و بر انگیزد و از خلوت بیرون آورد و بطرف بخارا روان گردانید
وقتی بر لب شیخ نجم الدین از خطا کنیزکی آورده بودند شب ناف با اصحاب گفته است که امشب
بلذت مشغول خواهیم بود و شما نیز بهمت و شجاعت ما ترک ریاضت کنید و بفراغت و آسودگی

بسر برید چون حضرت شیخ این بگفت شیخ سیف الدین ابر باقی بزرگ پر آب گردید و بر در خلوت شیخ بایستاد
چون وقت صبح شد حضرت شیخ از خلوت بیرون آمد و بر او دید گفت نهاگفته بودیم که امشب همه
لذت و حضور خود مشغول باشید چرا خود را باین ریاضت در رنج انداختی گفت شما فرمودید
که هر کس بلذت خود مشغول شود مرا هیچ لذتی و رای آن نیست که بر آستانه حضرت شیخ مقیم باشم
شیخ قرمود بشارت باد مرترا که سلطانان در رکاب تو روند روزی یکی از سلاطین بزیارت
شیخ سیف الدین آمد و در وقت باز گشتن از شیخ درخواست که اسپندی بدو شیخ کرده ام التماس مینمایم که
شیخ قدم رنجه فرمایند تا بدست خود سوار سازم شیخ التماس وی را بسندول داشت بدر خانقاه اسپ پادشاه
رکابش بگرفت تا سوار شد اسپ سرکشی کرد و عنان از بر بود پادشاه قریب به پنجاه گام در رکاب
شیخ بدوید شیخ با پادشاه گفت میدانید که حکمت سرکشی این اسپ چه بود گفت نی گفت آن
بود که با شبی در خدمت شیخ الاسلام نجم الدین بودیم او را بشارت داد که پادشاهان در رکاب تو
بدوند اکنون این مصدق قول و سخن شیخ شده است و من کلامه القدسیه هذه الرباعیات

هر شب بمثال پاسبانان کویت + میگردم گرد آستان کویت + باشد که بر آید ای صنم روز حساب +
نامم ز جریده سگان کویت + هر چند که من ز عشق بیگانه شوم + با عاقبت آشنا ز همخانه شوم +
ناگاه ریی رحمی بمن برگذرد + بر گردم از آن حدیث و دیوانه شوم + روزی بخانقاه در ویشی
حاضر شد گفتند شیخا مرا تلقین فرمائید پیش وی نشست آمد و این رباعی بخواند

جمله جهان کردستم + لطف تو امید است که گیرد دستم + گفتی که بوقت عجز دستت گیرم + عاجز تر ازین
مخواه کاکنون هستم + توفی قدس سره سنه ثمان وخمسین وستمایه و قبر وی بخارا است عین الزمان جمال الدین
گیلی قدس الله تعالی سره وی نیز از خلفا و مشایخ شیخ نجم الدین است بسیار دانشمند و فاضل بوده است
در اوایل که غرض صحبت شیخ کرد و بمکتب خانه در آمد و از لطایف علوم عقلی و نقلی مجموعه انتخاب کرد
که در سفر مونس وی باشد چون نزدیک خوارزم رسید شبی در خواب دید که شیخ با وی گفت که ای کلیک
پشته بینداز و بیا چون بیدار شد اندیشه کرد که پشته چیست که من از دنیا هیچ ندارم و اندیشه جمع
آن نیز ندارم شب دوم نیز همین خواب دید و شب سوم نیز از شیخ پرسید که شیخا پشته چیست
گفت آن مجموعه که جمع کرده چون بیدار شد آزار جیحون بینداخت چون بحضرت شیخ رسید
باو گفت که اگر آن مجموعه را نمی انداختی ترا هیچ فائده نمی بود پس وی را خرقه پوشانید و در اربعین
نشانده و بعد از تمام اربعین عین الزمان لقب نهاد شیخ جمال در قزوین میبوده است

سلسلة الذهب
یا داد از غم عشقت یا داد
فغان از دست هجرانت فغان
سوی کعبه رفتن سهل باشد
ز کوی دوست رفتن مشکل افتاد
بلگذار از گردی او را زند
بانگ یا حسرتا و واویلا
حسرت از جان او را آرد رو
وان زمان حسرتش ندارد سود
بس که بر روز دیده اشک ریزد
غرق گردد ز قرق تا بقیوم
آتش حسرتش شود دوران
کاش این را خاصیت بودی
غم این کار پیش ازین بودی
دادی

یکی از سادات قزوین را عزیمت شیراز شد از شیخ التماس سفارشی بپادشاه شیراز کرد که شیخ ارادت
تمام داشت شیخ پاره کاغذ طلبید و بر آن نوشت که عسل ورازیانه بوی داد چون آن سید بشیراز
و بقصد ملاقات پادشاه کرد گفتند که وی در دشکم دارد و در حمام است بدر حمام رفت دید که پادشاه
بر سر حمام نشسته است و از درد شکم تشویش عظیم دارد پیش رفت و سلام کرد گفت از کجائی
گفت از قزوین از وی احوال شیخ پرسید کاغذ را بوی داد یکشاد و دید در وی نوشته که
عسل ورازیانه گفت شیخ بنور و فراست و کرامت علاج ما نوشته اند فرمودند تا آنرا حاضر آرند بخورد
فی الحال شفا یافت و آن سید را رعایت بسیار کرد بابا کمال جندی رحمه الله تعالی چون
خدمت بابا کمال جندی و خدمت شیخ نجم الدین مرتبه تکمیل و کمال یافت حضرت شیخ خرقه جوی
داد و گفت در دیار ترکستان مولانا شمس الدین مفتی را فرزندیست که ویرا احمد مولانا میگویند
خرقه ما را ببرسان و تربیت از وی دریغ مدار چون بابا کمال بخجند رسید تجلی کود کان بازی
میکردند و احمد مولانا چون هنوز کودک بود در میان ایشان بود و او با بازی میکرد و جامهای ایشان
نگاه میداشت چون بابا کمال را دید برخاست و استقبال وی کرد و سلام گفت و بعد ازان
گفت ما جامه دیگران نگاه میداریم و شما جامه ما نگاه دارید خدمت بابا ویرا کنار گرفت و بخانه
مفتی برد و گفت این فرزند را در کار من کن مفتی گفت این فرزند خجند و بست شاید که خدمت شما
نتواند کرد برادر خرد تر وی دانشمند مولانا نهایت زیرک ست و محبوب بابا کمال گفت وی نیز بانصیب
گردد و ما بجوالله شیخ بخدمت وی آییم احمد مولانا در اندک فرصتی تربیتی تمام یافت و صیت کمالات
وی منتشر شد و بسی از طالبان در صحبت وی تربیت یافتند و بمرتبه کمالات رسیدند و یکی از
آنها شیخ بهاء الدین کبیر ست که تربیت برادر خود دانشمند مولانا را که محمد نام داشت حواله بوی
کرده بود شیخ بهاء الدین تربیت فرزند خود ابو الفتوح را حواله بدانشمند مولانا کرده است و
بهانا که خدمت خواجه ابو الوفا رخوارزمی را انتساب بابو الفتح ست چنانکه در بیان سلسله مشایخ
خود گفته است سید فیض علی را احمد مختار پس از ملی حسن آمد خزینه را اسرار حبیب و طالب
و معروف پس سری و جنید پس دو بو علی ست دگر مغربی سر اخیار را عقیب ائمه بو القاسم و پس او
نساج امام احمد پس سهروردی و عمار و پس از انکا بر مذکور شیخ نجم الدین ها که بود خدود اخیار و
سرور ابرار ها کمال و احمد و انکه بیار ملت و دین ها و کر محمد و پس ها الفتوح فخر کبار ها و خدمت
خواجه ابو الوفا را از مشارب صافیه صوفیه ارباب توحید و اصحاب اذواق و مواجید شرفی تمام

بوده است چنانکه از رسائل و اشعار ایشان بتخصیص ازین رباعیات این معنی ظاهر است و اثبات
این دعوی را رباعی چند آورده میشود ۵ ای آنکه تو ئی حیات جان جانم ✤ در وصف تو گرچه عاجز و حیرانم
بینائی چشم من توئی می بینم ✤ دانائی عقل من توئی میدانم ✤ من از تو وجود نبوده ام تا بودم ✤ این
دلیل طلاع مسعودم ✤ در ذات تو ناپدیدم از معدومم ✤ وز نور تو ظاهرم اگر موجودم ✤ چون بعضی
ظهورات حق آمد باطل ✤ پس منکر باطل نبود جز جاهل ✤ در کل وجود هر که جز حق بیند ✤ باشد
ز حقیقت الحقائق غافل ✤ او هست نهان و آشکار است جهان ✤ بل عکس بود شهود اهل عرفان ✤
هل اوست همه چه آشکارا چه نهان ✤ گر اهل حقی غیر یکی هیچ مدان ✤ یکی ست ولی نه آن یکی کش دانی ✤
یکی که نباشد آن یکی را فانی ✤ خود را ز قیود جهل اگر برهانی ✤ دانیش نه از دلائل برهانی ۵
بد کردم و اعتذار بدتر ز گناه ✤ چون هست درین عذر سه دعوی تباه ✤ دعوی وجود و دعوی قدرت و
فعل ✤ لاحول ولا قوة الا بالله شیخ نجم الدین رازی المعروف بدانیه وی نیز از اصحاب
شیخ نجم الدین کبری ست که نزلیت و براحوالش شیخ مجد الدین کرده بوده است صاحب معاد العباد
و تفسیر بحر الحقائق ست وی را در کشف حقائق و شرح دقائق قوت و قدرت تمام بوده است
در واقعه چنگیز خان از خوارزم بیرون آمد و بمرو رفت و وی با شیخ صدر الدین قونوی
و مولانا جلال الدین رومی اتفاق ملاقات افتاد گویند که در وقتی در یک مجلس جمع بودند
نماز شام قائم شد از وی التماس امامت کردند در هر دو رکعت سوره قل یا ایها الکافرون
خواند چون نماز تمام کردند مولانا جلال الدین رومی با شیخ صدر الدین بر وجه طیبت گفت که
ظاهر آیکبار از برای شما خواند و یکبار برای ما و فات او در سنه اربع و خمسین و ستمایه بوده است
و در شونیزیه بغداد بیرون مقبره شیخ سری سقطی و شیخ جنید قبری بود میگفتند که قبر ویست
و الله تعالی اعلم و از مقوله ویست ۵ شمع اگرچه چو من داغ جدائی دارد ✤ باگریه و سوز آشنائی
دارد ✤ سر رشته شمع به که سر رشته من ✤ کان رشته سری بر و شنائی دارد شیخ رضی الدین
علی لالا رحمه الله تعالی و هو علی بن سعید بن عبد الجلیل لالا الغزنوی دایی شیخ سعید
که پدر شیخ علی لالاست پسر عم حکیم سنائی ست از غزنه حج بخراسان آمده و بصحبت شیخ ابو یعقوب
یوسف الهدانی قدس سره رسیده و در اندک وقت کمر شیخ نجم الدین کبری بهمدان میرفت بطلب حدیث
در یک فرسنگی دیهی که شیخ علی لالا آنجا می بوده فرود آمده بود اتفاقا شب علی لالا در واقعه
دید که نهاده بود نردبانی تا آسمان شخصی بر سر نردبان ایستاده بود و مردمان یکیک پیش او می آمدند

واو دست ایشان میگرفت و میبرد تا آسمان و آنجا شخصی ایستاده بود دست ایشان را بدست او میداد و ایشان را بآسمان می برد شیخ علی لالا نیز برفت و او را نیز دو بان بالا بردند و دستش بدست او دادند و او را بآسمان بردند و چون واقعه را پیش پدرش گفت پدرش گفت آن شخص را میشناسی گفت نمیشناسم و نام او نمیدانم گفت در طلب او میباید کوشید که کلید تو در دست اوست پس شیخ علی لالا در طلب او مسافر شد و چند سال گرد عالم سفر کرد و از وی نام و نشان نمیافت تا آن زمان که شیخ نجم الدین بخوارزم آمد و این طریق را منتشر گردانید در آن وقت شیخ علی لالا در ترکستان بود در خانقاه شیخ احمد یسوی رضی الله عنه شخصی از خوارزم آمد بود و شیخ علی لالا در خلوت بود که شیخ احمد یسوی از او پرسید که در خوارزم هیچ درویشی هست و مردمان آنجا بچه چیز مشغولند آن شخص گفت این زمان جوانی آمده است و بارشاد خلق مشغول شده و جماعتی جمع گشته اند پرسید که چه نام دارد گفت نجم الدین کبری شیخ علی لالا این نام بشنید از خلوت بیرون جست و میان بسفر بربست شیخ احمد یسوی فرمود که چه بوده است گفت سفر میکنم فرمود که صبر کن تا بستان بگذرد گفت نتوانم شد بخدمت شیخ نجم الدین آمد و بسلوک مشغول شد بعد ازان بچندگاه شیخ مجد الدین بیامد و مرید شد و شیخ نجم الدین بسی و پنج سالگی نزدیک بوده است که مشغول بسلوک شده و شیخ مجد الدین پنجاه سال از شیخ علی لالا زیاده بوده است اما شیخ علی لالا در اول جوانی بطلب مشغول شده بودند و ایشان آن وقت بسلوک مشغول نه شده بودند و تحصیل میکردند و شیخ علی لالا صحبت بسیار از مشایخ رسیده بود گویند که از صد و بست و چهار شیخ کامل و مکمل خرقه داشته است و بعد از وفات وی از انجمله صد و سیزده خرقه باقی بوده و سفر هندوستان کرده و بصحبت ابو الرضا رتن رسیده و امانت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ازوی گرفته چنانکه شیخ علاء الدوله آزا تصحیح فرموده اند و گفته که صحبت یعنی شیخ رضی الدین علی لالا صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابا الرضا رتن ابن نصر رضی الله عنه دریافته و امانت رسول را ازوی گرفته فاعطاه و شطا من مشاط رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و شیخ رکن الدین علاء الدوله ان شاء نه را در خرقه پیچید و آن خرقه را در کاغذی بخط مبارک خود بران کاغذ نوشته

هذا المشط من مشاط رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وصل الی هذه الضعیف من صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و هذه الخرقه وصلت من ابی الرضا رتن الی هذه الضعیف و هم شیخ رکن الدین علاء الدوله بخط مبارک خود چیزی نوشته است که چنین گویند که آن امانت برای

شیخ رضی الدین علی لالا بوده است از رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بنده از باعیه من انفاسه القدسیه

منقوله بخط بنده ره
هم جان بهزار دل گرفتار تو است ✦ هم دل بهزار جان خریدار تو است ✦
اندر طلبت نه خواب یابد نه قرار ✦ آنکس که در آرزوی دیدار تو است ✦

نوفی قدس الله تعالی روحه فی ثالث من ربیع الاول سنه اثنین واربعین وستمایه شیخ جمال الدین احمد جوزقانی رحمه الله تعالی وی از اصحاب شیخ رضی الدین علی لالا است شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که شیخ احمد عجب مردی اکمل بوده است مرتبه عالی دارد و در غیبت مرتبه سلوک و پیرا مناسب یافتم با شیخ ابوالحسن خرقانی و ازان شیخ رضی الدین علی لالا با سلطان بایزید قدس الله تعالی ارواحهم و شیخ رضی الدین لالا گفته هر که با خاموشی احمد مادر سازد از بیخ از جنید و شبلی یافته اند از وی بیایند روزی شیخ سعد الدین حمّوی نخورقان رسید کسی فرستاد و شیخ احمد را طلب داشت شیخ نیت غزلت کرده بود نیامد باز کس فرستاد که می باید آمد که مرا اشارتی رسیده است که جهت تو شیخ علی لالا اجازت نامه نوشته من نیز بنویسم شیخ احمد جواب فرستاد که من خدا تعالی را با جازت نامه نخواهم پرستید شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که این سخن مرا از وی خوش آمده است وقتی شیخ احمد جوزقانی یکی از مریدان را دید که مراقبه کرده بود کفش بیرون کرد و چند کفش محکم در پیش او بزد مرید گفت مراقبه کرده ام شیخ چرا بخشم مینمایند فرمود مراقبه کسی را روا بود که یک هفته نخورده باشد چون آواز پای بشنود در خاطرش نیاید که این کس از برای من طعام می آورده باشد وی در سلخ ربیع الاخر سنه تسع وستین وستمایه از دنیا برفته

شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفرائی رحمه الله تعالی وی از اصحاب شیخ احمد جوزقانی است و تسلیک طالبان در تربیت مریدان کشف وقایع ایشان شانی عظیم داشته است شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که پدرم پرسید که درین زمان از اولیای کرام کدام مانده است گفتم هستند ابن عجیل و رمین و شمس الدین ساوجی در ششتر و خواجه حاجی ابهر و چند کس دیگر از مشایخ که بر صراط المستقیم بودند بر شمردم گفت چونست که این همه هستند و تو ارادت بشیخ نور الدین عبد الرحمن آوردی و با ایشان التفاتی نکردی گفتم مرا مقصودی بود که جز به ارشاد او راست نمی آمد من مخواستم که سلوک کنم و این طریقه را بشناسم و دران وقت در تمام عالم استادی جز او و مرآبان کاری نبود که به یقین که بزرگان که اند تا هر کرا بزرگ گردانند بزرگ گردد و هیچ کس را بزرگ نشناسند و هیچ کس را او روم چه اگر کسی با سنگی نکا رباشد و بدکان زرگری رود و عقل بروی خندد و هم شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته که در آخر الزمان اگر نه وجود شیخ نور الدین عبد الرحمن قدس الله تعالی روحه بودی

سلوک بکلی محو شدی و نشان نماندی اما چون حق سبحانه و تعالی این طریق را تا قیامت باقی خواهد داشت
بوی مجدد کرد و هم وی گفته که روزی در جماعت خانه غائب شدم امام غزالی را دیدم نشسته بود
و سر بزانو نهاده و قلم در میان دو انگشت گرفت متحیر از و پرسیدم که چه میشود و امام در چه فکر
است گفت چگونه متفکر نباشم که در دنیا سیمرغ را بسی صفت نوشته ام و این ساعت می بینم
که همه غلط بوده است این واقعه را بخدمت شیخ نورالدین عبدالرحمن گفتم فرمود که عجب من نیز در وقت
شقانه بودم و آن وقت مراد معرفت سخن گفتن شره تمام بود و رغبت می بینم که حق تعالی
مرا میگوید که تو نمیدانی از خسرقی که هست امام غزالی را هیچ حسرت بآن نرسد که سلوک تمام نا کرده
بحضرت ما آمد بعد ازان که از غیب باز آمدم بر زبان خود عقده یافتم و خاموشی پیشه کردم
و بکار خود مشغول شدم و ولادت وی در شوال سنه تسع و ثلثین و ستمایه بوده است و در بغداد
از دنیا رفته ابوالمکارم رکن الدین رحمة الله تعالی وی در اصل از ملوک سمنانست
بعد از پانزده سالگی بخدمت سلطان وقت شغل گرفت در یکی از حروب که سلطان را با مدد
بود وی را جذبه رسید بعد ازان در شهور سنه سبع و ثمانین و ستمایه در بغداد بصحبت شیخ نورالدین
عبدالرحمن کسرقی رسید و در وقت مراجعت از حجاز در سنه تسع و ثمانین و ستمایه اذن ارشاد یافت
بعد از سنه عشرین و سبعمایه در خانقاه سکاکیه در مدت شانزده سال صد و چهل اربعین برآورد
و گویند که در سائر اوقات صد و سی اربعین دیگر برآورده است و چون عمر وی به هفتاد و هفت
سال رسید شب جمعه بیست و دوم رجب سنه ستة و ثلثین و سبعمایه در برج آخر از صوفی آباد بجوار
رحمت حق پیوست و در حظیره قطب زمان عمادالدین عبدالوهاب مدفون گشت روزی پادشاه
چوپان پیش شیخ آهوئی فرستاد و سلام رسانید و نیازمندی نمود که این گوشت صید است
بخورید که حلال باشد شیخ گوید که مرا درین حالت حکایت امیر نوروز یاد آمد که آنوقت که در
خراسان بود و من بزیارت مشهد طوس رفته بودم و او بشنید و با پنجاه سوار از عقب من بیامد
و گفت میخواهم که مادام که در خراسان باشی با تو باشم چند روزی با وی مصاحبت افتاد یک روز
دو خرگوش آورد و گفت من خود زده ام بخورید گفتم گوشت خرگوش ست بر کسی که زده
است بخورد من نخواهم خود گفت چرا گفتم بقول امام جعفر صادق رضی الله عنه حرام ست و چون
یکی از بزرگان آنرا حرام داشته است ناخوردن آن بهتر ست و روز دیگر بیامد و آهوی آورد و
گفت این آهو را من زده ام به تیری که خود تراشیده ام و برا سپی نشسته بودم که از پدران ما

در قدیم الایام پیش از غارت تتر بخدمت بهاء سید دست گفتم که این حکایت مولانا جلال الدین
در کدام شب است که از تمرای مغول که در حوالی همدان می نشست و بادی دعوی ارادت داشت روزی
به پیش وی در آمد در دو مرغابی نهاده و گفت این را بامن گرفته است حلال باشد مولانا نشنود او مرد
مولانا گفت سخن در مرغابی نیست سخن در دلست که باز تو در دش مرغ کدام پیر زن خورده است که
امروز او را قوت گرفتن این مرغابی حاصل آمده است بردار و ببر که لایق شماست اسپ تو نیز در دش جو
کدام مظلوم خورده است که امروز وی را قوت دو دیدن حاصل آمده است تا تو در پشت او آهوی تو تاز
زور مراخوردن آن روا نباشد القصه هرچند گفت گوشت او نخوردم اما در ویشان را گفتم بخورند شاید
که نیازمندی آورده باشد که کاری برآید بهر کرت نیازمندی او کارش برآید و درویشی از شیخ سوال
کرد که چون این بدن او در خاک او ادراک نیست و بدن یکی ست اما ارواح از وی مفارق
شده اند و در عالم ارواح حجاب نیست چه احتیاج ست به سر خاک رفتن و فائده چیست
چه در هر مقامی که توجه کنند بروح بزرگی همان باشد که بسر خاک رفتن شیخ فرمود که فائده بسیار
دارد یکی آنکه چون بزیارت کسی میرود توجه او زیاد شود و چون بسر خاک رسد و بحس مشاهده کند
خاک او را حس او نیز مشغول او شود بکلی متوجه گردد و فائده بیشتر باشد دیگر آنکه هرچند ارواح را
حجاب نیست و همه جهان او را یکی ست اما در عالمی که هفتاد سال با او صحبت داشته باشد و بدن
محشور او که بعد از حشر ابدالاباد خواهد بود آنجا باشد بآن موضع نظر او تعلق بیشتر بود که بمواضع
دیگر پس حکایت کرد که یک نوبت در خلوت مکان جنید قدس سره بودم که از خلوت وی ذوقی
تمام بمن رسید بسبب جنید که در ان خلوت بوده پس بیرون آمدم و بسر خاک او رفتم آنجا
آن ذوق را نیافتم این معنی را بخدمت شیخ قدس الله تعالی سره بگفتم فرمود که آن ذوق در ان
خلوت بسبب جنید یافتی یا نه گفتم بلی گفت در موضعی که در عمر خود پیدا ست که چند نوبت آنجا
بوده باشند وقتی که از ان ذوق بیشتر حاصل شود و در بدنیکه چندین سال دایم با او صحبت داشته باشد
اولی باشد که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که بسبب مشغولی حس بر سر خاک در توجه تقصیری افتاده
باشد آخر در خرقه که اهل دلی پوشیده باشد ذوق آن مشاهده میتوان کرد و بدن آن خرقه نزدیکست
و خواهد زیارت بسیارست مثلا کسی اینجا توجه کند بروحانیت مصطفی صلی الله علیه وسلم فائده
یابد اگر بمدینه رود و بمعاینت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم از رفتن او رنج راه او با خبر باشد
چون آنجا رسد چون ببیند روضه پاک آنحضرت را بکلی متوجه شود فائده آنرا با فائده این چه نسبت

واهل مشاهده را این معنی تحقیق باشد وی فرمود که جملهٔ انبیا علیهم السلام برای آن آمده اند تا چشم خلق را بگشایند بعیب خود و بکمال حق و بغیر خود و قدرت حق و بظلم خود و عدل حق و بجهل خود و علم حق و بمذلت خود و عزت حق و بعبدگی خود و خداوندی حق و بفقر خود و غنای حق و بتقصیر خود و نعمتهای حق و بفنای خود و بقای حق و هم بریں قیاس نیز شیخ برای آنست که چشم مریدان را باین معنی بگشاید پس هر چند مرید در اثبات خود و کمال خود بیش کوشد یا عملی کند تا کمال او ظاهر شود شیخ از وی بیشتر رنجد چه شیخ این همه رنج از برای آن می کشد که تا چشم کمال بین نفس او را بدوزد و چشمی که کمال حق بیند بگشاید و او هر لحظه در کمال خود چشم دیگر می گشاید پس در مذمت رنج شیخ میکوشد نه در حق خویش و درویش می باید که در کمین نفس خود باشد تا هر چشمی که بکمال خود می گشاید حالی آزادی بندد و گرنه چنین کند تا او را خیره شود نفس از هر سر موئی چشمی بدیدن کمال خود بگشاید و از دیدن کمال حق کور گرداند که خاصیت نفس اینست و هم وی فرموده که این مردمان عجب اعتقادی دارند البته میگویند که درویش می باید که او محتاج باشد نمیدانند که حق تعالی هیچ مرشد را بر گز محتاج نداشته است بخلق و چرا باید که بندگان خدا تعالی خربا و محتاج باشند آخر این دنیا را باین همه نعمت بیرکت ایشان بپای میدارد بلکه مقصود از آفرینش ایشانند نه آخر شیخ مجد الدین بغدادی را قدس سره هر سال خرج سفره خانقاه دویست هزار دینار زر سرخ بوده است و من با پنصد هزار دینار را از ملاک وقف کرده ام بر صوفیه که برین طریقه باشند و هم وی فرموده که حق تعالی این زمین و مزارع را بحکمت آفریده میخواهد که معمور باشد و فائده بخلق برسد و اگر خلق بدانند که از عمارت دنیا که برای فائده و دخل کنند نه بوجه اصراف چه ثوابست هرگز ترک عمارت نکنند و اگر بدانند که از ترک گذاشتن زمین معطل را چه گناه حاصل میشود هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود هر کس که زمینی دارد که ازان هزار من غله حاصل میتواند کرد و اگر بتقصیر و اهمال پنصد من حاصل کند بسبب تقصیر او آن صد من غله از خلق دور افتد بقدر آن از وی باز خواست خواهند کرد و اگر کسی را حالی هست که بعمارت دنیا نمی پردازد خوش وقتست او و اگر چنانکه از کاهلی ترک عمارت زمین کند و آن ترک را زهد نام نهد جز پیرایهٔ بعث شیطان چیزی دیگر نیست و هیچکس کمتر از آدمی بیکار عاصی نیست هم از خود می دهم دینوی و هم وی فرموده که ممکن نیست که کسی بمرتبه ولایت برسد الا که حق تعالی پرده بر سر او پوشد و او را از چشم خلق پنهان دارد و معنی اولیای تحت قبابی اینست و این قباب صفت بشریت ست نه پرده ایست از کرباس وغیره و صفات این ست که در وصیی ظاهر کند تا هنری را از و در چشم مردم معیب فرماید و معنی لا یعرفهم

سلسلة الذهب
جلد از خدا اگر لب بیکش کفش
سیاه تا زیاد از اش تر ایدش
بگو ریا یم اش تر ایدش
کما میکند و زنا و اش
فی الجمله باد و جای جای
بم و د تاب در گلاب
بحث جوی از زنگ و بر
پیش او لم زخود ول قوم
خلق ایشان گفتگوی
م از اکوش خرد اش آورد

غیری آنست تا منور ارادت باطن کسی را منور نگرداند ولی را نشناسد پس آن نور او را نشناخته باشد
بر عکس و هم وی فرموده که درویشان که با کما مشغول اند می باید که ابطال را و مهمات ایشان او باشد
که یک مرد بیکار صد مرد دو کار را از کار باز دارد و عدوی البلید الی الجلیه شرعیه و الجمع یوضع فی
الرماد و هم او فرموده که نمی باید که درویشان جمله همه نمایند تا در لقمه خوردن نیک حاضر باشند
که تخم اعمال در زمین قالب انسانی لقمه ایست چون بغفلت تخم انداخته ممکن نیست که هرگز جمعیت حاصل
شود و اگر چه لقمه حلال باشد و هم وی فرمود که حکیم ترمذی و جماعتی از مشایخ بر گفته اند بدایة الاولیاء
نهایت الانبیاء روزی در بغداد در خدمت شیخ بودیم قدس سره فرمود که آنجماعتی که گفته اند بدایة
الاولیاء نهایة الانبیاء آن را عذری هست و ایشان دران سخن آن خواسته اند که بدایة الاولیاء
نهایت الانبیاء فی الشریعت و نهایت الانبیاء بدایة الاولیاء فی الطریقة زیرا که چون کمال شریعت
در آخر کار نبی تمام شد که الیوم اکملت لکم دینکم ولی تا شریعت را کما ینبغی نگیرد قدم در ولایت نتواند نهاد
پس آنچه نبی را در شرایع بانتهاء کار باشد ولی را بابتداء باشد زیرا که اگر کسی بدان احکام که در
نازل شد سلوک کند و با حکامی که در آخر عمر در مدینه نازل شد التفات نه نماید هرگز به ولایت
نرسد بلکه اگر الحاکند کار فرو گردد پس ابتداء ولایت آنست که همه شرایع را کما ینبغی محبوب کند
متابعت نماید اما طریقت آنست که هر چند ولی سعی کند و مرتبه او عالی شود و روح او از آن
نوع معراج که جسم نبی را بود حاصل نشود و محال بود که شود پس در انتهاء ولایت ولی شناسد
نبی باید بجسم نبی و در طریقت نهایة الاولیاء بدایة الانبیاء باشد و هم وی فرموده که انبیا علیهم السلام
از افشاء گناه عامد معصوم اند و اولیا را زخوار داشت گناه محفوظ و انصطفی صلی الله علیه وسلم
مرا بشارت داد ان تغفر اللهم اغفر جما و ای عبد لک لا المار و نزدیک این بیچاره گناهی بدتر ازان
نیست که بنده خود را مقصر و مجرم نداند آتی علی مصری وی شیخی بوده در ملک شام و وی
در مریدان بسیار بر وجمع آمده بودند اما چون مردی منصف بوده چیزی از مریدان خود را که معتقد
بودند با ایشان گفت که اگر شما طالب حقید من نیز طالبم و مرشدی نیافته ام که پیش او سلوک
کردمی اکنون در واقعه دیدم و در شهادت نیز می شنوم که در خراسان مرشدیست کامل چیزی
تا بروم و او را بیابم و در خدمت مرشدی روزی چند سلوک کنیم و از انچه خلق بما گمان میبرند
چیزی حاصل کنیم القصه بنابرین قضیه آمده و در حلقه مریدان شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس
سره داخل شده با جمعی از اصحاب خود شیخ فرمود که ارادت ایشان بتو بعد ازین ارادت نست

و وساطت تو درمیان ایشان اسود کند چه نزدیک من میان شیخ و مصطفی صلی الله علیه وسلم
هرچند که خرقه بیشتر راه روشن تر سلوک برو آسان تر ست بخلاف اسناد حدیث که آنجا هرچند واسطه
کمتر ست حدیث صحیح تر است چه آنجا که خبرست هرچند واسطه بیشتر ست احتمال تغیر بیشتر بود اما اینجا
خرقه است هرچند که نو مشایخ بیشتر بود راه روشن تر بود و مدد ایشان بیشتر بود و روزی حکایت
منصور حلاج در اعتقاد اخی علی مصری از حال وی استفسار کرد حضرت شیخ بعد ازان که در باب
سخنان بسیار فرمودند گفتند دران وقت که مرا حال بود دو بزیارت وی رفتم چون مراقبه کردم روح
او را در علیین یافتم در مقام عالی مناجات کردم و گفتم خداوندا این چه حالت ست که فرعون
انا ربکم الاعلی گفت و حسین منصور انا الحق گفت هر دو دعوی خدائی کردند روح حسین منصور در علیین
و روح فرعون در سجین درین چه حکمت است در سر من ندا کردند که فرعون بخود بینی افتاد و همه
خود را دید و ما را گم کرد و حسین منصور همه ما را دید و خود را گم کرد بنگر چه فرق باشد شیخ نجم الدین
محمد بن محمد الاسدی الکافی رحمه الله تعالی وی مرید شیخ رکن الدین علاء الدوله است قدس
الله تعالی سره مدتی بهشتاد رسیده بود در شهور سنه ثمان وسبعین وسبعمایه ازو دنیا برفته و در
حصاری از اعمال اسفرائن مدفون گشته وی گفته در قول رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بالسبع
الاعظم امی بالقرآن اخی محمد دهستانی رحمه الله تعالی شیخ رکن الدین قدس سره فرموده
است که در اربعین شب چهارشنبه سی ونهم اربعین در غیبت دیدم که جماعتی مسافران رسیدند و در
میان ایشان جوانی بود که حق تعالی را با دو نظری از غایت ست و او را بمن حواله کرده است چون
بشهادت آمدم خادم را گفتم زنهار هیچ مسافر را اجازت مده تا بیرون آمدن من که برود قضا را همان
ساعت جماعتی مسافران رسیدند خادم ایشان را فرود آورد و مرا گفت که امروز جماعتی رسیدند گفتم
فردا آور روز جمعه چون اربعین تمام شده باشد در مسجد جامع آنجا که من می نشستم ایشان را بیاور تا ببینم چون
روز جمعه بمسجد رسیدم ایشان و مسافران بیامدند و سلام کردند چندانکه نظر کردم آنرا که من دیده
بودم درمیان ایشان نبود گفتم مگر قومی دیگر خواهند آمد نماز بگذاردیم و بخانقاه آمدیم خادم آمد
و گفت ازین درویشان یکتن مانده است که بخدمت ایشان مشغول بوده است مگر پیش ختمای
ایشان بوده و بمسجد نیامده درخواست میکند که شما را ببیند گفتم نیک باشد چون درآمد ازو و او را
بدیدم دانستم که او ست بیامد و سلام کرد ساعتی بنشست و بیرون رفت و من خادم را طلب
کردم و گفتم بدو آن جوان که برفت بگوی می باید که روزی چند بما باشی و ازین جماعت

بازکردی که مارا بتو کاریست چون خادم بیرون رفت او را دید که بازگشته بود و ایستاده خادم
پرسید که حال چیست گفت میخواهم که بخدمت شیخ بگویی تا مرا قبول کند و هم اینجا بخدمت درویشان مشغول
شوم خادم گفت شیخ مرا از پی تو باین هم فرستاد او را در آورد و مساوی ان برفتند او را بخدمت مشغول
کردم و خدمتی که از آدمی بهتر از ان ممکن نباشد بعد از سه سال که ذکر گفت و خلوتی چند بشست حالتی
نیکو او را روی نمود روزی در سفری بودیم او در صفه نشسته بود من آنجا که بودم نظر من بحال
وی افتاد دیدم که واردی عالی بر دو نازل میشد و حالی مخالف میگشت حالی بر خاستم و آنجا
برفتم که او بود و مغلوب شده بود و مست آن حال گشته بانگ بروی زدم و گفتم که در
چه حالی و چه دیدی بگو گفت نمیتوانم گفت گفتم ترا بخدای بگوی ناچار گفت الحق مقامی و واردی
بس عالی بود اما چون دیدم که در وی عجبی پیدا میشود گفتم این چیزی نیست و آنرا نفی کردم باری بین
مقام در خود چیزی پیدا میکرد و مدتی مدید از دماغ او نمی رفت تا بعد از ان بچندگاه دیگر
بتجلی صمدیت متجلی شده آن مقامی ست که در انجا احتیاج باکل از سالک برمیخیزد چون در آن
حال خود را بدید غروری در وی پیدا شد و با خود گفت ناخوردن صفت حق است و این صفت
مرا حاصل ست و باطن وی دعوی خدائی بر سر زدن گرفت و ترک خوردن نمود هر چند خواستم
مجال ندادم و چوب در دهان او میکردم و شربت در دهان او میریختم باز بدر میریخت و به حلق وی
فرو نمیرفت یکذاشتم تا بگرسنگی خود بخود هیچ نخورد تا مدت شش سال برین برآمد و بخدمت قیام
می نمود و یک سعادت او آن بود که خود را هرگز از من بی نیاز نداشت وگرنه این بودی هم درین
ورطه هلاک شدی و مراقبتی سی و هفت سال ست تا با بشارت شیخ بار شما مشغولم و چند بن
طالبان را دیدم همچنین مردی که این محدست که او بلذات دنیا و نفس خود هیچ میلی نباشد ندیدم
و مدت بیست و پنج سالست که در میان درویشان ست و برادر او خادم اوست و دیگر حاضران
که پیش ازین بوده اند هیچکس از لفظ او نشنیده باشد که مرا چیزی می باید از طعام و نه از جامه
هرگز چیزی که بحظ نفس تعلق داشته باشد کسی از زبان او نشنیده و یا آنکه بخوری ها کشیده هرگز
او را کسی خفته ندیده و با کسی هیچ نگفته و از هیچ آفریده دو انخواسته القصه در ان مقام تا از خوردن
بماند شش سال بعد ازان بمکه میرفتم او را با خود ببردم و قصد من آن بود که میدیدم که حاضران
این حال عجب می داشتند و در قدرت خدای تعالی بشک بودند و ایشان را زیان میدانست
تا در راه به بینند و بی گمان بدانند که چیزی نمیخورد و آن شبهه و هم گردد و بفهم و آن جماعت از شک

برنخاست وچون بدینه رسیدم اورا گفتم کرامت رسول الله صلی الله علیه وسلم هستی ومرید منی
آن می باید کرد که رسول صلی الله علیه وسلم کرده ومن میکنم واگرنه برخیز وبرو که پیش ازین درصحبت
نامتوانی بود وبرادر اوشیخ علی دوسی حاضر بود لقمه در دهان اونهاد واو نخورد سه لقمه تعیین کردم
که در روزی بخورد تا بمکه رسیدیم بعد ازان در مکه گفتم که بخور همچنانکه درویشان میخورند بخورد وازان
ورطه خلاصی یافت ابو البرکات تقی الدین علی الدوسی رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب
شیخ رکن الدین علاء الدوله است وذکر وی درحضرت شیخ فرمودند که مادام که سالک در وقت تجلی
صوری او را یکسان تجلی صوری داند حق تعالی را ازان منزه می باید داشت اما آنرا تجلی حق
باید دانست چنانکه موسی علیه السلام در حضرت شنید که انی انا الله هیچ گوید درخت خدا بود
کافر گردد وهرکه گوید که این سخن خدا نگفت کافر شود پس تجلی صوری را بدین نوع اعتقاد باید کرد
ودوران رفتن علی دوسی حاضر بود شیخ فرمودند که ما را سال واقعه علی دوسی بغایت خوش آمده
وبسبب ثبات واستقامت در دلیشان نگذریم حق تعالی هر سال بروی یک نوبت درصورت کل
موجودات تجلی کرد بعد از آن تجلی جمیع عوالم را در صورت باطنی که حق تعالی بر زبان وی می راند
میگفت حق تعالی بجود خود میگوید که ما را بدیدی گفتم خداوندا فرمود پس اینها که دیدی
چه بود گفت آثار افعال وصفات تو بود فرمود همچنین حق تعالی درین سخن وی را ثنا
گفت واین معنی را از وی پسندیده داشت امیر سید علی شهاب بن محمد الهمدانی قدس الله
تعالی سره جامع بوده است میان علوم ظاهری وباطنی ویرا در علوم اهل باطن مصنفات
مشهور است چون کتاب اسرار الفقر وشرح اسماء الله وشرح فصوص الحکم وشرح قصیدهٔ
خمریه وفارضیه وغیر آن وی مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبد الله المزنکانی بود اما کسب
طریقت پیش صاحب السرین الاقطاب نفی الدین علی دوسی کرد وچون شیخ علی از دنیا برفت
باز رجوع بشیخ شرف الدین محمود کرد وگفت فرمان چیست وی توجه کرد وگفت فرمان آنست
که در اقصای بلاد عالم گردی سه نوبت ربع مسکون را سیر کرد وبعجت هزار وچهار صد ولی
را دریافت وچهار صد را در یک مجلس دریافت سادس وفی الحجه سنه ستة وثمانین وسبعمایه
نزدیک بولایت کبر وسوار فوت شد واز اینجا نقل کردند شیخ عبد الله غرجستانی
رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله است یکی از بهمهای غرجستان است
خرد بوده است که پدر وی فوت شده ومادر وی شخصی دیگر را شوهر کرده روزی ازوی امری واقع

شده وازان شخص متوهم گشته وگریزان شده وازده بیرون شده دران نواحی درختی بوده بزرگ
و در پای آن درخت چشمه آب بران درخت برآمده و درمیان شاخ و برگ آن پنهان شده اتفاقا
جماعتی از درویشان مولد آنجا نزول کردند در چشمه آب عکس دیرا دیده اندوی را از درخت فرود
آوردند و همراه خود ببردند گذرا ایشان بجانب همنان افتاد و بصحبت شیخ رفته اندوی را
همراه برده اند وچون نظر شیخ بروی افتاد شیخ بنور فراست وکمال قابلیت دیرا دران طریق نغز
دریافت وبعد ازانکه درویشان سفر کردند کسان فرستاد ووی را بازگردانید درویشان
بسیار اضطراب کرده اند بحاکم وسلطان وقت رجوع نموده اندچون حقانیت حضرت شیخ
برهمه ظاهر بوده هیچ سود نداشته پس حضرت شیخ بتربیت وی مشغول شدند وبحسن التفات
شیخ بمقامات عالیه رسیده وانقدر التفات واهتمام تمام که شیخ را نسبت وی بوده است
معلوم نیست نسبت بکسی دیگر بوده باشد چنانچه از رباعیاتی که در مخاطبه وی گفته اند معلوم
میشود وچون بمرتبه تکمیل وارشاد رسید حواله وی ولایت طوس شده آنجا آمده و بهارشاد
طالبان مشغول شده پادشاه وقت ازوی استدعا نموده که در بعضی محاربات که بعد از
دشته همراه باشد و دران محاربه مرتبه شهادت یافته وجسد مبارک وی را نقل اطوس کرده اند
وقبر وی آنجاست بابا محمود طوسی رحمه الله تعالی وی از مریدان شیخ عبدالله بوده است
وقتی شیخ عبدالله جمعی از درویشان را در اربعین نشانده بود یک شب خادم خانقاه گفته که
امشب درویش را داروی قوی خواهد رسید واقف باشی که بیخود نکنند واز خلوت بیرون
نجهند اتفاقا بابا محمود از خلوت رفت دیک درویش دیگر نام وی هند والیاس بود نیز در عقب
بابا محمود بیرون جست خادم در عقب ایشان بدویده بهند والیاس رسید وی را بگرفت
و بابا محمود در وی نگرده وصحرا نهاد و هند والیاس بحسن تربیت وسیاست شیخ فی الجمله بحال
خود باز آمد و بابا محمود همچنان مجذوب ومغلوب بماند واز وی کرامات وخوارق عادات بسیار
ظاهر شده است چنانکه مشهور است اخی علی قلعه شاه رحمه الله تعالی وی نیز از مریدان
شیخ عبدالله است وبحسن تربیت وی بمرتبه کمال بلکه بمرتبه تکمیل رسیده بوده و دران وقت
که شیخ عبدالله را بلشکر استدعا کرده بودند اخی علی در سفر بوده است شیخ فرموده است ما دین
لشکر بسعادت شهادت خواهیم رسید بعد از ما بجای ما اخی علی را بنشانید شیخ حافظ بهاء الدین
رحمه الله تعالی وی نیز از مریدان اخی علی ست گویند که وی غزد بوده که والد وی

فوت شد چون پسر نمیز رسید خویشان ویرا بدکان درزی فرستادند تا درزی گری بیاموزد در
خدمت مولانا رضی الدین علی بابانی رحمة الله علیه که از مریدان شیخ عبدالله غرچستانی
بوده است وصحبت دار حضرت خضر علیه السلام بوده رسیده وپرسیده که فرزند عمر کجاست
گفته اند که وی پیش درزیان باشد ومولانا گفته هر که پیش درزیان باشد درزیان باشد اما او را
بطلب بیده اند مولانا دی را بطوس برده وبحافظ صالح سپرده تا قرآن یاد گیرد، خدمت
مولانا بعد از چند گاه باز برآنجا گذشته شیخ حافظ را دیده متغیر شده استاد وی را گفت همانا که فرزند
عمر را از همان طعامها میدهی که خود میخوری گفت چکنم چیزی دیگر ندارم مولانا فرموده است که
بادی بار پرده بیرون آنجا باش چندانکه وی قرآن حفظ کند چنان کرده است شیخ حافظ گفته است
که در اوایل مراد اعیه سلوک راه خدا تعالی پیدا شد در نیشاپور مولانا شمس الدین خلیفه با شاد وشعول
شده بود ودر دیرانی شیخ علی اخی در هر ولایتی نام عزیزی می شنیدم وتردد می بود دم که کجا
روم شبی در واقعه دیدم که منزلی ست بس رفیع وعمارتی بس عالی ودر انجا جماعتی اند غایت روح
وپاکیزگی ودر پیشانی آن طاق رواقی ودر پیشان رواق پرده آویخته ودر ان جماعت خانه خلق
بسیار ودر رواق نیز جمعی از اکابر نشسته ومولانا شمس الدین خلیفه بر کناره رواق نشسته واز میان
جماعتیان تاجی آویخته بودند ومولانا میگفت که این تاج بر سر هر که راست آید معنی بابوی حواله است
هر کس که می آمد وامتحان می کردند سر هیچکس راست نمی آمد من در گوشه استاده بودم ونظاره میکردم
ناگاه خدمت مولانا بمن نظر کرد وگفت فرزند تو نیز پیش آی من خواستم که پیش آیم ناگاه دیدم که آن
پرده که در پیشان رواق بوده در حرکت آمد واز پس آن پرده شخصی با هیبت بیرون آمد ومرا بر گرفت
ودر کنار اخی علی نهاد وبفرمود که بگیر این طفل را، اسیر ده از هیبت آن از خواب در آمدم با خود گفتم
حواله بخدمت اخی علی شدم احرام ملازمت وی بستم چون نظر وی بر من فتاد وگفت حافظ برای
شیر آمدی دست بیعت بوی دادم وتوبه تلقین گرفتم وهم وی گفته است که چون در شهر مجارا بغداد رسیدم
در خانقاه شیخ نور الدین عبدالرحمن اسفرائی رحمة الله تعالی نزول کردم دران وقت نبیره وی
شیخ نور الدین عبدالرحمن شیخ بغداد بود وخلیفه جد بزرگوار خود بود در وقت وداع وصیت کرد
که چون شرف زیارت روضه شریفه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دریابی نیازمندی من
بخدمت برسانی وبا این عبارت بگوئی که پیری عاصی از عاصیان امت تو عبدالرحمن بغدادی
دعا رسانیده وچون بشرف نیابت رسیدم وشرایط آن بجای آوردم وصیت شیخ بخاطرم آمد

همان عبارت که وصیت کرده بود گفتم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ابروی مبارک درهم کشیدند
و مرا گفتند که تو چنین مگوی که وی از غایت تواضع چنین گفته است وی از اکابر امت من ست
بعد از مراجعت آن را الشیخ گفتم مسموع شد لی بسیار نمود و مراد عای خیر کرد و هم وی گفته که وقتی درین
ولایت وبائی عظیم افتاد چنانکه اکثر خلق از حیات خود مایوس شدند روزی خدمت مولانا رضی الدین
علی مایانی از ده مایان بابرده تشریف آورده و دو سه روز نزول فرموده مرا طلبید و گفت
امر چنین ست که همراه من بیائی و در سر قبر شیخ محمد خالد رحمه الله تعالی در قریه اسحیل تا آن
ختم کنی شاید که خدای تعالی این را دفع فرماید امتثال نمودم اما بواسطه آنکه دران فرصت خواجه
عبدالرحمن گهواره گر قدس الله سره که از محبوبان و مجذوبان حضرت حق سبحانه بود جل ذکره در
قریه اسحیل بر سر سنگی که بر سر تربت شیخ محمد خالد ست می نشست و سخنان بلند میگفت و خدمت مولانا
رضی الدین علی در غایت تشرع بود من متفکر شدم که مبادا امری واقع شود که مردم بلیت بابا باز
طلبند چون بنزدیک اسحیل رسیدم و شخصی بیرون آمد و مرا از احوال خواجه پرسیدم گفت عالی بر سر
سنگ نشسته بود ناگاه گفت قومی می آید که من حریف گله دنی نیستم از انجا برخاست و دران نزدیکی
خراسی بود بانجا در آمد و در مغاکی پنهان شد چون به رسیدیم و در سر زیارت فرود آمدیم و مردم
جمع شدند خبر رسید که امیر علی بیک که حاکم ولایت بوده بزیارت خواجه می آید و مردم ده با مولانا
گفتند که خواجه بسبب شما باین خراس در آمده است اگر علی بیک بیاید و خواجه را نبیند جای آن دارد
که بر ما غضب کند خدمت مولانا متوجه خراس شدند چون بخراس در آمدند فرمودند که مهمان را چنین باید
چون خواجه آواز مولانا شنید از ان مغاک بیرون آمد و یکدیگر را کنار گرفتند و خواجه چیزی در گوش مولانا
گفت مولانا در گریه شد مدتی همچنان ایستاده بودند شخصی مرا گفت که امیر علی بیک بر در ایستاده است
و انتظار می کشد من مولانا را آگاهی کردم مولانا فرمود که امیر علی بیک منتظر شماست خواجه بیرون رفت
و امیر علی بیک خواجه را دید خواجه گفت مغولک بر دهمانی عزیز دارم امیر علی بیک روان شد و خواجه
از عقب وی نعره میزد ای مغولک بدو بدی بدو بدتا از نظر خواجه غائب شد بعد ازان خواجه و مولانا
بزیارت در آمدند و از بیم آنکه مبادا خواجه سخن بلند گوید با مولانا گفته که من قرآن در یک شبانه روز ختم
میتوانم کرد مولانا فرمود امر بسبه شبانه روز ست من ختم آغاز کردم که در اثنای تلاوت خواجه آغاز سخنان بلند
کرد و مولانا با نگ بر وی زد دیگر تا آخر صحبت خواجه ازان سخنان هیچ نگفت چون ختم تمام شد و
ازدحام فارغ شدند یکدیگر را وداع کردند حق سبحانه و تعالی آن بلیت بکلی برداشت و ملت خود

وضع کرد مولانا فخر الدین تورستانی رحمه الله تعالی وی تحصیل علوم ظاهری کرده بوده
است همیشه در خاطر میداشته اند که بعد از تحصیل علوم بسلوک راه خدای تعالی اشتغال نماید وقتی
دیگی ازندارسه مصر خانه داشته و در آنجا بمطالعه مشغول بوده وی را از مطالعه کلالتی حاصل شد
ازبرای تشحیذ خاطر از خانه خود بیرون آمد داعیه سلوک بر دلش تازه گشته باخود گفته است که آخر
روزی ازانچه که در آنم بیرون می باید آمد امروز آن روز است دیگر بخانه خود باز نرفته است و همچنان خانه
را با کتابها و متاعهای دیگر در بازگذاشته است و پیش شیخ علی رحمه الله تعالی که دران وقت در
مصر بارشاد مشتهر بوده رفته و بسلوک مشغول گشته تا وی زنده بوده در صحبت وی بوده چون
وی از دنیا رفته در طلب کامل مکمل سفر اختیار کرده دران وقت شیخ محی الدین طوسی که از اولاد امام
غزالی رحمه الله تعالی بوده و شهرتی تمام داشته است در شهر طوس می بوده و بصحبت وی آمده
آنچه میخواسته است آنجا نیافته از انجا بده دیمانی پیش فرزندان اخی علی قتلقشاه رفته است آنجا
نیز آنچه میخواست نیافته است چون از انجا سفر می کرده فرزندان اخی علی وی را گفته اند که یکی از
درویشان پدر ما در قریه ابرده می باشد اگر وی را ببینی دورنی نماید باخود گفته است شیخ خراسان
آن و شیخ زادگان این درویش دیگر چه خواهد بود لا احتیاط را بابرده رفته بآنجا رسیده و شیخ حافظ
بهمت مهمی بدیهی دیگر رفته بود و آنجا بنور ولایت آراسته دی خبری یافته باصحاب گفته که ما را
مهمانی عزیز رسیده مهم ساخته بابرده بازگشته چون بپیش مولانا افتاده این مصراع مشهور خوانده
که ۵ یار در خانه و ما گرد جهان می گردیم و میان ایشان صحبت در گرفته و شیخ حافظ زنده بوده است
در صحبت ایشان بوده است و بادی بار بعینها النشسته و تربیتها یافته و بعد از وفات وی بولایت
جام تشریف آورده و در جوار تربت متبرکه حضرت شیخ الاسلام احمد قدس الله تعالی سره
اربعین نشسته و مشائخ جام را بهیچکس از مشائخ وقت آنقدر اخلاص و اعتقاد نبوده که
نسبت بوی میگفته است که حضرت شیخ الاسلام احمد را قدس الله تعالی سره بهمه اولاد خود
التفات بسیارست تا غایتی که بخواجه محمد خلوتی که ظاهری پس پریشان داشته است التفات
بسیار داشته یکی از علماء هرات که بزهد و ورع مشهور بوده و در سلوک راه خدای تعالی جد تمام
داشته بصحبت وی آمده بوده و اظهار طلب کرده وی را گفته است که رجوع بهراة می باید کرد
و با اهل بیت خود می باید بود هر چند الحاح کرده فائده نداشت چون بموجب امر وی بازگشته و
بهراة رسیده عنقریب بیمار شده و برحمت حق پیوسته و بخاطر من می آید که بجز جوجام در

سرائی که بوالدین فقیر تعلق میداشت نزول فرموده من چون خرد بودم که مرا پیش زانوی خود
نشانده بود و با نگشت مبارک خود نامهای مشهور چون عمر و علی بر روی هوا می نوشت و من آن را
می خواندم تبسم می نمود و تعجب می فرمود آن شفقت و لطف وی در من تخم محبت و ارادت
این طائفه شد و از آن وقت باز هر روز نشونهای دیگر مینماید امید میداریم که بر محبت ایشان
بزیم و در محبت ایشان میرم و در زمرهٔ محبان ایشان برانگیخته شوم اللهم احیینی مسکینا و احشرنی
فی زمرة المساکین بعد از سنه عشرین و ثمانمایه در خراسان غریمت زیارت حرمین شریفین زادها
الله شرفا کرده و از انجا بمصر رفت و از انجا بجوار رحمت حق پیوسته و قبر وی در قرافه است نزدیک
قبر امام شافعی رضی الله عنه و انجا بسید فخر الدین مشهور است شاه علی فراهی قدس الله
سره وی از مریدان شیخ رکن الدین علاء الدوله است پدر وی حاکم فره بود و عمر گذشته بود
خواست که از حکومت استعفا کند و در آخر حیات منزوی شده بطاعت و عبادات اشتغال
نماید پسر خود شاه علی را بجانب اردوی پادشاه وقت فرستاد تا منشور حکومت بنام خود بستاند
و پدر وی را معذور دارند گذر وی بر نواحی سمنان بود و بیرادران نواحی با قطاع طریق محاربه
افتاد چنانکه همه متعلقان وی کشته شدند وی نیز زخمها خورده میان کشتگان افتاد شیخ رکن الدین
علاء الدوله را در غیبت نمودند که در فلان موضع جمعی کشتگانند در میان ایشان یکی زنده مانده
است و قابلیتی تمام دارد وی را دریافت شیخ بآن موضع رفت هیچکس را زنده نیافت بار دیگر
بهمان امور شد تفحص بسیار کرد و در یکی از انها فی الجمله اثر حیاتی تفرس کرد وی را برداشته همراه
خود برد و تعهد حال وی کرد چندانکه بحال خود باز آمد و جراحتهای وی نیکو شد و روبراه آورد
شیخ وی را گفت اکنون که صحت یافتی کفایت مهم خود خواهی پیش پادشاه رو خواهی بجانب پدر شو
وی گفته است که مرا خاطر نمیخواهد که از خدمت شیخ مفارقت نمایم میخواهم دست ارادت در دامن
حضرت شیخ زنم آخر پیش پدر رفت و از وی اجازت خواست و بصحبت شیخ مراجعت نمود و بحسن
تربیت شیخ رسید بانچه رسید شیخ محمد شاه فراهی رحمه الله تعالی بعلوم ظاهری و
باطنی آراسته بوده و بیک واسطه مرید شاه فراهی است و قبر وی بانجاست و در آخر حیات
عزم حج کرد و از راه هرمز چون بنوخان رسید بیمار شد و همان جا وفات یافت و قبر وی همانجاست
صاحب کشف و الهام بوده است گویند که در سفر حج شهری که آنجا خرابانی بود رسید مرا لب تشنه
بود ناگاه صیحه زد یکی از رفقا که همراه وی بود سبب آن پرسید گفت عزابات این شهر بر من کشف

شده زنی دیدم بغایت جمیله گفتم خداوندا وی را بمن بخش بهتر من ندادند چرا نگوئی که ترا بوی بخشم
آن زن در همان وقت توفیق توبه یافت شیخ بهاء الدین عمر رحمه الله تعالی وی خواهرزاده
محمد شاه است و مرید وی از بعضی اکابر استماع دارم که میگفت معلوم نیست که در سلسله اصحاب
شیخ رکن الدین علاء الدوله چون او ولی بوده باشد از صغر سن مجذوب بوده است و آثار جذبه
بروی ظاهر بوده و در اوقات ادای صلوة کسی را می نشانده که بر کیفیت اعداد رکعات وی را تنبیه میکرده
که بخود نگاه داشت این بنحو توانست کرد و وقتی در اوائل حال از غایت تعطشی که این طائفه را میباشد
یاد خال خود شیخ محمد شاه از نیافت مقصود سخنی میگفته است خال وی باین بیت خوانده بوده است
اگر نالد کسی نالد که یاری در سفر دارد تو باری از چه می نالی که یاری در بغل داری با عادت وی
چنان بوده که چون در مسجد جامع حاضر شدی باحکام و خواص ایشان در باب کفایت مهمات
مسلمانان سخن گفتی و اکثر احوال وی بآن گذشتی عزیزی از محرمان وی از وی سوال کرده بوده بسبب
آنکه در مسجد اینهمه سخن گفته میشود چیست گفت اگر خاموش می نشینم و خود را باین گفتگو مشغول نسازم
مستهلک می گردم و حواس من از کار می افتد نگوئی من می شنیدم و دو چشم من می بینند روزی در وقتی
طلوع آفتاب پیش وی در آمده بود سر برزانو مراقبه نشسته بود سر برداشت و فرمود که هیچ نمیتواند بود که
از وقت نماز بامداد تا این ساعت کسی حضرت حق سبحانه و تعالی را پنجاه هزار سال طاعت و عبادت
کند از این سخن معلوم میشود که در آن وقت نماز نسبت بوی بسیطی و قعشده بوده و پنجاه هزار سال نموده
و آنرا صرف طاعت کرده وی صائم الدهر بوده خدمت مخدومی مولانا سعد الدین کاشغری رحمه
الله تعالی حکایت میکرد که وی را در بیابان مکه مرضی عارض شد هر چند اصحاب مبالغه کردند افطار
نکرد یک روز دیدم جماعتی از اهل غیب بجانب محفه میرفتند چون بر محفه وی رسیدند در نیامدند و
بگذشتند من آن قصه را بادی بگفتم گفت آری قطب بود و اصحاب وی آن وقت که بدر محفه رسیدند
من پای دراز کرده بودم دانستند و برگشتند و من پای خود را گرد آورده ام بازگشتند و پیش من
آمدند و فاتحه خواندند خدمت مولانا میفرمودند که همان روز آثار صحت بروی ظاهر شد و احتیاج
بآن نشد که افطار کند این فقیر را این بیت از وی بر خاطر است که در وقتی که بعضی فقرا مدعا مطلوب
و اقبال بر مطلوب حقیقی ترغیب میکرد و میخواند دل آرامی که داری دل مبند و دگر چشم از همه عالم
فرزند تو فی قدس سره یوم الثلثاء سلخ ربیع الاول سنه سبع و خمسین و ثمانمایه و چون وفات یافت
فرزند بزرگوار وی و سائر اصحاب وی در قریه جغاره در همان منزل که روزها می نشست بخاک

وی اشتغال نمودند سلطان وقت استدعا نمود که قبر وی نزدیک شهر باشد قبول کردند و چون
سلطان بجنازه وی حاضر شد جنازه وی را مقداری بجانب دوش گرفته ببرد و در جانب شمال عیدگاه دفن
کردند و عمارت عالیه آنجا فرمود و حالا معروف و مشهور است بزاویه ترک به مولانا شمس الدین
محمد اسعد رحمه الله تعالی در علوم ظاهری بجودت طبع و حدت فهم شهرتی تمام داشت میفرمود
که در آوان تحصیل مرا داعیه سلوک راه خدای تعالی قوی شد در آن وقت خدمت شیخ زین الدین
خوافی رحمه الله تعالی بدرشاد طالبان قربت مردمان مشغول بود روزی به مجلس وی رسیدم
با جمعی جمعیت میکرد و ایشانرا توبه میداد و تلقین ذکر میکرد و قاعده درویشان میباشد که وقتی
شیخ دست درویشی را در وقت بیعت می گیرد و بعضی دامن آنرا بگیرند تا آنجا که برسد من نیز دامن
بعضی از آنها را گرفتم چون از آن مجلس بیرون آمدم در مدرسه همانجا که تحصیل می کردم بذکر مشغول
میشدم در خود در روز بروز تاثیر ذکر را زیادت میدیدم تا آنکه من بالکلیه بآن جانب منجذب شدم و ترک
تحصیل کردم وی با خدمت شیخ بهاء الدین عمر صحبت بسیار داشته بود و از بعضیات نشسته چنانکه
مردم را اعتقاد آن بود که مرید و لیست اما وی بآن اعتراف نداشت و بصحبت مولانا فخر الدین بوسنگی
نیز رسیده بود و خدمت مولانا جامه خود را در وی پوشانیده بود و آنرا بر سبیل تبرک می پوشید و در
آخر با خدمت مولانا سعد الدین کاشغری صحبت بسیار میداشتند و خدمت مولانا سعد الدین را تعظیم و
تکریم وی میکرد یکبار در راهی با وی میرفتم بتقریب سخن وی با آنجا رسید که گفت مرا درین چند روز
امری واقع شد که هرگز مرا بخود گمان آن نبود و توقع آن نمیداشتم و بر سبیل اجماع اشارتی بآن کرد و جهی
که من از آن تحقیق وی بمقام جمع فهم کردم و الله تعالی اعلم قال بعض العارفین اذا تجلی الله سبحانه
بذاته لاحد تری کل الذوات و الصفات و الافعال متلاشیة فی اسعة ذاته و صفاته و افعاله و یجد
نفسه باجمع المخلوقات کانها مدیرة لها و هی به اصاها لا یلم بواحد منها شی الا و یراه علما به و یری
ذاته الذات الواحدة و صفته صفتها و فعله فعلها لاستهلاک بالکلیه فی عین التوحید و لیس للانسان
وراء هذه المرتبة مقام فی التوحید و بها انجذاب بصیرة الروح الی مشاهدة جمال الذات الا نور
العقل الفارق بین الاشیاء فی غلبة نور الذات القدیمة و ارتفع التمیز بین القدوم و الحدوث لرجوع
الباطل عنده محی الحق و فنی هذه الحالة مجموعا عرض وی خرقه بریدند بسیار لطیف و مشیرین بر سر
چون چشید دست از آن باز کشید سبب پرسیدند گفت التذاذ بآن مرا از آنچه در آنم باز میدارد و وی را
حالی تمام و وجدی عظیم بود چون در مجلس سماع حال بروی متغیر شدی صیحات و زعقات زوی

سلسلة الذهب
حسب الشان و بسبب صدق و وفا
بعض ایشان بپایه علو و جلال
فرسیدند ایشان را پیر خود و فضلا
بعضی ایشان را پیر خود فضلا
عارفان را بعضی ایشان را
عاشقان را بعضی ایشان را
اعتقادان را بعضی ایشان را
و از زبان جمیل بعضی ایشان را
ما کامل من کان ایشان را
نیز بان کوا کب و انجم

نام بعضی از ایشان
نام پیر ایشان
نام پیر ایشان
نام پیر

واشان بجلبیان سرایت کردی وهمه را وقت خوش گشتی توفی رحمه الله لیلة الجمعه غره رمضان سنه
اربعین وستین وثمانمایه وقبروی درکازرگاهست درپایان قبر شیخ الاسلام قدس الله تعالی سره
مولانا بهاء الدین ولد قدس سره یعنی گفته اند که وی بصحبت شیخ نجم الدین کبری رسیده
است واز خلفاء ویست نام وی محمد بن محمد بن الحسین بن احمد الخطیبی البکری ست از فرزندان
امیر المومنین ابابکر صدیق ست رضی الله تعالی عنه ومادر وی دختر پادشاه خراسان علاء الدین
محمد بن خوارزم شاه بود حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بخواب دید وی را اشارت فرمود
که دختر خود را بحسین خطیبی نکاح کن وبعد ازنهم ماه بهاء الدین ولد متولد شد وچون دوساله
شد والد وی نقل کرد وچون پسن تمیز رسید بتحصیل علوم دینی ومعارف یقینی مشغول شد تا کمال
وی بجائی رسید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وی را در واقعه سلطان العلماء لقب
نهاد وچون وی را ظهوری تمام حاصل شد ومرجع خواص وعوام گشته جمعی از علماء را چون امام
فخر الدین رازی وغیره بردی حسد بردند ویرا بخروج سلطان وقت متهم داشتندوی را از
شهر بلخ عذر خواستند ودر آن وقت مولانا جلال الدین خردسال بود ازشاه بغداد بکه معظمه توجه
نمودند چون ببغداد رسید جمعی پرسیدند که اینان چه طائفه اند واز کجا می آیند وبکجا میروند مولانا
بهاء الدین فرمود من الله والی الله لا ولا قوة الا بالله این سخن را بخدمت شهاب الدین سهروردی
رسانیدند فرمود که مانند الابهاء الدین البلخی وخدمت شیخ استقبال کرد وچون برابر مولانا رسید از اشتر فرود
آمد وزانوی مولانا ببوسید وبجانب خانقاه استدعا کرد مولانا گفت موالی را مدرسه مناسب تر است
در مستنصریه نزول کرد خدمت شیخ بدست خود موزه وی را کشید روز سوم عزیمت که مبارک نمودند
بعد از مراجعت بجانب روم متوجه شدند چهار سال در آزربجان بودند وهفت سال در لارنده
ودر لارنده خدمت مولانا جلال الدین را در سن هژده سالگی که هنوز ساخته نشده در سنه ثلث
عشرین وستمایه سلطان ولد متولد شد چون سلطان ولد بزرگ شد هر کس ایشان را شناختی جا مولانا
جلال الدین بدیدی برادر آن پند آنستی بعد از آن سلطان ایشان را از لارنده بقونیه استدعا کرد مولانا
بهاء الدین ولد آنجا بجوار رحمت حق پیوست سید برهان الدین محقق قدس سره وی سید حسنی ست
از مریدان ومتربیت یافتگان مولانا بهاء الدین ولد بسبب اضطراب او بملطیه وارزنجان وخراسان
رفت بسیدسره وآن مشهور بود وهمان روز که مولانا بهاء الدین والد فوت شد وی در ترمذ آمده بود
گفت در رویا که حضرت استاد ونیم از این عالم رفتند وبعد از چند روز بحضرت تربیت مولانا جلال الدین

بقونیه متوجه شدند و خدمت مولانا مدت نه سال تمام در خدمت و ملازمت وی نیازمندی نمودند
و تربیت ها یافت و گفته که چون خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی بروم آمده بودند بدیدن
سید برهان الدین آمد سید برهان برخاکستر نشسته بود از جای بجنبید شیخ از زود تر تعظیم کرد و نشست
و سخنی واقع نشد مریدان پرسیدند که موجب سکوت چه بود شیخ فرمود که پیش اهل حال زبان حال میباید
نه لسان قال پرسیدند که ویرا چگونه یافتند گفت دریائی ست مواج از درر معانی و حقایق محمدی نهایت
آشکار و بغایت پنهان و خدمت شیخ صلاح الدین رحمه الله علیه از جمله مریدان سید بود سید قدس سره
میفرمود که عالم را بشیخ صلاح الدین بخشیدم و قالم را بمولانا و مزار متبرک سید در دار الفتح قیصریه است

سلام الله و تحیاته علیه و علی جمیع عباد الله الصالحین مولانا جلال الدین محمد البلخی الرومی
قدس سره ولادت خدمت مولانا در بلخ بوده است در ششم ربیع الاول سنه اربع و ستمایه میگویند
که بر خدمت مولانا از پنج سالگی بار صور روحانی و اشکال قدسی سفره ملائکه و بر روحین و خواص انس
که مستوران قباب عزت اند ظاهر میشدند و متمثل میگشته اند بخط مولانا بهاء الدین نوشته یافته اند
که جلال الدین محمد در شهر بلخ شش ساله بود که روزی آدینه با چند کودک دیگر بهای خانه های ما سیر
میکرد یکی از کودکان با دیگری گفت که بیا تا از این بام بآن بام جهیم جلال الدین محمد گفته که این نوع حرکت
از سگ و گربه و جانوران دیگر می آید حیف باشد که آدمی با بنها مشغول شود و اگر در جان شما قوتی هست
بیائید تا سوی آسمان پریم و در آن حالت از نظر کودکان غائب شده کودکان گریه نموده فریاد
برآوردند بعد از لحظه رنگ وی متغیر شده دو دیگر گون گردیده و چشمش متغیر گشته باز آمد گفت آن ساعت
که با شما سخن میگفتم دیدم که جماعتی از سبز قبایان مرا از میان شما بان برگرفتند و بگرد آسمانها گردانیدند
و عجائب ملکوت را بمن نمودند و چون آواز فریاد و فغان شما بر آمد باز باین جایگاه فرود آوردند و گویند
که در آن سن در هر سه چهار روز یکبار اظهار میکرد و گویند که در آن وقت که بمکه میرفتند در نیشاپور صحبت
شیخ فرید الدین محمد عطار قدس سره رسیده بود و شیخ کتاب اسرار نامه بوی داده بود و او از پیوسته
با خود میداشت خدمت مولوی میفرموده اند که من این جسم نیستم که در نظر عاشقان منظورم بلکه من آن
ذوق و خوشی ام که در باطن مریدان از کلام من سرریز ند الله الله چون آدم را یابی و آن ذوق را چشی
غنیمت میدان و شکرها میگذار و من آنم در خدمت مولوی گفتند که فلان میگوید که دل و جان در خدمت
است فرمود که خاموش در میان مردم این دروغ مانده است که او چنان دل و جان از کجا یافت که در
خدمت مردان باشد بعد ازان روی بچلبی حسام الدین کرد که الله الله با اولیاء حق هم زانو باید

نشستن که آن قرب را اثرهای عظیم ست ۵ یکی لحظه از دو دوری نشاید ۵ که از دوری خرابیها فراید
سهر جائی که باشی پیش او باش ۵ که از نزدیک بودن مهر زاید ۵ فرموده است که مرغی از زمین بالا پرد
اگرچه با آسمان نرسد اما اینقدر باشد که از دام دورتر باشد و بر بندد و همچنین اگر کسی درویش شود و بکمال
درویشی نرسد اما اینقدر باشد که از زمره خلق و اهل بازار ممتاز باشد و از زحمتهای دنیا برهد و سبکبار
گردد و که نجی المخلقون و هلک المثقلون یکی از بنا ره دنیا پیش او از خدمت عذری کرد که در خدمت مقصر
فرمود که حاجت باعتذار نیست اگر انقدر که دیگران آمدن توانست دارند ما از نیامدن توانستیم ۵ ایم
یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود که همه دلتنگی از دل نهاد کی برین عالم ست هر دمی که آزاده باشی
ازین جهان و خود را غریب دانی و در هر رنگ که بنگری و هر مزه که بچشی دانی که بآن نمانی و جای
دیگر روی که هیچ دلتنگ نباشی و فرموده است که آزاد مرد آنست که از رنجانیدن کسی فرنجد و جوان
مرد آن باشد که مستحق رنجانیدن را نرنجاند مولانا سراج الدین قونوی صاحب صدر بزرگ وقت
بوده اما تا خدمت مولوی خوش نبود و پیش وی تقریر کردند که مولانا گفته است که من با هفتاد و هفت مذهب
یکی ام چون صاحب غرض بود خواست که مولانا را برنجاند و بحیرتی کند یکی را از مزدیکان خود که دشمنی
بزرگ بود بفرستاد که برسر هیچ از مولانا بپرس که تو چنین گفته و اگر اقرار کند او را دشنام بسیار داده و برنجان
آنکس بیامد و پرسید سوال کرد که شما چنین گفته اند که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام گفت گفته ام لکن زبان
بکشاد و دشنام و سفاهت آغاز کرد مولانا بخندید و گفت که با این نیز که تو میگوئی هم یکی ام آنکس خجل شد
و باز گشت شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که مرا این سخن از وی خوش آمد ست و خدمت مولوی
همواره از خادم سوال کردی که در خانه ما امروز چیزی هست اگر گفتی هیچ نیست منبسط گشتی و شکرها
کردی که الحمد خانه ما امروز بنجاه نهنگام بر ماند صلی الله علیه وسلم و اگر گفتی بالا بد طبخ مهیاست منفعل
گشتی و گفتی ازین خانه بوی فرعون می آید و گویند در مجلس وی هر گز شمع بر نگرد الا بناور بغیر از روغن چراغ
گفتی هذا الملوک و هذا اللصلوک روزی در مجلس وی حکایت حلیم او صد کرمانی رحمة الله می کردند
که مردی شاهد بازی بود و اما پاک باز بود و کاری ناشایسته نمی کرد فرموده که کاملکی کردی و گذشتی
۵ ای برادر بی نهایت دلگیری ست ۵ بر هر آنچه میرسی در دی مایست ۵ روزی می فرمودند که آواز
رباب صریر باب بهشت که ما می شنویم منکری گفت ما نیز نهان آوازی می شنویم چون ست که چنان
کرم نمی شنویم که مولانا خدمت مولوی فرمود کلا و حاشا انچه ما می شنویم آواز بازشدن آن
درست و آنچه وی می شنود آواز فراشتن وی فرموده است که کسی بخلوت درویشی در آمد

وگفت چرا تنها نشسته گفت ایندم تنها شدم که تو آمدی مرا از حق مانع آمدی جماعتی از خدمت
مولوی التماس امامت کردند و خدمت شیخ صدرالدین قونوی نیز در آن جماعت حاضر بود گفت لازم
ابدالیم بهر جائیکه میرسیم می نشینیم و می خیزیم امامت را ارباب تصوف و تمکین لایق اند نخدمت
شیخ صدرالدین اشارت کردند امام شد فرمود که من صلی خلف امام تقی فکانما صلی خلف نبی
خدمت مولانا در سماع بود درویشی را خاطر گذشت که سوال کند که فقر چیست مولانا در ان سماع این بیت
خواند الجوهر فقر و سوی الفقر عرض و الفقر شفاء و سوی الفقر مرض و العالم کله جداع و غروا الفقر
من العالم سر و عرض و از وی پرسیدند که درویش کی گردد گفت طعام بی اشتها بخورد که طعام
بی اشتها خوردن درویش را گناهی بزرگ ست فرمود که صحبت غریبست لاتصاحبوا غیر ابناء
الجنس و گفت که در بن معنی حضرت خداوندم شمس الدین تبریزی قدس سره فرمودند که علامت
مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت ندارد و اگر ناگاه در صحبت بیگانه افتد چنان
بنشیند که منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان و در مجلس اخیر با اصحاب گفته است
از رفتن من غمناک مشوید که نور منصور رحمه الله تعالی بعد از صد و پنجاه سال بر روح شیخ فریدالدین
عطار رحمه الله تجلی کرد و مرشد او شد و گفته که در هر حالتی که باشد مرا یاد کنید تا من شما را همدم باشم
در هر لباسی که باشم و دیگر فرمود که در عالم ما را دو تعلق ست یکی ببدن و یکی بشما و چون عنایت
حق سبحانه و تعالی فرد و مجرد شوم و عالم تجرید و تفرید روی نماید آن تعلق نیز از آن شما خواهد بود
خدمت شیخ صدرالدین قدس سره بعیادت وی آمد فرمود که شفاک الله شفاء عاجلا رفیعا و رجاء
باشد امیدست که صحت باشد خدمت مولانا جان عالمیانست فرمود که بعد از ین شفاک الله
شما را باد همانا که در میان عاشق و معشوق پیراهنی از شعر بیش نمانده است نمیخواهید که نور به نور
پیوندد و من شدم عریان تن او از خیال تا میخرامم در نهایت الوصال و هم شیخ با اصحاب خود
گریان شدند و حضرت مولانا این غزل فرمود که چه دانی تو که در باطن چه شاهی نشین دارم
و خدمت مولانا در وصیت اصحاب چنین فرموده است اوصیکم بتقوی الله فی السر و العلانیه و به
قلة الطعام و قلة الکلام و هجران المعاصی و الاثام و مواظبت الصیام و دوام القیام و ترک
الشهوات علی الدوام و احتمال المن من جمیع الانام و ترک مجالسة السفهاء و العوام و مصاحبة الصالحین
و الکرام و ان خیر الناس من ینفع الناس و خیر الکلام ما قل و دل و الحمد لله وحده و سوال کردند که
خلاف مولوی مناسب کیست فرمود که چلپی حسام الدین تا سه بار این سوال و جواب مکرر شد چه میگفتند

نسبت بسلطان ولد چه میفرمایند فرمود که وی پهلوانست حاجت بوصیت نیست چلپی حسام الدین
پرسید که نماز شما را که گذارد فرمود که شیخ صدر الدین و فرمود که یاران ما را ازین سوی کشند و مولانا
شمس الدین آنجانب میخواند یا تو منا یا تو موا اجیبوا داعی الله ناچار رفتنی ست توفی قدس سره
وقت غروب الشمس خامس جمادی الاخری سنه اثنین وسبعین وستمایه شیخ موید الدین چندی سوال
کردند که خدمت شیخ صدر الدین و شان خدمت مولوی چه میگفت گفت روزی با خواص یاران مثل
شمس الدین ایکی و فخر الدین عراقی و شرف الدین موصلی و شیخ سعید فرغانی و غیرهم نشسته بودند سخن
از سیرت و سریت مولانا بمیان آمد خدمت او فرمودند اگر بایزید و جنید درین عهد بودندی حاشیه
این مرد مردانه بر گرفتندی دست بر جان خود نهادندی خوان سالار فقر محمدی اوست ما بطفیل وی
ذوق میکنیم همه اصحاب الصفا داد دند و آفرین کردند بعد ازان شیخ موید الدین گفت ما نیز از جمله
نیازمندان آن سلطانیم و این بیت را بخواندند لو کان فینا الا لوهیته صورته هی انت الا الفی ولا اترددو

مولانا شمس الحق والدین محمد قدس سره خدمت مولوی را القاب دیگر چنین نوشته است المولی الاعز
الداعی الی الخیر خلاصة الارواح سر المشکات والزجاجة والمصباح شمس الحق والدین نور المتقین الاولین
والاخرین وی گفته است که هنوز در مکتب بودم و مراهق نشده بودم مگر چهل روز بر من گذشتی از عشق
سیرت محمدی مرا آرزوی طعام نبودی و اگر سخن طعام گفتندی بدست و سر منع آن کردمی وی مرید
شیخ ابوبکر سلهباف تبریزی بوده است و بعضی گفته اند مرید شیخ رکن الدین سنجاسی بوده است که شیخ
اوحد الدین کرمانی نیز مرید و بیست و بعضی میگویند که مرید بابا کمال بوده است و می شاید که صحبت
همه رسیده باشد و از همه تربیت یافته بود و در آخر سال پیوسته سفر کردی و غذا سیاه بودی و هر جا که
رفتی و کاروانسرای فرود آمدی گویند چون بخطه بغداد رسید اوحد الدین کرمانی را دریافت پرسید
که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب می بینم مولانا شمس الدین فرمود اگر بر قفا دل نداری چرا
بر آسمانش نمی بینی و گویند که دران وقت مولانا شمس الدین در صحبت بابا کمال می بوده شیخ فخر الدین
عراقی نیز بموجب فرموده شیخ بهاء الدین زکریا آنجا بوده است و هر فتوحی و کشفی که شیخ فخر الدین عراقی
را روی می نمود آنرا در لباس نظم و نثر آورده اظهار میکرد و بنظر بابا کمال میرسانید و شیخ شمس الدین
ازان چیزها هیچ اظهار نمیکرد و روزی بابا کمال وی را گفت فرزند شمس الدین ازان اسرار و حقایق
که فرزند فخر الدین عراقی ظاهر میکند بر تو هیچ لایح نمیشود گفت پیش ازان مشاهده می افتد اما بواسطه
آنکه وی بعضی مصطلحات در نپیوده میتواند که آنها را در لباس نیکو جلوه دهد و مرا آن قوت نیست

با باکمال فرمود که حق سبحانه و تعالی ترا مصاحبی روزی کند که معارف و حقایق اولین و آخرین را بنام تو اظهار کند و بنابیع حکم از اول وی بر زبانش جاری شود و بلباس حرف و صورت درآید و طراز آن لباس نام تو باشد گویند که مولانا شمس الدین در تاریخ سنه اثنین و اربعین و ستمایه در انشار مسافرت بقونیه رسید و در خانه شکر ریزان فرود آمد و خدمت مولانا در آن زمان بتدریس علوم مشغول بود روزی با جماعتی فضلا از مدرسه بیرون آمد و از پیش خان شکر ریزان میگذشت خدمت مولانا شمس الدین پیش آمد و عنان مرکب مولانا بگرفت و گفت یا امام المسلمین بایزید بزرگتر است یا مصطفی صلی الله علیه وسلم مولانا گفت از بهیبت آن سوال گویا که هفت آسمان یکدیگر جدا شدند و بر زمین سخت و آتش عظیم از باطن من بر دماغ من زد و از آنجا دیدم که دودی تا ساق عرش برآمد بعد از آن جواب دادم که مصطفی صلی الله علیه وسلم بزرگترین عالمیان ست چه بایزید ست گفت پس چه معنی دارد که مصطفی صلی الله علیه وسلم ما عرفناک حق معرفتک و بایزید میگوید سبحانی ما اعظم شانی و از سلطان السلاطین نیز گفته است گفتم ابو یزید را تشنگی از جرعه ساکن شد دم از سیرابی زد کوزه او را ک او از از آن پر شد و آن نور بقدر وزن خانه او بود و اما مصطفی را صلی الله علیه وسلم استسقای عظیم و تشنگی بسیار بود و سینه مبارکش بشرح الم نشرح لک ارضی الله وسع گشته بود لاجرم دم از تشنگی زد هر روز در استدعا زیادتی قربت بود و مولانا شمس الدین نعره بزد و بیفتاد و مولانا از استر فرود آمد و شاگرد را فرمود تا او را برگرفتند و بمدرسه بردند تا بخود باز آمد سر مبارکش بر زانو نهاده بود و بعد از ان دست او گرفت روان شد و مدت سه ماه در خلوتی لیلا و نهارا الصوم و صال نشستند که اصلا بیرون نیامدند و کس را از ره آن نبود که در خلوت ایشان در آید روزی خدمت مولانا شمس الدین از مولانا شاهدی التماس کرد مولانا محرم خود را دست گرفته در میان آورد و فرمود که او خواهر جانی منست نازنین پسری میخواهم فی الحال فرزند خود سلطان ولد را پیش آورد و فرمود که فرزند من ست حالیا اگر قدری شراب دست میداد ذوقی میکردیم مولانا بیرون آمد و سبوئی از محله جهودان پر کرده بیاورد و مولانا شمس الدین فرمود که من قوت مطاوعت و سنت اشرب مولانا امتحان همیکردم از هر چه گویند زیادت ست فرموده ست از این مشایخ می پرسم که لی مع الله وقت مستمر باشد گویند که فی وقت مستمر نباشد و فرمود که شخصی درویشی ما از امت محمد صلی الله علیه وسلم دعا کرد و گفت ترا خدای تعالی جمعیت دهاد درویش گفت هی هی مراد عاکن که یارب این جمعیت از دبردار خدایا تفرقه اش ده که من عاجز شده ام در جمعیت و فرمودست که یکی گفت که در بقیه

نام حق نباید گفت و قران نشاید خواند مگر آهسته گفتم ازا چکنم که اورا از خود جدا نمیتوانم کرد شاه از اسب
فرود نمی آید اسب بیچاره چه کند و بعضی گفته اند که چون خدمت مولانا شمس الدین بقونیه رسید و
به مجلس مولانا در آمد خدمت مولانا در کنار حوضی نشسته بود و کتابی چند پیش خود نهاده پرسید که این
چه کتابهاست مولانا گفت این را قال و قیل میگویند ترا با این چه کار خدمت مولانا شمس الدین
دست فراز کرد و همه کتابها را در آب انداخت خدمت مولانا بناسف تمام گفت بی درویش
چه کردی بعضی از آنها فوائد والد من بود که دیگر بمن یافت نیست مولانا شمس الدین دست در
آب کرد و یگان یگان کتابها را بیرون آورد و آب در هیچ یک اثر نکرده بود خدمت مولانا گفت
این چه سر است شیخ شمس الدین گفت این ذوق و حال ست ترا ازین معنی چه خبر بعد ازان مولانا
با یکدیگر بنای صحبت کردند چنانکه گذشت شبی خدمت شمس الدین با خدمت مولانا در خلوتی نشسته
بودند شخصی از بیرون شیخ را اشارت کرد تا بیرون آید فی الحال برخاست و با مولانا گفت بگذارم
می خوانند بعد از توقف بسیار خدمت مولانا فرمود الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین
هفت کس دست یکی گرفته بودند و در کمین ایستاده کاروی بردی را ندند شیخ شمس الدین
نعره زد چنانکه آن جماعت مدهوش افتادند و یکی از آنها علاء الدین محمد فرزند مولانا بود که بدماغ انه
لیس من الملک استسلام داشت چون آنجماعت بهوش آمدند غیر از چند قطره خون هیچ ندیدند ازان
روز تا باز تا این روز نشانی از ان سلطان معنی پیدا نیست و کان ذلک فی شهور سنه خمس و اربعین
و ستمایه و آن ناکسان در اندک زمانی هر یک ببلائی مبتلا گشتند و هلاک شدند و علاء الدین محمد
را علتی عجب پیدا شد و هم دران ایام وفات یافتند و خدمت مولانا بمزارش حاضر نشده
و بعضی گفته اند که شیخ شمس الدین در جنب مولانا بهاء الدین مدفون ست بعضی گفتند که آن ناکسان
بدن مبارکش را در چاهی انداخته بودند شبی سلطان ولد در خواب دید که شیخ شمس الدین اشارت
کرد که در فلان چاه خفته ام نیم شب یاران محرم خود را جمع کرد و در مدرسه مولانا پهلوی بانی مدرسه
امیر بدر الدین دفن کردند و الله تعالی اعلم **شیخ صلاح فریدون بن القونیوی**
المعروف بزرکوب رحمه الله تعالی او در بدایت حال مرید سید برهان الدین محقق
ترمذی بود و رونق خدمت مولانا از حوالی زرکوبان می گذشت از آواز ضرب ایشان وردی حالی
ظاهر شد و نعره زد و آمد و شیخ صلاح الدین بالهام از دکان برون جست و سر در خدمت مولانا
نهاد و دی را بر کنار گرفت و نوازشش بسیار کرد و از وقت نماز پیشین تا نماز دیگر خدمت مولانا

در سماع بود و این غزل فرموده است ۵ یکی گنجی پدید آمد درین ویران کان زر کوبی بارنجی صورت تنهی معنی
زنهی خوبی زنهی خوبی باشیخ صلاح الدین فرمود تا دکانرا یغما کردند و ازدو کون آزاد شد و در صحبت مولانا
روان شد و خدمت مولانا همان عشقبازی که با شیخ شمس الدین داشت با وی پیش گرفت و
مدت ده سال با وی مونست و مصاحبت داشت . روزی از خدمت مولانا سوال کردند که
عارف کیست گفت آن که از سر تو سخن گوید و تو خاموش باشی و آن چنان مرد صلاح الدین است
و چون سلطان ولد بدرجه بلوغ رسید خدمت مولانا دختر شیخ صلاح الدین را با وی خطبه کرد و چنانک
عارف ازان دختر بود و خدمت شیخ صلاح الدین در قونیه مدفون ست در جوار مولانا بهاء الدین
ولد قدس الله تعالی روحهما شیخ حسام الدین حسن بن محمد بن الحسن بن اخی برک رحمه الله
چون حضرت مولانا بجوار رحمت حق پیوست عنایت خدمت مولانا و خلافت وی بچلپی حسام الدین منتقل
شد و عشق بازی با وی بنیاد نهاد و سبب نظم مثنوی آن بود که چون چلپی حسام الدین میل اصحاب را
به الهی نامه حکیم ثنائی و منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار و مصیبت نامه وی دریافت از خدمت مولانا
درخواست که اسرار غریبات بسیار شد اگر چنانچه بطرز الهی نامه ثنائی یا منطق الطیر کتابی منظوم گردد
تا دوستان را یادگاری بود و غایت عنایت باشد خدمت مولانا فی الحال از سر دستار کاغذی بدست
چلپی حسام الدین داد و در انجا هژده بیت از اول مثنوی نوشته انجا که ۵ بشنو از نی چون حکایت میکند
تا انجا که ۵ پس سخن کوتاه باید والسلام ؛ بعد ازان خدمت مولانا فرمود پیش ازانکه از ضمیر شما این دعوی
سر بر زند از عالم غیب در دلم این القا کرده بودند که نوع کتابی نظم کرده شود و به اهتمام تمام در
نظم مثنوی شروع نمودگاه گاه چنان بودی که از اول شب تا مطلع فجر خدمت مولانا املا می کرد و
چلپی حسام الدین می نوشت و مجموع آن نوشته را با آواز بلند مولانا میخواند چون مجلد اول باتمام رسید
حرم چلپی حسام الدین وفات یافت و ران توقفی واقع شد بعد از دو سال باز بخدمت مولانا نیاز بندگی
تمام بتقدیم رسانید و بقیه مثنوی را استدعا نمود چنانچه در مفتح مجلد ثانی بآن اشارت رفته است که
۵ مدتی این مثنوی تاخیر شد ۵ حلتی بایست تا خون شیر شد ۵ بعد ازان تا آخر کتاب مولانا
میفرمود و چلپی حسام الدین می نوشت روزی چلپی حسام الدین گفت وقتی که اصحاب مثنوی را خدمتی
دانیخواندند و اهل حضور در نور آن مستغرق می شوند می بینم که جماعتی غیبیان بکف و در باشها و شمشیرها
گرفته حاضر میشوند و هر که از سر اخلاص اضعا میکند بیخ ایمان او و شاخهای دین او را می بندند و کشان
کشان بمقر سقر می برند خدمت مولانا فرمود چنان ست که دیدی ۵ دشمن ار چرخ و اینهم در نظرخ

شد ممتثل سرنگون اندر سقر ای حسام الدین تو دیدی حال او با حق نمودت پاسخ افعال او و
سلطان ولد قدس الله سره وی سید برهان الدین محقق و شیخ شمس الدین تبریزی را
خدمت های لایقه کرده بود و با شیخ صلاح الدین که پدر خاتون وی بود ارادتی تمام داشت
و بیازده سال چلپی حسام الدین را قایم مقام و خلیفهٔ پدر خود می داشت و سالهای بسیار
کلام والد خود را به لسان نصیح و بیانی صریح تقریر میکرد وی را مثنوی است بوزن حدیقهٔ
حکیم ثنائی بسی از معارف و اسرار در آنجا درج کرده است بارها خدمت مولانا وی را خطاب کردی
که انت اشبه الناس بی خلقا و خلقا و عظیم دوستش داشتی گویند که قلم سطیر بر دیوار مدرسه خود نوشته بود
که بهاء الدین مانیک بهشت خوش زیست و خوش میمیرد و الله اعلم و گویند که دیبا روزی نوادر میفرمود
و میگفت ای بهاء الدین سبب آمدن ما باین عالم ظهور تو بود و این همه سخنان قول من است و تو
فعل منی روزی خدمت مولانا وی را گفت که بدمشق رو بطلب مولانا شمس الدین و چنین بسیم
وزر با خود ببر و در کفش آن ریز و کفش مبارکش را بطرف روم بگردان و چون بدمشق رسی در صالحیه
خانی شت مشهور یکسر آنجا رو که وی را آنجا یابی با فرنگی بسیری صاحب جمال شطرنج می بازد هرگاه
مولانا بازی می برد فرنگی بسیر از مولانا نرنجی ستاند و چون فرنگی بسیر می برد مولانا انزوست او سیلی
میخورد زنهار که انکار نیاری که آن بسیر این طایفه است اما خود را نمید اند میخواهند که ویرا بوی آشنا
گردانند چون سلطان ولد بجانب دمشق رفت مولانا شمس الدین را آنجا یافت که نشان داده بود
که بآن بسیر شطرنج می باخت با جماعت همراهان پیش وی سر نهادند و رفتند کردند فرنگی بسیر چون آن را
بدید بزرگی مولانا شمس الدین دانست و از بی ادبیها که کرده بود خجل شد و سر برهنه کرد و ایمان
آورد و بانصاف بایستاد و خواست که هر چه دارد به یغما دهد مولانا شمس الدین نگذاشت فرمود
که به فرنگستان باز گرد و چنان آن دیار را مشرف گردان و قطب آنجا باش بعد ازان سلطان ولد
زر و سیمی که آورده بود در کفش مولانا ریخت و کفش وی را بطرف روم گردانید و از زبان محبت
مولانا و سایر مخلصان روم استدعاهای وی کرد وی قبول کرد و اسپی که داشت پیش کشید مولانا
شمس الدین سوار شد و سلطان ولد پیاده در رکاب وی روان شد مولانا شمس الدین فرمود
که بهاء الدین سوار شو سلطان ولد سر نهاد و گفت شاه سوار و بنده هم سوار این هر گز روا نباشد
از دمشق تا قونیه در رکاب وی پیاده رفت چون بقونیه رسیدند مولانا شمس الدین خدمتها سلطان ولد را
پیش مولانا تقریر میکرد و میگفت ویرا چنین گفتم و وی جوابم چنین داد و گاهی بسیار میفرمود پیش گفت ما را مونس

حقتعالی دو چیز ست سر و سر سر را در راه مولانا با خلاص فدا کردم و سر را به بهاء الدین ولد بخشیدم
اگر بهاء الدین را عمر نوح بودی و همه را در این راه صرف کردی آنش میسر نشدی که در این سفر از من
بوی رسید امید ست که از شما نیز نصیبها یابد چون خدمت مولانا بجوار رحمت حق پیوست بعد از روز هفتم
جلبی حسام الدین برخاست و با جمیع اصحاب پیش سلطان ولد آمد و گفت میخواهم که بعد الیوم مرجای
پدر نشینی و مریدان و مخلصان را بحق ارشاد کنی و شیخ راستی ما باشی و من در رکاب تو غاشیه بردوش نهاده
بندگی کنم و این بیت بخواند بر خانه دل بجان آن کیست ایستاده بر درخت شه که باشد جز شاه و شاهزاده
سلطان ولد سر نهاد و بسیار گریست فرمود که الصوفی اولی بحرقته چنانکه در زمان والدم خلیفه و بزرگوار
ما بودی همچنین در این زمان خلیفه و بزرگوار مائی دی گفته که روزی والدم گفت که بهاء الدین اگر
خواهی که دائما در بهشت برین باشی با همه کس دوست شو کین کسی را در دل مگیر و این رباعی را خواند
بیشی طلبی نیمچکس پیش مباش ۱ چون مرهم و موم باش و چون نیش مباش ۱ خواهی که همچکس گزندی نرسد ۱
بد گو و بد آموز و بد اندیش مباش ۱ تمامی انبیا علیهم السلام این کرده اند و این سیرت را بصورت
آورده اند لاجرم کافه انام و عالمیان مغلوب خلق ایشان گشته اند و مجذوب لطف ایشان شده
چون باد در دستان میکنی بوستان دولت از خوشی میشگفد و از گل و ریحان پر میشود و چون ذکر
دشمنان میکنی باغ درونت از خار و بار پر میشود و پژمرده خاطر میگردی گویند که در شب وفات خود این
بیت میخواند امشب شبی آنست که بنیم شادی ۱ در یابم از خودی خود آزادی ۱ توفی قدس سره
لیلة الستة العاشر من شهر رجب سنة اثنی عشر وستمایة شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی
سره امام بغی در القاب وی چنین نوشته است استاد دنیا نه و فرید اوانه مطلع الانوار و منبع الاسرار
دلیل الطریقة و ترجمان الحقیقة استاد الشیوخ الاکابر المجمع بین علمی الباطن و الظاهر قدوة المعارفین عمدة
السالکین العالم الربانی شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد البکری السهروردی قدس الله تعالی سره
از اولاد ابو بکر صدیق ست رضی الله عنه و انتساب وی در تصوف هم وی شیخ ابو النجیب سهروردی
و به صحبت شیخ عبد القادر گیلانی رسیده است و غیر ایشان از مشائخ بسیاری را دریافته است و گفته
اند که مدتی با بعضی از ابدال در جزیره عباد ان بوده و حضرت خضر را علیه الصلوة و السلام دریافته
شیخ عبد القادر دیرا گفته است انت آخر المشهورین بالعراق وی را تصانیف ست چون عوارف
و رشف النصائح و اعلام التقی و غیرها عوارف را در مکه مبارک تصنیف کرده است هر گاه که بر وی
امری مشکل شدی بخدای تعالی باز گشتی و طواف خانه کردی و طلب توفیق کردی در دفع

اشکال و دانستن آنچه حق است در وقت خود شیخ الشیوخ بغداد بود و ارباب طریقت از بلاد دور و نزدیک
استفتای مسائل از وی کردی کتب الیه بعضهم یاسیدی ان ترکت العمل اخلدت الی البطالة و ان عملت
و دخلنی العجب فلتکتب فی جوابه اعمل و استغفر الله من العجب در رساله اقبالیه مذکورست که شیخ رکن الدین علاء الدوله
گفته است که از شیخ سعد الدین حموی پرسیدند که شیخ صدر الدین عربی را چون یافتی گفت بحر مواج لانهایة له گفتند
شیخ شهاب الدین را چگونه یافتی گفت نور متابعت النبی صلی الله علیه وسلم فی جمیع السیر و وی شیخی اخر
ولادت وی در رجب سنه تسع و ثلثین و خمسمایه بوده است و وفات وی در سنه اثنین و ثلثین و
ستمایه شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی قدس سره وی عالم بوده است و
عارف و سرچشمهٔ علوم و معارف ابنای پدر وی از اعتنای تجار و کبار بوده از شام بشیراز آمده
بود و آنجا متاهل و متوطن شده شبی در خواب دید که امیر المومنین علی رضی الله عنه پیش وی طعامی آورد
و باوی میخورد وی را بشارت داد که حق سبحانه و تعالی ترا فرزند نجیب صالح خواهد داد چون آن
فرزند بزاد وی اسم علی نام نهاد و هم نام حضرت امیر و لقب نجیب الدین کرد و وی از بدایت حال
محبت فقرا می ورزید و با ایشان می نشست هر چند پدر وی را لباسهای فاخره میساخت طعامها
لذیذ میداد بآن التفات نمیکرد و میگفت من جامه زنان نمی پوشم و طعام نازکان نمیخورم و جامهای
پشمین می پوشید و طعامهای بی تکلف میخورد تا آنزمان که بزرگ شد و داعیهٔ طلب در وی قوت
یافت و در خانه تنها بسر میبرد یکشب در خواب دید که از روضهٔ شیخ کبیر پیری بیرون آمد و در عقب وی
شش پیر دیگر بیک راه می رفتند راست یکی در عقب دیگری آن پیر اول در روی وی تبسم کرد و دست
وی بگرفت و بدست پیر آخرین داد و گفت این ودیعتی ست از خدا تعالی نزد تو چون بیدار شد
خواب را پدر گفت پدرش گفت این خواب را تعبیر نمیتواند کرد مگر شیخ ابراهیم مجذوب و وی در آن زمان
از مجانین عقلا بود کسی پیش وی فرستاد که از تعبیر خواب سوال کند چون شیخ ابراهیم آواز شنید گفت
این نیست مگر خواب علی بزغش پیر اول شیخ کبیر است و پیران دیگر آنکه این طریقه از وی گرفته اند و
می باید که آن پیر آخرین زنده باشد که حوالت تربیت وی باو کرده است می باید که آن شیخ را طلب
کند تا بمقصود برسد از پدر اجازت خواست و بجانب حجاز روان شد چون بخدمت شیخ شهاب الدین
سهروردی رسید وی را بشناخت که همان کس است که در خواب پیر آخرین دیده بود و شیخ نیز
بر احوال او اطلاع داشت و مضمون خواب باوی گفت و پیش شیخ ملازم شد و سالها بسر برد
و خرقه پوشید و مصنفات شیخ و غیر آنرا از شیخ شنید و باذن شیخ بشیراز مراجعت کرد و متاهل شد

نجیب

۳۰۹

و خانقاهی بنا کرد و بارشاد طالبان مشغول شد و حالات و کرامات وی بیان خلق اشتهار یافت
و ما امتحان لطیف در رسالهای شریف ست که از ان پدری اقتباس حضرت شیخ شهاب الدین می آید روزی
دیگر اگفتند که سر توحید را بمثالی روشن کن گفت ببینی در دو آئینه یکی از فضلا حاضر بود این معنی بنظم آورد
و گفت ۵ شیخ کامل نجیب الدین پیر کهن ۱ این حرف نوآمد در صحرای سخن ۱ گفتا که ز وحدت امثالی
خواهی ۱ ببینی در دو آئینه تصویر یکین ۱ روزی فرمود که پیوسته وصف خال معشوق میکنم و این عجب
که او را خال نیست پس فرمود که میخواهم که کسی این معنی را بنظم آرد و همان فاضل حاضر بود گفت ۵
ای آنکه ترا بجز تمثالی نیست ۱ چون حال من از خال خود خالی نیست ۱ در سافی من جمله ز خال رخ تست
دین طرفه که بر رخ تو هم خالی نیست ۱ توفی فی شعبان سنه ثمان سبعین و ستمایه ظهیر الدین عبد الرحمن
علی بن شیخ نجیب الدین بر غش رحمه الله تعالی وی خلف الصدق و خلیفه بحق بود مرید
خود را و چون مادر وی بوی حامله شد شیخ شهاب الدین برای وی پاره از خرقه مبارک خود فرستاد
چون متولد شد آنرا در وی پوشانیدند اول خرقه که در دنیا پوشید وی بود و چون بزرگ شد بخدمت
پدر مشغول شد و تربیت یافت و در ایام حیات پدر بحج رفت شب عرفه در خواب دید که به روضه
شریفه رسول صلی الله علیه وسلم آمد و سلام گفت از حجره شریف آواز آمد که وعلیک السلام
یا ابا التجاشی پدر وی بر آن حال مطلع شد و اهل خود را از ان حال خبر داد کرد و ببشارت داد
که مراد حاصل شد و بعد از ان درس گفت و حدیث روایت کرد و تصنیف کرد و از تصانیف وی
یکی آنست که عوارف را ترجمه کرده است و در انجا تحقیقات طامر از کشف و الهام بسیار ست و
بمقامات بلند رسید و بکرامات ارجمند مشهور شد و این دو بیت از اشعار شیخ شهاب الدین سروردی
بسیار میخواند ست و قد کنت لا ارضی من الوصل الرضا و اخذا فوق العرض متبر

فلما تفرقنا و شط مالت ۱ فیفت لطیف منک ها بی مسلما توفی رمضان سنه ستة عشر و ستمایه
رحمة الله تعالی شیخ محمد یمنی قدس سره شیخ نجیب الدین بر غش قدس سره فرمود روزی
با جمعی از اصحاب در خدمت شیخ بهاء الدین قدس سره بودم شیخ فرمود که یکی از اصحاب از
خانقاه بیرون رود و مردی غریب که انجا یابد در وقت آرد که بوی آشنائی بمشام من میرسد یکی
از اصحاب بیرون رفت کسی را نیافت باز آمد که کسی نیافتم شیخ بهیبت نظر فرمود که دیگر بار برو که
بیابی برفت سیاهی دید از غربت و سفر روی خاک بر سر وی را در درون آورد و قصد آن کرد که در
صف نعال بنشیند شیخ گفت ای شیخ محمد نزدیک آی که از تو بوی آشنائی می آید بگذشت پهلوی

سلسلة الذهب
بتوفیق حسن ربیع بهرامش
خسرو ز ذوق خدمت او بهره مند شد
گر ز آنکه شد بخدمت او مشغول
در خدمت شیخ بهاء الدین ز اصحاب
گر ز آنکه شد بخدمت او مشغول
قوت ز ذوق خدمت او یافت اصحاب
گر ز آنکه شد بخدمت او مشغول
اصل بیت عبارت از ذوق اصحاب
گر ز آنکه شد بخدمت او مشغول
از فرع بیت مطلع و ایمان ز
گر ز آنکه شد بخدمت او مشغول
از فرع بیت مطلع و ایمان ز
گر ز آنکه شد بخدمت او مشغول
سنه ۱۳۰۹

شیخ بنشست شیخ و وی با یکدیگر در سر سخن گشتند پس سیاه بوسه بر ران شیخ داد شیخ فرمود تا سفره
حاضر کردند و چیزی خوردند من روزه دار بودم شیخ فرمود که هر که روزه دارست بحال خود باشد
وران سفره اناری بود شیخ انار میخورد و دانه انرا در دهن میگردانید و پیش خود می نهاد در خاطر
من گذشت که دانها را برگیرم که برکت آب دهن شیخ بآن رسیده است و بآن افطار کنم چون این بخاطرم
گذشت آن سیاه دست فراز کرده و آنرا برگرفت و بخورد و بمن نگریست و بتبسم کرد من دانستم که خاطر
مرا دانست چون سفره برداشتند بشیخ گفت شیخ محمد حافظ قرآنست و لی چند وقتست که تنها خواندنست
کسی میخواهد که هر روز چیزی بروی خواند هر که از اصحاب شیخ قرآن حفظ داشت چون عنایت شیخ را
باوی دانستند استدعای آن کردند و مرا نیز در خاطر گذشت اما بزبان نیاوردم و حواله باختیار
شیخ کردم وی را حواله بمن کرد و گفت شیخ محمد هر روز پیش علی شیرازی میرود و چیزی بروی میخواند
چون شب در آمد شیخ عیسی که خادم شیخ بود بیامد و اناری بیاورد و بعضی ازان خورده بمن داد
و گفت شیخ ازان بعضی خورده است و باقی را فرستاده تا بدان افطار کنی و گفت بوی کرانین
موضل آن ثقل انارست شیخ محمد بخورد پس من بدان افطار کردم چون نماز صبح بگزاردیم و من بخانه خود
رفتم آن سیاه در آمد و سلام کرد و من جواب گفتم بنشست و هیچ نگفت و من نیز هیچ نگفتم که وی
بیبیتی داشت یک جزو از اول قرآن بخواند و روان برخاست و بخانه خود رفت و روز دوم
نیز همچنین کرد و روز سوم چون وظیفه خود بخواند و بایستاد و گفت بیان من و توحق استادی و شاگردی
شد من از میهنم و شیراز نادیده ام مرا وصف مشایخ شیراز بگوی آغاز کردم و نام هر کس از مشایخ
که دران عصر در شیراز می بود میگفتم چون نام همه بگفتم گفت نام زهاد و گوشه نشینان نیز بگوی نام ایشان
نیز بگفتم چون تمام شد وی از هوش برفت چنان که من ترسیدم که مگر بمیرد که نفس منقطع شده بود
زمانی دراز دران بود و بعد ازان بهوش آمد و گفت رفتم و همه را دیدم اکنون تو نام ایشان یکیک
باز گوی تا من وصف ایشان بگویم من نام یکیک میگفتم و وی همچنان وصف ایشان میکرد که سلوک
ایشان چگونه است و حال ایشان و لباس ایشان چگونه است که گوئی در برابر وی نشسته بودند
وی ایشان را می دید من تعجب میکردم پس در آخر گفت یکی ازینها که یاد کردیم و یرا حسین بن فلان گویند
از مرتبه ولایت افتاد و نام او از جریده اولیا محو کردند گفتم سبب چه بود گفت پادشاه شیراز
اتابک ابوبکر را بوی ارادتی پدید آمد و پیش وی رفت و وی را مال و نعمت داد و سبب آن از
نظر حق بیفتاد پس من سخن را یاد داشتم چون بشیراز آمدم همچنان بود که وی گفته بود پس گفت بگری

ازین زیاد که یاد کردی یکی آنرا نشانه داده است و بانست ظاهر کن تا بینیم بر چند اندیشه کردم بجائی
من نیامد نظر بر کفش من کرد گفت آن چیست مرا یاد آمد که زاهدی بود در شیراز که کفش دوختی چون
بسفر بیرون می آمدم مراد و کفش تبرک میداد و میگفت تا نشانه باشد که مرا بدعا یاد داری چه اشتها
در وجها که از صحبت وی بمن رسید الگاه از خدمت شیخ خرقه پوشید و شیخ اورا اجازت لباس
خرقه داد و بولایت خود باز گشت و دران جا مشهور شد و خلق بسیار مرید وی شدند شیخ ابراهیم
مجذوب رحمه الله تعالی وی همانست که ذکر وی در بیان احوال شیخ نجیب الدین گفته
است که دیوانه عجب بود و خلق میگفتند که وقت باشد که چند روز هیچ نخورد و وقتی باشد که یک
دفعه صد من بخورد و دیرا احوال و کرامات عجب میگفتند مرا آرزوی صحبت او می بود و دیرا میگفتم
بیا تا یک روز هم صحبت باشیم اجابت نمیکرد آخر یکبار روزی او را در بازار دیدم و میان
زمستان بود گفت این ساعت وقت آنست که هم صحبت باشیم لیکن بشرط آنکه امشب مسجد
بازار باشم قبول کرد باوی در مسجد رفتم گفتم طعامی بیاورم گفت من سیرم پس برف باران
آمدن گرفت و ناوداها روان شد چون نماز شام و خفتن بگذاردیم و خلق از مسجد بیرون رفتند
و من باوی تنها بماندم گفت من گرسنه ام چیزی بیاور تا بخورم شب تاریک بود و برف باران
عظیم می آمد چند دینار زر داشتم وی را دادم و گفتم معذور دار که عذری واضح ست این زر
را فردا قوت خود ساز زر را بستد و ساعتی صبر کرد باز گفت من گرسنه ام برخیز و چیزی بیار تا
بخورم خانه من از ان مسجد دور بود اما نزدیک آن مسجد مرا خویشی بود و منعم بخانه او رفتم و چون شنیده
بودم که وی چیزی بسیار میخورد گفتم مرا جماعتی همانان رسیده اند و این بآن معنی گفتم که بریک تن
و حقیقت جماعتی ست بس لطائف که در ویست از نفس و قلب و روح و غیرها ایشان گفتند
دیر گاه است و طعام پخته نمانده است خدمت گاران داشتند بریک راطبقی بر سر نهادند بعضی
بران برنج خام و بعضی با قلای خام و بعضی نخود و گندم و یکعدد و نیمه و یکعدد و نیمه و یکعدد و قدیدها من بمسجد
آوردند گفتند خود پسند من آنها را پیش وی بنهادم و باخود تخمین کردم که آن همه پنجاه من بود گفتم
صبر کن تا اینجا را نها را بپزم گفت همچنین بخورم همه را همچنان خام بخورد و ساعتی صبر کرد آوازی شنید از
ریگذر برآمد که دریوزه میکرد از مسجد بیرون دوید و هر چه جمع کرده بود از وی بستد مقدار ده من نان پاره
با او بود پاره ها را بمسجد درون آورد و همه را بخورد چون نیم شب گذشت مرا گفت برخیز و در گوشه
مرنجس که بسیار زحمت از من کشیدی اما اگر حرکتی کنی یا بخنبی ترا هلاک کنم من بگوشه مسجد رفتم بخسپید

وزبره آن نداشتم که حرکتی کنم چنانکه اگر عصوی ازمن خلاش میکرد زبره خلاصی نداشتم و دران مسجد
سنگی بزرگ نهاده بود هر ساعتی برخاستی و آن سنگ را برگرفتی و بمالین من آوردی و بخفتی
گفتی که این سنگ را بوی کوبم و وی را هلاک کنم پس هم خود گفتی که روا نباشد که پدرش بروی بزرگ
و پیر ست فردا جزع کند آن سنگ باز بجای خود نهادی چند نوبت چنین کرد و مرا از ترس خواب
نمی آمد اما خود را چنان فرامی نمودم که در خوابم پس مرا گفت میدانم که در خواب نه تراست بسیار
دادم اکنون تا بخدای بخشیدم برباام مسجد میروم تا تو ایمن گردی و خواب کنی پس بربام رفت
و بر سر نردبان مسجد خانه بود و کتاب بسیار در آنجا که امام مسجد نهاده بود بآن خانه در رفت
من از ترس برفتم و در خانه از بیرون ببستم و بخفتم او از چیزی خوردن وی ازان خانه می آمد من در تعجب
بودم که وی چه میخورد که میدانستم که دران خانه هیچ خوردنی نیست چون بامداد بیرون آمد در رفت
دران خانه رفتم دیدم که همه جلدها کی کتاب ها خورده بود شیخ جمال الدین نور
رحمه الله تعالی الشیخ نجیب الدین علی گفته است که وقتی مرا کسی گفت که لوری عزیب بدین شهر
آمده است نام وی جمال الدین دهدبه قوی دارد و در مسجد جامع میباشد بمسجد جامع رفتم
و دیدم که جذبه عظیم دارد و استغراق تمام دارد و چشمش از آثار چون دو کاسه پرخون پیش وی رفتم و
سلام کردم جواب داد و پس گفت مرا باسفید و سیاه کنندگان کاری نیست یعنی را باعتماد
دانشمندان و نویسندگان کاری نیست کسی حاضر بود گفت این شخص از صوفیان است پیش او
بنشستم و از احوال او سوال کردم گفت من مردی ام لوری و چیزی نمیدانم مرا باستوران
داشتن خوش بود پیوسته ستوران داشتمی یک روز در بایگاه برابر ستوران نشسته بودم ناگاه
حالی بر من مکشوف گشت و جذبه ظاهر شد و حجاب منی از پیش من برداشتند بیهوش شدم و
بیفتادم و در دست و پای ستوران می غلطیدم چون باز بهوش آمدم مرا سر توحید مکشوف
شده بود و هم شیخ نجیب الدین علی گفته است که وی پیوسته شطحیات گفتی چنانکه از علماء صلحا بانکار
وی برخاستند و او را بکفر نسبت کردند و بتکفیر وی فتوی نوشتند و پیش اتابک ابوبکر که پادشاه
شیراز بود بردند و عرضه کردند و اجازت قتل او خواستند اتابک گفت اگر دو شخصی دیگر که در شیراز اند
فتوی دهند بتکفیر وی اجازت دهم بقتل وی یکی شیخ نجیب الدین برغش و یکی شیخ معین الدین کبرزگی
دیگر بوده است دران وقت فتوی پیش من آوردند من بران نوشتم که او مجذوب و مغلوبست و
کشتن وی جایز نیست و شیخ معین الدین نیز همین نوشت اتابک بقتل وی اجازت نداد و هم وی

گفته است که یک روز وضو میساختم وجمال الدین گفت هیچ حدثی مانده است که میگوئی ارفع الحدث
بگو ارفع الحدث شیخ شمس الدین صفی رحمه الله تعالی وی از مشائخ کبار بوده است وصاحب
حالات عظیم وکرامات بزرگ در وقتی که شیخ نجیب الدین به نیت خدمت شیخ شهاب الدین قدس
سره عزیمت بغداد کرده است شیخ شمس الدین رفیق وی بوده است وی پیش شیخ نجیب الدین قرآن
خوانده است شیخ نجیب الدین بروی چیزی از فقه و در خدمت شیخ بایکدیگر صحبت میداشتند شیخ
نجیب الدین گفته است که چون بشیراز مراجعت کردیم خدمت شیخ برای من اجازت لباس خرقه
نوشت وبرای شیخ شمس الدین نیز نوشت وذیل عدد کلاه بها وادبیست بن بیست شیخ شمس الدین
در برهر یکی نام یکی از بزرگان شیراز نوشته فرمود که چون بشیراز برسید اول به نیابت ما اینها را
بآنان در پوشانید بآنان که نامهای ایشان بران نوشته است آنگاه الباس خرقه دیگران کنید
شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی رحمه الله تعالی وی مرید نجیب الدین علی بزعم است
عالم بوده بعلوم ظاهر وباطنی شیخ غیاث الدین محمود کاشی وشیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی
رحمها الله تعالی هر دو مرید ومنیب شیخ کمال الدین عبد الرزاق در تفسیر تاویلات میگوید وقد سمعت
شیخنا المولی نور الدین عبد الصمد قدس الله تعالی سره العزیز عن ابیه انه کان بعض الفقرا فی خدمت
الشیخ الکبیر شهاب الدین قدس الله تعالی روحه فی شهود الواحدة ومقام الفنا فاذا ذوق عظیم
فاذا هو فی بعض الایام یبکی وبتاسف فسأله الشیخ عن حاله فقال انی حجبت بالوحدة عن الکثرة
ورددت فلا احد حالی فقیه الشیخ انه بدایة مقام الفنا وان حاله هذه اعلی وارفع من الحال
الاول وامنه شیخ غیاث الدین محمود الکاشی قدس سره وی صاحب ترجمه عوارف است
وشارح قصیده تائیه فارضیه ولبسی حقائق بلند ومعارف ارجمند درین دو کتاب درج کرده
است وقصیده را شرح مختصر مفید نوشته است وکشف مغفلات وحل مشکلات آن کرده
است بمقتضای علم وعرفان وذوق وجدان خود بی آنکه مراجعت کند بشرح دیگر چنانکه در دیباچه
آن میگوید ولم اجمع فی الملائه الی مطالعه شرح کیلا یرتسم منه فی قلبی رسوم وآثار تشد بالقلب
وتشبث باذیال الروح فی التوحید فلا تغیر واخذ وخذوه فی السیر ودوالی فی التعبیر
تفریغ القلب من مظان الریب والتوحید وجه تلقاء بدین الغیب لتستر المفیض الجدید وهو اقتضاها
ابواب المزید ودوی در اجازت نامه بعضی از تلامذه خود نوشته است وانا اروی الکتاب
یعنی کتاب عوارف المعارف عن شیخی ومولای نور الدین عبد الصمد بن الشیخ علی الاصفهانی عن الشیخ

العالم الطهير الدين عبد الرحمن بن علي بن برغش الشيرازي وعن شيخنا الامام العارف المعارف
نجيب الدين برغش الشيرازي وهو عن شيخه قطب الاولياء سيد العارفين مصنف الكتاب
رحمة الله عليهم اجمعين ولي في كشف حقائقه وبيان مفصلاته طريق خاص في الرواية عن مصنفه بلا واسطة
وهو اني رايته في مبشرات قرات عليه كتابه المذكور فبشرني عن حقايقه ودقايقه والله الموفق من يشاء
مالا يشاء وهو على كل شئ قدير دار معارف وليست اين رباعي كه مذكور ومسطور ميگردد ؎ دل گفت
مرا علم لدني هوس ست ؎ تعليم كني گرت بدين دست رسست ؎ گفتم كه الف گفت دگر گفتم هيچ ؎
در خانه اگر كسي است يكحرف بس ست ؎ اي عكس رخ تو داده نور بصرم ؎ تا در رخ تو نظر نكرم هيچ ؎
گفتي منگر بغير ما آخر كو ؎ غير از تو كسي كه آيد اندر نظرم ؎ اي دوست ميان ما جدائي تا كي ؎
چون من توام اين توئي ومائي تا كي ؎ با غيرت تو مجال غيري چو نماند ؎ پس در نظر اين غيرنمائي تا كي ؎
واين دو نكته نيز از معارف وليست ؎ كثرت چو نيك در نگري عين وحدتست ؎ ما را شكي نماند درين
گر تراشكي ست ؎ در هر عدد در روي حقيقت چو بنگري ؎ گر صورتش ببيني ويك زيادهاش پكي ست ؎
تا توئي در ميانه خالي نيست ؎ چهره وحدت از نقاب شكي ؎ گر حجاب خودي برانداري ؎ عشق و
معشوق وعاشق ست يكي ؎ شيخ كمال الدين عبد الرزاق الكاشي رحمه الله تعالى
وي مريد شيخ نور الدين عبد الصمد نطنزي ست جامع بوده ميان علوم ظاهري وباطني ويرا مصنفات
بسيار ست چون تفسير تاويلات وكتاب اصطلاحات صوفيه وشرح فصوص الحكم وشرح منازل
السايرين وغير آن از رسائل با شيخ ركن الدين علاء الدوله قدس الله تعالى روحه معاصره بوده است
ميان ايشان در قبول وحدت وجود مخالفات ومباحثات واقع شده ودر آن معنى يكديگر مكتوبات
نوشته اند امير اقبال سيستاني در راه سلطانيه با شيخ كمال الدين عبد الرزاق همراه شده بود واز
وي استفسار اين معنى كرده ويرا درين معنى غلوي يافته پس از امير اقبال پرسيده كه شيخ تو در شان
شيخ محي الدين اعرابي وسخن او چه اعتقاد دارد در جواب گفته است كه او را مردي عظيم الشان ميداند در
معارف اما ميفرمايد درين سخن كه حق را وجود مطلق گفته غلط كرده است واين سخن را نمي پسندد زيرا كه گفته كه اصل
معارف او خود اين سخن ست واز اين سخن بهتر سخن نيست عجب كه شيخ تو اين را انكار ميكند وجمله انبياء واولياء
واتمه برين مذهب بوده اند امير اقبال اين سخن را شيخ خود عرضه داشت كرده بوده است شيخ در جواب
نوشته است كه در جميع ملل ونحل بدين رسوائي سخن كسي نگفته است وچون نيك باز شگافي مذهب جميع
ودهريه بهتر به بسياري ازين عقيده است ودر نفي واطبال اين سخنان بسيار نوشته وچون اين خبر بشيخ

کمال الدین عبدالرزاق رسید بشیخ رکن الدین علاء الدوله مکتوبی نوشته است و شیخ آنرا جوابی نوشته
و هر دو مکتوب بعبارت ایشان نقل کرده میشود و مکتوب شیخ کمال الدین عبدالرزاق
رحمه الله تعالی امداد و تائید و توفیق انوار توحید و تحقیق از حضرت احدیت بظاهر و باطن انور
مولانا الاعظم شیخ الاسلام حافظ اوضاع الشریعة قدوة ارباب الطریقة مقیم السرادقات
اجلال مقوم امتار الکمال علاء الحق والدین غوث الاسلام والمسلمین متوالی ابد و درجات ترقی
و مدارج تخلقوا باخلاق الله تعالی بار بعد از تقدیم مراسم دعا و اخلاص التماس مینماید که این درویش
هرگز نام خدمتش بی تعظیم نبرده باشد لیکن چون کتاب عروه مطالعه کردم و بحث چند در آنجا طالب
معتقد خویش نیافتم بعد ازان در راه ایمان گفت که خدمت شیخ علاء الدوله طریق شیخ محی الدین
بن الاعرابی را در توحید نمی پسندد و عاکو گفت از مشائخ هر کرا دیدم و شنیدم بر این معنی بوده اند
انچه در عروه یافتم نه برین طریق ست مبالغه نمودند که چیزی بنویس در این باب گفتم که شاید موافق
خدمتش نیفتد و رنجش نماید اکنون نمودند که بجز نقل این سخن رنجش قوی و تشنیع و تخطیه و تکفیر زیادت
از روی درویشی و غربت مرا هرگز صحبت با ایشان اتفاق نیفتاده بجز نقل تکفیر کردن لایق نیست
یقین دانند که انچه نوشته از تحقیق ست نه از سر نفس و هوا و بخش و فوق کل ذی علم علیم پوشیده
نیست که هر چه نه بر قانون کتاب و سنت مبنی بود نزد این طائفه اعتباری ندارد چه طریق متابعت
و بنا این معنی بر این دو آیه است سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم
یکف بربک انه علی کل شئ شهید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شئ محیط و مردم در سه مرتبه اند
اول مراتب اند اول مرتبه نفس و این طائفه اهل دنیا و اتباع حواس اند و اصحاب حجاب و منکر حق اند
چون حق و صفات او را نشناسند قرآن را سخن محمد گویند و ایشان را خدا تعالی فرمود قل ارایتم
ان کان من عند الله ثم کفرتم به من اضل ممن هو فی شقاق بعید و اگر کسی از ایشان ایمان آورد رستگار
شود و از دوزخ خلاص یابد دوم مرتبه قلب و اهل این مقام ازان مرتبه ترقی کرده باشد و عقول
ایشان صافی گشته و بدان رسیده که بآیات حق استدلال کنند و بتفکر در آیات که افعال و تصرفات
الهی اند در مظاهر آفاق و انفس بمعرفت صفات و اسماء حق رسند چه اقبال آثار صفات اند و صفات
و اسماء مصادر افعال پس علم و قدرت و حکمت حق بچشم صفا از شواب شوب هوا ببیند و سمع و بصر
و کلام حق در عین نفس انسانی و آفاق این جهانی بار یابند و بقرآن و حقیقت آن اقتدا نمودند حق
یتبین لهم انه الحق و این طائفه اهل برهان باشند و در استدلال ایشان غلط محال بود و چون بنور حق

۳۱۵

واتصال بحضرت واحدیت که محل تکثیر اسماست عقول ایشان چنان منور شود که بصیرت گردد و تجلیات
اسماء و صفات الهی پیدا شود و صفات ایشان در صفات حق محو گردد و آنچه طائفه اول دانند
این طائفه بینند هر دو قسم را نفس ناطقه نور قلب مرکی شود لیکن ذوی العقل متخلق باخلاق الهی باشد
و ذو البصیرة متحقق بآن پس بدخلقی از ایشان محال باشد و همه را در مراتب خود معذور باید داشت
و ترجوان تکون منهم سوم مرتبه روح بود و اهل این مقام از مرتبه تجلی صفات گذشته و بمقام مشاهده
رسیده باشند و شهود جمع احدیت یافته و از خفی نیز درگذشته و از حجب تجلیات اسماء و صفات و
کثرت تعینات رسته در حضرت احدیت حال ایشان اولم یکف بربک انه علی کل شی شهید و این
طائفه خلق را آئینه حق بینند یا حق را آئینه خلق و بالاتر ازین مقامی نیست و عین احدیت ذات مجموعی
مطلق را فرمود الا انهم فی مریة من لقاء ربهم و ماندگان در مقام تجلیات اسماء و صفات هر چند
بسبب تعین از شک خلاصی یافته اند از لقاء علی الدوام و معنی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک
ذو الجلال والاکرام قاصر اند و محتاج بینه الا انه بکل شی محیط و شهود این حقیقت و معنی کل
شی هالک الا وجهه جز طائفه اخیر ظفر نیافته اند و درین حضرت هو الاول والآخر و الظاهر و الباطن
عیان ست و در کل متعینات وجه حق مشهود و در وجود اعیانی و تعینات آن منزه فایما تولوا فثم وجه الله
محقق شان شده ست گر خورشید بوم بی نور ست از نی ضعف خود نه از نی اوست اکنون ازین اجمالات
معلوم گردد که حق تعالی از جمیع تعینات منزه است و تعین او بعین ذات خویش و احدیت او نه
احدیت عددی ست تا او ثانی باشد چنانکه سنائی رحمه الله تعالی گفته ست احدست و شمار از
معدول و مهدست و نیاز از مخذول هر آن احدی که تخیل داند و فهم و دان صمدی که حس نشناسد
و وهم نه چه حس و عقل و وهم و فهم همه تعینات اند و هر گز متعین غیر متعین محیط نشود و الله البرهان
یقینا و الحجی تعین میکون اول آخر هو واحد لا غیر ثانیه و لا موجود به ثم فهو غیر متکاثر بر گزاین مرتبه
باشد حق تعالی او را از مراتب تعینات مجرد گرداند و از قیود عقول برهاند و بکشف شهود بآن احاطت
برساند و الا در حجب جلال نماند و در سخن سباق کوثر امیر المومنین علی رضی الله عنه آمده است الحقیقه
کشف سرادقات الجلال من غیر اشاره چه اگر اشارت حسی یا عقلی در وقت تجلی جمال مطلق باند
عین تعین پیدا شود و جمال عین جلال گردد و شهود نفس احتجاب سبحان من لا یعرفه الا هو وحده و
انصاف آنست که هر کسی که در عروه وثقی این معنی فرمود دلائل آن بر نهج مستقیم و طریق بر هان بیت
ازین جهت دانشمندانی که بمعقولات دانندی پسندند و وصف خضر سرگشته که فرموده است از

شیخ الاسلام مولانا نظام الدین خاموش هروی سلمه الله پرسیدم فرمود که این خضر ترکمانست بیچاره
حال خضر ترجمان می پرسید وچون در اوائل جوانی ابحث ضیائی و فضلیات و شرعیات فارغ شده بود
وازین بحثها وبحث وصول وفقه واصول کلام هیچ تحقیق نمیشود و تصور افتاد که بحث معقولات
وعلم الهی وانچه بران موقوف بود مردم را بمعرفت رساند واز این تردد ها بازماند مدتی در تحصیل
آن صرف شد واستحضار آن بجای رسید که بهتر ازان صورت نه بندد وچندان وحشت واضطراب
واحتجاب ازان علوم پیدا شد که قرار نماند معلوم گشت که معرفت مطلوب از طور عقل برتر است
چه دران علوم هرچند حکما از تشبیه بری و براجرام خلاص یافته اند در تشبیه بانواع افتاده اند تا وقتیکه
صحبت متصوفه وارباب ریاضت ومجاهده اختیار افتاده و توفیق تحقق دستگیر شده واول ازین مخدومان
بصحبت مولانا نورالدین عبدالصمد نطنزی قدس الله تعالی روحه رسیدم واز صحبت او همین
معنی توحید یافت ونصوص وکشف شیخ یوسف همدانی را عظیم می پسندید وبعد ازان بصحبت مولانا
شمس الدین کیشی رسیدم چون از مولانا نورالدین شنیده بودم که درین عصر مثل او در طریق تصوف
کسی نیست واین رباعی سخن اوست ؎ هر نقش که بر تخته هستی پیداست * انصورت آنکس است
کان نقش آراست * چون دست بهم کس نچه برزند موجی * نوح موجش نخواند در حقیقت دریاست * همین معنی
در توحید بیان می کرد ومیگفت که مرا بعد از چندین اربعین این معنی کشف گشت وآن وقت در
شیراز هیچکس نبود که با او این معنی درمیان تواند نهاد وشیخ ضیاء الدین ابوالحسن با این معنی نبود
وازان باز در حسرت بودم تا مخصوص اینجا برسید چون مطالعه کردم آن معنی بازیافتم وشکر کردم
که این معنی را طریق موجود ست وبزرگان بآن رسیده اند وآنرا یافته اند همچنین بصحبت مولانا
نورالدین ابهر قوهی وشیخ صدرالدین روزبهان بقلی وشیخ ظهیر الدین نرغش ومولانا اصیل الدین
شیخ ناصر الدین وقطب الدین ابناء ضیاء الدین ابوالحسن وجمعی بزرگان دیگر رسیدم همه درین
معنی متفق بودند وهیچ کس مخالف بلکه گفتند اکنون بقول یک کس خلاف آن قبول نمیتوان کرد بالجمله
تا چون خود بامقام نرسیده بودم همنوز دل قرار نمیگرفت وبعد از وفات شیخ الاسلام ومولانا و
شیخنا نورالملة والدین عبدالصمد نطنزی مرشدی که بران دل قرار کردنی یافت هفت ماه وصحرائی
که آبادانی نبود وخلوت نشسته وتقلیل طعام نهاده کرد تا این معنی کشف شود ودل بران قرار گرفت
ومطمئن شد والحمد لله علی ذلک وهرچند خدای تعالی گفت تلا ترکوا انفسکم لیکن فرمود وامابنعمة
ربک فحدث بعد ازان چون در بغداد بصحبت شیخ بزرگوار شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفرائی قدس

سره رسیدم انصاف میداد میفرمود که مراحق تعالی علم تعبیر وقایع وتاویل عامات بخشیده است
بمقامی برتر ازان رسیدم بجز دان بجهتها که طریق معقول ونهج مستقیم نیست ترک این معنی که بشعور
می آید نمیتوان کرد ونیز سخن شیخ عبد الله انصاری قدس سره اینست واخر جمیع مقامات در درجه
سوم توحید صرف رسانید ودر سخن شیخ شهاب الدین سهروردی چند موضع تصریح فرموده است
چنانکه در شرح سخن امام جعفر صادق رضی الله عنه آمده است که انی انا الله از شنیدم اگر متعین بودی
که او زبان خویش درین معنی چون شجره موسی یافت که انی انا الله از شنیدم اگر متعین بودی
در وصورت چگونه ظهور یافتی ودر قرآن مجید وهو الذی فی السماء الله وفی الارض آله چگونه صادق
بودی ودر حدیث پیغامبر صلی الله علیه وسلم که لو دلی احدکم حبله لهبط علی الله کی راست آمدی
وباهر که بعالم است اقرب من حبل الورید کی بودی آخر درین معنی نظر باید کرد که نص قرآن ثالث
ثلثه کفرست لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثه ورابع ثلثه صرف ایمان ست وتوحید که مایکون
من نجوی ثلثه الا هو رابعهم چه اگر ثالث ثلثه وجودی متعین یکی از ایشان رابع ثلثه آن ست که باوجود
حقانی خویش که بحکم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم ثانی واحد وثالث اثنین ورابع
ثلثه وخامس اربعه وسادس خمسه ست یعنی محقق حقایق این اعداد وباهمه بی مقارنت وغیر همه بی مزایلت
چنانکه امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده است که هو مع کل شی لا بمقارنة وغیر کل شی لا بمزایلة
واین ضعیف دران مدت که صحبت با خواجه جهان عز النصار دولته میداشت هر چند بعضی طعنه میزدند
حق علیم است که بدین سبب بود که در استعداد او معنی یکاد زیتها یضیی ولو لم تمسسه نار می یافت وتحمل
کلی بران داشت که او بسخنان مخالفان از حق برنگردد ودعا گو نیز اگر بیان نیافتی وقول چندین بزرگ
درین معنی متوافق وموافق نیافتی این بیاز امکرر نکردی ودلائل بسیار نگفتی چنانکه در اول شرح مخصوص
وغیره بیان افتاده است تا دانشمندان محقق که اصحاب فهوم وذکی باشند باشتا تقریر کنند از تطویل
واطلال احتراز کردم ومن لم یصدق المجملة بان علیه ان لا یصدق التفصیل حق تعالی همگنان را هدایت
سوی جمال خویش کرامت کناد وانا اوانا کم لعلی هدی او فی ضلال مبین والله الموفق والمعین جواب
مکتوب دوم شیخ رکن الدین علاء الدوله بر ظهر آن نوشته بکاشان فرستاد قل اللهم ثم ذرهم الایه بزرگان
دین وروندگان راه یقین باتفاق گفته اند معرفت حق سبحانه برخورداری کسی یابد که طیب وصدق لهجه شما
ودوستدار او باشد چون این هر دو مفقود ست ازین طامات وشرهات چه مقصود ست فاما انچه از شیخ
نور الدین عبد الرحمن اسفرائی قدس سره روایت کرده است سی ودو سال شرف صحبتش دریافته ام

هرگز این معنی بزبان او نرفت بلکه پیوسته از مطالعه تصنیفات ابن العربی منع میفرمود و تاحدیکه چون
شنیده است که مولانا نورالدین حکیم و مولانا بدرالدین رحمهما الله فصوص را طلبه درس میگویند شب آنجا
رفت و آن نسخه از دست ایشان بازستد و بدریده منع کلی کرد دیگر آنچه اهل زمانه اعظم صاحب قرآن اعظم
ایده الله بمبدا التوفیق واقر عین قلبه بنور التحقیق حوالت کرد و بزبان مبارکش رفت که من این اعتقاد
و معارف نیز ندارم ای عزیز وقت خوش خود بر وفق اشارت کتاب فتوحات المکیه میکردم باین تسبیح رسیدم
که گفته است سبحان من اظهر الاشیاء وهو فیها نوشتم که ان الله لا یستحی من الحق اینها سبح لوجهه بعد
یقول انه فضله الشیخ لاقامة التنبیه بل تعصب علیه فکیف یسوغ العاقل ان ینسب الی الله هذا الذی نحولوا
الی الله توبة نصوحا لتنجوا من هذه الورطة الوعرة التی ینکشف منها الدهریون والطبیعیون والمونانیون
والبطلمانیون والشکانیون والسلام علی من اتبع الهدی اما آنچه نوشته بود که در عروه بزبان برین نهج مستقیم
نیست چون سخن مطابق واقع باشد خواه بزبان منقطع باشد باش کو خواه مباش چون نفس از مرسله
اطمینان حاصل شود و مطابق واقع شود منطبق بر آنجا اعتراض نتواند کرد ما را کافی ست والحمد لله علی
المعارف التی تطابق الواقع عقلا و نقلا بحیث لا یمکن النفس تکذیبها و للشیطان تشکیکها و تطمین القلب
علی وجوب الوجود الحق و وحدانیته و تنزاهته و من لم یومن بوجوب وجوده فهو کافر محقق و من لم یومن
بوحدانیته فهو مشرک حقیقی و من لم یومن بتنزاهته من جمیع ما یخصص به الممکن فهو ظالم حقیقی لانه ینسب الیه
ما لا یلیق بکمال قدسه و اعظم وضع الشیء فی غیر موضعه و لذلک لعنهم الصدق فی محکم کتابه بقوله الا لعنة الله علی
قوم الظالمین سبحانه و تعالی عما یصفه به الجاهلون فصل بالخیر چون نوبت دوم که مکتوب را مطالعه کردم
تطیر بر ما کسی افتاد و بخاطر آمد که آنچه دران مقام مکشوف شده است و بدان متبع شده که بر حقیقت آن
اطلاع یافته آنست که روزی چند در اوائل این ضعیف دران مقام افتاد و خوش آمد ش آن مقام لیکن
از آن مقام بگذشت یعنی چون از بدایت و وسط مقام مکاشفه در گذشت و بنهایت مقام مکاشفه رسید غلط
آن اظهر من الشمس معلوم شد و در قطب آن مقام یقینی پیدا شد که شک را در آنجا مدخل نیست پس ای عزیز
میفهم که اوقات شما بوظائف موظف است و عمر باخر رسیده و دریغ باشد که در بدایت مقام مکاشفه
بطریقی که کودکان را به جوز و مویز بفریبند تا بمکتب روند معاش چند که چون خرف باشد باز مانند و اکثر
اوقات بینات قرآن را بحدیث آحادی چند معدود و متشابه تاویل کنند چنانکه محکم این آیت است قل انما
انا بشر مثلکم و اخواتها این را به تاویل کنند و مارمیت اذ رمیت و لکن الله رمی را مقتدا سازند
و دانند که جهت تفهیم خلق تا خصوصیت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است چنانکه پادشاه مقربی را

وبه مملکتی فرستد گوید دست او دست منست و زبان او زبان من و شیخ نیز مرید را که بارشاد قومی فرستد
و با جازت او همین نویسند که دست او دست منست غرض آنکه از آیه الا لعنة الله علی الظالمین غافل شدن
و از آیه ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا و امثالها اعراض کردن و تمسک بآیه هو الاول و الاخر
و الظاهر و الباطن کردن و ندانستن که مراد آنست هو الاول الازلی لینتهی الیه سلسلة الاحتیاج فی الوجود
فضلا عن شیء آخر و هو الاخر الابدی بانه یرجع الامر الیه کله و هو الظاهر فی آثار الظاهرة بسبب افعاله
الصادرة عن صفاته الثانیة لذاته و هو الباطن فی ذاته الاتدرکه الابصار و لا یعرفه ذاته الا هو و قد صح
عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال کل الناس فی ذات الله حمقی ای فی معرفة ذاته و قال علیه الصلوة
و السلام تفکروا فی ذات الله آمدیم باز سر سخن چون در وسط مقام مکاشفه مثل آن معرفت که در بدایت کسی
خواند حاصل آمد و آن بود که حق در صورت دریائی در نظر آمد که بصفت مواجی و شهتی و هیاجی متصف است
و دیگر همچون مخلوقات بعضی وسیع و بعضی ضیق تنگ بعضی که مظهر لطف اند بلطف و وسعت دائره و سعت
و بعضی که مظاهر قهر مذمت ایشان از ضیق دائره و انحراف و اتصفت بشتی بعضی را اثبات و بصفت
ماحی بعضی را محو میکنند و بصفت مواجی ناز و نیاز را تجدید میکند الی ان تعقد تا چون قدم در نهایت مقام
مکاشفه نهاد دم با دم حق الیقین و زید و شکوفه معارف بدایت در وسط بر بنایند و ثمره حق الیقین
از غلاف عین الیقین بیرون آمد ای عزیز من علم مجرد که اعتقاد جازم مطابق واقع است نسبت
بشریعت دارد و علم الیقین بدایت مقام مکاشفه و عین الیقین بوسط مقام مکاشفه و حق الیقین
بنهایت مقام مکاشفه و حقیقت الیقین که عبارت از یقین مجرد است لقوله تعالی و اعبد ربک
حتی یاتیک الیقین بقطب درجات مقام مکاشفه تعلق دارد هر که بدیجا رسد حسبه چه گویدش جمیع
الوجوه مطابق واقع باشد و آنچه نموده که آخر همه مقامات در منازل السایرین توحید است نه همچنانست
بلکه او در هشتاد و هم مقام افتاده است اخر المقامات المایه العبودیة و هو مقصود العبد الی بدایة حاله من
حیث الولایة المفتوح و اوها و ایرامع الحق فی شیون تجلیاته تمکنا از جنید پرسیدند که با نهایت هذا الامر
قال الرجوع الی البدایة ای عزیز در بدایت و وسط مقام توحید خاصه در خلال سماع امثال این بسا عبارات
بسیار بر قوال داده باشم و دران ذوق مدتها بانده و یکی اینست ؎ این من نیم اگر منی هست تو توئی
و در بر من پرنیی هست تو توئی ؛ در راه محبت نتوان بماند فانی جان ؛ در زانکه مرا جان تنی هست تو توئی
و دران مقام که حلول کفری نمود و اتحاد توحید گفته بودم ؎ انا اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا
شی غیرنا ؛ قد سمی المنشد اذا انشده انحن هو حان و علمنا بدنا ؛ البته المشرکة تشرکا واضحا و کل من فرق

فرقا بینهما ولا اما ذکره ان ذکری ونمائی ما انا الی آخره بعد ازان چون قدم در نهایت مقام توحید نهاد م غلط محض بود الرجوع الی الحق خیر من التمادی فی الباطل خواندم ای عزیز تو نیز اقتدا بهین کن وچون نظر بر قول خدای تعالی افتاد ولا تضربوا للّٰه الامثال بکلی محو آن مثال کردم شیخ نورالدین عبدالرحمن المصری رحمه اللّٰه تعالی وی بسیار بزرگ بوده است در وقت خود قبله طالبان بوده ودر دیار مصر تربیت وارشاد ایشان متعین ودر مقام شیخوخیت متمکن بود اوائل ارادت مرید یکی از مشایخ آن دیار بوده اما کار وی پیش آن شیخ تمام نشده بوده است لیکن دیرا گفته بوده است که کار تو پیش یکی از مشایخ عجم تمام خواهد شد وی انتظار آن میداشته تا آنزمانکه شیخ جمال الدین یوسف کورانی بمصر رسیده وصحبت او کمتر از بیست روز کار وی تمام شده ویرا اجازت ارشاد داده ودر اجازت نامه دیرا برادر نوشته زیرا که پیر معمر بوده ونسبت شیخ جمال الدین بدو کس ست یکی شیخ حسام الدین شمشیری ودیگر شیخ نجم الدین محمود اصفهانی واین هر دو مرید شیخ نورالدین عبدالرحمن نظیری بوده اند قدس اللّٰه تعالی اسرارهم شیخ ابوبکر الخوافی رحمه اللّٰه تعالی خدمت خواجه محمد پارسا قدس اللّٰه تعالی در بعضی مکتوبات القاب ایشان را چنین نوشته است ذوالعلم النافع والعمل الرافع ملاذ الجمهور شفاء الصدور وصفوة العلماء والصلحاء والفقهاء رافع اعلام السنة وقامع اضاليل البدعة تاج مناهج الحقيقة مسالك مسالك الشريعة والطريقة الداعي الى اللّٰه سبحانه على طريق اليقين سيدنا ومولانا زين الملة والدين وی جامع بوده میان علوم ظاهری وباطنی واز اول تا آخر استقامت بر جاده شریعت ومتابعت سنت که بزرگترین کرامتی پیش محققان این طائفه انسب یافته است ونسبت وی در طریقت شیخ نورالدین عبدالرحمن مصریست وشیخ نورالدین عبدالرحمن بعد از کمال تربیت وبلوغ وی بمرتبه تکمیل وارشاد ویرا اجازت وی چنین نوشته است وپیش وی ثبت کرده که لما استحق الخلوت وقبول الواردات الغيبية والفتوحات استخرت اللّٰه تعالى واخليته خلوتي المعهودة وهي سبعة ايام من اللّٰه تعالى فيها بما من بفضله ففتح اللّٰه عليه الوهاب من عنده في ليلة الرابعة وازداد في الترقيات في درجات المقامات الى مقام حقيقة التوحيد والخلت منه قيود التفرقة في شهود الجمع قبل اتمام الايام السبعة في اتمامها انعم له بوسع التوحيد الحقيقي الذاتي المشار اليه على لسان اهل الحقيقة بجمع الجمع وهو القوة استعداده بعد في الترقي الزيادة واني على بحار من العرفان يأخذ منه اليه تماما وبقيه بقاء وده اما بجمله للمتقين اما مادي فرموده اجازتي تام که شیخ نورالدین عبدالرحمن نوشته بود در وقت مراجعت بخراسان در بغداد بماند بعد از مدتی دیدم که از

خراسان بجانب مصر معاودت واقع شد و خدمت شیخ اندیار رفته بود بخلوت خانه وی در آمدم و در آنجا
احیاء رست نامه خود را یافتم بی تفاوت مگر بحرفی چند یا وجود آنکه آن خلوت مظلم و خود و دران
گشاده می بود دیدا نکه آن مسوده بخط همان بود که اصابت مرا از انجا نوشته بود یا خود خود. و لایت
دانسته بود که اصارت نامه من فوت شده است آنجا معاودت خواهم کرد آنرا نیارای من نوشته بود
نگاه داشته بود بهر تقدیر بر آن مدتی مدید در خلوتی چنانکه مذکور شد مختفی کرامت بود دیم او فرموده است
که چون از مصر می آیم بغداد رسیدم طاقیه که شیخ نورالدین حمید الرحمن بن داده بود و بر سر
دیگر اکابر از مشایخ رسیده بود همراه داشتم با پیر تاج گیلانی اتفاق ملاقات افتاد این طاقیه
از من طلبید چنانکه مقتضای فقر درویشی باشد بوی دادیم در واقعه دیدم که آن طاقیه پیش من
استغاثه میکند و بندگانی را که بر سر ایشان رسیده بود می شمرد و میگوید که من بر سر فلان و
فلان رسیده ام حالی مرا بر سر خماری نهادی که بشرب خمر مشتغال مینماید چون بامداد شد با
یکی از اصحاب بطلب وی بیرون رفتم شنیدم که وی در خرابات است و بشرب خمر مشغول است.
بآنجا رفتم گفتند فلان خانه است در آمدیم مست افتاده بود و طاقیه بر سر وی مصاحب من را
گفت تو بیرون رو که من طاقیه را بیاورم من بیرون آمدم او طاقیه از سر وی برداشت و در
خانه را بر بالای وی بست و پیش من آورد و گویند که در آخر حیات ویرا واروی رسید که سه شبانروز
بالکلیه از خود غایب بود چون ویرا ازان غیبت باز آوردند قریب یکسال خاموشی بر وی غالب
بود و سخن کم میگفت روزی از درویش احمد سمرقندی پرسید که در شیخ جا دیده که جذبه چنین بکوشده
باشد که جذبات بی در پی گردد و هاصلا منقطع نشود درویش احمد در جواب گفت که این معنی را در
هیچ جا ندیده ام درویش احمد سمرقندی از مریدان کار کرده و خلفای وی بود دخلفان صوفیرا
دیده بود و بر بالای منبر آز نیک بیان می کرد و مدرس و مطالعه فصوص مشتغال می نمود و بخط
وی دیده ام که در آخر فصوص نوشته بود که بعد از انکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را بدرس
فصوص الحکم اشارت فرموده بود و در درویش آباد در خلوت بودیم آنحضرت را دیدم پرسیدم
که یا رسول الله ما تقول فی حق فرعون قال صلی الله علیه وسلم قل کما کتب تم قلت یا رسول الله
ما تقول فی الوجود قال صلی الله علیه وسلم ما تقول الوجود فی القدیم قدیم و فی الحادث حادث
ثم قال صلی الله علیه وسلم انت آله وانت مولاه وانت آله الظهور الصفات الالوهیة وانت مولاه
بحرکتک وتعینک وهو معنی ما قول شهیدنا فی الشیخ زین الدین رحمه الله تعالی لیلة الاحد الثانی من شوال

سنه ثمان وثمانین وثمانمایه اول اورا در قرسالین دفن کرده اند واز انجا بدر ویشان نقل فرمودند
وازقدر ویش آباد بجوار عیدگاه هرات وحالا بر سر مزار متبرکه وی عمارت عالی ساخته اند وچنان معمور مرسوم شده
که نماز جمعه میگذارند امیر قوام الدین رحمه الله تعالی وی در روایت حال از شیخ کاشغری خواف بوده ونسخه جمع فرج وتوجیه در تخصیص آن بعهده وی بوده ووی می نوشته تا گاه ویرا بدیه
رسیده هرچه دران بوده بیرون آمده وبسلوک راه آخرت مشغول گشته ومیگویند دست بخود را قوف
مسلمانان کرده بود هرکه کاغذی آوردی ووی کتابت فرمودی خواه قرآن وخواه غیر آن قلم آنرا
برای کاغذ نوشتی ومیان طالبان ترتیب نگاه داشتی بسان ترتیب که کاغذ آورده بودندی کتابت کردی در
مجالس حاضر بسیار گفتی ومیفرموده است که موسی علیه السلام را کاسه شربت دادند ازین
من زاده ام ودیرا انتظار بسیار ست وبعضی تجربات جلال الدین ووی را جواب گفته ست وکتابی
تصنیف جنون الجواهرین نام در انجا بخان غریب باخدمت شیخ زین الدین حاضر بوده ومیان ایشان
مکاتبات واقع ست خدمت شیخ زین الدین فرموده که امیر قوام الدین جانی رحمه الله رحمه وقتیکه
در مقام خواف بود بمکتوبی باین فقیر نوشته بود در اول مکتوب این بیت نوشته بود ۵ هرگز این بیت
شین بوده غین اگر نیست نور عین بوده وقت ما ان دانشت تا در جواب وی چنین نوشته ام ۵ غین
در پیش عین شین بوده زین اگر هست جیم زین بوده یعنی حجاب رقیق در پیش عین بصیرت غریب بوده از جمله
زین باقی است خوف حجاب بوده هرکه فانی نشد خوف کاست که هر واسطه مشربت در حجاب است
معفو باد منها ۵ شربت وحدت علی الاطلاق اگر بود با قوام زین بوده وحدت علی الاطلاق در تجلی
ذات من حیث هی باشد ومشاهده وحدت که در ضمن تجلیات صفات باشد وسیر جانی آن صفات
بود واگر مشاهده این وحدت علی الاطلاق تمام بود انگاه این شربت مادة الحیوة با قوام بود وتمامی
مشاهده این وحدت بآن باشد که عارف از مشاهده وحدتی که در ضمن همه صفات باشد محفوظ باشد
باشد انگاه این معرفت زینت پذیر باشد ودرین مشاهده ثنویت بر خیزد نه زین ماند ونه میان ونه قوام
ودر ضمن الهام تنبیه قوام مفهوم میشود ۵ مشرب موسوی اگرچه علیست ۲ در شهود حبیب غین بوده
او میگفته که مرا موسی علیه السلام کاسه شربت داده این گویا بی من ازان دیده اشد تنبیه او نموده آمد اگرچه
این مشرب بلندست اما در مشاهده حبیب الله صلی الله علیه وسلم حجاب ست هرکه میخواهد که از شرب
حبیب بانصیب باشد در فنای خود سعی می باید نمود ۵ وادی ایمن قدم خلای ۲ در عدم سیر
فرض عین بود ۲ موسی علیه السلام چون بوادی ایمن رسید از همه تنها خلاصی یافت هرکه میخواهد که معنی

قدم که بچون وادی ایمن ست درنیستی سعی باید نمود ۵ راندن معرفت حجاب آمد ۵ کشف اندر سکوت حاصل بود
طریق او این بود که در مجالس سخن کمتر گفتی و این معنی را فضیلت سید است تنبیه او نموده آمد که این فضیلت متضمن
نیست بجا است و خدمت شیخ زین الدین رحمة الله تعالی این مقوله شرح معانی که از بیست بیت زیادت ایراد
کرده اند و طلب اختصار را بر این اختصار اقتصار افتاد و مولانا شیخ قهستانی در تاریخ وفات و ولادت امیر
قوام الدین گفته است ۵ امیر تارک سالک قوام ملت و دین ۵ که در طریق طلب شکل شاه او هم بود ۵
بسال هفتصد و سی و چار میلادیش ۵ بسلخ رمضان آثار عید عالم بود ۵ شب مفارقتش بشهور شهصد و بیست
بر اقتضای قضا یخ شب مقدم بود خواجه شمس الدین محمد الکوسوی الجامی قدس سره
وی از اولاد کبار و احفاد بزرگوار حضرت شیخ الاسلام احمد الجامی الناقی است قدس الله تعالی سره
و خرقه حضرت که میگویند همان خرقه ایست که از شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره بوی رسید و در گریبان
آن وصله از پیراهن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم موجود ست از ایشان همه اولاد و نجانوا ده ایشان
رسیده جامع بود میان علم ظاهری و باطنی و اوراد صبح و شام و ذکر جهر بطریق شیخ زین الدین میرفت و
بصحبت شیخ بهاء الدین عمر بسیار میرسید و اعتقاد و ارادت تمام داشت در اوائل حال وی را جذبه
رسیده بود چنانکه چند روز از حس غائب بود و نمازها از وی فوت شده میشد و مینمود که دران جذبه مشایخ
وقت چون شیخ زین الدین و شیخ بهاء الدین عمر مقصد تربیت و اصلاح حال من بر من ظاهر شد ندانستم من
هیچکدام را تسلیم نشدم و خدمت شیخ زین الدین بر سینه نشست و عملی میکرد و از ان آوازی می آمد چنانکه
حلاجان مینه را زینه دانند جد الکنند این ذکر جهر آن آوازست که بمن رسیده است وی فرموده که بعد
ازان حضرت شیخ الاسلام احمد قدس الله تعالی سره در صورت خواجه ابو الکارم که از اولاد بزرگوار
وی بود بر من ظاهر شد و نفس مبارک خود در من دمید فی الحال بهوش باز آمدم و از وقت نماز پر سیدم
بقضاء روایت مشغول شدم مصنفات شیخ محی الدین بن العاعرابی را معتقد بود و مسئله توحید را مواجیدی
تقریر میکرد و آنرا بر سر منبر در حضور علما ظاهر چنان بیانی مینمود که هیچکس را بران مجال انکار نبی بود
و اسرار و حقایق قرآن و احادیث نبوی و کلمات مشایخ بغایت تیز فهم بود با مدک توجهی معانی بروی
فایض میشد که بعد از تامل بسیار بخواطر دیگران کم رسیدی خدمت مولانا سعد الدین کاشغری و مولانا
شمس الدین محمد اسده مولانا جلال الدین ابو بایزید بورانی و غیر ایشان از عزیزان که در ان وقت بودند
بمجلس وی حاضر میشدند و معارف و لطائف و یرا استحسان می کردند و ورا ثنا و خط و مجلس سماع و یرا
وجدی عظیم میرسید و هیجای بسیار میزد و اثر آن بهمه مجلسیان سرایت میکرد و در بعضی اوقات مردمان را

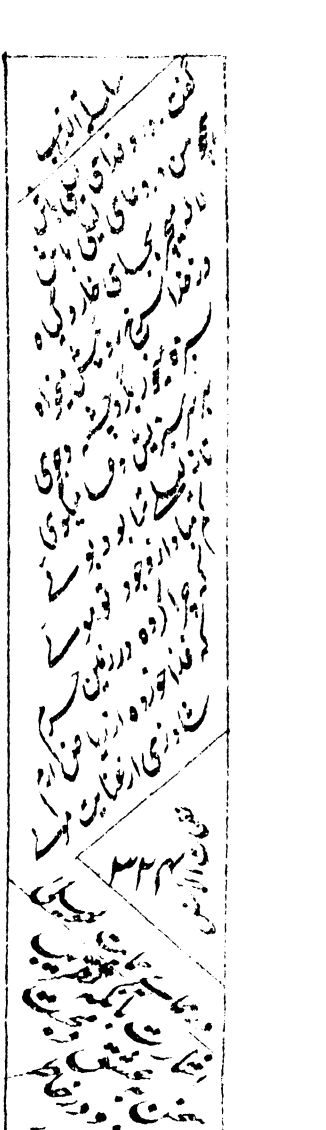

در صور صفات غالبه بر نفوس ایشان میدید روزی میگفت که اصحاب ما گاه گاهی از صورت انسانی بیرون می آیند و در صورت سگان چهار چشم مینمایند و بسیار بودی که در صحبت چیزی در خاطر کسی گذشتی آنرا اظهار کردی بروی که غیر انکس ندانستی توفی رحمة الله ضحوه یوم السبت السادس والعشرین من جمادی الاول سنه ثلث وثمانمایه و در تاریخ وی گفته اند شیخ الکمل قدوه کمل که بود ۸۳۸ اهل صورت راهبی رهنمون ۸۳۸ خواجه شمس الدین محمد کز نخشش ۸۳۸ آسمان پوشیده دلق نیلگون ۸۳۸ خاک جاودانه تربتش قدم خیمه زد از خطه امکان برون ۸۳۸ چرخ دون پایه قدرش بود ۸۳۸ سال تاریخش بپرس از خرخ دون ۸۳۸ و قبر وی در حوالی مسجد هرات ست نزدیک مزار متبرکه فقیه ابو یزید مرغزی رحمه الله تعالی علیه مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی قدس الله تعالی سره وی در علوم ظاهر شاگرد مولانا نظام الدین هروی ست اما بواسطه ورزش شریعت و متابعت سنت ابواب علوم باطنی بروی مفتوح شده بود و هست و احوال و مقامات عالیه ارباب ولایت میسر گشته و وی بحقیقت اویسی بوده است و تربیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله تعالی سره یافته است و ملازمت تربت مقدسه وی بسیار میکرده است چنین گویند بعد از انکه خدمت مولانا مدتی بریاضات و مجاهدات اشتغال نمود شیخ الاسلام احمد قدس سره بروی ظاهر شد و گفت خدایتعالی داروی درد تو در شفاخانه نامنهاده است خدمت مولانا هفت سال پیاده پای برهنه از تایباد بتربت مقدسه ایشان میرفتی و بتلاوت قرآن مشغول می بودی و چون بتربت مقدسه رسیدی در گنبدی که محاذی آستانه ایستادی و بتلاوت قرآن مشغول شدی و در هر چند وقت اندک پیشتر آمدی تا مدت هفت سال را پیش مرقد وی رسیدی و پشتی دیرا از اختلاف احوال که چند وقت می ایستاد گاه از در و گاه از نزدیک و در آخر می نشست بی توقف سوال کردندی جواب دادی که همه بامر و اشارت آنحضرت بودی بعد از انکه سی سال برین طریق بود و بعضی از اصحاب وی گفته اند که آنچه مرا معلوم شده است هزار ختم قرآن برین طریق کرده بود از روحانیت حضرت شیخ الاسلام اشارت بان رفت که احرام زیارت مشهد مقدس رضوی سلام الله و تحیاته علی من اهل فیه است بندد و بانجا رفت و خلعتها و نوازشها یافت و از انجا عزیمت زیارت مزارات طوس کرد شبی در مزار متبرک شیخ ابو نصر سراج بود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در خواب دید که فرمود که مرو را در شهر طوس تراد رویشی عریان پیش آید و ویرا تعظیم کن و حرمت دار لیکن سجده مکن چون بامداد بطوس درآمد بابا محمود طوسی را که مجذوب بود دید باین صفت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفته بود می نگر چون مولانا را دید خود را بر زمین افگند و در سر خدمت کشید مولانا پیش او رسید و زمانی بر پای ایستاد و بعد از ساعتی

پای خود را از تعدیر بیرون کرد و بپای خاست و با خود میگفت ای بی ادب کسی را تعظیم نمیکنی که در پیش جانب صلی الله علیه وسلم در تربت شیخ ابو نصر سراج با وی ملاقات کرد و ویرا بتو نشان داد و فرشتگان آسمان از وی شرم میدارند و مولانا بر وی سلام کرد جواب داد و گفت برو که اولیار رو دیار منتظر قدم تو اند و گویند خدمت مولانا بعد ازان هر سال یکی از خواص خود را بخدمت با محمود فرستادی و چندان ویرا نوشته بیاوردی و اگرچه آن سخنان نه بطریق ارباب عقل بودی خدمت مولانا معنی آن فهم کردی و مقصود ازان بدانستی خدمت خواجه پارسا قدس الله روحه در کرت اخیر که بحج میرفته است و بزیارت مرقد مطهر مولانا آمده میفرمود اول بار که همراه خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره میرفتم بهرو رسیدیم قافله دو فرقه شدند بعضی میل بجانب مشهد مقدس رضوی کردند و بعضی بجانب هری کردند مقرر بر آنکه همه در نیشاپور بهم رسند حضرت خواجه میل بجانب هری کردند و فرمودند که میخواهم که بصحبت مولانا زین الدین ابو بکر برسم من جوان بودم و از احوال خدمت مولوی آگاهی نداشتم بمشهد رفتم خواجه محمد برین معنی اظهار ندامت میکرد و گویند که چون حضرت خواجه بتایباد رسید نماز بامداد با خدمت مولانا بجماعت گذارده و وصف اول چنانچه طریق ایشان بوده بمراقبه نشسته بودند و چون مولانا از اوراد فارغ شده برخاست و پیش ایشان آمده معانقه کرد و نام پرسیده خدمت خواجه فرمودند که ما آمدیم که نقشی بریم خدمت مولانا ایشان را بخانه برده اند و دو سه روز صحبت داشته اند یکی از اصحاب خواجه غریمتج کرده بود خواجه ویرا وصیت کرده بوده است که چون بصحبت و زیارت مولانا زین الدین ابو بکر برسی که دی از روش شریعت بمقامات عالیه ارباب طریقت و حقیقت رسیده است و در کتابی که شیخ عالم مفسر و شیخ معین الدین جنید شیرازی در شرح مزارات شیراز تصنیف کرده است نوشته که مولانا روح الدین ابو المکارم محمد بن ابی بکر البلدی که از مشاهیر اهل علم و فضل بوده و با صفات شریفه موصوف و باخلاق حمیده معروف و استادان بزرگوار را خدمت کرده و سندهای عالی داشته و سالها در جامع دمشق بدرس اشتغال داشته و در سنه سبع و ثمانین و سبعمایه وفات کرده بوده و بعد از چند روز از وفات وی را بخواب دیدم گفت علما را درجاتست و چه درجات میان ایشان و انبیا تفاوت نیست مگر بیک درجه ازوی سوال کردم از علمائی که اکنون در قید حیات اند کدام از ایشان اقرب تر است بخدای تعالی گفت مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی و من ویرا دیده ام چون ازین خواب درآمدم طلب کردم کسی ویرا در خراسان دیده بود تعریف و توصیف کرد تغمده الله برحمته و مستصف النهار یوم الخمیس سلخ محرم الحرام سنه احدی و تسعین و سبعمایه و ملک عماد الدین زوزنی در تاریخ وفات وی گفته است سنه احدی و تسعین

بود تاریخ بگذشته مقصد از شهر محرم ۷ شده نصف النهار از پنجشنبه ۷ که روح پاک مولانای اعظم ۷ سوی خلد برین رفت و ملایک ۷ همه گفتند از جان خیر مقدم ۷ مولانا بایزید پورانی رحمه الله تعالی وی کسب علوم شرعی کرده بود بواسطه رعایت شریعت و متابعت سنت بقاما تعالیه رسیده اکثر اوقات وی بعد از ادای وظائف بکفایت مهمات مسلمان گذشتی هر کس که در همی بودی رجوع کردی الیه وسع و زان اهتمام نمودی و در کفایت آن بهر که از ابنای دنیا رجوع بایستی کردن نفس خود دران رجوع کردی و هر سخن از مواعظ و نصایح که بر زبان گذشتی آنرا در نفوس مستمعان تاثیر عظیم بودی اگرچه آن بارها شنیده بودندی و در خاطر داشتندی و پیرامون طریقت بحسب ظاهر پیری نبوده است همانا که اویسی بوده است میگفته است که هرگاه مرا اشکالی می افتد روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بواسطه آنرا رفع میکند که روزی از اصحاب خود نشانه طلبید و گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که بایزید گاهی محاسن خود را شانه میکن و بصحبت مولانا ظهیر الدین خلوتی میرسیده است و از طریقه ایشان را بسیار معتقد بوده است اگرچه بنسبت بارادت وی در نیامده بود کم بودی که خانه وی از مهمانان خالی بودی و برای ایشان طعامهای مرغوب صبا ساختی با آنکه دخل وی از باغ و زراعت محقری میبود و روزی میگفت که بیشتر چنان بوده است که هر وقت که جماعتی عزیزان از شهری متوجه پورانی شدندی بر من ظاهر بیشدی و میدانستم که چند کس اند و کی خواهند آمد طعامی مناسب برای ایشان ترتیب میکردم که چون برسند بی انتظار پیش آرم یکشب در مسجد ختم قرآن تمام میشد یکی از ترکمانان کنار رود چند رو غن جوشی بمسجد آورد و سو گند بر من داد که ازان بخور که از وجه حلال است من یک رو غن جوشی برداشتم و دو نیم کردم و باز یک نیم را دو نیم کردم و یکی ازان دو نیم بخوردم آن معنی بر من مستولی شد ازان وقت باز از توجه عزیزان بانجانب وقوف نمی یابم و در وقت رسیدن ایشان نمیدانم و تشویش افتم روزی با جماعتی بزیارت وی رفتم وقت انگور بود ما را در باغ انگور آورد و خود برفت ما طواف باغ کردیم و آنقدر انگور که می بایست خوردیم یکی ازین جماعت خوشه چند از انگور برداشت دیگری باوی گفت که خدمت مولانا اجازت برداشتن نکرده اند و آن قصه را بگفت که از بعضی علماء وقت واقع شده بود که جمعی مهمانان وی شده بودند یکی ازان جمع از سفره وی تبرکی برداشته بود چون خادم سفره را برداشت خادم را گفت چرا نهی منکر نکردی خادم گفت که من هیچ منکر واقع نشدم فلانکس بی اجازت دزله کرد سفره را پیش وی برتا آنرا بر سفره اندازد خادم سفره پیش وی برد تا دزله را بر سفره انداخت بعد ازان خدمت مولانا آمد و برای ما طعام آورد و چون طعام خورده شد اجازت

مراجعت خواستم در وقت بیرون آمدن پیش در بایستاد و گفت کسی را که اجازت بباغ درآمدن گردانند آن اجازت خوردن و بردن هم هست و آنچه عالم کرده است نیکو کرده است اگرچه در اول اجازت بردن نکرده بود دلی توانست که در آخر بجل کند و آن زله بیمغزه بازنگرداند یکبار دیگر باهمی اتفاق زیارت وی افتاد در وقت بازگشتن یکی از ایشان در خاطر گذشته بود که اگر خدمت مولانا را کرامتی هست می باید که قدری کشمش متبرک بمن دهد چون دیر اخیر یاد کردیم آن شخص را آواز داد که یکساعت پیش بخانه درون رفت و یک طبق مویز پیرون آورد و بوی داد گفت معذور دارد که در باغ ما کشمش نمیباشد یکبار پهلوی وی نماز شام میگذاردم چنان و یرا مغلوب و مستغرق یافتم که گوئی هیچ هیچ شعوری ندارد و دو قیام که می ایستاد گاهی دست راست را بر بالای دست چپ می نهاده گاهی دست چپ را بر بالای دست راست توفی رحمه الله لیلة یوم الاثنین عاشر من ذی القعده سنه اثنین وستین وثمانمایه و قبر وی بقونیه است

مولانا جلال الدین محمود زاهد مرغابی رحمه الله تعالی وی نیز در علوم ظاهری شاگرد مولانا نظام الدین هروی ست و بحجت ورزش شریعت و متابعت سنت ازین طریق حظی وافر بیشتر تمام یافته بوده است در تقوی و ورع جهدی بلیغ نموده می آرند که هیچ یکی از آلات و ملاقانی را که وقف کرده زراعتی وی کار فرموده بود چون زمان وقوف یافت حاصل آن زراعت را تصرف نکرده و فرموده تا بر فقرا و مستحقان تصدق نموده اند ملک هزار غره زر بر سم هدیه بوی فرستاد و قبول نکرده حامل صره گفت اگر این را پیش تو بار برم ملول خواهد شد بر فقرائی که شاگردان شما اند و در مدرسه میباشند قسمت کنید فرمود که تو خود آنرا بمدرسه برد و هر کس که قبول کند بوی ده اما بشرط آنکه بگوئی که این از کجاست نه را بمدرسه برد و هیچکس آنرا قبول نکرد و در ماه ذی الحجه سنه ثمان وسبعین وثمانمایه از دنیا رفته و قبر وی در مرغاب هراست رحمه الله تعالی

مولانا ظهیر الدین صوفی رحمه الله تعالی جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی مولانا زین الدین تا بیادگی میفرموده که در زیر طاس فلک مثل ظهیر الدین کسی دیگر نمیدانم مرید شیخ سیف الدین خلوتی ست پانزده سال در خدمت وی بوده است و شیخ سیف الدین در سنه ثلثه وسبعمایه از دنیا رفته و قبر وی در مزار خلوتیانست و بر سر پل گازرگاه و شیخ سیف الدین مرید شیخ محمد خلوتی ست که میگویند که هرگاه که در خوارزم بذکر مشغول شدی آواز وی چار فرسخ برفتی و پهلوان محمود یکبار معاصر وی بوده و بادی صحبت نیداشته شیخ ظهیر الدین ارغاری جد بوده است وی گفته است که چون قرآن را تمام بر استاد خواندم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم که گفت ظهیر الدین قرآن را بر من بخوان از اول تا آخر بر وی خواندم گویند که وقتی در اربعین نشسته بود

نوبت انتظار کردم چون بشنیدم جوشیده و بهرده و در یک نوبت دگویند که هرگاه که بزیارت کازرگاه رفتی چون
از پل کازرگاه در گذشتی یعنی بعد ده روز پای برهنه کردمی و گفتی از اولیاء الله شرم میدارم که پای بنهلین
و بروی ایشان نهم و در تاریخ سنه ثمانمایه از دنیا برفته و قبر وی در مزار خلوتیانست در جوار قبر شیخ وی
شیخ بهاء الدین ذکریای ملیانی رحمه الله تعالی وی تحصیل علوم ظاهری تکمیل کرده
بوده است بعد از انکه مدت پانزده سال بدرس وافاده علوم مشغول بوده هر روز مقتادتن از علماء
فضلا استفاده می کردند عزیمت حج کرده و در وقت مراجعت از حج ببغداد رسید و در خانقاه شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس الله تعالی سره نزول کرد و مرید شد و این همه منزلت و کمال از ان آستانه یافت
و شیخ فخر الدین عراقی و امیر حسینی است رحمهما الله تعالی و بعد از وی قائم مقام وی و پسند اشتهار
فرزند وی شیخ صدر الدین بوده است و امیر حسینی در کتاب کنز الرموز در مدحت بروشان
گفته است ۵ شیخ هفت اقلیم و قطب اولیا ۵ و اصل حضرت ندیم کبریا ۵ مفخر ملت بهار شرع و دین ۵
جان پاکش منبع صدق و یقین ۵ از وجود او بتر دودستان ۵ جنت الماوا شده هندوستان ۵ منکه
رو از نیک و از بد تاشتم ۵ این سعادت از قبولش یافتم ۵ رخت هستی چون بردن بردن از زیان ۵
کرد پروازی همایش زاشیان ۵ آن بلند آوازه عالم پناه ۵ سرور عهد افتخار صدر گاه ۵ صدر دین
دولت آن مقبول حق ۵ نه فلک بر خوان جودش یک طبق **شیخ نظام الدین خالدی دهلوی** معروف
بشیخ نظام الدین اولیا قدس سره وی از مشاهیر مشائخ هندست بعد از تحصیل علوم دینی و
تکمیل آن شبی در جامع دهلی بسر می برد چون وقت سحر موذن بمناره بر آمد این آیه بر خواند که الم یات
للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله چون این آیه بشنید حال بروی متغیر شد و از هر جائی انوار بروی
ظاهر شدن گرفت چون بامداد شد بی زاد و راحله روی بدریافت و ملازمت خدمت فرید الدین شکر گنج نهاد
و انجام مرید گشت و بمرتبه کمال رسید خدمت شیخ وی را اجازت تکمیل دیگران داده بدهلی مراجعت کرد انجا
بتعلیم طلبه علم و تربیت طبقه اهل ارادت اشتغال نمود و حسن و خسرو دهلوی هر دو مریدان و مقتدیان شیخ فرید الدین
خرقه از خواجه قطب الدین بختیار کاکی دارد و وی از خواجه معین الدین حسن سنجری و وی از خواجه عثمان
هارونی و وی از حاجی شریف زندنی و وی از شیخ الاسلام قطب الدین مودود چشتی رحمهم الله تعالی گویند شخصی
براتی که مبلغ کثیر دانگی نوشته بود گم کرده پیش شیخ نظام الدین او لیامد قصه گم شدن برات را بعرض رسانید
و اظهار عجز و اضطرار کرد شیخ یکدرم بوی داد که این را حلوا بخر و بروح شیخ فرید الدین بدرویشان بده
چون آن شخص درم را بحلوا گر داد حلوا گر قدری حلوا را در کاغذ پیچید بوی داد چون نیک نگاه کرد آن کاغذ

برات گم شده وی بود و این نزدیکست بانگه مردی صد دینار پیش کسی داشت و دران باب حجتی گرو بود
چون وقت مطالبه رسید حجت را نیافت پیش شیخ نبان حمال آمد و التماس دعا کرد شیخ گفت من پیرم
و شیخ نیشابور دوست میدارم برو یک رطل حلوا بخر برای من تا دعا کنم آن مرد حلوا بخرید و در کاغذ پیچید
و پیش شیخ آورد و شیخ گفت کاغذ باز کن چون باز کرد حجت او بود پس گفت حجت را بستان و حلوا ببر و
بخور و بکودکان خود ده هر دو را برگرفت و برفت گویند تا بر بر را از مولتان در راه غارت کردند و
راسل الماقی بردند بخدمت شیخ صدر الدین فرزند شیخ بهاء الدین زکریا که صاحب سجاده بود رفت
و گفت که غریبم دهلی دارم و التماس مغاربش کرد شیخ نظام الدین که آنجا التفات نماید که وی را
سرمایه تجارت بدست آید شیخ صدر الدین پیر امیدوار داشت رقعه نوشت چون بدهلی رسید رقعه را
بشیخ نظام الدین داد شیخ خادم را آواز داد و گفت ازاول بامداد تا وقت نماز چاشت هر فتوحی که برسد
در راه این عزیز نهاده ام تسلیم وی کن خادم روز دیگر آن شخص را بجای بنشاند هر فتوحی که رسید تسلیم وی
میکرد تا وقت چاشت دوازده هزار تنکه در حساب آمد برداشت و بیرون وقتی سلطان علاء الدین
محمد شاه خلجی مهری از زر و جواهر پر نزد شیخ فرستاد و قلندری نزد شیخ نشسته بود پیش آمد و گفت ایها الشیخ
الله یا مشترک شیخ گفت اما تنها خوشترک قلندر باز پس گشت شیخ فرمود که پیش آی که مقصود آن بود که
ترا تنها خوشترک قلندر برخاست که صره را بردار و قوت وی تحمل آن و فا نکرد بدو گاری خادم شیخ
محتاج شد و قتی تجدید وضو کرده بود خواست که محاسن را شانه کند شانه در طاق بود و کسی نزدیک آن نبود
که شانه بدست شیخ دهد شانه از طاق بجست و خود را بدست شیخ رساند شیخ ابو عبد الله الصومعی
قدس سره وی از بزرگان مشایخ گیلان بود در روزگار زهاد ایشان بود و مراورا احوال عالی و کرامات
ظاهر بود و جماعتی از بزرگان عجم را دریافته بود مستجاب الدعوة بود و وقتیکه در غضب شدی حق سبحانه تعالی
برای او زود انتقام کشیدی و هر چه خواستی خدای تعالی چنان کردی و هر چیزی که پیش از وقوع آن خبر کردی
چنان خبر کرده بودی واقع شدی جماعتی از اصحاب وی بقصد تجارت بسمرقند رفته بودند نزدیک سمرقند
جماعتی سواران بغارت ایشان بیرون آمدند جماعتی تاجران شیخ ابو عبد الله را آواز دادند دیدند که
درمیان ایشان ایستاده است و میگوید سبوح قدوس رب الملائکة و الروح شوید ای سواران آنیمان با همه
سواران متفرق شدند و هیچکس نتوانست که اسپ خود را نگاه دارند بعضی بکوهها افتادند و بعضی بواد و بهادون
از ایشان با یکدیگر جمع نتوانستند شد و از سر ایشان برستند بعد ازان شیخ را در میان خود طلبیدند نیافتند
چون بگیلان باز گشتند قصه را با ز گفتند اصحاب شیخ گفتند که شیخ هرگز از میان ما غائب نشده شیخ

عبد القادر محی الدین قدس الله تعالی سره نسبت وی از ابو محمد است علوی بود حسنی
نسبش بشیخ ابو عبد الله صومعی از جانب پدر و از جانب مادر بنت ابو عبد الله الصومعی گفته است
که چون فرزند من عبد القادر متولد شد در ماه رمضان شیر نخورد و روز اول ماه رمضان بسیار
پوشیده شد از مادر وی پرسیدند گفت امروز عبد القادر شیر نخورده است آخر معلوم شد که این روز در ماه
بوده است ولادت وی در سنه احدی وسبعین وخمسمایه بوده است و وفات وی در سنه احدی
وستین وخمسمایه وی گفته است که خرد بودم روزی بصحرا بیرون رفتم و دنبال گاوی گرفتم بیرون رفت
آن گاو روی بازپس کرد و گفت یا عبد القادر ما لهذا امرت وما لهذا امرت تبریدم و بازگشتم و بیام
سرای خود برآمدم چهل پاره دیدم که در غرفات ایستاده بودند پیش مادر خود رفتم و گفتم مرا دستوری
کن و اجازت ده تا ببغداد روم و بتعلیم مشغول شوم و صالحان را زیارت کنم از من سبب دعیه را
پرسید مادر وی بگفتم بگریست و برخاست هشتاد دینار بیرون آورد که میراث پدر من مانده بود و چهل
دینار برای برادر من گذاشت و چهل دینار را در زیر بغل من در جامه دوخت و مرا از خود رفتم و گفتم مرا وداع کن
و بر صدق و جمع احوال و بود اع من بیرون آمد و گفت ای فرزند برو که از برای خدا جدایی از تو
امید دیدار بریدم و تا قیامت روی ترا نخواهم دید من با قافله اندک متوجه بجانب بغداد گردیدم چون بیک
بگذشتم شصت سوار بیرون آمدند و قافله را بیکبار فتند و هیچکس مرا تعرض نکرد و ناگاه از ایشان یکی بمن بگذشت
و گفت ای فقیر با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامه من دوخته است در زیر بغل من
گمان برد که مگر من با تهزا میکنم مرا بگذاشت و برفت و دیگری بمن رسید و همان پرسید و همان جواب شنید او نیز
مرا بگذاشت و برد و پیش سرایشان بهم رسیده اند و آنچه از من شنیده بود و ند مادی بگفتند مرا طلبید
بالای برتلی که اموال قافله را قسمت میکردند برفتند پس گفت با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست
گفتم در جامه من دوخته است در زیر بغل من پس بفرمود تا جامه را بشکافتند و آنچه گفته بودم یافتند پس گفت
ترا چه برین داشت که اعتراف کردی گفتم مادر من مرا عهد داده بود بر صدق و راستی و من در عهدی
خیانت نمیکنم پس سرایشان بگریست و گفت چندسال است که من در عهد پروردگار خود خیانت کرده ام
و بر دست من توبه کرد پس اصحاب وی گفتند که تو در قطع طریق سرما بودی در توبه هم سرما باش چنین هست
من توبه کردند و آنچه از قافله گرفته بودند باز دادند و اول تائبان بدست من ایشان بودند وی در سنه تسعین
وار بعمایه ببغداد رسید و بجد تمام بتحصیل علوم مشغول شد اول بقرات قرآن و بعد ازان بفقه و حدیث
و علوم ادبیه پیش بزرگانی که در آن زمان متعین بودند و باندک روزگاری بر اقران خود فایق شد و از

اهل زمان خود میگشت و در سنه احدی و عشرین و خمسمایه مجلس وعظ نهاد و دیرا کرامات ظاهر و احوال
ظاهر و مقامات عالی بوده است و فی تاریخ امام الیافعی رحمه الله تعالی دارد و کرامته یعنی شیخ عبد القادر
رحمه الله تعالی فخارجه عن الحصر و قد اخبرنی من ادرکت من اعلام الائمة ان کرماته تواترت او قربت
من التواتر و معلوم بالاتفاق انه لم یظهر لاحد کرامات کغیره من مشایخ الآفاق کرامته وی گفته است که یازده سال
در یک برج بنشستم و با خدای تعالی عهد کرده بودم که نخورم تا نخوراند و لقمه در دهان نهم تا در دهان من ننهند
و نیاشامم تا مرا نیاشامانند یکبار چهل روز هیچ نخوردم بعد از چهل روز شخصی آمد و قدری طعام آورد و بنهاد
و برفت نزدیک بود که نفس من بر لای طعام افتد از بس گرسنگی گفتم والله که از همدی که با خدا بسته ام
برنگردم شنیدم که کسی در باطن فریاد میکند و با واز بلند میگوید الجوع الجوع ناگاه شیخ ابو سعید مخرومی رحمه الله
بمن گذشت آن آواز را شنید گفت ای عبد القادر این آواز چیست گفتم این خلق و انبساط با نفس است اما چون
برقرار خود دست در هشتاده خداوند خود گفت بخانه من بیا و برفت من در پس خود گفتم بیرون نخواهم رفت
ناگاه ابو العباس خضر علیه السلام در آمد و گفت برخیز و پیش ابو سعید رو برفتم دیدم که ابو سعید بر در خانه
ایستاده است و انتظار من میبرد گفت ای عبد القادر آنچه من ترا گفتم بس نبود که خضر را نیز بیایست گفت پس مرا
بخانه در آورد و طعامی که حیا کرده بود لقمه لقمه در دهان من انداخت تا سیر شدم بعد ازان مرا خرقه پوشانید
و صحبت دیرا لازم گرفتم الشیخ ابو محمد عبد القادر بن ابی صالح بن عبد الله الجیلی لیس الخرقة من ید الشیخ ابی السعید
المبارک بن علی المخرومی و هو لیس هان من ید الشیخ ابی الحسن علی بن محمد بن یوسف القرشی المکاری و هو لیس هان من
ید الشیخ ابی الفرج الطرطوسی و هو من ید الشیخ ابو الفضل عبد الواحد بن عبد العزیز التمیمی و هو من ید الشیخ ابو بکر
الشبلی قدس الله ارواحهم و هم وی گفته که وقتی در سیاحت بودم شخصی پیش آمد که من هرگز دیرا ندیده بودم گفت
صحبت میخواهی گفتم آری گفت بشرط آنکه مخالفت نکنی گفتم نکنم گفت اینجا بنشین تا من بیایم یکسان نرفت پس
باز آمد من همانجا بودم ساعتی نزدیک من نشست و برخاست و گفت اینجا نروی تا من باز بیایم یکسال
دیگر برفت پس باز آمد و با خود نان و شیر آورد و گفت خصم مرا فرمود که با تو طعام خوریم از انجا نخوردیم گفت خیز
ببغداد و مرا می بایم ببغداد در آمدیم شیخ حماد دناس قدس سره العزیز وی از جمله مشایخ محی الدین
عبد القادر است کان امیا و قع علیه باب المعارف و الاسرار قدوه مشایخ الکبار شیخ عبد القادر جوان بود
و در صحبت شیخ حماد می بود روزی با دب تمام در صحبت وی نشسته بود چون برخاست و بیرون رفت شیخ
حماد گفت این عجمی زاده ای است که در وقت وی بر گردن همه اولیا خواهد بود و هر آینه ما موشود و باید که بگوید
قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و هر آینه آنرا بگوید و همه اولیا گردن نهند تو فی شیخ حماد فی شهر ربیع الثانی سنه

پایه اولی که ذوقرت او
دین زمان در جهان چو اوی نیاورد
فرمانروای اسمان گردد
تاجی او اختری فروزان گردد
هر گز ابر کرامت
پایه او گوهری پدید آرد
دوق فقر است دیبای
پای او نایم ده نفع خلق
بلکه کرده زخود رود زود

وشرین وحسمایه یکی از علماء شام عبدالله نام گفته است که در طلب علم ببغداد رفتم واین در ابتدای
وقت رفیق من می بود در نظامیه بغداد ببعادت مشغول می بودیم وزیارت صالحان می کردیم در آن
وقت در بغداد غریبی بود که میگفتند که وی غوث است و نیز میگفتند که هر وقت که خواهد بدیدار
پنهان میشود پس من و این استقا و شیخ عبدالقادر دوی هنوز جوان بود بزیارت شیخ غوث رفتیم این استقا را گفت
که من از وی مسئله پرسم که جواب آن ندانم و من گفتم که از وی مسئله خواهم پرسید تا نه نیز چه میگوید شیخ عبدالقادر
گفت معاذالله که من از وی چیزی پرسم من بتبین وی میروم و انتظار برکت دیدار وی می برم چون بر وی
در آمدیم و پرا بر جای خود ندیدیم یک ساعت بودیم و دیدیم که جای خود نشسته است پس از سر خشم در این استقا
نگریست گفت ای بر تو ای این استقا از من مسئله می پرسی که جواب آن ندانم آن مسئله این است جواب آن این
می بینم که آتش کفر تو در نهاد تو زبانه میزند بعد ازان بمن نگریست و گفت ای عبدالله از من مسئله می پرسی
می بینی که چه میگوید آن مسئله این است جواب آن این آیینه که فرد گیر در دست تا بدانی که در دل تو چه می گذرد
شیخ عبدالقادر نگریست و دی از نزدیک بخ دنشاند و گرامی داشت و گفت ای عبدالقادر خدا و رسول از تو خواهی
خشنود و سخنی با وی نگفته باشی گویا که دی بنجم تراورا بغداد که منبر برآمده و میگوید قدمی هذه علی رقبه کل ولی
الله و می بینم که اولیاء وقت همه گردنهای خود را بنسبت کرده اند اجلال و اکرام ترا پس همان ساعت
شد و بعد ازان هرگز پرا ندیدیم و هر چه بنسبت شیخ عبدالقادر گفت واقع شد و این استقا بتحصیل علوم اشتغال
بلیغ نمود و بر اقران خود فایق شد و خلیفه وی از رسالت بملک روم فرستاد و ملک روم علما نصرانی را با وی
مناظره فرمود و همه را الزام و افحام کرد در نظر ملک بزرگ نمود ملک را دختری بود خوب روی
بوی مفتون شد و پرا از ملک خواستگاری کرد ملک گفت بشرط آنکه نصرانی شوی اجابت کرد دختر
بوی داد و پس این استقا کلام غوث را یاد کرد و دانست آنچه بوی رسیده است بسبب وی رسیده است
و امن چون بدمشق رفتم نورالدین شهید مرا بر تولیت اوقاف اکراه کرد و دینار دی پذیرفتم و سخنی که غوث گفته
بود در حق من راست شد روزی شیخ عبدالقادر در رباط خود مجلس میگفت و عامه مشایخ قریب بپنجاه من
حاضر بودند از انجمله شیخ علی هیتی و شیخ یقبان بطوری و شیخ ابوسعید قیلوی و شیخ ابوالحبیب سهروردی و شیخ جاگیر و
قضیب البان موصلی و شیخ ابوالسعود و غیرایشان از مشایخ کبار که شیخ سخن میگفت ناگاه در اثنای سخن
گفت قدمی هذه علی رقبه کل ولی الله شیخ علی هیتی بمنبر برآمد و قدم مبارک شیخ را بگرفت و بر گردن خود نهاد
و بزیر آمد و شیخ در آمد و سایر مشایخ گردنهای خود پیش داشتند شیخ ابوسعید قیلوی گفته که چون شیخ عبدالقادر
گفت قدمی هذا علی رقبه کل ولی الله حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل وی تجلی کرد و رسول الله علیه وسلم

بر دست طائفه از ملائکه مقربین بحضرت اولیاء متقدمین و متاخرین که آنجا حاضر بودند احیا با جسادو خود و اموات
بارواح خود خلعتی دروی پوشانیدند و ملائکه در جمال غیب مجلس میاراستند و میان گرفته بودند و صفها در هوا
ایستاده بودند و بر دری زمین نمیرسید و لی نمانده مگر که گردن خود دراست کردو بعضی گفته اند که یکسال از عمر
تواضع نکرد و حال دی ازوی متواری شد **شیخ صدقه بغدادی** روزی شیخ صدقه شنیدکه
گفتند ظالم شرع مواخذه می آمد خلیفه رسانیدند و پیرا از حضار فرمودند تا تعزیر کنند چون سروی برهنه کردند
خادم دی فریاد برآورد و شیخ دست آنکس که قصد ضرب دی کرده بود شل شد و متی بر روز بر مستولی
شد و چون خلیفه آنرا مشاهده کرد بر دی نیز هیبت استیلا یافت و بفرمود که دیرا بگذارند انجا بر پای شیخ
عبد القادر در آمد و دید که مشائخ و سایر مردم منتظر شیخ نشسته اند که بیرون آید و سخن گوید بیاموزد میان
مشائخ بنشست چون شیخ بیرون آمد و بمنبر بالا رفت شیخ سخن نگفت و قاریرا هم نگذشت چیزی بخواند و اما
مردم را وجدی عظیم دریافت و حالتی قوی فرو گرفت شیخ صدقه باخود گفت که شیخ چیزی نگفته و قاری هیچ نخوانده
این وجد از بهیبت شیخ عبد القادر دی بود گفت باید که یکی از مریدان من از بهیبت المقدس بیاید تا یک گام آمده است
و بر دست من توبه کرده امروز حاضران در مهمانی و بسنه شیخ صدقه باخود گفت کسی از بیت المقدس بیک
گام بغداد آید و یرا از چه توبه باید کرد و بشیخ چه حاجت دارد شیخ روی بدوی کرد و گفت **یا هادی** تو آن سکنید
از آنکه دیگر در هوا نرود و حاجت دی بمن آنست که دیرا بحضرت حق سبحانه تعالی راه نمایم **شیخ سید عبد**
الوهاب رحمه الله تعالی دی فرزند شیخ عبد القادر است دی گفته که پیش ازین
ماهها نبودی مگر که پیش از آنکه نوشدی پیش والدمن بیامدی اگر چنانکه روی بدی سختی مقدر شده بودی
در صورتی ناخوش بیامدی و اگر نعمتی و چیزی مقدر شده بودی در صورتی نیکو بیامدی آخر روز جمعه
جمادی الاخری سنه ستین و خمسمایه جمعی از مشائخ در صحبت دی نشسته بودند جوانی خوب روی در آمد و
گفت السلام علیک یا ولی الله من ماه رجیم آمدم تا ترا تهنیت گویم و در من هیچ بدی و سختی مقدر نشده
در آن ماه رجب هیچ بدی ندیدند مگر خیر و نیکوئی چون روز روز یکشنبه آمد شیخ رجب شخصی که دیرا منتظر آمد
و گفت السلام علیک یا ولی الله من ماه شعبانم آمده ام تا ترا تهنیت گویم مقدر شده است در من
موت و فنا خلق در بغداد و گرانی در حجاز و قتل و کشتن در خراسان چون ماه شعبان آمد هر یکه بهر جا گفته
بود واقع شد شیخ در ماه رمضان چند روز بیمار شد روز دوشنبه بیست و نهم رمضان جمعی از مشائخ
پیش دی حاضر بودند چون شیخ علی یعنی شیخ نجیب الدین سهروردی و غیر ایشان شخصی با مهابت و وقار در آمد
و گفت السلام علیک یا ولی الله من ماه رمضانم آمده ام که تا اعتذار کنم از آنچه بر تو مقدر شده بود در

من وداع کنم تا اگر این آخر اجتماع ماست باز پس باز گشت و در ربیع الآخر سال دوم از دنیا برفت و رمضان دیگر را
نیافت وی شیخ مجلس میگفت و شیخ علی بن بقی در برابر شیخ نشسته بود و دیرا خواب آمد شیخ اهل مجلس را گفت خاموش باشید
واز منبر فرود آمد و پیش شیخ علی بن بقی با ادب بایستاد و دوری می نگریست شیخ علی بیدار شد شیخ گفت حضرت
نبی را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدی گفت آری شیخ گفت من برای وی با ادب ایستاده بودم بچه چیز دوستر
تر اگفت ملازمت تو بعد از ان از شیخ علی پرسید از معنی انچه شیخ فرموده بود که من از برای وی با ادب
ایستاده بودم شیخ علی گفت انچه من بخواب می دیدم وی بیداری میدید و این شیخ علی بن بقی قدس سره
کان من المشایخ المتطلعین من جملة کرامات من ذکره عند توجه الاسد الیه انصرف عنه من ذکره فی ارض مغاثة انفق له
باذن الله تعالی شیخ ابو محمد عبد الرحمن طفسونجی رحمه الله روزی در طفسونج که از توابع بغداد است
بر سر منبر گفت انا بین الاولیاء کالکرکی بین الطیور اطلعهم عنقا شیخ ابو الحسن علی بن احمد که از اصحاب شیخ
عبد القادر بود از دور جنبت که دران نواحی بود مجلس وی آمده بود و برخاست و دلق را از سر کشید و گفت مرا
بگذار که با تو کشتی گیرم شیخ عبد الرحمن خاموش شد و اصحاب خود را گفت یکسر موی در اخالی از عنایت الله
تعالی نمی بینم و دیرا فرمود که دلق خود را بپوش او گفت من از انچه بیرون آمده ام بآن باز نمیگردم پس روی
بجانب دجنت گرفت و زوجه خود را آواز داد که ای فاطمه جامه بیار تا من بوشم زوجه وی دران دهه
بنشیند و در راه و برا جامه پیش آمد پس شیخ عبد الرحمن وی را گفت که شیخ تو کیست گفت شیخ من شیخ عبد القادر
است گفت من گرد شیخ عبد القادر بنشینیدام مگر در زمین چهل سالست که در رکات باب قدم تو هرگز
در ا نجا ندیده ام و جماعتی از اصحاب خود را گفت به بغداد روید پیش شیخ عبد القادر بگوئید که عبد الرحمن سلام
میرساند و میگوید که چهل سالست که مروج در رکات باب قدم تو انجا ترا ندیده ام لاجرم اخلاص و لاظر جا شیخ عبد القادر
همان وقت بعضی از اصحاب خود را گفت بروید بطفسونج و در راه تمار اخادمان شیخ عبد الرحمن
طفسونجی پیش خواهد رسید که بر سالت پیش من فرستاده است ایشانرا با خود باز گردانید چون
به پیش عبد الرحمن رسید بگویید که عبد القادر سلام میرساند و میگوید انت فی الدرکات لایری من هو فی
الحضرت لایری من هو فی المخرج و انا فی الخروج اخلص و اخرج من باب الیسر من حیث
لا تدری بامارة ان اخرجت لک دهی الخلعة الفلانیة فی الوقت الفلانی علی یدی خرجت لک دهی خلعت
الرضا و بامارة خروج التشریف الفلانی فی اللیلة الفلانیة لک علی یدی خرج لک دهو تشریف الفتح و باه
ان اخلع فی الدرکات بحضرتی من اثنی عشر الف ولی الله سبحانه خلعة الولایة و هی فرجته فحضر طراز هاسوة
الاخلاص قل هو الله احد علی یدی خرجت لک دهی خلعة را با اصحاب شیخ عبد الرحمن بیدند و ایشانرا

بازگردانیدند در رسالت بشیخ عبدالرحمن برسانیدند گفت صدق الشیخ عبدالقادر هو سلطان الوقت و صاحب التصرف فیه ناجری پیش شیخ حماد در آمد و گفت تجهیز قافله شام کردم و بضاعت دارم شیخ حماد گفت اگر درین سال بیروی مال ترا نبارت می برند و خود کشته میشوی تا جریسیار غمگین باز پیش شیخ حماد بیرون رفت شیخ عبدالقادر پیش آمد قصه را با او بگفت گفت برو که بسلامت خواهی رفت بغنیمت خواهی آمد و ضمان بر من آن شخص بسفر شام رفت بضاعت خود را بهزار دینار فروخت و در بقضاء حاجت بقایه در آمد و آن هزار دینار را بر طاقی نهاد و بیرون آمد و آنرا فراموش کرد و بمنزل خود آمد و بر اخواب گرفت و در خواب دید که در قافله است حرامیان قافله را غارت کردند و اهل قافله کشتند و ویرا نیز شخصی ضربتی زد و کشته شد از هیبت آن بیدار شد اثر خون بر گردن خود دید و الم آن ضربت در خود احساس کرد بناطر وی آمد که هزار دینار فراموش کرده است بهم بعجیل رفت و آنرا باز یافت و بغداد مراجعت کرد با خود اندیشید که اول شیخ حماد را بینم که وی بزرگتر است و اگر شیخ عبدالقادر را بینم که سخن او راست شد ناگاه شیخ حماد او را در بازار دید گفت اول شیخ عبدالقادر را ببین که سخن وی حقست هفده بار از خدای تعالی درخواسته ست که قتل تو کند در بیداری مقدر شده بود در خواب بگذشت و تلف مال تو که مقرر گشته بود بفراموشی قرار یافت پس پیش شیخ عبدالقادر آمد و گفت آنچه شیخ حماد گفته بود که هفده بار در خواسته دیدم گفت بعزت معبود که هفده بار و هفده بار و هفده بار و هفده بار تا هفتاد بار درخواسته ام تا حال تو چنان شد که شیخ حماد گفت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله روحه گفت که در جوانی بعلم کلام مشغول بودم و چند کتاب در ان یاد گرفتیم و عم من مرا از آن منع می کرد روزی عم من بزیارت شیخ عبدالقادر آمد و من با وی بودم مرا گفت حاضر باش که بر مردی در می آییم که دل وی از خدای تعالی خبر میدهد منتظر باش برکات دیدار وی را چون نشستم گفت یا سیدی برادرزاده من عمر بعلم کلام مشغول است چند دیر است میگویم از ان باز نمی ایستد گفت ای عمر کدام کتاب حفظ کرده گفتم فلانی کتاب و فلانی کتاب دست مبارک خود در سینه من فرو آورد و گفت والله که یک نقطه از آن کتب حفظ من نماند و خدای تعالی همه مسائل انها بر خاطر من فراموش گردانید لیکن سینه مرا از علم لدنی مملو ساخت از ان پس و تا بر خاستم زبانی بحکمت ناطق مرا گفت یا عمر انت احد المشهورین بالعراق **شیخ ابو عمر صریفینی قدس الله تعالی سره** وی گفته که بدایت کار من ان بوده که من شبی در صریفین بنشسته بودم روی در آسمان کرده دیدم که در هوا بیخ خیمه میگذرد یکی میگفت سبحان من یزیده ... خزائن کل شیء ما ینزله الا بقدر معلوم و دیگری میگفت سبحان من اعطی کل شیء

ابو محمد محیط کوه ... ابو ... سلسلة الذهب ... او محیط ... فیض کل فیض بخش ... اخلاق حضرت خواجه و اصحاب ایشان ... اللهم ارزقنا ما تقر به اعیننا ... ورقا هم ما یسر الاز نقاء

خلقه تم بدی و دیگری میگفت سبحان من بعث الانبیاء حجته علی خلقه و فضل علیهم محمد صلی الله علیه وسلم
و دیگری میگفت کل ما فی الدنیا باطل الا ما کان لله و لرسوله و دیگری میگفت یا اهل الغفلة عن الله و الی
الی ربکم ورب کم یعطی الخیر کل یتفکر الذنب العظیم چون من آن را دیدم و شنیدم مجذوب شدم چون با خود آمدم دوستی
دانچه در دنیاست تمام دل من فرفته بود و چون با بداشت باخدای تعالی عهد کردم که خود را تسلیم شیخی کنم که مرا بخدای تعالی
ره نمائی کند و روان شدم و نمیدانستم که کجا میروم ناگاه پیری نیکو و بیدار با هیبت و وقار را پیش آمد و گفت السلام
علیک یا عثمان جواب سلام وی باز دادم و سوگند بر دی دادم که تو کیستی که نام مرا دانستی و من هرگز ترا
ندیده ام گفت من خضرم پیش شیخ عبد القادر بودم گفت یا ابا العباس دوش مریدی را در مرقین بجذبه
رسیده است و قبولی یافته و از بالای هفت آسمان وی را ندا آمد مرحبا بکلیم عبدی باخدای عهد کرده
که خود را تسلیم شخصی کند بسوی او برود و در پیش من او پس مرا گفت یا عثمان عبد القادر رسید العارفین است
و قبلة الواقدین فی هذا الوقت فعلیک بملازمته خدمته و تعظیم حرمته من بخود حاضر نشدم مگر که خود را در بغداد
دیدم و خضر علیه السلام غایب شد و ویرا ندیدم تا مدت هفت سال شیخ عبد القادر را آمدم گفت مرحبا
بمن جذبه مولا الیه بانسته الطیر و جمع له کثیر امن الخیر ای عثمان تو باشد که خدای تعالی ترا مریدی بدهد
وی عبد الغنی بن نقطه که مرتبه وی بلند تر باشد از بسیاری اولیا و خدای تعالی بوی مغفرت کند پس ملائکه
بعد ازان طاقیه خود بر سر من نهاد و خوشی و خنکی آن بدماغ من رسید از دماغ بدل ملکوت بر من منکشف گشت شنیدم
که عالم و آنچه در عالم است تسبیح حق سبحانه تعالی میگویند باختلاف لغات و انواع تقدیس دیدم که کل
من از اکل شوربای شیخ پاره پنبه در دست داشت به من و مغفل من بر قرار بماند بعد ازان من چشم باز کردم و در حجابت
نشاندند و الهام کرد مرا بسیج امری ظاهری و باطنی واقع نشد که پیش از آنکه من بگویم با من بگفت و شیخ را در مقام
مشاهده و مکاشفه نرسیدم که پیش از آنکه من با آن برسم مرا گفت مرا از چیز خبر داد و گفت بعد از اخبار وی
بسی سال واقع شد و میان خرقه پوشیدن من از وی و خرقه پوشیدن این نقطه از من سبب مجتمع
در میان شد و این نقطه چنان بوده است که وی فرموده بود یکی از علما گوید که شیخ عبد القادر
و هنوز جوان بودم من با خود کتابها از علوم ملاسفه همراه داشتم شیخ بی آنکه در ان کتاب نظر کند یا از من
پرسد که چه کتابست گفت یا فلان بمن الرفیق بدکتابیست هیچ خیر در آن نیست کردم که بدهم
از شیخ بر خیزم و آن کتاب را در خانه بگذارم و دیگر با خود بر ندارم از ترس شیخ و تعظیم نشان
آن مسامحت نکرد زیرا که چیزی ازان کتاب دانسته بودم و مرا حجتی بآن واقع شده بود و خواستم که با آن
نیت بر خیزم شیخ بمن نظر کرد مرا قوت برخاستن نماند و چون کسی که ویرا بندکرده باشند پس گفت کتاب

خود را بمن داد چون آنرا بگشادم همه اوراق را سفید دیدم که بر آن بحرف نوشته نبود بدست شیخ دادم
اوراق آنرا بگردانید و گفت این کتاب فضایل قرآن است و من آنرا دیدم که کتاب فضایل قرآنست
بخوبترین خطی نوشته پس گفت توبه کردی که بزبان نگوئی آنچه در دل تو نباشد گفتم آری گفت برخیز
برخاستم هرچه ازان یاد گرفته بودم همه فراموش من شده بود و هرگز تا این زمان بخاطر من نیامده است
روزی شخصی ابو المعالی نام در مجلس شیخ حاضر بود در اثنای مجلس مرا تقاضای عظیم گرفت چنانچه دیرا
مجال حرکت نماند و بی طاقت شد بطریق استغاثه بجانب شیخ نظر کرد شیخ یک پایه از منبر فرود آمد بر
پایه اول سرای هیچ سر آدمی پیدا نشد و بپایه دیگر فرود آمد آن مرد و دوش و سینه ظاهر شد و همچنین پایه
پایه فرود می آمد و آن صورت زیادت میشد تا صورتی شد بعینه مثل صورت شیخ و سخن میگفت بلکه از روی
مثل آواز شیخ و کلامی مثل کلام شیخ دارین را غیر آن شخص و من بنظر الله کسی نمیدید و شیخ آمد و بر بالای
سر وی بایستاد و آستین خود را بمندیل خود بر سر آن شخص پوشید آن شخص خود را در صحرائی یافت
گشاده و در آنجا جوی آب و بر کنار جوی درختی با خود دسته کلیدی همراه داشت از آن درخت بیخت
و بقضای حاجت مشغول شد بعد از آن وضو ساخت و دو رکعت نماز بگذارد و سلام داد شیخ آستین بمندیل از سر
وی برداشت خود را در مجلس دید و اعضای وی از آب وضو تر و تقاضای وی مدفوع شده و شیخ
بر بالای منبر سخن گویان که گویا هرگز فرود نیامده بود آن شخص خاموش بود و با هیچکس سخن نگفت و دسته
کلید را طلب کرد با خود نیافت بعد از مدتی ویرا بجانب بلاد عجم عزیمت سفر شد چهار ده روز از بغداد
راه رفتند بصحرائی فرود آمدند آنجا جوی آب روان بود برخاست تا وضوئی سازد دید که آن صحرا با آن
صحرا می ماند که آنروز وضو ساخته بود و آن درخت را دریافت و دسته کلید که آنجا آویخته بود نیز یافت
چون ببغداد باز گشت بپیش شیخ رفت تا آن قصه را باز گوید شیخ گوش او بگرفت و گفت یا ابا المعالی
تا کی باز نمائی این با کسی مگوی روزی شیخ با جماعتی از فقرا بزیارت گورستان رفت در پیش
قبر شیخ حماد رسیدند بسیار بایستاد و چنانکه هوا گرم شد بعد از ان باز گشت و آثار هیبت و سکر در
روی مبارک او ظاهر بود از ایشان پرسیدند که در پیش قبر شیخ حماد این همه چه بود گفت
وقتی روز جمعه با شیخ حماد در اصبهان در مسجد جامع میر فلیم چون بسر پلی رسیدیم شیخ حماد دست بر
سر من زد و مرا در آب انداخت و هوا در غایت سختی بود و من جبه پشمینه پوشیده بودم در آستین من
خرده ای چند بود دست خود را بالا داشتم تا آن از آب تر نشود ایشان مرا بگذاشتند و برفتند از آب
بیرون برآمدم و جبه خود را بفشردم و در عقب ایشان برفتم و بسیار سرما یافته بودم چون بایشان

رسیدم اصحاب وی در باب من سخن بگفتند ایشان را منع کرد و گفت من وی را رنجانیدم تا وی از ما بیش
کند وی را کوهی و اینم که از جای نمی جنبد پس گفت من امروز در قبر دیدم جایه مرصع بجواهر پوشیده و تاجی
بر سر وی از یاقوت و در دست وی سوارها از زر و در پای نعلین از زر اما دست راست وی از کار رفته
بود و فرمان وی نمی برد گفتم این چه بیست گفت این آن بست است که بآن تر او در آب انداخته بودم
هیچ توانی که آنرا از من درگذرانی گفتم آری گفت پس از خدای درخواه که آنرا بمن باز دهد پس بایستادم
و از خدای درخواستم و پنج هزار ولیا را نعدد در قبرهای خود از خدای تعالی درخواستند که دعای مرا در حق
وی قبول کند پس سوال می کردم چندانکه خدای تعالی دست وی را بوی باز داد بآن دست مرا مصافحه
کرد چون این سخن در بغداد مشتهر شد مشایخ بغداد در صفویه از اصحاب شیخ حماد جمع شدند نا شیخ عبد القادر
را تحقیق آنچه گفته بود مطالبه کنند بمدرسه شیخ آمدند ما از هیبت شیخ هیچکس را نوانست که سخن گوید شیخ آغاز
سخن کرد و گفت دو تن را از مشایخ اختیار کنید تا تحقیق آنچه گفته ام بر زبان ایشان ظاهر شود ایشان
اتفاق کردند بشیخ ابو یعقوب یوسف بن ایوب الهمدانی وی در آنروزها ببغداد بود و بشیخ ابو محمد
عبد الرحمن بن شعیب الکردی قدس الله ارواحهما که وی مفتی بغداد بود و هر دو از ارباب کشف و احوال بزرگ
بودند پس آن جماعت گفتند ما مهلت دهیم تا جمعه دیگر که بنشینیم بر زبان ایشان چه ظاهر میشود شیخ
فرمود از جای خود برنخیزید تا این امر تحقیق شود و سر در پیش افکندند ایشان نیز سر در پیش افکندند
ناگاه از بیرون مدرسه آواز برآمد دیدند که شیخ یوسف بشتاب تمام می آمد چون بمدرسه در آمد گفت حق
سبحانه شیخ حماد را مشاهده من ساخت و گفت ای یوسف زود بمدرسه شیخ عبد القادر رو و با مشایخی
که آنجا حاضرند بگوی که شیخ عبد القادر در آنچه گفته است صادق است و هنوز شیخ یوسف سخن آخر
نکرده بوده که شیخ عبد الرحمن کردی در آمد او نیز گفت مثل آنکه شیخ یوسف گفته بود از شیخ عبد القادر پرسیدند
که سبب چیه بود که لقب شما محی الدین کردند فرمود که روز جمعه از بعض سیاحات ببغداد می آمدم بیمار
برسنه به بیماری متغیر اللون و نحیف البدن بگذشتم مرا گفت السلام علیک یا عبد القادر جواب سلام وی
باز دادم گفت نزدیک من آی نزدیک وی رفتم گفت مرا باز نشان و برا باز نشاندم جسد وی تازه
گشت و صورت وی خوب شد و رنگ وی صاف گشت از وی پرسیدم گفت مرا می شناسی گفتم نه
من دین اسلامم بهجنان مشده بودم که اول مرا دیدی مرا خدای تعالی بتو زنده گردانیده است محی الدین
و برا بگذاشتم بمسجد جامع رفتم مردی مرا پیش آمد و نعلین پیش پای من نهاد و گفت یا شیخ محی الدین
چون نماز بگذاردم مردم از هر طرف بر من بخندند و دست و پای مرا بوسیدند و میگفتند یا شیخ

محی الدین و مرا هرگز پیش از آن باین لقب و نام نخوانده بود و ندیدم یکی از مشایخ گوید که من و شیخ علی بهتی در
مدرسه شیخ عبدالقادر بودیم که یکی از اکابر بغداد پیش شیخ آمد و گفت یا سیدی قال جدک صلی الله
من دعی فلیجب یا انا دعوتک الی منزلی گفت اگر مرا اذان کنند بیایم زمانی سر در پیش انداخت پس گفت
می آئیم و بر اسب سوار شد شیخ علی بهتی رکاب راست وی گرفت و من رکاب چپ تا بسرای آن شخص رسیدیم
همه مشایخ بغداد و علماء و اعیان آنجا بودند و سماطی برکشیده بودند بر وی انواع نعمتها و سفره بزرگ سر پوشیده
ده کس بیاورده آوردند و در آخر سماط نهادند بعد از آن آن شخص که صاحب دعوت بود گفت الصلاة شیخ سر
در پیش افگنده بود و هیچ نخورد و اون نیز نداد و هیچکس هم نخورد و اهل المجلس کان علی رؤسهم الطیر مهیبة
شیخ من و شیخ علی بهتی اشارتی کرد که آن سفره را پیش آرید بر خاستیم و آن را پیش بردا شتیم و پس گران
بود و در پیش شیخ نهادیم و فرمود تا سر آنرا بگشادیم فرزند آن شخص بود نابینای مادرزاد و بر جای مانده
و مجذوم و مفلوج گشته و شیخ وی را گفت قم باذن الله تعالی معافا آن کودک برخاست و دان و بینا
و برا هیچ آفتی نه فریاد از حاضران بر خاست شیخ در افتاده و دم بر دم بر دان آمد و هیچ نخورد و پیش شیخ ابو سعید
قبلوی رفتم و آن قصه با وی بگفتم گفت شیخ عبدالقادر پیری الا الله و الا برجل یحیی الموتی باذن الله عز و جل
است عجوزه پیش شیخ عبدالقادر آمد و پسر خود را همراه آورد و گفت این فرزند خود را التماس بسیار می نمایم تو
من فرزند خود را از حق خود بری گردانیدم برای فلان قبیله تا شیخ وی را قبول کرد و مجاهده و ریاضت فرمود آن
عجوزه بعد از چند روز پیش فرزند خود آمد دید که نان جوی می خورد و زرد و لاغر شده از کم خوراکی پیداری
از آنجا پیش شیخ آمد آنجا طبقی دید و بر آنجا استخوانها مرغی که شیخ خورده بود عجوزه با شیخ گفت یا سیدی
تو گوشت مرغ می خوردی پسر من نان جو شیخ دست خود را بر آن استخوانها نهاد و گفت قومی باذن الله الذی
یحیی العظام و هی رمیم آن مرغ زنده شده و بانگ کردن آغاز کرد پس شیخ بآن عجوزه گفت وقتی که فرزند تو
همچنین شود هر چه خواهد که بخورد یکی از مشایخ عمر نام گوید که شبی در خلوت خود بودم ناگاه دیوار بشگافت
و شخصی گریه المنظر بیرون آمد وی را گفتم کیستی تو گفت ابلیس آمده ام برای نیکو خواهی تو گفتم نیک خواهی
تو کدام است گفت آنکه جلسه مراقبه ترا قطع کنم و جلس القرفصاء را سه شکن چون بامداد شد نزدیک شیخ
عبدالقادر در آمدم تا آنرا با وی بگویم چون مصافحه کردم وی دست مرا بگرفت و پیش از آنکه آنرا
با وی بگویم گفت یا عمر صدق تکذب و هو کذاب بعد از این از وی هیچ سخن قبول نکنی چهل سال جلسه آن
شخص بر آن طریقه بوده روزی شیخ مجلس میگفت یاران در ایستاده و بعضی مردمان متفرق شدند شیخ روی
بالا کرد و گفت من جمع میکنم و تو تفرقه میکنی فی الحال یاران از مجلس باز ایستادند و بیرون مجالس می باز

مرد این شیخ گوید که روز جمعه همراه شیخ بمسجد جامع شهر رفتم همجلس با شیخ التفات نمود و سلام نکرد با خود مرا عجب آمد که
هر جمعه بتشویش تمام بمسجد میرسیدیم از ازدحام بسیار بر شیخ هنوز این سخن در خاطرم تمام نشده بود که شیخ
متبسم گشت بر من نگریست مردم بسلام روی بشیخ آوردند چنانکه میان من و شیخ حایل شدند با خود
گفتم که آن حال بهتر از این حال بود شیخ التفات بمن کرد و گفت این تو خواستی ندانسته که کلهای مردمان
بدست من است اگر خواهم کلاهای ایشان را از خود بگردانم و اگر خواهم بسوی خود کنم یکی از مشایخ گوید مدتی
از خدا بتعالی درخواستم که یکی از رجال الغیب را بمن نماید یک شب در خواب دیدم که زیارت امام احمد حنبل میکنم
و نزدیک قبر وی مردیست در خاطر من افتاد که وی از رجال الغیب است چون بیدار شدم با خود
گفتم بیا و برویم بیدار شویم بزیارت امام احمد حنبل رفتم آن مرد را در انجا یافتم در زیارت تعجیل کردم و
پیش از من بیرون رفت من از پی او روان شدم چون بدجله رسیدم هر دو کنار دجله فراهم آمدیم بمقدار
یک گام از دجله بگذشت سوگند بر وی دادم که با لیست تا سخن گویم با لیستاد گفتم مذهب تو چیست
گفت حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین در خاطر من افتاد که وی حنفی مذهب است باز گشتم و با خود
گفتم بروم و آنرا با شیخ عبد القادر بگویم بمدرسه وی رفتم و بر در سرای وی با لیستادم از درون آواز
داد و گفت از مشرق تا مغرب هیچ ولی از اولیاء الله حنفی المذهب نیست جز یکی از مریدان
شیخ گوید که نوبت وی مشغول میبودم و بیشتر شبها بیدار میبودم یک شب از خانه خود بیرون آمد
ابریق آب پیش پیدم التفات نکرد و وی بدر سرا نهاد در گشاده شد بیرون رفت و من نیز در عقب
وی بیرون رفتم چنانکه گمان من آن بود که وی نداند که من هم با هم چون بدروازه بغداد رسید
در گشاده شد وی بیرون رفت و من هم بیرون رفتم باز در فراهم آمد و اندکی راه برفت ناگاه بشهری رسیدیم
که من ندانستم که کجاست بر باطی در آمد و در انجا نشست من نشسته بودند پیش آمدند و سلام کردند و من
در پس ستونی پنهان شدم از یک جانب آن رباط آواز ناله می آمد در اندک زمانی آن ناله ساکن شد ناگاه
مردی در آمد و بآن جانب که آواز ناله می آمد رفت بعد از ان بیرون آمد شخصی را بر دوش خود گرفته و شخصی
دیگر در آمد سر بهنه و موی ها ژولیده پیش شیخ بنشست شیخ دیر التعلیم شهادتین کرد و موی
سر و لب بر ابگرفت و طاقیه بپوشانید و محمد نام نهاد و آن شش را گفت که من ما مور شدم با نکه این شخص را
بدل آن مرد گردانم ایشان گفتند سمعا و طاعة پس شیخ بیرون آمد و ایشان را بگذاشت و من هم در عقب
شیخ بیرون آمدم اندکی برفتیم بدروازه بغداد رسیدیم چون بار اول گشاده شد بدر مدرسه رسیدیم آن هم
گشاده شد شیخ بخانه خود در آمد چون بامداد شد پیش شیخ بنشستم تا درس سبق خود بخوانم هیبت من مستولی

شد بتو اشم خواند شیخ گفت ای فرزند بخوان سوگند بروی دادم که آنچه شب دیده بود مرا مین بیان کن
گفت آن شهر نهاوند بود و شش تن ابدال بودند و آنکه ناله میکرد مهتر ایشان بود و آنکه بیرون آمد
شخصی را بر دوش داشت خضر علیه السلام آن مرده را بیرون آورد و تا کاری بسازند و آن شخص که ویرا
تعلیم شهادتین کردم ترسائی بود از قسطنطینیه ماموریشده بودم که ویرا بدل آن بر ره گردانم و پیرا
آورند بر دست من مسلمان شد و اکنون یکی از ایشان است روزی سخن میگفت ناگاه چند گاه در زمین
برفت و گفت ای اسرائیلی با بیست و کلام محمدی بشنو و بمکان خود باز آمد پرسیدند که این چه بود گفت
ابو العباس خضر علیه السلام بر مجلس ما میگذشت به تعجیل گامی چند بسوی او نهادم و گفتم و شنیدیم آنچه
خادم شیخ گوید دویست و پنجاه دینار زر سرخ شیخ را دین شب از جهت مهمانان رسید و شخصی در آمد
که ویرا نمی شناختم و بی آنکه از وی خواهد بر شیخ در آمد و مشبسته تر با شیخ بسیار سخن گفت و مقداری زر
بیرون آورد و گفت این بجهت دین شماست و برفت شیخ فرمود که این را بوام خواهان بر سان
پس گفت این صیرفی قدر بود گفتم صیرفی قدر کیست گفتند فرشته ایست که خدایتعالی میفرستد تا دین ایشان را ادا کند شیخ تقی الدین بطبکو رحمه الله تعالی روی گفت که روزی در مجلس شیخ عبد القادر
حاضر بودم در اثنا که سخن میگفت بر پایه اول از منبر ناگاه قطع سخن کرد و ساعتی خاموش بود و بر منبر
فرو آمد بعد از ان بمنبر بالا رفت و بر پایه دوم نشست پس من با خود گفتم که پایه اول کشاده شد
چند انکه چشم کار میکرد و فرش از سندس اخضر انداختند رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب بر انجا
نشستند و حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل شیخ عبد القادر تجلی کرد چنانکه وی میل میکرد که بیفتد رسول
صلی الله علیه و آله وسلم ویرا بگرفت و نگاهداشت بعد از ان خود دولا غر شد چون عصفوری بعد از ان بسالید
و بزرگ شد بصورت مالی و سهمناک و بهمگین بعد از ان آن همه از من پوشیده شد حاضران از شیخ بقا رکیفیت
رویت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و صحابش را پرسیدند گفت خدایتعالی ایشان را تا بدیده ا
تقوی که ارواح مطهره ایشان متشکل میشوند بصور اجساد و صفات اعیان و می بیند ایشان را کسانیکه
خدایتعالی ایشان را قوت رویت آن ارواح و صور و اجساد و صفات و اعیان داده است بعد از ان از سبب
میل کردن و خرد شدن و بزرگ شدن شیخ پرسیدند گفت تجلی اول بصفتی بود که بشر را قوت آن نیست
مگر تا بیند بنوعی لهذا نزدیک بود که شیخ بیفتد اگر رسول صلی الله علیه و آله وسلم ویرا در نمی یافتاد
و تجلی ثانی بصفت جلال بود و از این جهت بود که شیخ بگداخت و تجلی ثالث بصفت جمال بود از این جهت
بود که شیخ بسالید و بزرگ شد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم **فصیب البیان من حیلی**

سلسلة الذهب
یک نماز از همه شود حاصل
که بمیزان دین بود کامل
کامل آنرا شود آن بود بیشک
که بود بیش فضلش از همه یک
از آن چون اثرها بمکمن رسید
همه زان فیض جان بخشد
فروق آداب بندگی یابند
شود از اعدلی و سهم کاری
وفق هر یک بدیگران یابی
پیش از شش دو لان نیک خصال

نفحات الانس ۳۴۲

رحمه الله تعالی کنیت وی عبد الله است شیخ محی الدین بن العربی قدس الله تعالی روحه در بعضی
رسایل میفرماید که از بین طایفه مابعضی را دیده ایم که صورت روحانیت ایشان متجسد و متمثل میشود بصورت
جسمانیت ایشان و بران صورت متجسم بافعال و احوال میگذرانند حاضران می پندارند که آن
بر صورت جسمانیت ایشان میگذرد و میگویند که فلان کس را دیدم که چنین و چنین میکرد و حال آنکه آن کس
از بن فعل مبرا است و ما این را بارها از بسیاری ازین طایفه مشاهده کرده ایم و معاینه دیده ایم و چنین
بود حال عبد الله موصلی که معروف است بقضیب البان باید که بر بن انکار نیاری که اسرار حق تعالی
در افراد عالم بزرگ و بسیار است و بقوت عقل ادراک عشر آن نمیتوان کرد شیخ عبد الله بیاضی رحمه الله علیه
گفت که یکی از اهل علم مرا خبر داد که یکی از فقرا را قصد بدند که نماز گذارد روزی اقامت نماز میکردند
او نشسته بود فقیهی از سر انکار او را گفت برخیز و نماز بجماعت گذار بر خاست و با ایشان تکبیر نماز
گفت رکعت اول بگذارد و فقیه منکر پهلوی او بود چون بر رکعت دوم بر خاستند فقیه نظر بوی کرد
کسی نگردید غیر آن دو کس که اول نماز می گذاردند و در رکعت چهارم دیگری دید غیر آنها چون
سلام داد ندید که همان کس اول است بر جای خود نشسته و از آن سبب کس که در حال نماز دیده بود
اثری نبود آن فقیه نظر بوی کرد و بخندید و گفت ای فقیه کدام یک از ان چهار کس با شما نماز
گذارد و شیخ عبد الله یافعی گوید که مثل این قضیه شنیدم که صادر شد از قضیب البان رحمه الله تعالی
با بعضی از فقها قاضی موصل را بسبب بوی انکار تمام بود یک روز دید که در یکی از کوچها می آید
از مقابل وی قضیب البان رحمه الله می آید با خود اندیشید که وی را قصه وی را بحاکم رسانم تا وی را بسیاستی
برساند ناگاه دید که بصورت پهلوان گردی بر آمد و چون مقداری دیگر پیش آمد بصورت اعرابی بر آمد
و چون نزدیکتر شد بصورت یکی از فقهای ظاهر شد چون بقاضی رسید گفت ای قاضی کدام قضیب البان را
بحاکم میبری و سیاست میکنی قاضی از انکار خود توبه کرد و مرید شیخ عبد القادر رضی الله تعالی عنه گشتند
گفته اند که قضیب البان نماز نمیگذارد گفت هیچ نگوئید که همیشه سر وی در خانه کعبه در سجود است **احمد الاوانی که**
با بن القاد معروف است قدس الله سره وی از اصحاب شیخ محی الدین عبد القادر است
قدس سره در فتوحات مکیه مذکور است که شیخ عبد القادر وی را موید الحضرة میگفت و میگفت که محمد
بن قاید من المغربین است صاحب فتوحات میگوید که مفرد دون جماعتی اند که در دایره قطب خارج اند و خضر
علیه السلام از ایشانست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیش از بعثت از ایشان بود این قاید گفته است که خضر را
باز میگذاشتم و وی بحضرت آمد و روم ناگاه بر روی خود نشان یافتی دیدم مرا غیرت گرفت گفتم این نشان قدم کیست

زیرا که اعتقاد داشتم که هیچکس بر سر سبالو نیست گفته بدین نشان قدم نبی است صلی الله علیه وآله وسلم خاطر من تسکین
یافت **ابو سعید بن الشبل** رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب شیخ محی الدین عبد القادر است در
فتوح خاندان او رست که از گفتهای وی بود و ثقه مشنیده که از شیخ ابو السعود که امام وقت و خود بود نقل کرد و گفت بر کنار جلبه
بغداد میگشتم در خاطر من گذشت که آیا حضرت حق را بندگان باشند که ویرا در آب پرستند همنوز این خاطر تمام
نشده بود که آب ثبگاه گفت و مرئی ظاهر شد و گفت آری یا ابا السعود خدا تعالی را مردان هستند که ویرا
در آب می پرستند و من از ایشانم مرئی بودم از نکرت از انجا بیرون آمدم و گفت بود از یازده روز
انجا فلان حادثه واقع خواهد شد چون یازده روز بگذشت آن حادثه بعینها چنانکه گفته بود واقع
شد و در فصوص مذکور است که شیخ ابو السعید بامرید این خود گفت که یازده سالست که خدا تعالی مرا در
مملکت خود متصرف داده است اما متصرف نکرده ام این قاید روزی از وی پرسید که چرا تصرف نمیکنی
گفت من تصرف بحضرت حق سبحانه و تعالی گذاشته ام که بندگانی خواهد تصرف کند شیخ رکن الدین علاء الدوله
رحمه الله گفته است که در گورستان امام احمد بن حنبل رحمه الله تعالی توجه کرده بودم بخاک بزرگی که خاکیان
او معین است انبوه یک مردم و من تعین سیدانم که وی آنجا نیست اما بدان خاک میرفتم و ران آماده گنبدی
خراب بود که هرگز نشنیده بودم که آنجا خاکیست چون ازین گنبد میگذشتم می بینم که ازان
گنبد اشارتی با سید که کجا میروی بیا و مارا نیز زیارتی بکن من بازگشته گنبد در آمدم و آنجا وقت
من خوش شد می بینم که روح او با من میگوید که همچنان زندگانی کن که من کرده ام گفتم که تو چون
زندگانی کردی گفت هرچه از حق بتو رسد قبول کن گفتم اگر قبول نکنم گفت امروز بتو
چیزی خواهد رسید قبول کن گفتم چنین کنم چون بشهر در آمدم این قصه با شیخ نور الدین عبد الرحمن گفتم
فرمود که صحیح دیده ام که دران گنبد کیست گفتم نی گفت او را ابو السعود میگویند وی طریقه داشته است
هرچه از حق بوی رسیدی رد نکردی و از کسی چیزی نخواستی و لباس متکلف نپوشیدی و طعام متکلف نخوردی و در
یکی از بیشه ها آمد و ساکن شد بر سر حدی که ولایت او ولایت دشمن بود و بیاران می آزرد با خود گفت این چه اسرار است
و ستاری که از ان ولایت و دیار باشد در ولایت ما همه سفر و توان ستایک درویش چرا بر سر بندد
ابو السعود باشراق خاطر دانست که فلان از من دستار خواهد که خود سر بسته ایم اگر نه بخواهی ببود و بفروش
و از بزرگان دیار ما دستار بگیر و بیار آنگاه بیامد و دستار را بفروخت و سفر متکلف ساخت کرده و بخارا دیگر بیامد چون آمد
همان دستار بر سر شیخ دید شیخ ابو السعود گفت چه عجب میکنی از فلان خواجه بیرس تا این دستار را از کجا
آورده است پیر سید آن یار گفت پارسال در راستی بودیم و باد مخالف بر ما شدت کرد و ما گمان بردیم که الگه سلامت

روشن شد که آن بخشت و در
در دل من از و سرایت کرد
من از ان عشق هشتم آزاده
پر تو است بر من افتاده
چندگاهی از و چه بگذشتم
زان هوا و هوس تهی گشتم
همچنین قول کرد از و دی
نشدی خالی از غم دنیا
روز و شب ریخ بود ازو دی
گاه تب داشتی و گاه سیلان
گفت روزی که دیدمت بیمار

بیرون رویم و شارعی ب بجهت شیخ هدیه بریم و اکنون شش ماهست که در بغداد می طلبیم دستاری چنانچه
دل میخواهست نمی یافتم که بسلام شیخ آیم تا امروز این دستار را بر در فلان دکان دیدم گفتم این دستار لایق
شیخ است بخریدم بیاوردم بعد ازان پیش شیخ گفت دیدی که این دستار دیگری بر سر می نهد و ازین
نوع ازین شیخ روایتها بسیارست شیخ ابو مدین المغربی قدس سره نام وی شعیب بن الحسین
بن ابو الحسن از اکابر این طایفه است و بسیاری از مشایخ در صحبت و خدمت وی تربیت یافته اند و یکی
ازان جمله شیخ محی الدین بن المغربی است و در مصنفات خود ذکر وی بسیار کرده است و نخان و مناقب وی
آورده امام یافعی میگوید که اکثر شیوخ یمن بشیخ عبد القادر نسبت دارند و بعضی میستند که نسبت شیخ
ابو مدین دارند این یکی شیخ مغربست و آن یکی که شیخ عبد القادر است رضی الله عنه شیخ مشرق و شیخ آفاق است
رضی الله عنهما و نفعنا بهما در کتاب مصعص مذکورست که بعضی ابدال با یکی از مشایخ گفتند که با بو مدین یکبار
بعد ازان سلام با بو مدین برسانی که سبب جمعیت که بر ما هیچ چیز دشوار نمی گردد و مشکل نمیشود و بر تو مشکل میشود
و مع هذا ما بان مقام که تو داری رغبت داریم و تو بان مقام که ما داریم رغبت نداری و در فتوحات مذکورست
که یکی از اولیا را الله شنیدم که گفت یکی ازین طایفه گفت که ابلیس را بخواب دیدم ازو پرسیدم که حال
تو با شیخ ابو مدین که امامست در توحید و توکل چونست گفت مثل من با وی چون چیزی در خاطر وی
اندازم مثل آنکس است که در بحر محیط لول کند و ازو می پرسند که چرا لول کردی گوید که تا بحر محیط پاک
شود و طهارت بان نتوان کرد ازین شخص هیچکس نادان تر نباشد مثل من با مثل ابو مدین هیچکس نیست
و هم در فتوحات مذکورست که خلق بجهت تیمن و تبرک دست بشیخ ابو مدین فرود می آوردند می پرسیدند
ازو می پرسیدند که تو در نفس خویش ازان هیچ اثر بازنمی یابی گفت حجر الاسود در خود هیچ اثر نمی یابد
و برا از مجرمیت وی بیرون برد با آنکه پیر الانبیا و رسل و اولیا می بوسند گفتند که نی گفت من
و حکمت آن ازم رو در شیخ ابو مدین در بعضی از دیار مغرب گردن خود راست کرد و گفت اللهم انی
ملا مکنک و نفی سمعت و طاعت اصحاب و پیر ا پرسیدند که سبب این چه بود گفت که شیخ عبد القادر
گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله بعد ازان بعضی از اصحاب شیخ عبد القادر را
شیخ عبد القادر در سماع وقت آنرا بگفت هر گاه شیخ ابو مدین این آیت
که این اندکی ایثار احد تعالی
و هم در فتوحات گفته کان شیخنا ابو مدین بالمغرب قد ترک الخمر فحلس مع الله و کان اصلی
مع الله فی ذلک المجلس فانه کان یرد تسبیا بولی الیه بمثل الامام عبد القادر الجیلی رحمه الله

كان النص في الظاهر لا يعطيه الشرع فقيل له يا ابا مدين لم تحرق ولم لا تقول بالخرقة فقال الصوف عندكم لباس الزي يقوم وعزم على الاقامة لم توقيت زمان وجوب الضيافة عليهم فلما ثلثة ايام قال بعد الثلثة الايام قالوا لا يحرق ولا تقيد عندهم حتى يحرجهم قال الشيخ الله اكبر الصوفية نحن اضياف ربنا تبارك وتعالى وانزلنا عليه في حضرة على وجه الاقامة عنده الى الابد فثبتت الضيافة فانه تعالى ما دل على كريم خلق لعبده الا كان هو بالاتصاف به قالوا نعم قال فوالله ربنا كما قال كل يوم الف سنة مما تعدون فضيافة بحسب امره فاذا انقضت عنهم ثلثة الاعلاف سنة وانقضت ولا يحرق يتوقعه اعز اضلكم علينا ونحن نموت وتنقضي الدنيا وسعي لنا فضله وعنده تعالى من ضيافتنا فاحتسن منه المعرض فانظر في هذه النفس ان كنت منهم وكان ابو مدين قدس سره يامر اصحابه بالظاهر الطاعات فانه لم يكن عندهم فاعل الا الله وروي شيخ ابو مدين بركنار دريا ميگذشت جماعتي از كافران فرنگ دير اسير كردند وبكشتي خود بردند ديد كه آنجا جمعي مسلمانانند كه اسير كرده اند كشتي آنجا نشنيدند با وجود آنكه بادها قوي هيچ بيست ايشانرا يقين شد كه كشتي نخواهد رفت بايكديگر گفتند غالبا اين بواسطه اين مسلمانست كه حالي گرفته ايم ميبايد كه از ارباب باطن باشد شيخ را احاطت دادند تا از كشتي بيرون رود گفت بيرون نروم تا همه مسلمانان را نگذارند چون چاره ندادند همه را گذاشتند في الحال كشتي ايشان روان شد وي گفته آن اظهر الحق لم يسبق معه غيره هم وي گفته ليس الملك سوى وجهه حق هم وي گفته اني وجهت وجهي عن غيره هم وي گفته ما وصل الي صريح الحرية من علة من تعلق بقية ومن شعاره

لا تنكر الباطل في الظاهر ابدا ... لبعض ظهوراته ... واعط منك بمقداره ... حتى توفى حق اشاته ...

توفي رضي الله عنه سنة ثمانين وخمسمائة ... ابو العباس ابن العريف الصنهاجي الاندلسي رحمه الله تعالى نام وي احمد بن محمد است عالم بوده بعلوم وعارف بوده بوجوه قرات ومتناهي بوده وجميع اياد مردان طالبان بسيار پيش وي شدند پادشاه وقت را آزوي خوني در دل آمد وير اطلب داشت ودر راه فوت شد بعضي گفته اند كه پيش از رسيدن پادشاه وبعضي گفته اند كه بعد از رسيدن وكان في تلك سنة وثلثين وخمسمائة صاحب نفوحات از شيخ خود شيخ ابو عبد الله الغزالي نقل كرده است كه وي گفته كه روزي در پيش شيخ خود ابن عريف بيرون آمدم وبجهت سير ميكردم وبهر درختي وگياه كه ميرسيدم ميگفت مرا كه من فلان علت را نفع ميرساند وفلان ضرر را دفع ميكند بعد از ان بحال حيرتي رو بمن آورد پيش شيخ باز گشتم وقصه با وي بگفتم شيخ فرمود كه يا نازل براي اين تجارت تو كرده بوديم اين چنان مناسب اضطرار والنافع حين قالت لك الاشجار انها ما نفعة او ضارة فقال بالسمع والطاعة التوبة بشيخ گفت خدا تعالي ترا امتحان وازمايش كرده است وگرنه من خود بحمد الله تعالي بر هيچ نمي گردم نه بخواهد وعلامت صدق توبه تو آنست كه آن موضع باز گردي آن

درختها و گیاه و ها با تو سخن گویند ابو عبد الله بآن موضع باز گشت از آن درختان هیچ سخن نشنید خداوند را سبحانه و تعالی شکر بجای آورد و بسوی شیخ باز گشت و آنرا بآبا و بگفت شیخ گفت الحمد لله الذی احتاج لنفسه و لم یدفع بک الی کون شاک من الوانه و هم صاحب فتوحات گفته که گفت یوما عند شیخنا ابی العباس العریبی یا سلسلة جالسا دارونا اورا احد اعطی معرفة فقال سبعة من الجماعة الذین تریدان تضیف الاقربون اولی بالمعروف فقال الشیخ من مورة متصلا بکلام القایل ابی الله فهاریدها علی الکلید و لله سبحانه فی تلک الحالة الامن الله تعالی حتی قیل انها کذا انزلت فی القرآن مما تحققت بها و شهر بها قلبی و کذا جمیع من حضر فلا یعنی ان یاکل نعم الله و لهم خلقت و یاکلها غیرهم بحکم التبعیة فهم المقصودون بالنعم توفی رحمه الله سنة ست و ثلثین و خمسمایة **ابو الدمع الکفیف المالقی** رحمه الله تعالی از مریدان ابو العباس بن العریف است روزی با اصحاب خود در گفت فی المثل دو مرد باشند و هر یکی را ده دینار باشد یکی از ایشان یک دینار صدقه کند و نه دینار نگهدارد و دیگری نه دینار صدقه کند و یک دینار نگهدارد کدام از ایشان فاضلتر است گفتند آنکه نه دینار صدقه کند شیخ گفت چرا و فاضلتر است گفتند از آن سبب که وی بیشتر تصدق کرده است شیخ گفت آنچه گفتند خوبست اما روح مسئله ندانستند و بر شما پوشیده بماند گفتند آن کدام است گفت آنکه ماهر دو را در مال برابر فرض کردم آنکه بیشتر داد در آمدن وی در مقام پیش از آن کس است که کمتر داد و پس نسبت وی بفقر زیادت باشد پس وی افضل باشد و حدیث بنوی وارد است بآن معنی که هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله را گفتن در نجات گوینده تا نجات آنکس که آنرا بنیت وی گوید اتمام است شیخ ابو الربیع بالقی گفته است که من این کرا هفتاد هزار بار گفته بودم ولیکن بنام کسی معین نساخته بودم تا روزی بر مائدهٔ طعام حاضر شدم با جماعتی و با ایشان کودکی صاحب کشف بود در آن وقت که آن کودک دست بطعام برد تا بخورد ناگاه بگریست گفتند ش چرا گریستی گفت دوزخ را مشاهده میکنم و مادر خود را در وی در عذاب می بینم شیخ ابو الربیع گفته است در باطن خود گفتم خداوندا تو میدانی که هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله گفته ام آنرا بجهت آزادی مادر این کودک از آتش دوزخ معین گردانیدم گفت چون من این نیت در باطن تمام کردم آن کودک بخندید و بشاشت نمود و گفت والله مادر خود را می بینم که از آتش دوزخ خلاصی یافت یا الحمد لله پس بطعام خوردن مشغول با آن جماعت شد شیخ ابو الربیع میگوید که مرا صحت آشنا دنبوی در باب کشف آن کودک معلوم شد و صحت کشف آن کودک بخبر بنوی و هم شیخ ابو الربیع گفته است که در بعضی سیاحات خود تنها میرفتم چون شب در آمد مرغی می آمد و نزدیک من شب میگذرانید و با من حکایت

سیکرد شبی شنیدم که همه شب میگفت یا قدوس یا قدوس چون بامداد شد پرها بر هم زد و گفت سبحان الرازق
و پرواز کرد **عدی بن مسافر الشامی الهکاری** رحمه الله تعالی با شیخ عقیلی نجی و شیخ
حماد و باس صحبت داشته و بروی خلق بسیار مجتمع شدند و در جبل هکاریه که از توابع موصلست از خلق
منقطع گشت آنجا زاویه بنا کرد و مردم آن دیار همه مرید و معتقد وی شدند در سنه سبع و خمسین و خمسمایه
از دنیا رفت و قبروی در آن دیار از مزارات متبرکه است و وی را کرامات و آیات ظاهر است در تاریخ
امام یافعی مذکور است که یکی از مریدان وی را در یکی صحرا باد اعیه انقطاع از خلق پیدا شد با شیخ عدی
گفت ای شیخ میخواهم که در این صحرا از خلق منقطع باشم چه بودی که اینجا آبی بودی که بیاشامیدی
و چیزیکه قوت من شدی بهم رسیدی شیخ برخاست و آنجا دو سنگ بزرگ بود پای بر یکی زد
چشمه آب شیرین روان شد و پای بر دیگری زد درخت اناری برست درخت گفت
ای درخت یک روز باذن الله تعالی یک انار شیرین میده و یک روز انار ترش و آن
انار از بهترین اناری بود که در دنیا میباشد **سید احمد بن ابو الحسن الرفاعی** رحمه الله تعالی

و ذو المقامات العلیه و الاحوال السنیه خرق الله سبحانه علی یدیه العوائد و قلب له الاعیان و اظهر العجایب
و لکن اصحابه بمنهم البعید و الروی یدخل بعضهم النیران و یلعب بالحیات و هذا ما عرفه الشیخ و لا اصلحاء اصحابه
نعوذ بالله من الشیطان الرجیم و وی از اولاد بزرگوار امام موسی کاظم است رضی الله تعالی عنهما و نسبت
خرقه وی بیمنج واسطه به شبلی میرسد ساکن ام عبیده بود از بطایح ابو الحسن علی که خواهرزاده وی است گفته
است که یکروز بر در خلوت وی نشسته بودم پیش او آواز کسی شنیدم چون نظر کردم پیش وی کسی نشسته
بود که هرگز ندیده بودم ساعتی دراز با هم سخن بگفتند پس آن شخص از روزنی که در روی خلوت
شیخ بود بیرون رفت و چون برق خاطف در هوا بگذشت پس پیش شیخ در آمدم و پرسیدم که این مرد که بود گفت
تو را دیدی گفتم آری گفت او کسی است که خدا تعالی بحر محیط را بوی محافظت میکند و یکی از رجال اربعه است سه روز
است که مهجور شده است امانمیداند گفتم یا سیدی سبب مهجوری چیست گفت وی در یکی از جزایر بحر محیط مقیم است
آنجا سه شبانروز باران متصل بارید بخاطر وی بگذشت که کاش این باران عمارات بودی بعد از ان استغفار کرد
بسبب این اعتراض مهجور شده است پس من گفتم یا سیدی مرا از مهجوری وی اعلام نکردی گفت مرا
شرم داشتم گفتم اگر فرمائی من وی را اعلام کنم گفت میکنی گفتم آری گفت سر در گریبان خود در کش
در کشیدم آوازی بگوشم رسید که یا علی سر بر آر و سر بر آوردم و خود را در یکی از جزایر بحر محیط دیدم در کار
خود حیران شدم برخاستم و اندکی بر فتم آن مرد را دیدم بروی سلام کردم و آن قصه را با وی بگفتم

سوگند بر من داد که هر چه تر اگویم چنانچه کن گفتم چنان کنم گفت خرقه مرا در گردن من کن و مرا بر دوش
می کش و منادی میکن که این سزای آنکسی که بر خدای تعالی اعتراض کند خرقه را در گردن وی کردم
و خواستم که وی را بکشم هاتفی آواز داد که ای علی وی را بگذار که ملایکه آسمان بر وی بزاری در آمدند و گریان
شدند خدای تعالی از وی خشنود گشت چون او از شنیدم بخود و شدم بخود و شدم چون بخود باز آمدم خود را پیش خال
خود دیدم و الله که ندانستم که چون رفتم و چون آمدم و چون وقتی کسی از سید احمد تعویزی طلبیدی
و کاغذی بیاوردی که بنویسد اگر سیاهی نبودی کاغذ را بگرفتی و بی سیاهی بنوشتی و وقتی برای شخصی بی
سیاهی بنوشت و مدتی مدید غایب شد بعد از ان آن کاغذ را بیاورد و بر سبیل امتحان گفت ای شیخ
برای من دعائی بنویس حق بران کاغذ نگریست گفت ای فرزند بر این کاغذ نوشته شده است و بوی داد
روزی دو تن از اصحاب وی بصحرا رفتند با هم نشستند و حکایت می کردند یکی از ان دیگری پرسید
که ترا در این مدت از ملازمت سید احمد چه حاصل شد گفت تو هر تمنائی که خواهی بخواه گفت ای سیدی میخواهم
که نامه از آدمی ما از دوزخ همین ساعت از آسمان فرود آید آن دیگری گفت کرم خدای تعالی بسیار است
و فضل وی بی حد است در این حال که ایشان در این مقال بودند ناگاه ورقی سفید از آسمان فرود آمد و
بگرفتند در ان هیچ نوشته ندیدند پیش سید احمد آمدند و از حال خویش هیچ ناگفته ورق را بوی دادند چون
سید در ان ورق نگریست خدای را سجده کرد و چون سر از سجده بر داشت گفت الحمد لله الذی ارانی
عتیق اصحابی فی النار فی الدنیا قبل الاخرة گفتند ای سیدی این ورق سفید است گفت بقدرت
بسیاهی نمی نویسد این بنور نوشته شده است و گفته اند که وی را با کمال اشتغال بعبادات اشعار
لطیف بوده است فمنها شعر اذا جن لیلی هام قلبی بذکرکم * بانواع کمائل الحمام المطوق * و قد سحب
یمطر الهم و الاسی * و تحنی بحار الهوی تتدفق * سلوا ام عمر و کیف بات اسیر ها تفک الاسار بعد و نه
و هو موثق * فلا هو مقتول فتستریح راحة * و لا هو مجنون علیه فیطلق * و بعضی گفته اند که ابیات از قول
شنیده است و بران رفته است از دنیا توفی رضی الله عنه یوم الخمیس الثانی و العشرین من جمادی الاولی
سنه ثمان و سبعین و خمسمایه حضرت حیوت بن قیس الحرانی قدس سره صاحب الکرامات
و الحارقة و الانفاس الصادقة و الاحوال الفاخرة و الانوار الباهرة و المقامات العالیة و المناقب الباهرة
وی یکی از چهار کس است که شیخ ابو الحسن قرشی گفته است که چهار کس را امید انم از مشائخ که در قبور خود تصرف
میکنند چنانکه احیا میکنند معروف کرخی و شیخ عبد القادر جیلی رضی الله تعالی عنه و شیخ عقیل منجی
و شیخ حیوه حرانی قدس الله اسرارهم یکی از صلحا گفته است که از یمن در باشتم حیوة الصبا بن یاسین

رسیدم باد مخالف برخاست و موج عظیم شد و کشتی بشکست من بر تخته پاره بماندم موج مرا بجزیره انداخت
بسی بگشتم هیچکس ندیدم و خرابه بسیار بود ناگاه بمسجدی رسیدم که در وی چهار کس نشسته بودند سلام کردم
جواب من دادند و حال من پرسیدند حال خود با ایشان بگفتم و باقی روز پیش ایشان بنشستم و از حسن توجه
و کمال اقبال ایشان بر حضرت حق سبحانه و تعالی امری عظیم مشاهده کردم چون شب در رسید شیخ حیوة حرانی
قدس سره در آمد با جماعت پیش وی بدند و سلام کردند و شیخ حیوه پیش رفت و نماز خفتن بجماعت گزاردند
و تا طلوع فجر در نماز ایستادند و شنیدم که شیخ حیوه قدس سره بمناجات بر آمد و در آخر گفت یا حبیب التوابین
و یا سرور العارفین و یا قرة عین العابدین و یا انیس المنفردین و یا حرز اللاجئین و یا ظهیر المنقطعین و یا من حبب الله
قلوب الصدیقین و یا من است به افئدة المحبین و علیه مکفت همة الخاشعین بعد ازان بگریست گریستنی
سخت دیدم که انوار ظاهر شدن گرفت چنانکه آن مکان روشن شد چون روشنی ماه شب چهارده بعد
ازان شیخ حیوة از مسجد بیرون آمد با جماعت مرا گفتند که در عقب وی برو برفتم دیدم که زمین و بیابان
و کوه و هامون در زیر پای او در نور دیده میشود و هر گامی که بر میداشت می شنیدم که میگفت یا رب
حیوة کن لحیوه و راندک زمانی بکنران رسیدیم مردم هنوز در نماز بامداد بودند و شیخ حیوة ساکن حران بوده
است تا از دنیا رفته است در سنه احدی و ثمانین خمس مائة **شیخ جاگیر** شیخ عبد القادر بروی تنا گفته
است و طاقیه خود را بدست شیخ علی همتی برای وی فرستاده است و وی را تکلیف حضور نکرده است و گفته است
که من از خدا سبحانی خواسته ام که جاگیر را از جمله مریدان من گرداند خدا تعالی دیرا من بخشید و شیخ جاگیر در
اصل از گردان بوده در صحرائی از صحراهای عراق بگذره سامره متوطن شد و آنجای بوده تا در سنه تسعین
خمس مائة از دنیا رفته و قبر وی همانجاست وی گفته من شاهدا لحق عز و جل فی سره سقط الکون من قلبه و هم
وی گفته ما اخذت العهد علی احد حتی رایت اسمه مرقوما فی لوح المحفوظ من جملة مریدی و قال ایضا اونست
سبقا ما فی الحاحد طرفیه بالمشرق و الآخر بالمغرب لو اشیر به الی الجبال الشوامخ لهوت یکی از اصحاب وی گوید
که روزی با وی بودم کله گاوان از پیش وی همیگذشتند اشارت بیکگاو کرد و گفت این حامله بگو ساله
نر چنین و چنین در آن فلان روز خواهد زائید و فلان فلان خواهد خورد اشارت بگاوی
دیگر کرد و گفت این حامله است بگو ساله ماده و فلان وقت خواهد زائید و فلان فلان از وی خواهد خورد
و سگ سرخ از وی نصیب است و اتفاق کرد چنانکه بود واقع شد و سگ سرخ بزاید و آمد و از ان
گوساله یکپاره ببرد **شیخ ابو عبد الله محمد بن ابراهیم القرشی الهاشمی قدس سره**
امام العارفین و دلیل السالکین صاحب الاحوال الفاخرة و الکرامات الباهرة وی گفته العالم من قطع علائق

واطلع علی عواقب امرک وهم دی گفته که روزی در منا بودم تشنه شدم هیچ جا آب نیافتم دباهن سلیمانی
که بآن آب خورم میرفتم تا جای پیدا کنم که بآن آب کشم جائی یافتم که اعاجم آن جمع آمده بودند و آب می
کشیدند یکی از ایشان را گفتم که قدری آب از این کوه کن مرا بزود و رکوه از دست من بگرفت و دور
انداخت من برفتم که تا رکوه را بگیرم و بسیار شکسته خاطر بودم دیدم که برکه شیرین افتاده است آب
برداشتم و بخوردم و رکوه را پر آب کردم و پیش اصحاب آوردم ازان آب بخوردند قوت یافتند بایشان گفتم
آنجا روند تا آب گیرند نه آب یافتند و نه اثر آن دانستم که آیاتی بود از آیات الهی وعن الشیخ ابن کسائی
قال مر الشیخ ابو عبد الله قدس سره فی بعض قری مصر و سمه جماعة من اصحابه فوجد القریة عامرة بالبیوت
والبساتین فلم یریدوا ان یسئل الشیخ عن سبب خلوها فقیل له انها مشهورة بکثرة الجن و من سکنها من النائبین
آذوه اذی قطیعا و قد یفرق اهلها فی القری فقال الشیخ لبعض الفقراء ناد یا علی صوتک فی ارجاء القریة معاشر
الجان قد امرکم القریشی ان ترتحلوا من هذه القریة تم لا یعود الیها ولا توذوا واحدا من اهلها انیما کان نوادی
من خالف منکم هلک قال فجعل الرجل ینادی والفقراء یسمعون من القریة حلیة فقال الشیخ ارتحلوا فلم یبق فیها
منهم احد فتسامع اهل القریة دجاریها و عمرت بالناس و لم ینادی احد منهم من الجان بعد ذلک و من کلام الشیخ
ما فی الوجود اغرب من الاخ فی الاوان توفی رحمة الله سنة تسع و تسعین و خمسمائة ابو الحسن علی بن حمید
الصعید المعروف بابن الصباغ رحمه الله تعالی صاحب احوال بلند و مقامات ارجمند
بود و کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار ازوی ظاهر شد است پدر وی صباغ بود و میخواست
که پسرش هم صباغ باشد بروی گران می آمد که وی بصحبت صوفیه برفت و طریقه ایشان فی رزید
واز صباغی باز آمد روزی پدرش آمد دید که جاهها رمردم را رنگ کرده است و وقت گذشته در غضب
شد و در دکان تغارها بسیار بود در هر یک رنگی دیگر چون غضب پدر را دید همه جاهها را گرفت
و در یک تغاره نهاد و غضب پدر زیادت شد گفت دیدی چه کردی و جاهها رمردم را ضایع
ساختی هر یک رنگی خواسته بودند و تو همه را یک رنگ کردی ابو الحسن دست در ان تغار کرد و همه را یکبار
بیرون آورد هر یکی را آن رنگ شده بود که صاحبش خواسته بود چون پدرش آن بدید حیران بماند
و را سلوک راه صوفیه باز گذاشت و از صنعت صباغی معذور داشت عاوت وی آن بود که
مادام که نام کسی را از لوح محفوظ از مریدان خود ندیدی در صحبت سعادت خود راه ندادی روزی شیخی
از وی طلب صحبت کرد شیخ ساعتی سر در پیش افگند و گفت نزد یک ما هیچ وظیفه خدمت نمانده است
که بآن قیام نمائی آن شخص مبالغه کرد که از آن جامه نیست گفت هر روز سیصد و یک پشته حلفا می آوری بعد ازان

که آن کار کرد دست وی بدر و آمد انچه حلقها را بدان میدریدند خشت و ترک صحبت فقر اگر دشمنی در خواب
دید که قیامت قایم شده است و مردم بر صراط میگذرند بعضی بسلامت میگذرند و بعضی را در آتش
می اندازند خشمگین چیزی طلبید که دست دران زند نیافت متحیر بماند ناگاه دید که یک پشته از آن پشتها
حلقها بر روی آتش میرود و خود را بر بالای آن انداخت و برا از آتش بیرون برد و نجات یافت
ترسناک و هول زده از خواب در آمد پیش شیخ رفت چون چشم شیخ بروی افتاد گفت نگفتم ترا که خدمتی چیز
از ین نمانده است در پیش شیخ استغفار کرد و بکار خود رفت توفی رحمه الله تعالی سنه اثنی عشر
وستمایه ابو اسحق بن الطریق رحمة الله تعالی وی از مشایخ شیخ محی الدین بن العربی است
قدس الله تعالی روحه و در فتوحات میگوید که وی از بزرگترین مشایخ است که من دیده ام
واز وی می آرد که گفت کسانی که مرا می شناسند همه اولیا الله اند گفتند چون چنین است یا ابا اسحق
گفت زیرا که از هریکی از ایشان از دو حال بیرون نیستند یا انست که در حق من خیر و نیکوئی میگویند
یا غیر آن اگر چنانچه در حق من خیر میگویند مرا صفت بآن نیکنند مگر بانچه صفت وی شده است اگر چنانچه
وی صفت انمحل نبودی موصوف بآن نگشتی مرا بآن صفت نکردی پس این شخص نزدیک من از اولیا الله
است و اگر چنانچه در حق من بد میگویند وی صاحب فراست و کشف است که خدا تعالی دیرا بر حال من
اطلاع داده است پس این کس هم از اولیا الله است شیخ ابن الفارض الحموی
قدس سره کنیت او ابو حفص است و نام عمر از قبیله بنی سعد است قبیله حلیمه مرضعه رسول الله صلی الله
علیه وسلم حموی الاصل بود و مصری المولد و المحتد پدر وی از علمای مصر بود فرزند سیدی کمال الدین محمد
گفته است که وی گفتند که مرا اول تجرید و سیاحت از پدر خود اجازت میخواستم و در وادیهای کوهها که
نزدیک مصر بود می گشتم و بعد از شبانه روزی که پیش از جهت مراعات خاطر وی باز میگشتم و پیش وی می آمدم
و چون پدر وفات یافت بتجرید و سیاحت سلوک طریق حقیقیه بالکلیه باز گشتم اما بر من هیچ چیز از ین طریق
فتح نشد تا آن زمان که روزی خواستم که بیکی از مدارس مصر در آیم دیدم که بر در مدرسه پیرایست بغال
وضو میساز د و وضوئی نه بترتیب مشروع اول و سنها خود بنشست بعد ازان پاها بعد ازان مسح سر کشید
بعد ازان وی بنشست با خود گفتم عجب از ین پیر در ین سن در ریاضت اسلام بر در مدرسه در میان فقهای مسلمانان
وضو میسازد نه بر ترتیب مشروع آن پیر در من نگریست و گفت ای فقیر تو در مصر هیچ فتح نمیشود فتحی که ترا
دست دهد در زمین حجازه مکه خواهد بود فتحی که وقت فتح تو رسیده است و انستم که وی از اولیا
الله است و مراد وی ازان وضوی غیر مرتب اظهار اجمل و تمیس بر سر حال بود پیش وی بنشستم و گفتم یا سیدی

من کجا و مکه کجا غیر موسم حج است و هیچ رفیق و همراه یافت نمیشود بدست خود اشارت کرد و گفت اینک
مکه پیش روی تست نظر کردم مکه را دیدم و بیرا بگذاشتم و روی بکعبه نهادم مکه از نظر من غایب شد تا آنجا که
در آمدم و ابواب فتح بر من گشاده شد و آثار آن متواتر گشت در کوهها و ادیها، مکه سیاحت میکردم
تا آنکه بوادی مقیم شدم که از آنجا تا مکه دو شبانه روز راه بود و صلوات خمس را در حرم شریف بجماعت حاضر
میشدم و بامن در آمدن و شدن سبعی عظیم الخلقه همراهی می کرد و چون شتر بزانو در می آمد و میگفت یا سیدی
ارکب و من هرگز سوار نشدم یا نزده سال بران گذشت ناگاه آواز آن شیخ بقال بگوش من رسید که یا عمر
تعال الی القاهرة و احضر وفاتی تشجیل تمام دیدم که مختصر است بروی سلام گفتم و وی نیز بر من سلام
گفت و دو نیاری چند بمن داد که با این تکفین و تجهیز من کن و جمالان تابوت مرا بر یک دنیاری بده و بفلان
موضع بر از قرافه و میگویند که آن همان موضع است که اکنون قبر شیخ ابن الفارض آنجاست پس
گفت تابوت مرا دران موضع بنه و منتظر میباش که مردی از کوه فرود آید باری بر من نماز بگذارد انگاه منتظر
میباش تا خدا یتعالی چکند چون وی وفات کرد بوصیت وی عمل کردم و تابوت بر دوش آن محمل که گفته بود بنهادم
دیدم که مردی از کوه چون مرغ شتابان فرود آمد و ندیدم که پای بر زمین آمده باشد وی را بانتهاء ختم
گفت شخصی بود که پیاده در بازارها میگشت و مردم باوی مسخرگی می کردند و بر فضای وی سیلی می زدند پس گفت
ای عمر پیش رو تا بروی نماز کنیم پیش رفتم دیدم که میان زمین و آسمان هزار ان سبز پوش صف کشیده
چون از نماز فارغ شدیم یک مرغ سبز عظیم الخلقه از میان ایشان فرود آمد و زیر پای تابوت وی
بنشست و تابوت و برا فرود برد و باد یگر مرغان پیوست همه بسیج گویان می پریدند تا از نظر غایب
شدند من ازان حال تعجب کردم آنمرد گفت که یا عمر ما سمعت ان ارواح الشهداء فی حوف طیر خضر
من الجنة حیث شاءت هم شهداء السیوف و اما شهداء المحبة فکلهم احباءهم و ارواحهم فی حوف طیر خضر
و هذا الرجل منهم یا عمر و من نیز از ایشان بودم از من دلی در وجود آمد و مرا از میان ایشان براند و اکنون
در بازارها مرا قفا میزنند و بر آن ذلت تا و بها می کنند و بیرا دیوانی است مشتمل بر عیون معارف و فنون
لطایف که یکی از آن قصاید آن این قصیده تائیه است فارضیه که هفصد و پنجاه بیت است کم و بیش و قد
اشتهرت هذه القصیدة من مشایخ الصوفیة و غیرهم من العلماء و الفضلاء علی الحقیقة انچه بعد از سیر و سلوک
تمام در ین قصیده از حقایق علوم دینیه و معارف یقینیه از ذوق خود و از ذوق کاملان اولیاء کاملان
محققان مشایخ رحمة الله تعالی ارواحهم اجمعین جمع کرده است در چنین نظمی این دقایق گفته اند که کسی
دیگر را میسر نشده است و نخواهد شد و هیچکس از اهل هنر و فضل بلکه مقدور اکثر نوع بشر نتواند بود عن کل

لطف فیه لفظ کاشف وفی کل معنی فیه حسن باهر بحر ولکن الیطیفاوه عنبر خزن ولکن الغیوث جواهر شیخ
قدس الله تعالی سره فرموده است که چون قصیده تا بیه تمام گفته شد رسول الله صلی الله علیه وسلم
بخواب دیدم فرمودند که یا عمر ما سمعت قصیده تک گفتم یا رسول الله از الوایح الجنان نام نقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لاجل سهما نظم السلوک فسیمتها بذلک وحکایت کرده از اصحاب
وی که گفتن وی نه بر قاعده شعر البود بلکه گاهی دیرا نجه به میرسید در روزهای هفته ویاده روز
کم وبیش از خواص خود وغایت نیشتند چون بخود حاضر میشد املا میکرد سی بیت یا چهل یا پنجاه بیت
خداوند تعالی بر دی در آن غیبت فتح کردی بعد از آن ترک آن می کرد تا آن وقت که مثل آن
حالت بوی عادت کردی شیخ شمس الدین ایکی رحمه الله تعالی که یکی از اصحاب شیخ صدر الدین قونیویست
قدس سره وشیخ الشیوخ وقت خود بوده گفته است که در مجلس شیخ با معنی شیخ صدر الدین علما
وطلبه علم حاضر میشدند ودر انواع علوم سخن میگفتند شبی ختم مجلس بر بیتی از قصیده نظم السلوک میشد و
حضرت شیخ بر آن بزبان عجمی بسخنان غریب معانی لدنی میفرمود که فهم آن نتوانستی کرد دیگر کسی از اصحاب
فوق بودی ونه بسیار بودی که در روز دیگر گفتی که در آن بیت معنی دیگر بر من ظاهر شده است معنی غریب
تر ودقیق تر از پیشتر فکشفی زیبا میفرمود که صوفی را می باید که این قصیده را یاد گیرد وباکسی که
فهم آن کند معانی آن را شرح کند وهم شیخ شمس الدین گفته است که شیخ فرغانی تمامی همت خود را
بر فهم آنچه حضرت شیخ فرموده است اورده بود وآن را تعلیق میکرد تا آن را بفارسی شرحی کرد وتمامتر
بعربی وآن همه از برکت انفاس حضرت شیخ ماست شیخ صدر الدین قونیوی قدس الله تعالی سره

قال الامام الیافعی رحمه الله تعالی وقد احسن یعنی شیخ ابن الفارض فی وصف راح المحبة فی دیوانه
المشتمل علی الطایف المعارف فی السلوک المحبة والشوق والوصل وغیر ذلک من الاصطلاحات
والعلوم الخفیة المعروف فی کتب مشایخ الصوفیة ومن ذلک وصفه لها فی هذا البیت المشهور بینهم
لاهل الدیر کم شکروا بها وما شعروا بنا وللنهم هیما علی نفسه قلبک من ضناع عمره ولیس له فیها نصیب
والاسهم وقال ایضا من حیث مورد ذوق للشیخ شهاب الدین السهروردی رضی الله تعالی عنهم قبض
فی بعض حالاته فانی الیه الشیخ الناظم رحمه الله فاستنشده الشیخ شهاب الدین رضی الله تعالی عنه
من قریحته فانشده الشیخ الناظم رحمه الله قصیده واستمر فی انشادها الی ان قال الها یا عالم اکن الملوقعة
قول البشیر معالیا من بالفرح لک البشارة فاقلع ما ملیک فقد ذکرت قم علی ما فیک من عوج فقالم
الشیخ الشهاب الدین السهروردی قدس سره فتواجد ومن عنده من مشایخ الوقت الحاضرین

وكان المجلس عامرا بالشيوخ اخيار وسادة من الاولياء فخلع عليه هو والحاضرون قبيل الربع مائة خلعة وقتى از شيخ
ابن الفارض بنشوه صاعد رشد ويرا بدان مواخذه كردند وقبض عظيم كه نزديك بود كه روح وى مفارقت
كند واقع شد اين بيت جبريل بخواند ومن ذا الذى ماشاء قط ومن الا الحسنى فقط شنيد كه در آسمان
وزمين كسى نميگويد انا محض ويرا ميديد محمد الهادى الذى عليه جبرئيل هبط وشيخ برهان الدين ابراهيم
جعبرى گفته است كه در نواحى جعبر در سياحت بودم وباخود حديث الندا ذا فبنا در محبت مى كردم
ناگاه مردى چون برق خاطف بگذشت وهيبت بمن بخواند فلم تهنى بالم يكن فى فانيا مهالم تقن عالم
تجلى فيك صورتى دانستم كه آن نفس تجلى است در پى او بستم ودريا بگرفتم وگفتم اين نفس از
كجا بتو رسيده است گفت اين انفاس برادرم شرف الدين ابن الفارض است گفتم اكنون
وى كجاست گفت پيش از اين نفس وى از حجاز مى شنيدم واكنون از جانب مصر مى آيد وحالا وى
مختصر است ومامور شده ام بآنكه در وقت انتقال وى حاضر باشم وبروى نماز گذارم واكنون
بسوى وى ميروم وبسوى مصر متوجه شدم ومن نيز متوجه شدم وبوى آن مردى يافتم ودر عقب آن
بوى ميرفتم تا بر شيخ ابن الفارض در آمدم وى مختصر بود گفتم سلام عليك رحمة الله وبركاته گفت ملك
السلام بر ابراهيم بنشين وبشارت باد ترا كه از زمره اولياى خداى سبحانه وتعالى هستى گفتم بر سيدى
ميدانم كه اين بشارت از جهت سبحانه كه بر زبان تو ميگذرد وما ميخواهيم كه سبب آن بدانم تا دل من
ازان اطمينان يابد كه نام من ابراهيم است ومرا از سر مقام ابراهيم كه گفت لكن ليطمئن قلبى تعليمى ميكند گفت
از خداى تعالى درخواستم كه در وقت انتقال من جماعتى از اولياء الله حاضر شوند وتو حاضر شدى پس
لابد تو از ايشان باشى بعد ازان ديدم كه بهشت بروى متمثل شد چون بآن نظر كرد وگفت آه وگريه
عظيم برگرفت ورنگ وى تغيير پذيرفت واين بيتها خواندن گرفت آن كان منزلتى فى الحب عندكم
ما قد بريت فقد ضيعت ايامى هنيئة ظفرت روحى بها زمنا اليوم اسبها اضعاف اعلامى ثم قام اى سيدى
اين مقام بزرگست گفت اى ابراهيم رابعه عدويه كه زنى بود گفته است عزتك ما عبدتك
خوفا من نارك ولا رغبة فى جنتك بل كرامتك لوجهك الكريم ومحبتك فيك واين مقام
نه آن مقامست كه من آنرا طلب كرده ام وعمرى درجست وجوى آن بسر برده ام
پس بعد ازان آرام گرفت وخندان شد وبرمن سلام گفت وداع كرد وگفت
در تجهيز من باجماعت حاضر باش وبرمن نماز كن وسه روز بر سر قبر من باش بعد از آن
ببلاد خود رود بعد از آن بجانب مصر متوجه شدم كه تا بها رسيدم گفت كه آواز دى شنيدم

کرد بعزت محمد ﷺ
تا بود خلق را رسول نبی
اگر ثابت شود بقول نفاث
اگر محمد علیه الف صلوة
و ما را خاتم بود بس آن
و بس ایشان محمل بخش بس آن ایمان
این بود محمل بخش بس آن ایمان
شیخ آن
قدوة الکبار
اگر اهل خورده بین باشد
۳۵۶

امانمخصوصی را امید بدم یا عمر خاتم ترم دم وی گفت آرزوم دقد طال المدی منک نظرة و کم من ذبای دون مرمای طلب بعد ازان خندان و کشاده روی بحضرت حق پیوست و دانستم که مقصود وی بداوندم او وی دیکبار ش نهاوند و هم شیخ برهان الدین جعبری گفته است که در وقت انتقال وی جمعی کثیر از اولیا الله حاضر بودند بعضی را می شناختم و بعضی را می نشناختم و از انجمله بود عزیزی که سبب معرفت من بوی شده بود و من در عنفوان جوانی از آن بزرگوار ترسیده بودم مرغان سبز و سفید بر سر آن پرواز می کردند و مردم بسیار بر جمله آن گرد آمده بودند و روح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حاضر آمده بود و بروی نماز میگذارد و ارواح انبیا و اولیا و انس و جن طایفه بعد از طایفه قدم بقدم آن حضرت کرده نمازی کردند و من با هر دو طایفه نماز میگذاردم بدین سبب دفن وی تاخیر یافت و تا آخر روز کشید و هر کس در آن سخنی میگفتند بعضی میگفتند که این ولی چه ولی است که در محبت دعوی مقامی بلند میکرد و بعضی عزیزان میگفتند و همه از سر کار محجوب بودند الا ما شاء الله چون آخر روز او را دفن کردند بمقتضای وصیت وی سه روز آنجا اقامت کردم و بس احوال عجیب و غریب مشاهده افتاد که عقول را طاقت ادراک آن نیست و وقتی شیخ برهان الدین مذکور با جمعی از اکابر بزیارت وی رفته بودند دیدند که خاک بسیار گرد قبر وی در آمده و گرد او را فرا گرفته اند این بیت بخواند مساکین اهل العشق حتی قبورهم علیها تراب الذل بین مقابر بعد ازان خاکها گرد او را برگرفتند و بدامن مبارک خود می بردند تا حوالی قبر وی را پاک کردند توفی رحمة الله علیه فی یوم الثانی من جمادی الاولی سنة اثنین وثلثین وستمایه ابراهیم بن معصار الجعبری قدس سره لنیت وی ابو اسحق است صاحب آیات ظاهره و مقامات فاخره بوده است مذهب وی محو کلی و نفی وجود و افلاس و ناداشت بوده است شیخ عبد القادر گیلانی قدس الله تعالی روحه گفته است متعنا الله بطول الاقراح الملاء و دوهاطر فادی العلیا ربا نشب و شیخ ابراهیم در مقابله آن چنین گفته است انا مطرنا و الدر خاص الملاء بیه فتنادی فی البیدا رکلب اخرب روزی یکی از شاگردان وی در آمد و گفت وصیت شنیده ام که مرا بسیار خوش آمده است گفت کدام است آن برخواند که و قایلة الفعت تمرک سرفا علی سرف فی شهده و دلاله فقلت لها بقی عن اللوم انی شغلت بها عن عجیره و دصاله شیخ ابراهیم گفت این نه مقام تست و نه مقام تو چنین گویند که چون اجل وی نزدیک رسید بموضع قبر خود در آمد و گفت یا قبر قد جارک زبیر و آنجا مقیم شد بی آنکه وی را علتی و مرضی واقع باشد و عنقریب بجوار حق پیوست فی سنة سبع وثمانین وستمایه شیخ محی الدین العربی قدس سره وی قدوه قایلان بوحدت وجود است و بسیاری

از فقها و علماء ظاهر بر وی طعن کرده اند و اندکی از فقها و جماعتی از صوفیه و پیر بزرگ ایشان شیخ نجم الدین
عظیما و مدحوا کلامه مدحا کثیرا و وصفوه بعلو المقامات و اخبر وعنه بما یطول ذکره من الکرامات هذا ذکره الامام
الیافعی رحمه الله فی تاریخه و برا اشعار لطیف و غریب است و اخبار نادره و عجیب و مصنفات بسیار
دارد و یکی از کبار مشایخ بغداد در مناقب وی کتابی جمع کرده است و در آنجا آورده که مصنفات وی یعنی
حضرت شیخ قدس الله سره از پانصد زیاده است و حضرت شیخ بالتماس بعضی از اصحاب رساله در
فهرست مصنفات خود نوشته است و در آنجا زیادت از دویست و پنجاه کتاب را نام برده بیشتر در تصوف
و بعضی در غیر آن و در خطبهٔ آن رساله فرموده که قصد من در تصنیف این کتب نه چون سایر مصنفان
تصنیف و تالیف غرض بود و ما که سبب بعضی تصنیفات آن بود که بر من از حق سبحانه و تعالی وارداتی
وارد میشد که نزدیک بود که مرا بسوزد خود را به بیان بعضی از آن مشغول می ساختم و سبب بعضی دیگر
آنکه در خواب یا در مکاشفه از جانب حق سبحانه و تعالی بآن مامور میشدم و در تاریخ امام یافعی
رحمه الله تعالی مذکور است که گفته اند که وی را با شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی اتفاق
ملاقات و اجتماع افتاده است و هر یک از ایشان در دیگری نظر کرده است و انگاه از یکدیگر مفارقت
نموده اند بی آنکه در میان ایشان کلامی واقع شود و بعد ازان وی را از حال شیخ شهاب الدین سوال
کرده اند گفته است هو رجل مؤمن من فرقة الی قدمه من السنة و شیخ شهاب الدین را از حال وی پرسیده اند
گفته است هو رجل اعتلق و نسبت خرقه وی در تصوف بیک واسطه بشیخ محی الدین عبد القادر گیلانی قدس
الله تعالی سره میرسد و نسبت دیگر بوی در خرقه بخضر علیه السلام میرسد بیک واسطه تعالی رضی الله عنه
لبست هذه الخرقة المعروفة من ید ابی الحسن علی بن عبید الله بن جهضم و قال لبستها من ید ابی بکر الشبلی و قال
احدی و ستمایه و لبسها ابن جامع من ید خضر علیه السلام و فی الموضع الذی الهبا با الی [illegible]
تلک الصورة من غیر زیادة و نقصان و نسبت دیگر وی بخضر علیه السلام میرسد بیک واسطه تعالی رضی الله
عنه صحبت انا و الخضر علیه السلام و تادیب بی و اخذ عنه فی وقیعة او صانیا اتقوا الله و کونا مع الصادقین و مع
الشیوخ و غیر ذلک و آیت سنه ثلث عشر من خرقة العوارف رایته یمشی علی [illegible]
یفصل فی الهواء و اعظم اسباب طعن طاعنان بر وی کتاب فصوص الحکم است و بیشتر طاعنان
یا بتقلید تعصب است یا عدم اطلاع بر مصطلحات وی یا غموض معانی و حقایقی که در مصنفات خود درج کرده
و آن مقدار حقایق و معارف که در مصنفات وی بتخصیص در فصوص و فتوحات اندراج یافته است در
هیچ کتاب یافت نمیشود و از همچکس از بن طایفه ظاهر نشده است و این حقیر از خدمت خواجه [illegible]

ابو النصر پارسا قدس الله تعالی سره چنین استماع دارد که میگفت والد ما میفرمود که نصوص جالست و فتوحات
دل و هر جا که والد بزرگوار ایشان در کتاب فصوص الخطاب او ده قال بعض الکبرا الحارفین که گفته است
مراد بآن حضرت شیخ است قدس سره روی الشیخ موید الدین الجندی فی شرح فصوص انه عن شیخ صدر الدین
قونیوی قدس سره انه روی عن الشیخ رضی الله عنه انه قال لما وصلت الی بحر الروم من بلاد الاندلس عرضت علی
نفسی ان لا ارکب البحر الا بعد ان اتمهد تفاصیل الاحوال الظاهرة و الباطنة الوجودیة مما قد رالله سبحانه علی
ولی و منتهی الی آخر عمری فتوجهت الی الله سبحانه بکلیتی تمام و شهود عام و مراقبة کاملة فاشهدنی الله سبحانه
جمیع احوالی حما یجری ظاهرا و باطنا الی آخر عمری حتی صحبت ابیک اسحق بن محمد و صحبتک و احوالک و
علومک و اذواقک و مقاماتک و تجلیاتک و مکاشفاتک جمیع حفظوکها من الله سبحانه ثم رکبت البحر علی
بصیرة و یقین و کان ما کان و یکون ما یکون من غیر اضلال و اختلال و هم و فتوحات آورده است حکایت
از حال خود رحمه الله علیه و استة و لقد امنا بالله و برسوله و بما جاء مجملا و مفصلا من و صیل النبا من تفصیله
و ما لم یصل الینا و لم یثبت عندنا فنحن مؤمنون بکل ما جاء به فی نفس الامر اندت ذلک عن ابوی احد
تقلیدا و لم نخطر فی ما حکم النظر العقلی فیه من جواز و احالة و وجوب فعلمت علما یقینا بذلک حتی علمت ما
این است و بما ذا آمنت و کشف الله عن بصری و بصیرتی فرایت بعین البصر ما الا یدرک الا به
و رایة بعین البصر ما لا یدرک الا به و رایت بعین الخیال ما یدرک الا به فشهدت الامر الذی شهدوا و العلم المتخیل الذی هم
بالتقلید موجود فعلمت قدر من اتقدمه و هو الرسول المبعوث الی محمد صلی الله علیه وسلم و شاهدت جمیع
الانبیاء کلهم من آدم الی محمد علیهم الصلوة و السلام و اشهدنی الله تعالی المؤمنین بهم کلهم حتی ما لقی منهم من
احد ممن کان و یکون الی یوم القیمة خاصتهم و عامتهم و رایت مرتبة الجماعة کلها فعلمت اقدارهم و اطلعت
علی جمیع ما آمنت به مجملا مما هو فی العالم العلوی و شهدت ذلک کله فما زحزحنی علم ما رایته و عاینته
عن ایمانی فعلم ازل اقول اعمل ما اقوله و اعمله لقول النبی صلی الله علیه وسلم لا یعلمی و لا یعنی و لا یشبهنی فوالله
بین الاعیان و الایمان و هذا عزیز الوجود فی الاتباع فان مزلة الاقدام الاکابر انما یکون ههنا اذا وقع
المعاینة لما وقع به الایمان فیعمل علی عین لا علی الایمان فلم یجمع بینهما فقاته من الکمال ان یعرفه و یشهده
فهو ان کان من اهل الکشف فاکشف الله له قدره و شهده فجعل نفسه فعمل علی الشاهده و الکامل من عمل
علی الایمان مع ذوق العیان و ما استقل الا اثر فیه العیان و ما رایت لهذا المقام ذا فیا بالجمال و ان
کنت اعلم ان له رجالا فی العالم لکن ما جمع الله بینی و بینهم فی رویة اعیانهم و اسمائهم فقد بکین الکون لا
منهم و ما جمعت بین عینه و اسمه و کان سبب ذلک الی ما علقت نفسی فقط الی جانب الحق کان بطلعنی علی

سلسلة الذهب
ای جم عالم عدم شوی با هم
بلکه یم دان نیاموی ز عدم
دانندان کرش نقل با شد بحر
کو دوشه راه با شوی یک قدم
سلک بخشت از نظام فتد
رخشه در کار خلق عالم فتد

اشارت الی صفات بحانه
بصفات کمال موصوفست
بنعوت جلال معروفست
باشه اسماء او فزون بسیار

کون من الالوان ولا حادثة من الحوادث وانما علقت نفسي مع الله ان يستعملني فيما يبا عدني عنه وان يحضني بمقام لا يكون اعلى منه ولو اشركني فيه جميع من في العالم لم تتأثر لذلك فاني عبد محض لا اطلب التفوق على عباده بل جعل الله في نفسي من الفراح اني اتمنى ان يكون العالم كله على قدم واحدة في اعلى المراتب يحضني الله بخاتمة لم يخطر لي ببالي فشارت الله تعالى بالعجز عن شكره مع توفيقي في الشكر حقه ما ذكرت ما ذكرته من حال للغير الا والله وانما ذكرته لامر من الامر الواحد لقوله تعالى واما بنعمة ربك فحدث وانه اعظم من هذا والامر آلاخر ليسمع بحسب همة الاستعمال نفسه فيما استعملها فينال بمثل هذا فيكون ممن في درجتي وانه لا ضيق ولا حرج الا في المحبوس شيخ صدر الدين قدس الله تعالى سره وركتاب فلوك يفرمايد كه شيخ ما را نظر بود مخصوص كه چون خواستي كه بر حال كسي اطلاع يابي نظري بوي كردي واز احوال وي خبر كردي در باب چهل و چهارم از فتوحات مذكور است كه شيخ ميگويد كه وقتي مرا ازين بستند روزگاري برمن گذرانيدند كه نمازي گذاردم بجماعت و امام بودم وجميع اعمال نماز چنانچه هي بايست بجاي مي آوردم ومرا بآن هيچ شعور نه نه بجماعت و نه بمحل آن و نه بهيچ چيز از عالم محسوس و نه بنيك ميگويم مرا بعد از وفاقت خبر كردند نه بخود بيد انستم هر چه از من واقع شده بود و چون همه كمالات نابم بود كه از وي صادر ميشود وي از آن آگاه دانستم كه حق سبحانه تعالى وقت مرا برمن محفوظ داشته بود با من چنان كرده بود كه با شبلي كرده بود كه وي را در اوقات نماز بوي ميبودند اما نميدانم كه وي را بآن شعور بود يا نه آنرا با جنيد قدس سره گفتند گفت الحمد لله الذي لم يجر عليه لسان ذنب وهم در فتوحات مذكور است كه حضرت شيخ اين بيت فرمود كه سه يا من ايراني ولا ارا ني يكي از اصحاب گفت چون گفته لا ايراني وميداني كه او تراءي بيند بر سبيل هيبه گفت يا من آني ما ولا اراه اخذ الم ذا اره منعا ولا ايراني لا بد او هم در فتوحات آورده است كه بعد از نماز جمعه بطواف مي كردم شخصي ديدم كه طواف ميكند كه وي كسي را مزاحمت نميكرد و كسي بر ايشان دوكس نمي آمد كه ايشان را از هم جدا نميكردند انستم كه روحي است متجسد شد سر راه وي نگاه داشتم و بروي سلام كردم جواب باز داد و باوي همراي كردم و ميان ماسخنان واقع شد و انستم كه احمد بستي است از وي پرسيدم كه چرا از روزهاي هفته روز شنبه را بكسب تخصيص كردي گفت از براي آنكه خداي تعالى روز يكشنبه ابتداي خلق عالم كرد و روز جمعه فارغ شد پس در ين شش روز كه وي در كار ما بود من در كار وي بودم و براي حفظ نفس خود كاري نكردم چون شنبه آمد براي خود گرد آيندم و در وي بسبب مشغول بودم از براي قوت آن قوت از براي شش روز ديگر از وي سوال كردم كه در وقت تو

اشارت بارادت

قطب مان که بود گفت من بودم پس مراد واع کرد و برفت چون بانجای کوی رسیدم باز آمدم یکی
از اصحاب من گفت که من مردی غریب دیدم که در مکه دیرا ندیده بودم با تو در طواف سخن
می کرد که بود و از کجا آمده بود قصه را باز گفتم حاضران تعجب کردند و هم در فتوحات می آرد که یکی
از مشایخ ما را گفتند که دختر فلان بادشاه که خلق را از وی منفعت بسیار است و نسبت بشما اخلاص
و اعتقاد تمام دارد بیمار است بانجا می باید رفت شوهر او شیخ را استقبال کرد و شیخ را با لشکری
آورد دید که در نزع است گفت زود تر دیرا دریابید پیش از آنکه برود شوهرش گفت چون
دریابیم او را گفت دیرا باز خرید دیت کامل آورند وی را نزع و جان کندن در توقف افتاد
دختر پیغام خود را بکشاد و بشیخ سلام کرد شیخ دیرا گفت هیچ باک نیست ولیکن اینجا وقیقه است که بعد
از آنکه ملک الموت نازل شد خالی باز نمی گردد و چاره نیست از بدلی تا ترا از وی خلاص کردیم
این زمان از ما حق خود می طلبد باز خواهد گشت مگر آنکه جانی قبض کند و تو اگر زنده باشی خلق را از تو
بسیار است و تو بسیار عظیم القدر مرا دختر نیست دوستر و عزیزتر از دختر من فدای تو نمیسازم بعد از ان روی
بملک الموت کرد گفت بی آنکه جانی ببری نبرد یک بپرور دگار خود نمیروی جان دختر مرا بگیر بدل وی
که وی را از خدا یتعالی باز خریده ام بعد ازان شیخ پیش دختر خود رفت و دیرا هیچ بیماری نبود و گفت
ای فرزند روح خود را مین بخش زیرا که قایم مقام دختر پادشاه نمی توانی بود و در منفعت گفت ای پدر
جان من در حکم تست ملک الموت را گفت که جان دیرا بگیر در حال دختر شیخ بیفتاد و بمرد پس شیخ
ابن العربی رضی الله عنه میگوید که نزدیک ما آنست که از آنکه چیزی بدهند و جان مریض را باز خرند
چاره نیست و لازم نیست که در عوض جان دیگر بدهند زیرا که من از خود این مشاهده کرده ایم
که جان کسی باز خریده ایم و هیچ جان در عوض نداده ایم و در فتوحات می آرد که در سنه
ثمانین و خمسمایه در مجلس ما حاضر نشد یکی از علما که بر مذهب فلاسفه رفتی و اثبات نبوت چنانکه مسلمانان
کنند نکردی و انکار خوارق عادات و معجزات انبیا علیهم السلام کردی اتفاقا فصل زمستان
بود و در مجلس منقل آتش افروخته بودند آن فلسفی گفت که عامه میگویند ابراهیم علیه السلام را در آتش
انداختند نسوخت این محالست زیرا که آتش بالطبع محرق است مرا جسام قابل پس بنیاد
تاویل کرد و گفت مراد با آتش مذکور در قرآن آتش غضب نمرود است و مراد با نداختن ابراهیم
در آتش آنست که آن غضب را بروی براندند بجهت غلبه ابراهیم بروی بدلیل و حجت چون از فلسفی
از کلام خود فارغ شد بعضی از حاضران مجلس و ظاهر آنست که شیخ با آن خود را مینجواند گفت چه میگوئی

که راصدق آنچه خدا تعالی گفته است آتش را بر ابراهیم پرد سالم گردانیدم نمایم و مقصود من ازین
دفع معجزهٔ ابراهیم است علیه السلام نه اظهار کرامت خویش آن منکر گفت این نمیتواند بود گفت این
آتش که درین منقل است همان آتش هست که میگویی که با لطف محرق است گفت هست منقل را برداشت
و آتش را در دامن منکر ریخت و مدتی بگذاشت و بدست خود طرف گردانید و جامه وی بسوخت و
باز آن آتش را در منقل ریخت و منکر را گفت دست خود را بیار چون دست وی بنزدیک وی رسید
بسوخت پس گفت روشن شد سوختن و نا سوختن آتش بفرمان خداوند است سبحانه بمجرد طبع منکر عارف
نمود و ایمان آورد و هم در فتوحات می آرد که شیخ ابو العباس حریری در سنهٔ ثلث و ستمایه با من گفت
که شیخ عبد الله قربانی در بازار سر قتم و وی را پسر فرزند صغیر خود قصریه گرفته بود و قصریه نظر فی الگوشند
از شیشه که در انجا بول کنند جماعتی مردم صالح با پیوستند جائی بنشستیم که چیزی خوریم بران قرار گرفت
که برای نان خورش قدری شیرهٔ شکر گیرند نظر فی حاضر بود گفتند قصریه نوست و هیچ ناپاکی در انجا
نرسیده آن شیره را در انجا کردند چون بخوردیم مرده پراگنده شدند ما عبد الله سر فتیم و قصریه در دست
وی و الله که من و عبد الله قربانی هر دو شنیدیم که از ان قصریه آواز آمد که بعد از انکه اولیای خدا تعالی
در من چیزی خورده باشند من جایگاه بول و ناپاکی شوم سوگند بخدا تعالی که همچنین خواهد بود از
بجست و بر زمین افتاد و خورد و بشکست و از ان صورت حالی عجب در ما تصرف کرد و شیخ گفته است
رضی الله عنه که با شیخ ابو العباس گفتم که شما از موعظ آن قصریه غافل شده اید مقصود نه انست که
شما توهم کرده اند بسیار ظرفها که در انجا از شما بهتر کسان چیزی خورده اند و جایگاه ناپاکی شده
بلکه از ان مقصود تنبیه شما بوده است که بعد از انکه دلها را شما موضع معرفت خدا تعالی شده است
میباید که آنرا موضع اغیار نگردانید و در انجا چیزهائی که خدا تعالی از ان نهی کرده است جائی ندهید
و انکه بشکست اشارت بانست که میباید که پیش حقسبحانه و تعالی همچنین شکسته باشد شیخ ابو العباس
انصاف داد که ما از انچه تو گفتی غافل بودیم و هم در فتوحات می آرد که خال من که پادشاه تلمسان
بوده است نام وی یحیی بن یغان و در زمان وی شیخی بوده است که وی را عبد الله تونسی میگفته اند از خلق
منقطع گشته بود و در بیرون تلمسان موضعی بعبادت مشغول میبوده روزی از ان موضع به تلمسان
میگشت یحیی بن یغان با حشم و لشکر در راه بوی رسیده و پیرا گفته اند که این شیخ عبد الله تونسی است
سر اسب باز کشید و پیروی سلام کرده و جامهای فاخر در بر داشته است پرسیده ایها الشیخ با من چه
که من پوشیده ام نماز روا هست شیخ بخندیده است یحیی گفته است چرا میخندی گفت از کم عقلی و نادانی تو حال

واخوان وصف کان کلام ابو
نه تجلی در زبان و کلام او
بر کلاش سکوت خاصی او
نهضت خاشش لطیف فانی
حق تعالی چون عبارت فانی
با عدم گفت نکتهای شگرف
عدم آموزد ذوق آن نکتهای
بفضای وجود رفض کنان
استاره آلی قضایا
حادثات جهان چه تر و چه
سایه نقد برار بود دایم
فعلها

فصلها خواه درشت وخواه نکو
یک بیک هست آفریده او
یک وبدگرچه مقتضای قضاست
این خلاف رضا دان برخاست
هرچه خواهد کند زمنع وعطا
نیست کس را مجال چون وچرا
عدل وفضلست سوی او منسوب
ظلم باشد زفضل او مسلوب

اشارت بوجود واجب

آنچه از علم آمد بیان

نوحال سگی میماند که در مرداری افتاده باشد واز ان سیر خورده باشد سر تا پای وی ان خون و نجاست آلوده شده باشد چون دیر ابول آید پای خود را ببرد ارد که ناگاه در شاشه بوی نرسد شکم تو از حرام پر برآمده و مظالم عباد در گردن تو بسیارست و تو از ان می پرسی که نماز من درین جا مهار دهست یا نی یحیی بگریست و از پیش او فرود آمد و ترک سلطنت کرد و ملازم شیخ شد چون سه روز پیش شیخ بود شیخ رسیمانی آورده و گفت ایام معدنی تمام شد برخیز و هیزم بکش و بفروش رسیمان بستد و بر سر خود نهاد و ببازاری برد و مردم بعد از سلطنت و ریاست ان حال بدیدند و می گریستند هیزم را میفروخت و بمقدار قوت میگرفت و باقی را صدقه میداد و همیشه در شهر خود تا در گذشت وقتی که کسی از شیخ التماس دعا کردی گفتی که التماس دعا از یحیی کنید که وی از پادشاهی بزیر آمد و شاید که اگر من بدان مبتلا بودی بزیر نیامدی شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره بزرگی و کمال حضرت شیخ رضی الله عنه در بسیاری از حواشی فتوحات اعتراف نموده چنانکه در خطاب بوی نوشته که ایها الصدیق وایها المقرب ایها الولی وایها العارف المحقق واین حواشی حالا بخط وی در کنار فتوحات موجود است اما دیگر ایشان معنی که حضرت حق را وجود مطلق گفته است تخطیه و تکفیر کرده است و بعضی از اهالی عصر ما نیز بر رد و شیخ را تتبع بسیار کرده بود و بهر دو اخلاص و اعتقاد تمام داشت و در بعضی از رسایل خود نوشته است که در حقیقت توحید میان ایشان خلاف نیست و تخطیه و تکفیر شیخ رکن الدین علاء الدوله مر شیخ را قدس سرهما راجع بآن معنی است که از کلام شیخ فهم کرده نه بآن معنی که مراد شیخ است زیرا که وجود را بسه اعتبار است یکی اعتبار وی بشرط شی که وجود مقیدست دوم بشرط لا شی که وجود عامست سوم بشرط شیئی که وجود مطلق است آنکه شیخ رضی الله عنه ذات حق سبحانه را وجود مطلق گفته بمعنی اخیر است و شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه الله انرا بر وجود عام کرده و در نفی و انکار آن مبالغه نموده باوجود آنکه باوجود باطلاق وجود ذات بمعنی اخیر اشارت کرده چنانچه در بعضی رسایل فرموده است که الحمد لله علی الایمان بوجوب وجوده ونزاهته عن ان یکون مقیدا محدودا او مطلقا لا یکون مقیدا نه وچون مقید محدود نباشد که وجود وی موقوف باشد بر قیدیت ناچار مطلقی خواهد بود بشرط که هیچ یک تقید و عموم مشروط نباشد و قیود و تعینات شرط ظهوری وی باشد و مراتب شرط وجود او فی ذاته و نزاعی که میان شیخ رکن الدین علاء الدوله است و شیخ کمال الدین عبد الرزاق رحمهما الله تعالی پیش ازین مذکور شد ان نیز از ین قبیله نواند بود والله تعالی اعلم بالسرائر و در رساله اقالیدیه کورست که در روشنی دهلیز شیخ رکن الدین علاء الدوله پرسید که شیخ محی الدین اعدادی اکوان را وجود مطلق گفته در نهایت بآن متفاوت باشد یا نی فرمود که من این نوع سخنان را قطعا

نمیتوانم بزبان آنم کاشکی ایشان نیز گفتندی چه سخن مشکل روانیست اما چون گفته شد ناکام تاویلی میباید کرد
تا درویشان را شبهه در باطن نیفتد و نیز در حق بزرگان بی اعتقاد نشوند من میدانم که محیی الدین اعرابی
ازین سخن خواسته که وحدت را در کثرت ثابت کند وجود مطلق گفته تا معراج دوم ایمان تواند کرد که معراج
دو است یکی آنکه کان الله ولم یکن معه شیئی و دریافتن این آسانست دوم آنکه الآن کما کان و شرح
این مشکل تر است او خواسته است که ثابت کند کثرت موجودات در وحدت حق هیچ زیادت نکند
وجود مطلق او افتاده است چون یک شق برین معنی راست بوده است دیر اخوش آمده و از شق
دیگر که نقصان لازم می آید غافل مانده پس چون وی اثبات وحدانیت بوده باشد چه هر که
از اهل قبله اجتهادی کرده است در کمال حق اگر خطا کرده است نزدیک من چون مراد او کمال
حق بوده است از اهل نجات خواهد بود و مصیبت از اهل الدرجات والد الشیخ رضی الله عنه بمرسیه من بلاد اند
پس لیلة الاثنین السابع عشر من رمضان سنة ستین وخمسمایة توفی لیلة الجمعة الثانیة والعشرین من شهر
ربیع الاخر سنه ثمان وثلثین وستمایة بدمشق ودفن بظاهرها فی سفح قاسیون وی حالیا آن موضع بصالحیه
مشهور است شیخ صدر الدین محمد بن اسحق القونیوی قدس سره کنیت وی ابو المعالی است
جامع بوده است میان جمیع علوم چه ظاهری وچه باطنی چه عقلی وچه نقلی میان وی وخواجه نصیر الدین
طوسی اسوله واجوبه واقع است ومولانا قطب الدین علامه شیرازی در حدیث شاگرد ویست کتاب
جامع الاصول را بخط خود نوشته است وبر وی خوانده وبدان افتخار میکرده وازین طایفه شیخ
مؤید الدین الجندی ومولانا شمس الدین ایکی شیخ فخر الدین عراقی وشیخ سعد الدین فرغانی قدس الله
تعالی ارواحهم وغیر ایشان از اکابر در حجره تربیت وی بوده اند ودر صحبت وی پرورش یافته اند
با شیخ سعد الدین حموی بسیار صحبت داشته است واز وی سوالات کرده شیخ بزرگ رضی الله عنه در وقت
که از بلاد مغرب متوجه روم بود در بعضی مشاهدات در وقت ولادت وی استعدادات در تجلیات
واحوال ومقامات وی هر چه در مدت عمر وبعد از مفارقت در برزخ وبعد از برزخ بروی گذشته
خواهد گذشت مکاشفه شد بل شهد احوال اولاده الاسبعین ومشاهده هم ومقاماتهم واسمائهم عند الله
وحلیته کل واحد منهم واحوالهم واخلاقهم وکل ما یجری لهم وعلیهم الی آخر اعمارهم وبعد المفارقة فی برازخهم
وما بعدها وچون بقونیه رسید بعد از ولادت وی ووفات پدرش مادرش بعقد نکاح شیخ در آمد وی
در خدمت شیخ تربیت یافت وی نقاد کلام شیخ است مقصود شیخ در مسئله وحدت وجود
بر وجهی که مطابق عقل وشرع باشد جز به تتبع تحقیقات وی وفهم آن ما ینبغی میسر نمیشود ویرا

۳۶۳

مصنفات است چون تفسیر فاتحه و مفاتیح الغیب مفصود و فکوک و شرح حدیث و کتاب نفحات الانسیه
که بسیاری از روایات قدسیه خود را در انجا ذکر کرده است و هر کسی که میخواهد که بر کمال وی بر طریق اطلاع
یابد کو آنرا مطالعه کند که بسیاری از احوال و اذواق و مکاشفات و مشاهدات خود را در انجا نوشته است و در انجا
میگوید که در سابع عشر شوال سنه ثلث و خمسین و ستمایه در واقعه بطریق حضرت شیخ را دیدم در من و وی
سخنان بسیار گذشت و در آثار و احکام الهی سخنی چند گفتم بیان من و بر او بر او خوش آمد چنانکه در وی
وی نشاشت آن رو و خندیدن گرفت سر مبارک خود را از زانوی من بر گرفت و بعضی از ان سخنان را
اعاده میکرد و میگفت ملیح ملیح من گفتم با سیدی ملیح تو که تواند که تراقدرت آن هست که آدمی را تربیت کنی
و بجای رسانی که چنین چیزها را دریابد و بعمری تو انسانی را مسوی قدر تو هیچ لایق نباشد بعد ازان
بوی نزدیک شدم و دست وی را بوسیدم و گفتم مرا بتو یک حاجت دیگر مانده گفت طلب کن گفتم میخواهم
که متحقق شوم بکیفیت شهود و ادبی تو مر تجلی ذاتی را گفت اعنی بذلک حصول مکان حاصل له
من شهود التجلی الذاتی الاحجاب بعد و لا مستقر للاکمل و زنه گفت آری و سوال مرا اجابت کرد و گفت
انچه خواستی بسند دل بیا بانچه تو خود میدانی که مرا اولاد و اصحاب بودند دلبستگی از ایشان انگشتم
و زنده گردانیدم و مرد انکه میرد و کشته شد آنکه کشته شد و هیچ کدام از این معنی میسر نشد گفتم یا سیدی الحمد
علی حقه خاص بهذه الخصوصیه اعلم انک تحیی و تمیت و سخنان دیگر گفتم که انشای ان نمی شاید آنکاه از ان
واقعه باز آمدم المنه لله علی ذلک و میان وی و مولانا جلال الدین رحمه الله قدس سره اختصاص و محبت
و صحبت بسیار بوده است روزی مجلس عظیم بود و اکابر قونیه جمع شدند و شیخ صدر الدین بر بالای صفه بر سر
سجاده نشسته بود خدمت مولوی در آمد شیخ سجاده خویش را بگرفت و مولانا را بر انجا بنشست
و گفت در تمام چه جواب گویم که بر سر سجاده شیخ جرات کنم شیخ گفت که بر سجاده گوشه تو بنشین بر سجاده
گوشه من مولانا نه نشست شیخ فرمود که سجاده که نشست تراشاید یا از تو نشاید سجاده را برداشت
و دور انداخت خدمت مولانا پیش از وی وفات کرده است و وصیت نماز خود بوی کرده است گویند
که شیخ شرف الدین تونیوی از شیخ صدر الدین پرسید قدس سره که من این همه علی این
و ما الحاصل فی البین بنجد و بسته جامعه بین الطرفین طاهر با الحکمتین شیخ موید الدین
الجندی رحمه الله و علی شاگردان و مریدان شیخ صدر الدین هست جامع بوده است میان علوم
ظاهری و باطنی و بعضی مصنفات شیخ بزرگوار چون فصوص الحکم و مواقع النجوم شرح کرده است
و بعضی دیگر بر شرح فصوص شرح و نسبت و در انجا تحقیقات بسیار کرده است که در سایر کتب نیست کمال

وی ازان معلوم میشود وی گفته است که خدمت شیخ صدر الدین قدس خطبه فصوص را برای من شرح کرده
و در اثنای آن وارد غیبی بروی ظاهر شد و اثر ظاهر و باطن مرا فرو گرفت انگاه در من تصرفی کرد عجیب
و مضمون کتاب را تمام در شرح خطبه مفهوم من گردانید و چون انمعنی از من دریافت گفت من نیز از حضرت
درخواستم که کتاب فصوص را بر من شرح کند خطبه را شرح کرد و در اثنای آن در من تصرفی کرد که مضمون کتاب
تمام مرا معلوم شد پس این حکایت مسرور شد دانستم که مرا بهره تمام خواهد بود بعد ازان مرا فرمود که آن را
شرحی بنویس در خصوص خطبه را شرح کردم اجلالا لقدره و امتثالا لامره و هم وی گفته در محل بیان انمعنی که
کمل را قوت ظهور در جمیع مواطن هست بعد از مفارقت ازین نشات که در بغداد بودم و شخصی در منزل
من فرود آمده که دعوی وی آن بود که مهدیست و از من بران دعوی گواهی طلبید من گفتم که پیش خدا تعالی
گواهی میدهم که تو مهدی نیستی با من بعادات دشمنی بر خاست و جماعتی را از ملاحده و نصیریه جمع کرده
و ایشان را بایذای من دلالت کرد پناه بخدا و بحضرت شیخ محی الدین اعرابی بردم و بجمعیت همت متوجه
وی شدم دیدم که ظاهر شد و بیکدست خود هر دو دست مدعی را بگرفت و بیک دست دیگر هر دو پای او را
و گفت بزمین زنم گفتم با سیدی حکم تو و فرمان تر است پس باز گشت و برفت من برخاستم و بمسجد
رفتم آن مدعی بقصد ایذای من اتباع خود اجتماع کرده بود من با ایشان التفات نکردم پیش محراب
رفتم و نماز خود بگذاردم و ایشان بر من هیچ دست نیافتند و شر ایشان خدا تعالی از من بگردانید بعد
ازان آن مدعی بر دست من توبه کرد و مسافر شد و هم وی گفته که از شیخ خود شیخ صدر الدین شنیدم
که شیخ بزرگ را با خواجه خضر علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد و گفت از برای موسی بن عمران صلوات
الله علیه هزار مسئله از انچه اول ولادت وی تا زمان اجتماع بروی گذشته بود مهیا ساخته بود دم
وی بر سه مسئله ازان صبر نتوانست کرد و اشارت باین معنی ست که لیت اخی موسی سکت حتی یعلمنا
من انبا هما و یرادف طریق این الفارض رحمه الله در بیان حقائق و معارف اشعار عربی لطیف ست و از انجمله
است این دو بیت که شیخ فخر الدین عراقی در کتاب لمعات آورده شعر البحر بحر علی ما کان فی
قدم * ان الحوادث امواج و انهار * لا یحجب الممکن تشاکلها * عن ان یکون فیها وهی استدلا
و این بیت دیگر شعر سوی انه فی الوهم تحتی بالسوی * هو الواحد الموجود فی کل وحدة * و هما نا که قصیده
تائیه فارضیه را جواب گفته است و ازان قصیده است این بیت شعر مما الفک یرضانی بکل مجتة *
و بازلت اهواه بکل سودة * فلم تمنع عنه الفصالی و واجب * وصالی بلا امکان بعد و قربه * شیخ سعید الدین
الفرغانی رحمه الله وی از کمال ارباب عرفان و اکابر اصحاب ذوق و وجدان بوده است

بیچکس مسائل علم حقیقت را چنان مضبوط و مربوط بیان نکرده است که وی در دیباچه شرح قصیدهٔ فارضیه تائیه کرده است اول آنرا بعبارت فارسی تبرک کرده بوده است و بر شیخ خود شیخ صدرالدین قونوی قدس سره عرض فرموده و شیخ آنرا استحسان بسیار کرده و دران باب چیزی نوشته و شیخ سعیدان نوشته را بعینه بر سبیل تبرک درین دیباچه شرح فارسی خود درج کرده است و ثانیاً از برای تعمیم و تتمیم فائده آنرا بعبارت عربی نقل کرده و فوائد دیگر بران مزید کرده جزاه عن الطالبین خیر الجزاء و وی را تصنیف دیگر است مسمی بمناهج العباد الی المعاد در بیان مذاهب ائمهٔ اربعه رضوان الله علیهم اجمعین و در بیان مسائل عبادات و بعضی از معاملات که سالکان این طریق را ازان چاره نیست و در بیان آداب طریقت که بعد از تصحیح احکام شریعت سلوک راه حقیقت بی آن میسر نیست والحق آن کتابیست بس مفید که مالابد هر طالب و مریدرا نجاست و وی آنجا آورده است که انتساب مریدان بمشائخ بسته طریق است یکی بخرقه دوم بتلقین ذکر و سوم بخدمت صحبت و تادیب بآن خرقه و دست خرقه ارادت و آن را جز یک شیخ ستدن روا نباشد و دوم خرقه تبرک و آن از مشائخ بسیار بمجرد برکت ستدن روا باشد و در بیان خرقهٔ ارادت خود گفته است که وی خرقه پوشید از شیخ نجیب الدین علی بزغش الشیرازی قدس الله تعالی روحه و وی از شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی و وی از عم خود قاضی وجیه الدین و وی از پدر خود ابو محمد عمویه و او از فرخ زنجانی دست هریک در پوشانیدن خرقه مشارک دست آن دیگری اما ابو محمد از احمد اسود دینوری خرقه پوشید و وی از مشاد دینوری و وی از ابوالقاسم جنید و اما اخی فرخ از ابوالعباس نهاوندی و وی از ابوعبدالله خفیف شیرازی و وی از ابومحمد رویم بغدادی و وی از جنید رضی الله عنهم و شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین رضی الله عنه نسبت خرقه را تا ابوالقاسم جنید بیش انبات نکرده و از جنید تا مصطفی صلی الله علیه وسلم بصحبت نسبت داده است بخرقه و اما شیخ مجدالدین بغدادی قدس الله تعالی سره در کتاب تحفة البرره آورده است که نسبت خرقها متصل ست به پیغمبر صلی الله علیه وسلم بحدیث درست متصل متقن وفرموده است که مصطفی صلی الله علیه وسلم خرقه پوشانید مر امیر المؤمنین علی راضی الله عنه و وی مر حسن بصری را و کمیل بن زیاد را و کمیل مر عبدالواحد بن زید را و وی مر ابو یعقوب بخرجوری را و وی مر عمر بن عثمان مکی را و وی مر ابو یعقوب طبری را و وی مر ابوالقاسم رمضان و وی مر ابوالعباس بن ادریس را و وی مر داؤد خادم را و وی مر محمد بن مانکیل را و وی مر شیخ اسمعیل قصری را و وی مر شیخ نجم الدین کبری را و وی مر ین فقیر یعنی مجدالدین بغدادی را فعلی هذا نسبت

خرقها بمصطفی صلی اللہ علیہ وسلم متصل شود واللہ تعالی اعلم اما نسبت تلقین ذکر این فقیر یعنی شیخ سعدی
از شیخ خرقہ خود شیخ نجیب الدین تلقین گرفت وی از شیخ الشیوخ شیخ شہاب الدین سہروردی
رضی اللہ عنہ وی از عم خود شیخ نجیب الدین السہروردی وی از شیخ احمد غزالی وی از شیخ ابو بکر
نساج وے از شیخ ابو القاسم گرکانی وی ابو عثمان مغربی وی از ابو علی کاتب وی ابو علی
رودباری وی از سید طائفہ جنید قدس اللہ تعالی اسرارہم بعد ازان میگوید کہ در نسبت خرقہ ارادت
و نسبت تلقین ذکر از دو شیخ مذموم ست اما در نسبت صحبت محمود ست لیکن باشرط اجازت یاقوت
صحبت شیخ اول چنانکہ این فقیر ضعیف بعد از مفارقت خدمت صحبت شیخ نجیب الدین قدس اللہ
تعالی سرہ از خدمت مولانا و شیخنا صدر الحق والدین وارث علوم سید المرسلین سلطان المحققین
محمد بن اسحق القونیوی قدس اللہ تعالی سرہ واز شرف صحبت وارشاد و ہدایت و اقتباس
فضائل و آداب ظاہر و باطن و علوم شریعت و طریقت و حقیقت تربیت یافت منقطع شد
غایۃ الانقطاع و ہمچنین از خدمت شیخ بانی مجد بن الکرمان البغدادی نور اللہ نفسہ واز صحبت غیر ازایشان
از اکابر تربیت پذیرفت و منقطع گشت ہر چند از عہدہ رعایت حقوق و شرائط خدمت صحبت شان
نتوانست بیرون آمد لیکن ایشان از لطف و کرم بحسن قبول و ارشاد دراین بیچارہ را ملتفی فرمودند
فجزاہم اللہ عنی احسن الجزاء و ہم وی آوردہ است کہ از شیخ نجیب الدین رحمہ اللہ شنیدم کہ
شمس الدین صفی امام جامع شیراز از اکابر صالحان و پاکان بود و ہمگی اوقاتش بذکر و تلاوت
قرآن و انواع عبادات مستغرق و معمور لیکن از کسی تلقین ذکر نداشت روزی در واقعہ کہ خود را
بصورت نور مصور شدہ مشاہدہ کردہ کہ از دہان وے منفصل میشد و در زمین فرو میرفت با خود گفت
این علامت خیر نیست چہ نص الیہ یصعد الکلم الطیب بخلاف این نشان میدہد بگر
بسبب عدم تلقین ذکر ست از شایخ پس بہ یکے از مریدان شیخ روزبہان بقلی
قدس اللہ تعالی روحہ رجوع کرد واز وے تلقین ذکر گرفت و ہمان روز ذکر
خود را در واقعہ بصورت نوری مشاہدہ نمود کہ بالا میرفت و آسمانہا را خرقہ
میکرد و بعد ازان بصحبت شیخ الشیوخ شیخ شہاب الدین السہروردی رضی اللہ
عنہ پیوست و رسید تا آنجا کہ رسید **شیخ موسی سدرانی** رحمہ اللہ تعالی وی از اکابر
اصحاب شیخ ابو مدین مغربی ست قدس اللہ تعالی روحہ شیخ سعید الدین فرغانی در شرح قصیدہ تائیہ
آوردہ است کہ شیخ معتبر طلحۃ بن عبد اللہ بن طلحۃ التستری العراقی رحمہ اللہ در سنہ خمسین و ستین و ستمایہ

شنیدم کہ وی روایت کرد از شیخ عماد الدین احمد بن شیخ الشیوخ شیخ شہاب الدین السہروردی قدس
اللہ تعالی روحہ کہ گفت در یکی از حجات با والد خود بودم در میان آنکہ طواف خانہ میکردم ناگاہ
دیدم کہ شخصے مغربی طواف میکرد و خلق بوی تبرک می جستند و دیر از یارت میکردند مرا پیش وی
تعریف کردند کہ فرزند شیخ شہاب الدین ست مرا مرحبا گفت و سر مرا بوسید و مرا دعاے خیر کرد
و دو ایسا برکت دعای وی در خود می یابم و امید بسیار کہ در آخرت نیز برکت آن ہمراہ من باشد
پس من پرسیدم کہ این کیست گفتند این را شیخ موسے میگویند چون از طواف فارغ شدم و پیش
والد خود رفتم و بر اخبر کردم کہ من بزیارت شیخ موسے را دریافتم و مرا دعا کرد والد من با ن بسیار
مسرور شد بعد ازان حاضران در ذکر مناقب شیخ موسے شروع کردند و از انجملہ گفتند کہ وی را در ہر
شبانروزے در دست کہ ہفتاد ہزار ختم قرآن میکند و والد من خاموش بود ناگاہ یکی از اصحاب
والد من سوگند یاد کرد و گفت راست ست انچہ از وے میگویند من پیش ازین سخن را شنیدہ بودم در
خاطر من فی الجملہ انکارے بود تا آن وقت کہ شبی شیخ موسے را در طواف دریافتم و در پی وی اقتدا
دیدم کہ تقبیل حجر الاسود میکند از اول فاتحہ آغاز تلاوت کرد و میرفت ہمچنانکہ معہود ست کہ مردم را
در طواف میبوندند و تلاوت میکرد چنان تلاوتی کہ حروف حرف را فہم میکردم چون ہم در طواف
اول از برابر در خانہ کہ از حجر الاسود تا آنجا مقدار چہار گام باشد بخواندن بیش در گذشت یک ختم تمام کرد
چنانچہ من تمام آن ختم را حرف بحرف شنیدم خدمت والد من با ہمہ اصحاب تصدیق کردند و این سخن
گفت قبول کردند بعد ازان والد مرا ازین معنی سوال کردند گفت این را از قبیل بسط زمان ست کہ
نسبت ببعضے از اولیاء اللہ واقع میشود پس از برای صدق این قضیہ گفت کہ شیخ الشیوخ ابن سکینہ
رضی اللہ عنہ مریدے بود صابغ و وظیفہ وے آن بود کہ مصلاہای صوفیان را بسجد جامع می برد
و می انداخت و بعد از ادائے نماز جمعہ میکرد و بجای افتادہ می آورد و یکی از جملہای سجادہا بر یکدیگر بست
تا بمسجد برد و بخارا رفت تا غسل جمعہ بجای آورد و جاہا بیرون کرد و بکنار دجلہ نہاد تا آب
فرو رفت چون از آب سر بیرون کرد دید کہ آن دجلہ نیست جائی دیگر ست پرسید کہ کجا ست گفتند این
مصر ست تعجب کرد و از آب بیرون آمد و بشہر در رفت ناگاہ بدکان صابغی رسید آنجا بالبستادو باے
جز مینبرے کہ ستر عورت کردہ بود چیزے دیگر صاحب دکان دانست بفراست کہ وی صابغ ست
و بر از مایش کرد دید کہ آن صفت را نیک میداند و بر اگرامی داشت و بخانہ برد دختر خود را باو
نکاح کرد از وے سہ فرزند شد و ہفت سال بر ان گذشت روزے بکنار دجلہ آمد و آب غوطہ خورد

چون سر برآورد دید که در دجله بغداد است در همان موضع که پیش ازین بهفت سال باب در آمده بود
و جاهای وی چنانکه نهاده بر کنار دجله است جاها را پوشیده بخانقاه آمد دید که سجاده‌ای صوفیان
چنانکه بر هم بسته بود بر هم بسته است بعضی از اصحاب باوی بگفتند زود تر باش که بعضی از جماعت
بگاه بمسجد رفته اند سجاده‌ها را بمسجد برد و پس از نماز بخانقاه باز آورد تعجبی و تعجب کنان بخانه خود رفت
اهل بیت وی گفتند همانان که فرموده بودی که برای ایشان ماهی بریان کنیم گویند که ماهی بریان
شده است مهمانان را آورده اند ماهی بخورند بعد ازان پیش شیخ خود ابن سکینه آمد باچه بروی گذشته بود
وبرا اخبار کرد و قصه اولاد بصره با و بگفت فرمود که فرزندان را از مصر بغداد حاضر کن چون فرزندان
را حاضر کرده و انچه با شیخ گفته بود راست بیرون آمد شیخ ابن سکینه از وی پرسید که آن روز
در دجله اندیشه بودی و در خاطر تو چه بود گفت از اول در خاطر من ازین آیت که گان متقدار
الف سنة و غیره و نزاعی نبود شیخ گفت این واقعه رحمتی بوده است از خدای تعالی بر تو لرفع اشکال
و تصحیح ایمان و اعتقاد یست بر انکه خدای تعالی بران قادرست که نسبت بعضی بندگان خود زمان را
بسط کند و در اقرار نماید با انکه کوتاه باشد نسبت به بعضی دیگر و همچنین است حال در قبض زمان
که زمان دراز را کوتاه فرا نماید و الله القادر علی ما یشاء و نزدیک باین قصه بهست انکه صاحب
فتوحات رضی الله عنه ذکر کرده است که شخصی جوهری را از خود حکایت کرد که مقدار چهل سال از خانه خود
بقصرین بر دتا مان پرندوی را اجابت رسیده بود بخانه نیل آمد و باب فرو رفت تا غسل کند از خود
غائب شد و دید که کسی چنانکه در خواب می بینند که وی در بغداد است آنجا که خدا شد و مدتی
شش سال با خاتون خود بسر برد و از وی فرزندان آمد بعد ازان با خود آمد خود را در میان آب
دید و غسل تمام کرد و جامه پوشید و بقصرین رفت و نان گرفت و بخانه آمد و با اهل خانه این واقعه
را باز گفت چون ماهی چند بر آمد آن خاتون از بغداد آمد و فرزندان را همراه آورد و خانه جوهری
می پرسید چون باهم ملاقات کردند جوهری خاتون و فرزندان را شناخت از ان زن پرسیدند
که چند کاهست که ترا زن کرده است گفت شش سال **شیخ عیسی هتاری** رحمه الله
تعالی امام یافعی میگوید که وی روزی بر فاخته بگذشت و وی را گفت بعد از خفتن پیش تو می آیم
زن خرم شد و خود را بیاراست بعد از خفتن پیش وی آمد و آن زن را حال بگشت و توبه
کرد و از هر چه داشت بیرون آمد و شیخ او را بزنی بگرفت از درویشان خود داد و گفت طعام ولیمه را
عصیده بلسان زبده و روغن مخرید امیری را که رفیق آن زن می بود از ان خبر دار شد تعجب کرد گفتند

که دیر اپیلی از درویشان داد و طعام ولیمه را عصیده ساختند و روغن ندارند امیر بطریق استهزا
دو شیشه خمر فرستاد که این پیش شیخ برید و گویند که شما دشنیدیم و شنیده ایم که با عصیده روغن نیست
این را با عصیده بخورید چون فرستاده امیر آمد گفت دیر آمدی یکی از آن دو شیشه را بشست و دست دراز
کرد و بر عصیده بریخت آن دیگر را همچنان کرد و آن فرستاده را گفت بنشین و بخور چون بخورد روغنی دید
که خوشتر از آن نخورده بود پیش امیر رفت و قصه را باز گفت امیر نیز پیش شیخ آمد و بر دست او
توبه کرد شیخ ابو الغیث رحمه الله تعالی ذو المقامات علیه و الاحوال السنیه و الانفاس
الصادقه و الکرامات الخارقه در اوائل حال از قطاع الطریق بود روزی در کمین قافله نشسته بود
شنید که هاتفی میگوید یا صاحب العین علیک العین یعنی ای آنکه چشم بر قافله داری دیگری را چشم بر
وی تاثیری عظیم شد و از آنچه وی آن بود دست باز داشت و بر خدای تعالی اقبال نمود و توبه نابت کرد و
بصحبت شیخ ابن افلح الیمنی پیوست نفس وی پاکیزه شد و دل وی منور گشت و صدق و ارادت
و سیماء سعادت بروی پدید آمد و خوارق عادات از وی بظهور انجامید گویند روزی بقصد
آنکه از صحرا هیزم آورد بیرون رفت و در گوشی با خود و شیر دو در میان آنکه در بعضی وادیها هیزم
جمع میکرد دو در از گوش و شیر را شیر مدرید چون هیزم آورد که بار کند دید که در از گوش را شیر دریده
است روی با شیر کرد و گفت در از گوش مرا بکشتی هیزم خود را چه بار کنم مغفت میبود که آن را
بار نخواهم کرد پس هیزمها را جمع کرد و بر پشت شیر نهاد و دیر امیر اندتا نزدیک شهر رسید
هیزم را از پشت وی فرو گرفت و گفت هر جا خواهی برو روزی از اهل بیت وی از وقدری
عطر طلبیدند بیمار شد رفت تا بخر دپیش یکی از عطاران و با وی دران باب سخن گفت گفت در
دکان هیچ عطر نیست ابو الغیث گفت در دکان تو عطر نخواهد بود فی الحال هر عطری که در دکان
او بود سنگدم شد عطار پیش شیخ ابن الافلح آمده از وی شکایت کرد شیخ دیر انجواند و بسبب
آنکه اظهار کرامت کرده بود وی را سیاست بسیار کرد و گفت دو شمشیر در یک غلاف
نمی شاید از صحبت من دور باشی هر چند ابو الغیث مدارا کرد و تضرع نمود قبول نکرده از مصاحبت
وی اباکرد ابو الغیث برفت و طلب شیخ دیگر میکرد تا بصحبت وی منتفع گردد پیش هر شیخ که رفت
گفت ترا همین بسنده است محتاج بهیچ نیستی تا بان بود که بشیخ کبیر علی اهدل رسید و التماس صحبت کرد شیخ
دیر اقبول فرمود ابو الغیث گفته است که چون بصحبت وی رسیدم گویا یک قطره بودم که در دریا
افتاد م پادشاه من خادم دیر ابکشت چون خبر بوی رسید در غضب شد گفت مالی و الکرامه ازما نازل

من علی المشاب واترک الذرع ودر همانوقت پادشاه گشته شد روزی فقرا گفتند که ما را آرزوی گوشت
میکند گفت فلان روز بازار است گوشت خواهید خورد چون آن روز آمد خبر رسید که قطاع طریق قافله را
غارت کردند چون ساعتی برآمد یکی از قطاع طریق آمد و بجهت شیخ گاوی آورد و شیخ فقرا را گفت که این گاو را
بکشید و بپزید دانا سر دیرا همچنانکه هست نگاهدارید و بعد ازان دیگری آمد و یک خروار گندم آورد
شیخ گفت آرد کنید و نان بپزید هر چه شیخ گفت همان کردند بعد ازان شیخ فقرا را گفت بخورید جمعی فقها
حاضر بودند ایشان را بسفره طلبیدند نه ماندند شیخ فقرا را گفت شما بخورید که فقرا حرام نمیخورند چون فقرا
از خوردن فارغ شدند ناگاه شخصی پیش آمد گفت ایها الشیخ گاوی نذر فقرا کرده بودم حرامیان بتاراج
بردند شیخ گفت که سرگاو خود به بینی بشتابی گفت آری شیخ فرمود تا سرگاو را حاضر کردند گفت این
سرگاو نیست بعد ازان شخصی دیگر در آمد گفت ایها الشیخ یک خروار گندم نذر کرده بودم حرامیان
ببردند شیخ گفت نذر شیخ رسید چون فقها آن را مشاهده کردند از ترک موافقت نفس پشیمان
شده اند توفی رضی الله عنه سنه احدی وخمسین وستمایه **شیخ ابو الحسن المغربی الشاذلی**
رحمه الله تعالی نام وی علی بن عبد الله دست شریف ست حسنی ساکن اسکندریه بوده است
وهمی کثیر آنجا بصحبت وی پیوسته اند از کبار اولیا الله و عظماء مشایخ ست وی گفته است که در سیاحت
بودم شبی در نیشه خفتم و سباع گرد من میگردیدند ناصبح و هر گز انسی همچو انس آن شب نیافتم چون
بامداد شد در خاطر من گذشت که مرا از مقام انس با خدا تعالی چیزی حاصل شده بر در خانه خود آمدم
کبک بسیار دیدم که مثل آن ندیده بودم چون او از پای من شنیدند همه یکبار بپریدند چنانکه از ترس
مرا خفقان پیدا شد شنیدم که مرا میگویند ای آنکه دوش با سباع انس گرفته بودی ترا چیست که ما بدین
این گمان ترسیدی ولیکن تو دوش با ما بودی و اکنون با نفس خود و هم وی گفته که یکبار بر شاذ فضه
گرسنه بودم در خاطرم آمد که ترا ازین کار نصیبی حاصل شد ناگاه زنی دیدم که از مغاره بیرون آمد
نهایت خوب روی گویا روی او چون نور آفتاب بود و میگفت مجوسی هشتاد و روز گرسنه بود در آسیا
و نماز بر خدا تعالی میکند معل خود و شش ماه بر من گذشته است که طعامی بخشیده ام و هم وی گفته
است که روزی در مغاره بودم گفتم الهی کی ترا بنده شاکر باشم شنیدم که مرا میگویند که هر گاه که
منعم علیه غیر خود نبینی گفتم الهی چون منعم علیه غیر خود نه بینم و حال آنکه تو بر انبیا انعام کرده و بر علما انعام
کرده و بر ملوک انعام کرده شنیدم که گفتند اگر نه انبیا بودندے تو راه راست نیافتی و اگر نه علما بودندی
تو اقتدا نکه میکردی و اگر نه ملوک بودندے تو امین نمی بودی و این همه نعمت ست از من تو و هم وی

گفته است که رفیقی داشتم بادی در مفاوزه جای گرفتیم وطلب وصول بخدا تعالی می کردیم وی گفتیم که
فردا را رافتح میشود ناگاه مردی درآمد با هیبت گفتم تو کیستی گفت عبد الملک دانستم که وی از اولیاء اللہ است
گفتم حال تو چیست گفت چون باشد حال کسی که بیگوید فردا فتح میشود پس فردا مرا کشاده شود
این نه ولایتست و نه فلاح ای نفس چرا پرستش خدا تعالی از برای خدا تعالی نکنی ما دانستیم که ویرا
چرا برما در آورد توبه کردم و استغفار نمودم و ما را فتح پدید آمد وهم وی گفته ست که رسول صلی اللہ
علیه وسلم را بخواب دیدم گفت یا علی طهر ثیابک من الدنس تخط بعد واللہ تعالی فی کل نفس یعنی
پاکیزه گردان جامها ز خود از چرک تا بهره مند گردی بمدد تائید اللہ تعالی در هر نفسی گفتم یا رسول اللہ
ثیاب من کدام ست گفت خدای تعالی ترا پنج خلعت پوشانیده است خلعت نبوت و خلعت معرفت
و خلعت توحید و خلعت ایمان و خلعت اسلام هر که خدا تعالی را دوست دارد بروی آسان شود
هر چیزی و هر که خدا تعالی را بشناسد در نظر وی خوار نماید هر چیزی و هر که خدا تعالی را بداند بیگانگی
بوی شریک نیارد هیچ چیز بر او و هر که بخدای ایمان آرد ایمن گردد از هر چیزی و هر که باسلام متصف
گردد در خدای تعالی عاصی نشود و اگر عاصی شود اعتذار کند و چون اعتذار کند قبول افتد شیخ
ابو الحسن گوید که از اینجا فهم کردم معنی قوله تعالی وثیابک فطهر شاگرد وی شیخ ابو العباس مرسی
گفته است که از مدینه شریف قصد زیارت امیر المؤمنین حمزه رضی اللہ عنه کردم در راه کسی
دیگر رفیق من شد چون بانجا رسیدیم در قبهٔ مزار وی بسته بود ببرکت روحانیت حضرت رسالت
صلی اللہ علیه وسلم کشاده شد در آمدیم دیدیم که نزدیک روضه مردی دعا میکند بارفیق خود گفتم
که این مرد از ابدالانست و دعا درین ساعت مستجابست وی دعا کرد که خدا تعالی ویرا یک دینار
روزی کند و من دعا کردم و از خدا تعالی عافیت از بلاء دنیا و عذاب آخرت خواستم چون
دیر مراجعت تر دیک بمدینه رسیدیم شخصی پیش آمد و رفیق مرا یک دینار داد و چون بمدینه در آمدیم
و نظر شیخ ابو الحسن بر ما افتاد رفیق مرا گفت یا خسیس ساعتی که دران ساعت دعا مستجاب شود دو نان
بیک دینار صرف کردی چرا چون ابو العباس نبودی که از خدا تعالی عافیت دنیا و آخرت
خواست و خدای تعالی دعای ویرا اجابت کرد و وی گفته است که در بدایت حال مرا مترددی افتاد
میان انقطاع و بودن در بیابان و میان باز گشتن بآبادانی و شهر و صحبت علما و اخیار و مراجعت
بایشان و مرا وصف کردند که در سر کوهی ولی هست قصد زیارت وی کردم شبانگاهی بانجا
رسیدم با خود گفتم در شب پیش وی نروم بر همان غار بخفتم شنیدم که از اندرون میگوید بار خدایا

بدرستی که مردمی چند هستند از بندگان تو که از تو میخواهند که خلق خود را مسخر ایشان گردانی و گردانیدی
و از تو بآن راضی شدند و بدستیکه من از تو میخواهم که خلق خود را بدو خوی گردانی
با من تا مرا هیچ بلا و بنا شد الا حضرت تو من با خود گفتم ای نفس بشنو که این شیخ از کدام بحر اعتراف
میکند چون نماز بامداد کردم پیش وی در آمدم و سلام کردم و از هیبت و خوف وی بر بستر آمدم
گفتم یا سیدی حال تو چون ست گفت شکایت میکنم بخدا تعالی از برد تسلیم یعنی خوشی و رضا همچنانکه
تو شکایت میکنی از حر تدبیر و اختیار گفتم حر تدبیر و اختیار نمیدانم و این زمان در دانم برد تسلیم و رضا
چیست و چرا از ان شکایت میکنی گفت می ترسم که حلاوت آن مرا مشغول گرداند از خدا تعالی
گفتم ای سیدی شنیدم که شب میگفتی که بارخدایا بدرستی که مردمی چند از بندگان تو هستند
که از تو میخواهند که خلق خود را مسخر ایشان گردانی و از تو بآن راضی شدند شیخ تبسم کرد و گفت
ای فرزند عوض آنکه میگوئی اللهم سخر لی میگوی که اللهم کن لی تو گمان می بری که هر که خدا تعالی
وی را باشد هیچ چیز محتاج شود این بد دلی چیست امام یافعی میگوید که از بعضی مشایخ شنیدم که
چون کسی از وی طلب عاصی کرد میگفت کان الله ذلک و این کلمه با وجود کوتاهی جامع همه مطلوبات است
زیرا که چون خدا تعالی کسی را باشد همه مطلوبات بوی دهد اما خدا تعالی را باشد کما قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم من کان الله کان الله لهم شیخ ابو الحسن گفت انا لا اری مع الحق من الخلق احدا و
ان کان لا بد فکالهباء فی الهواء فتشبه لم تجده شیئا و هم وی گفته است لا یکن حظک من الدعاء یک الفصر
یقضاء حاجتک و لون فرجک بما جاتک المحبوب فیکون من المحجوبین و هم وی گفته کل فقیر لم یکن فیه
اداب فاجعله و التراب سواء الرحمة للاصاغر و الحرمة الاکابر و الانصاف من النفس و ترک الانصاف
لها وی در سنه اربع و تسعین و ستمایه برفته از دنیا در وقت توجه بمکه مبارک در صحرائی که آب شور داشت
چون وی را آنجا دفن کردند از برکت وجود وی آب آن صحرا شیرین شد شیخ یاسین المغربی
رحمه الله تعالی وی از ارباب ولایت و اصحاب کرامت بود اما در صورت حجامی آنرا پوشیده میداشت
امام قودی رضی الله عنه از جمله مریدان و معتقدان وی بوده است و بزیارت وی بمکه رفته است
و بصحبت و خدمت وی تبرک می جسته است و نسبت بوی در مقام ارادت بوده بهر چه اشارت
کردی بران موجب رفتی روزی وی را گفت که کتابهای که پیش تو مستعار ست بخداوندش بازده و
بدیار خود مراجعت نمای و اهل خود را زیارت کن سخن وی را قبول کرد چون بدیار خود رسید و اهل
خود را دید بیمار شد و وفات کرد توفی الشیخ یاسین فی شهر ربیع الاول سنة سبع و ثمانین و ستمایه کان عمره

ثمانین سنة رحمة الله تعالی والامام محی الدین نووی رحمة الله تعالی فی الرابع والعشرین من شهر رجب
سنة سبعین وستمایة **شیخ عفیف الدین التلمسانی رحمه الله تعالی** نام وی سلیمان
بن علی ست بعضے از متقدمان نصیری بر وی عاد منسوب داشته اند و در بیان آن ذکر کرده که وی را گفته
یکی از یاران اصلی وی گفته النصیری بعض منی و بر وقف اصطلاحات این طائفه پوشیده نباشد
که یکی از مقامات ایشان مقام جمع است که صاحب آن مقام همه اجزاء وجود را بعاض و تفصیل
خودی بیند و همه را از خود و مشاهده وی کند چنانکه گفته اند **مصراع** جزه در دریاست جمله نیک و بد
ومن اشعاره المشعرة بذلک قوله فی طور کل حقیقتی مسلک ✦ ولکل مرتبة ذوق اسلک ✦ وان
دارت الافلاک من خوفی فقد ✦ علمی وحیطها تحرک می شاید که آنچه گفته است که النصیری
بعض منی بنابرین معنی باشد خواه بر سبیل تحقیق و خواه بر سبیل تقلید و وی کتاب منازل السائرین را
که از مصنفات شیخ الاسلام ابو اسماعیل عبد الله الانصاری الهروی است شرحی نیکو کرده است
بر اندک چاشنی از شرب این طائفه باشد داند که سخنان وی که در آنجا نوشته است که النصیری
بر تو احمد علم و عرفان و منی الخصائص ذوق و وجد است و همچنین و بر دیوان شعر لیست در کمال
لطافت و عذوبت هر که آنرا مطالعه کند داند که از سر چشمه کدر بر گرفته اند آب زلال صافی بجوشد
و از شجره طیبه اصل ثابت بیاید طیب نیاید در شرح منازل السائرین در رتبه ثالث مقام
رضا گوید بدانکه درست است که مقام الحمد لله تعالی و بحقیقت صحبتی فی ثلث مواطن اولها التی
اشرفت علی القتل بسیوف الفرنج خذلهم الله فخطرت فی قلبی علم احد عنده نفاوتا بین الحیوة والممات
رضی بحکم الله تعالی لعلیه سلطان المحبة والموطن الثانی انی اشرفت علی الغرق فخطرت الی قلبی خمارات
نفاوتا بین الحیات والموت برضی بحکم الله تعالی الموطن الثالث قبل لی احضر من طریق الصوفیة
ان فیها امورا تزل فیها الاقدام فخطرت الی قلبی وصحت عقد الرضی ربی وقلت اعرض بعد الاقبال
واخاف مع الصحة مجتبی الله تعالی من الضلال ففاضت عیناي بالدموع وسرت فی وجودی لشوة
الخشوع والخضوع واخذنی حالة وجدت فیها انا فارق نفسی بعد غیبة حسی فلما انفصلت فطنت
ارتحالا انا فی عیان ارادة المحبوب اجریت لامحالة انا الی محض الهوی طوعا واما الضلالة مما احب
الیه وانا عبده فی کل حالة ومن اشعاره شدت نفسک فینا وحی واحدة کثرت ذات اوصاف
واسماء وکن فیک شهدنا بعد کثرتنا علینا نهاالحد المرئی والرائی وتوفی الشیخ عفیف الدین سنة
تسعین وستمایة **شیخ ابو العباس المرشی رحمه الله تعالی** شاگرد شیخ ابو العباس شاذلی است

وی شاگرد شیخ ابوالحسن شاذلی ست صاحب مقامات عالیه و کرامات ظاهره است روزی شخصی
وی را بضیافت برد و بجهت امتحان طعامی که دران شبهه بود پیش شیخ نهاد و شیخ وی را گفت اگر حارث
محاسبی را رگی در انگشت بود و چون دست بطعام شبهه بردی حرکت کردی من شصت رگ در دست
دارم که مثل آن حرکت میکند صاحب طعام استغفار کرد و عذر خواست امام یافعی گوید که چنین بمن رسیده است
که یکی از سلاطین امتحان یکی از مشائخ کرد و طعامها پیش آورد که در بعضی گوشت کشته و در بعضی
گوشت مرده شیخ میان دو دست و گفت ای درویشان امروز من خادم شمایم در طعام و در ایستاد
و هر طعام که در و گوشت کشته بود پیش درویشان می نهاد و هر چه دران گوشت مرده بود دور می کرد
که این از برای لشکریان پادشاه و میگفت الطیب للطیب و الخبیث للخبیث سلطان حاضر بود از امتحان
استغفار کرد گویند که یعقوب که امیر المؤمنین مغرب بود برادر خود را بکشت از برای غیرت بر ملک و از ان پشیمان
شد توبه کرد تو بهٔ که در وی اثر تمام کرد و در باطن وی حالهای نیکو ظاهر شد و داعیهای ارباب ارادت
میدید طالب شیخی گشت که خود را تسلیم وی کند و پیر الشیخ ابو مدین رضی الله عنه نشان داده شیخ را
استدعا نمود اجابت کرد و گفت فرمان اولی الامر میباید بر اثر امن بوی نمیرسم مراقبه دیدند که بتلمسان
روم و آن شهریست از مغرب و آن روز شیخ در بجایه بود چون بتلمسان رسید رسولان یعقوب را گفت
سلام من بصاحب خود برسانید و بگوئید که شفای تو در دست شیخ ابو العباس مرسی ست شیخ ابو مدین
و تلمسان وفات یافت رسولان یعقوب پیش آمدند و وصیت شیخ را گفتند و یعقوب استدعای
شیخ ابو العباس کرد و وی نیز از حضرت حق سبحانه و تعالی باجتماع با یعقوب مامور شد و در وقت اجتماع با یعقوب
فرمود تا یک خروس بیچه بکشتند دیگر برا کلو بیفشردند و هر یک را جداگانه بپختند و پیش شیخ آوردند
شیخ بنجادم اشارت کرد که یکی را بردارست و آن دیگر ی را خوردن گرفتند پس یعقوب ملک را بسپرد
داد و خود را بالکلیه تسلیم شیخ کرد و بهر کرت نفس شیخ ابو مدین و حسن تربیت شیخ ابو العباس کشایش یافت
و مرتبهٔ ولایت رسید و ثابت قدم گشت در سالی مردم بباران محتاج شدند شیخ ابو العباس با یعقوب
بصحرا بیرون رفتند شیخ یعقوب را گفت نماز بگذار و طلب باران کن برای مسلمانان یعقوب گفت
ای سیدی تو باین لائق تری شیخ گفت ترا باین فرموده اند پس یعقوب نماز بگذارد و دعا کرد و علی الفور
اثر اجابت ظاهر شد و باران آمد شیخ سعد حداد مرید وی شیخ خوبهر قدس سره هم شیخ جوهر
در اوائل بنده کسی بود آزاد شد در بازار عدن خرید و فروخت کردی و بمجلس فقرا حاضر میشد و اعتقاد و
اخلاص تمام داشت بایشان و وی امی بود چون وقت وفات شیخ کبیر و شیخ سعد حداد که در عدن مدفون است

رسید فقرا و پرسیدند که بعد از تو شیخ که خواهد بود گفت آنکس که در روز سوم بعد از وفات در فلان محل که
فقرا جمع ماشند مرغی سبز بیاید و بر وی بنشیند چون روز سوم رسید و فقرا از ذکر و قرارت فارغ شدند و
منتظر وعده شیخ بنشستند ناگاه دیدند که مرغی سبز فرود آمد و نزدیک ایشان بنشست هر کدام از
بزرگتران فقرا امید میداشتند که آن مرغ بر سر ایشان نشیند بعد از زمانی آن مرغ پرواز کرد و بر سر
جوهر نشست و این معنی هیچ گذر در دل وی نکرده بود خاطر شیخ از فقرا نگذشته پس فقرا پیش وی آمدند تا او را
بزاویه شیخ برند و بجای وی بنشانند وی نگذیست و گفت مرا چه صلاحیت این کار است من مردی
بازاریم و امی و طریق فقرا و آداب ایشان نمیدانم و بر من مردمان را حقوق ست مرا با ایشان معاملات
گفتند این امر نسبت آسمانی ست ترا ازین چاره نیست خدای تعالی ترا تایید و تعلیم کند هر چه در دل تو باشد
گفت مرا چندان مهلت دهید که در بازار روم و حقوق مسلمانان از گردن خود بیرون کنم پس باز رفت
و حق هر کس را داد و نگاه باز بزاویه شیخ در آمد و صحبت فقرا را لازم گرفت قصار کاسه جوهر اول
من الفضائل بالکمال الاسنی الاطول ذکره سبحان الله الکریم المنان لک فضل الله یوتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم احمد بن محمد بن الجنید شیخ سعید که کنیت وی ابو علیسی ست رحمه الله
تعالی امام یانی کبیر رحمة الله تعالی گوید در بلاد ما در عهد شیخ بوذر بکی شیخ کبیر عارف بالله شیخ احمد بن الجنید
و دیگر شیخ کبیر سعید هر یک را اصحاب ملازم بودند روزی شیخ احمد با اصحاب خود عزیمت زیارت
بعضی گذشتگان کرده بود شیخ سعید نیز موافقت کرد چون قدری راه برفتند شیخ سعید
پشیمان شد از موافقت ایشان باز گشت شیخ احمد بعزیمت بزرگ و زیارت کرد و باز آمد و بعد از آن
چند روز دیگر شیخ سعید بر آن اصحاب او را عزیمت آن زیارت کرد شیخ احمد شیخ سعید را گفت
فقرا را بر تو حقی متوجه شده است که آن را موافقت ایشان باز گشتی شیخ سعید گفت بر من هیچ حقی نیست
نشنوده ست شیخ احمد گفت شیخ بزرگ و انصاف ده شیخ سعید گفت هر که ما را بر خیزاند و بر انشاند شیخ احمد
گفت هر که ما را بنشاند و بر انگیزاند پس بهر یک ازان دو بزرگ اینچه ذوق یکدیگر گفته بودند
رسید شیخ احمد قعد شد و بر جای بماند تا آنگه حق تعالی بموت شیخ سعید مبتلا شد تا آنکه تن خود را بکند
وی بر جای تا آنگه بجوار حق تعالی پیوست امام یانی گوید رحمه الله تعالی که احوال فقرا از همشیری های
برزده تیز درست چون احوال اصحاب با یکدیگر برابر باشد احوال ایشان در یکدیگر سرایت میکند
و گاه باشد که حال سابق تاثیر میکند دون المسبوق هذا هو الظاهر والله اعلم بحقیقة الحال شیخ
نجم الدین عبد الله بن محمد الاصفهانی رحمه الله تعالی وی مقارن شیخ ابو العباس سعی آمد

سالهای بسیار مجاور مکه بوده و مناقب وی بسیار است و کرامات وی بیشمار یکی از علمای این گذشته است
که پدر خود را بسیار گذاشتم فجی رفتم چون بمکه رسیدیم و حج گذاردم و خاطر من بجهت پدر پریشان بود و تنگ دل
گفتم چیزی شود که خاطر بران داری که در قبضی مکاشفات خود بر احوال پدرم مطلع شوی یا بمن بگوئی و حال
بنگریست و گفت آنکه از بیماری صحت یافته است و بر بالای سر خود مسواک میکند و کتابهای خود را گرد خود نهاده
وصفت حلیه وی چنین و چنین است و نشانهای راست باز داد و وی را هرگز ندیده بود روزی همراه
جنازه یکی از اولیاء الله بیرون آمده بود چون ملقن که یکی از کبار فقها بود و بر قبر وی نشست که تلقین کند
شیخ نجم الدین بخندید یکی از شاگردان سبب خنده پرسید وی را زجر کرد پس بعد از ان گفت چون ملقن
آغاز تلقین کرد صاحب قبر گفت شیخ تعجب نمیکنند از مرده که تلقین زنده میکند وی را گفتند که هرگز زن
نخواسته گفت هرگز زن نخواسته ام و طعامی هم نخورده ام که آن را زن نپخته باشد شیخ وی را
در بلاد عجم گفته بود زود باشد که در دریا مصر با قطب ملاقات کنی بطلب قطب بیرون آمد
در راه جمعی حرامیان وی را بگرفتند و گفتند تو جاسوسی وی را نگاه داشتند و بستند میگوید که
ناگاه دیدم که پیری بر من فرود آمد همچنانکه باز بر شکاری فرود آید و مرا بگشاد و گفت برخیز
اے عبد الله که مطلوب تو منم پس برفتم تا بدیار مصر رسیدیم هیچ مطلوب خود را نشناختم
و ندانستم که کجاست تا آنکه روزی گفتند که شیخ عبد العباس مرسی آمده است جمعی فقرا گفتند
بیائید تا برویم و بروی سلام کنیم چون چشم من بروی افتاد بشناختم که وی همان پیر است
که مرا بگشاد وی تیر نشانی بگفت که حاضران ندانستند خدمت وی و صحبت وی را لازم گرفتم
تا آن وقت که از دنیا برفت چون شیخ وی وفات کرد متوجه مکه شد در راه بقبر شیخ خود شیخ ابو الحسن
شاذلی قدس الله سره رسید از قبر خود با وی سخن گفت و گفت بمکه رو و آنجا بنشین چون
بطرف حرم شریف رسیدند که هاتفی گفت قدمت الی خیر بلد و شر اهل پس مجاور
مکه می بود تا در سنه احدی و سبعین و سبعمایه از دنیا رفت وی را نزدیک بقبر فضیل عیاض دفن
کردند و وی را بظاهر در اوقات مجاورت بیرون مکه در مقامی دور تر از عرفات ندیده اند
اما سبب باطن و آنستن آن راجع بعلمای باطن است بعضی از اولیاء الله گفته اند که از زیارت
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم برگشته بودیم در روی بمکه داشتیم و در فکر شیخ نجم الدین افتادیم
که هرگز بمدینه شریف نرفت و زیارت نکرد و بسبب باطن بروی اعتراض میکردم ناگاه سر
بالا کردم دیدم که شیخ نجم الدین در هوا بسیار مدینه میرود مرا آواز داد که یا محمد با من بیخان

سلسلة الذهب
یا خود را با شفاعت شفعا
یا خود را از ان سنت او جبر
بر دوری از شفیع گنهکار
الرحیم الکریم جمعی
اشارات بجمعی
شفیعان و شفیع گنهکار
دوره و فتح سری
اشارات و خلوت
بهشت
۳۷
اویس
در بیان
که بقول ثقات ثابت
م کی را بقدر علم و عمل
ما و ان مقام و فضل
ام آنچه دل را خوشتر
نهفته او بود از ان
از آواز
پسند قبای
بر

گفت روزی بعضی از اصحاب وی باوی گفتند که مردم برشما انکار بسیار میدارند که بزیارت
رسول صلی الله علیه وسلم نرفته آمده و نمیروید گفت که منکر از دو بیرون نیست متشرع است
یا محقق اگر متشرع است باوی گویم که بنده را روا هست که بی اذن خواجه بسفر رود و اگر محقق
است بگویم که کسی که همیشه با تست و پیش تو حاضر است هرگز در طلب وی سعی و سفر میکنی بخط
یکی از اکابر خراسان یافته است که در تاریخ سنه ثلث وسبعماية بسعادت زیارت حرم شریف مکه
زاده الله تعالی شرفا مشرف شدم و دران وقت شیخ حرم شیخ نجم الدین اصفهانی بود
بخدمت وی میرسیدم روزی از من پرسید که این حدیث بتو رسیده است که بدلالی امتی
اربعون اثنی عشر فی العراق وثمانیة والعشرون فی الشام گفتم رسیده است اما مشکل می شود
که چون این طایفه همین در عراق و شام میباشند شیخ فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
جمیع عالم را دو قسم کرده است نصف شرقی و نصف غربی از عراق نصف شرقی خواسته است
و از شام نصف غربی پس عراق و غیران چون خراسان و هندوستان و ترکستان و سایر بلاد
شرقی در عراق داخل است و شام و غیران چون بلاد مصر و مغرب همه در شام داخل است ناقل
نوشته است که درین وقت در خاطر من افتاد که از احوال خواجه قطب الدین یحیی جامی نیشاپوری
سوال کنم پی آنکه من سوال کنم فرمود که خواجه قطب الدین یحیی یکی از اوتاد زمین است که عزاسمه

خواجه قطب الدین جامی نیشاپوری رحمه الله تعالی کنیت وی ابو الفضل است جامی الاصل است
و نیشاپوری المولد بعلوم ظاهری و احوال باطنی موصوف و معروف بود بصحبت شیخ رکن الدین علاء الدوله
و شیخ صفی الدین اردبیلی و شیخ صدر الدین اردبیلی و شیخ شرف الدین درگزینی رسیده است و سفر بسیار
حج گذارده است روزی بجانب بحر ابیورد گذر کرد و گذر خود افتاده بود و آزادنجادی را داعیه زیارت بیت الله
قوی شد و هم از انجا روان گشت و این واقعه با اصحاب گذشت که دیروز با طایفه بیت و امتعاج
بطرف صحرا و ریگ گذری افتاد و باد سخت گرفت ما از شدت ریگ گذران ۴ بر کل نظری فگندم از بیخبری ۴
دلدار طبعانه گفت شرمت باد ۴ خسار من اینجا و تو در کل نگری ۴ ناگاه غیرت الهی در کمین گاه لاتق مع الله
بیرون تاخت و کمند جذبه من جذب بالحق در گردن دل ممتحن انداخت ع گر نیاید بخوشی وی کشانش
آرید بطن نا رفته زاده دیده و افکار را گذاشته هم از طرف صحرا براشارت داد ان فی الناس لماجا یا توکل جا الا بصوب
خانه خضر و عمار روان گشت بیت چون نزد ازلی صاحب کمند بود آهوی بیچاره بگردن افگند السلام
علی من اتبع الهدی توفی رحمة الله تعالی یوم الخمیس الحادی والعشرین من جمادی الاخری سنة اربعین

وسمانه وقبرش در بیرون دروازه فیروزآباد است بهراة ابو محمد عبد الله المرجانی المغربی رحمه
الله تعالی از بزرگان مشایخ و اکابر صوفیه بوده و ابواب علوم الهی و معارف ربانی بروی گشاده
شده بود وی را گفتند که فلان گفت که در وقتی که شیخ سخن میگفت از آسمان تا زمین عمودی دیدم از نور چون
شیخ خاموش گشت آن عمود نور منقطع شد شیخ بخندید و گفت وی نه است بلکه چون عمود منقطع شد
من خاموش گشتم یعنی آن عمود نور از آسمان بمدد امداد الهی بود چون آن امداد منقطع شد وی
خاموش گشت توفی رحمه الله بتونس سنه تسع وتسعین وستمائة ابو عبد الله ابو العروف بن المطرف الاندلسی
رحمه الله تعالی وی مجاور مکه بوده در هر شبانه روزی سه نوبت طواف کردی
و سنه سبع وستین وستمائة از دنیا رفته و پادشاه مکه از غایت اعتقاد و اخلاص که نسبت بوی داشته تابوت وی را
بردوش خود گرفته امام یافعی میگوید که بعضی از اصحاب شیخ ابو محمد بکری مغربی رحمه الله تعالی گوید
که چون از دنیا رفت شیخ نجم الدین اصفهانی گفت کرامات الفقیر من الحیا بامن گفت که شیخ ابو محمد عظیم ریاضت
صلی الله علیه وسلم شده بود و داع شیخ ابو عبد الله آمد شیخ ابو عبد الله گفت که من میشنیدم که در فلان منزل آب
نیست سختی بسیار بشما خواهد رسید اما عاقبت باران خواهد بارید و آب خواهید یافت ما همچنین بودیم
چون بآن منزل رسیدیم همچنانکه گفته بود آب نبود و در راه در آمدیم هوا بسیار گرم شد و تشنگی بسیار غلبه
کرد و با اندک آبی بود یکی خواست که آن آب بخورد شیخ ابو محمد گفت مخورید که اگر میخوری می میری همین گلوله
خود را بمکن بعد ازان چون بسختی بسیار کشیدیم از جهت تشنگی و گرما هیچ سایه نیافتیم که بنشینیم شیخ ابو محمد
پرسید که شیخ ابو عبد الله بن مطرف چه گفته بود گفتیم گفته بود که سختی بسیار خواهید کشید گفت سختی ازین بیشتر
نمیباشد که ما در آنیم پرسید که دیگر چه گفت گفتیم که گفت در آخر باران خواهد آمد و سیراب خواهید شد گفت
بشارت باد شما را بباران ناگاه دیدیم که پاره ابر از یکطرف پیدا آمد و بلند میشد تا بالای سر ما رسید
ببارید چندانکه گرداگرد سیل روان شد آب خوردیم و وضو ساختیم و غسل کردیم آب برگرفتیم و روان شدیم
چون گامی چند برفتیم از باران هیچ اثر نیافتیم شیخ سلیمان ترکمان وی در مشرق می بود کهنه
عبای جرکین بر از جای خود کم برخاستی بسخن کم گفتی بعضی از علما ظاهر با جلالت و بزرگی خود پیش وی
نیاز بسیار میکرده اند و می نشستند میگویند که در رمضان چیزی میخورده است و نماز نمیگذارده اما وی را کشف
اطلاع بر غیبها بسیار بوده و اخبار از آن میکرده امام یافعی میگوید که می تواند بود که آن از قبیل سر حال
و تلبیس بوده باشد و در اوقاتی نماز گذارده باشد که کسی ندیده باشد و چیزی که در دهان نهاده باشد و خانه
بگلوی وی رسانیده باشد و مثل این بسیار ازین طایفه مشاهده کرده اند چنانکه از قضیب البان و علی و شیخ ریحان

وغیر ایشان منقولست توفی الشیخ سلیمان سنه اربع عشر و سمایه شیخ علی کردی وی از عقلاء مجانین بوده است و از وی انواع کرامات و خوارق عادات ظاهر شده است اهل دمشق همه مرید و معتقد وی بوده اند و بر ایشان حکم می کرده است چنانکه مالک بر مملوک کند و انقیاد حکم وی میکرده اند روزی یکی از بزرگان دمشق را فرمود که برای درویشان فکر دعوتی و سماعی کن آن شخص ترتیب دعوتی کرد و قوالان را طلبید و درویشان مشهور را بخواند چون ایشان جمع شدند شیخ علی کردی بآن خانه آمد و آنجا قالبها دشکر دید که نهاده است به صاحب خانه گفت این همه را در حوض انداز همه را در حوض انداختند درویشان شربت میخوردند و سماع میکردند تا آخر روز بعد از انکه چیزی بخوردند و باز گشتند شیخ علی کردی با صاحب خانه گفت که این قالبها را از حوض برون آر همه را بیرون آورد همچنان درست که در اول بود هیچ از آن نگداخته بود و بعد از ان صاحب خانه را گفت که تو بیرون رو و در را بر من قفل کن و پیش من میا الا بعد از سه روز چنان کرد در روز دوم در راهی شیخ علی رسید و بروی سلام کرد و بعد از ان بخانه رفت خانه را همچنان در بسته یافت قفل بگشاد و در آمد دید که رخامها فرش کنده است پیش وی آمد که ای سیدی فرش خانه مرا کندی گفت روا باشد که مروی نیک باشی و بر رخام حرام ضیافت درویشان و دوستان کنی گفت ای سیدی این میراث پدر منست شیخ بخشم شد و وی را رها کرد و برفت آن شخص مکاشفات شیخ میدانست تا مل پیدا کرد بخاطرش آمد که یکبار رخامها کنده بودند و اصلاح کرده استادی را که آن کار کرده بود طلب کرد و بمبالغه تمام از ان استفسار نمود آخر اعتراف کرد که رخام ترنه ... فروخته بودم و رخام مسجد بجای آن بکار برده و ران وقت که شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره برسالت بدمشق آمده بوده است باصحاب گفته است که بزیارت شیخ علی کردی میرویم گفتند که وی مردی ست که نماز نمیگذارد و اکثر اوقات مکشوف العوره می باشد شیخ گفته است که البته وی را می بینم شیخ سهروردی چون نزدیک منزل وی رسید فردا آمد و چون شیخ دیده که وی نزدیک رسیده است عورت خود را کشف کرده است شیخ فرموده است که ما را از تو این باز نمیدارد امروز مهمان تو ایم پس نزدیک شده سلام کرد و بنشست ناگاه دو حمال بیامدند و با ایشان طعام بسیار شیخ علی گفت پیش شیخ بنهید که مهمان ماست و شیخ را گفت بسم الله که این ضیافت تست شیخ بخورد و علی کرد و برابر گرد بشست شیخ علی کردی را و اهل در مسجد جامع می بوده است ناگاه مجذوبی دیگر که او را یاقوت میگفته اند بشهر دمشق در آمده است در ان وقت که وی در آمد شیخ علی از دمشق بیرون رفت ساکن صحرا شد بعد از ان بشهر نیامد تا آنگاه وفات یافت

و یاقوت در شهر حاکم بود شیخ مفرح رحمة الله وی از اهل صعید مصر است بسیار جلیل القدر
و کبیر الشان بوده است بنده بود حبشی وی را جذبه رسید قوی که شش ماه طعام و شراب نخورده بیند آشتند
که دیوانه شده است هر چند بزدند هیچ سود ندداشت وی را قید نهادند چون برای دید نشان آمد بند قید جای بود
دو وی جای وی در زندان کردند چون آمد بیرون زندانش نیافتند چون این کرامتها از وی بدیدند خضوع
بر بان کرده پیش وی آوردند آنها را گفت بروید همه زنده شدند و بر یدین گرفتند باذن الله تعالی یکی از
اصحاب وی را در روز عرفه در عرفات دیدو یکی دیگر در همان روز در خانه خودش دید تمام روز با وی بود
چون آن دو شخص بهم رسیدند و هر یک آنچه دیده بودند باهم گفتند میان ایشان نزاع شدید یکی گفت وی
در روز عرفه در عرفات بود و بر صدق آن سوگند بطلاق خورد و دیگری گفت تمام آن روز در خانه خود بود
و وی نیز سوگند بطلاق خورد پس خصومت کنان پیش مفرح آمدند و آنچه میان ایشان گذشته بود باز
گفتند شیخ گفت هر دو درست میگویند و زن هیچکدام را طلاق نشده است یکی از اکابر میگوید که من از شیخ مفرح
شنیدم پرسیدم که صدق هر یک موجب حنث دیگریست چون سوگند هیچکس حانث نشده باشد و در
آن مجلس که من این پرسیدم جماعتی از علما حاضر بودند شیخ اشارت بمان کرد که در بن مسئله سخن گویید هر کسی
چیزی گفت اما هیچکس جواب شافی و کافی نگفت در ان اثنا جواب آن بر من ظاهر شد شیخ اشارت بمن کرد
جواب آن بگوی من گفتم چون ولی بولایت تحقق کرد و در ان معنی که روحانیت وی مصور بصورتی تواند شد
متمکن شود تواند بود که در وقت واحد در جهات مختلفه خود را بصور متعدده بنماید چنانکه خواهد پس
آنکس که وی را در بعضی از ان صور در عرفات دیده باشد هم راست دیده باشد و آنکه در بعضی دیگر از ان صورت
در خانه خودش دیده باشد هم راست دیده باشد و سوگند هیچ یک حانث نشود شیخ مفرح فرمود که جواب
صحیح اینست که تو گفتی رضی الله تعالی عنه و نفعنا به شیخ ابو العباس المنوهری رحمة الله تعالی
و منوهری موضعی است بمصر یکی از تاجران گفته است که در سفر بودم و با من چهار پائی بود که قماش من
همه بروی بود چون بمصر در آمدم و با مردم در آمیختم آن چهار پای از من گم شد هر چند طلب کردم هیچ جا
نیافتم بعضی از یاران مرا گفتند پیش شیخ ابو العباس منوهری رو شاید که دعائی کند و من نیز پیش از ان
وی را می شناختم پیش وی بر فتم و بروی سلام کردم و حال خود با وی بگفتم گوش بسخن نکرد لیکن گفت ما را
مهمان رسیده اند و چندین آدمی باید و چندین گوشت و حوایج دیگر کرد از پیش وی بیرون آمدم و با خود
گفتم والله که دیگر پیش وی نیایم این درویشان غیر از حوایج خود چیزی نمیدانند پس بر ین نیت رفتم
ناگاه شخصی پیش آمد که پیش وی چیزی داشتم وی را بگرفتم و گفتم ترا نمیگذارم تا آنچه پیش تو دارم بمن ندهی شصت

درم بمن داد گفتم باین درجها معامله میکنم تا آنچه رفته است بیاید یا این همه رود در راه خدا تعالی و چیزی
گفته بود بخریدم و پسندیدم زیاده آمدبان قدری حلوا خریدیم و همه بکمالی دادیم و قصد شیخ کردیم و چون نزدیک
زاویهٔ شیخ رسیدیم دیدیم که چهارپای من بر در زاویه شیخ ایستاده است باز گفتم که این چهارپای من نخواهد
بلکه مانند آنست چون نزدیک رسیدیم دیدیم که چهارپای منست و متاعها همچنانست بر پشت وی گفتم
آنرا بکسی می سپارم یا باخود در زاویه برم تا مبادا کم شود باز گفتم که آنکس که بسلامت بمن رسانید برای من
نگاه خواهد داشت پیش شیخ در آمدم آنچه آورده بودم بروی عرض میکردم چون بحلوا رسید گفت این
چیست گفتم چیزی زیادت آورده بودم باین دادم گفت این در شرط داخل خود من نیز چیزی بشمار زیادت
کنم برخیز و متاعهای خود را ببازار بر و بفروش و تعجیل بکن و هر چه بفروش بها آنرا فی الحال می ستان
و مترس از آنکه بعضی تجار بیایند و بازار تو بشکنند که دریا در دست راست است و بیابان در دست چپ من
پس ببازار رفتم و متاعهای خود را بهای تمام زیادت بر معهود بفروختم و بهای تمام بستدم و چون
فارغ شدم تاجران از بحر و بر در ریختند چنانچه کوئی در بند بوده اند که ایشان را آزاد کردند شیخ ریحان
وی در عدن بوده است یکی از اخبار گفته است که شخصی بر ساحل دریا بود نزدیک بعدن نتوانست
که بعدن در آید که شب در آمده بود و دروازه بسته بودند شب در ساحل بسر برد هیچ چیز نداشت که بشام
بخورد ناگاه دید که شیخ ریحان بر ساحل است پیش وی آمد و گفت ای سیدی دروازه بسته اند و من
که بشام خورم میخواهم که مرا هریسه دهی گفت این را ببینید که از من شانه میخواهد دیگری میخواهد دیگر هریسه کو میانگر
هریسه بزم گفتم ای سیدی ازین چاره نیست ناگاه دیدم که کاسه هریسه گرم حاضر شد اما روغن نداشت
گفتم ای سیدی روغن می باید گفت این را ببینید هریسه می تواند بی روغن خورد گفتم روغن فروشم گفت
ای سیدی این را بی روغن نخواهم خورد گفت این رکوه را بکنار دریا پر آب بیار تا وضو سازم من رفتم
و آب آوردم رکوه را از من بستد و آنجا روغن بر هریسه ریخت پس از آن بخورد و هرگز مثل آن
نه چشیده بودم دیگری گفته است که در ماه رمضان بین العشائین ببازار رفتم تا از برای اهل خود چیزی
بخرم ناگاه شیخ ریحان مرا دید پیش خود کشید و بهوا بالا برد بسیاری من بگریستم آخر گفتم که میخواهم که مرا ازین
باز گردانی مرا بر زمین باز گذارند و گفت میخواستم که تو تفرجی کنی اما تو نخواستی امام یافعی میگوید که وی باین
تفرج مطالعه عجایب ملکوت سموات خواسته بود یکی از صالحان گفته است که روزی شیخ ریحان را گفتم که
خاطر با من میدارد گفت مادام که این سر دست ترس و اشارت بسر خود کرد و میدانستم که مراد وی
آنست که مادام که زنده ام و مراد وی را نداند ستم گر روزی که ببرد با این سبب که بهای کوهی میگذشت بیفتاد

و سه روی بشکست و بران بمرد رضی الله عنه شیخ علاء الدین جواندمی رحمه الله تعالی
وی بزرگ بوده است امام یافعی میگوید رحمه الله تعالی که وی بزرگ بوده است امام یافعی میگوید
رحمه الله تعالی که وی دوازده روز بیک وضو نماز میگذارد و پانزده سال پهلو بر زمین ننهاد و چندین روز
میگذشت که طعام نمیخورد و چون طعام خوردی چیزی اندک و خشن خوردی و با من در سنا قدری گذشت
بود و نمیخورد و الا بعد از مکتی بسیار بمجبت موافقت و گفتند که چند سال ست که بمجبت منکراتی که می بینند از
خود چیز میگذارد که وی را بآن فرمودند و هم امام یافعی میگوید که شیخ علاء الدین گفت که در بعضی از سالها
روزه گرفته بودم چون روز عید فطر رسید بدیهی از دیه های مسلمانان بمجبت نماز عید رفتم چون
باز آمدم آدمی دیدم که در خلوت من نماز میگذارد و بر ریگی که بر در خلوت من بود هیچ اثر پای نبود بران
تعجب کردم که از کجا آمده است بعد ازان بگریست اما بگریستن زار من در فکر شدم که از برای وی چه آرم
که روز عید است التفات بمن کرد و گفت ای فلان فکر من مکن که در غیب است آنچه تو نمیدانی و نمیبینی
اگر نزد تو آب نیست پیش آر و بر نهاتم که ابریق را بیارم پیش ابریق دوگرده نانی دیدم بزرگ و گرم و خمیر
بادام بسیار آنرا برداشتم و پیش وی بردم نان بشکست و مغز بادام پیش من ریخت و گفت بخور و
زر ایستاد و ازان مغز بادام من داد و من میخوردم و وی میخورد و هیچ یک مغز بادام یاد و مغز بادام من
هنوز آن طعام را غریب میدانستم گفت این را غریب مدان که خدای تعالی رازندگان هستند که هر جا که
باشند روزی خود بیابند تعجب بر من زیادت شد با خود گفتم که از وی طلب اخلاص کنم گفت تعجیل مکن
که باز بتو خواهم آمد انشاء الله تعالی و از نظر من غایب شد در حال دانستم که کجا رفت شب ششم از شوال باز آمد
و با من عقد مواخات بست قدس الله تعالی سرهما **امام عبد الله یافعی** هو ابو السعادات
عفیف الدین عبد الله بن اسعد الیافعی الیمنی نزیل الحرمین الشریفین شرفها الله تعالی رضی الله تعالی
عنه از کبار مشایخ وقت خود بوده است بعلوم ظاهری و باطنی وی را مصنفات ست از انجمله است
تاریخ مرآة الجنان و عبرة الیقظان فی معرفت حوادث الزمان و المکان فی کتاب روضة الریاحین
فی حکایات الصالحین و کتاب درر النظیم فی فضایل القرآن العظیم و در ای آن تصنیفات دیگر دارد
و اشعار نیکو نیز گفته است وی گفته است که شیخ علاء الدین خوارزمی میگفت رحمه الله که شبی در بعضی
از بلاد شام در خلوت با خود بعد نماز خفتن بیدار نشسته بودم و در خلوت از اندرون بسته بودم
دو مرد دیدم با خود در خلوت ندانستم از کجا در آمدند و ساعتی با من سخن گفتند و با یکدیگر ذکر احوال فقرا
کردند و ذکر مردی از شام کردند و بروی ثنا گفتند و گفتند نیکو دست اگر بدانستی که از کجا میخورد بعد ازان گفتند سلام

بصاحب محمود عبد الله یافعی پرسان گفتم او را از کجا می شناسید وی در جواب گفت بر پوشیده نیست
دیر خاستند و پیش رفتند سوی محراب پنداشتم که نماز خواهند گذارد و از دیوار بیرون رفتند و هم وی
گفته که شیخ مذکور گفت که در بعضی از سالهای شام در ماه رجب سنه اثنین و اربعین و سبعمایه بر در
خلوت من آمدند بعد از نماز پیشین و ندانستم که از کجا در آمدند و ندانستم که از کدام بلده در آمده اند چون بر من
سلام کردند و مصافحه نمودند با ایشان انس گرفتم گفتم از کجا در آمدید گفتند سبحان الله همچون توئی
از این حال سوال میکند بعد از ان خشک نان پاره از جیب در آوردند و پیش ایشان نهادم گفتند از بهر این آمده ایم
گفتم پس از بهر چه آمده اید گفتند آمدیم و ترا وصیت میکنیم بر ساینیدن سلام بعبد الله یافعی گفتند بگو که شارت
باد مر ترا گفتم وی ترا از کجا می شناسید گفتند ما بوی رسیده ایم و وی ما را رسیده است گفتم شمار ا در این بشارت
رسانیدن اذنی هست گفتند آری و چنان ذکر کردند که از پیش برادرانی می آیند که ایشان جای در شرق است
و فی الحال غایب شدند و هم وی گفته که در اوایل حال متردد بودم که بطلب علم مشغول باشم که موجب
فضیلت و کمالات است و یا بعبادت که ثمر حلاوت طاعت و سلامت از آفت قیل و قال است و
درین کشاکش و اضطراب مرا نه قرار و نه خواب ما نه کتابی داشتم که روز و شب بمطالعه آن میگذرانیدم و
درین بیقراری آنرا میشودم در دی دیدم که هرگز ندیده بودم در دی بیتی چند نوشته که از کس نشنیده بودم
و آن ابیات این بود ﴿ کن عن تمیم بک معرضا و کل الامور الی القضاء فلرب امر متعب لک فی عواقبه رضاء
قضاء و رب امر متعب لک فی عواقبه رضاء افعل بما تسع المضیق و لربما ضاق
فرجا و رب امر متعب لک فی عواقبه رضاء افعل بما تسع المضیق و لربما ضاق
فرجا و رب امر متعب لک فی عواقبه رضاء ﴾ چون این ابیات را
خواندم کویا آبی بر آتش من زدند و شدت حرارت و قلق و اضطراب مرا نشاندند و وی کتاب
وفیات الاعیان که در تاریخ نوشته بر سال نهاده است و تاسعه تسع و سبعمایه بیان حوادث کرده است و معلوم
نیست که بعد از ان چند گاه دیگر بوده رضی الله عنه و نفعنا به **شیخ شهاب الدین المقتول**
رحمه الله تعالی نام وی یحیی بن حبش است در حکمت مشائیان و اشراقیان متبحر بوده است و در هر یک
از ان تصنیفات لایقه و تالیفات رایقه دارد و بعضی وی را منسوب بسیاحت داشته اند حکایت کنند که روزی
با جماعتی از دمشق بیرون آمدند و برمه گوسفندان رسیدند گفتند یکسر گوسفندی می باید یکسر گوسفندی
گرفته و ده درم به کمانی که صاحب گوسفند بود دادند وی مضایقه میکرد که گوسفند خود تر ازین بگیرند
شیخ انجاب را گفت که شما بروید و گوسفند را بگشید بروید که من بشما خواهم رسید و سازم ایشان پیش بر فتند
و با وی سخن میگفت و دل وی را خوش میکرد تا ایشان دور رفتند و وی هم در پی ایشان بر فت و ترکمان
نیز در پی وی میرفت و فریاد می کرد و چون بوی رسید دست چپ وی را بگرفت و بکشید که کجا میروی

سلطان العلماء

و دست وی از شانه جدا شد و در دست ترکمان بماند و خون میرفت ترکمان چون برسید دست دیگر بینداخت و دیگر بخیمه آمد و بیاران رسید و دست وی مندیلی بود و پس امام پاضی میگوید که بدان کارها کرا بسیار است و بدان کسانی که این کارها کنند مقتضی کار باگرد و حرام علی الاطلاق ان تحسن بسم الله ملکوت السموات والارض فوحدا الله سبحانه بتعظیم بلاد و اذکره و انت من ما انس الالوان عریان و از اشعار و سیرت حکمت بیاکلها بحر عادا امی و صیت لمعناها القدیم قشور قاموقفت نحو الدیار شنا فیدیع عضت اطلاله فتمرقا و فقت مسائله افروجوا بها ارجع الصدری ان لاسبیل الی الفقا و کانها برق بابق باشمی ثم الطوی و کانه ماهر قاعد در تاریخ امام پاضی مذکور است که ویرا اکفل در عقیده و باعتقاد حکمای متقدمین متهم میدانسته اند چون بحلب رسیده علما بالقتل وی فتوی داده اند بعضی گویند که ویرا حبس کردند و بخناق کشتند و بعضی گویند قتل و صلب کرده اند و بعضی گویند وی را میخ بر ساختند بدین انواع قتل وی چون بر پاضت معتاد بود آن اختیار کرد که ویرا اگر سنگی بکشند طعام از وی باز گرفتند تا بمرد و عمر وی بسی و شش سال یا بسی و هشت سال رسیده بود و کان ذلک فی سنه سبع و ثمانین و خمسمایه و اهل حلب در شان او مختلف بودند و بعضی ویرا ملحد و زندیق نسبت میکردند و بعضی بکرامات و مقامات اعتقاد داشتند و وی گفته اند بعد از قتل شوا بد بسیار بر کرامت وی ظاهر شد و این موافق عقیده ما باید تا نگفته شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده که در شهر دمشق شیخ شهاب الدین مقتول را آشکارا کافر میگفتند گفته حاشا که کافر باشد که چون بصدق تمام در آید در خدمت شمس الدین بدر کامل گشت من سبحتی متواضع باشم با نیازمندان صادق اما سخت بانخوت باشم با متکبران آن شیخ شهاب الدین علمش بر عقلش غالب بود و عقل میباید که بر علم غالب بود و حاکم و مانع که مثل عقل است ضعیف گشته بود در عالم ارواح طایفه ذوق یافتند و فرو و آمدند و مقیم شدند و از عالم ربانی سخن میگویند اما همان عالم ارواح است که ربانی نیندارند که مگر فضل الهی میآید یا جذبه از جذبات یا مردی که او را در بغل گیرد و از عالم ارواح بعالم ربانی کشد شیخ اوحد الدین حامد الکرمانی قدس الله سره وی مرید شیخ رکن الدین سجاسی است و وی مرید شیخ قطب الدین الاسهری و وی مرید شیخ ابو النجیب سهروردی قدس الله تعالی باسرهم بسیار بزرگ بوده است و بصحبت شیخ محی الدین بن العربی رسیده است و شیخ در کتاب فتوحات و بعضی رسائل دیگر از وی حکایت کرده است و در باب ثامن از فتوحات میگوید که شیخ اوحد الدین کرمانی رحمه الله گفت که در جوانی خدمت شیخ خود میکردیم و در سفر بودیم و وی در عماری نشسته بود و زحمت شکم داشت چون بجائی رسیدیم که در انجا بیمارستانی بود درخواست کردم که اجازت دهد که داروئی بستانم که نافع باشد چون اضطراب مرا دید اجازت داد

بسم الله الرحمن الرحیم
بنیان کاری بجان او نشود
از دود عالم چنین خلد طلبید
دیوان دادو یکذای آزید
با گفت در طریق قبیل این
اشارت بقصه بلکه
و ابراهیم عاد و در باغش آنچه
داشت از مواشی و
غنم و اموال و کم و زیاد
حق سبحانه و تعالی
بدان

برفتم بدیدم که شخصی در خیمه نشسته و ملازمان وی را بپای ایستاده پیش وی شمعی افروخته اند و وی مرا می نشناخت
و من وی را می شناختم چون مرا در میان ملازمان خود دید بر خاست و پیش من آمد و دست مرا بگرفت و گفت
حاجت تو چیست بمال شیخ را باو می گفتم فی الحال دواتی حاضر کرد و بمن داد و با من بیرون آمد و دوات
شمع را همچنان می آورد تا رسیدم که آنرا شیخ بیند و بیرون آید سوگند بر بوی دادم که باز گردد باز گشت
پیش شیخ آمدم و دوات آوردم و آن اکرام و احترام که آن شخص کرده بود با شیخ گفتم شیخ متبسم یکبار و
گفت ای فرزند چون اضطراب ترا دیدم مرا بر تو شفقت آمد لاجرم ترا اجابت دادم چون با تجارید می
نرسیدم که آن شخص امیر آن موضع است بنوالنفات نه نماید و تو شرمنده شوی از بهر خود مجرد شدم و بصورت
وی بر آمدم و در موضع وی نشستم چون تواندی تر اگرامی داشتم و کردم آنچه دیدی در رساله
اقبالنامه مذکور است که شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمة الله تعالی علیه گفته است آنروز که فائده دنیا بود
یکی از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی سره آنجا در زیارت وی رفتم پس مردی عزیز بود ساعتی
بنشستم و از هر نوع سخنان در رفت از وی پرسیدم که با شیخ شهاب الدین که شیخ اوحد الدین کرمانی را اعتقاد خود نگذاشته است آن پیر گفت بلی من در آن مهم در
خدمت شیخ حاضر بودم که کسی ذکر شیخ اوحد الدین میکرد و فرمود که پیش من نام وی نبرید که او مبتدع است
آنبار دیگر هم در خدمت شیخ حاضر بودم که با شیخ گفتند که این سخن را شیخ اوحد الدین شنیده و گفته که
هر چند شیخ مرا مبتدع گفت اما مرا این مفاخرت بس است که نام من بر زبان مبارک شیخ گذشت و
بر فوت و در این معنی بیتی گفته و آن بیت اینست بیت

یا دوستی ذکر ما کنی یا دشمنی ذکر ما کنی پیش تو حرفی ام الی الخطرات

بالجمله شیخ شهاب الدین قدس سره بر خلق بر تحسین کرده اند بود که مراد شیخ شهاب الدین با بداع وی
آن بوده باشد که میگوید که وی در شهود حقیقت توسل بظاهر صوری میکرده و جمال مطلق را بصور مقیدات
مشاهده نموده چنانکه گذشت که شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره از وی پرسید که در چه کار می گفت
ماه را در طشت آب می بینم پس شیخ شمس الدین سر سود اگر بر قفا دو گل نداری چرا بر آسمانش نمی بینی
و پیش مولانا جلال الدین وی قدس سره گفتند که وی شاید باز بود اما پاکباز بود و خدمت مولوی فرمود
که کاش کردی و گذشتی و این با عی و سجع بر بین معنی دلالت میکند از ان می نگرم بچشم سر در صورت
زیرا که معنی است اندر صورت * این عالم صورت است و ما در صوریم * معنی نتوان دید مگر در صورت
و در ضمن مدح کرم شد ای پیر این سخن را چنان کردی و سینه ایشان باز نمادی چون بنده اندر سید
خلیفه میسر ای صاحب جمال داشت این سخن بشنید و گفت او مبتدع است و کافر اگر در صحبت من از بن

گوید حرکتی کند و بیرا کشم چون سماع کرم شد شیخ مکرامت دریافت و گفت سهل است مرا بر خرقه بولان در پای
مراد دست بی سر بولان نوآمده که کافری باشی و غازی چه توئی روا است کافر بولان پس خلیفه سر در پای شیخ نهاد و
سر بدشد و بدین پایه رسید قدس الله تعالی روحه او حدود دل نیز فی آخر دل کو عمر بست کمر او پیروی منزل کو فرد و پای در دل
بیوفا میگزی ۲ چیاده و دو جیله دانی حاصل کنی ۳ خبر نیستی تو نیست هستی بخدا ۴ ای هوشیاران خوش است مستی بخدا ۵ گر از آنکه نبی
بخون بر بستی روزی ۶ تفاکه رسی زنیت پستی بخدا ۷ سر از حقیقت نشود حل بسوال تا نبری بدیار خشمت مال ۸ تا خون نگنی دیده
دل نجهی بسال ۹ هرگز ندهد دست ترا بحال ۱۰ تا تیغ نسازی ز سر خود بر دست ۱۱ و خرقه لطف آب حیاتم بدست ۱۲ خلعت احد
یا جمله آمد بر ذات یگانه یکتا و حدت ست آمد سید قاسم تبریزی قدس الله سره در اوایل ارادت
بشیخ صدر الدین اردبیلی رحمه الله تعالی گذاشته و بعد از آن بصحبت شیخ صدر الدین علی یمنی که از اصحاب شیخ
اوحد الدین کرمانی قدس الله سرهما بوده و رسیده که نسبت ارادت و بیرا بخط بعضی معتقدان وی
دیده ام در آنجا شیخ صدر الدین علی یمنی مذکور بوده شیخ صدر الدین اردبیلی و چنین استماع افتاده است
که خدمت سید قدس الله سره شیخ صدر الدین علی یمنی را بسیاری می پسندیده اند و اظهار ارادت می کرده
و بالجمله اهل روزگار در قبول و انکاری دو فرقه اند و از وی دو اثر مانده یکی دیوان اشعار او که مشتمل
بر حقایق و اسراری که انوار کشف و عرفان و آثار ذوق و وجدان از آن ظاهر است و دیگر رساله
که خود را منسوب بوی میدارند و مریدی وی نمایند این تقریر بعضی اشیا را دیده و احوال بعضی را شنیده و اکثر
اشیا را از رقبه دین اسلام خارج بوده اند و در دایره اباحت و تهاون بشرع و سنت داخل و شاید که منشاء
این آن بوده باشد که مشرب توحید بر سید قدس سره غالب بوده و نظر در جمیع امور بر سبیل ارتکاب و اسباط
اعراض و اعتراض را بالکلیه طی کرده بوده و بمقتضای کرم ذاتی که داشته است فتوحات و مدد وی که
بسیر سیده همه صرف لنگری می بوده اصحاب نفس و هوا را مقصود آنجا حاصل بوده و مانعی نه جماعتی از اهل طمع
تجمع شده بوده اند و از معارف وی سخنان می شنوده اند و از شر نفس و هوا در آن تصرف میکرده و آنرا
مقدمه اشتغال بمشتهیات نفس و اغراض از مخالفات هوا ساخته و در وادی اباحت و تهاون بطریقت
و سنت می افتاده و وی از این همه پاک یکی از درویشان میرا دیدم پیری بود درشت ضمیر و ظایف طاعات را
بجای آورد و دوام ذکر و آگاهی داشت حال وی پرسیدم گفت من مدتها بخدمت وی رسیدم یکبار و
هزار بار در بلخ هر بار چون چند روز در خدمت وی بودم گفت بولایت خود باز رو و دیگران را بیاش
که صحبت ایشان ترا ضرر میکند بعضی از عزیزان وی مذکور شده اند که در آنوقت که خدمت سید در سمرقند بود با وی
ملاقات نکند و در اشعار او که میگفت از صدیق اکبر رضی الله عنه نقل بسیار میکرد و هر بار که صدیق اکبر میگفت

نفحات الانس ۳۸۷

باشد آن عشق را بقا دیدن
ذات باهم صفت شود پیدا
عاشق از عشق آن شود پیدا
گر رضا باشد آن صفت در فر
جان عاشق بهم فرو پاید
اون کردن تحقیقات
در ایشان کردن ابراهیم ع
ق چون از هم دان گمان دا
چاره او در امتحان دانست
بر نقد خلیل ۴ است فک
داد فرمان که فرقه زنلک
خلعت

وقت سکر و قطرات اشک از چشم وی میریخت مریدان بی گفتند که وی اکنون در مقام ابوبکر است و بعضی
دیگر از عزیزان که بصحبت وی رسیده بوده اند میگفتند که بکرم ذاتی وی کس ندیده ام و بعضی از مردم خرجرد
جام که در قبول و اخبار غالبا از نصب خالی بود و از بعضی کرامتها که این طایفه را میباشد نقل میکرد
عزیزی که بر سخن وی اعتمادی هست از بعضی مسافران معتمد نقل کرد که از زیارت مقدسه جام بعزیمت مشهد
طوس علی ساکنها السلام شبگیر نگاه کرده بودند و براه که می رفته اند در جانب خرجرد روشنائی در نظر
ایشان آمده بوده است که از زمین مرتفع شده و با آسمان رسیده و در تعجب مانده اند که آن چه روشنائی است
شب بخرجرد رسیده اند دیده اند که آن روشنائی در جانب لنگر خدمت سید است قدس سره چون بلنگر
آمده اند و قصد زیارت وی کرده اند چنان مشاهده افتاده است که آن نوریست که از آن خانه که مرقد منور
وی است بر آسمان بلند بوده و از بعضی درویشان چنان استماع افتاده و نیز دریافته ام که توجه بحر قدس منور وی
موجب جمعیتی تمام است و الله تعالی اعلم و خدمت محمد وی خواجه ناصر الدین عبید الله مد الله تعالی ظلال
ارشاد فرموده اند که خدمت سید قاسم حضرت خواجه بزرگ بندگی خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی روحه
ابی در دیده بوده و با وی صحبت داشته و طریقه ایشان را معتقد بوده و از وی فهم میشد که خود را بر ان طریقه میداشت
و دیگر فرموده اند خدمت سید قدس سره میگفت که هر جا که میرسیدم از مجذوبان می پرسیدم و خود را
بصحبت ایشان میرسانیدم چون بردوم رسیدم گفتند اینجا مجذوبی هست مولانا جام نام چون پیش وی
رفتم وی را نشناختم که در اوان تحصیل در سبزپوشیده بودم و با وی گفتم ترا چه شده بزبان رومی گفت
هر چه ای که بری خواستم مردی بودم در تفرقه افتاده مرا یکی از یکطرف میکشید و یکی از طرف با مداد بر خاستم
مرا جیرقی فرو گرفت که از همه خلاص شدم فرموده اند که این سخن را چند بار از خدمت سید شنیدم هر بار
که می شنیدم متغیر می شدم و قطرات اشک از چشم وی میریخت معلوم میشد که آن سخن در آن وقت که آن
عزیز شنوده بوده وی را تاثیر بسیار کرده بوده است و بعضی از رسایل خود آورده که در تاریخ سنه تسع و سبعین
و سبعمایه بوده که در شهر هرات در خانقاه جدیدی که خواجه مولانا ظهیر الدین خلوتی رحمه الله تعالی ساکن
بوده بیمناگاه سحرگاهی خدمت مولانا از خلوت خود بیرون آمد و سر بخلوت من نهاد و فرمود بر آور و که از
برای خدا بتو میگویند و سخن از قرب الیه من حبل الورید و شصت سالست و هنوز نرسیده ام از اینجا
فقیر عزیزی حاضر بود گفت این نکایت مجنون ما و را النهر است که بما نهار مردم رفتی و هر چند چیزی خوردی چون
بیرون آمدی از وی پرسیدندی که هیچ خورده نشنیع کردی که چیزی از کجا بود و هیچ نخورده ام امیرزاده
و با بخانه برده و خلوت فرا و ان از هر جنس پیش وی نهاد بعد از انکه دیوانه چند انکه خواست خورد تمتع نکشید که دیگر

بخورد دیوانه از ترس شمشیر آن مقدار که امکان داشت بخورد و گفت اگر میگذاشتی ملکش که دیگر کجا خوردن نداریم چون دیوانه بیرون آمد از وی پرسیدند که چیزی هیچ خوردی گفت نعمت فراوان بود اما از ترس شمشیر که چیزی می تواستم خورد خوردم و در تاریخ سنه ثلثین و ثمانمایه پادشاه وقت را در جامع هرات شخصی زخمی زد چنان معلوم شد که دبیر او در لشکر خدمت سید خانه منقل بوده است بتوهم آنکه مگر بقوت او بوده از شهر اخراج کرده عذر خواست بیابانک بلخ و شهر تمر قند رفت و از آنجا مراجعت کرد و در خرد و جام متوطن شد و در سنه سبع و ثلثین و ثمانمایه از دنیا برفت و قبر وی آنجاست رحمه الله تعالی حکیم سنائی غزنوی قدس الله تعالی روحه کنیت تمام وی ابو المجد مجدود بن آدم است وی را پدر شیخ رضی الدین علی لالا اینها هم بوده اند از کبار اشعار طایفه صوفیه است و سخنان و سیر ایشان و مقامات خود آورده اند و کتاب حدیقة الحقیقة بر کمال روش وی و شعر و بیان او دلالت دارد با معرفت و مواعید و توحید و لیکن تمامی در بیانی هائم است از مریدان خواجه یوسف همدانی است سبب توبه وی آن بود که سلطان محمود سبکتگین در فصل زمستان برای گرفتن بعضی از دیار کفار از غزنین بیرون آمد و سنائی در مدح وی قصیده گفته بود سیر فرمود تا بفرخی رسانند بدر کلمنی رسیده که یکی از محذوبان و محبوبان حق از حد تکلیف بیرون رفته بود و مشهور بود بلای خوردن زیرا که پیوسته لای شراب بجوری وی در آنجا بود آوازی شنید که باساقی خود میگفت که پر کن قدحی بکوری چشم مسلمانان تا بخورم ساقی گفت ساقی محمود و مجدودی کافر چیست و تو خیره پادشاه اسلام گفت پس مردک ناشنود است آنچه در تست حکم دور آمده است و تغییر شرط نپذیرد است میرود تا ملکتی دیگر گیرد و یک دو فتح کرده تست و بخورد باز گفت پر کن قدحی دیگر بکوری سنائی گفت سنائی مردی فاضل است و لطیف طبع گفت اگر بخلاف طبع بودی بکاری مشغول بودی که وی را بکاری آمدی گرانی چند بر کاغذ نوشته که هیچ کار دنیا نمی آید و نمیداند که در بهشت چه کار فرموده اند سنائی چون آن را شنید حال وی متغیر شد و به تتبیه آن لای خوار از خواب غفلت بیدار و هشیار گشت و پای در راه نهاد و سلوک مشغول شد و سخنان مولانا جمال الدین رومی قدس سره مذکور است که خواجه سنائی در وقتی که مختصر بود در زبان چیزی میگفت حاضران گوش بدان نمیدادند و باور نمیکردند این بیت میخواند بارها بگفتم زانکه نیست و در سخن معنی و در معنی سخن عزیزی این بشنید گفت عجب حالیست که در وقت بار گفتن از سخن مشغول بوده است وی همواره متروی و منقطعی بوده و از مخالطت اهل دنیا منقطع و معرض یکی از ارباب جاه و جهان را عزیمت آن بوده که بملازمت و زیارت او رود و شیخ مکتوبی بوی مشتمل بر پسی لطایف نوشته از آنجمله آنکه این مدعی را عقل و روح درپیش خدمت است و لیکن بنیه ضعیف دارد که طاقت تعقد و قوت تعهد ندارد و ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها

کار فرمای هم فرمان بردار هم
کار فرمای هم فرمان بردار هم
کار فرمای هم فرمان بردار هم
کار بسیار فرماید و فرمان نکند
فرماید و فرمان نکند
فرماید و فرمان نکند
بیکس ملتمس
بیکس ملتمس
بیکس ملتمس
ایکه از کار ما فرمان نکند
ایکه از کار ما فرمان نکند
ایکه از کار ما فرمان نکند
میکنم بر شما دو دانگ نثار
میکنم بر شما دو دانگ نثار
میکنم بر شما دو دانگ نثار
بار دیگر بگفتند بهم خندیدند
بار دیگر بگفتند بهم خندیدند
بار دیگر بگفتند بهم خندیدند
این نوای طرب افزای او
این نوای طرب افزای او
این نوای طرب افزای او
بر بیان بلغ و لفظ فصیح
بر بیان بلغ و لفظ فصیح
بر بیان بلغ و لفظ فصیح
بر گرفتند قدر دان سخن
بر گرفتند قدر دان سخن
بر گرفتند قدر دان سخن
بانگ
بانگ
بانگ

طلب ای عاشقان خوش گفتار طرب ای نیکوان شیرین کار تا کی از خانه بین ره صحرا نا کی از
کعبه بان در خمار در جهان شاهدی و مافارغ در قدح جرعه و ما هشیار در زمین سه پس و پست ما و تو ان
دوست در زمین پیش کوش ما حلقه بار در و ویرا حدیقة الحقیقة و سه کتاب مثنوی دیگر است هم بر وزن
حدیقه اما مختصر و از آنهاست و این ابیات سه ای هر یک از بر پرده بلند خوشتین بر ار باشد و زند
باز پرسوی لا یحور یجوز سر رشته در دست صبوری ست منور تا تو در نهد حبس و تا لیفی شخته نقش کلک
تکلیفی در تاریخ نامی حدیقه چنانچه خود رقم آورده سنه خمس و عشرین و خمسمایه بوده است و بعضی تاریخ دیگر
همین نوشته اند و الله اعلم شیخ فرید الدین عطار قدس سره وی مرید حضرت مجد الدین
بغدادی ست در دیباچه کتاب تذکرة الاولیا رکه بوی منسوب است میگوید که یک روز پیش امام
مجد الدین بغدادی در آمدم و ورا دیدم که میگریست گفتم شیر است گفت زهی سپهسالاری که در دین است
بوده اند بمثابه انبیا علیهم السلام که علما امتی کانبیاء بنی اسرائیل پس گفت از ان می گریم که دوش
گفته بودم خداوندا کار تو بعجلت می بینم از ین قوم گروان باز نظار گیان این قوم گردان که قسم دیگر را
طاقت ندارم میگریم بود که مستجاب شود و بعضی گفته اند که وی ادیبی بوده است و در سخن مولانا جلال الدین
رومی قدس الله روحه مذکور است که تو بمنصور حلاج مانند چهار صد سال بر روی فرید الدین عطار تعلق کردی
مرجی او شد گویند سبب توبه وی آن بود که روزی در دکان عطاری مشغول و مشغوف معامله بود درویشی
باتجار رسید و چند بار شئی لله گفت وی هیچ بدرویش نپرداخت درویش گفت ای خواجه چیزی نه خواهی مرد عطار
گفت چنانکه تو خواهی مرد درویش گفت تو چون من میتوانی مرد عطار گفت بلی درویش کاسه چوبین در آشت
زیر سر نهاد و گفت الله و جان بداد عطار را احوال متغیر شد دکان بر هم زد و باین طریق در آمد و گفتند که مولانا
جلال الدین قدس سره در وقت رفتن از بلخ و رسیدن به نیشاپور بصحبت وی رسیده است
و کتاب اسرار نامه بوی داده و وی هم آنرا با خود بسیار داشته و در حقایق و معارف افتد بوی دارد
چنانکه گفته اند گر دعطار گشت مولانا نه شربت از دست سنائی خورد و در موضع دیگر گفته است سه
عطار روح بود و سنائی دو چشم او ما از پی سنائی و عطار آمدیم و آنقدر اسرار و توحید و حقایق و معارف
و سوانحید که در مثنویات و غزلیات وی اندراج یافته در سخنان هیچیک از ین طایفه یافت نمیشود جزاه
الله سبحانه عن الطالبین المشتاقین خیر الجزاء و من الناس اشعر بیت سنائی روی که گشیده بیدار آمده ام
خلقی با ین طلسم گرفتار آمده رد این قصیده سی بیت زیاده است و بعضی از ابیات مشهور نیکو نوشته
اند و در شرح این بیت چنین نموده اند که یعنی ای آنکه روی خود را که مظهر وجود است بروی پوشش تعینات

وصورت کشیده و بوشیده بیرون آمد و خلقی بدین طلسم صورت که بر روی این گنج مخفی کشیده بود بواسطه کثرت
تعینات مختلفه و آثار متبائنه گرفتار بعد و هجران و غفلت و مهجوری از غیرت کشته با خود بواسطه سرایت
پرتو جمال آن سوی مدد وی پوشش مظاهر صور میله گرفتار بلای صور عشق و محبت کشته بعضی عاشق معنی
و بعضی عاشق صورت شوق معنی و بیرون نواسم است و قوی گنج و همه عالم طلسم است و عشاق صورت
بوهم خود از معشوق دور افتاده اند و نمیدانند که عاشق کیستند و دلربای ایشان چیست و میل خلق جمله
عالم از ابتدا بگرشناسند و کرنه سوی کیست و بر این دستور تمام این قصیده را شرح کرده است و از
جهت اختصار اقتصار افتاد و حضرت شیخ در تاریخ سنه سبع و عشرین و ستمایه بروست کفار شهادت
یافته و سن مبارک وی در آن وقت میگفته اند که صد و چهار ده سال بود و قبر وی در نیشاپور است
رحمة الله تعالی **شیخ معلم الدین عبد الله المعروف بشیخ سعدی شیرازی**
رحمه الله تعالی از افاضل صوفیه بود و از مجاوران بقعه شریف شیخ ابو عبد الله خفیف قدس الله
تعالی روحه بود از علوم بهره تمام داشته است و از آداب فضیلی کامل یافته و سفر بسیار کرده است و
اقلیم را گشته و بارها بالسفر چ پیاده رفته و بحجاز سومنات در آمده و بت بزرگ ایشان را شکسته و از
مشایخ کبار بسیاری را دریافته و بصحبت شیخ شهاب الدین سهروردی رسیده و باوی در یک کشتی سفر
دریا کرده و گفته اند که در بیت المقدس با وشام [illegible] سفال میکرده و آب بزمزم میداده تا بحضرت
خضر علیه السلام رسیده و بیرا از فضایل انعام و افضال خود سیراب گردانده و شمهی و بیرا باکی از کارها و
واشراف فی الجمله گفتگوی واقع شده بود و او حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را بخواب دیده که بیرا
عتاب کرد و چون بیدار شد پیش شیخ آمد و عذر خواهی نمود و استرضای خواطر وی کرد و یکی از مشایخ منکر وی
بود شبی در واقعه چنان دید که درهای آسمان گشاده ملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این چیست
گفتند برای شیراز است یعنی گفته که قبول شد سعدی را تعالی افتاده است و آن بیت این است و آن هر گز
درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار و آن عزیز چون از واقعه برآمد در شب بدر
زاویه شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه میکند چون گوش کشید
همین بیت میخواند وی در شب جمعه ماه شوال سنه احدی و تسعین و ستمایه از دنیا رفته رحمه الله تعالی **شیخ فخر الدین**
ابراهیم المشهور بالعراقی قدس سره وی صاحب کتاب لمعات است و دیوان شعری مشهور است
و از نواحی همدان است و در سن حفظ قرآن کرده بود و خوش میخواند چنانچه اهل همدان شیفته آواز وی بوده اند و از آن
بتحصیل علوم اشتغال نموده چنانکه گویند در سن هفده سالگی در بعضی مدارس مشهوره همدان بافادت مشغول

روزی جمعی قلندران بهمدان رسیده اند و با ایشان پسری صاحب جمال بوده و بر وی مشرب
عشق غالب چون آن پسر را دید گرفتار شد مادام که بهمدان بود ندیدا ایشان بود و چون از همدان
سفر کردند و چند روز برآمد بی طاقت شد و در عقب ایشان رفت چون با ایشان برنگ ایشان برآمد
و همراه ایشان بهندوستان افتاد و حضرت شیخ در شهر ملتان بصحبت شیخ بهاء الدین زکریا رسید
گویند که ویرا چون شیخ در خلوت نشاند و از خلوه وی یکدو ماه گذشت ویرا وجدی رسید و حال بروی
مستولی شد این غزل را گفت ۵ بخنتین باده کاندر جام کردند ۵ ز چشم مست ساقی وام کردند ۵ ز آه
بادا زلبند میخواند و میگریست چون اهل خانقاه آزادیدند و آن را خلاف طریقه شیخ دانستند صبر طریقه
ایشان جز اشتغال بذکر یا مراقبه امری دیگر نمی باشد آنرا بر سبیل انکار بسمع شیخ رسانیدند شیخ فرمود
که سه را از بهنا منع مست و او را منع نیست چون روزی چند برآمد یکی از مقربان شیخ گذر بر حجرات افتاد شنید
که آن غزل را از خراتیان با چنگ و چغانه میگفتند پیش شیخ آمد و صورت حال باز نمود گفت باقی شیخ خاموش
شیخ سوال کرد که چه شنیدی باز گوی چون بدین بیت رسید ۵ چو خود کردند راز خویشتن فاش ×
عراقی را بدر نام کردند شیخ فرمود که کار او تمام شد بر جاست و بدر خلوت عراقی آمد و گفت عراقی اگر
منامات در حجرات میکنی بیرون آی عراقی بیرون آمد و سر در قدم شیخ نهاد شیخ دست مبارک خود
سر او را برداشت و دیگر بر انجلوت نگذاشت و خرقه از تن مبارک خود بر کشید در وی پوشانید و
بعد از ان دختر خود را بعقد نکاح وی در آورد و ویرا از دختر شیخ پسری آمد و ویرا اکبر الدین لقب آمد
بیست و پنج سال با حضرت شیخ ذکر قدس سره بودند و چون خدمت شیخ را وفات نزدیک رسید
ویرا بخواند و خلیفه خود ساخت و بجوار رحمت حق پیوست چون بگیران انتقالات شیخ را نسبت بوی مشاهده
کردند عزم جسد را ایشان بخلیفه باد وقت رسانیدند که اگر اوقات وی استغراق مگذرد صحبت
وی با همه جوانان صاحب جمال ست ویرا استحقاق خلافت شیخ نیست چون شیخ عراقی آنرا دانست
عزیمت زیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا نموده و بعد از زیارت بجانب روم رفت
و بصحبت شیخ صدر الدین قونوی قدس الله سره رسیده و از وی تربیت یافت جماعتی فصوص
میخواندند استماع کرد و در اثنا استماع آن اسماعات را نوشت چون تمام کرد آنرا پیش شیخ در آورد
و شیخ آنرا پسندید و تحسین فرمود و امیر معین الدین از امرا روم بود مرید و معتقد شیخ عراقی بود
بصحبت شیخ خانقاهی ساخت و هر روز بملازمت شیخ می آمد و روزی بخدمت شیخ آمد و مبلغی زر همراه آورد و
بیچاره مندی تمام گفت که شیخ ما را هیچ کار نیفرماید و التفاتی نمیفرماید شیخ بخندید و گفت ای امیر ما را با زر

نمی توان فرنقین بعرست حسن قوال و این حسن قوال در جمال و لیدبرد و حسن صوت بی نظیر و جمعی گرفتار
وی بودند و در حضور و غیبت ہوا دار وی چون امیر تعلق خاطر شیخ را بو دریافت فی الحال کسی بطلب وی
فرستاد و بعد از غوغای عاشقان و دفع مزاحمت ایشان وی را آوردند شیخ با امیر و سائر اکابر استقبال
کردند چون نزدیک وی رسیدند شیخ پیش رفت و بر وی سلام کرد و کنار گرفت آنکه شربت خواست وی را
با یاران بدست خود شربت داد و ند و از انجا بخانقاه شیخ رفتند و صحبتها داشتند و سماعها کردند و
خدمت شیخ دران وقت غزلها گفت و از انجمله این غزلست ؎ سائر طریق عشق چه داند آنکه چه سازست
کز زخمه او نه فلک اندر رقص و تازست ؛ بعد از مدتی حسن قوال اجازت خواست و بمقام خود مراجعت کرد گویند
روزی امیر معین الدین بطرف میدان میگذشت و بدکه شیخ چوکان در دست و رمیان کوچکان ایستاده
امیر با شیخ گفت ما از کدام طرف باشیم شیخ گفت از انطرف و اشارت براه کرد امیر روان شد و برفت
چون امیر معین الدین وفات یافت خدمت شیخ از روم متوجه مصر شد و بیرا د و مصر با سلطان مصر
ملاقات افتاد سلطان مرید و معتقد وی شد و بیرا شیخ الشیوخ مصر گردانید. اما گویند همچنان بی تکلف
در بازار ہا گردیدی و گرد ہنگامہا طواف کردی روزی در بازار کفشگران میگذشت نظرش بر
کفشگر پسری افتاد شیفته وی شد پیش وی رفت و سلام کرد و از کفشگر سوال کرد که این پسر کیست
گفت پسر منست شیخ با پسر اشارت کرد و گفت ظالم نباشد که اینچنین لب و دندان با چرم خرمصلحت
باشد کفشگر گفت مادرم فقیره و عفیفه ما نیست اگر چه مرا بدندان نگیرد نان نمیابد که بدندان گیرد
شیخ سوال کرد ہر روز چه مقدار کار میکند گفت ہر روز چہار درم فرمود که ہر روز ہشت درم بدہم
گوید دیگر این کار کمتر شیخ ہر روز بر فتی و با اصحاب بر دکان کفشگر نشستی فارغ البال در روی
او نظر کردی و اشعار خواندی و میگریستی مدعیان این خبر بسلطان رسانیدند از ایشان سوال کرد که
این پسر شب یا بروز بخانه خود می رود یا نه گفتند نه گفت با وی در دکان خلوتی میسازد گفتند نه دوات
و قلم خواست و بنوشت که ہر روز پنج دینار دیگر بر وظیفه خادمان شیخ فخر الدین عراقی بیفزایند
روز دیگر شیخ را با سلطان ملاقات افتاد سلطان گفت چنین اتفاق افتاده که شیخ را
در دکان کفشگری با پسری نظری افتاده ہست محقر بجہت خرجی خادمان شیخ تعین یافت یا نه شیخ خواجه
آن پسر را بخانقاه برد شیخ گفت ما را مقداد امی باید بود ہمه وی حکم نتوانم کرد بعد ازان شیخ
از مصر عزیمت شام پیدا شد سلطان مصر ملک الامرا شام نوشت که با جمله علما و مشائخ
و ارباب شیخ را استقبال کنند چون استقبال کردند ملک الامرا را پسری بود بس صاحب جمال

چون شیخ را نظر بروی افتاد بی اختیار سر در قدم وی نهاد پسر نیز سر در قدم شیخ نهاد ملک الامرا نیز با پسر موافقت کرد اهل دمشق را ازان انکاری پیدا شد اما مجال نطق نداشتند چون شیخ در دمشق مقام ساخت و شش ماه گذشت فرزند او کبیر الدین از ملتان بیامد و مدتی در خدمت پدر پسر برد بعد ازان شیخ را عارضه دست داد در روز وفات پسر را با اصحاب بخواند و وصیتها فرمود و وداع کرد و این رباعی بگفت سه در سابقه چون قرار عالم دادند + ما را که نه بر مراد آدم دادند + زان قاعده و قرار کان بر وزا فتاد + فی بیش یکیش قسمت و کم دادند + در هشتم ذوی القعده سنه ثمان وستمایه از دنیا برفت و قبر وی در قفای مزار شیخ محی الدین العربی ست قدس الله تعالی روحهما در صالحیه دمشق و قبر فرزند وی کبیر الدین در پهلوی قبر وی رحمه الله علیه امیر حسینی رحمة الله نام وی حسین بن عالم بن ابی الحسن ست و اصل از کریوست که دیهی ست از نواحی غور عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی و از کتاب وی کنز الرموز چنان متبادر میشود که وی مرید شیخ بهاء الدین ذکریا ست بواسطه و مشهور در میان مردم نیز چنین ست اما در بعضی کتب نوشته چنین یافتیم که وی مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح ست و وی مرید پدر خود شیخ صدر الدین و وی مرید شیخ بهاء الدین ذکریا الملتانی قدس الله تعالی ارواحهم و دیگر امصنفات بسیار ست بعضی منظوم چون کتاب کنز الرموز و زاد المسافرین و بعضی منثور چون نزهة الارواح و روح الارواح و صراط المستقیم و مرا و را دیوان لطایف لطیف و سوالات منظوم که شیخ محمود خبیری ازان جواب گفته ست و بنای کتاب گلشن راز بر لطیفه ست نیز ازان و لیست و گویند که سبب توبه وی آن بود که روزی بشکار بیرون رفته بود آهوی پیش وی رسید خواست تا تیری بر وی افگند آهو بوی نگریست گفت چنین تیر بر من زنی خدا بتو تیر از برای معرفت و بندگی خود آفریده ست نه از برای این بگفت و عنان بتافت آتش طلب از نهاد وی شعله بر آورد و از هر چه داشت بیرون آمد و با جماعتی جوالقیان همراه بملتان رفت شیخ رکن الدین آنجماعت را ضیافت کرد چون شب شد حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در خواب بدو فرمود که فرزند مرا از میان این جماعت بیرون آور و بکار مشغول کن روز دیگر شیخ رکن الدین با ایشان گفت که در میان شما سید کیست اشارت بامیر حسینی کردند دیر از میان ایشان بیرون آورد و نسبت کرد تا بمقامات عالیه رسید پس اجازت مرجعت بخراسان داد بهراة آمد همه اهل هراه مرید و معتقد وی شدند در سادس شهر شوال سنه ثمان عشر وسبعمایه از دنیا برفت قبر وی در مصرح هراة است بیرون گنبد مزار عبد الله بن جعفر طیار رضی الله تعالی عنهم شیخ اوحد الدین اصفهانی

چنین اتفاق افتاده است که وی از جمله اصحاب شیخ اوحدالدین کرمانی است قدس الله سره
چنانکه این نسبت مبنی است و دیوان او شعر لیست در غایت لطافت و عذوبت شیرینی
و ترجیعات مشتمل بر حقایق و معارف و مثنوی بر وزن و اسلوب صیقلی شیخ حکیم سنائی جام جم نام
و در انجا لیسی لطائف درج کرده است و از ان مثنوی است این ابیات که ... اوحدی ... شصت سال تخت دیده تاجی
روی نیکبختی ندید سر گفتار ما مجازی نیست ... باز کن دیده کین مجازی نیست ... سالها چون فلک بگشتستم
تا فلک وار دید در گشتم ... سرسرپای جمله داشته ام ... چون نه از بهر ذله داشته ام ... از برون در میان بازارم
وز درون خلوتی است با یارم ... کس نبیند جمال سلوت من ... ره ندارد کسی بخلوت من ... تا دل من
بدوست پیوست است ... صور ها کرد سر من بسته است ... و وی قصیده را به حکیم سنائی را
جوابی نیکو گفته است و عدد ابیات آن صد و شصت خواهد بود و اینست ابیات مفتح ... سر بپوند
ماند از دیار ... چون تو ان شد ز بخت بر خوردار ... کار ما با یکی است در همه شهر ... وین یکی تن نمیدهد
در کار ... همدمی نیست با که گویم از ... محرمی نیست تا بنالم زار ... در خرد هم رصیت آن معشوق ... و سماعم بصوت
آن مزمار ... و در تاریخ اتمام جام گفته ... چون ز تاریخ برگرفتم فال ... بمقتصد رفته بود و بیستی و
سه سال ... که من این نامه همایون فر ... عقد کردم بنام این سرور ... چون بسعالی تمام شد بدرش
ختم کردم بلیلة القدرش ... قبر وی در مراغه شهریست ... و تاریخ وی بر انجا سنه ثمان
و ثلثین و سبعمایه نوشته اند **فضل الدین الخاقانی** رحمه الله تعالی هرچند وی شاگرد
فلکی شاعر است و بشعر شهرت تمام یافته است چنین گویند که دیوان وی طور شعر طور دیگر بوده است
که شعر در جنب آن کم بوده است چنانکه حضرت مولوی قدس سره گفته است ... شعر چه باشد
بر من تا که زنم لاف ازو ... هست مرا فن دگر غیر فنون شعرا و ... سخنان دگر بر این معنی شاهد است
چنانکه میگوید بیت ... صورت من همه او شد صفت من همه او ... لاجرم کس من و من کس نشناسد
اندر سخنم ... نزنم هیچ دری تا نکنی آن کلیدست ... چون بپرسند مرا باید گفتن که منم ... و در محل دیگر
میگوید ... عشق بیفشرد پای بر نمط کبریا ... برد دیدست نخست هستی ما را زجا ... ما و شما را بنقد
بیجاده در خورست ... زانکه نگنجد در و زحمت ما و شما ... و از این قبیل سخنان او بسیار و از مهدی او آن
می آید که از مشرب صافی صوفیان قدس الله ارواحهم شربی تمام بوده است و در زمان خلافت
المستضی بنور الله بود و در قصیدهٔ عربی که در مدح بغداد گفته و ذکر وی کرده و توفی المستضی سنه خمس
و ثلثین و خمسمایه و نیز قصیده را به حکیم سنائی را جواب گفته است و عدد ابیات آنرا صد و هشتاد

گذشته و آنرا سه مطلع نهاده و مطلع اولش این ست ۵ الصبح الصبوح کا مدکار ها النشار النشار
کا مد یار بکاری از روشنی چو آب حزان - باد ای از خوشی دمی چو باد بهار + چرخ برکار ما بوقت صبوح + میکند
اعتبان دبده نثار + و در آخر قصیده میگوید این قصیده جمع سبعیات ثامن ست از غرائب اشعار ۵
از در کعبه کرد آوینزند + کعبه بر من فشاند ی استار + زه قفا تیک را قفائی نیک + دام لقیس را نگند
از کار شیخ نظامی گنجوی رحمه الله تعالی و برا از علوم ظاهری و مصطلحات رسمی بهره تمام
بوده ست اما از همه دست بازداشته و روی در حضرت حق سبحانه تعالی آورده چنانکه میگوید ۵
هر چه هست از دقیقهای نجوم + با یکایک نهفتهای علوم خواندم و بهر ورق جستم + چون ترا یافتم ورق شستم
همه را روی در خداد یدم + وان خدا بر همه ترا دیدم + عمر گرانمایه را از اول تا باخر بقناعت
و عزلت و نهزد اگذرانیده ست هرگز چون سائر شعرا از غلبهٔ حرص و هوا ملازمت ارباب دنیا
نکرده بلکه سلاطین روزگار روی تبرک جسته اند چنانکه میگوید ۵ چون بعهد جوانی از بر تو + بدر کس نرفتم
از در تو + همه را بر در م فرستادی + من نمیخواستم تو میدادی + چونکه بر درگه تو گشتم پیر + زانچه
ترسیدنی ست دستم گیر + مثنویهای پنجگانه وی که بپنج گنج اشتهار یافته ست اکثر آنها باسند عالی
سلاطین روزگار واقع شده امید واری آنرا که نام ایشان بواسطهٔ نظم وی بر صحیفهٔ روزگار بماند
می نموده اند و اکثر آنها اگرچه بحسب صورت افسانه ست اما از روی حقیقت کشف حقائق و بیان
معارف را بهانه ست یکجا در بیان آن معنی که صوفیه گفته اند کز طالبان وصال و مشتاق جمال چرا
دلیل وجود هم وجود ست و برهان شهود ا و هم شهود میگوید ۵ پژوهنده آیا ده زان شکفید
گز اندازهٔ خویشتن در تو دید + کسی کز تو در تو نظاره کند + ورقهای بیهوده پاره کند + نشاید تراجز بتو ساختن
عنان باید از هر دری تافتن + بجای دیگر در همین معنی میگوید ۵ عقل آبله پای کوی تاریک + و نگاه رهنمای
چو موی باریک تو فیق تو گرنه ره نماید + این عقده تعقل کے کشاید + عقل از در تو بصبر فیروز + گر پای
بره نهد بسیوز + و یکجا در ترغیب و تحریص در اعراض از ماسوی حق سبحانه و اقبال بر توجه بجناب کبریائی
میگوید ۵ بر پر از زین دام که خون خاره ست + زیرکی از بهر چنین چاره ست + گرگ زروباه بندان
ترست + روبه ازان ست که پروان ترست + جهد دران کن که دفار اشوی + خود نپرستی و خدا را شوی
تاریخ اتمام سکندر نامه که آخرین کتابهاء و نیست سنه اثنین و تسعین و خمسمائه بوده ست و عمر وی
دران وقت از شصت گذشته بود رحمه الله تعالی خسرو دهلوی رحمه الله تعالی لقب وی
یمین الدین ست پدروی از امراء قبیلهٔ لاچین بوده است که از اتراک

نواحی بلخ اندوی بعد از وفات سلطان مبارک شاه خلجی بخدمت و ملازمت شیخ نظام الدین اولیا
پیوست و ریاضات و مجاهدات پیش گرفت گویند که چهل سال صوم دهر داشت و گویند که بهمراهی
شیخ نظام الدین بطریق طی ارض حج گزارده است پنج بار حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را
در خواب دیده است و باشارت شیخ نظام الدین صحبت خضر علیه السلام را دریافته است
واز وی التماس آن نموده که آب دهن مبارک خود در دهن وی اندازد و خضر علیه السلام فرموده
که این دولت اسعدی برد حسرد باخاطر شکسته بخدمت شیخ نظام الدین آمد و بصورت حال
باز نمود شیخ نظام الدین آب دهن خود را در دهان وی انداخته است و برکات آن ظاهر شده
چنانکه بود و نه کتاب تصنیف کرده است و میگویند که در بعضی مصنفات خود نوشته است
که اشعار من از پانصد هزار کمتر است و از چهار صد هزار بیشتر و میگویند که شیخ سعدی آدر ایام جوانی
دریافته بوده و بآن افتخار میکرد و هر از شراب عشق و محبت چاشنی تمام بوده است چنانچه در
سخنان وی ظاهر است و صاحب سماع و وجد و حال بوده است و شیخ نظام الدین میگفته که در
قیامت هر کسی بچیزی فخر کنند فخر من بسوز سینهٔ ترک الله یعنی خسرو خواهد بود وی گفته که وقتی در خاطر من
افتاد که خسرو نام امیر است چه بودی اگر نام من نام فقرا بودی که در حشر مرا بآن نام خواندندی و
این معنی را بحضرت شیخ عرضه داشت کردم فرمود که بوقت صالح برای تو نامی خواسته شود خسرو مرا
این معنی می بود تا آنکه روزی شیخ گفت که بر من چنین مکشوف شد که ترا در قیامت محمد کاسیر
نخواندندی شب جمعه فوت شده است در سنه خمس و عشرین و سبعمایه و مدت عمر وی هفتاد و
چهار سال بوده است و در پایان شیخ خود ش دفن کرده اند حسن دهلوی رح لقب و نسب وی
نجم الدین بن حسن بن علاء السجزیست وی کاتب و مرید شیخ نظام الدین اولیا بوده است و
با وصاف و اخلاق مرضیه متصف بوده است صاحب تاریخ هند میگوید که در مکارم اخلاق
و محامد اوصاف و لطافت ظرافت مجالس استقامت عقل و روش صوفیه و لزوم قناعت
و اعتقاد پاکیزه در تجرد و تفرد از علائق دنیوی و خوش بودن گذرانیدن بی اسباب صوری
همچو وی کسی کمتر دیده ام و چنان شیرین مجالس و موسب و مهذب بود در حتی که از مجلس وی یافتم از مجلس
هیچکس نمی یافتم و هم صاحب تاریخ گویند که سالها با امیر خسرو امیر حسن تودد و یگانگی بوده نه اینان
بی صحبت من تو نستندی بوده و نه من بی صحبت ایشان م بواسطه من میان هر دو استاد چنانچه رابطهٔ
محبت و مودت و وداد استحکام یافته که نجا نهاد یکدیگر آمد و شد میکردند و هم وی گوید

کرانکمال اعتقادی که امیر حسن با شیخ نظام الدین بود انفاس متبرکه شیخ کرور مجالس صحبت شنیده بود
در چند جلد جمع کرده بوده است و آنرا فوائد الفوائد نام نهاده و در بن روزگار در بن دیار دستور
ارباب ارادت شده بود و ویرا ورای این دو اثر متعدده و صحائف نثر و منظومات و مثنویات بسیار است
من ربنا عبارته دارم دلگی غمگین بیامرزد و میرسش صد واقعه در کمین بیامرزد و میرسش شرشد شوم
اگر بیرسی علم ای اکرم الاکرمین بیامرزد و میرسش یکحرف تو چل صباح عالم را نور یکحرف تو شصت جلد را
مایه حور یکحرف سیمین چهل لیر دستور زان چار چهار کن عالم معمور شیخ کمال خجندی قدس الله تعالی سره
وی بسیار بزرگ بوده است و اشتغال وی بشعر و تکلف دران ستر و تلبیس نبوده باشد بلکه میسیاق
که برای آن بوده باشد که ظاهر مغلوب باطن نشود و از عاریت صوت عبودیت باز نماند
چنانکه خود میگوید این تکلفهای من بر شعر من کلمتی یا حمیرای منست علی الدوام بریاضات
و مجاهدات مشغول می بوده خدمت خواجه عبد الله دامت ایام بقاه میفرمودند که وی چندگاه
در شماش میبوده است والد من میگفت که وی دران مدت که آنجا بوده جوانی نمیخورد یکبار
از وی التماس کردیم که چه شود که طعامی که دران گوشت باشد خورده شود گفت مرا گاوی
بوده خوب و فربه خدمت شیخ برده طیبت فرموده که نوگاو خوار ابکشی تا گوشت بخوریم من بعد آنکه
بر او قوف باشد گاو را بکشیم و ازان طعامی مهیا ساختیم بحهت خاطر من ازان گوشت بخورد
و در زاویه که در تبریز داشته خلوتی بوده است در آنجا بسر برده و کسی دیگر آنجا کم میرسیده چون بعد
از وفات وی آنرا دیده اند غیر از بوریائی که بر آنجا می نشسته یا خفتی و سنگی که زیر سر می نهاده چیزی دیگر
می یافتند در خدمت شیخ زین الدین خوافی رحمه الله تعالی میگفته است که در وقت تحصیل علوم
تبریز بصحبت وی رسیده میشد مرا باین طریق دلالت میکرد و میگفت که بنسبت ارادت ما
در آئی من گفتم کز من بنسبت بشما دعدعها بخاطر میگذرد گفت میگذرد گفت بگوئی نا ازان
جواب گویم من هیچ نگفتم اما در او خر که باین طریق در آمدم و مرا با آن کشادی شد دانستم که ویرا
مرتبه ارشاد است که پیش وی کار تو انکرد گویند در آنوقت که در سرای من لوج بوده است موضعی
بوده است کم و ران وقت که آب طغیان میکرد و دران موضع خرابی بسیار میکرده چون وقت
طغیان آب نزدیک رسیده آن قصد را بوی گفته اند فرموده است که خیمه مرا دران موضع بزنید
خیمه ویرا آنجا برده اند در آنجا میبوده است چنانکه وقت طغیان آب گذشته است و دران موضع
بهیچ خرابی واقع نشده وفات وی در سنه ثمانمائة بوده است و قبر وی در تبریز است

وبر لوح قبر وی این بیت نوشته اند ۵ کمال از کعبه رفتی بر در یار ۵ زیارت آفرین مردانه رفتی ۵
مولانا محمد شیرین رحمه الله تعالی وی مرید شیخ اسماعیل سیستی است که وی از اصحاب شیخ
نور الدین عبد الرحمن اسفرائنی است قدس الله تعالی سره و میگویند که در بعضی سالها بدیار مغرب
رسیده است و آنجا زیست یکی از مشایخ که نسبت وی بشیخ بزرگوار شیخ محی الدین ابن العربی قدس الله سره
میرسد خرقه پوشیده است و با شیخ کمال الدین جندی رحمه الله معاصر بوده است و با وی صحبت
میداشته است و گویند که دران وقت این مطلع گفته بوده است ۵ چشم اگر این است و ابرو این
و ناز و عشوه این الوداع ای زهد و تقوا الفراق ای عقل و دین حزین بمولانا رسیده است گفته است
که شیخ بسیار بزرگ است چرا شعری باید گفت که جز معنی مجازی محملی دیگر نباشد شیخ آنرا
شنیده است از وی استدعا صحبت کرده و خود بطبع قیام نموده و مولانا نیز دران خدمت موافقت
کرده دران اثنا شیخ خوانده است و فرموده است که چشم عین است پس میشاید که بلسان اشارت انرا عین قدیم
گذاشته است بآن تعبیر کنند و ابرو حاجب است پس میتواند بود که آنرا اشارت بصفات حجاب
ذاتیه دارند خدمت مولانا تواضع نموده است و انصاف داده و وقتی شیخ اسماعیل سیستی رحمه الله تعالی
در ولیشانرا در اربعین می نشانده و خدمت مولانا را نیز طلب داشته است مولانا این غزل
گفته است و بعرض رسانیده است ۵ تا مهر تو در دلم بجای گذشتیم ۵ از جمله صفات از وی
آن ذات گذشتیم ۵ در خلوت تاریک باثبات کشیدیم ۵ در واقعه از جمع ممات گذشتیم ۵
دیدیم که اینها همه خود نیست و خیالست ۵ مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم ۵ با ما سخن از
کشف و کرامات چگونی ۵ چون ما ز سر کشف و کرامات گذشتیم ۵ ای شیخ اگر جمله کمالات تو اینست
۵ خوشتر بنشین کزین جمله کمالات گذشتیم ۵ ما طالب حقیقت حالات طریقند ۵ ما طالب از
جمله آفات گذشتیم ۵ ما را زپی نوری گر از بهشت الوار ۵ [illegible] گذشتیم ۵ چون
شیخ این غزل را شنید وقت وی خوش شد و استحسان نمود و خود [illegible] و وفات کرده سنه اربع و ثمانمایه رحمه الله تعالی خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی رحمه الله تعالی
وی لسان الغیب و ترجمان الاسرار است بلسان اشارت غیبیه و معانی [illegible] و لباس مجاز نموده
هر چند معلوم نیست که وی بدست [illegible] و تقوی [illegible] اما سخنان وی
بر مشرب این طایفه واقع شده است که [illegible] و غزلیات وی [illegible] و
در سنه اربع و ثمانمایه که دیوان او را جامع نسخت گرد آورده [illegible] و وی ازان مشهور

ترجمه که بایراد احتیاج داشته باشد لاجرم عنان قلم ازان مصروف میگردد و وفات وی در سنه ثنین و تسعین و
مسمایه بوده است فی ذکر النساء العارفات الواصلات الی مراتب الرجال رحمهم الله تعالی
صاحب فتوحات رحمه الله تعالی در باب هفتاد و سوم از فتوحات بعد از انکه ذکر بعضی از طبقات
رجال الله کرده است میگوید و کل ما یذکره من هؤلاء الرجال باسم الرجال فقد یکون منهم النساء
و کان یغلب ذکر الرجال و قیل لبعضهم کم الابدال قال اربعون نفسا فقیل له لم لا یقول اربعون
رجلا فقال فقد یکون فیهم النساء و شیخ ابو عبد الرحمن سلمی صاحب طبقات مشائخ رحمه الله تعالی در ذکر
احوال زنان عابدات و زنان عارفات طبقه کتابی جمع کرده است و شرح احوال بسیاری از ایشان
در بیان آورده و قال بعضهم و لو کان النساء کمن ذکرنا لفضلت النساء علی الرجال فما الثانیث
لاسم الشمس عیب و لا لاسم الدار نقص ذکر فخر الکملاء رابعه عدویه آوری از بصره بود سفیان ثوری رضی الله عنه
از وی مسائل می پرسید و بوی میرفت و بهر نوبت دعا وی رغبت مینمود روزی سفیان بوی
بروی در آمد دوست بر آورد و گفت الفهرانی اسألک السلامة رابعه بگریست سفیان پرسید که میگریی
ترا گفت تو مرا معرض گریه در آوردی سفیان گفت چون گفت ندانستم که سلامت از دنیا دزدک او
تو بآن آلوده را بعه گفت است که هر چیز را ثمره است و ثمره معرفت سوی بخدا آوردنست و هم
وی گفته است استغفر الله من قلة صدقی فی استغفر الله سفیان از وی پرسید که بهتر چیزی که
بنده بآن تقرب جوید بخدا تعالی آن کدام است گفت آنکه بداند که بنده از دنیا تا آخرت غیر او را
دوست ندارد روزی سفیان پیش وی گفت و آخر ما گفت دروغ گفتی اگر تو محزون بودی ترا
زندگانی خوش گوارا نبودی هم وی گفته است اندوه من از ان جهت است که اندوه کنم از دوستی
که اندوه گین نیستم لباسه اتعبد وی ان اتابل هیتا القدس است وی گفته که من از خدا تعالی
شرم میدارم که مرا بغیر مشغول بیند خود هیچ وی را گفت که بحج میروم چون با نجا برسم چه دعا کنم گفت
از خدا تعالی آن طلب کن که از تو نوشته و نشوده ترا بنام خوشتن دان خود برساند و ترا در میان
دوستان خود گم نام گرداند صرم ابعه رجیح وی از اهل بصره بوده است در روزگار رابعه بوده است
و با وی صحبت داشته و خدمت وی کرده رابعه از رابعه نیز چیزها گاه گاه شنیده و در صحبت سخن گفتی و چون
سخنان محبت شنیدی بجوشیدی و گوینده گردی در مجلسی که از محبت سخن میگفتند حاضر شد نزدیک رابعه و بدید
هم در مجلس جان بداد وی گفته است که هرگز تمام روزی نخوردم در طلب آن رنج نکشیدم الا بر آیت
نشنیدم و فی السماء رزقکم و ما توعدون ریحان و الهه رحمها الله تعالی از متعبدات

بنفشه در ابر وی تو و نیلوفر ی
در رود صیقل پیش پای کرده در
نگشیری بجانب تو و یاد
خواب او در ابر و ابر زید کران
بست بر دشت خاوند مش و ران
بنگر او را بجای او دختر
بنگخت ان کسی که رفت و نیاید
چشم خون بست آنچنان خراب
جامه معشوق گشت عاشق او
بر و تا پیشگاه محمل او

بصره بوده ست در ایام صالح صالحه مری رحمه الله تعالی این ابیات در پیش گریبان خود نوشته ست
انت انسی وهمتی وسروری قد ابی القلب ان یحب سواکا یا عزیزی وتهمتی ومرادی طال شوقی منی بکیان
لقاکا لیس لی من الجنان نعیم غیر انی ارجو بان القاکا معاذه او ویه رح ازاقران رابعه عدویه ست
وبا وی صحبت داشته چهل سال رسوخود با آسمان بالا نکرد وهرگز در روز بچیزی نخورد ودر شب خواب نکرد
وبه آگفتند که بسیار خدمت میرسانی بنفس خود گفت هیچ ضرر نمیرسانم خواب شب ایروز انداخته ام
وخوردن روز را لبشب عفره العابده رح وی ازاهل بصره بوده ست وبا معاذه الاد ویه صحبت داشته
چندان بگریست که چشم وی نابینا شد کسی گفت چه نعمت ست نابینائی وی گفت محجوب بودن
از خدا تعالی سخت تر ست از کوری دل از فهم مراد خدا تعالی در امرهای سخت تر شعوانه رح وی از عجم بوده
در ابله می نشست آواز خوب خوش ونغمات خوش وعظ میگفت وچیزی میخواند زاهدان او
عابدان ارباب قلوب در مجلس وی حاضر میشدند کانت من المجتهدات الخائفات البا کیات المبکیات
وبه آگفتند که بسیار گریه چشم تو نابینا شود گفت درد نیا کور شدن از گریه بسیار مراد وست
از کور شدن از عذاب النار وی گفته چشمی که از لقای محبوب خود باز ماند بد بدا روی مشتاق باشد
بی گریه نیک نماید گویند چندان اندوه بروی غلبه کرد که از نماز وعبادت باز ماند کسی خواب بوی
آمده گفت ای ام موعک اما کنت شاجبته ان الیناحة لشقی للخر منبا + حدثنی قومی صوامی الدهر
ذاتیه افان الذنوب من افعل مطیعنا لطاعت بازگشت وبا بن ابیات ترنم میکرد ومیگریست
زنان بادی میگریستند گویند که چون پیر شد فضیل بیاض بوی آمد وطلب دعا کرد وگفت ای فضیل
عیاض میان تو وخدا تعالی هیچ چیز نیست که اگر دعا کنم تا مسبب اجابت شود فضیل سه قه برد
وبخود افتاد کردیه از بصره یا ازاهواز بوده ست وخدمت شعوانه میکرده ست وی گفته که شبی
پیش شعوانه بودم در خواب شدم پای خود بر من زد وگفت ای کردیه برخیز که اینجا جای خواب نیست
جای خواب گور ست ویرا گفتند از برکت صحبت شعوانه چه رسید ترا گفت ازان وقت باز که
بخدمت وی رسیدم دینار را دوست نداشته ام وغم روزی نخوردم وهیچکس اهل دنیا در چشم من
بزرگ ننمود از جهت طمع هیچ یک مسلمانا نرا حزد وخوار نشمردم **حفصه بنت سیرین** خواهر
خواجه محمد سیرین بوده ست در زهد وورع چون برادر خود ویرا آیات وکرامات بوده ست گویند که وی
شب در خانه خود چراغ روشن میکرد وبر مینجاست ونماز میکرده وقتی بوده ی که چراغ وی بمرده
وخانه وی همچنان روشن بودی تا صباح رابعه شامیه وی زوجه احمد بن ابی الحواری بوده ست

احمد بن ابی الحواری گوید که احوال او مختلف بود گاهی بر وی عشق و محبت غلبه میکرد و گاهی انس و گاهی خوف و حال غلبه محبت میگفت ؎ حبیب لیس بعدله حبیب ۔ و مالبسواه فی قلبی نصیب ۔ حبیب غاب عن بصری و شخصی ۔ ولکن عن فوادی لا الغیب ۔ و گه حال انس میگفت ؎ و لقد جلتک فی الفواد محدثی ۔ واجت جسمی من اراد جلوسی ۔ فالجسم منی للجلیس موانس ۔ وحبیب قلبی فی الفواد انیسی ۔ و شنیدم که در حال خوف میگفت ؎ وزادی قلیل لا اراه مبلغی ۔ الزادا کی ام الطول مسافتی ۔ الحر فتی بالبنار یا غایة فاین بی جائی سنگ این مخافتی ۔ و احمد ابن الحواری میگفت ؎ لیست حبک حب الازواج انما احبک حب الاخوان ۔ و وقتی که طعام نخجی گفتی ای سیدی بخور که این طعام نخجیه نشده است مگر به تسبیح احمد بن الحواری گفته است که روزی پیش وی طشتی بود گفت این طشت ببرد دارید که بر اینجا نوشته می بینم که امیر المومنین هارون الرشید بر تفحص کردند همانا زن هارون الرشید مرده بود حکیمه مشفقی از سادات نسار شام بوده است و استاد رابعه شامیه احمد بن الحواری گفته است که رابعه گفت بر حکیمه مشفقه در آمدم وی مصحف قرآن میخواند گفت از رابعه شنیدم که شوهر تو معنی بن الحواری بر سر تو زنی دیگر میخواهد گفتم آری گفت و چون می پسندد با آن عقلی که دارد که دل خود در اید و زن از خدا یتعالی مشغول کند گفت مگر تو بر نرسیده است تفسیر این آیه الا من اتی الله بقلب سلیم گفتم می تفسیر این آیه اینست که بخدا یتعالی برسی در دل تو هیچ چیز نباشد غیر از وی رابعه گفت که من پیش از وی بیرون آمدم و از اثر آن سخن تمایل کنان میرفتم و از مردان که دران پیش می آمدند شرم میداشتم که گمان نبرند که من مستم ام حسان رحمها الله تعالی از زنان اهل کوفه بوده است سفیان ثوری بزیارت وی میرفته است و بعضی گفته اند که ویرا بزنی خواست سفیان گفته است که وقتی بر در وی در آمدیم در خانه وی غیر از یک پیازه حصیر کهنه چیزی ندیدم گفتم اگر رقعه به پسران عم تو نوشته شود رعایت حال ما می کنند وی گفت ای سفیان در چشم دل من پیش ازین بزرگتر چیزها بوده است ازین که اکنون هست من هرگز دنیا را سوال نکردم از کسی که مالک آنست قادر است بران و متصرف است چون سوال کنم از کسی که قادر نیست بر آن ای سفیان والله که من در وقتی گذرد و دران وقت از خدا یتعالی بغیر وی مشغول باشم سفیان از ان سخن بگریست فاطمه نیشابوریه از قدما زنان خراسان بود و از کبار عارفات بوده ابو یزید بسطامی قدس الله سره بروی ثنا گفته است و ذو النون مصری از وی سوالها کرده در مکه مجاور بوده و گاهی به بیت المقدس میرفت باز بمکه مراجعت میکرد در راه عمره در سنه ثلث و عشرین و مائتین برفته از دنیا و روی بر لے

ذوالنون چیزی فرستاد ذوالنون قبول نکرد و گفت در قبول کردن چیزی از نسوان مذلتست فقصان
فاطمه گفت در دنیا هیچ صوفی ازان بهتر و بزرگتر نیست که سبب دیدن میان بنید الا بزید لفته است که
در همه عمر خود یک مرد و یک زن ندیده ام آن زن فاطمه نیشاپوریه بود و آن مرد بصره مقام و پیر اخبر نکردم که آن خبر
دیر اعیان نبود یکی از مشائخ ذوالنون را پیر سید که کرا بزرگتر دیدی از طایفه گفت نبود و نکشیر فاطمه
نیشاپوریه میگفتند در فهم معانی قرآن سخنان میگفتند که مرعجب مے آمد وی گفته من یکن الله سبحانه علی یال فانه
یخطی فی کل میدان و من یکمل بکمل لسان و من کان الله سبحانه علی مال آخرته عن الصدق و الزمه الحیاء منه و الاخلاص
و هم وی گفته الصادق و المتقی الیوم فی بحر یغوص علیه امواجه بدعوا ربه دعوا الغریق بسیاره به الخلاص و النجاه
و هم وی گفته است من عمل الله علی المشاهدة فهو عارف و من عمل علی مشاهدة الله ایاه فهو المخلص
زینبونه نام وی فاطمه است خدمت ابو حمزه و جنید نوری قدس الله تعالی اسرارهم کرد و بوی گفته است
که روزی سر ما سخت بود بر نوری در آمدم و گفتم هیچ میخوری گفت اگر گفتم چه چیز بیارم گفت نان و شیر
آوردم و پیش وی آتش کرد بودند و دست وی از الغا کنه سیاه شده بود و هر جا که دست وی بشیر میرسید
سیاهی شسته میشد چون آنرا بدیدم با خود گفتم یارب ما اقدر اولیا یک ما فیهم احد لطیف پس از پیش وی
بیرون آمدم بجایی رسیدم زنی در من آویخت که اینجا یک زرمه جامه بود تو بر دفق و مرا پیش امیر
بر دنوری آنجا نشسته و عقب من پیش امیر حاضر شد و گفت وی را مرنجان که از اولیا ر الله است بسجانه
امیر گفت من چه حیله کنم که خصم وی آنرا از وی میطلبد ناگاه کنیزی سیاه پیدا شد و آن زرمه جامه
با وی گفت وی را بگذار بدکه زرمه را با تم پس کودست مرا بگرفت و از پیش امیر بیرون آورد و گفت
چرا گفتی تا اوحش اولیا یک و اقدر زیم گفتم توبه کردم از انچه گفته بودم فاطمه را گروعیه رح در ازدهیل
میبنوده و قیل کانت من العارفات المکلمات با بعضی از مشائخ دیدار قول رسول الله صلی الله
علیه وسلم که حضرت حق سبحانه حکایت کرد که انا جلیس من ذکرنی سوال کردند ساعتی با آن سائل
سخت گفت ان الذکران تشهد المذکور لک مع دوام ذکرک لا فیفنی ذکرک فی ذکره و یبقی ذکره
لک عین الامکان فی الازمان ام علی زوجه احمد حضرویه رح وی از اولاد اکابر بود و مال بسیار
داشت و همه را بر فقرا نفقه کرد و با احمد در انچه بود موافقت با بزید و ابو حفص رح قدس الله روحه
دیده بود و از بایزید سوالات کرده بود و ابو حفص گفته است که همیشه حدیث ما نزا مکروه میداشتم
تا آن وقت که ام زوجه احمد حضرویه را دیدم پس دانستم که حق سبحانه معرفت و شناخت خود را
آنجا که میخواهد می نهد بایزید قدس الله تعالی سره گفته است که هر که تصوف در زد و بایدکه همتی در زد

چون نوبت امامت علی زوجه احمد خضرویه یا باحالی هیچه حال و امام گفته است خدا تعالی خلق خود را بسنجاند
بانواع طاعت و نکوئی اجابت نکردند پس بر ایشان سخت بلاهای گوناگون تا ایشان را ببلای خود
بازگردانید زیرا که ایشان را دوست میدارد و دیگر وی گفته قوت حاجت ایشان نیست از خواری
کشیدن برای آن بزنی از اهل بلخ بوی آمد که آمده ام ایمحمد استعانت بتو جویم بوسیله خدمت تو مرا روا گفت چه بواسطه
خدا تعالی بمن تقرب نمیجویم امام محمد الشیخ ابو عبد الله بن حفیف الشیرازی رحمهما الله تعالی
کانت من العابدات العالمیات همراه پسر خود ابو عبد الله بن خفیف را زاده دختر بسفر حجاز رفته و مدتها
مکاشفات و مجاهدات بسیار است گویند که شیخ در عشر اخیر رمضان احیای شب میکرد و تا شب قدر
در بام بر آمده بود و نماز میکرد و والده وی ام محمد در درون خانه متوجه حق بحانه نشسته بود
ناگاه انوار شب قدر بروی ظاهر شدن گرفت آواز داد که ای محمد ای فرزند انچه تو آنجا میطلبی
اینجاست شیخ فرود آمد و آن انوار را دید دو رقدم والده خود افتاد و بعد از آن شیخ مبالغت کرد
از انوقت باز قدر والده خود را دانستم فاطمة بنت ابی بکر الکتانی رحمهما الله تعالی
وی در مجلس سمنون محب وقتی گفت در محبت تن میکنم جان بداد و دیگری سه نفر مرد دیگر از مردان جان
بدادند فضله رحمها الله تعالی شیخ ابو الربیع مالقی رحمه الله تعالی گفته است که شنیدم عالم زنی
از صالحات در بعضی از دیهها مرا داعیه زیارت وی شد از برای اطلاع بر کرامتی که وی شهرت کرده بود
و آن زن را فضله میگفتند چون بآن دیه رسیدم آن زن آنجا بود رسیدیم حکایت کردند که گوسفندی دارد که وی شیر او
میدوشد تا قدح نو خریدیم و بیامدیم پیش آن زن و بروی سلام کردیم پس گفتیم میخواهیم که ببینیم
انچه میگویند از گوسفند شما گوسفند را حاضر آورد و نزدیک شد و شیدیم در ان قدح و بنوشیدیم شیر بود عسل
از فضله وی پرسیدیم گفت مادر مرده فقیریم و مادر ما گوسفندی بود روز عید اشتر شوهر من گفت و وی
مردی بود صالح که امروز این گوسفند را قربانی میکنم گفتم که نه زیرا که ما را رخصت هست در
ترک قربان و خدا تعالی احتیاج من میداند باین گوسفند اتفاقا در آن روز مهمان رسید شوهر را
گفتم تا با کرام ضیف مامور یم برخیز و آنرا مکش اما جانبکه طفلان ما جانبکه میبینند که بر کشتن آن گریه کنند
آنرا بیرون برد که در پس دیوار قربان کند ناگاه دیدیم که گوسفندی بدیوار خانه بر جست بخانه فرو آمد گفتم
مگر آن گوسفند از شوهر من گریخته است بیرون فرستادیم که آنرا پوست کند و بجای نعم و آن قصه با شوهر
بگفتم گفت شاید که خدا تعالی عوض داده باشد مهتر از انکه مهمان آمد آنرا بکشیم بعد از ان گفت
ای فرزند بدرستیکه این گوسفند در دهای مردمان چرا میکند چون نانهای ایشان خوش است

شیر او خوش ست اگر متغیر ست شیر او متغیر ست پس شما دلهای خوش گردانید امام یافعی رحمه الله
میگوید که مراد بمریدان که آن زن گفته وی وشوهر وی ست ولیکن عام ذکر کرد از برای ستر و تلبیس
واز برای تخریص مریدان تلبیس قلوب بصفی آنست که چون خوش ست دلهای ما خوش ست انچه نزد
ماست پس شما نیز خوش گردانید دلهای خود تا خوش شود انچه نزد شماست امام محمد رحمهم الله تعالی
زنی بود شاگرد سری سقطی وان زن را پسری بود پیش معلم معلم انرا بآسیا فرستاد وی در آب افتاد و
غرق شد معلم ازان معنی شیخ سری را خبر داد سری گفت بر خیزید و با من بیائید تا پیش مادر وی رویم بر فتند شیخ
سری قدس سره با مادر پسر بنیاد سخن کرد در صبر بعد ازان در رضا زن گفت ای استاد مراد تو ازین
تقریر چیست گفت پسر تو غرق شده ست گفت پسر من گفت بلی گفت بدرستیکه خدای تعالی
غرق نکرده ست شیخ سری باز در صبر و رضا سخن آغاز کرد زن گفت برخیزید و با من بیائید
برخاستند و با وی بر فتند تا بجوی آب رسیدند که از انجا غرق شده ست گفتند اینجا آنجا رفت و
بانگ زد که فرزند محمد گفت لبیک ای مادر آن زن بآب فرو رفت و دست پسر بگرفت و بر آورد و بخانه
شیخ سری التفات بخندید کرد و گفت این چیست جنبید گفت این زن رعایت کننده ست هر چیز را که
خدا تعالی بر وی واجب کرده ست و حکم هر که چنین باشد نیست که هیچ حادثه نشود و تدبیر او را بآن عالم
کند چون دیر الفوت پسر علام نکردند دانست که آن حادث نشده ست لاجرم انکار کرد و گفت
این خدا تعالی نکرده ست تحفه رحمهما الله تعالی سری سقطی رحمه الله تعالی گوید که شبی خوابم نیامد
و قلق و اضطراب عجیب داشتم چنانکه از تهجد محروم ماندم چون نماز بامداد کردم بیرون رفتم بهر جا که
می بردم که آنجا شاید که ازین اضطراب تسکینی شود گذر کردم بهیچ سوی ندشت آخر گفتم بیمارستان گذرم
و اهل ابتلا را ببینم شاید که تبرسم و منزجر شوم چون بیمارستان درآمدم دل من بگشاد و تسکینی تمام یافت
ناگاه کنیزکی دیدم بسیار نازه و پاکیزه جامهای فاخر پوشیده بوی خوش ازو بمشام من رسید منظری نیکو
و جمال زیبا داشت و بهر دو پای در بند بود چون مرا دید چشمها پر آب کرد و شعر چند
بخواند صاحب بیمارستان را گفتم که این کیست گفت کنیزکی دیوانه شده ست و خواجه وی را
بسته کرده ست مگر اصلاح آید چون صاحب بیمارستان شنید گریه گلوی وی گرفت بعد از ان
این ابیات خواندن گرفت ۵ معشر الناس ما حبت ولکن ۲ انا سکرانه وقلبی صاحی ۳ علمتم
یدی علم ات دنیا ۴ غیر جهدی فی حبه وقصاحی ۵ انا مفتونه بحب حبیب لیست انفی عن بابه
من برحی ۶ فصلاحی الدین رغبتم فساوی ۷ وفساد الذی زعمتم صلاحی ۸ ما علی من حب مولی الموالی

دار فضاه لنفسه من صاحی + سخن وی مرا بسوخت و بگریه در آورد چون آب چشم من بدید گفت ای سری
این گریه بست بر صفت او چون بود اگر او را شناسی چنانکه حق معرفتست بعد ازان ساعتی بخود شد
چون بخود باز آمد گفتم ای جاریه گفت لبیک ای سری گفتم مرا ازکجا میشناسی گفت جاهل نشنفم از ازخان که دیدا
شناختم گفتم که بشنیدم که یار محبت میکنی گفت دوست میداری گفت آنرا که شناسا گردانید ما را بمعرفت خود
بمنت نهاد و بر ما بعطای خود بدلها قربت و سائلان را مجیب گفتم اینجا که ترا محبوس کرده بست گفت ای
سری حاسدان باهم یار گردند بعد ازان شهقه بزد که من گفتم مگر حیات ازوی منقطع شد بعد ازان باز آمد
و بقی چند مناسب حال خود بخواند صاحب بیمارستان را گفتم او را رها کن رها کرد گفتم برو هر جا که
خواهی گفت ای سری بجا روم و مرا جای رفتن نیست آنکه حبیب دل منست مرا مملوک بعضی ممالیک خود
گردانیده بست اگر مالک من راضی شود بردم والا صبر کنم گفتم والله که وی از من عاقل تر بست
ناگاه خواجه وی به بیمارستان در آمد و صاحب بیمارستان را گفت که تحفه کو گفت در اندرون بست
شیخ سری پیش او مست خرم شد در آمد و سلام کرد و بر من تعظیم بسیار کرد گفتم این اولی تر بست از من
تعظیم سبب چیست که ویرا محبوس کرده گفت چیزهای بسیار میگوید عقل وی رفته بست نمیخورد
و نمی آشامد و خواب نمیکند و مارا نمیگذارد که خواب کنم بسیار فکر و بسیار گریه بست و حال آنکه تمام
بضاعت من وی بست ویرا خریده ام بهمه مال خود به بست هزار درم و امید در و بسته بودم که بمثل
بهای وی بروی سود کنم از جهت کمال که صفت خود دارد گفتم صفت او چیست گفت مطربه بست
گفتم چند گاهست که این نعمت بوی رسید گفت یکسال گفتم ابتدای آن چه بود گفت عود در کنار داشت
و تغنی باین ابیات میکرد ۵ وحقک لا انفضت الدر عهدا + ولا کدرت الصفو ودا + ملات جوانحی
و القلب وجدا + فکیف الذوا سلو ولا هدی + فیا من لیس لی مولا سواه + اراک ترلتنی فی الناس عبدا
بعد ازان برخاست و عود بشکست و بگریه در آمد ما ویرا بمحبت کسی متهم داشتیم در وشن شد که
آنرا اثری نبود از وی پرسیدیم که حال چنین بست با دل خسته و زبان شکسته گفت ۵ حاطبنی
الحق من جنابی + وکان وعطی علی لسانی + قربی منه بعد بعد + وحضنی لعبد واصطفانی بحبت لما کنت
طوعا + لمسالذی دعانی + وحقت ما حبیت قدما + فوقع الحب مالا مالی بعد ازان صاحب کنیز را
گفتم که بهای او بنیست و زیادت نیز میدهم آواز بر داشت گفت وافقرا ترا کجاست بهای او تو هرد
درویشی ویرا گفتم تو تحمیل مکن و هم اینجا باش تا بهای ویرا بیاوردم بعد ازان گریبان گریان بر فتم
و بجای سوگند که از بهای وی نگذرم نزدیک من نبود و شب دراز متحیر و تنها مانده و تضرع

۷۰۴

میکردم و نمی توانستم که چشم بر هم زنم و میگفتم ای پروردگار من تو میدانی پنهان و آشکار را من
و من اعتماد بر کرم و فضل تو کردم و مرا رسوا مگردان ناگاه یکی در بر زد گفتم کیست گفت یکی از احباب در
بگشادم مردی دیدم با چهار غلام و شمعی با او گفت کسی را او ستاد اجازت در آمدن میدهی گفت در آی
چون در آمد گفتم تو کیستی گفت احمد بن مثنی امشب بخواب دیدم که مرا با تفی آواز داد که نیچ بدره بردار
و پیش سری برو و نفس و برادر با این خوش کن که تحفه را بخرد که مارا با تحفه عنایتی هست چون این بشنیدم
سجده شکر کردم بدانچه خدا یتعالی مرا داد از نعمت خود سیر گردانید بشستم و انتظار صبح می بردم چون
نماز صبح گزاردم بیرون آمدم و دستے و گرفتم و بیمارستان بردم صاحب بیمارستان چیزیست
می گرفت چون مرا دید گفت مرحبا دراے مدبرستی که تحفه را نزد خدای تعالی قرب و اعتبار بیست کرد
و دش با نگین آواز داد و گفت سه الهنا مسابیل لیس لنا بها من یوالی ۴ قربت تم بریت و علیتے کل حال
چون تحفه ما را دید چشم بر آب کرد و بخدا یتعالی در مناجات میگفت مراد میان خلق مشهور گردانید
در بنوقت نعمت بود م صاحب تحفه باید گریان گفتم گریه مکن که انچه تو گفتے آورده به پنج هزار سود گفت
نه زاید گفتم بده هزار گفت لا والله گفتم مثبل بها سود گفت اگر همه دنیا بمن دهی قبول میکنم دی آزاد ست
خالصا لله تعالی گفتم قصه چیست گفت او ستاد دوش مرا تو بیخ کرد و گفت گواه میگیریم که از همه مال خود
بیرون آمدم و در رضا یتعالی گریختم اللهم کن لے بالسنة کفیلا و بالرزق جمیلا ردی باین معنی کردم
وی نیز گریست گفتم چرا گریی گفت خدا یتعالی مرا بانچه خواند گو راضی نیست از من ترا گواه میگیرم
که از همه مال خود بیرون آمدم خالصا لله سبحانه گفتم آیا چه بر دست برکت تحفه بر همه بعد ازان تحفه
بر خاست و جاهاے که در برداشت بیرون کرد بلاس یاره پوشید و بیرون رفت و میگریست گفتم
خدا یتعالی ترا رهائی داد گریه چیست ۴ هر رب منه الیه و بابت منه علیه و حقه هولی سول الذلت
بین یدیه حتی اتالی و اعطنی بما رجوت لدیه بعد ازان بیرون آمدیم و چند انکه تحفه طلب کردیم
نیافتیم عزیمت کعبه کردیم ابن مثنی در راه بمرد و من و خواجه تحفه یکه در آمدیم در انوقت که طواف میکردیم
آواز مجذوبی می شنیدیم که از جگر ریش میگفت ۴ محبتک تذری الدنیا ستیمتنی لطال ستقم فدواه داه
سقاه من محبته و کاس فاروا ه المهیمن او سقاه فهام تحته و سما الیه طایرا یه محبوبا سواه کذاک
من ادعا شوقا الیه یحبنی سراه پیش او رفتم چون مرا دید گفت آسری گفتم لبیک تو کیستی
گفت خضر علیه السلام گفت لا الله الا الله بعد ازشناختن ناشناختن واقع شد من تحفه ام همچون
خیالی کسته بود گفتم ای تحفه چه فائده دیدے بعد از انکه تنهائی اختیار کردی از خلق گفت خدا یتعالی مرا

سلسلة الذهب
کرمان قوم و رفلان ایام
بفرمود از پے اما ے
آن اما ے کہ کلام ایشان
آخر الامر دام ایشان
جز پے آگہ قم اگر داری
حضرت خود رفضہ بردار
مذکر آنرا فسانہ تو گرے
دریاست بہاء و دانے
ہمچو آن کاغذان پیشینہ
پیرا دکیہ بود شان پیشینہ
از بنی نقطہا تو بشنفتہ

نفحات الانس

بقرب خود انس بخشید و از غیر خود وحشت گفتم ابن مثنی مرد گفت رحمه الله تعالی وی از اکرامنهاء چندان
بخشید و از غیر خود وحشت گفتم که هیچ چشم ندیده است و همسایه نیست در بهشت گفتم خواجه تو که ترا
آزاد کرد با من آمده است دعائی بمن آموز گفت دعائی بمن کرد و در برابر کعبه بیفتاد چون خواجه وی نیامد و نیز امرده دید
بروی در افتاد و بر اینجا بیندم مرده بود و تکفین و تجهیز ایشان کردیم و بخاک سپردیم رحمها الله تعالی
حضرت خدیجه و اعظ وی عمه قادر گیلانی ست رضی الله تعالی عنهما از نساء صالحات بوده است
گویند در گیلان یکبار خشک سال شده و مردم باستسقا بیرون نشستند باران نیامد همه مردم بخانه امام محمد
آمدند و دعا باران خواستند امام محمد بپیش خانه خود بر آمد و گفت خداوندا من جاروب کردم
تو آب بباش چندان بر بنیاد که باران در ایستاد چنانکه گوئی دهانهای مشک کشاده اند
حضرت بنیک مرد و پیر شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی روحه گوید که مرد بودیم پیر زنی بود
آنجا که او را بنیک گفتندی به نزدیک ما آمد آنجا و گفت ای ابو سعید بتظلم آمده ام ما گفتیم بر کوی
گفت مردمان دعا میکنند که ما را یک نفس بما گذار سی سال ست که میگویم که یک طرفة العین ما را من گذار
تا به بینم که من کیم یا من خود هستم هنوز اتفاق نیفتاده است و خبر کعب رحمها الله تعالی شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی
سره گمشده است کرد و خبر کعب عاشق بود بر ان غلام اما پیران همه اتفاق کردند که این سخن که او
میگوید نه آن سخن باشد که بر مخلوق توان گفت او را آنجا دیگر کار افتاده بود روزی آن غلام آن دختر را
ناگاه در یافت سر آستین او بگرفت دختر بانگ بر غلام و گفت ترا این بس نیست که من
با خداوندم و آنجا مبتلایم بر تو نیز دون همت میکنی شیخ ابو سعید گفت سخنی که او گفته است
نه چنان ست که کسی را در مخلوق افتاده باشد و وی گفته است ؎ عشق را باز اندر آور دم به بند
+ کوشش بسیار نامد سود مند + عشق دریائی کرانه ناپدید + کے توان کردن شنا بی مستمند +
عشق را خواهی که با پایان برے + پس که پاید یابد نایابنده + زشت باید دید انگارید خوب
+ زهر باید خورد انگارید قند + تو سنے کردم ندانستم همی + گر کشیدن تنگ در گردد کمند
فاطمه بنت المثنی رح شیخ محی الدین بن العربی رضی الله عنه در فتوحات میگوید که من با نها
جنس خود خدمت می کرده ام و سنه وی آنوقت بر نود و پنج زیادت بود و من بشرم میداشتم
که بروی نگرم از تازگی و نازکی رخساره وی هرگه که بر او بدیدی پنداشتی که چهارده ساله است
وی با حضرت حق سبحانه تعالی حالی عجب بود و مرا با هم کسانیکه از ابنای جنس من خدمت وی
میکردند اختیار کرده بود و میگفت مثل فلان کس ندیده ام وقتی که پیش من می آید بهمگی خود

می آید و در بیرون هیچ باقی نمیگذارد و هم شیخ میگوید که از وی شنیدم که میگفت مرا عجب می آید
از کسی که میگوید حق سبحانه دوست دارم و بوی شادمانی نمیکند و حال آنکه حق سبحانه مشتهود و
محبوب وی است و چشم وی ناظر باو است در هر چیزی یک طرفة العین غائب نمیشود این مردمان چون دعوی محبت او می کنند
و میگویند از او باشرم نمیدارند با مقرب محب اند همه مقربان زیادتست پس برای چه می گریند پس گفت ای فرزند
چه میگوئی در انچه من میگویم گفتم سخن انست که تو میگوئی بعد ازان گفت والله مرا عجب می آید
حبیب من فاتحة الکتاب را خدمت من فرموده است والله که هرگز فاتحه مرا از وی مشغول
نساخته است و حجاب من نشده و هم شیخ فرموده در میان آنکه با پیش وی نشسته بودیم
ضعیفه در آمد و شوهر را نام برد که شوهر من بآنجا رفته است و دعیه داشته است که زنی دیگر بگیرد گفتم میخواهی
که باز آید گفت آری روی بفاطمه کردم و گفت ای مادر می شنوی که چه میگوید گفت تو چه میخواهی گفتم
قضای حاجت وی و حاجت وی انست که شوهر وی بیاید گفت سمعا و طاعة حالی فاتحة الکتاب را
میفرستم و دیر اوصیت میکنم که شوهر این زن را بیارد فاتحه را خواندن گرفت و من هم با وی خواندم
و دانستم که از قرات فاتحه صورت جسدانی انشا کرد و دیر افرستاد و در وقت فرستادن
گفت ای فاتحة الکتاب میروی بفلان شهر و شوهر این زن را می بینی و دیر انمیگذاری تا
نمی آری شیخ میگوید که از فرستادن فاتحه تا آمدن شوهر وی پیش ازان فرصت نشد که قطع مسافت
تواند کرد جاریه سوداء دلنون گوید که کنیزکی سیاه دیدم که کودکان دیرا بانگ می زدند و میگفتند
که این زن دیوانه میگوید که من الله را می بینم من در پی او رفتم مرا آواز داد و گفت ای دلنون گفتم تو را
چه مینماید گفت جانهای دوستان او سیاه اویند باید گفتم آشنا گفتم این حبیبت که این کودکان
میگویند گفت چه میگویند که تو میگوئی که من الله را می بینم گفت است میگویند تا اویند تا هیچ
هیچ محجوب نمانده است امرأة مجهولة الرح هم دلنون گوید قدس سره در میان آنکه در طواف بودم دیدم
که نوری بدرخشید که برابر آن لمعان آسمان رسید در عجب ماندم و طواف خود را تمام کردم
و پشت بدیوار کعبه باز نهادم و در انور فکر می کردم ناگاه آوازی شنیدم و همین بگوش من آمد دیدم
آواز بر فنم دیدم که جاریه در آستان کعبه آویخته است و میگوید انت تدری یا جبیبی انت
تدری و یحول الجسم والدمع سوحان بسبری قد کمنت الحب حتی صادق بالکتمان صدری
بیک جانب شدم و از درد وی گریان شدم پس گفت الهی و سیدی مولای لحبک لی الاعظم
گفتم ای جاریه این تر ابس نیست که گوئی تحبنی لک که گوئی یحبک لی چه میدانی که او

ترا دوست میدارد گفت خدای را بندگان هستند که ایشان را دوست میدارد نه شنیده که قول
الله تعالی را که گفت فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه محبت بی و مر ایشان را سابق ست بر محبت
ایشان مرو برا گفتم ترا نفس ضعیف و نحیف می بینم مگر بیماری گفت ۵ محب الله الدنیا علیل +
تطاول سقمه فدواداه + کذا من کان فی النار محبا + لهم بذکره حتی براه + پس مر گفت بازپس نگر
بنگریستم هیچکس ندیدم روی بوی کردم و گریستم جاریه محجوبه رح دهم فرمود که مولای گوید قدس سره که مر اکنیزکی
صفت کردند متعبده از حالی و خبر پرسیدم گفتند دو دیر خراسبت بان در بر در آمدم کنیزکی دیدم که
بخوابی شب در وی اثر کرده بود بر وی سلام کردم جواب داد و دیر اگفتم ای جاریه در مسکن انصار میباش گفت
سر بر در آر در بر دو سرا غیر خدا تعالی می بینی گفتم هیچ وحشت تنهائی نمی یابی گفت از من دور شو از دل مرا
از لطائف حکمت خود بر من نگاشته که در دل خود هیچ موضع از برای غیر او نمی یابم گفتم ترا حکیم می بینم مرا
بیرون آی از بن نیکی و راه راست بر من بگشای گفت ای جوان مرد تقوی زاد خود ساز و زهد طریق خود
و ورع بار گیر خود و سلوک کن در طریق خائفان تا بدرسی بدری که آنجا نه حجاب بینی نه نواب غازان خود را
بفرماید تا در هیچ کار نافرمانی تو نکند مصریه رحمها الله تعالی در تاریخ امام یافعی رحمه الله تعالی
که یکی از مشایخ روایت کرده ست که زنی نواحی مصر سی سال اقامت کرد که در سه ماه گرد از انجا
نرفت و در بن سی سال هیچ نخورد و هیچ نیاشامید امراة مصریه رح دهم یافعی در کتاب روضة الریاحین
آورده ست که از بن طائفه گفت که در نواحی مصر زنی دیدم والله و حیران سی سال آبوده است بپای
ایستاده بود و در زمستان در تابستان نه شب نشست نه روز از آفتاب و باران در پناهی نبود
و مارها و ثعبانها گرد وی در می آمدند خازر مصریه رح دهم یافعی در تاریخ خود یکی از علما نقل کرده که گفت
در حوالی زم زم زنی دیدم که زیادت از بست سال هیچ نخورد و هیچ نیاشامید جاریه حبشیه رح
شیخ محی الدین عبد القادر گیلانی قدس سره فرموده ست که اول بار که از بغداد عزیمت حج کردم
بر قدم تجرید و هنوز جوان بودم و تنها می رفتم شیخ عدی بن مسافر مرا پیش آمد وی نیز جوان بود
بر سیدم که کجا میروی گفتم میل صحبت دارگفتم بر قدم تجرید گفتم من نیز بر قدم تجرید با هم روان شدیم
در بعضی از روز ها دیدم که جاریه حبشیه پیدا شد بر قع بسته پیش من بایستاد و تیز تیز بر من می نگریست
پس گفت از کجائی ای جوان گفتم از عجم گفت امروز مرا در رنج فگندی گفتم چرا گفت درین ساعت در
بلاد حبشه بودم مرا مشاهده افتاد که خدای تعالی بر دل تو تجلی کرده و ترا عطا فرموده آنچه عطا نفرموده
مثل عمر میزان از آنان که من میدانم خواستم که ترا به بینم و بشناسم پس گفت امروز من در صحبت شما شب و

باشما افطار میکنم و روان شدم وی در یکطرف وادی میرفت ما در یکطرف چون شب شد طبقی از
هوا فرود آمد بر ان شش رغیف با سرکه و سبزی آن جاریه گفت الحمد لله الذی اکرمنی و اکرمکم صفی
بر شب بر من در رغیف فرود می آمد شب دیگر هر یک در رغیف فرود آمد با شامیدیم در لذت و حلاوت
با آنی که بر روی زمین هست نمی ماند پس در آن شب از ما جدا شد و برفت چون بمکه رسیدیم شیخ
غدی را در طواف تجلی واقع شد که بجذبه و بیفتاد و چنانکه بعضی میگفتند که وی بمرد ناگاه دیدم که آن
جاریه بر سر وی بایستاده است و میگوید که زنده گرداند ترا آنکس که میراینده است سبحان الذی
لا یموت الذی دانات لتجلی انوار جلاله الا لشبیه و لا یستفر الکائنات بظهور صفاته الا بتنا میده ل حفظت
سبحات قدسیه ابصار العقول و اخذت نفحات بهایه الباب التحول بعد ازان در طواف مرا تجلی
واقع شد و از باطن خود خطابی شنیدم و در آخر آن من گفتند ای عبد القادر تجرید ظاهر را نگذار و
تفرید و توحید را لازم دار و از برای نفع مردمان بنشین که ما را بندگان خاص هستند که میخواهم ایشان را
بر دست تو بشیرف فرستاده خود برسانیم ناگاه آن جاریه گفت چون نمیدانم چه نشان است ترا که بر
سر تو از نور خیمه زده اند و تا عنان آسمان ملایکه گرد تو در آمده اند و چشم همه اولیا از مقامهای خود در
تو خیره مانده است و همه بمثل آنچه ترا داده امیدوار شده اند بعد ازان آن جاریه برفت و دیگر ندیدم
امرأة صفهانیه رح یکی از صحابه شیخ عبد القادر رضی الله عنه گفته است که شیخ را روزی استفراغی
هر بالا می منبر واقع شد و یک گرد از عمامه باز شد و نمیدانست همه حاضران بموافقت شیخ
دستارها و طاقیها در پای منبر انداختند چون شیخ بجای خود باز آمد و سخن آخر کرد عمامه خود را
راست کرد و مرا گفت دستارها و طاقیها را بسباب باز گردان چنان کردم یک عصابه باقی ماند
که صاحب آن پیدا نبود شیخ گفت آنرا بمن ده بوی دادم بر دوش خود انداخت فی الحال ناپیدا شد
من حیران ماندم چون شیخ از منبر فرود آمد با من گفت چون اهل مجلس عامها بنهادند مرا خواهر است
با صفهان وی نیز عصابه خود را بنهاد و چون من آنرا بر دوش خود انداختم وی از صفهان
دار کرد آنرا بر داشت امرأة فارسیه رح شیخ نجیب الدین علی برغش رحمه الله تعالی گفته است وقتی از شروان رنی
بشیر از آمده بود و قتها بخانه مامی آمد زنی با خبر بود وقتی چند در خانه مامی بود و مرا آنجا تنگی ره وی
نموده بود و وی میدانست آن حال او ظرفی چند در خانه بود که اگر وقتی حق سبحانه تعالی از حبوبات مثل گندم
و جو چیزی بفرستادی در ان ظرف کردی و آن ظرف همانی بود و سیر ها آنرا پوشیده بودیم تا پاک بماند
تا وقت حاجت آن روز در نهاد شت که مگر چیزی در ان ظرف هست مرا گفت چون سبت تنگی ره نمود

است چرا از انچه دران ظروف ست قوت نسازی گفتم انهائی ست گفت چرا سری آن پوشیده است گفتم
تا پاک اندآن زن برخاست و سرهای آنها را برگرفت و کشاده گذاشت و گفت ازان تهی است که دمن
برهم نهاده است چون سلمان کشاده باشد همچون دمنی که باز کرده باشد و گرسنه باشد حق تعالی آنرا قوت
فرستد و قوت هر چیزی مناسب آن فرستد در وقت حاجت پس قوت این ظروف غله ست چون تهی
شکمی وی ظاهر گردد پر غله و حبوب گرداند پس چون او این تصرف کرد در حال حق سبحانه و تعالی
چندان گندم فرستاد پر کرده شد و آن زن از اولیای حق تعالی بود ط باتمام رسید و باختتام انجامید
کتاب نفحات الانس من حضرات القدس که مقصود ازان شرح اخلاق و افعال و بیان مقامات
و احوال گرم روانی بود که بقدم صدق راه بادیه طلب را سپرده اند و بدو گام خطوتین و قد وصلت
بی بکعبه مطلوب برده و مورد و اخلاق الهی شده اند و مظهر اسمای نامتناهی گشته حکمت در ایجاد عالم
وجود ایشانست و مقصود از اظهار بنین و بنات آدم مقام کشف و شهود ایشان والله اعلم
بحقیقة الحال نظم خدا قومی که دیدارش بود دیدار شان ✤ ثبت باشد در شهود سر غیب اسرار شان ✤
جمله در کتف فنا از هستی خود خفته اند ✤ لیک بیدار ز خواب آلودگان بیدار شان ✤
گرچه اندایند خورشید جمال خود بگل ✤ مشرق و مغرب گرفته پرتو انوار شان ✤ از خدا خواهند تیز
خود در ذات او ✤ این بود ساعت بساعت سر استغفار شان ✤ ریخته باران عرفان از سحاب رحمت
شسته نقش حرف غیر از صفحه پندار شان ✤ هر کی را با خود از سودای دل بازار ها ✤ زانش شوق و
محبت گرمی بازار شان ✤ یکقدم از طوف در و دیوار شان منشین که هست ✤ جمله کشایش ازدر و صد بشت
از دیوار شان ✤ کار شان جز نفی ذات و وصف فعل خویش نیست ✤ انچه جا بی گنی و کار شان

رباعیه فی تاریخ اتمامه

این نسخه مقتبس ز انفاس کرام	کز وی نفحات انس آمد بمشام
از هجرت خیر البشر و فخر انام	در هشصد و هشتاد و سوم گشت تمام

تمت

خاتمة الطبع نفحات الانس

پاس انفاس و رحمت الهی نفحات انس توانند بود و احساس حمد و مدحت رسالت پناهی فتوحات قدس توانند کشود صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین الی یوم الدین اما بعد پوشیده مباد که درین ایام فرخی فرجام همت والا نهضت خدیو کشور فیض رسانی و لنیعمت اقلیم کامرانی عالی همم معالی شیم بروت و فتوت نامی جمهور جناب نعلی القاب منشی نول کشور صاحب رفعه الله باعلی المراتب مقتضی آن گردید که کتاب لاجواب مفتاح فتوحات قدس نفحات الانس که در ذکر اولیا الله تاریخی صحیح بی اشتباه است و عارف معارف حق کلامی حضرت مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره السامی بجمع و تالیف آن این نیکو نامی حاصل فرموده و ابواب فیوضات بحسیاب بر روی عالم کشوده باقاضت طالبین وافادت راغبین پیرایه طبع تازه تواند پوشید بنا علیه نسخه کتاب مصدر الالقاب مطبوعه بمبئی منقول عنه نسخه مزبوره مقابله بنسخه قلمی دستخطی مولانا جان محمد ابن قاضی جلال الدین بابکری رحمهم الله مکتوبه ۱۰۴۳ سنه هجری

بحسن اهتمام منصرم خوش انصرام عرق ریز کمال لاله بشیشر دیال صاحب در ماه اپریل ۱۸۷۳ سنه عیسوی بمطبع فیض منبع جناب موصوف واقع شهر کانپور مطبوع شد

و بخوش اسلوبی بهر طبع مطبوع شد

وان دگر گفت معنی پیچون | دیدم از پرده صور بیرون | شد دلم مبتلای آن معنی

جواب گفتن پدر مر پسر را

فارغ از زلف و خال و از رویم | می ندانم چه چیز می‌جویم

پدر این قصه از زبان پسر | چون نمیوشید گفت جان پدر | نیست پوشیده پیش اهل ادب | که بود ریش پیر یعقوب عجب

لیک آن پرکه مرغ حسن جمال | گر چه چیزی دهی ز روی ذقن | رود از وی لطافت همه تن

خیم ابرو که خانه‌ش مه نو | شود از ریش و سبلت عمرو | قد که باشد نهال تازه و تر | خشک چوبی شود و سزای تبر

خط فیروزه رنگ زنگاری | آورد روی در سیه کاری | خال مشکین که هر حسین و عذار | نقطه مشک بود بر گلنار

چون دمد ریش و بنبش بصریح | مثل بعر الظباء حول المشیح | وانچه میخوانیش چه بر سیمین | بینی آنرا بچشم عبرت بین

چون نشان سم ستور براه | از نم بول او دمیده گیاه | لای پالای بر دهانه سبوی

رود القصه حسن و ماند ریش | لب و سبلت چنان بهم کز موی | چه گیاهی که گاو خر نخورد

پس باین خال و خط مشو مغرور | چشمه‌ای کز زمان آن گردست | حال صورت زمان آن گردست

هر که اول درین صور بستست | باش زآلایش رعونت دور | مرد عارف بدوستی اولیست

بگذر از وی که همتش پستست | پی آن رو که عارف تنیست

چون صورتست این از تغیر | حسن معنی چو جاودان باید | عشق آن اعتماد را شاید

حسن صورت محل تغییرست | عارف از عشق آن گران گیرست | گرد پیرون غرور حسن نگیر

هر چه گفتی بجان نیوشیدی | زهر دادی روان نیوشیدی | چشم و دل بر صفای او مپسند

روی او را چو روشن آینه یافت | که بران نور حق معاینه تافت | عارف تیز چشم معنی بین

ذره بود او ز نور هستی حق | ذره در نور بود مستغرق | دایما در تجلی آن نور

روی در روی یکدگر کرده | باده در جام یکدگر خورده | همه آن دو ناظر و منظور

حسن این آفتاب عالم سوز | عشق آن آفتاب صبح افروز | سینه آن چو دامن این چاک

حسن سیرت گرفت با همه پیش | لیک با مرد عارف از همه بیش | بود کی چند ازان دو مهر گذار | گرم سودای عشق را بازار

عاقبت چون نهاده رو بزوال | زان سپس آفتاب حسن و جمال | آتش اشتیاق شان بنشست

حسن شخص ست و عشق چون سایه | سایه از شخص می برد مایه | چون در آمد وجود شخص زپای | نیست ممکن بقای سایه بجای

آنکه دایم ز عشق لاف زدی | در محبت دگر گزاف زدی | ناگهانش براه اگر بدی

برگرفتی زود ره گریزه | پای خود در گریز کردی تیز | عجز عارف که رو به بیشه نهاد

گرچه عشقش نماند همچو نخست | نشد آئین آشنای سست | عشق اگر رفت دوستداری ماند

پرسیدن پسر از سبب نقصان عشق عارف

روزی آن نوجوان بعارف گفت | در سیابی طریق یاری ماند | گای دشناسای راز نهفت

که عاشق معنی بود بواسطه نقصان حسن صورت

چون ترا دل اسیر معنی بود
عشق معنی محو صورت اولی بود

حسن معنی نمی شود سیری
عشق تو چون فتاد در کم کاست
خاطر تو ز من رمیده چراست

مرد عارف چو آن سوال شنید
گفت آنجا که جلوه معنی است
وهم نقص و زوال را ره نیست

حسن آن لایزال لم یزل است
هر کرا ز جمال معنی راه
دست تغییر ازان بود کوتاه

لیک معنی جز از لباس صور
نشود جلوه گر بر اهل نظر
بجمال خودش بیاراید

جرعه حسن خود بر و ریزد
حلیه خویش را بر آویزد
پای بند وفای او گردد

لیک هر یک بقدر همت خویش
اشارت بجمال جماعتی که شراب عشق از جام صورت خورده اند و اصلا پی بجمال معنی نبرده اند

آن یکی از حجاب هیچا هیچ
نشود دل ز معنی آگاهش
اهل عالم همه درین کار اند

بیرو حسن صورت از ره هش
روی هر یک به قبله دیگر
پیش الشان ز فرط جهل و عمر

لیک با شد ز اختلاف صور
قشر خوار یست و الشان خود قشر
چشم شان از صور چو ماند دور

نشناسند قشر را ز لباب
اشارت بجمال جماعتی که پی بمعنی برده اند اما شراب عشق آن جز از جام صورت نخورده اند و ایما در کشاکش اند از صوری خلاص نا شده بدیگری گرفتار شوند عیاذا بالله و جمیع المسلمین من ذلک

وان دگر گرچه عاشق صورت
نور زی رنگ دیدنش آئین
میکند سوی دیده نور آهنگ

حسن معنی ست دیده در صورت
شیخ شمس الدین تبریزی شیخ اوحد الدین کرمانی را

هست در دیده حسن معنی جام
که در نگاههای دمشق میگرید از وی پرسید که در

سوی صورت نظر نکرده درست
چکاری گفت افتاده بر طشت آب می بینم گفت

نیست بیرون ز شیشه رنگین
اگر بر قفا دلی نداری چرا در آسمانش نمی بینی

شیشه گر بشکند معاذالله
لیک در طشت آب می بینم
گفت هیهات این چنین نصیب

شمس تبریز دید کاوحد دین
کار هر چه مهلست ترا
هنر پستی بسوی بالا کن

در دمشق از هوای غمزه زنان
اشارت بجمال جماعتی که اگرچه بمشاهده جمال صورت گرفتار ند اما در آن نمانده اند بلکه ان سبب ترقی ایشانست بمشاهده جمال معنی

سر بدو بر دو آسمگار دنفت
چشمه آفتاب می بینم
بر قفا گر نه دلست ترا

ذات خورشید بر فلک طالع
وان دگر گرچه بود عشق مجاز
عاقبت رو ف عاریت بسپرد

عاقبت ره بسر منزل حقیقت برد

سیمرغ آن درخت چه پیدا و گذشت
برده تو مجاز قنطره ایست
گرچه آن پل بود برای گذر
جز بان پل گذر بتوان کردن
پیش او حسن صورت و معنی
دیده بر هر کدام بگشاید
بصر صورت جهان بیند
سخن عارف بسته و سیر
گفت کای فهم را مقیا تو
چشم من بود هر جمال ازل
آنکه باشد ز زانوی آسیه اش
پس سیمرغ گفت ایها العارف
چون زمن هر دو جستجوئی راست
که ز خورد و ن چو دل بپردازد
تا چو از نفس و باد وه گیرد کام
هست در کیش حق شناسان فرض
هوشمندی بدید میدون را
گاه چون سایه بر زمین هموار
گه بر گانش آسمان زرفتی
تو ز زری و جا پلوسی چیست
از خس و خار او چه میجوئی
قصد کوته نشیمن لیلی ست
نیست اینجا ستاده دیواری
هر چه پیش میکنیم بوی دی است
کند داستان عشق آغاز

بود فرزانه ای چشیده گذشت
نکند کس فراز خطه ما نیست
بحقارت بسوی او منگر
پی بعشق حقیقتی آوردن

اشارت بجماعتی که در مظاهر صورت و معنی مشهود ایشان جز جمال مطلق حضرت حق سبحانه و تعالی نیست

بصیرت جمال جان بیند

حاصل جواب عارف از سوال سیر

عشق بین بود از این قبل با تو
چون در آئینه ات فتاد خلل

سوال دیگر از جناب سیر و جواب عارف

از مقامات عاشقی واقف

حکایت به سبیل تمثیل

آن ز فرمان عقل بیرون را
او فتادی بپای هر دیوار
چون سگان سر بر آستان خلق
خاک روبی و خاکبوسی چیست
ران نرسته گلی چه می سنجی
که ز هر ذره ام بدو میلی است
که بپیشش نشسته میبارمی
اضطراری ز آرزوی دلست
با در و بام او نگویم راز

سخن خوب نکته سنجی گفت
زود بگذر که سالکان سبیل
کی ز بحر تعلقات جهان
وان دگر چه بسوی صورت رو

هیچ چیز از متاع این و دگر ای

رحمت آمیخته مضاعف بود
چشم ز آئینه ات فرو بستم

چون بان میل با سخن گوئی ماند
گفت عارف که ایجوان سلیم
بر در مفرد شکسته خوان را
مثل باگ تعلق انجمن و اصفهان است

گه بزیر آنم همی گردد
گه فگندی چو آفتاب سپهر
گفت با او حریف فرزانه
نیست نقشی بتی بدیوارش
گفت خامش که این مقام نیست
نیست اینجا گشاده هیچ دری
نیست اینجا گل و میده خسی
هست از این جمله آنکه اهل نظر

عارفی کالجار قنطره گفت
کم اقامت کنند بر سر پل
که در و غرقه اند پیر و جوان
آور د نیست قید صورت او
چون دو آئینه اند داده جلی
جز جمال خدای نه نماید
نشود پیش او حجاب خدای
چون بدینجا رسید پیش سیر
زان جمال ازل بهویدا بود
پس ز انوی خویش بنشستم
حسن معنی شود معاینه اش
پیش من ظاهر تر آچه نشاند
نیست دستور میهمان کریم
بر زمین افگند نکدان را
در وصول مراد رابطه است
بلکه در ذمت گریبان قرض
گریه میکرد و زار می نالید
خویشتن را بهیش از سر مهر
که تر ا این همه بدین خانه
چه بری سجده بر همن و ارش
که بهر سوی من ازو بوی است
که نبوده بدان در من گندی
که نهادان بدان کشیده بسی
نیست جز شیوه وفاداران
که ندوزند چشم و دل ز اثر

اشارت بانکه تعلق خاطر طالبان راه حق باثار و تامل در آن وتوسل بآن در معرفت ذات وصفات حق سبحانه وتعالی ازین قبیل است

به تفکر شوند برخوردار — زآیت فانظروا الی آثار
در جمال اثر کنند نگاه — بر مؤثر برند ازانجا راه
از وجود زوال در هر حال — پی بوجودش کنند استدلال
زانکه آنکش وجود نیست بخود — یک نبا بی عنایت بنا
نعت موجب وجودی باید — نیست الا دلیل وحدت حق
موجد کون اگر وجودی بود — می برد عقل هر که او دانست
نیست پوشیده بر دو والا مقام — بمواقیت عالم و ارکان
بر ثبوت ارادت ست دلیل — وصف قدرت ازین شعع دظاهر
قس علی ذاک سایر الاوصاف — راه ارباب فکری پویم
فکر سرگشتگیست در ره عشق — لال گردد زبان استدلال
ای خوشا کو جمال حق دیده — گشته نور شهود پرده درش
کل توحید بیشکی چیده — پرده و پردگی یکی دیده
روش عارف نکو فکار — از مؤثر بود سوی آثار

موجدی باید ش بحکم خرد	درفضای وجود نهد پا
گر بتسلسل محال پیش آید	حال عالم بیک نظام و نسق
کار آن منتظم کجا بودی	صنع پاکش چو هست محکم و راست
که حیاتست شرط عشق مدام	اختصاص حوادث و اکوان
نکنی فهم آن برای علیل	اولا هر چه خواست کرد خرد
کش بود پیش هوشمند کشاف	من که اسرار عشق میگویم
کی رود حکم فکر بر شه عشق	چون نماید کمال عشق جمال
پرده های اثر بدرید	پرده کی کرده جلوه بر نظرش

دربیان انکه روش عارف بخلاف ارباب فکر و نظر از مؤثر ست به اثر

منبسط بر حقایق اعیان — منتزل ز وحدت اطلاق
اولا چشم وی بران نور ست — هر چه در عرصه جهان بینند
جلوه گر بر وجود گوناگون — قطره از تموج دریا
در هستان فتاد در صحرا — خویش را منجمد بشدت برد
می شنید این که هست دریائی — کرد آن موج شبنم و باران
بود صد شک بدون جانبین نفت — آری از سگلاخ وهم و خیال
دانش خویش را ز فکر و قیاس — یک ز بهر وزن کردن آن
باز داند ولود را ز عقیم — کرد بسیاری از علوم و فنون
همه در یار خود یقین بستست — لیکن اندم که یار بگشاید
جز متاع گمان برون ناید — یافت ناگاه آن حکیم راه
پیش جمعی ز اولیاء الله — فصل آن بری ز نقص خلل

داد او را شهود وحدت دست	دید نور بسیط نی پایان
متکثر ز انفس و افاق	انچه بر لوح کون مسطورست
همه بعد از شهود آن بینند	باید آن را ز اختلاف شئون

حکایت بر سبیل تمثیل

هستی مستقل توهم کرد	لیکن از هر کسی و هر جائی
بر وجودش اقامت برهان	گرچه از روی عقل و برهان نیست
کس نشسته بپای استدلال	فلسفی عمر ها نهاده هباس
از قوانین منطقش میزان	تا شناسد صحیح را ز سقیم
حاصل خویشتن بدین قانون	طرفه انکه از ان درست

حکایت حکیمی که بواسطه مشاهده خرق عادات از اولیاء الله علم وی بجهل برامد

شعله میزد میان آتشدان خوش	شد بتقریب آتش و منتقل

وکز آن قصه کهن به بتمام — که بر و باز گشت بر دود سلام — آن حکیمک ز جهل و استکار — گفت با طبع محرق آمد نار

انچه با طبع محرق ست کجا — گرد و از مقتضای طبع جدا — یکی از حاضران ز خیرت و بین — گفت همین امنیت بیار به بین

منتقل آتشش بدامان ریخت — آتش مخلتش ز جان انگیخت — گفت در کن میان آتش دست — هیچ گرمی به بین و آتش هست

چون نه دستش بسوخت نی دامن — شد از ان جهل او بر و روشن — طبع را هم مسخر حق دید — جانش از تیرگی جهل رهید

رجوع به تمامی مثیل

اگر آن علم او یقین بودی — قصد او کی بدین چنین بودی

علم کا مد یقین ز بیم زوال — بیقین این ست در همه حال — گشت آن آب سوی بحر روان

در روانی خود بحر رسید — خویشتن را و رای بحر ندید — هیچ چیزی بغیر او نشناخت

گاهی و را عیان بصورت موج — دید هم بر حضیض و هم بر اوج — سوی دریا روان ز دریا بار

متراکم شد آن بخار و ران — متقاطر شد ابر و باران گشت — رونق افزای باغ و بستان گشت

قطره ها چون بهم گرد پیوست — سیل شد بر رونده راه ببست — تافت یکسر بسوی بحر عنان

چون بدریا رسید و کرد ارام — شد درین دو سیر بحر تمام — گرد ون انکار دیده و دو است

گوست موج و بحار و سیل و سحاب — اوست کف اوست قطره او ست حباب — عشق با هر چه باخت با او باخت

از چپ و راست چون کشاد نظر — هیچ جز بحر در جهان نشناخت — در جهان نیستند جز حق بین

دیده حمله مانده در یکجاست — غیر دریا ندید چیز دگر — چشمها حق بود ببینا

اشارت با صحاب مکاشفه

هر چه بیند بمعنی صفتی — همچنین عارفان عشق آئین — گرد و او را سبیل معرفتی

صد هزار آئینه ست در نظرش — بصفات خدای راهبرش — هر چه بر دست ره بکشف صفات — بخبر باشد از تجلی ذات

اشارت با رباب مشاهده که تجلی ذات است

وان دگر جمله را یک آئینه دید — متجلی شده بجمله صفات — که خدا را در ان معاینه دید

دید یکذات در حدود جهات — جمع گشته در و لطیف و کثیف — جمله اجزاش متصل با هم

کرده مصمت بی تخویف — نه درا ن فرجه نه فاصله — نه خلا هیچ طرف را کله

امتیازات شان ز یکدیگر — هست اعراض با صفات صور — که مر اعراض را بود حائل

هست مرآت ذات بی همتا — آن گرانمایه جوهر قابل — صورتش دید ن از محالات ست

هر کرا دیده هست بر صورت — هر که ناظر بجمال مرآتست — در شهود جهان چنین باشد

بیند اندر جهان همه یکذات — بیند آئینه محو در صورت — باشد از پیش چشم او پنهان

از جهان جز خدا نه بیند هیچ — چشم عارف که تیز بین باشد — محو مشهود گشته آئینه اسش

هیچ دانی که این چه جلوه گریست — هیچ آئینه او ست و اندر آئینه کیست — غایب از دیده او معاینه هم

اول آئینه سان بیرون آید — پس در آئینه روی بنماید — گر تقلید بینی اورا بند — نام او نقشی جز آئینه مپسند

در تقلید یابی مطلق — اوست پیدا در آئینه الحق — هر کرا دیده حق بنیاست — دیده او بدید حق به سزاست

تا نگردد بحکم ملی بصیر — اشارت بقربات اربع که مراتب ولایت ست یعنی

نیست امکان کمال فحول — قرب نوافل و قرب فرائض و مقام جمع جمع که

چون تو سازی روان بنا اهلها — مرتبه قاب قوسین است و مقام جمع احدیت

بر قوای تو مدت اطلاق — که مرتبه اوادنی ست و خاصه پیغمبر ست صلی الله

چشم و گوش و زبان تو هر یک — علیه و آله وسلم و کل و رتبه وی

وصف امکان و رشد و منعوت — منصبی یابی بحکم وجوب — فضل و ادراک در همه حالت

گردوت پیش صوفیان اکرام — تقرب بقرب نافله نام — وکران رتبهات شود حاصل

هر که عرف مقامان داند — اهل قرب فرائضت خوانند — ورکنی این دو قرب را باهم

نقد قربین حاصل تو بود — تاب قوسین منزل تو بود — ور زهمت کنی بلند روی

دو ازین ناشدت و سین مقام — پی تقید بقید هیچ مدام — باز عالی منه سوی اعلا

در مقامات عارفان

این مقام نبی ست وانکه قوی

جمله عارف ز خود رسته — مقامات قرب پیوسته — شده از قید خویشتن مطلق

هر که افتد باب و کل نظرش — شود از خود تصور بشرش — چون شود کشف سر ربانی

گوید ار زانکه بنده ام حق گو — در حرم چیست از من این تک و دو — افتد از حیرتش بکار گره

حکایت بر سبیل تمثیل

یکی گوشت داد خواجه بزن — خواجه چون گوشت خواست بعد دو رو — که هنوز آن ز دیگ بیرون بود

گوشت رازن لبا لب پخت و خورد — ماند اخرون ز گوشت یکمثقال — زد بصد غصه دست بر زانو

خواجه سنجید گربه را فی الحال — گوشت یکمن دگر بران افزود — نیست این نکته پیش من روشن

گربه بشیک چو گوشت یکمن بود — اگر این گربه بهت گوشت کجاست

اشارت به تقسیم حیرت محمود و مذموم

معنی حیرت ار شود معلوم — غیر محمود نیست یا مذموم — آنست مذموم کز سلوک و شبه

هست در راه سعی هر کوی طلب — شرط اول تعین مطلب — وجهه و قصد ناشده ممتاز

در بیابان و ره چو پیش آید — کی بدان تا که کعبه را شاید — تا به تعیین ندانی آن ره را

لیک تعیین ره بجز مر و یقین — گر نه شک را شوی پی درپی — بامارات عقل و ظن و حواس

نام او نقشی جز آئینه مپسند

دیده او بدید حق به سزاست

دیده تو بعین حق ناظر

گل ز باغ شهود حق چیدن

بد یار قبول تا فلها

غالب آمد بقدر استحقاق

عین هستی حق بود بیشک

تو باشد مضاف و حق آلت

که تو آلت شوی و حق فاعل

جمع باشی یگانه و عالم

که مقید بجمع هم نشوی

سرفرازی باوج او ادنی

باشد اندر و رائت نبوی

ذات او صرف او شده همه حق

سر زند زو صدای سبحانی

همچو آن گربه شیخ و خواجه زده

که بپرزود بهر طعمه من

که کمین کرده گربه بر لبود

کرد بازان عتاب کای بانو

که تواند شدن دو من یکتن

وز گران گوشت شکل گربه چراست

بسته گردد بسوی مقصد ره

طائر سعی چون کند پرواز

کی برد بی تو آن ره را

یا به تقلید مرد راه شناس

یا بالهام و کشف ربانی — که مر آنرا خلاف نتوانی — گر نباشد یکی از آن سه دلیل — باز آنی ز راه خواری و ذلیل

ره زند بر تو غول حیرانی — بلکه غولی شوی بیابانی — چون ترا سیر حیرت مذموم — شده بتفصیل ازین سخن معلوم

آن بود شرح حیرت محمود — که کشی بر قع از رخ مقصود — لمعات جمال قدس قدم — بر تو تابد ز اوج فضل و کرم

هر زمان لمعه دگر بینی — هر نفس میوه دگر چینی — سازدت اصطلام آن لمعات — فارغ از مدحات و مخترعات

خورد و خواب تمام برباید — بر تو درهای فیض بگشاید — گم شوی جاودان ز هستی خویش — ساده گردی ز خود پرستی خویش

حکایت آنزن که سی سال در دیار مصر بیکجای مقام داشت

صد بونیک بگذرد بسرت — که نباشد ز خویشتن خبرت

در نواحی مصر شیرزنی — همچو مردان مرد خود شکنی

نقد هستی تمامش از کف شد — نه بشب خفتی نه بروز نشست

قرب سی سال ماند بر سر پای — گشته مارش لباس پا خلخال

شصت و شو داده موی او بارا — سایبانش نگشته غیر سحاب

رفت و بسته از شراب و طعام — دام و دد گرد او کشیده صفی

او خوش اندر میانه والله مست — جان لطوفان عشق مستغرق

دل بر آوازهای روحانی — یک سوی او به از صد مرد

مرد و زن هست نقش پیکر خاک — وز غم مرد و فکر زن بر ان

مردی ده که زاد مرد شوم — هرگز از خود نشان نیابم باز

روی عاشق نخست بر خویش است — دل او از برای خود ریش است

در بیان آنکه اول روی عاشق بسوی خویشتن است و بعد از آن بسوی معشوق و در آخر کار به سوی عشق

گر نخواهد بر آ خود خواهد — ور نکاود برای خود کاهد

همه گردد مراد خود گردد — هر بند و گشاد خود گردد

باشد از جام عشق مستی او — صید مقصود رام خود یابد

دوست باشد طفیل هستی او — دوست را چون بکام خود یابد

وز بود بر خلاف مقصودش — بهوا های خود گرفتاریست

هیچ عاشق هوا پسند مباد — هیچ سازد برای نفس خسیس

خیر خود را ز سود و مایه نفس — شر بود هر چه نیست دایه وی

هر چه با دایه وی انجامد — یافت کارش بوجه خیر قرار

قصه آن مخنث که از روزن بمنظر افتاد و از انجا در خانه سفلی و از انجا در سرو به و از انجا در چاه

آن مخنث بیام همسایه — رفت از همت فرومایه

یافرو شد بروزنش ناگاه — داشت روزن بسوی منظره راه

چون بنظر فساد خواست جای — شد فرودش بجای دیگرپای

وچون در سرِ دایه افتاد بانگ و که ایخداوندان سرا سگی شما مگر زمن ندارد

یافت خود را بخانهٔ زیرین — بود سر دایه در درد دیرین

شد بسر دایه هم خطا پایش — کرده قصد هلاک مهمانان

جرم شد بر هلاک خود رایش — بانگ برداشت کای مسلمانان

گر نه تحت الثریست جای شما — کاخر ایخانه کاشت و پاتا به

چون ندارد زمین سرای شما — بوده چاهی درون سرا به

در کمین چاه میخی ایستاده — کشت جایی نشست او سر میخ

بهر جیش فخشت آماده — چون فرود آمد از برابر میخ

میخ را شد بجای خویش قرار — بر من آمد درین سرای سپنج

شد مخشت میخ شکر گذار — که بحمد الله دارچه صد غم و رنج

عاقبت چرخ جز بخیر نگشت — همت مرد را قیمت اوست

واخر کار من بخیر گذشت — خیر هر کس بقدر همت اوست

کی توانی شناخت قیمت مرد — شرف جد سعادت ام و اب

تا ندانی که چیست همت مرد — همت آن یکی علو نسب

همت آن دگر صفات کمال — همدم و آشنای خویشاوند

همت آن یک علم و عفت و حال — همت آن یکی زن و فرزند

همت آن دگر ز زر و زیور — مجلس امن و بزمگاه فراغ

همت آن دگر ده و کاریز — همت آن دگر سرا په و باغ

آن دگر را خیال کلک و دوات — منطق و نحو و صرف و طب و نجوم

وانچه با ان مناسب از هر چیز — آن یکی را هوای درس علوم

از طریق شما برون است — که حجاب جمال یار بود

جمع کردن برای خط او دات — بس کم از انچه زین شمار بود

جلوه گاه جمال شان دنیاست — که ازین کارخانه عار ند

وز حد اعتبار افزون است — لیک با هم درین عفت یابند

هست قول نبی که دنیی دون — مایهٔ لعنت اند و موجب طرد

جای وزرد با لشان عقبیست — همه از غرب و اسب فرد

اشارت بمعنی انچه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که الدنیا ملعونة وملعون ما فیها الا ذکر الله تعالی

داخل اوست جمله ملعونند — وانچه جز ذکر ایزد بیچون

هر که پیوند ساخت با ملعون — وز نظرگاه قرب بیرونند

لعن حق چیست گومیش مفتوح — نیست اورا بحکم لعن برون

هر که یکدم جدا ز مقصود است — محنت بعد بعد رحمت قرب

مایهٔ لطف و رحمتش دریافت — نیست از زخم تیغ لعنت طرد

امر و نهی که هست در قرآن — بعد اوزین طریق گمراهیست

دوزخ و انچه هست در دوزخ — نهی ز اسباب بعد اوراندن

گشت ظاهر بیک طریق و نسق — که یکایک مناسب بعد اند

درجات بهشت و حور و قصور — چشمهٔ سلسبیل یا تسنیم

انی کزین آگهی شدی آگاه — صورت قرب و آگهی ز خدای

کنم ابواب فهم آن مفتوح — لعن اندن بود ز ساحت قرب

او در اندم لعین و مطرود است — چون بقعر خویش در آورد

آفتاب قبول بر وی تافت — قرب حق چیست از حق آگاهی

هست زین قرب و بعد او شان — امر باشد بقرب حق خواندن

وان عذاب و نکال در برزخ — در کات مراتب بعد اند

صوت غفلت تو اندر حق — روضهٔ خلد و بوستان نعیم

عرفات قصور و جلوهٔ حور — همه پستند پیش صاحب رای

غیر ازین آگهی مجوی و مخواه — هستی جان و تن همی فرسای

تا نه از جان و تن فنا باشی — مرد آن آستانه کی باشی — الهی همت جاودان منجی

حکایت پیر همدانی که از پسر پرسید که هرگز ریش گاو بوده

و طلب ناکشیده محنت و رنج — ریش گاوی بود توقع گنج

با پسر گفت پیری از همدان — کای مدار امور کار خود همدان

خویش را عمر آزمودستی — هیچگه ریش گاو بودستی

گفت بادی پسر که ای بابا — که بود ریش گاو و کاسه بابا

گفت آنکس که باد داد بگاه — می نیندیش از گنج خانه براه

سؤال پسر که ریش گاو کیست و جواب او

درویش این هوس بی رنجی — پسرش گفت در جواب که من

بوده ام ریش گاو تا هستم — نیست از ریش گاوی دم عاری

عاشق صدق خود چو دریابد — ظلمت خود ز خود عیان نابد

در بیان آنکه عاشق ظلمت دایه های نفس نداند از خود بگرداند و روی به در معشوق آورد

روی جان آورد بقبلهٔ دوست — نشود محتجب ز مغز پوست

هر چه گوید بر ای او گوید — هستی خود فنا کند در شمع

هر چه جوید برای او جوید — همچو پروانه کو بمجلس جمع

بهر جانان فنا کند خود را — یافت در دل ز مهر روشنی

قصهٔ گلخنی که در مشاهدهٔ جمال شاهزاده آتش در خانه اش گرفت و از شعلهٔ آتش در خانه به تنش رسید و از همه عمر بی خبر بود

شه چو از ره سوار بگذشتی — گلخنی در نظاره گه کشتی

چون درآمد ز در دو عشق ز پای — ساخت در تنگنای گلخن جای

چند گه شاهزاده ره پیمود — گلخنی در نظاره گه ننمود

بلطافت بهانه بر ساخت — نقد هستی بپای شاه کشید

مرکب خود بسوی گلخن تاخت — گلخنی چون لقای شاه بدید

چشم دل بر جمال جانان بود — او ز دیدار شه نظر نگسیخت

شعلهٔ از خانه در زبانه دوخت — غیر خاکسترش بجای نیافت

دشت حیران بروی دوست نظر — شود از غیر عشق فارغ بال

در بیان آنکه چون عشق بمرتبهٔ کمال رسد روی عاشق را معشوق نیز بگرداند و روی او را با خود کند

عشق معشوق چون سر بکشد بکمال — دل معشوق هم بپردازد

عشق را قبله گاه خود سازد — شود اندر شهود حب مغلوب

حب محبوب حب حب گردد — غیر حب کس نماندش محبوب

عشق او چون بدین جا رسید — بند دو از هر چه غیر عشق نظر

طالب این مقام بود نبی — مایهٔ عقل و هوش من همه تو

عشق خود را که مایهٔ علت است — ساز محبوب تر ز سمع و بصر

حکایت مجنون

عشق مجنون بدین مقام رسید — از تگ و پوی گفتگوی رسید

عشق بازی بعشق کرد آغاز — آستین زد بهر نوشتنی — داد دامن بچنگ خارینی
از درون نرم خار پست آئین — زیر آن خار بین قرار گرفت — ترک رفتن بکوی یار گرفت
چند روزی برین نسق چو گذشت — که چه حال او فتاد مجنون را — بیخود آن مبتلای مفتون را
گر نشانش بدست پیدا نیست — مانده است از گروه کوران دور — نگفتند در صف کوزنان شور
روز را نشنوم ز کس راز ش — شب نیاید بگوشم آوازش — اخر الامر هیچ چاره ندید — شرح حالش ز محرمان پرسید
قصه درد او عیان کردند — نیم روزی بکام دمسازان — یافت در خواب چشم غمازان
چشمهار کشید سرمه ناز — عقل دین را در پرده راز — شد بکام و فا زمین فرسای
شد خرامنده تا بر مجنون — بانگ زد کای ز عشق برخوردار — سایه انداخت وصل سرمزار
گفت مجنون کئی تو با زنمای — لب خامش بشرح راز کشای — گفت من آنکه زخم آن خوردم — تمنایش سر فسردم
منم آرام جان تو لیلے — قبله جادوان تو لیلے — گفت رو رو که آنچنانم من — که بجز عشق تو ندانم من
عشق تو ای نگار فرزانه — در دلم کرد آنچنان خانه — که ترا هم نماند گنجائے — خوشترم بعد ازین به تنهائی
ای فروغ جمال تو خوبان — مناجات — پرتو خوبی تو محبوبان
جذبه عشق تو کراست که نیست — همه ذرات مست عشق تو اند — پای کوبان ز دست عشق تو اند
جلوه حسن تو کجاست که نیست — زلف غدار که صبر و حق برد — دل و جانش بریخ و عصه سپرد
حسن لیلی که راه مجنون زد — کامش از کوی عقل بیرون زد — که در اطوار مختلف به نمود
لعل شیرین که شد ز شکر ریز — قوت فرهاد و قوت پرویز — ز دیش از هر در دکون و فرد کرد
رو بهر چاره اسیر دگر — صبرش از دل ربود و هوش ز سر — بی سر و پا دوانیم هر سوے
من هم ای پادشه گدای توام — هدف ناوک قضای توام — گه بشمدم کشے و گه بشبنگ
که بری بر در خدایا تم — که شوی قبله مناجاتم — که نیایم ز خود شبے که منم
چه شود گر ز خود دم خلاص دهے — جامی از بادهای خاص دهے — بصف عاشقان نیا سودم
در نیابی سزا بدین موسم — که عجب سفله طبع و قلاشم — وقت من خوش ز قلاش
سر من خاک پای ایشان کن — حز جانم دعای ایشان کن — آفتاب سپهر کشف و یقین
پیر توحید شیخ مجد الدین — قصه عاشق شدن صاحب فتوحات مکی که عشق منفرط
انچه اندر فتوح خود بیان کرد است — از ازل وی بسر زده بود و معشوقی معین و معلوم نه بود
که ز مغرب چو آمدم بدمشق — که برآمد ز هستی من دود — در فتوحات مکے آورد است
عشقم اندر دل آتشی افروزد — لیک ترا هیچ روی در ده — جیب جانم گرفت جذبه عشق

علم افراخت عشق بر عسیوق — لیک نام و نشان نه معشوق — شب علی موفق آن شه دین — رفت در خواب سوی خلد برین

دید شخصی لطیف پاک سرشت — ایستاده بر گذار بهشت

خواب دیدن علی معروف کرخی و بشر حافی و احمد حنبل را

یک بیک چهره را همی نگرد — راه رد و قبول می سپرد

سعد از ایشان کدام خواهد بود — کز دو فرشته گشته برخوانی

اشقیا را ز خلد میرانند — بعد ازان دید با خدا دانی

می نهندش ز طیبات جنان — نهند دیده شهود بهم — مگمند پشت استقامت خم

از چپ و راست لقمه بدهان — دید در پیش رو حمیرانی

یافت انجا مقام عز و کمال — از دو عالم فشانده دامانی

کرده در جلوه گاه وحدت جای — گفت با نوشتین وران دلشاد

دوخته دیده در شهود خدای — که کیانند این سه تن یارب

هاتفی گفت این که مشغولست — که ز امید و بیم فارغ و فرد

بشر حافی است معروف بدوست — بحبت پرستش حق کرد

وان دو تن را که دیدی از اول — جامی از هر چه هست یکسر بند — واندرین بار دل گسل پیوند

قصه مشاهده کردن شیخ علی رودباری قدس سره مرقع آن مرقع پوش را در محبت انجوان مغ ربجن و جمال

بو علی رودباری آن شه دین — وبدت بعد مرگ ازوی قوت

رفت روزی بجانب حمام — خسرو بارگاه صدق و یقین

دید از رقصهای گونا گون — تا سبک گردد از گرانی عام

چون درامد چه دید در ویشی — که درین راه خبر نیافته نیست

موی او شد همی سترده بتیغ — که سرش می ستر د حجامی

صاف کرده درون بحیله ز رق — سر بر هنه بر وی زمین

سر بر ش آورد یکدو سه طمطه خشک — رفت درویش تا برون و روان

او حرامان چو شیر اندر پیش — سوی بیرون نهاد رو بشتاب

جامه برداشت آن فقیر نژند — تا شود واقف از حقیقت حال

مرد حه برگرفت و کرد ش باد — ریخت بر وی گلاب و عود بسوخت

صبر درویش مبتلا برسید — چیگه سوی او نکرد نگاه

نیست گفتار بزندگان نظم — چکنم تا تو سوی من نگهی

رفت بیرون جوان و آه نکرد — وین چنین مرگ را حیات شمرد

بعد یکچند شد براه حجاز — کفنش کرد پس بخاک سپرد

توبه انکه سال پارین پیش — شیخ گفتش کدای ستوده سیر

لب گشادی بمرگ اندر پیش — گفت آری دلی چو آن گفتم — شب بخلوتسرای خود خفتم

آن فقیر ستم رسید بخواب — وامن من گرفت و کرد عتاب — کای تو بعد مرگ هم رویم — مرد فقر ننگ زیستی مسویم
آن سخن کار کرد در دل من — داغ حسرت نهاد بر دل من — بسر خاک او گذر کردم — جامه خواسته جگه بدر کردم
خرقه فقر و قافه پوشیدم — در و نقر و قافه کوشیدم — هر تر و یح روح او هر سال — میگذارم ختمی بدین منوال
بسر خاک او همی آیم — چهره بر خاک او همی سایم — میکشایم ز شرمساری خویش — لب بعذر گناه گاری خویش

عاشق شدن دختر ترسایان بجوان مسلمان و در رفتن او در زنار

از صف صوفیان سبکسیری — در سیاحت گذشت بر دیری
دید آنجا یکی ز رهبانان — لیک در کسوت مسلمانان
گفت کای کهنه پیر دیر آئین — چیست این کسوت مسلمانی — گفت عمریست تا مسلمانم — دیده روشن بنور ایمانم
گفت کین دولت از کجات رسید — که درین تیرگی صفات رسید — گفت در دیر تا گرفت مقام — تو جوانی ز زمره اسلام
قامتش گلبنی ز باغ بهشت — چهره روشن تر از چراغ بهشت — لب نوشین او مسیحا دم — با میانی چو رشته مریم
عالمی راز مهر آن خموش — دل چو قندیل دیر پر آتش — بود پاکیزه دختر ترسا — بر گل از زلف عنبر تر سا
داشت مالی ز حد عد بیرون — با جمالی بسی زمال افزون — چشم دختر بران جوان افتاد — زان نظر آتشش بجان افتاد
خرمن عافیت بباد شرف — هر چه جز یاد او ز یاد شرف — نه بشب خواب نی بروز قرار — با دل ریش و دیده خونبار
گفتگو با خیال او میکرد — جستجوی وصال او میکرد — حیلها کرد و مکرها انگیخت — سیم و زر هر چه داشت بر وی ریخت
سیم و زر پیش او وجود نداشت — حیله و مکر هیچ سود نداشت — آخر از کار خویش مضطر ماند — ز فرومانده گی بجان در ماند
بود اینجا مصوری قادر — در میان مصوران نادر — بکشیدی چنانکه بودی راست
دامن از زر و سیم مالا مال — با مصور بگفت صورت حال — شکل یارش چنانکه بود کشید
کرد و جایش فراز مسند ناز — چون مصور حدیث او بشنید — روی بر خاک پاش مالیدی
گاه بر روی وی گشادی چشم — گاه پیشش ز شوق نالیدی — گه لبهای او شکر خوردی
لیک عکس که هست نشنه بآب — گاه بر پای او نهادی چشم — گه بدو دست در کمر کردی
تا که از دور چرخ جان فرسای — کی بد تشنه کیش موج سراب — روزگاری چنین بسر می برد
دختر این ماجرا چو دید از غم و درد — آمد از رنج تن جوان از پای — غمش از دل بدین بدی می برد
شرح دادن نمی توان که چه کرد — ماهش از تن کشید رنج محاق — جانش از تن گرفت راه فراق
هر چه ز آغاز مرگ عالمیان — آمدش بر دو رون آزرده — زخم صد مادر پسر مرده
کرد و باشند جمله ماتمیان — همه را کرد و بلکه افزون تر — بلکه از حد و صف بیرون تر
جان محول سوخت از آتش غم او — ماتمی داشت کین خراب آباد — آنچنان ماتمی ندارد یاد
آخر آور دسوی صورت روی — مرهم درد خود ز صورت جوی — روز بودی ثنای او گفتی — شب شدی سر بپای او خفتی
یک شبی گفتگوی او کردیم — صبحدم ره بسوی او کردیم — یافتیش بخواری افتاده — پیش صورت بخاک و جان داده

کرده بر روی صفحه دیوار — چند بینی بخون دیده نگار — کای دل اول زمرگ بیغم باش — چون رسد مرگ شاد و خرم باش

ترک او بار خود گرفتم من — دین دلدار خود گرفتم من — توبه کردم ز کیش نصرانی — کیش من نیست جز مسلمانی

چشم دارم که در ریاض نعیم — من و جانان بهم شویم مقیم — جاودان روبروی او آرم — دامن او زدست نگذارم

رفت او و بفر صنع اندک — میروم من هم از قفا اینک — شاد گشتند ازان مسلمانان — بردی و دین وی ثنا خوانان

خاک او پیش یار او کندند — اشک ریزان بخاکش افگندند — روز دیگر ببامداد نگاه — سوی آن متهافت و نگاه

بوده کرده در قسم بخون جگر — زیر آن متهاسه چار دگر — که عجب زین سفر بیاسودم — وصل جانانست زین سفر بودم

بعنایت رضای من جستند — نامهای خطای من شستند — یافتم بار در جوار خدای — داد در پیشگاه قرب جای

منم امروز در دولت سرمد — دامن وصل یار در عیش ابد — گفت راهب چو از دلم این حرف — نوری اندر دلم فتاد شگرف

خاطر من بران گرفت آرام — که بود دین حق همین اسلام — کردم از جان و دل بدان اقرار — گشتم از دین دیگران بیزار

عاشق شدن کنیزک خلیفه بغداد بر غلام وی و از استیلای عشق خود را بر دجله بغداد انداختن

نوبهاران خلیفه بغداد — بزم عشرت بطرف دجله نهاد

داشت در پرده شاهد نوخیز — در ترنم ز پسته شکر ریز

چون گرفتی چو زهره در چنگ — چنگ زهره فتادی از آهنگ — بود مهر سپهر محبوبی — با غلام خلیفه کز خوبی

داشت چندان تعلق خاطر — که نبودی بحال خود حاضر — هر دو مفتون یکدگر بودند — بلکه مجنون یکدگر بودند

بود پیش صد نگاهبان برسم — مانع وصل شان ز یکدیگر — طاقت ماه پروگی شد طاق — زانش اشتیاق و داغ فراق

از پس پرده خوش نوائی ساخت — چنگ را بهمان نوا بنواخت — کرد قولی بعشقبازی ساز — لب بران قول برگشید آواز

کای خدای چو خ بیوفائی چند — روح کاهی و عمر کاهی چند — هر گز از مهر تو نگشتم گرم — شرم می آیدم ز مهر تو شرم

به که یکدم بخویش پردازم — چاره کار خویشتن سازم — بود در پرده دلبری دیگر — همچو او پرده ساز و رامش گر

گفت هر سو کشان بنمازی — چاره خود چگونه میسازی — پرده از پیش چاک زد که چنین — شد چو جای و ماه و طلعت چنین

همچو مه خویش را ز آب انداخت — همچو ماهی بغوطه خواری ساخت — بود استاد آن غلام آنجا — جانی از هجر تلخ کام آنجا

خویشتن را چو وی در آب افگند — کرد ساعد بگردنش پیوند — رخ نهفتند هر دو در پرده

هر دو در ستند از منی و تولی — دست شستند از غبار دوئی — جامی آمین عاشقی آمیست — مهر امیست و ما بقی کمین است

گرد بر پای عشق آری رو — همچو ایشان ز خویش دست بشوی — شد گرفتار عشق دختر ع — نوجوانی بخورده نشتر غم

حکایت آنجوانی که بر دختر عم عاشق شد و عشق و نام زوی بر خود نهاد و ناموس عم نگاه داشت و بدان سبب بمقصد رسید

روز و شب در سرای غم میدید — در مقام رضای غم می بود

دمبدم روی دختر ش میدید — میوه از باغ نو برش میچید

بود شبها دران نشیمن راز — با شکنهای زلف او کج باز

لیک داغش چو سینه سوزان داد — کج او برای روز افتاد — پیش عم آشکار شد رازش — داشت از خانه آمدن بازش

چند روزان چو ان نکو روی — که بدیدار یار بود شوخی — چون بدل شد وصال و بفراق — محنتش جفت گشت طاقت طاق

یکشب از آرزوی دیدارش — کرد منزل بسام و دیوارش — خواست از مهر روی روشن او — که وراید چو مه بروزن او

ناگهانش فتاد بر غوش پای — غم زافتادنش چو گشت آگاه — در دو وارین گرفت و داشت نگاه

بامداوش بشاه دوران برد — داد خواهان به پیش سلطان برد — دور از اندیشه معاد و معاش

شب که در ره خطا فرستی — مسکین جوان که آن نکوست — که نهد تهمتی بدامن دوست

زود بسپر منزل ملامت گام — شاه بعد از جواب بشنیدن — داد فرمان بدست بهر دین

واقف از حقیقت آن حال — رقعه کرد سوی شاه ارسال — منیت بر عاشق آن جز الائق

عاشق از سوز عشق مجنونست — کار مجنون ز شرع بیرونست — از لب یار خود شکر زد و د

منیت جز روی پسندیده — آمدن سوی یار دزدیده — حال آن دل فگار را دانست

گفت با عم وی که ای سرور — شه چو مضمون کار را دانست — سر فرازیش داد بفر زندی

این جوان را کش بمحنت و درد — کبل از عهدست پیوندی — نه حریف موافق ست مرا

رسم و راه ستمگری بگذار — گفت غم گونه لائق ست مرا — سر ز پیوند او چرا تابی

جوهر خود بجوهری بسپار — زد موافق تری کجا یابی — بر زوال هر دو را بنواخت

شاه گفت انگه نام ننگ تو چیست — دست از نام و ننگ بهر تو شست — ساخت یک عقد آن دگوهر را

گفت عم او فقیر دانشمندیست — مرورا داغ فقر روسیهی است — ادب بندگی بجا آورد

قصه عنینه و ریا

عقد بست آن جوان و دختر را — رفت تا روضه نبی گه شب — رو در آن قبله دعا آورد

ستمگر نام مصری ز عرب — گوش بنهاد بر نشیمن راو — ناگه نامه بگوشش آوازی

ساخت بالین ز آستان نیاز — دین چه بازیگران تراز کوه است — مرغی از طرف باغ ناله کشید

گای دل امشب تراچه افتادست — ساخت از خواب خوش ترا بیدار — یا نه یاری درین شب تاریک

وامدین تیره شب ز ناله زار — خوابت از چشم خوشتر افشان ربود — بست هجرش کمر بکینه ترا

بر تو در رهای امتحان کشود — چشم من ناشده بخواب قرار — قیر شب قید پای نخسم شد

چه شب ست این چو زلف یار دراز — تنگ بر صبح هم مجال نفس — دست دوران دریده پرده گوش

در نفیر و فغان ز بان جرس — گوئی افتاد ازان بگردون خورد — کس نیاید ز حلقه حلقوم

چون معذن ره مسافر سیرد — که کند با هزار دیده نگاه — تا بدم در کشد غریبی را

آن نه شب هست اژدهای سیاه — زد دو صد خنجر بر جگر خورده — زخم او جا درون جان دارد

منم اکنون و جان آزرده — گر کنم ناله جای آن دارد

گوشتی گر شنود راندم — گوشتی که شنود حالم — گر جانی چگونه می نالم
زانکه غم چو موی پیچانم — موی پیچان و مور بیجانم — موی را شانه مو در ادانه
اگر م شانه بچو مو بسی است — نشناسم قوی ضعیف کس است — دانه گر بایدم چو مور خرند — با شدم اشک دانه دار پسند
هامگر دون بود کو را که چنین است — ناله زان میکنیم که ماه زمین است — چه دل آدمی چو کاه بافته است — تیغ مهرش دلم شگافته است
هرگز انیم گمان نبود کز غمش — رنجت بر سر بلای دهر مرا — داد تا آزموده زهر مرا
گر که نا آزموده نمیرخورد — گادیم اینچنین بلای بپیش — گر دیا خامشی حواله حویش
آتش او در زبان ترانه فسرد — چون بدینجا رساند ناله خویش — شد خموش آنچنانکه گوئی مرد

چیران شدن معتمر و رانکه آن آری گنده که بود و پشیمان شدن که چیرا او را بنال آواز نرفت

معتمر چون بدید صورت حال — بر ضمیرش نشست گرد ملال
کام زد همه پریشانی — کان همه نالش از زبان بود — وان همه سوزش از فغان کبود
چیست این ناله کیست نالنده — آدمی یا نه آدمی که پریست — کادمی وار کرد و نوحه گریست
بازد خامشی سگالنده — تا بنالنده را دریافتمی — پرده را او سگافتمی
ناله را فتمی ز دنباله — دست بکشاد می بچاره گری — حال آن دل رسید باز گشت
چون بدینخیال یکدو لحظه گذشت — غزلی جان گداز کرد آغاز — غزل سینه سوز درد آمیز
غزل صبر کاه شوق انگیز — در بر مصرعش زعیش فراز — حرف حرفش همه فسانه درد
نغمه محنت و ترانه درد — واخر هر دو فصل را مقطع — در دو فیش شرح سینه تنگ
بحر او رنها بکام نهنگ — او صف شیرینی شمائل او — که در و گر یار و منزل او — قصه خاکساری عاشق
که در و محنت و رازی شب — عمر کاوی و جانگدازی شب — که در و دستان و زرق و راق — حرقت داغ شوق و هجر فراق

رفتن معتمر و نبال آواز نالنده و بار دوم و یافتن منبع

آن بزرگ عرب چو این بشنید — رفت آهسته از پی آواز — دید سوزان جوانی افتاده
تا شود واقف از حقیقت راز — طره از عطر که مشکین تر — لعل او غیرت عقیق یمن
قد ز تخیل بدنیه شیرین تر — چهره رخشنده در میان ظلام — همچو پرتو ز آبگینه شام
گرده لبهاش خط نگاری — طوطی غرقه در شکر خواری — بر رخش از درد چشم اشک فشان
آن درو خط گر لبش همه او بود — گو بیا بد دل مشتاق بود — گر شنیدا ز فلک دبیر سپهر
داده بر وی سلام و یافت جواب — گر دیا دی ز روی لطف خطاب — که بدین رنج که قبله طلبست
بر زبان نبیله نام تو چیست — از کدامین قبیله ات نسب است — دلت اینگونه بیقرار چرا است
همه سنت نالهای زار چرا است

چیست چندین غزل سرائی تو — ذره خون دل کشائی تو — گفت از انصاف دارم حاصل ترا
وانچه از من شنیدی و دیدی — موجب اذن من بپرسیدی — بنشین و بتا بگویم باز

باز نمودن عینیه صورت حال خود را پیش معتمر

روزی از روزها بکسب ثواب — حق مسجد که بود او را کردم — بستم از جان نماز را احرام
روی در قبله وفا کردم — سجده گاه از رود دیده نم دادم — بتشهد ز نشستم آزاده
پشت خود در رکوع خم دادم — کز شیر نیم به تلخی پشت — بهر عقده کشائی آمادم
یافت جنبش ز من بشهد انگشت — پا براه اجابت افشردم — عفو جویان شدم باستغفار
بدعا دست بر فلک بردم — هوای نظاره بنشستم — دیدم از دور یک گروه زنان
از میان تا کناره پیوستم — هر یکی را ز ناز زمزمه — در گهر غرق گوش و گردن شان
ترنان بل ز آبوان رمه — بود یک تن از ان میان مستان — خاک ره بشکوفه زادمن شان
از پی رقص شان بریع و دمن — او پری بود و دیگران مردم — پای تا سر همه کرشمه و ناز
او چو مه بود و دیگران انجم — پای از ان جمع بر کناره نهاد — دام دل گیسوی دل آویزش
غنچه پر نوش گلبنی زارم — دست در زلف آهوی رحم — بر سرم ایستاد و لب بگشاد
کای صنیه دل تو می خواهد — وصل او کز غمت تو میکاهد — گز غمت بر دلش بود بارے
با من این نکته گفت و زود برفت — در من آتش زود و چون دود برفت — نه دلم از مقام او دارم
یکزمان هیچ جا قرار نیست — میل خاطر به هیچ کار نیست — سیر دم کو بکو و جای بجائے
این سخن گفت و زد یکی فریاد — رفت از خود بروی خاک افتاد — بعد دیرے به خویش باز آمد
شد خروشان بدل خروش و فغان — کای ز من دور گشته صد منزل — گرچه راه فراق می سپری
مانده دور از در تو آب و گلم — بر رخ تست چشم جان مولم — مهر تو کرد در دلم مسکن
خواهشم من مباش ناخواهم — کز دو عالم همین ترا خواهم — بی تو بر من بلای جان باشد
چون بزرگ عرب بدید خیال — بلامت کشید تیغ مقال — کای پسر زین ره خطا باز آے
توبه کن از گناهکاری خویش — شرم دار از زنه شرم داری خویش — هول روز شمار در پیش است
یاد کن از مواقف عرصات — ز نشاندن مجل میان عصات — عشق کان نیست بر خیال دل
مردی من ز دین هوس گیرد — گفت کای پیر نام عشق مبر
فعل از انانه ده و هوه از غم کرد — بلا عشق نامه من کند ان

پدرم نام من عیینه نهاد
زانکه افسانه ایست موجود راز
رو نهادم به مسجد الحرام
کردم اندر مقام صدق قیام
از شهادت بشهد افتاده
تیز دندان شدم بسین سلام
از همه کارها و احمد کار
سوی آن جلوه گاه کام زنان
خاک ره بشکوفه زادمن شان
پای تا سر همه کرشمه و ناز
دام دل گیسوی دل آویزش
بر سرم ایستاد و لب بگشاد
گز غمت بر دلش بود بارے
نه دلم از مقام او دارم
سیر دم کو بکو و جای بجائے
رخ بخون تر ترانه ساز آمد
غزلی سینیه بگو در آغاز
سوی خونین دلان نمیگذری
دل من بر درت گرفته وطن
گرچه فردوس جاودان باشد
جای گم کرده بجا باز آے
وای آن گونه آخر اندیشی است
هوسی دان ز هر دو فادو عمل
غافل از جان گزاری غم عشق
به نصیحت زبانش افگندن

مشک اندر زیوی و لعل از رنگ — فلک از خجلتش در زیر نارنگ — لبیک حاشا که یار دل سلم — رخت بر بندد از حریم حرم
حرف و هرش که در دل سنگست — همچو نقشش نشسته بر سنگست — آمد از عشق شیشه بر سنگم — لذ ملامت مزن بسر سنگم

عزیمت کردن عینیه بجانب مسجد لطلب یار

خسرو صبح چون علم برزد — لشکر شام را بهم برزد
هر دو کبر و ذمار از ان جمع بشتاب — و طلب روز را بسر بردند
چاره جو رو به مسجد اخراب — تا به پیش قدم بمیشر دند
تا که از رو نسیم یار رسید — لیک مقصود کار همرهی نی — خیل انجم رسید و آن مه نی
ان گروه زن آمدند پدید
با عینیه سخن گذار شدند — قصه پرداز ان نگار شدند — که بردن پر رخت ازین منزل — راند تا منزل دگر محمل
رو بی خورشید قرب غیم گرفت — راه حی بنی سلیم گرفت — قبلهٔ آن قبیله شد رویش — طاق محراب شان دو ابروی
همچو لاله سینه داغ تو بر دو — شعله زن لاله زباغ تو برد — گرچه بار رحیل از ینجا بست — طالب وصل بست هر جا هست
چون سمن تازه و چو گل بو یاست — نام او از معطری ریاست — نام ریا چو آمدش در گوش — از سرش عقل رفت و از دل هوش
پرده از چهره حیا برداشت — شرم گلبرگ این نوا برداشت — کای دریغا که یار محمل بست — بار دل پشت صبر بشکست
آمد م بر امید دیدار ش — تافت از من زمانه رخسار ش — از ثری قدر م از چه بالا نشست — جای ریا بجز ثریا نیست
هست رو در ثری ریا را — پشت بر من چراست ریا را — تا کی از دو دیده خون ریزم — خون دل از درون برون ریزم
در دلم خون نماند و در چشم آب — همه اسباب گریه شد نایاب — کیست از دوستان و غمخواران — در طریق وفا هوادار ان
که مرا در فراق آن دلدار — دیده عاریت دهد خونبار — تا زدرد فراق او گریم — زاتش اشتیاق او گریم
معتمر گفت بادی از دل پاک — بر خواستن معتمر بچاره سازی عینیه و وزیر المجالس انصار — کای عینیه مباش اندوه ناک
کاینچه دارم ز ملک و مال بکف — برون و همراه ایشان از برای خواستگاری ریا رفتن — گرچه اسباب حشمتست و شرف
همه صرف تو میکنم امروز — تا شوی بر مراد خود فیروز — دست او را گرفت مشفق وار — برو بکیه به مجلس انصار
گفت بعد از سلام با ایشان — کای بملک صفا و فا کیشان — این جوان کیست در میان شما — چیست در حق او گمان شما
همه گفتند با جمال و نسب — هست شمعی ز دودمان عرب — گفت کو را بلای افتاده ست — در کمند هوای افتاده ست
چشم میدارم از شما یاری — در سر مرحمت مدد گاری — بهر مطلوبش اختیار سفر — بر دیار بنی سلیم گذر
همه سمعا و طاعتا گویان — معتمر را بجان رضا جویان — بر نجیب اشتران سوار شدند — متوجه بدان دیار شدند
می بریدند کوه و صحرا را — پرس پرسان دیار ریا را — تا منیر لگدش پی آورند — پدر ش را ازان خبر کردند
کردشان شاد و خرم استقبال — با کسان گفت تا باشتجال — فرشهای نفیش افگندند — نطعهای عجب پراگندند
هر کسی را بجای دون بنشاند — وز ثنا گوهرش به فرق نثار — انچه حاضر ز کله بود و رمه — گشت و پخت و کشید پیش همه
معتمر گفت کای جمال عرب — همه کار تو در کمال ادب — نخورد کس ز سفره و خوانت — تا نه بجز نوال و احسانت

حاجت جمله را روا کنی — گفت کای سوی صدر ره شما
از روی همه عطا نه کنی — چیست از بنده آرزوی شما

گفت هست انکه گوهر صدقت — گفت نیک کردار و راست گفتار است
اختر برج عزت و شرفت — باعینه که فخر انصار است

گوهر سلک اتصال شود — گفت تدبیر کار و بار او راست
راز دار شب وصال شود — واندرین کار اختیار او راست

بادی این را بگویم از آغاز — این سخن گفت و از زمین برخواست غضب آمیز و خشمگین برجست
انچه گوید مجلس آدم باز

مشورت پدر ریا با زیا از برای خواستگاری عینیه

چون در آمد بخانه زیا گفت — گرچه پر و خاطرت چنین اشفت
گفت از سر که جمعی از انصار — یکزمان بهر خواستگاری تو
جهوایت کشیدند قطار — همه یکدل بدوستداری تو

گفت انصاریان کریمانند — خواستست از خدای استغفار
در حریم کرم مقیمانند — بهر ایشان پیمبر مختار

اندرای چه دو دستدارانند — عالی اندرنسب عینیه نام
در برای که خواستگارانند — گفت بهر یگانه زکرام

گفت من هم شنیده ام خبرش — از جفای زمانه نخزو شد
لسبتی نیست با کسی دگرش — چون کند وعده وفا کو شد

هر چه آید پسند او بر بد — بخدای که نبودش مانند
چشم بر دست دیگران نهند — پدرش گفت میخورم سوگند

که ترا هیچ گه بوی ندهم — وانچه بود و میانه تو و او
نقد و حلت بدانش ننهم — واقعم از فسانه تو و او

گفت بادی برادرت باز است — گیاهی زباغ من چیدست
که ازان خاطر تو در رنج است — نه خیالی ز روی من دیدست

لیک چون بیش یافت سوگندت — در زمان و زمین امینا نند
با همانی که من بتو بندت — قوم انصار پاک دینا نند

بر تعلقات شان نگران باش — کرنمی بایدت کران کن مهر
رد و اثبات شان بقول و رشت — مکن از منع کام شان پر زهر

نرخ کالا ز حد چو در گذرد — کم فتد نکته ایچنین مرغوب
گفت حبذا چنین مشتری سرد — گفت حبذا خوب گفتی خوب

انکه امر برون و دانشان او — لیک او گوهریست بی مانند
گفت کی زمره وفا کیشان — کرد یا قبول این پیوند

مهر او مهم مفید او باید — کمیست قایم قیمتیش امروز
تا سر ایمان فرود آید — باشد او گوهر جهان افروز

قبول کردن ریا انچه زیا خواسته و عقد بستن ایشان را با یکدیگر

معتمر گفت آن منم اینک — هر چه خواهی فرمان منم اینک
خواسته چنان ز تمام عیار — که مثاقیل آن رسد به هزار

بعد ازان نیز ده هزار درم — صد دگر از ان فزون همین
نافهای مشک و صلهای عظیم — زود کردند بر مدینه گذر

هر چه بستند حاقه آورده — شاد کردند آن دو مخزون را
مجلس عقد منعقد کردند

دو اسیر کمند یکدیگر — لب بلب کامران شدند از هم
چشم بد را سپند کی گیرد — رنج هجر شادمان شدند از هم

این شد انرا سپیده سر زد — هیچ گه با مرغ شب نخفتند
آن شد انرا نخفت چشمی باز

نافه روی شغل او زهمه کار — حاصل روزگار شان این بود
شغل شان بود بوده روزگار

بعد چل روز کز نشاط و سرور
حاصل روزگارشان این بود

فرستادن مهر یار بعد از چهل روز همراه عینیه مدینه و پیش گرفتن عرامیان و هلاک شدن بدست ایشان

واد اجازت به دکه زیبا را
ماه شهر و غزال صحرا را

بعد وسی سوی مدینه برند
وز غریبی ره وطن سپرند

هر دوی خویش غمگاری پرداخت
برگ گل راز غنچه محمل ساخت
سی شتر از نفائس اقمشه

هم بادو صد عز و حشمت و جاهش
هر دو با هم عینیه و زیبا

گرد سوی مدینه همراهش
که دو عاشق بهم رسانیدند

نیز بر کار خویش تکیه گذار
ماند چون با مدینه یک فرسنگ

هر چه خواهد گرفت کار قرار
همه خونین لباس و رو شعار

همه غافل از آن که آخر کار
عیش شیرین شان دوغ ترش

در میان تیغ و در بغل نیزه
غافل از گوشه کمین کردند

چشم شان تنگ قحط سال جوع
عیرت عاشقی در و جنبید

همچو گرگان طعام ناخورده
شد چو شیران دران مصاف دلیر

چون عینیه هجوم ایشان دید
آخر از زخم تیغ صاعقه بار

چند تن را بسینه چاک افگند
فضل سا به تن فتاد ش چاک

لیک تا بقبلی رکین دارے
گوش تا چوان خروش شنید

دوستان از خروش و گریه چو بیغ
عرق خون نازنین نگاری را

دید نقش زمین نگاری را
چهره گلگون و جامه گلگون کرد

دست سیمین خضاب ازان خون کرد
کافتاب تراز زوال افتاد

کای عینیه ترا چه حال افتاد
که بمیری تو زار و من نمده

عقل بر عشق بن زند خنده
روی بر روی او نهاد و بمرد

زندگی نی دی از و فا نشمرد
در گرفتند ناله و زاری

دوستان از ره وفاداری
بخروش و فغان بیاید بار

چون کند طوطی از قفس پرواز
پاک شستند شان بشک و گلاب

دیده از غم بر آب سینه کباب
در ته خاک غرق خونا به

رسیدن مهر بعد از چند گاه بسر قبر ایشان و بر انجا در گذشتن و دیدن هر دو از خطهای زرد و سرخ نوشته

بعد شش سال مهر با هفت
بر سر قبر شان گذار افگند

راه عمدا بران دیار افگند
دیده بر خاک هر دو اندوه مند

چون بعبرت نگاه کرد و دران — دید خطهای سرخ و زرد بران — بود زردی زروی شان اثری — سرخی از خشم خونفشان اثری
با کسی گفت دان ز من بنگفت — چه درختیست این بحیرت گفت — که درختیست این بسرنشته عشق — رسته از تربت دلکشته عشق
بلکه بر خاک این وطن علمیست — بر وی از شرح حال شان رقمیست — زاهل دل هر که آن رقم خواند — حال آن کشتگان غم داند
جان شان غرق فیض رحمت باد — قصهٔ تحفهٔ مغنیه — کز چو ایشان ازینجهان مرواد
تاجری سیمگذشت در بغداد — رهگذارش بجان بر ده فتاد — زان طرف بانگی آمدش در گوش — که همی گفت مژده فروش
کو حریف مقام دلچالاک — کاو نچه دارد بکف بباز و پاک — کیسه از سیم و زر بپرداز د — خانه و خانگی بباد انداز د
بخرد شاهدی چو ماه تمام — تحفه از هشت تحفه بنام — روی او عکسی از چراغ حرم — قد او گلبنی ز باغ ارم
زلف او دام راه رهطلبان — لعل او کام جان خشک لبان — چشم او چشمه خیز فتنه و ناز — خال او تخم شوق اهل نیاز
چون خرامد ببرد بلطف خرام — از مقیمان ستر غیب آرام — چون نشیند ز پا بخسبن وقار — باز دارد سپهر راه مدار
که براورد بمطربی آواز — جان رفته ببرده آرد باز — طائر روح را بنغمه چنگ — بر یاض بقا دهد آهنگ
تاجر او صاف آن پری چو شنید — در دلش آرزوی او بتپید — جلوه آن مهش ز روزن گوش — غارت عقل کشت و آفت هوش
ای بسا کس که روی دوست ندید — ز خبرها که از خدای جهان — داد پیغمبر آشکار و نهان
کز کریم ست و خالق و رازق — بهران بود تا شوی عاشق — همچنین از پی و آل کرام — یاز اصحاب و اولیای عظام
این صفتها و حالهای شریف — که در انها کتب شده تصنیف — همه از بهر عشقبازی تست — که شوی در طریق عشق درست
یک چندان حجاب تو بر تو — بر تو بینم تنیده از هر سو — که نه اید ز چشم تو نظریست — نه ز گوشت شنیدن خبریست
تاجر القصه شد غرایم خوان — خریدن تاجر تحفه را و بجا به بردن و بخدمه رسیدن وی را — بهر تسخیر آن پری سوی خوان
دیده را راز شنیده بهتر یافت — دیده های عجب ربا نیده — بر تر از مدحت ستاینده
دیده چون از رخش منور یافت — تاجر از جمله پای بیش نهاد — کرد هر هر چه هر که گفته مراد
صد خریده ز پیشش استاده — فتنه عالمی خریده و برده — خانه ویران گری بخانه ببرد
تا در او رد عاقبت بشمار — از درم در بهاش مست هزار — خانه ویران گری بخانه ببرد
روزگاری حریف او می بود — بغناد نو او رود و سرود — لیک میدید از و ربود کسی — واندران مرد بش فزود کسی
تا یکی روز بر گرفت آهنگ — نبوای لب نوازش چنگ — گفتکای غمگسار غمخواران — مرهم سینه دل افگاران
همدم نالهٔ سحرخیزان — رازدار ز دیده خونریزان — دستگیر فتادگان از پای — ره بجا آر رفتگان از جای
جای در پردهٔ دلم کردی — پرده خلق منزلم کردی — بکش از دست خلق دامن من
نیست جز بند گیت بند گیم — عشق تو شعله ز د بخرمن من — که مرا تا غمت بدام افگند
غم دیگر نیافت ره بدلم — تخم دیگر نرست زاب و گلم — آنچنان پر شدم ز تو ام ز خود — که شود پر سبو دهم از مے

تو کس بکسان و من نی کس — بمیسی را بغور کار رسس — وز کف این و آن خلاصم کن
این بگفت و فتاد در گریه — خون ز مژگان گشاد در گریه — گشت از خیک خود گناه گرین
آنچه بود او و چو آرزو پیوست — در کنارش چو آرزو بشکست — تا جر و بحر بود با تا جر
همه گفتند کش ز زیبائی — در سر افتاده است سودائی — عشق باهی چو خود مرش ده است
لیک هر چند گفت و گو کردند — از چپ و راست جستجو کردند — هیچ روشن نشد که آن به کیست
قرب یکسال آنچنان می بود — همدم و گریه و فغان می بود — نه بشب خواب و نی بروز قرار
از طعام و شراب بست همان — تا جز از حال وی رسید بجان — در پسی کار آرزو میش کرد
بر دوش از قصه چون نگارستان — همچو دیوارگان بمارستان — دل بناکام بر جفاش نهاد
او هم انجا ز دیده خون میراند — شعر ها حسب حال خود میخواند — اشک ریزان ترانه می گفت

رسیدن شیخ بزرگوار سری سقطی قدس سره به سر وقت تحفه و آگاهی یافتن از حال وی

هم دران وقتها سری سقطی — آن سریع نظر یق حق نه لطی
یکشبی وقت خویش باز نیافت — لذت سجده نیاز نیافت
قبضش آمد پدید میش اندر دل — روی در لقمهای خیر نهاد
بجزارات اهل دل نگذاشت — سوی بیمارخانه رو آرم
همت اهل اعتلا بینم — گره از کار بسته اش بکشاد
نظری بر طرف همی افگند — بر گل زرد لاله سے کارد
دست بر دل ترانه میگوید — از میان بقعه کرد سوال
کاین پریرو چراست در بستر — تحفه است این که گشته دیوانه
پند کرده بیش از پی اصلاح — از جگر آه دردناک کشید
اشک خونین ز دیده افشانان — آمد از طعنه جنون عارم
مست آنم که باده مست از وست — از همه غافلم ز دو آگاه
غافلم پیش یار فرزانه — کمترین بنده جنون منست
مانده در قید ازین جنون باشم — خاطرش رخت سوی تحفه کشید
سوخت از گفته دلاویزش — دیده از دیده اشک رانی او
گفت این گریه ایست بر صفتش — جلوه گر از بلند و پست او
بعد ازان ساعتی ز خویش برفت — باز در نعره و خروش آمد

بلکه مهای خویش خاصم کن
بر گرفته از کنار و زد بر بین
اندران بزم دلکشا حاضر
رخم بر جان آتش زده است
وانکه بر وی ز راز جان ره جست
نه ز لب خنده بر زبان گفتار
عاقبت جرم بر جنونش کرد
نیک آهن بدست دیاش نهاد
جز ز عاشقانه می گفت
آن سریع نظر یق حق نه لطی
لذت سجده نیاز نیافت
روی در لقمهای خیر نهاد
سوی بیمارخانه رو آرم
گره از کار بسته اش بکشاد
بر گل زرد لاله سے کارد
از میان بقعه کرد سوال
تحفه است این که گشته دیوانه
از جگر آه دردناک کشید
آمد از طعنه جنون عارم
از همه غافلم ز دو آگاه
کمترین بنده جنون منست
خاطرش رخت سوی تحفه کشید
دیده از دیده اشک رانی او
جلوه گر از بلند و پست او
باز در نعره و خروش آمد

شیخ گفت ای کنیز پاک ضمیر — چیست گفت ای سری بگوی مجیر — شیخ گفت ای بدولت ارزانی — لقب و نام من چه میدانی
گفت نامت ندانم و دست را — شناختم تمام — بر دل من ز رازهای جهان — هیچ رازی نمانده است نهان
شیخ گفت ای ز عشق در تب و تاب — گفت معشوق تو کجاست جواب — گفت معشوقم آنکه جانم داد — در ستایش گری زبانم داد
بشناسائی خودم بنواخت — از رگ جان بمن بود اقرب — نیست دور از برم نه روز و شب
بعد ازان شهقه بزد که مگر — مرغ جانش بالا مکان پرید — بار دیگر بهوش باز آمد — در سخنهای دلنواز آمد
شیخ فرمود کش رها کردند — گفت ازین پس نه بند گردد — هر کجا خاطر تو خواهد رود
تحفه گفت ای بعلم و دانش بیش — از همه چون کنم بخاطر خویش — تا که از عشق سینه ریشم کرد — بندهٔ بندگان خویشم کرد
تا نه راضی شود خداوندم — رفتن از جای خویش نپسندم — شیخ خندید کای گرامی یار — تو ز من نکته دان تری بسیار
روشنم شد ازین سخن اکنون — بهمرسیدن شیخ سری و تاجر — دیدن سری کردن شیخ تحفه را — که توئی هوشیار دین مجنون
تحفه و شیخ در سخن بودند — راز دار نفوذ کمن بودند — تاجر دین دل ز دست شده — وز لگد کوب غصه پست شده
ناگهانی ز در درون آمد — سوی آن بندهٔ زبون آمد — شیخ را چون بدید خرم شد — دلش از کار تحفه بیغم شد
گفت شاید به یمن همت او — سهل گردد بلا بمحنت او — بعد تسلیم چهرهٔ نمناک — به تعظیم شیخ شد بخاک
شیخ گفتا که این جد من نیست — این کنیزک ز من باین او نیست — بعد ازان شیخ رو بتاجر کرد — رعبت امیج تحفه ظاهر کرد
کرد تاجر فغان که داد و بلاه — که شد احوال من ز فقر تباه — نیست دست آن کشادا شیخ — که توانی رهاش داد ا شیخ
از درم شد بهاش بیست هزار — کی برآید ز دست این مقدار — در بهای کنیزک و دینار
نه کنیزک بدست من مانده — همه مالم ز دست رفته برون — خبر دهار اغریو و بانگی نه
دست بردشت کای الهٔ کریم — ایزد فرد و بادشاه قدیم — آبرو بخش اشک رنجیدگان — خاک ذلت بچهر و خندیدگان
کارساز فتادگان از کار — یار بیچارگان در بیار — سخنی گفته ام و زان خجلم
کار من تنگ شد ز تنگدلی — مانده در بار تحفه بهت دلم — قیمت تحفه ام کرم فرمای
شیخ را بود روبناک منیاز — بر گزینش خجلم — بر دوش خواجه و چهار غلام
همه بستان او زده صف — که برآمد سوی در آواز — و چو بگشاد دید کرده مقام — بر زمین نیازمندی سر
شیخ بدره ز سیم پاک عیار — هر یکی شمع و بدره بر کف — بر سریر در شما رخیزند — به سر پای خدمت استادند
شیخ پرسیدشان صبوحت حال — خواجه فرمود و جواب سوال — که مرا شب بخواب نبود مند — صوت فقر شیخ فرمودند
قیمت تحفه را طلبگار ست — قیمت تحفه بر بخدمت شیخ — تا شوی بهره ور ز همت شیخ
رو نهادند سوی تحفه براه — چون رسیدند از قضا تاجر — نیز شد بی تو وقتی حاضر

عرضه کردند بدر ها بردی
گفت من کی فروشم اورا کی
قیمت تحفه هست ازان افزون
کش بدینها کنم نزول بیرون

می فزودند در بها زکرم
تا رسید آن بچل هزار درم
گفت تا جزو دیده ریزان آب
که شبم گفت کردگار بخواب

که بود تحفه برگزین ما
از خود و غیر خود رمیده ما
خط آزادیش بلا اکراه
مید هم خالصا لوجه الله

غیر او هرچه دارم از زر و سیم
به فقیران همی کنم تقسیم
همه امید هم برای خدا
بوکه حاصل کنم رضای خدا

خواجه چون گوش کرد آن ماخولیا
دست بر دو نهاد گریه کنان
گفت گویا که خالق معبود
نیست از کار و بار من خوشنود

که مرا ساخت زین شرف محروم
سوخت جانم بحسرت جاوید
بگفت من ملک و مال اکنون
هرچه هست آمدم ازان بیرون

همه کردم سبیل راه خدا
که خدایم بس است در دو سرا
تحفه از بند بندگی چو رهید
بر سر و بر هرانچه داشت کشید

جای اطلس بلاس ساخت لباس
موی مشکین نهفت در کرباس
پانهاد از حریم بقعه برون
چون پری شد نهان عیان بدهان

شیخ با آن دو تن ز دنباش
متحیر بصورت حالش
پرس پرسان چو آمدند بدر
نه خبر یافتند ازو نه اثر

هر سه گشتند متفق باهم
روی در بادیه بعزم حرم
خواجه دره بدر دو دل عجز
تن بیوم استخوان بزاغ بسر د

مغز سر طعمهٔ کلاغان ساخت
دیده منقار گاه زاغان ساخت
تا چو شیخ پا بیفشر د ند
ریگ کوبان بکعبه پی بردند

با دل خویش و در درونه خویش
شیخ می کرد گرد خانه طواف
آمد آواز ناله ایش بگوش
کش برآمد ز جان چو خروش

وز پی ناله نکته ایش نهفت
شه شنیده که بیدلی میگفت
کای چراغ شب سیه روزان
مایهٔ شادی غم اندوزان

آگهی بخش جان آگاهان
رهنمای فتاده ازراهان
درد عشقت شفای بیماران
زخم تو مرهم دل افگاران

هر که از شوق تست مدهوش تاب
نشود جز بوصل تو سیراب
هر که زد از محبت تو نفس
مونس جان او تو باشی بس

از نعمت هر که بیقرار آمد
تا نه بینند نزا نیا آمد
چون مناجات او سری بشنید
سوی او چون سرشک سر بدوید

سر برآورد کای سری چونی
کاندرین درد بادت افزونی
شیخ گفتا که تو باز نمای
که فتادم ز ناله تو زپای

گفت تن زن که هست سودائی
ناشناسی پس از شناسائی
تحفه ام من خلاص کرده تو
صد نوا یافته ز پرده تو

شیخ مرد ش بخاک افتاده
جسمها در مغاک افتاده
سر و سیمین او خلال شده
ماه رخسار او هلال شده

الف قامتش چو نون گشته
طره سر کشش نگون گشته
چشمی و صد هزار نقطه خون
لبی و صد هزار ناله فزون

شیخ گفتا که تحفه حال نگوی
وصف احسان ذوالجلال نگوی
چون زیارت دیار حبیب دیدی
از کرمهای او چها دیدی

تحفه گفت از هزار تا یکی
دارد و صد رنج و محنتم برهاند
شیخ گفتا که آن ستوده شیم
در غمت مرد و رو بخاک نیاز

تحفه گفت که آن گران مایه
دیده و گوش تیز نشنیده
شیخ گفتا که آن کریم نهاد
چشم نهاده هر طرف بر هست

گفت خریدی بچل هزار درم
لبود همراه ما براه حجاز
در جنان با منست همسایه
واوش آنها خدا که کم دیده

که ترا کرد از کرم آزاد
با میدت برین طواف که هست

تحفه بنهاد ره و عاشق بمرد — بر در کعبه او فتاد و بمرد — ناگهان تا جراز عقب برسید — تحفه را او فتاده مرده بدید
او هم از بیدلی بخاک افتاد — پیش آن پاک جان پاک بداد — هر دو را شیخ کرد و گور و کفن — بعد حج رو بنهاد سوی وطن
رحمت حق نثار ایشان باد — جای ما در جوار ایشان باد — لقمه ماهی فتاد ذوالنون — سالی آمد بعزم حج بیرون

قصه ملاقات ذوالنون مصری قدس سره در حرم مکه با آن کنیزک و مقالات ایشان با یکدیگر

گفت دیدم که در میان طواف — رفت نوری ز آسمان بشتاب
پشت خود را بخانه بنهادم — وندران داد فکر میدادم
ناله ناگهم رسید بگوش — دیدم آنجا کنیزکی چون ماه
اندر استار کعبه آویزان — لیس الا هواک جوف حشای
کیست مقصود من تو دانی و بس — که مرا در غم تو رسوا کرد
سینه ام شد ز درد عشق تو نیک — گشتم از درد یار بس گریان
در مناجات با زلب بگشود — در همه کار و بار یار منی
که بمحض کرم بیا مرزم — گفت ای نسان مگوی بلکه بگو
بحق آنکه دوستدار توام — یا ز آئین دوستداری او
گفت شیخا جماعتی هستند — پس بدل مهر کاشت ایشانرا
نکنی فهم این سخن الا — تو نه ای حبیب گشته محب
گر نه او دوست دارت زنخست — خواستاری نخست از وی خواست
عشق او شخص و عشق ما سایه — بهر اثبات سایه ناچار است
مانه بودیم و خواست از وی بود — از چه روئی چنین ضعیف و نحیف
گفت هست محبت موئی — با امید شفا نه در خور دست
تا نیابد ز دوست بوی وفا — که ز رویش نبود جهان بی شیخ
به تقاضا و انگرچه وا نگرید — اثری زان بخیر خیال نیافت
ماند حیران که مرغ سان چون رفت — که بیک دم ز دام بیرون رفت

قصه آن جوان معشوق و پیر عاشق غیر صادق

بود شوخی نشسته بر لب بام — بر شکسته کلاه گوشه ناز — کشته نازش هلاک اهل نیاز
با فروزان رخی چو ماه تمام — روی خود را بخاک می مالید — وز دل دردناک می نالید
پیری آمد سفید موی شده — پیش ازان کز غمت بمیرم زار — حاجت من بیک نگاه برآر
گای پسر لنگ تو سینه چاک شدم — در برابر نگر برادر من — که بخوبی ست صد برابر من
گفت با او پسر بشیوه گری — منکه باشم که تو بمن نگری

پیر سکین چو از طرف نگریست | تا ببیند که در برابر کیست | دست زد آن نجون خلق دلیر | وز لب باش او فگند بزیر
کانکه ما را به عشق نام برد | در رخ دیگری چرا نگرد | جامی از غیر دوست دیده ببند | ور نه از دیده خونفشان شب و روز

مناجات شیخ بوعلی دقاق بر بالای منبر

گر نه از وصل بهره ور باشی | بار سی از بیچر نوحه گر باشی
کشتهٔ عشق بوعلی دقاق | بر بالای منبر | مناجات گفت بر منبر
کای خداوند آسمان و زمین | آن در آئین عشقبازی طاق | روز نی این در دراز دلش دو سر | قصه کوتاه هر چه هست تو گی
از تو با خلق لاف ها زده ام | نه مکان خالی از تو دانه مکین | جلوه گر در بلند و پست تو گی | نکند از روی خلق شرمنده
گر ندانی سزای خویشتنم | در چندین گزاف ها زده ام | روز محشر که سازیم زنده | نیست از روی صوفیان صفیم
در کفم رکوه و عصائی نه | کسوت صوفیان نکن زتنم | که اگر مه سنم و گر گبرم | نوحه جانگداز بر دارم
بر خود از دردهای گوناگون | در بوادی دوزخم سرده | تا بهر وادی که رو آرم | پر درم جان بنوحه حرمان
هم زدی آورند کاخر کار | ریزم از دیده آب از دل خون | چون نباشد بقدر تم فرمان | چون شد این در درونش بسیار

بام آمدن وی آخر روز با آفتاب خطاب کردن

چهره خور چو زرد فام شدی | شیخ دین بر کنار بام شدی | اشک خون ریختی گهر سفتی | رو بخورشید کردی و گفتی
کای جهان گرد آسمان پیمای | شب تاریک گاه روز افزائی | زاول بامداد کز سر کوه | سر زدی باز فروشکوه
تا کنون که کردی از تگ و پو | زر در و در دیار فرقت رو | تیغ آخته زیر پا دیدی | کوههای بلند ببریدی
پس بیابان ژرف پی در پی | که بیک قرص گرم کردی طی | از بسی بحرها بزورق زر | بر گذشتی ز موج ناشدنی
وه دیده کوه و شهر بشهر | یافته از فروغ فیض تو بهر | هیچ جا دل شکسته دیدی | در خود و خلق رسته دیدی
کش ازین غم بدل بود دردی | یا ازین راه بر خش کردی | سخنان گفتی این چنین بسیار | تا شدی آفتاب ناو دیدار
جسد از ان آمدی فرود از بام | همچنین بی قرار و بی آرام | بی قراری عشق بی تمکین | جز بمردن نباشدش تسکین

دیدن اصحاب بعد از وفات او را در خواب

بلکه آنان که مست این جامند | دید شخصیش بعد مرگ بخواب | چون بمیرند هم نیارامند
هم زدی آورند کز اصحاب | که بسی سوز و بیقراری داشت | گریه و اضطراب داری داشت
گفت شیخا چه حالتست ترا | گر زمردن بلالتست ترا | که بدان عالم آرزومندی
گفت آری پس آرزومندم | که بدنیا بود خداوندم | نه پی مال و جاه و زینت و زر | نه پی وعظ و مجلس و منبر
بلکه از بهر آنکه تا پیوست | جز عصائی نباشدم در دست | یکبیک خانه را بکوبم در
صاحب خانه را دهم آواز | همه گویا در آرم سر | بنگر گر چه بازمی مانی
جامی انفاس عمر مغتنم است | کای بی هیچ مانده از همه باز | عمر بگذشت در پریشانی | بهر فردا ذخیره بر گیر
روز عمرت بوقت عصر رسید | انقطاع حیات و مبدم هست | کار امروز را مباش اسیر | موج گرداب مرگ نزدیکست
عصر تو تا نماز شام رسید | خفتن خواب مرگ نزدیکست

در ذکر مودت و احوال

پیش ازین همچو سینه تاریکان / منشین بی خبر ز نغز ویکان
صرصر مرگ را بدین چه نخست / بیخ امید ها گسسته اوست
وی خلد نشت ازین درخت بلند / گفته والدین جابو الصغر
رو بقرآن بخوان که با دو چه کرد / یاد کن زانکه ریزدت دو کام
ساقی مرگ جام تلخ مذاق / پیچدت پا بنیا بیک دیگر
پای زین تنگنای بیرون نه / رخت ازینجا برون نهادن تو
کی بری ز غیب حق پیوند / زانچه اکنون دلت بآن بندست
بند ها را چو بگسلی امروز / نخوری زخم پیش ازین مرگ
بود زین پیش مرده بوبکر / رسته ارزرق وریو وحیله وگر
زانچه دیدش نبی که می پیمود / ره درین تیره خاکدان فرمود
هر که خواهد ز خلق کمنه و نو / پسر بوقحافه را بنگر
او چنین مرده و کرده تشتاق / غرق وصل و فراق یعنی چه
بود آئینه تمام صفا / اندر و عکس روی خود میدید
طعنه بر وی زجان بی کینه / جز بر آئینه عیب زشتی خویش
زنگی روی چون در دوزخ / بینی همچو موری مطبخ
نمودی پیش رویش زشت / کردکان در کوی فتاده خاک
دو لبش طبع کوب دل رنجان / فرجه در کودی پروانه
دید آئینه بر برداشت / همه را از صفات آئینه دید
گفت اگر روی بود چون من / بره افکندنت زشتی تست
اگرش چشم تنگ بین بودی / طعن آئینه کی پسندیدی
مرد و انا بهر چه در نگرد / از میان صدف گهر چینی
بر هنر هر که عیب بگزیند / از میان گهر صدف چیند
گفت خیر البشر رسول خدای / آن فزون از همه بدانش و رای
کربود مومن بلند محل / دارد از غیر طیبات فراغ
همچنین مومنان نیکوکار / گل و ریحان و طیبات خورند

در حکایت بر سبیل تمثیل

لاف کافوری از روی انگشت / چشمها کرد و چشمخانه مغاک
همچو بر روی هم دو باد نجاک / دهنش در خیال فرزانه
بتماشای خویش دیده گماشت / هر چه از عیب خود معاینه دید
صدر ابلت فرودیت چون من / خواری تو زبد سرشتی تست
گفتگویش نه اینچنین بودی / عیبها را همه ز خود دیدی
عیب بگذارد و هنر نگرد / هست در عیبها هنر بینی

قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مثل المومن مثل النحل لا تاکل الا طیبا ولا تضع الا طیبا

تمثل راست همچو نحل عسل / عکس شهد چون رود در رنج
از دهان طعمهای نیکو خوار / عیب پوشند و در هنر نگرند

شهدهای ثنای گوناگون — از مرزبان دهد بیرون — طیبات آن طیبین آمد — ضد آن بهر ضد این آمد

از نبی آنچه حجت این ست — الخبیثات للخبیثین ست — هر که بینی ز ناقص و کامل — نیست الا بجنس خود مائل

اولیا یار اولیا باشند — اشقیا جفت اشقیا باشند — در دو ضد را بهم قرین بینی — راز پرداز و همنشین بینی

دانکه جنبیتی نهانی هست — مشکل شدن مصاحبت زاغ و کبوتر بر ان حکیم — که نظاهر بر ان نیانی دست

زد حکیمی بطرف باغ قدم — وحل گشتن — دید زاغ و کبوتری با هم

هر دو فارغ نشسته بر یک شاخ — در زبان آوری جهم گستاخ — ماند حیران ابهم خورده شناس — که نه بر وفق حکمت ست قیاس

الفت بی مناسبت کشنید — تا که از شاخ آمدند فرود — همنشینی آب بر لب جوی

صحبت جنس جنس را بجنس کشید — دید از انجا که تیز فهمی هست — که میان شان مناسبت یکی هست

بر سر خاک در شتاب شدند — سنگ سنگان بسوی آب شدند

لنگی پا رساند باهم شان — در تگ و پوی جستن هم شان — گر تراذوق آن شود حاصل — که رهی همچو میوه از خامی

شیوه نارسیدگان بگذار — ره و رسم رسیدگان بردار — تا ز خامی خویش و هیچ کسی — بمقام رسیدگی برسی

سوی پاکان توجهی میکن — بتکلف تشبهی مے کن — هر که در نبی پاک کیشانست — بحدیث نبی از ایشانست

با تو گویم که نبی ایشان چیست — قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من تشبه بقوم فهو منهم — گر توانی بزی ایشان زیست

اقتدای طریق مصطفوی — تن بآداب او در آوردن — دل باخلاق او بپروردن

اتباع شریعت نبوی — در شهود خدای مستغرق — اگر اینها نه حد خود دانی — جهد کن آن قدر که بتوانی

کردن سر بوحدت مطلق — خلاص شدن مسخرهٔ فرعونیان از غرق شدن — کله لایجوز ان بیدرک

کل بالیس کله بیدرک — به واسطهٔ آن که خود را به صورت موسی علیه — هر زه گو مسخ روی و مسخرهٔ

زال فرعون بود ناسره — السلام بر آوردی و مسخرگی کردے

بود در سیرت کلیم الله — گاه و بیگاه عصا و کلاه

پیش فرعونیان ز نامردی — مثل موسی شدی بمسخرگی — سر بتقلید وی بر آوردی — هر چه دیدی ز وی همان کردی

ماتم غرق را چو زد جبریل — جامهٔ عمر قبطیان در نیل — شد آن مسخره هلاک ز غرق — ریخت موسی زور و خاک نفرق

کای نکو کار ازین تبه کردار — از همه بیش دیده ام آزار — وی بدین مکرمت چه ارزیدست — که همه مرده اند و او زنده ست

گفت حق کای گزیده دیگ پخت — ساختی با تو خویش را مانند — هر که بر صورت گزیده ماست — بعذاب مخالفان نه سزاست

این تشبه که از عداوت تست — بین که چون مرگ گاه و گه زدست — کس چه داند که تا چه انگیزد

بود در دل چنانکه این دفتر — نبود از نصف اولین کمتر — لیک خامه ز هیبتش میپست — چون بدینجا رسید شکست

چرخ اگر بازگذرد در نشتیر — اعتذار کردن از اختصار این دفتر از — سازدم کز لک غریمت تیز

دهم از سر تراش این خامه — سلسلة الذهب بر همین مقدار — برسانم بمقطع این نامه

وسه آن را که خاطر صافی است	اینقدر هم که گفته شد کافی است	دانست مهدی دبیر فرخ بین	در رقم کردن حروف چنین
چون حروف مثل بصیاد و خط آمد	نامه را حکم ایستا و رسید	هم برین حرف این خجسته کلام	ختم شد والسلام والاکرام

بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز دفتر سوم از کتاب سلسلة الذهب در محدث معدلت شعاران و مذمت ظلم پیشه گان و ستمگاران است

حمد ایزد نه کار هست بایدان	هر چه کار آید بار هست ایدال	نیست طاقت ابا عجزی هم ده	واعترف بالقصور عن حمده
وتوسل بافضل الصلوات	وتقرب باصبح الدعوات	بالنبی الهدی واصحابه	وارثی علمه وآدابه

این معدلت نامه را که مشتمل است بر نصایح سلاطین که سلاله طین فطرت آفرینند و امور را که آخر این دقایق و کار شغل بزرگان و خلافت و ولایت از دل بیرون برده اند و صورت عافیت ازان بلا را عنایت خویش ایشان کرده که خیر رسانند بالهام حاشیه خفیفه روزگار ایشان باد و دعای دوام ابتهاج قسم

بعد حمد حق و درود رسول	داعی عرضه اجابت شعار ایشان	نیست پوشیده بر رکین دقیق	
کز ظلال اللهند پادشهان	راحت رنج دیدگان جهان	سایه بان ساخته ز چتر سیاه	زافتاب حوادث اندپناه
چترشان خضرة پیش نظر	تلاشش از نور مهر شامل تر	ملک گر جمع گر پریشان است	هنر عدل وظلم ایشان است
عدل ایشان کند بدانش و داد	خانه ملک را قوی بنیاد	ظلم ایشان بکین نوشی کهن	خلق سار برکند ز بیخ و زبن
ملک گشتست و عدل ابر پر آب	ملک داود را بعدل شتاب	تخم کشتی و آبیاری کوش	دارش از تشنگی و خواری کوش
کشت بی آب هیچ برنهدند	چون شود خشک شد ثمر ندهد	عدل را چون ملک شود معمار	هیچ دیگر نباید ش در کار
هم سپاهی ز شاه گردد شاد	هم رعیت اندو شود آباد	هم خزانه شود پر از زر و سیم	هم خلایق رهند ز محنت و بیم
دشمنان گردن نیازنهند	**قاصد فرستادن قیصر روم بنوشیروان**		شیوه انقیاد سازدهند
قیصر روم سوی نوشیروان	تا معاوم کند که بادی در چه مقام است		قاصدی هوشمند کاردان
قاصد شاه هوشمند سزد	صدد صلح ست یا در معرض انتقام		تا زخامی خیال کج نپرد
چون فرستاده از درود و پیام	آن نیازمندی فرستنده ست	مهد ماهی که رنج راه کشید	بدربارگاه شاه رسید

دید شاهی بعدل نشسته — در بر وی ستمگران بسته — میفرستاد سوی هر کشور — حاکم زیرک خردپرور
نکته های گران نهانی گفت — هر یکی را جدا جدا می گفت — که چو منزل بهر دیار کنید — با رعایا برفق کار کنید
مرد دهقان چو تنگدست بود — در لگد کوب فاقه پست بود — نام را داد این نهیب او را — تخم دگاو زمین دهید او را
آبیاری کنید کشتش را — نعت خوبی دهید کشتش را — کشت او را رسد چو وقت درو — کلبه اش در زمان بغله گرو
دانه را چون جدا کند از کاه — از سر راستی کنید نگاه — حق او را نچه هست کم نکنید — بجوی خاطرش دژم نکنید
قوت جان و تن ز دهقانست — قوت روح و بدن ز دهقانست — گر نیابد جهان ز دهقان بهر — قحط خیزد ز کارخانه دهر
در رسد تاجری بشهر شما — در تردد ز لطف و قهر شما — کار او را بلطف پیش آرید — بار او را بقهر مکشایید
مستانید از و فزون از باج — باج گیری کنید فی تاراج — تاجران مهنیان اخبارند — و ز بد و نیک آن خبردارند
با همه کارتان بنیکی باد — تا کنند از شما بنیکی یاد — اهل جیحت اند پیشه وران — بهر نظم معاش کارگران
آب ایشان بخیر و شر مبرید — سلک ایشان زیکدگر مدرید — خالی از بهر قصور و نقصانی
تا درین تنگنای جانفرسای — کم نه کس ز نرخ بیرون پای — بسخای یمین و بذل یسار — ببرید از دل غریبان بار
جامه کودکان بیاراید — خانه بیوگان بنیاراید — چون شود تا نه عالم از نو روز — هر ته و گل شود جهان افروز
دعوت خلق را بساط نهید — عشرت و عیش را بساط نهید — ببرید از دل فقیران زنگ — بنوازش نی و نوا و چنگ
تا بآنها چو گوش بگشایند — از غم و رنج دی برآسایند — چون کشایند دست جود و کرم — بر تهی کیسگان ببذل و هم
هر زمان شرح آنکرم دهید — منت بذل آن درم ننهید — کز منت کرم شود مفقود — در عطا دستم شود معدود
نیست منت چو رای طبع کریم — باشد از مقتضای نفس سلیم — قاصد روم را چو این پیغام — گشت مسموع و تکلیف کنان
شاه از و ان شگفت سامان یافت — پرده در نزع آن شگفت بگشاد — گفت ما را خدا لگان خوانند — چون خدا مالک جهان دانند
در رسوم خدایگانی ما — مهربانی بود نشانی ما — گر نه بر خلق مهربان باشیم — نا بمان خدا چه سان باشیم
تا صدر روم چون برد رسید — وان سخن شاه روم ازو بشنید — گفت الحق که شاه شاهان اوست — سر و ر تاج ملک خواهان اوست
رمه ما نسیم و او شبان سلیم — در بد و نیک پاسبان همیم — بنده او شویم و باج دهیم — هر که بر خاک پاش تاج نهیم

پایه دعاگوی جناب خداوندی نه چنان بلند است که مادام که قلم بلند بالا پای بر قبه قصر قصه قیصر و کنگره ایوان داستان انوشیروان نهاد سر او بآن آستان نرسید لاجرم اینها را پی سر کرده و سر بان در آورده و همواره این رقم میزند که سایه دولتش پاینده باد و اقبال سعدش تابنده

کاش نوشیروان چنین بودی — عدلش از بیشتر فزون بودی — تا ز دعوی عدل شرمندی — خسرو روم را مشدی بنده
کردی از بندگی مر او را یاد — همش شاه مجاهد غازی — پشت بر پشت شاه و شاه نشان — بندگانش بجاه شاه شان

مهبط العز و العلا سلطان — بایزید الدرم شه دوران — منبع جود و مجمع الطاف — مخزن عدل و معدن انصاف
خاک یونان زمین ارزنگش — جان یونانیان ارزوشن — کاشف عقدهای یونانی — شارح نکتهای ایمانی
رای او گنج علم را مفتاح — روی او بزم ملک را مصباح — کرده طبعش بفکرت شافی — در کلام خدای کشافی
در اشارات او شفا مکنون — اصل و فرع نجات او قانون — نه محیطی ز شرح او جسته — نه قلمدس ز قطع او رسته
در خیالات هیات افلاک — طبع او در نهایت ادراک — مطمئن در مواقف تائید — مطلع بر دقایق تجرید
نقطه و خطش مطلع انوار — نظم و نثرش طراز اسرار — پیش ازین گر بفرض اندیشی — از علوم عرب چه نحو چه صرف
سیبویی همیش شدی بر اخفش — خط خود چون ز علم برگیرد — سوی او صد اداره سر گیرد
آن غذا مایه بلاغت و — بر عدد و صورت غراگرده — گشته طالع بر امع ایمانیست
گشته ز و ظلمت ضلالت و — عالم از پرتو هدی پر نور — گشش درون مخالفان مارست
بنگر آن اژدها که چون هر دم — در کشد عمر بر دی و دم — تیرش آن جرعه باز تیز پرست — که پران ناشیانه نظر ست
بر صف خصم اگر گذار کند — مرغ جان همه شکار کند — چون دهانیست نوش بسته چاه — کند اندر جهان بدان افتاد
رسم ظلم از زمانه برخیزد — ظالم از بهر کرانه بگریزد — شیر با گاو صلح جوی شود — گرگ با میش رعی نوی شود
بگذرد از نشکار رنگ پلنگ — باد و رنگی شود باد یکرنگ — چون نهد سر بخواب خوش خرگوش — آید و شک بر هر در آغوش
بادوم از دی او مگس راند — تا بر د خواب را نشواند — یوز خوف سیاست شه را — نه در دیوستین دهد جا
در شود دیوستینش سار و زی — چاک آید به پوستین دوزی — که کند نقد عمر شان تاراج — تهمتن را چون دراج
بیم ازان ایمنی شود سپری — سر زند قهقهه ز کبک دری — چون کفش در دکوهر افشانم — خواهم از جود او سخن رانم
باز گویم که گوهر افشانی — پیش دستش بود ز نادانی — ابر نیسان که در فشان آمد — آب دریا که بی کران آمد
که تمر دان بسبحه انگشت — یا که پیمود ازین بکیل مشت — بسط کرده بساط فضل و کرم — طی شده با سما معالم
هر گدائی ز جود او مغنی ست — پیش او ذکر معنی چینی ست — کان ز دستش بکوه برده پناه — ساخته زیر سنگ منزل گاه
ور نه بخشد ادای احسان را — یکی دفعه حاصل کان را — مهر پرشور کرده در عمان — گوهر خویش در تهمتان
وان صدف ابتصر داده مقر — زیر و بالای او هزار خطر — مندهد تاج خویشتن بر سرش — ور دهد جان بماند فانی
بلکه بر فرق هر گدا ریزد — همچو باران که بر گیا ریزد — جا میا تا کی این سخن رانی — در مدیح جناب ما فانی
تو که باشی که مدح او گوئی — کام خاطر ز مدح او جوئی — از ثنا و مدیح دست بدار — بدعای صریح دست بر آر
کای خداوند کردگار کریم — ایزد فرد و بادشاه قدیم — با وجودت ازل چو دی و پریر — با بقایت ابد چو دیدان دیر
نه فلک نقطه ئی ز پرکارت — هفت دریا نمی ز انوارت — مدح صنع تو جمله ملح مصر — بلکه آن نیز از قرب و اقصر

می نگویم که این دانش ده | گویم آنش بده که آنش ده | هر چه دانی سعادت دو سرای | در تو فیق او بر و بگشای
ارزد و امر است امر دم مشتق | اشتقاقی ست بس لطیف الحق | از زبان سبحان سبحان سپهر | نیک خواهان جانش از سر مهر
دمبدم کوس او چه صبح و چه شام | هست تکرار امر او بدوام | بقاذا مرشان قرین باد ا | همه بار وی آفرین بادا

ای پناهی کشیده بر سر سپهر | در بیان آنکه تسلیم پادشاه چون سبب سلامت است که هر چند سخت است سست نماید
داد فضل خدایت آن پایه | و ظلم دیگران چون مشت پراگنده رقیب | ثاک پای تو گشته افسر مهر
از تکبر بسر بگردون سر | که هر چند سست نماید سخت آید | که شدی مرخدای را سایه
جای سایه گیر آسمان بودی | سایه او از رحم نزدیک تر است | حق نشاندت بتخت دادگری | خلق را کی زخود امان بودی
هر که را تیغ خود بفرق تو بست | آفت جان این و آن باشی | عدل را رهبر چو تیغ دو الا کن | تا کنی پیش تیغها سپری
نه که چون تیغ خونفشان باشی | شاخ ظلم از درخت دین بر کن | ظلم را در چه عدم جا کن
بیخ ظالم زباغ ملک بکن | زتهم این ساخت آور و این بیخ | بار تخمیر و میوه تعبیخ
دست ظالم اگر نیازاری | که بیارد دگر خلاف شکست | صاحب اقتدار دولت تو
دود آه ستمگر تیره دلش | خاتم ملک کن در انگشتش | ظلم یک کس کشیدن آسانست | ظلم چون دو شد فزاید است
تیر کز نیک دست رسد بر مرد | بسپر دفع آن توانند کرد | چاره با مرگ یا فرار بود

شاه غزنین چو واقفی بعلوم | پیغام فرستادن سلطان محمود غزنوی | گردن اینک بتیغ خواهی خم
گفت با او که گر نگوئی راست | بپادشاه روم که اگر من بنده را نه ام اما | از قرون صاحبان جاه و جلال
که بود بنده را نه خواهد بود | قرار مملکت و دین را بر این وجه داده ام | این خیال از کجا شر بیخ و د
تو چه خواهی بجوابش گفتا | که هیچ قوی بازو را جمال آن نیست | در این غبار از زمین بشان رفت
گفت شاها چو این سؤال از تست | و نمانده است که دست تطاول بمال | به که گردد بدانش انتقام ست
گفت بر کو که آری آن بنده ست | ضعیفی دراز کند و اگر نه گاه دراز دستی | لیک زین بندگی نه شرمنده ست
زانکه دانش خدای آگاهی | واقع گردد بموجب فرمود | که کسی را زماه تا ماهی
نرسد دست ظلم بآسمان | و انصاف دادن پادشاه روم که | گو بتمثال فرو تر آن دادن
ظلم کردن جزا و نیازد کس | هر که را دست ضبط و سیاست است | چشمه خلم از و تراود بس
رومیان این سخن چو بشنفتند | چنین بالا بودمی شاید که همه زیردستان | به تعجب به یکدگر گفتند
که مرا و را رسد امیری ما | زیر دست او باشند | بهره جستن زباج گیری ما
برتر از وی چو شهریاری نیست | باج او گر دهیم عاری نیست | بلکه بر دین پادشاه خود عم

همه آئین شاه خود گیرند / همه بر دین شاه خود میرند
ای سپاهی بدولت شاهی / ور ز قوانین ملک آگاهی
روی مدفیسه نجات آور / پی بسر چشمه حیات آور
آنچنان زی که بایستن شاید / هر که آنسان زید برآساید
پیشه آنچه شرع نپسندد / مکشای آن دری که او بندد

عادلی که از حرف عین چشم عالمی بروی ست
وز دال ولام دل جهانیش در پی آن به
که در همه چشمها خود را نغز نماید و بهمه دلها
نیکو در آید تا در نغز کاری پیشوائی باشد
و در نیکو کرداری رهنمائی

هر چه بر شرع و دین هم برزن / راست او نوش آنکه راست سوئی
دست در دامن پیمبر زن / آوری رو براه و راست شوئی
همچو او شاه راستان گردی / وز کجی همچو راستان پرهیزد
وهمین شیوه دلستان گردی / کج روان روی در ره تو نهند

در حزان عدل پیشه سلطانی / گذر افتاد بر دهستانی
بود از گونه گونه رنگ نژاد / غیرت کارگاه رنگ نژاد
دید یکجا که کرده از دیوار / سر بر دان شاخ از درخت انار
حقهای عقیق تازه و تر / بر وی آویخته ز شوشه زر
در دل خویشتن شمرد آنرا / بامین خرد سپرد آنرا

حکایت پادشاه صاحب شکوه با سپاه انبوه بپای دیوار بستان که شاید نارستان و درخت انار سر از دیوار بر کرده گذشت نه هیچکس چشم خیانت بوی باز کرد و نه دست تصرف دراز

او بمیرفت و لشکر انبوه / در همان شاخسار کرد نگاه
میرسیدش زنی گروه گروه / شکر کو ایستاد تا دیری
دید بر وی انارها بر جای / سر بسجده نهاد تا دیری
آمد از زین فرود و لشکر خدای / سیم را بران فزود انباشته
کای خداوند صدل عدل افروز / تخم صلح بدل تو کاشته
ور جهان آفتاب عدل افروز / دیر ماند این انارها بر شاخ
ور نه اینها کرده بس گستاخ

حکایت پیر دهقان که خرمن پر از خوشه گندم یافت و تفحص نمودن بادشاه که آن در کدام تاریخ بوده است

در زمان گذشته دهقانی / گاه میراند کرد ویرانی
ناگهان آفت زراعت او / در زمین شد فرو ز دانه تهی و پوچ
آنچنان کاشت از زمین یکنم / ز رگ افشش خلاف کرده ز ر
دانهای بزرگ رخشنده / شاه آنرا بدید حیران ماند
گفت کز سال دیده دهقانان / حیرت ما کجا وکی بوده ست
کهنه پیری که بر جده و دودست / که دو صاحب خبر دران دوران
یکی از دیگری ز دی نبرید / شد خرنده بر و فروشنده
که بیاغم خویش گرد آور / بهره از وی جز از تو نیست دریغ
بهر دو زان گفتگو بیاز دند / کان دو دارند دختر و پسری

پادشاه داشت پیش ازان خبری / بهره برگیر ازان زر و گوهر
خم ز زر زو گوهر آگنده / گفت رو رو که این خریده تست
آمد از زخم بزرگ پدید / گفت بود این بدو آن سلطان
ور گردون نیافتش سر بست / گفت بود این بدو آن سلطان
وز گرانش خلاف کرده زر / شاه آنرا بدید حیران ماند
دانهای بزرگ رخشنده / حیرت ما کجا وکی بوده ست
گفت کز سال دیده دهقانان / که دو صاحب خبر دران دوران
کهنه پیری که بر جده و دودست / شد خرنده بر و فروشنده
یکی از دیگری ز دی نبرید / بهره از وی جز از تو نیست دریغ
که بیاغم خویش گرد آور / کان دو دارند دختر و پسری
بهر دو زان گفتگو بیاز دند

داد پیوند هر دو را باهم — گر دشمان زان ندوگر خرم — هر دو خصم آمدند باهم راست — وز میان جنگ و داوری برخاست

پیر گفتا که آن نه از ما بود — اثر عدل شاه والا بود — خاک از عدل او چو زر میشد — گشت ما خوشه گر همی شد

ظلم شاهان ز حد گذشت امروز — هست بر ما هزار شکر هنوز — نه که در خوشه بلکه در خرمن — گندم ما نمی شود ارزان

شاه باید که چشم با زبود — در کلمه عدل عین که چون چشم بر سر — بر بد و نیک سرفراز بود

چشم او با نباشد از چپ و راست — آبده است مفتوح ست و دال که چون دل — تا ز عالم برون برد کم و کاست

هر که بیند که او نه راست رواست — در اندرون قرار گرفته ساکن یعنی می باید — دل و جانش بکجروی گرود ست

همچو تیر کجش بیندازد — که صاحب عدل علی الدوام چشم بصیرو — کیش خود را از و بپردازد

ز آنکه همچون کمان شود سوی — بصیرت بر حال رعایا مفتوح بود و غماض — دهدش جانگه به پهلوی خویش

باید اورا دلی چو حلم شاه — ازان جایز نه و دل او از تظلم مظلومان — کش نگیرد ز داد خواهستوه

داد خواهی اگر ز تنگ دلی — در مرکز عدل آرمیده و جنبش و اضطراب — نسبت او کند بسنگ دلی

نشود از حدیث او دلی سنگ — دران ممکن نه — وز جفا گوییش بلند آهنگ

ور جهد از زبان او شرری — آبچو آتش کند در و اثری — گو درون آچو آب صافی کن — دامنش را بآن تلافی کن

در زمینه دبر آتش او آب — زان نترسد روز حشر از تف تاب — پیش سلطان عاقبت محمود — کشته تخت گاه غزنین بود

پیر زالی ز خطه بادرد — حکایت پیر زنی از نشابور و با درد — خط بآورد یان برون گردد

که عوانی ز خلعت این عور — که سخن در شت پرداخت و سلطان — چشم جانش ز نور ایمان کور

بتعلب گرفت با غش را — محمود را گرم ساخت و به سخن دیگر ترم — ساخت جا کلبه قراغش را

شاه داوش مثال عدل از — گردانیده بسر حد داد دهی رسانید — که عوان ملک او گذار و با

لیک کان بد سیر شت خصال — نافت گردن ز امتثال مثال — گفت مشکل که این عجوزه دگر — سوی غزنین کند هوای سفر

بار دیگر عجوز بی سامان — بر زد از ظلم آن عوان دامان — روی در دار ملک غزنین کرد — شیوه داد خواهی آئین کرد

شاه گفتش بهر مثال دگر — گفت شاها مثال را چکنم — مایه تعلیل و قال را چکنم

آنکه اول مثال تو بشنید — خواهد آخر مثال تو بدرید — شه شد از حکم طبع سخت سخن — که رود از غصه خاک بر سر کن

پیر زن گفت با دل چو چک — که رهین بر سر ز چه ریزد خاک — خاک بهتر بفرق سلطانی — که ندارد نفاذ فرمانی

گوچه خوانند شاه و سلطانم — گوش ننهد کسی بفرمانش — شه چو بشنید قول آن دلریش — شد پشیمان بخستگوی خویش

بجلی خواست زد بصد بجلی — داد فرمان ز بعد آن بجلی — که گروبی ز رحم کردن تاب — سخت دل چون ز سنگان بیداب

گرم خوئی کند و دم سردی — در حق آن عوان بادی — همچو دزدان گشند بردارش — بلکه همچون سگان بیاویزش

باچنین خوالیش چو خون آشامند — آن مثالش بگردن آویزند — کانکه از حکم شاه سر تابد — لیس جزاها کزین بتر یابد

چون سیاست بدین قرار گرفت — ظلم جوی از میان کنار گرفت — نام ظالم چو از جهان گم باد — غیبت او حضور مردم باد

معدلت سیر تا جهان دارد — چون حرف نخست از سر ظالم برود — زیر حکمت سکندر و دارا

عالم از عدل تو پر آوازه — الف ماند این اشارت با لست — فضل وجودت برون اندازه

عدل را نام داد راه فزود — سر بگریبان عدم در خواهد کشید — ظلم را آهنین غفا کن

عدل خواهی که برمزید شود — دیگر نخواهد دید و لفظ سیاست — ظلم باید که ناپدید شود

چون بود شاه عدلت پیشه — سه حرف یاس است — وندران منفعت یک اندیشه

گو سپهر از ظلم دار انگاه — که می باید که سیاست ظالم — زانکه ظلم شبست ظلم سیاه

گرگ چون در رمه رمه روان باشد — کلی وی بود از ارتکاب مظالم — جرم بر گردن شبان باشد

ظلم شاخست و تیغ آن ظالم — شاخ را تیغ پر درد دایم — بجهد شاخ دیگر از چپ و راست

تیغ را بر کن از نشیمن بیخ — تا توانی ز بیخ شاخ آسود — عدل را دار در حمایت تیغ

چون سیاست کم از گزند آمد — مجرمان را چه انتباه بود — فصد ناقص مرض بشوراند

بود در مرو شاه جان افزای — حکایت پیر زال که راه بر سلطان سنجر بداشت — همچو زال جهان کهن سالی

روزی آمد ز خنجر ستمی — گرفت و از پی راهی یکدو سه ظالم دادخواه — بر وی از یکدو لشکری آمد

از تظلم زبان چو خنجر کرد — کرد و ظلم ایشان را از راه برداشت — روی در رهگذار سنجر کرد

دید کز راه میرسد سنجر — برده از سرکشی بگیوان سر — با بانگ برداشتکای پریشان کار — گوش خود سوی سینه ریشان دار

گوش سنجر چو آن نفیر شنید — بارکی سوی کند جه پیر کشید — گفت کای پیرزن چه افتادت — که ز گردون گذشت فریادت

گفت من رنج کش کمی الم — کمتر از صد بلا ندیدی سالم — خفته در خانه ام سه چار یتیم — بول شان هر یکی نان بدو نیم

غیر نان چون بخورد و طعام — کرده شیرین دهن در میوه بنام — با من امسال گفتگو کردند — وز من انگور آرزو کردند

سوی ده جستم از وطن دوری — تن تهادم بر نج مزدوری — دستم اینک چو پنجه مزدور — زابله پر چو خوشه انگور

چون زده دست مزد خود بدرم — پر شد از آرزوی خود سبدم — رو نهادم بسوی فرزندان

یکدو بیداد گر ز لشکر تو — در ره عدل و ظلم یاور تو — سبدم زار زو تهی کردند

هیچکس را چو من بظالم نید — بر نیاید تهی ز آب سبد — از جفای تو خون دل ریزان

این چه شاهی و ملکت آرایست — در دل خلق تخم غم کاریست — دست از عدل و داد داشتنست — ظالمان بر جهان گماشتنست

گرچه امروز نیست حد کسی — که بر آرد ز ظلم تو بنفسی — چون بمیرد شود سزای نهفت — چه جواب خدای خواهی گفت

وی نبوت بتارک سر تاج — از تو فردا اجل کند تاراج — بیک امروز این سرور که چیست — در سر این نخوت و غرور که چیست
کنگر تاج تو جوازه کشید — از جهان بیخ عافیت ببرید — قبه چتر تو چو گشت بلند — سایه ظلم بر جهان افکند
خلقی از تاب مهر بی مایه — بصد افسردگی دوان سایه — تو چنین گرم از جهالت خویش — گام زن در ره ضلالت خویش
تو نباد ه بتخت پشت فراغ — میوه عیش میخوری زین باغ — مانده در باغ ملک بیوه زنان — مضطر از دست ظلم میوه کنان
بیوه گان در فغان و میویها — تو گشاده دهان بمیوه خوری — خصت از اشک دیدگان چندند
چشم بگشا چو عاقبت بینان — بنگر حال زار مسکینان — پیش ایشان کت اجل دهان بندد — صبر بر جال خویش نتوانست
دست بر رو نهاد و زار گریست — گفت با خود که این چه کار گریست — تف برین خسروی و دنیای ما — تف برین زشتی و تباهی ما
شرم بادا بر این جهانداری — شرم بادا بر این جهان خواری — تا قوی شاد و دیگران ناشاد — ناخوش آباد و ملک ناآباد
بعد ازان گفت کان ظلامه را — وان دو سر دفتر مظالم را — تا همه مردمان نظاره کنند — دفتر عمر پاره پاره کنند
بیوه زن را عطا مقرر کرد — اندر و قلب زر تو نگر کرد — داد باز یکی ز رشتش سمور — تا ازان کودکان خورند انگور

در خواب دیدن عبد العزیز عمر بعد از دوازده سال پدر خود را و خبر دادن از مناقشه در حساب و مضایقه در حقوق عباد

کردش از جود و عدل خود بینود — حالتی دلشتم عجب جانسوز — از سوال مظالم مردم — در جهان تا که بود از آن بشود
دید پور عمر بچشم خیال — در پل سخت سست بنیاد — هیچ وزری نزان بگردن من — مر عمر را پس از دوازده سال
گفت با با ترا چه حال افتاد — دانی دست ای خلیفه کل — تا دران تنگنای هاویه را — که ز حال منت نیامد یاد
گفت از وقت مرگ تا امروز — که شد اندر جهان بعدل عمر — عدل او روی در نهایت کرد — دست و پا کرده بود و تعلم گم
پای بیشی شکست در بندد — کسر و ردی بفتح مبدل شد — لشکرش زان ز کسر نیشت نداد — صاحبش دست زد بماس مرس
گیه چرا از عمارت آن پل — بند تا چه حد معاقب گشت — آنکه عدلش ز ظلم خالی نیست — رفت از دست بی زبانی پاسخ
بود قائم چنان بعدل عمر — تا بیش زندان چون بکمل شد — تا که در نام او سلامت کرد
تا بیش زندان چون بکمل شد — کسر و ردی بفتح مبدل شد — شد موفق بفتح جمله بلاد
با چنین عدل چون محاسب گشت — بند تا چه حد معاقب گشت — نامش از نعت عدل عالی نیست

حکایت سلطان محمود غازی که از برای توبه گاه آتش در خرمن عمر ظالم انداخت و از پرتو آن عالمی را روشن ساخت

بلکه جز راه ظلم کم سپرد — حال فردای او چنان گذرد
سرور خیل غازیان غازان — بر سر دشمنان دین تازان
روزی از شهر کرد عزم شکار — در رهش بر وهی فتاد گذار
جمعی گرفت ناسزه — بسیاست گریش فرمان داد
گفت باشه وزیر زر اندود — بسیاست مر بزرخوان سپاه
شاه گفت ای بکار عدل نبود — جان دهقان برای جو کاهد

در زجر نیز دامش مهذور — بر وی آرد برای گندم زور — وز بعد از سیاست گندم — طمع آرد بجانه مردم
آتش افتد چو دود در خانه — باید ش زاب کشت مردانه — گر ز در خانه چون ببام رسد — کی کس از کشتنش بکام رسد
پس بفرمود تا کنند سیاه — خرمن کاه گرد بر سر راه — آتش افتاد چون دران خرمن — شد جهان از فروغ آن روشن
ظلمت ظلم از جهان برخاست — جان ظالم فتاد در کم و کاست — علم نور عدل سر برزد — سر بریده روان آمفهرزد

حکایت هرمز ابن کسری و منادی فرمودن و سپاه را که بگشت کس در نیایند و بر ندای گوش آن کس که آن منادی گوش نکند

پور کسری که داشت هرمز نام — دل بعدلش گرفته بود آرام
چون بر دن آمدی ز شهر سپاه — این منادی زدی بهر سر راه
که مهان و کهین همی شنید — پای در کشت ناکس ننهید
فی المثل هر که خوشه شکند — خرمن از برق تیغ سوزندش
پر کاهی ز خرمنی بکند — همچو خوشه به تیر دوزندش
از قضا آنکه نائب پسرش — بود وی را بهر بخیر و شرش
روزی از بهر ی سلطان راند — اسپ و کشت زار دهقانرا راند
زین خیانت خبر بشاه رسید — بمنادی ما ش پروا نیست
بمسیاست گریش گوش برید — یعنی آنکس که گوش بر ما نیست
هر مجرت گرفتن که دمه — گوش اگر بر سرش نباشد به — بعد ازان گفت تا کشد اسپان
همچنین از سپاه او دگری — بر سر او غرامت دهقان
پیش شاه و سپاه معتبری — بر کنار رزی گذر می کرد — بتماشای رز نظر می کرد
تا که از سایه ش خبیث جست — خوشه غوره ز تاک شکست — کاسی برافتاده از کفش بنشان
صاحب باغ بر گرفت فغان — حبتی آزارم این چه دیو دد است — تا کنم از تو پیش شاه گله
اصل دین مغان کم از ما نیست — میروم ای پسین خود و دوا
ز و سپاهی چو نام خوشه شنید — گردش آویزه خوشهای گهر
زهره او ز بیم شه بدرید — کمری داشت بر میان از زر
دست و دوان کمر روان بنهاد — بین که دادم چه خوشه تاوان داد
پیش آن مرد باغبان بنهاد — که بتاوان خوشه که شکست

حکایت پادشاهی که گوش وی گرفته بود و نباید اش خلل پذیرفته و از تا شنیدن آواز داد خواهان و سوال محتاجان تا بحد میخورد و ظهار تلهف میکرد

اگر آن بود خوشه انگور — باشد اینها رگو هر منشور
رگ جانم ز تن گسیخته گیر — خونم از تیغ شاه ریخته گیر
خسرو را که بود صاحب هوش — بسته شد از سماع روزن گوش
نه طبیبان عالج دانستند — فتح بی قیاس ظاهر کرد
نیکخواهی بفضل و علم علم — گفت کای خسرو ستوده شیم — دل چرا بسته غمست ترا
این همه شوره اضطراب چیست — شکر لیکن گرانت در دهنیست
رستی از رنج ناخوش آوازان — بر دلت بس فتور صد قدرت
گوش بگرفت هوش تا می باد — گفتگوی سروش باقی باد — در فتور و شش ضمیر و فش گوش
نغمه را گوش بر آن باید — کو بدان بانگ مطربان آید — بنوای طرب کنم آهنگ — بشنوم صوت عود و نغمه چنگ

رقص او در درد و نه جای دم — بر بساط لشت ما پای نهم — گوشم از بهر آن بود دکار — که اگر بر کسی رسد آزار
بر درد بارگاه یا سر راه — داد خواهد زمن بناله و آه — بنهم گوش من بفریادش — بدهم هم بحق عادلان دادش
یا چو خیزد نفیر محتاجی — دیده احداث در هر تاجی — کار او را دهم بمخشش باز — ناامید از درم نگردد باز
دل شه چون هوا پرست بود — ورسیان آنکه شهوت که بوایه طبع وکام — ملک دین یار روی شکست بود
صولت ملک فی وعفت دین — نفس گرفتاری ست دون پایه سلطنت را — دامن از کار ملک کو در چین
بلشش از شاهدان لاله عذار — جهان داری ست — در تمنای بوس و ذوق کنار
با کی از خصه بر کنارند — بوسه بر تیغ آب دار دهد — کز همه شاهدان جمیل تر ست
شغل بالاش مسح تیر گذار — قبله شاه شاهد ظفر ست — سرمه او غبار نعل سپاه
غمزه او سنان سینه شگاف — چشم شهلای او بسر مه سیاه — غازیان را بروز فتح دلیل
هر که بر طاعتش کشاد نظر — سینه پر دلان بر و ز مضاف — چه بلاد و لرباست این شاهد
بست و دیده ز شاهدان دگر — طلعتش آفتاب تیغ صقیل — تا یکی را جمال بنماید
دل صد کس بخون بیالاید — الله الله کراست این شاهد — تازه کردی لباس صلبی
شب که رهبان دیر شماسی — حکایت شهروی سلطان محمود غزنوی واز — گرد شهر و سپاه گردیدی
شاه غزنین سیاه پوشیدی — هر کس خیر نیکی و بدی خود پرسیدن و از بدی — که در و بود از خرد بعجائب
تا سحر در لباس سوگ بگانه — ببریدن و به نیکی آرمیدن — حال او چیست کار او چونست
دل به پیوند داد قوی کردی — برگذشتی بهر در خانه — هر کجا یافتی سخن گوئی — دشمنان از بلای او چونند
روزگارش بظلم میگذرد — ذکر محمود غزنوی کردی — که بشاهی شعار او چونست
تیغ عیبی نماندی و هنری — باره عدل و داد می پیمود — دوستان در ولای او چونند
برکند نقش آن ز سینه خویش — که بجستی از و دران خبری — غرضش آنکه هر چه بد باشد
رسم نقصان ازان برانداخت — بستر و خرقش از سفینه خویش — هر چه باشد نکو دران کوشد
نور کشف از جبین شان لایح — تا تواند رضا عقش سازد — یک شبی ره فتادش از ظرفی
رتبه برسان سلام کرد بدست — بوی عشق از نسیم شان یافت — همه در صورت و صفت یکرنگ
یکی از ملک گوهری می سفت — گرد همت بلند گردان پست — گوش میداشت تا چه میگویند
نام محمود غزنوی بردند — یکی از دین حکایتی میگفت — گفت شد نکتهای گوناگون
همت او بلند پرواز ست — کارهای نکوش بشمردند — همه گفتند بس نکو شاهی ست
کز رود از سر این خیال او را — باحریفان سفله ناسازست — لیک سودای لعبتان طرار
بر خداوند اندیشه ظفر باید — بلکه از بند گیش سر تابد

نام شاه مظفرش گردد — همه گیتی مسخرش گردد — شه چو بر گوشش آن نفس بگذشت — در دل خویش ازان هوس بگذشت

لوح خاطر ز نقش شهوت شست — کرد بر خود لباس عفت چست — لاجرم شد بفرصت اندک — شهره فتح و نصرتش مسلک

ملک هندوستان همه بگرفت — شرق و غرب جهان همه بگرفت — محل آخر همه ملک باقی ماند — نام او تا بحشر باقی ماند

حکایت دعا کردن بادشاه ترمذ تا از کنیزکی که در محبت وی از تدبیر ملک باز نمانده بود خلاصی یابد

شاه ترمذ کنیزکی زیبا — داشت دلکش چو نقش دیبا

یافت بر دل بسوی او میلی — بلکه برگشت عافیت سیلی

عشق در دل چو شد قوی بنیاد — رخنه در کار ملک دین افتاد

یک شبی روی بر زمین مالید — بنده حکم تو هم آن هم این

کای خداوند آسمان و زمین — از هوا و هوس آزاد

کارم از دست رفت دستم گیر — پیش ازین داشتم دل ساده

نیک از بد بدان تو شناختمی — بد و صد غم سپرد آن دل را

کار نیکان بکن شناختمی — دلربایی ببرد آن دل را

بل بگیر از لوح آب و گل نقشش — بعدم باز برد وجودش را

نقش ایام ز لوح دل ببرش — سر بسر کن زیان بسود بدش را

تا بتدبیر ملک پردازم — کارم از کار ماندگان سازم

کار از این بگفت و سر بخاک نهاد — این بگفت و سر بخاک خود ننهاد

گریه صاحب دعا بی قبیل — برد وجود اجابتست دلیل

عید نوروز بود و فصل بهار — بامداد آن که پای تخت نهاد

دید از سبزه بر لب جیحون — دامن گل بگیتی چو دامن یار

انچه اسباب کامرانی بود — گسترید به بساط عقلا طعون

نیمروزان که وقت شان خوش بود — وانچه ز الات شادمانی بود

پیش شاه و کنیزک آوردند — دل سوی بحر شادمان عنان کش بود

دولت شه ز انتشار بدر انجم — ماه و خورشید در هلال جا کردند

رفت زورق بموج آب فرو — همچو بربط فگنده شه بازی

چون ازان لجه بر کنار رسید — شد بمغرب چو آفتاب فرو

تازه شد رسم پادشاهی او — اثری زان گزیده یار ندید

افتد از عشق ملک و حکم و کلاه — با هر خلق نیک خواهی او

در بیان غضب که آتش برافروختن است و خرمن دین و دنیا سوختن

بغضب جان هیچکس مخراش — آری آنجا که حکم هشیاری ست

غضب آمد مدار خراش از چاره — عاشقی ضد مملکت داری ست

ناخوشیده خاطر آزرده — عشق و شاهی هم نیابد راست

کی بود دل خراشی از دلبر — حرف آسایش از دلت مترا ش

ارمهست آن بلی ولی دودش — کی بود دل خراشی از دلبر

زاتشت کز غضب بانگیزدی — اولا حان خود سوزی — زانچه بر مردم کنارد رسد — زاتشت و دیا شرارد رسد
اصل آن دیو دولت فرخنده است — کدانان خرمن تو سوخته است — آب حلمی بزن بدان آتش — تا نیفتد بگیران آتش
خشم بادیگر این سگی و دوی است — این سگی و دوی بچیزی است — بر که سالاز خرد بدد باشد — سگ و دآن تن نمکد و باشد
نیش و دندان خشم گرگ و پنجه گرگ — بهر آزار شد بلای بزرگ — پنجه و نیش را گناهی نیست
زآدمی زاد و چون کسی گرگست — خوک بی نیش گرگ بی پنجه است — خشم خوش باشد از برای خدا — نه زوسواس نفس بد زیبا
چون برای خدا بود خشمت — از دو بینی جدا بود چشمت — آن خشم است غیرت دین است — از در آفرین و تحسین است
جنبش خشم چون زنفس بود — مالش و یوکاهش خرد است — به کزاو دیو و دد بپردازی — خشم را زیر دست خود سازی
در رهی میگذشت پیغمبر — رسیدن پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم بگروهی وازایشان پرسیدن که ورچه کارید جواب ایشان — باگروهی زدوستان همبر
دید قومی گرفته تیشه بدست — گرد سنگ بزرگ گرد نشست
گفت کین قوم دست باز ترا شید ان — چیست این سنگ را ترا شیدن
قوم گفتند ما جوانانیم — زور مندان و پهلوانانیم — چون بزور آوری کنیم آهنگ — هست میزان نرم و را این سنگ
گفت گویم که پهلوانی چیست — مرد دعوی پهلوانی کیست — پهلوان آن بود که گاه غضب — خشم را زیر پا تواند کرد
خشم اگر کوه سهمگین باشد — پیش او پشت بر زمین باشد — بود شاهی بفضل و دانش و رای — راحت جان بندگان خدای
همه اخلاق او پسندیده — حکایت شکایت آن بادشاه از استیلای صفت غضب بروے پیش آن حکیم و معالجه فرمودن حکیم آنرا — ازراه عقل و دین نه لغزیده
لیک خشمش زحد بدان بگذشت — هر چه می کرد از ان پشیمان بود — خشم بانیکخواه یا بد خواه — زیر فرمان او زبون بودے
از دلش چون غضب زبانه زدے — انچنان خشم نادر درویش — خشم در رویش خانمان بسوزد — شعله در خرمن زمانه زدے
زین سبب روز و شب پریشان بود — خشم این رنج خاص و گشتن عام — خشم آن بر سر زبان باشد — از همه کس بدست فاخته رشا
خشم کاید زشه کسان را پیش — بر حکیمے بکار ما دانا — گفت با او حکیم دانش کیس — خشم شد شه جمله جهان سوزد
خشم آن نامسرت یا دشام — ساز داز آب خویش خشک لبت — یا خود اندیشه کن که این عاجز — خشم این در گزند جان باشد
شبد شبی این حدیث با خوانا — گردن او همیشه پست نست — در سیاست شتاب کردن چیست — نگاهی بدانش زشیران بیش
چون زند شعله آتش غضبت — زنده چون گشته شد چه در مانست — بسفه در شدن زکار که چیست — نیست بیرون زملک من برگز
زدن و کشتنش بدست نست — دست ازان چون کشم بسستی رای — شکر آنرا که بادشاه منم — بی فرست عذاب کردن چیست
کشتن زندگان بس آسانست — دست برین زکینه خواهی خویش — که بر جمال او بخشایم — واون از دست اختیار کرد چیست
اختیاری که داد بهر تحمد — از بدو نیک کینه خواه منم
نیست اورا بباد شاهی خویش — گردن او زنده بکشایم

گر بخشم سنرایش از تقصیر — چند روزی بران کنم تاخیر — بلکه ره شن شود حقیقت کار — دل نیازارم ازان آزار
مرسحر چون زخواب خیزی — پیشتر انکه باکس آمیزی — این سبق را بخوان مکرر کن — رفتن خود بران مقرر کن
تا شود طبع این تکلف تو — بندبر رود تصرف تو — چند روزی نهاد شاه کریم — بند بر خشم خود به پند حکیم
خشم او شد بدل نخشنودی — کارش آورد رو به بهبودی — ای خوشا وقت شاه دانش گوش — بازکرده باهل دانش گوش
کرده انگه بحکم دانش کار — بر گرفته ز خلق عالم بار
شنو این قصه از نوشیروان — روزی از باده خوشدل برخاست
روشن اندیشگان پاک سرشت — مطربان بر سپهر پرده خردش
ساقی برگرفته ساغر زر — خلعت شاه شد زیاده بهاء
خاطر شاه را بهم برزد — همچو عرعه بخاک ره آمیخت
ساقی از شه چو این سخن بشنید — ریخت بر وی روان آن صراحی را
زو بر و بانگ کاهی تباه بسیر — از من این جرم خالی از انجار
وان نبود آنچنان که بستیزی — تخت و تاجت بباد آبودم
تا چو در کشتنم برای تیغ — تافت زین پیشه روی بد بیشه
یافت ازدور چرخ دیر مدار — کردنی کرده گفتنی گفته
گو تهم شد برین دقیقه سخن — طبع چون تو بلطف جواب
گرچه بود از نخست بدکارت — شکر این عفو راگزار ان جام
پیش سود ایسان تخت جلال — نیست خرتاج جود را س المال
گر نه سرمایه تلخ جود کنند — عادت برق چه درخشیدن
برق خشان کند جهان روشن — پر تو جود تا نبود عالم
گرچه یک مرد در زمانه نماند — باد افسانه جوان مردان
رفت حاتم ازین نشیمن خاک — نیکوئی ورزد نام نیک گذار
زانکه زیر زمردی طارم — وانچه نی خط دیگران باشد
بهره خود بدیگران چه دهی — مال خود بهر دیگران چه نهی
زد حکیمی بحکم جود قدم — خواست ازین حساب سیم
گفت بر جاکه سایلی روبا — برفقان و مهربانان رفت

حکایت آن ساقی که در مجلس نوشیروان گستاخی نمود و عفو کردن وی آنرا

ساز کردند محفلی چو بهشت — ساقیان در نوا می نوشانوش
برد تا شاه سعادت گستر — دست او سست شد ز هیبت شاه
آتش خشمش از درون سر زد — گفت خواهم چو باده ات تو تخت
از وی امضای آن ندانست امید — برگرفت از میان صراحی را
چیست این عذر از گناه بتر — گفت شاها چو آمد اول کار
همان جرم خون من نریزی — جرم دیگر بران بیفزودم
کس نگوید بکشورت که دریغ — لیک شه هنشاه عدلت پیشه
دامن عدل او ز ظلم غبار — شد مرا باد درون آشفته
بعد ازین هرچه باید آن کن — شاه گفت ای ز اشتم زده آب
عذر کار تو خود گفتار ت — عفو کردم ضیافت تو تمام

گفتار در فضیلت جود و کرم

کی رسوای خویش پسند کنند — معنی جود چیست بخشیدن
جود و احسان جهانیان روشن — پر تو برق هست تا یکدم
وز جوانمرد جز فسانه نماند — تا بود در گمند گردان
ماند نامش کتابه افلاک — هرچه داری بخش نام برار
نام نیکو بود حیات دوم — هرچه داری بهیبت آن باش

حکایت معامله و مقاوله حکیم با زن

رنجت و زحمت ان نیارد رم — چند روزی کزان گذشت حکیم
رفت در کار سایلان یکدم — وانگاه دیگر بمیهمان رفت

آنچه ماند از همه خیره خویش — کرده ام بهر روز تیره خویش
هر چه داری همان نه خیره تست — روشنی بخش روز تیره تست
زان شعار و کار و اداتی برداج — یا کند دست حادثی تاراج

حکایت رحم نوشیروان بر ان پیره زال ناتوان

دید بر پشت بام همسایه — چون وی از روزگار دولت دیده
قامتی کوژه کوژه در دست — نه در انا یزه نه دسته بجای
خواست تا حیله بر انگیزد — کاب از انجا روی خوش در یزد
چشم نوشیروان چو آن زاید — از مژه اشک مرحمت بارید
گفت با خود که وای بر بابا — عمر بگذشته کنج پیری را
گوبه بیلوی ما فقیری را — شود کوزه بدست در دست
خواست تا آفتابه زر خویش — باز گفتا مباد گردانند
بر فقیران کرد خود تیسیر — پیره زن گشت بهره مند از وی

حکایت سنجر و بخشیدن منقل پر گوهر

سنجر بن ملکشاه آن شیر داد — بر جهان در فشان گوهر بار
گفت او بود همچو ابر بهار — داشت آماده شاه فرزانه
خانه از زر و در چون بسفاط — چون چمن در بهار سبز بساط
هر که فی دست و پا بان برد — منقل آتش کمان بر دی
همچو دریا دکان گرانمایه — روزی از ره یکی غریب رسید
اهل مجلس چو از وی آن بشنید — بود آسیب مردمی خورده
روز دیگر چو با مداد پگاه — داد از ان کار خود سر افگنده
شب سر ما شمکش آمده ام — آمد از لطف گفت با او شاه
شه چو از فاضل آن بطیقه شنید — با مداد ان با تش آمده ام
تا چو سر مایه ی شکوکاری — لعل و منقل همه بدو بخشید
حاتم آن بحر جود و کان عطا — گفت کاینها بخانه خود بر

حکایت حاتم طائی با ان جوان مقید واورا خلاص داون وخود را اسیر کردن

او قتادش گذر بقافله — خواست زر دفدویه تا شود آزاد
پیشش آمد اسیر بهر گشاد — بند او را بپای خویش نهاد
حالی از لطف پای بندش نهاد — چون اسیران به بندیدندش
قوم حاتم زپی رسیدندش — فدویه او زمال او دادند

انچه گفتی بمن خطاست خطا — انچه کردی بمن عطاست عطا
جایی در جیب و کیسه او دستی — جایی در جیب و کیسه او دستی
نیم روزی بیام خود منزل — نیم روزی بیام خود منزل
پیره زالی فقیر سیه پایه — پیره زالی فقیر سیه پایه
نه منی کایستد بران بر پای — نه منی کایستد بران بر پای
می فتاد آب بر زمین میریخت — می فتاد آب بر زمین میریخت
خشم خلق خدای بر بابا د — خشم خلق خدای بر بابا د
که بران روز بی خود تو انداشت — که بران روز بی خود تو انداشت
کش چنان دید و او متحمل ماند — کش چنان دید و او متحمل ماند
کس نبرده بقصه او پی — کس نبرده بقصه او پی
گود رجود بر زمانه بکشاد — گود رجود بر زمانه بکشاد
خاص از بهر وی یکی خانه — خاص از بهر وی یکی خانه
بر فروزنده لعل ها تحتی شاب — بر فروزنده لعل ها تحتی شاب
که جهان همچو ادیب پیدید — که جهان همچو ادیب پیدید
سوی آن بهر دولت افسرده — سوی آن بهر دولت افسرده
نرگس آسا بماند شرمنده — نرگس آسا بماند شرمنده
زود تر گام سعی گفت زمی — زود تر گام سعی گفت زمی
خانه خود بران برافروزم — خانه خود بران برافروزم
دامن خویش را بدان گستر — دامن خویش را بدان گستر
همچو وی زر فتش نیاراید — همچو وی زر فتش نیاراید
روزمی از قدوم خویش بماند جاه — روزمی از قدوم خویش بماند جاه
دید اسیری بپای بی سلسله — دید اسیری بپای بی سلسله
بر دی از یاران رسید دست — بر دی از یاران رسید دست
او زن فتن بجای خود دادش — او زن فتن بجای خود دادش
پای او هم زبند بکشادند — پای او هم زبند بکشادند

در مذمت بخل

بخل قفلست بر خزینهٔ شاه — نیست لایق بمنصب شاهی — تا کند دست شاه دان کوتاه
قفل کی بشکند که دست کوتاهی — دل شد از خزینه اش هوسناک — ور دست شاهی از خزینه بس است
تا نبود شاه شاه بی خم و پیچ — تا نچه باید نیایدش کم هیچ — کرد را خزینه داشت نگاه
بخل نخلیست ذل آنرا خار — خار آن جان خستگان آزار — هست و مندان شکن ترا فسدان
فی المثل گر فشاند شه درمی — گر بخرمای او برد مردان — جگر تشنگان کند ریشش
گر بیالایدت بشمشیر انگشت — بخل نخلیست نوش او نیش — بعسل پروری او دلیل مشو
گر بسعی کریم قحط شما — بخیل پرور بخیل مرم — که بود سرغار از ان خوش
نه برایه دهی آن گروه گرد — اعمار اگر بکشی از آنان کشتر — از نیمه ان سر نکشند پیش
نه بمانی نگ سوی شان چو زرم — بار نهد و زشرم داده دهی نیز — گر دهان احسان خود نیاکنند
از لئیمی کنند هنگامه — لطف احسان خود نیاکنند

حکایت آنچه رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حق آن زن بخیل گفت

شه بپرسید سوال بیوه زنی — از لئیمان تو سوال مکنی
وصف او کرد با رسول که — همه شب چه نماز نگذارد — ایک از جود و دوست است
که همه روز روزه بیدارد — کاشکی آلوده بودی از همه عیبا — نوز بخیلی نبودیش بسته
گفت ختم رسل که دامن جیب — دست از بذل مال پیوسته

حکایت پیغمبر علیه السلام در حق آن بخیل که بر ملکی و صفت بخل می کرد

هر کجا بخل مخبریست پست — هر کجا هست بخل را پایه — هر کجا هست عیبها مهرست
داشت پیچه بر ملکی پسری — بلکه فرزند بخل را پدر است — بلکه فرزند بخل را پایه
یاد کردی ز بخششش بپدران — گر به برداشتی چو نو گران — گان همه سیم و زر چرا دادند
تا من اکنون بهر دم سختی — دیدمی وندادمی درمی — هیچ یاد یده که مهره بشیم
بخل کردی بباد در قوتیج — گر چه جانش برآمدی زان بیخ — تا بجد لقمه بود بگیرد
نان گرفتی زوی بقدیه جان — جان کان داد وی ندادی نان — داشت میراث بنده را پدر
قشش از لاغری بمو نزدیک — چو میان تبان همه باریک — بودی از بس گرسنگی خورده
جامه در برش سراسر چاک — در حرمان دگیرش سر چاک — یا الفصوص چو مال او را دید
گفت او شکسته خواهی است — در فراخی بسی کم از کف دست — گر دهان صحن و کاشه آش آش
گر سر سوزنش فراشیده — صحن با کاسه زان تراشیده — گس از آش او شده محروم
یتیم شب خوان کشد بخانه دبس — که نه پیشه است آن زنان گس — بعد از آن سوی جامه آتش زیست
گر چه پرهیز دنی نه فیروز — باری این جا کهای جامه بدوز — گفت بر سوزنی ندارم دست

خواجه ام گر ز بصره تا بغداد
گر بود پیرزن سوزن پولاد
همره جبرئیل و میکائیل

جایه کعبه را گنند گرو
چند رو راه فتد تنگ دو
آن چنان جستجوی پی بپی

تا زنخجیر دزدی چالاک
آنچه بر یوسف از قفا شد و پاک
گنند شادشان انسان را یه

بنوازد تو هم آن غمزه زن
که شود سوده ناگر آهن زن
گیرد شش لامحال تپ لرزه

شاه را چاره نیست از نفیر
تا زند بر همان بدولت و فر
آن یکی کار دین او سازد

گفتار در آنکه پادشاه را از دو نقیر گزیر نیست عالمی که کار دین وی بسازد و وزیری کاردان که بار گاه دنیای وی بپردازد

اولا فکر ان کنم آغاز
گزیر نیست عالمی علم
که کند کار شرع متین را

کیست آن عالمی بعلم علم
که بود اندر عمل بعلم قدم
شهره طلعتش رسیده بطب

دست گشت از ال بعلم و ادب
شاخ او میوه ریز بر عالم
فرعهاش استوار نور یقین

اصلها ثابت اقوت دین
گر بلغزد شکسته را پاید
ور بدو ره دین ز نفس بدفرماید

بیخ او در زمین دین محکم
شاه اگر از فریب نفس حرون
باز میدان دین نهد بزین

تیر تا گشته دست او گیرد
زان عنانش گرفته باز آرد
پر همه ریشها بود مرهم

خرد در فلاب نگذارد
قادر اندر ره هوس نزند
راه حق را بهای حق پوید

جز برای خدا نفس نزنم
هر چه گوید برای حق گوید
مدد هر ره فتاده کند

نکه پهلوی ظلم پردازد
بنشیند بقرب شان نازان
نجوش آمد زبان کشاده کند

وور دارد فغانشان ز وبال
پاک سازد حرامشان ز حلال
اما ور ا حرامها بارست

هر چه پیش آیدش چو لقمه شود
بکند فرق هیچ چون بط کور
چون بط گور لقمه اندازد

گردن خود بآسمان بازد
چون سگ چون غذایش اندک
که گه از ترک هر هوا و هوس

سگ ز تقلیب هر گردد دوس
حکایت آن امیر خوارزمی که ظلم و فسق خود بشریعت راست کردی

قلب او غیر سگ نگس نشود
بشریعت وی همی زد گام
چار زن داشت علیحده بنکاح

بود امیری بخطه خوارزم
پس ستر عفاف پنهانی
بکمند هوایش افتادی

همه جا ظلم و جور چون چیزیم
وا ور ندیدیش ز پرده برون
بحرم گاه میرفتندی

از پی کامها مه صبح دمه شام
گستر بدی بهر مگاه بساط
دختر ک را بپیش خود خواندی

هر کجا دختر مسلمانی
تا بشهمندیش بخاک فکند
کرد پیش بی نکاح شرمنده

میرفتن آمدی بگاه نشاط
تا بچوکا فرشدی ز زان سخنان
که نباشد نکاح بر بنده

چیست این کارهای فرجام
علمای ائمه را یام
کرد گار ا بحق اصحاب شرع

که رهان شعرء از حیله گران — برده آن گروه را بدران — حاجیان را بوقت حج افتاد

حکایت محتسب بغداد که منکر شعر می شود و شعر او و هروف و در نظر او منکر می نماید

وان سخن را بیاد آورند — گفت رو گو که محتسب امروز
خبر به پیمانه می نه پیمانند — رفته هوش از خرد بیاورا
که نیارد شناخت نامزد — همچنان از شراب شب مست
که بعد الم نشسته بر لب شط — آمد اینک ز موصل آب آب
میدهم عدل اهل میخانه — که بمی غیرمی نیامیزند
بهر منزل بهر طرف نازم — بوکه پیدا کنم نشام شما
قال یا کاب کل آت آت — لعنت حق بر حسابت باد
هیچ منکر چو روی زشت تو نیست — هر کجا هاشمی آمرونا سی
در میانش خود جلد و رسا نیست — زیر خاکش بود بهشت مهی
فسق کاران فاسق آگاهان — جای اصحاب تفرقه است همه
که چرا از نزول نزالله — مردگان را نیاورد بیرون
باطن او فروتر از چین — پاک دینان در و میاسائید
از فقیهی بره شیخ شبه — از وزیر آنچنان گریزان نیست

و درمیان انکه حنانه پادشاه را این را از دانشمند خوب گفتا نیک کردار نا چاست

از غرور مشیر باید که رعایت رعایا و عنایت
بکافه برایا نا گزیر تا کار ملک او بسیت بود

خویش را صید خویش نگذارد — باشد او را ند استحقاق وزیر
خاطر او نه با خوش است — میکشد باز خلق بر در شاه
تا نیفتد خلق برشه زور — نکند تیر دعا عالم از تو
بر کفایت گران به بندد دل — این عباد آن بری ز عناد

حکایت آن بدسرشت که بمصاحب

ره بدار الخلافه بغداد
گفت تا منزلی کند خالی
منزل نیکشان مقام کنم
مجلسی ساخته جهان افروز
نایدار از حج و کعبه یاد آورد
همچو پیمانه رفته از دستت
گشتی پر ز خیکهای شراب
از دغا و دغل نپرهیزند
منزلی لایق مقام شما
بر خط و نامه و کتابت باد
نگشاد کار خیر بگمراهی
از مزارات اولیای حق
رفض و الحاد و زندقست همه
زندگان را نیفگند بدرون
کفر کیشان و بهر سایند
هر کسی لیک و بد بر تر ازین
کز همه بعد شه بود بدتر
نیک کردار و راست گفتاری
دستش از مال نیک و بد کوتاه
با کبیران زند دم پسری
سلف این استحقاق سهل مگیر
پیشوایان ز ظلم شاه پناه
نفگند تخم سعی در شوره
با عیاد و سمار کار عباد
همچو اوئی و دین گروه کراست

عبادی نامه نوشت به فلان نامدار مرد و از وی بدان خطیر ماند و بجز باب مفصل صغیر وارثی ندارد و جواب نوشتن صاحب عباد بدو

سوی او رسانی نرخت سست
که فلان آن مال چون خورد
وارثت ملک را و نزاکس و کس
عرضه شد آنکه دست بگشاید
شاید او نیز کاسه لیسد
کان سفر کرده زین سرای آید
مال او نیز باد برد ببرد
ذال شادی تهی و کاف فرد
لشنو اخی چه این حکایت را
تو هم آخر جنس آدمی
ورنه انگبین قلم که از نشست
چند بر جاه و مال لرزیدن
هیچ ازان اعتبار نگرفتی
آدمی کرد و از سگی مارا
بود یعقوب بن حسن شاهی
نوجوانی که نور سیدبسی
ملکی از شام تا خراسان داشت
روزی آمد ز خطه شیراز
منزندیم هیچ بندگان خدای
آه اگر سگ بگردم دامن
شاهش القصه پیش خود بنشاند
شاه چاچی گمان نهاده بدست
آرمی ان تیر از دو چو کرد گذر
حیف ازان دست و شصت و تیر و کمان
لطف ایزد نثار جانش باد

یا بر بن دو کل رشته ریسید
باد مقرون بر حمت باد او
در قفر ایش دولت فیروز

نصیحت پسر بنهی از فضیلت و ملاهی و تحضیض بر کسب

با ملک در مقام حشمتی
باد با او فگنده انگشت
چند روزی دو روز بال و پری
ترک این کار و بار گفتی
با صفات فرشته در سازی

حکایت سیامون سلطان مقتدر با آن عوان شیرازی را

دزد بیهاد دل هراسان داشت
رقعه پر دعای اهل نیاز
ای خداوند رحمت فرمای
که چه کین بود این همه با من
رقعه سر تا سیاهی بر و می اند
ناوک جان ستان کشاد درشت
شد کشاده بدو دو چشم دگر
که چنان شه ز خود دو زمان

آن کریم زمانه خانه کشید
ملطفش این ندا فرو خواند
و انگه الطاف این عنایت کرد

نصیحت پسر بنهی از فضیلت و ملاهی و تحضیض بر کسب

گر قلم میزنی بدینسان زن
روی نرم دول درشت که چه
قصه ظالمان که نشنیدی
پیش ازان دم که همچو سگ میری
ورنه ترسم که عالم گذران

حکایت سیامون سلطان مقتدر با آن عوان شیرازی را

پشت ظلم آور ان شکست ازو
کان فلان ظالم ستمپیشه
سوی تیر نخوار آن سگرا
کاندرین قصه چون سخن راند
گرچه انکار کرد اول بار
هدف تیر خشم کرد اورا
تا بانها سزای خود بیند
آفت بادی نازی نیافت

گفتار در احتیاج پادشاهان در مراحل

بسعایت یکی صحیفه نوشت
شد بردون یمین تشمین داد
مفصلکی خورد سال مانده و بس
مال او هر چه هست برباید
وین جروفش بدست ناکشید
باد پرورده نبات حسن
بهر مادعوی کفایت کرد
ایدالدهر خوار مادو فرزم
بنگر این دلشکن و درایت را
گوهر مکرمت ازین کان کن
باد درفش زانه نشکند چه
کیفر ظلم شان که خود دیدی
در ره ظلم تیز تنگ میری
با تو آنهم کند که با دگران
آسمان جلال را ماهی
بود کارش بغیر کار رسی
صیت نشتر وان نشست ازو
بکف آورده از قلم تیشه
یعنی آن بدنهاد بدرگ را
آن عوان را بنام من خواند
کرد آخر بانچه بود اقرار
همچو سگ چار چشم کرد اورا
کار بد را جزای خود بینند
روزی ازین صعوبت مجلدی یافت
فضل حق رحمت ابدش باد

هر چه پیدید بر زیر چرخ کبود
گر چه اول نمود روی بنیست
نیست سوزی بنیروی هوشی
لاجرم فکرت جوی دانش کیش
بنیداز هر یکی جدا اثرے
ز نداحکام سعد بخش شناس
بهمین علم جمله محتاج اند
زان گزاسیب شان نتابد میل
تا بعد دوال در دون بصلاح
ای بسا حکمتے که دون در است
بنده را روی در خدا ای زد
بود در دولت نظام الملک
موصلے نسبتے به نیشاپور
پشتاو پچو کمان بقبضه شبیه
بود در شهر خادم خواجه
خواست روزی ز خواجه اذن نهاد
کی بود گفت رخت بستن من
دست ندکار و بار بسته شود
در نشاپور هر کرا دیدی
موصلی را نبانه کردی یاد
ناگهان قاصدے رسید از راه
زان خبر وقت خواجه درهم شد
وقف ها کرد و وقف نامه نوشت
کرد و او آن قباله را بشکافت
شب بیک کار و بار دنیا دوست

امید و هراس بحکیمان فلک پیمائے و منجمان ستاره شناس

کش نیامد ز آسمان سببی
بی سبب ناسمان نتابد نور
چرخ چیا بفکر و در اندیش
ز انقلابات گردش افلاک
کان اثر را نه بیند از دگری
آید حکمهاے گونا گون
زان بامید فخت و زین بهراس
آن بهر دو لبش نوید آورد
نامه آنان که مامنجمانند
هست در بزم و رزم و شت و شکار
در همه کار و بار رنج خلل
همه عالم تنند و ایشان دل
ابصاحست تن بصباح صور
ور فسادی بدل رسد ناگاه
همچو الهام وحی بی کم و کاست
که همه از زبان اهل نجوم
صورت بندگی بجای ازو
دل او زین بلا نگه دارند

حکایت خواجه نظام الملک منجم موصلی

متصل در کنارش سهم الغیب
هر چه از آسمان خبر دادی
در سفرها ملازم خواجه
ضعف پیری بر وجود آورد
از نشاپور روی در بغداد
خواجه وقت وداع با او گفت
صدف پر گهر شکستن من
گفت چون من دمی پس از شما
صدف پر گهر شکسته شود
خواجه این راز را نگفته بماند
خبر موصلی بپرسیدی
هر که از صحبتش خبر گفتی
خاطرش را تحفه کردی شاد
زین حکایت گذشت سالی چند
از نشاپور رو با هل آن ناگاه
خواجه احوال موصلی پرسید
دل شادش نشانه غم شد
بجلی خواست از ستم زدگان
تخم چندی هزار نیکی کشت
بندگان را ز بند کرد آزاد
دام و دد را ز شر نگاه داشت
بوصایا زبان دراز کرد
دیده بر راه انتظار نشست
تا به تنگ جماعتی بے باک

کز کند جنبش از عدم بوجود
جنبش آن ز عالم بالاست
بی سبب بر زمین نجنبد مور
مختلف وصفها کند ادراک
از برای همانیان بسزین
این خلل در ره امید آورد
اختیارات منجمان در کار
کار بر تن زدن بود مشکل
بهمه تن فساد یابد راه
صدق آن عاقبت شود معلوم
خشم همت بران سر آرند
آن فلک بحر فضل او فلک
بنجوم و اصول آن مشهور
تیر حکمش خطا نیفتادی
روی در عالم سرور آورد
کای دلتنگ گنج راز نهای نیفت
رخت بندی ازین نشیمن گاه
چشم بر دامن اصلان ره سیدات
همچو گل از نشاط بشگفتی
بود خواجه بجلال خود خرسند
گفت مسکین نخواجه جان بخشید
شادمان ساخت جان عزیزگان
ساخت ز آزاد و نامهان شاد
پس کسان را که کار سازی کرد
بوعه جانشان ز حرف ایمان پاک

گفتار در احتیاج بطبیب که حفظ صحت برای وی منوط است و معالجه امر حق تعالی بتدبیر وی مشروط

گرد جاودخلیر بوشهدا — روح الله روحه ابدا
دل بود او دستاد و کارگذار — تن بدستش نهاده آلت کار
کارش از بهر راحت دگرانست — یاری خلق و بندگی خدا ست
شغل استاد را بهر حالت — تا از و کارها درست آید
تا قلم را نخست دست دبیر — خوش نباشد بخشم کس نویسد
تا نسازد کلک ز صنعت سکاک — روی دفتر بآن خراشیدن
همچنین تن که آلت دل تست — کش ز آفات دهر دارد پاس
حفظ صحت بر او کند ز آغاز — منحرف گشته ز اعتدال افتد
کند از یاوری علم و عمل — سوده در راه کسب علت پای
برده در علم محنت تحصیل — خاطری خرسند آزارے
با همه بذله گوی و خندان روے — نه ز رابرد وش مبین ز ننگ دلی
طلعت از شفای بیماران — تا ترقب بقای یزدان را
دست او در سبب جو اهل حجا — شافعی آن امام مطلبی
که در یغا که دانش اندوزان — علم طب را که کار ایشان بود

شافعی گفته ست که نبایستی که طبیب مسلمان را ایمان پارسا بودی نه یهودان ترسا

اصل وی در طبیعت صافیست — بس دقایق در و پیش آید
که خفیات ازان شوند جلی — آن نه مقدور سعی انسانیست

قصه آن طبیب که آفت رسیده را بی وجود اسباب معالجه کرد

نبض جمع مخدرات بدست — روزی از گفتگوی فاضل خاص
نامه محرمان از انجا طے — نامه آمد کنیز کے چون ماه
رنجت غلطی عجب اوزمین — الف قامتش چو دال بماند
گرد چندانکه زور دست نشد — گفت با آنحکیم شاه کریم
دارهاش ازین فساد مزاج — ماند حیران حکیم چون بشتاب

گر سپهر بر طب چو ملکهاے دگر — نتوان یافت جز بکسب نظر
آن نه چون دیگران دو دیه کاست — کز بدرس و کتاب نگشاید
فطنتے باید اندر و ازلے — بلکه فیضی ز فضل یزدانیست
بیکے از ملوک سابق — داشت دوران طبیبی آرزمانے
در همه کارها بدو همدم — در همه سرها بدو محرم
داد شی در حضور خود پیوست — بود با او در دولت خاص
پای نامحرمان از انجا پے — خود بکلیف پیش شاه گشت دوتاه
تا نهد خوان خوردنی زین — خم چو پیران در سال اماند
همه درین دم گشایش و علاج — بود دهر علاج او نایاب

بست زد معجزش زفرق تشنید — جامه اش ساز میش و میش بدرید — از زاغش کشاد بند ازار — کرد بیرونش از سریر تبلوار

غرق شد از خجالت اندر خاک — غلط گم داشت در مقاصل و مجاری — تا مست خود چو سر و بستان راست — کرد آزاد از زمین برخواست

در طبیبی چو نیک ماهر بود — پیش او سر کار ظاهر بود — چون بماند از علاج جسمانی — دست زد در علاج نفسانی

بود در عهد بوعلی سینا — معالجه کردن بوعلی سینا آن جوان ماخولیا را که طبیبان از معالجه او عاجز مانده بودند — آن بگفته اصول طب بینا

زال بویه یکی ستوده خصال — گرد دش گنج کیمیا زمن — زود باشد صلاح من ببیند — شد زماخولیا پریشان حال

بانگ میزد که گم بود دردی — باجریفان مقال او این بود — نگذشتی ز روز و شب دو سه نگی — هیچ گاوی لسان من فهمید

آتش برگ پرد بر سر زمن — بگشایدم که میشوم لاغر — تا بجائی رسید گونه فغدا — بدکان هر یکی پرسید

صبح تا شام حال او این بود — استعانت ببوعلی بردند — گفت سویش قدم نهید زراه — که چوگاوان بنود ویش بانگی

که ببزودی بکار دیا خنجر — دشنه در دست خواجه قصاب — رفت ازین مژده دو گرنهید — خوردی از دست هیچکس نه دوا

اهل طب ماعجز بسپردند — شد سوی منزلش که گاو بجاست — آمد رفت در میان سرای — شرده گویان که بامداد نگاه

میر ساربهر گشتنت بشتاب — کارد بر کاو تیز کرد دو دست — بر دو قصاب و ارکف سویش — کرد اظهار شادمانیها

بامداد ان که بوعلی برخاست — مصلحت نیست کشتنش امروز — چند روزیش بر علف بندید — که نمکگاوان و نان پیش آید

بوعلی دست پاش سخت بشست — بود افسوس نیم او دریغ — دست و پایش ببند بگشادند — دید پنجاه پشت و پهلویش

گفت کین گاو لاغرست بنوز — هم را خورد دی خلاف وا با — تا چوگاوان ازان خود دوسه — یک زبانش گرسنه میدید

تا چو فربه شود بر آنم تیغ — گفتا در قصه شعر و تعظیم آن و قسم شعر — خورد نهانش پیش نهادند

هر چه دادندش از نخ او خوا — متقابل که یکی آسایش جانست و دیگری کاهش دل — خود شد او از خیال گاوی به

شعر چیست بود نوای مرغ خرد — میکند زان سریر موقوف — شعر حیوان مثال ملک ابد

میشود قدر مرغ ازان سخن — مستمع را ز نسخ باب فتوح — که بگلخن درست دیا گلشن

می سراید بگلشن ملکوت — سا معان را ز نگر لابه و لاغ — میدهد کام جان و راحت روح

باخود از گلخن هوا و هوس — میز ند دم ز دود ناک نفس — محنت خاطر ست نیج و دماغ

گر بود لفظ و معنیش با هم — این دو تفریق و لطیف و آن مکلم — نام شاعر همه جهان گیرد

در بود از طبیعت تاریک — معنی او کثیف و لفظ رکیک — پیش پیشش بماند آن کالا

شعر باشد چو چشمه سار زلال — از مستعو لا آل تا مال — بلکه گردد ز آب تازه و تر

نه چو آن چشمه گل آلوده — که در و قعر آب نتوده — بل گزو دست تا بدیده شستن

لفظ او تیر و معنیش تاریک — زا و معنی ز لفظ او بار یک — نکند فهم آن بآسانی

اشارت به بعضی از شعرای ما تقدم که از سلاطین تربیتها یافته اند و نام ایشان بواسطهٔ مدایح آنان بر صحائف روزگار بماند

چند ازشاعران مدحت سنج
نام ایشان زجنبش اقلام
گر نمانده است چشم شان زنده
رودکی آنکه در همی سفتی
صلهٔ نظمهای همچو درش
نام او زاکدمی بپایندهٔ امروز
زنده از نظم خویش میدارد
گوهر سلک چار عنصر بود
صلهٔ اش سازد برگ خوشنودی
صد دره از جای فتد کاخ ورا
خنجر آبدار به چو هم
گرچه بسیار گنج دست شاه فشاند
که دل از بحر دوست کان باشد
با طبیعه طراق خاقانی
نقد اهل جهان بدینارش
به ز سعدی سرای ایوانش
چو در ین دامگاه یاد آرند
تا بعهد رکاب همدوشش
از کمال و گروه صاحدیان
بر زبان آنچه ماند زیبا ست
که بر افراخت تاج دران
یاد پیشینیان کند از بس
قصر ها پشت از زلازل دهر
دان عمارت را نه تر بن است
بسخن بندها گشوده شود

مدح سامانیان همی گفتی
بود در بار چار صد شعرش
هست ازان شعر انجمن افروز
وز پس پرده پیش می آرد
گوش گیتی ز نظم او پر بود
صلهٔ کش فیلهای محمودی
ماند جاوید آن کتابه بجای
گوهر شرف مدح شاه دین پرور
وز زمین غیر مدح شاه نماند
دل و دولت خدایگان باشد
بهر تاج آوران شهر ارزانی
نیست جز نقشهای اشعارش
ذکر سعدی ست در گلستانش
وز دو بهرام شاه یاد آرند
گرد و ابواب رنق مفتوحش
نیست چیزی بجز سخن بمیان
چند بینی ز نظم سلمان ست
یادگاری بعالم گذران
به ثناشان بر آورند نفس
قصر یابان نبد در سلاسل قهر
آنچه باقیست زان همین سخن است
بسخن بندها گشوده شود

چون بآن قوم هم سفر مرفت
چون شتر زین بساط بیرون تاند
همچنین نام آل سامان را
عنصری آنکه داشت عنصر پاک
رودکی آنچه زال سامان یافت
مشک مدحش بآب بحر مرشست
وان معزی که خاص بحر بود
چون بجنبش شدی چو خنجر تیز
انوری هم چو مدح بحر گفت
بحر شد خشک و کان ز لاله بخست
گرچه دارو ز لغز گفتارے
رفت سعدی دوم ز یکرنگی
از سنائی و از نظامی دان
که ظهیر آن بمدح نغمه سرائے
نیست اکنون نخ چاپلوسے او
بود سلمان درین خراب آباد
ای بس ایوان کشیده بچرخ
تا ازین کوچ گه چو در گذرند
چشم پوشیده چند بنشینی
زان نبا نامانده است آثار
یادگاری درین رباط کهن
بس گره کافتد از زبانه کار

بوده در مدح شهریاران سنج
ثبت کرده بدفتر ایام
اسم شان زنده هست و پاینده
نه بآیین مختصر سیرت
بنده زین غیر شعر هیچ نماند
نیک کاران و نیک نامان را
کم چو او کی فتد ز عنصر خاک
او ز محمود و پیشتر زان یافت
کاخ اقبال را کتابه توئی
در فصاحت زبان چو خنجر بود
کرد لیش دست شاه گوهر بیز
دین گرانمایه در تنوعش سفت
وان در از رشته بلاگسیخت
مدحهای هزار دینارے
زدن او بسعد بن زنگی
که ز دم او فتادگان جهان
کرده نه کرسے فلک تر پایے
جز حدیث رکاب بوسے او
مدح گوی اویس باد اشاد
ای بسا قصر کز شیده بچرخ
جمع آیندگان در آن نگرند
خیز و چشمے کشای تا بینے
جز کتابه بدفتر اشعار
نیست بهتر ز نظم و نثر سخن
که نماید کشاد نفس دشوار

گشادن عنصری بیکدو بیت گرهی را که از زبان ملک ایاز بر سلطان محمود افتاده بود و آن دو بیت این است

گر عیب بر زلف تست از همه بهست — چه جای نغز نشستن و خال نغز تست

وقت طرب و نشاط هر دو خوشتن بست
کار آراستن بر دو هم ز یک بهتر آن بست

تا کز شیوه سخن براند	هندوان کار رود با سانے
بودا باز آن بر نیکوی مهتاب	از همه اعتبان چین طراز
آفتابے ز آسمان آید	سروی از باغ رحمت جاید
جبهه اش نور صبح بر دوزد	کار او روز دولت افروزد
ابروش قبله صفا کیشان	طاق محراب طاعت اندیشان
چشم او خیر گیر آهوئی ست	دو لبش با سر شک او یکرنگ
غبغبش بود باد فتح و نیم	آمده تر بروی ز آب حیات
متناسب ز فرق تا بقدم	آنچه بیرون ازین بود بکم و کاست
نسازد حضرت شاه	ور جمال و ادب فزیده اش
یکشبے شه ببزم او بنشست	شوق و صلش سبو خته خرمن عقل
نقدجان در رهش نیاز نهاد	سرنگون سر نهاده بر دوش
نبد در بند حلقه بر سر در	حلقه بر روی آفتاب زده
خواست تا ریسمان زهد تنے	شیوه کافری ز سر گیرد
نصفش با تنگ و کمان مهمود	تیغ بر کش بقطع این زنار
خنجر از رکف ایاز نهاد	ور نه بر باد میدهم دین را
گفت ایاز ای بجان برم شاه	رفته یک نیمه زان شب طرب ست
سایش از نیم زلف خویشتنم	نیم از زلف خویشتن ببرید
بوسه داد و بپیش شاه نهاد	بهر فرمان شنید نیش ببرید
که دگر پیش آن شه والا	هر کس از شغل خود بیاساید
کرد بر شاه روی مستی خواب	با نسیم سحر بهم برخاست
از حدیث شباز یاد آورد	همچو ماتم رسیدگان بنشست
باد او را ز سر گرفت خوش	روی بر تافتم ز عمر دراز
بیخے از کف خویش گم کرده	گه بجامی نشست گه بکمی خاست
دوش گفته شد و فرا رسیاست	منتظر بهر بار بنشستند
عنصری راشنید راه نمای	رنج واندوه را بباد دهید

مصحف شیران از و گرفته درست	دو لبش همچو عیش عاشق تنگ
سیبے از میوه زار باغ نعیم	بر لبش همچو خضر تازه نبات
متواضع ز شاه تا بحشم	هم ادب هم جمال با هم داشت
نشستے ز اهل بیگانه نگاه	خاطر شاه بود لشیفته اش
بافت شیر باده بر وی دست	دست عشقش تهانبد دامن عقل
دید نسلے کز ابتدا گوشش	سر نگون سر نهاده بر دوش
سنبلے خم گرفته تاب زده	حلقه بر روی آفتاب زده
سیم دین از میانه بر گیرد	شیوه کافری ز سر گیرد
پیش ازان کت بکفر افتد کار	تیغ بر کش بقطع این زنار
قطع کن این کمند مشکین را	ور نه بر باد میدهم دین را
گفت از نیمه زانکه نیم شب ست	رفته یک نیمه زان شب طرب ست
چون ایاز این سخن ز شاه شنید	نیم از زلف خویشتن ببرید
ریخت چندان ز سر دو رگ گوهر	بهر فرمان شنید نیش ببرید
شب بانیها بآخر انجامید	هر کس از شغل خود بیاساید
خواب بر کرد صبحدم بهجاست	با نسیم سحر بهم برخاست
زلف ببریده ساز گرفت بدست	همچو ماتم رسیدگان بنشست
بود عمر دراز زلف آیاز	روی بر تافتم ز عمر دراز
بهر و بنوش فتاد در کم و کاست	گه بجامی نشست گه بکمی خاست
بر در بار جمله صف بستند	منتظر بهر بار بنشستند
بود که این عقده را کشاده دهے	رنج واندوه را بباد دهید

بو که این عقده را کشاد دهی ‌ رنج واندوه را بباد دهی
حسب حالم ترا بنده سازد ‌ که بعیش شبانه آیم باز
دل پریشان من کمن که گستاخی ‌ برو از سرو تازه برشاخی
یکدو بیتی هم اندرین معنی ‌ کرد بر مطربان شاه املی
وقت شه زان ترانه خرم شد ‌ ساغر خرمی دمادم شد
داد فرمان که بر سر آوردند ‌ دهنش را سه بار پر کردند
رفت آن عقد گوهرش زدهان ‌ ماند این سفته در گلوش جهان

مقاله شاعر مادح با خواجه ممدوح

شاعری را ز خواجه ممدوح ‌ نه آنچه گوئی نماند باد ترا
روزی اندر رسیان نقار افتاد ‌ زان همه زر که عادی زهیب
گفت خواجه که شرم باد ترا ‌ زین سخن راه راست می‌پوئی
گفت شاعر که راست میگوئی ‌ لیک از آن غافلی که من کردم
شعر من هست مرغ فرخ فال ‌ وز مدیح تو نامهاش وبال
زر که دادی بمن خدای گواست ‌ که ازان یکدرم نمانده بجاست
زان فروریز و سخن نگذار ‌ زین بسوزد دریغ دار دماغ
هر یکی را ز خیر چیست بهین ‌ زین بفرقم غبار عمارت ماند

حکایت منت نهادن سفله بازاری با عارف از دل طمع عاری

عارفی بود در زمین هری ‌ بر همه خلق پشت پای زده
همتش دست در خدا زده ‌ زان ارادت سر سعادت زد
پیش کعارف ذم از ارادت زد ‌ بود آن پیش چشم او پیوست
لیک چون سفله بود و طمع پرست ‌ گشت مغلوب رسم و عادت او
آن همه عزلت و ارادت او ‌ هر یکی را به صد هزار گرفت
لطف و احسان خود شمار گرفت ‌ داشت تیز نیش بجان پیوند
زان مر غفر ریز بنجا که زقند ‌ برده طعمش ز اهل صفر اهش
زان ترش آشهای صفر اکش ‌ که بسیل دل دور دیه خویش
که دو سه ساله یک شتوریه خویش ‌ بر سر وری و ریش و سبلت من
همه را ریخت بهر خلعت من

عنصری را چو دید شاه از دور ‌ گفت شاها بباغ ملک تو در
گفت شاها بباغ ملک تو در ‌ هست سروی بآراستن نیارزد
باغبان سرو را چو آراید ‌ جز بآراستن نیارزد
ور حریفان فتاد جوش و خروش ‌ بر گرفتند بانگ و نوشانوش
دست همت ز تخت قلیچ فشاند ‌ عنصری را بپیش تخت نشاند
آن دهانی که ریخت بر وی در ‌ ساختش از سه پاره جوهر پر
آنچه باقی اگرچه خاک درست ‌ به ز فلسی اگرچه گنج زر ست

گر بریزی بخت بدرهای فتوح ‌ هر دو را زان نگار کار افتاد
بار ها بخشم ترا در جیب ‌ که ترا قبله سخن کردم
کرده از تو جهان پر آوازه ‌ وین زر اکنون بشکم بر بله رفت
زین بفرقم غبار عمارت ماند ‌ با دل تنگ و تیر کیست بهین
نام او سکه نگین هری ‌ نقد بازار او دل آزاری
خوان کشیدی و سفره آوردی ‌ ریگی آمد بزیر دندانش
کرد و از زان یک تیغ تیز زبان ‌ یا فلان شب چه خدمت کردم
لب و دندان از و پر سیدکام ‌ می شنیدم که زیر لب گفت
کرد و یک قماره جمع کنون ‌ زین سفیهم ز نفس ساده خویش

نسبت جاهای سودی زمین
خوان دل به زر دیده پالودن
شعر شعر خیال را نقد بست
بهست شغل سوشگانی چند
گرچه او استاد کار کرده سال
نیست از نام ونگ رنگ ترا
کار فرخنده گشته از فرنگ
همت مرد چون بلند بود
کار کاید بکار خانه خیمه
مدح دونان ز نفر گفتاری
خاصه شاهی که از سفالت نیست
نظمش جوهر منظوم
کیمیا مانده تحفه یا کنند
بدره بینیاز بدر درد
عمد اختر افش بی شتلم
لعبتانند جمله پرده دران
رشته بر یک ز داغ آتش دود
کف جود و دلش را منصفانه
پایه وارد انچنان حالی
زمن زری که دارد خزانه شاه
گرچه سنان بر بست پایه فقر
لیک انسان که تخمه شاه بست
قدر آنرا قیاس نتوان کرد
آن خردمند کز دش جهان شنود
تا بود صد زمانه گفت و شنفت

نتوان یافتن خلاص ازین
که زپالوده اش لب آلودن

در خاتمه کتاب گوید

شعر نانی کنی بدین منوال
که ازین نام نیست ننگ ترا
کار نیکو ار وجه تهمت زنگ
ور بد کار ار جمند بود
در دو عالم بود نشانه خیمه
خرده دان را بود نگون شاهی
مدت قطع آن سنین و شهور
خوانده از نامه شمار توهم
نگرامی بدیه شاد کند
اختران بلند قدر دنی
از اصول اعداد و از جمع
بدره فی لیته بود شناس
آتشین داغ بر جان جسور
بحر را نشمارد ان کف خشک
که هلال آمدش بخنده سال
با خرد بود قاقدی همراه
گر ببادا زدال سایه فقر
یاد کرد یکین بهر خواهست
منه بشکرش اساس تمام کرد
بلکه آخر خرده بآن گردد
تا بود قول آنکار نهفت

لیکن کس شهای سفله مباد
جامی از شعر و شاعری بادی

نکند با تو پیش ازین ایام
زچه گفتم چه جای این سخن است
هست همت چو سعر و کار چو پوست
نرسد خرد بلند سعی احمق
نخته کز طبع خرده دان زاید
نشیود مادحان چو گیرند پیش
مخلصی از نهنگ نای خمول
نه ز نشرش لآلی منثور
چیست آن تحفه هدیه زر ناب
ابد عمر و سپهر آفتاب دخش
سر بلند کلاه کس مرسود
رهی ساید اگر بگرد سیاه
آنچنین زین پیشتر نشاید شد
شاهی کان سپاه اسلام است
پای همت کشیده دامن خلخال
تا کنم زان بنیری امید
همه ملک جهان حقیر بود
برق نوست آسمان لبند
باد هانی ز قیل مقال خوش
گوش سر در سماع آور و هنر زان
گوش دهر از ده ما هم پر باد

لیکن کس شهای سفله مباد
جامی از شعر و شاعری بادی

نشنش دان و آش از نگشاد
نفسی ز شعر و مسازای
بران شعر به نگیا فتن است
شعر گوئی و شعر بافی چند
کت بیافند گر برایند نام
رای دانا و دری این سخن است
کار هر کس بقدر همت اوست
خیز نسناج را ز ساجی
بهر شاهان خرده دان شاید
مدح شاهان سر فراز اندیش
بسته بر خود در خروج و دخول
دیده در نامه دعه مسطور
وان بده عطیه در نایاب
لون شاهان طبع مشرب بخش
گر شود کس بدوی از دی مقصود
زان شود تا نباک گنگ و سیاه
بفقیران نیک خواه رسید
کو بنجشش رسد بدان لقب است
افسری باید م زان خلخال
افسر سر فراز جاوید
زانکه آخر فنا پذیر بود
بر زمین فسرده دولت زنده
سیکم از زبان حال خروش
گوش سر در سماع آور و هنر زان
گوش دهر از ده ما هم پر باد

هر دو عمارت ابقای او نمون	بسعادت سرمدی مقرون	همه مقبول و مستجاب شده	همه مقرون بفتح باب شده

برهمین نکته ختم شد مقصود
لله الحمد والعلی والجود

خاتمة الطبع

بسم الله

هنگام سواد خامه الهی مداد نشکین سواد نفحات الانس بشاه جان میرساند و زمان قرن نهضت سالت پناهی خامه تنگ قلم سلسلة الذهب پابندی ایمان صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اما بعد مستتر مباد که درین اوان فرخی توامان زیرین سپهر حقیقت و سعدین فلک طریقت فریغ بخش ماه و مهر کسب و هب نفحات الانس و سلسلة الذهب که شب و روز دینا و عقبی گرد نشان بانوار آن تابان و درخشان بر افروخته و روشن گردد بتقبس انوار نور الانوار ازل و ابد سر انجامی مولانا عبد الرحمن جامی در مطبع نیض طلع بتاب کیوان انتساب مشتری منش خورشید دران * انجم افروز فلکوانتران * عنوان شیرازه اقبال مضمون بیت القصیده کمال شناسای مرتب صعود و نزول ها معالب تفویض عقول نور علی نور ... علی ... ناب ... مشکوة مشکوة مشکوة